اسدالله روحانی
۸۶/۱۳/۶

۱۸۶۹۹
۲۰۹۸۶۴

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد بسر آید شب هجران تو یا نه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

[illegible]

ز کتب مرحوم والد ... رحمة الله علیه ... منتقل گردید ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخر انبیا و اولیا و دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین کرام و زیور [illegible]
مبدع عالم بر طبقات خواص و عوام و فواید لبیب و رشحات کلک سحر طراز جیات [illegible]
سخن گستران فصحای عرب بر صفت کلمات فصاحت آیات ثنا و حمد و [illegible]
بر صفت ساخت صنع مبدع حکیم [illegible] تاریخ مجد و ثنای نظام کبیر و تاریخ اوایل [illegible]
پذیرد و قطب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی [illegible]
[illegible] شهور و حجوم حشمت [illegible] جهاندار [illegible] سپهر اقتدار آیهٔ ظاهر و علامت باهر [illegible]
[illegible] ارادت بخشش [illegible] الاعطف در خم [illegible] و جهانیان و مسند خلافت انی
جاعل فی الارض خلیفه [illegible] و بقبول سبحانه الاعلی [illegible] تعظیم [illegible]
فضای ملکوت بر خاکدان [illegible] فاخرج منها فانک رجیم [illegible]
[illegible] ولقد کرمنا بنی آدم [illegible] و در اطراف ربع مسکون [illegible]
[illegible] واستعمرکم فیها [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible] وصال [illegible]

تصویر در تشکیل منظور عنایت خویش و جوهر حسن چهره گشایی نمود که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و بجودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین بغیب زیور کرد که وصورکم فاحسن صورکم نظم
نگارندهٔ پیکر انس و جان • نویسندهٔ اختر کن فکان • بشر را شرف داده از فضل خود • بتشریف ادراک و
فضل و خرد • زهی حکیم لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش قالب وجود انسانی بتکمیل یافت [illegible] و محض
لطف و مروت مصدر بارگاه شهود [illegible] ذات ملائکه عظام ترجیح داد و مرکز دایرهٔ هستی [illegible] و بر دیگر
مصدر خیر و شر نموده زیب و زینت بخشید و چون اکثر [illegible] عجب [illegible] تفاوت استعداد [illegible]
باصناف متعدد منقسم شدند و هر کس [illegible] استحقاق آن نمود که بتوسط [illegible]
نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود اصلی و اصل شدی [illegible]
سالکان [illegible] حضرت [illegible] صفات [illegible]
[illegible] انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان [illegible] در دریای [illegible]
تعلق تجرد و متصف بصفت [illegible] بمناسبت تجرد [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] و رسالت
[illegible] آفتاب رسالت [illegible] نبوت [illegible]
[illegible]
کاینات [illegible] لیغفر لک الله [illegible] نبوت
[illegible] قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان [illegible]
[illegible] مصطفی مکی مجتبی مدنی [illegible] قریشی [illegible] هاشمی [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین [illegible] طبقات افلاک [illegible] بعثت الی الاسود والاحمر
[illegible] مخلوقات [illegible] ولا فخر
[illegible] ولکن رسول الله وخاتم النبیین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساحت شهسواری که از آن تیر ناوک غمزهٔ انتقاد دو تربیت ساکنان مرکز خاک پر و بخت راه نوردی که غبار نعل
براقش باغ کحل مفارق اشراف عالم علویت جهان گردی که در نعلین مبارکش استحقاق توتیای دیدهٔ اعیان
خاکدان سفلی است بیت آن زمین مستقر افلاکیان ‧ بر فلک امیدگه خاکیان ‧ اللهم صل علی
محمد و آله و عترته و سلم دائما مبارکا کثیرا ‧ چنین گوید راقم این حروف الفاظ خاطر و معانی ناظم این
عقود و عبارات راجی [illegible] اقل عباد الله الودود محمد بن خاوند شاه غفر الله تعالی سیئاته که در
عالم جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان ساعات حیات است خاطر فاتر و ضمیر قاصر بمطالعهٔ
کتب و تواریخ که سبب استطلاع بر اوضاع اهل عالم و اطلاع بر کیفیت سلوک طوایف امم است مشعوف میبود
و گاهی که عوایق کلیه و شواغل جسدیه که مرکب از اجزای زمان از آن خود مرتب دست میداد بدیدن نظر بر صفحات
حالات سلف و روایات خلف که تشنه جان به لب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناس حصول
می‌پیوست و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب خصایل در حین القا کردی تحسین اصحاب آداب
آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی و در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بزیور فضیلت و حلیهٔ وفا
التماس مینمودند و ابرام میفرمودند که درین باب کتابی مشتمل خواهد و متضمن از زواید و محتوی بر معظمات وقایع اهل
دین پناه و مجاری امور ملوک و خلفا منطوی بر شرح حالات حضرات و بدایع و بسط و وقایع کار ایام سالفه در تحریر
آید و با وجود حرکت سلسلهٔ اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان بعدم امتثال انجامید بعدم نقد هنر و خلو عرصهٔ بضاعت
و جود حکام هنر پرور و موانع و مشاغل دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود و دلکشای جمال مطلوب
هیچ چهره روی نمینمود زیرا که سخن آرا دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزو دیده در ره زیر نغیر فرسوده
دل باندیشه دیدار فرخت محو ده چه در زمان پیشین طایفه بوده‌اند از فضلا که از کتاب این شیوه نموده‌اند با
این قبیل اشتغال فرموده و درهای معانی را بالماس هنر سفته و بتقویت و ترویج ارباب دولت و اهل سعادت
بمقصود فایز شده و شمه از اشعهٔ انوار رعایت ایشان طبقه را بدرجهٔ اعلی رسانده بیت زمین بالا بر آن کهن جنس
گفته ‧ بیاورده یکی از این لعل سفته ‧ دولت و حشمت اندیشه را پاس ‧ نشاید لعل سفتن جز بالماس ‧ سخنها
ز رفعت بر ثریا ‧ باسباب معیشت مهیا ‧ نفس سخن آگه چون اگر اوقات روزگار را بالید معیشت معطل
گذشت چنانکه گذرد باد بدشت ‧ مهم صواب نعمت شبیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام و شهور گاه گاهی
و فقدان ملتمس یاران یکدلی و رفیقان هم نفس با دل پریشان و دماغ مشوش و حال خراب و مساعدت بابسر
گریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت کشیده و لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاه
از اندیشه و تدبیر سرگشته و متحیر گشتم در راه که به مقصود نمی‌بردم و هر دمی دیگر و

[illegible] گاه نسیم الهی در اهتزاز آمده و ایام پیمانهٔ فرجام گذشته زمان نجحت آغاز و جنده انجام رسیده
[illegible] و اندوه رحیل در مغرب عدم متواری شده و صبح طرب افزای فضل از مشرق تایید دمید بیت
[illegible] طلوع از مشرق تایید بر آمد ‧ سحاب غم غرق آن شب بود ابر آمد ‧ تغییر این ایام و تبدیل این احوال که منشد
[illegible] رایات و مرتبت بلند سخن وری در مرتبهٔ ارجمند هنر دری او بوجود پیوسته دیده
[illegible] ملوک الصفا حضرت عالیمرتبت معالی منقبت صاحب رایات معدلت و نفاذ فتح رایات سلطنت
و استیناف مرتب حضرت سلطانی و روشن دولت خاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش شیخ
مجد و علو و غرر سعودات [illegible] صاحب تمیز نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله
و نتیجه [illegible] جمع [illegible] محلی [illegible] شده و بکرار رحال ارباب عقل و دانش از غبار [illegible] و محلی [illegible]
و دود [illegible] آمال اصحاب رتب از فیض عام انعام و طراوت پذیرفته و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم [illegible]
مثمر و بارور گشت و من بندهٔ کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان او تمنی چنین شبها [illegible] طلوع
صبح صادق ستاره میشمردم مدتی دیر باز و منتظری دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد بنا بر [illegible]
طایفه [illegible] فیض و افضال [illegible] دانش [illegible] آمده و شد بمجلس خاص [illegible] شرف التفات عام آن [illegible]
علایم [illegible] محروم ماندم [illegible] اضطراب [illegible] صباح [illegible]
التماس مینمودم که برفرض آن بحر موهبت و جهان مضمون [illegible] رسانند بیت [illegible] دریا [illegible]
که با وجود [illegible] نثار نمایند ‧ و مع ذلک میدانستم که [illegible] قبول فیض [illegible] خواهند شد [illegible]
مستفیض میشوند از قبول مفیض بیت نقصان ز قبول است و گرنه علی الدوام ‧ فیض [illegible] همه کس را
برابر است ‧ تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار [illegible] حضرت [illegible] کردگار تایید و توفیق
عنان توجه [illegible] گلستان بهشت نشان [illegible] آورده و چون [illegible] مواهب [illegible] شرف [illegible] شدم [illegible]
مصور و [illegible] در صورت [illegible] ذات [illegible] ایشان [illegible] فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود [illegible]
در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی [illegible] بصیرت [illegible] طلایع [illegible] سینه [illegible]
غیب [illegible] ترجمان اخبار لاریب [illegible] اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت [illegible]
آب حیوان در ظلمات [illegible] سواد [illegible] فصاحت و [illegible] در ظروف حروف مانند نور بصر [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ‧ چو در سیاهی شب روشنی [illegible]
[illegible] صورت حال [illegible] قبول [illegible] عدم [illegible] شمول [illegible]
[illegible] محنت خانه [illegible] کردم [illegible]

بیسوایه پسندیده در سلک منتسبان عالیجناب انتظام یابم و تبرع کدام بضاعت مزجات در قحط سال تجاوز کرم
آنحضرت محظوظ و بهره‌مند گردم و درین اندیشه روزها بشب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت
طبع فکرت پیشه بعد از تأمل و اندیشه بسیار بخرد و کردن تمنای خود و بزرگت کیفیت و انوار در میان نهادم و در
مطلوب مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیرست کوشش [illegible]
کتابی که حاوی آن خبر روزگار و آن مقبول روشن دلان اخیار و ابرار باوجود آنکه در فن تاریخ و
احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق و خبره در رایج و فایق آمده [illegible] و
چنان [illegible] غریب که عقول و اوهام در آن حیران و متعجب است اکنون وظیفه آنست که تألیف مجموعه باید
که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسل و خلفا و سلاطین مخبر از واقعات و صادرات افعال و اعیان
و اشراف و اکابر آفاق اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات مشتغله آن نتواند کشید و شده باد
حادثات جمع اوراق مجتمع آن را متفرق نتواند گردانید **بیت** بناهای آباد گردد خراب ز باران و
تابش آفتاب سخن را بنا پی چنان کن بلند که از باد و باران نبیند گزند و چون سخن بدینجا انجامید عقل
معقول نمود بعد از استحضار معروض رای عالم آرا گشت این حدیث مستحسن و مستطیع طبع و قادر [illegible]
عالی افتاد گشت که بمقتضی صواب آن مجتهد نصیب ترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خطر خلل
مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرقه عارت عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق و در وزن دیگر [illegible]
وضوح و ظهور به حین اکثار و اختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه فهرستی از بر کتابی تحریر نمود
و لنعم علیه [illegible] توان نمود و من بنده مطیع بالامر العالی گشت قبول بر دیده اطاعت نهاده ما
فی القلم در تحریر کتاب چنین کمر خدمت در میان بستم و زبان سوال بسعادت آنچه موقوف علیه این امر خطیرست
از کتب تواریخ و سیر که بفراغ در انجا جستجو و اوراق اشتغال توان نمود و غیره [illegible] گشادم و مجموع متمنیات
بلطف قبول آن مؤید بتأیید سبحانی اعنی مقرب حضرت سلطانی [illegible]
اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر انجیل در مکانی مدرسه اخلاصیه که معمار عالی همتش احداث فرموده
و ذکر این عمارات و سایر ابنیه رفیعه بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید ان شاء الله غیبت فرمود **بیت**
[illegible]
و مبالغه و تکلف و خوش آمد و تملق اگر در خاطر خطیرش اغراض و حرام علمای علام و فضلای نامدار [illegible]
حشر علوم معقول و منقول افاضت اصحاب تحقیق و تقلید متقدم [illegible] و در خطه خراسان فردی [illegible]
که فارغ بودی بیاد از خط وسط [illegible] و اگر ضمیر آفتاب تنویرش پرتو التفات بحال [illegible]

کرد وجود ما اقتاد که این خاکسار از آنجا چون [illegible] گشته از دست تنگ چشمان و حاسدان که شیوع در اقلیم
رابع گردیده چون عدد اعمال خیر و اصناف نظر بر کثرت فضایل و عموم فواضلش بر مجلدی علیحده ختم باید کرد و در
دعا و ثنا [illegible] حضرت الهی جناب ملکت پناه حیات طبیعی کرامت فرموده ذات مرضیه الصفات
او را پیوسته با فاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از طرق حوادث دهر و ظنون محفوظ و مامون گرداناد
بحرمة نبیه و عترته و سبطیه و ها انا شرع فی المقصود بتوفیق واهب الخیر و مفیض الجود بمقتضی [illegible]
صوابنمای ملک ممالک دانش که چراغ سرای آفرینش است این کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک
والخلفاء این کتاب بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت **مقدمه** در بیان علم تواریخ و احتیاج ارباب
زمان بدان و آنچه در تألیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان بن
جان و شرح قصص انبیاء و عدد ایشان علیهم التحیة والسلام و تبیین تواریخ ملوک عجم و حکمای متقدم **قسم دوم**
در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفای راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سیوم**
در بیان وقایع ائمه اثنا عشر و بنی امیه و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان که بعد از
عباسیان بوده‌اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در
توران و ایران زمین **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا والدین
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح اولاد نامدارش **قسم**
هفتم در بیان زمان دولت کشورگشای پادشاه مؤید کامکار خلافت مسند و چهار شهریار [illegible]
و کامکار زمین و زمان معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات دولته عالیه
منصوره و اعلام علای مملکته و خاصه مکسوره **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات مخصوصه موجودات
ربع مسکون و شمه از غرایب آثار صنع و قدرت حضرت صانع بیچون و قادر کن فیکون و بیان آن بر رای [illegible]
صاحب فطرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیارست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار است الحکم ما لا
یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان را که فطنت را کمیل مطالب این فن شریف
دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شغف در کتابت آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مشکین رقم [illegible]
درین نسخه از رقم کتب معتبره که تغییری در عبارت آن نقل میکند و غرض از تنقیح و تصریح بنقل اگر اعتراضی وارد گردد
از کجا دهند که مورد آن کیست **مقدمه** آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات
بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خردمندان عقول روشن شود که احوال عالم که مبنی بطریق معلوم
معلوم نتوان کرد و نیز محالست که شخصی احدی از افراد بشر [illegible] مدت بقای عالم است واقف و حالات همه را

نشاید کند و بخیر و شر آن از طرق معینه و توقف نماید پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار
ایشان بطریق ثقاة باشد در علم تاریخ است پس بر سموعات است و هیچ علم دیگر عالمیان را از مشکل ارتجالی حیرت
نوعی دیگر آنکه علم تاریخ علمیست که ثمره و ملائمتی از وی حاصل آید و زنگ ساعت و علامات از دل بزداید
و غم و اندوه را از آیینه خاطر ببرد و صاحب خرد دانند که حاشیه حاسه سمع و بصر از خواص انسانی و مرتبه علیا دارد
و نتیجه حس بصر از ملاحظه صورت حسنه محظوظ میشود و ملال نمی پذیرد و حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملولی نگردد
بلکه محظوظ و ابتهاجی و مسرتی می افزاید چه اخبار و استخبار در طبیعت بشری مرکوز است و مرکز طبایع بنی آدم بران مجبول
و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر ولا الاذن من خبر ولا الارض من مطر قسمی دیگر آنکه فن
تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است و در اخبار و استعمال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبتنی است بر حفظ
و بس چون کسی وقایع گذشته را محافظت نماید و مطالعه آن شغل کرده و در نیل آمال و امانی به تتبع آن اوقات
خود را صرف کند بمرتبه مطالب و مقاصد فایز گردد بدانکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه
اطلاع یابد و داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هر چه مخالف باشد مردود و کاذب خواهد بود
و بسبب مشق و تمیز حق از باطل را حاصل کرده اول آنکه جماعه عقلا گفته اند که تجربه را از امور فضایل بنی آدم
و حیات آدمی تمام بواسطه تجربه کمال می یابد و نیز تصحیح نموده اند که عقل را مراتبست و در مرتبه نفعی نسبت دیگر
اطلاق کرده اند و یکی از آن جمله عقل بتجاربست و برای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند یکی از آنجمله مباشر امری بود
که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگر برادر واقع مشاهده کند که یکی و بدانرا جمع حسب وقوع شود سیم
آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده و اسباب نحوس و سعادات پیدا کند و علیات عملیات ایشان از طرق تتبع
معلوم وی گردد و از درجه ثالث هیچ درجه خوبتر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بوده و چون نقل
اخبار سلف موثوق باشد این درجه نایب مناب جاری مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی
طایفه گذشته آید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بران مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن گروه معلوم شود
صاحب خرد و سعادتمند بدان اقتدا نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید و بمقتضی اولئك الذين هدى الله فبهداهم
اقتده کار بندد پیش گیرد که نتیجه عاقبت و خوبی خاتمت منوط بآن باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی پیروی و بی
التفاتی و تعقلی و ناتوانی بعضی گذارش یابد و وخامت انجام و سوء خاتمت آن را عبرتی آید پسندد که شنیدن آن
بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار تیقظی و اعتبار گیرد و متادب بآموزگار روزگار بدان صورت ایقاظ یابد
و حیل بینهم و بین ما یشتهون مصون و محروس ماند اما بعد بدانکه حاصل علم تاریخ را که در دو ابواب …
شود در مرتبه مشورت با عقلای مروت داده باشند و علوی مرتبه این نوع مشورت نسبت با شاه …

مجری

ابنای عصر خاصه حضرت پادشاه که کار پیشین ورزند تا بحکم ایشان از روی نموده مصالح خاصه خود در امری و شنیده اند
وایل مشورت این دو بکار رود از منه حاضره منافع غیر خود نگاه میدارند و بخلاف مسمع رجال جمهور
احوال خویش مشتمل است که بحال دیگری و در حفظ امور خویش اینتر باشند از حفظ امر غیر پس معروف شد
که مشورت مذکوره سابقه از مشاورت حالی اولی و انفع است و لا محاله چون کسی را واقعه ای افتد و طریق کشف
آن از این علم استکشاف کند نتیجه عقل جلوه رسیده باشد و به نتیجت دست غوغای لشکر حوادثات از
تاراج ذخایر بکرات دو کشیده آید و سواد غبار بهوش آب تا نتایج عقول اسلاف از نوح تا هر شب کرده
و بچراغی که دیگران از دو شهر باشند چقامات شد تا استظهارات حسبه معاملات خود را سرانجام نماید و در غیرت
بید ابرت سرگشته نماند و کلمه السعید من وعظ بغیره مؤید همین معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه
و صلوات الله و سلامه بر مخبر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه علیه التحیه و السلام او را در این امر برهانی ساطع و حجتی
قاطع است که گفته میشود دیگر آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و رسوخ رای از زیادتی عقل و واسطه صحت رای
و تدبیر است و لهذا ابوذر جمهر حکیم که ذات گرامیش دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ مؤید و معین
رای صواب است چه علم باحوال سلف و صحبت را هنما چاهیا گواهی قصیر است باید دانست آنکه فضلا اصحاب اقتدار
و جهت بسیار در وقوع قضایای ناملایم و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار مانند چه اگر نگاه از
مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سابق بسیار بوده است
که داهیه عظمی و حادثه کبری دست داده و از محض عنایت کردگار باسهل وجهی گذشته بیت غم ازش
برار زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینه تصورات دیگر آنکه شخصی که متطلع بر اخبار تواریخ بود و بحصول مراتب
صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این در مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار
تفکر و تامل نماید و داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بایشان تقدیم یافته
چگونه تحمل نموده اند و در جمیع مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده اند مراتب چون داهیه عظمی روی نماید او نیز
دست در عروه وثقی صبر و حبل المتین رضا زند و به اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان زهره دل جانب
ندارد و لا شک هر که این دو خصلت محمود را الزام نماید بسعادت دارین مستعد شود و از شقاوت و تزلزل محروس
ماند اما بعد بدانکه فی الحقیقه تاریخ عبارت از چند قید است در ارباب تواریخ مجموع را کفایه شمرده اند و بیکم
اساطین سلاطین و پادشاهان نامدار و وزرا و ارکان دولت و عیان مملکت را از دانستن غرایب و انقلابات
عجایب تحولات که این فن شریف مخبر از آنست که بر قدرت باهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع
و اخبار آنکه از تغیر حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و صحت و محنت را چندان

بجای نیست از تعاقب اقبال مسرور نگردند و از تواتر ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت تاریخ علاوه آن
شرف و درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان مترادف از حالات و خست مرتبت این طایفه نصب العین
ایشان گردد و ثمرات نیکوکاران و تبعات بدکاران از امور جهانداری اصحاب قدرت ظاهر شود و هر چه
در میدان جهانگیری و طریقه جهانداری سپرده اند شیوه قهار رعایا مرعی سازند اگر آن بوده که از سیرت مذمومه گشته اهل
طغیان و ضلالت عدول نمایند و انصاف که اشرار است بحسب عیان که ارباب ایرا ذکر نیند [illegible]
رعایت بهینه که حضرت الهی را در هستی مترتب علی برای این قوم عاقبت محمود و متین مهیا فرمود و متمثل شرف
شوند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین ذکر بعضی

احتیاج حکام بفن تاریخ از مآثر نادر

باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیند
بچند جهت اول آنکه مصالح کلیه اهل عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شری که واقع میشود
تمشیت و دفع آن امور [illegible] اند بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب بر پیرامون
رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن حاصل میشود و بمقتضای آن عمل توان نمود دوم آنکه چون درین
فن تامل فرمایند و محصل تبعات وجه بیان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق
و عدل و رافت و رعیت پروری آنچه سبب بقای ملک و دولت است کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت
زوال منصب و حکومت است اجتناب و احتراز لازم شمارند [illegible] که چون از سیر [illegible] مفسده
و خلاف [illegible] پیش چشم تامل نمایند و از تجربه حاصل شود و خواهد که اسباب [illegible] بر قوم صادق آید سیم
آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و افکار بود
انشراحات و آسایش این طایفه رفیع مکان باستماع این حکایات و تواریخ تواند بود و چون از وقایع تاریخ
ملالت حاصل شد [illegible] خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملایم تر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل درباب نکته
مبالغه کند در اثبات شرف و فضیلت این فن تقدیم افتاده گوید که تواریخ منقولات و موضوعات اساطیر الاولین
و [illegible] در اشتباه و در جایی که صدق با کذب و غش بامیز و صواب بخطا امتزاج یافته بود و تمیز دشوار است
و فایده بران مترتب نگردد دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که اهل سلف اکابر خلف بنای این علم را
بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علمای اخیار اقرار کذب شعار خود ساخته نقل مفتریات
و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ و مصون خواهد بود
اگر چه بنحو مفتری کذاب از تعلقات نفس خفیف مقالات توجه بر اکابر سلف نهد و تغلیط ساخت
اوراق نقش کند نقادان علوم [illegible] تصحیف و ترکیب بی ترتیبش [illegible]

وعلم اثر او و تصانیف در صف مقبولان و کتاب بر افرازند تا بر عالم و عالمیان واضح باشد که تالیف فلان مرد بر صحت [illegible]
و تصانیفش سراسر قابل نسخ و ابوالفرج ابن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی مقدسی و [illegible] حنیفه
دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کامل عبدالله بن علی سعد التمیمی الیافعی و ابونصر العتبی صاحب الیمینی [illegible]
ز ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی [illegible]
الکلام ابوالقاسم الحسن بن محمد بن علی فردوسی الطوسی است و ابوالحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی ابوالحسین محمد بن
سلیمان که مولف تاریخ خوارزم است و خواجه ابوالفضل البیهقی جامع تاریخ آل بویه و آل محمود بن سبکتگین [illegible]
سی مجلد مذکور شد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابوالقاسم
علی بن محمود الکعبی تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بدیشانست و ابوالحسن محمد بن عبدالقادر الفارسی صاحب
سیاق التواریخ و صدر الدین محمد بن الحسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبدالله المنهاج بن [illegible] الجوزجانی
جوزجانی صاحب طبقات ناصری و کثیر الدین عراقی و ابوالقاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه
ابوالفضل عبدالله بن ابونصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغة و فضایل الملوک و علاء الدین عطا ملک جوینی
برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان تاریخ جهانگشای مولفات وست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب
تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع
حافظ ابرو علیه الرحمة والرضوان الی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود اند و مقالات
مرجوع الیها و کلمات ایشان مقبول علیها بوده و هست و هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توطئه این حکایات
علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را معلوم است که اطنابی که در بیان معانی رفت مقبول طبع صفایی که درین فن ایده تقدیم
[illegible] مطبوعست بعد ازین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام کتاب بسیر جولان نموده [illegible]
عنایت الهی و یمن الطاف [illegible] که [illegible] لطف
مرهم جراحت دلهای [illegible] تریاق [illegible] قسم نسخه
[illegible] مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله تعالی وحده العزیز

قسم اول

در بیان اول مخلوقات و ذکر جان بن جان و شرح قصص انبیا و رسل علیهم التحیة والسلام
و ذکر ملوک عجم و حکمای متقدم و متاخر و بعضی از نسخ معتبر مبنی است بر آن خبر که حضرت جابر انصاری رضی الله عنه
علیه که در زینت فضیلت و دانش از مردم اهل [illegible] داشت و از اولیا و کبار بود و [illegible] پیش از ظهور حضرت رسالت علیه السلام
با احبار یهود و علمای نصاری و امثال این طایفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار
استنباط مینمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او در تحیر

از آنها نور میگرفت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار عرب طالع گشت و جابر را خصوصی مجلس شریف
خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها و انمها پیدا شد و پیوسته انوار فیضان از مشکوة نبوت خصوصی کرده
و اقتباس نموده و ارتقاء خویش بمدارج علیا احساس نموده بنابر آن منقولست که روزی گفت یا رسول الله
اول چیزی که حضرت باری سبحانه خلعت خلقت در و پوشانید چه بود آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نور نبیک
یا جابر این نکته پوشیده نماند که بعضی ارباب ملت احمدی را نیز درین صورت خلافت و منشا خوف و خطر انگیز
احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نوری
و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال الله له اقبل فاقبل فقال له ادبر فادبر
فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی
حدیث دیگر ازین احادیث منتظم ساخته که ثبت کرده قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول
ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و
احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن سعد الیمنی الیافعی
هم در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله ازین عبارات یک جوهرست بنابر آنکه آن جوهر بحکم و فادارست و نظر غیره و فیضان کمالات بر ذات حضرت نبوی
از مبدع بیچون متوسط واقع شده آنرا نور گفت که بجود اضافه فرموده و باعتبار آنکه رقوم علوم ربانی بر لوح محفوظ
یا بر صفحات نفوس معتبر قلم گشت و از حیثیت که مخترع ذات خویش و سایر اشیا را تعقل نمود موسوم بعقل شده و
بواسطه آنکه محل نقوش تابریست و منقش گشته و از حیثیت که حی بالذات و محیی غیرست روح خوانده اند و همچنان
اجلی بر حیثیات مینماید که تعدد اسما موجب تعدد مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمات آنکه حضرت عزت تعلقت جلال
و جمال چون پرتو نور محمدی که آنرا جوهر سرمنا نیز گویند بتجلی فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی از غایت
لطافت و صفا در روشنی ضیا بود و قسمی دیگر درین اشیا بنظر عقل در نظر مرتبه اول منبود اول را نور و دویم را
نار گفته شد از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و صفیا و اصحاب
برا آفریده شده و از قسم دویم ارواح اصحاب شمال جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین
بوضوح پیوست که ما سوی الله نور حسنی مایه از نار وجه عدم نقشی چهره وجود نهاد آمد چنانچه کلمه لولاک لما
خلقت الافلاک موید این صورت است لاجرم ذات حضرت اشرف انبیا افضل موجودات باشد راقم حروف گوید
که در باب اول گفتی که تجلی وجود متمکن گشته در اخبار دیگر آمده و خوف التطویل قلم تخفیف بر آن کشید که بیان
جوهر سخن مثل تعصیر گمیت تواند

خلقت کردن حق سبحانه و تعالی طایفهٔ جان را از نار

قال الله تعالی والجان خلقناه من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که جد
ابو الجن سوماست و جان لقب اوست و در اسفار حضرت آدم علیه السلام مسطورست که این جان را ابو الجن
نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حضرت حق جل ذکره شریعتی بایشان
ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و فارس اولاد او اتباع احکام شریعت قبول نموده
در سعت عیش و زندگانی رسیدند تا که دور نوبت تر دیگ با شهار رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز
نهادند و راه عناد و استکبار سپردن گرفتند حضرت عزت بعد از الزام حجت انواع عقوبات بهم و هلاک
گرفتار گردانید الا ضعفا این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم از جان شخصی را
حلیانیس نام بر ایشان والی گردانید و شریعتی جدید عطا فرمود و چون دوره دیگر گذشت بحکم آنکه جبلت
ایشان بر تجلیات قهری منظور بود دیگر نافرمانی آغاز پیش گرفته جهرم حکم لایزالی بعدم و فنا انجامیدند
نابود گشت و از نسل آن طایفه بقیه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بود
شخصی موسوم ببلیقا حاکم ایشان گشت و چون نوبت او منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط
جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان گروهی قلیل بازپس مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند
و هاموس را که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گردانیده مدت عمر او بامر معروف و نهی منکر و
اجرای احکام شرع قیام و اقدام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از وی اشرار بنی الجان کفران
نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و حضرت باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان صلاح
متنبه نشدند و دور رابعه نیز منتهی شد و حکمت الهی اقتضای تجدد میکرده لاجرم طایفه از ملایکه بحرب ایشان
قوم فرستاد و نامزد گشته از آسمان بزمین نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند
و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و
از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز
مرتبه او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملایکه مشرف شد و صاحب نکات اللطایف آورده که مجلس وعظ او در بالای
عرش مجید منعقد میگشت و منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته
بمجلس وعظ او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز حضرت علام الغیوب نداند و چون زمانها از عبادت او
منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع بمسکونه بیرون آمده بودند
و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی خود را بسی دور افتاده ابلیس آیت و ارشاد ایشان از ملهم
الارشاد التماس نمود و مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمدند و فوجی جمیل

سلطان بنی الجان بحجت اعدا و عبادت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان بود و بی برد که او موسوم بنبوت
و ولایت بود و برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع حق دعوت فرماید از رسول ایشان
زمره [illegible] ظلم نموده آن قوم از غایت طغیان پی یکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس از غضب
خاص و چون نوبت بعثت رسول امتداد یافت عزازیل متعاقب دیگری را فرستاد و او را نیز بسبب طریق ظلم [illegible]
و عزازیل متعاقب نیز هم از انبیای جنس ایشان باصحاب ایشان فرستاد و آن ناپاکان ایشان را نیز شهید
میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آنچه کرده بود فرستاد نیز
قصه جان او کردند و عاقبت او بلطایف و حیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت قضیه را بتفصیل
معروض عزازیل گردانید و عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بقتال ایشان شتافت
و اکثر اهل طغیان را عدد ایشان بقتل آمدند و بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست
استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشته دعوی انا و لا غیری آغاز نهاده جازم شد که اگر حضرت
باری تعالی شخصی دیگر را خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و
عملی از همه کس به پنداشت و بعلمی خویش متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست
و با جمله بکار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته که بر زمین و جا و گاهی بر آسمان رفتی بیت زراه تصاعد
بفوج ملک ٭ کهی بر زمین بود و که بر فلک ٭ بنود آگه از کار و کردار خویش ٭ که خواهد غلط کرد هنجار خویش
و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص [illegible] فضیلت خود دلایل و براهین
اقامت نموده نقش برتری خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان
بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس در جبهه ایشان آثار [illegible] مشاهده کرده از موجب آن خوف و هراس
استفسار نمود جمله جواب دادند که امروز در لوح محفوظ چنان دیدیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی
بمحنت ابدی گرفتار خواهد شد و ما مرتکب از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعا فرمایی
تا حضرت ملک حفیظ هیچکس را از ما بدین داهیه کبری مبتلا نگرداند که نهایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت
ازین معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه بشما و بجانب تعلق ندارد و من چند هزار سال است که برین قضیه مطلع
گشته ام و هیچکس بحکم [illegible] ابلیس [illegible] بخبری که داشت التفات ناکرده بر ملایکه و بتخشع و خضوع میل نمود
لاجرم بجزای این بی خبری [illegible] مبتلا شد عیاذا بالله منه و در اثنای این حالات ندای کریمه انی جاعل
فی الارض خلیفة بگوش هوش جهانیان رسید و خطبه کوس خلافت حضرت آدم علیه السلام عرصه عالم
فرو گرفته در استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن مبارک شیطان سر بر زده گفت شخصی که از خاک

مخلوق گردد و بر ترتیب چگونه جوهر چه خاک کثیف ظلمانیست و آتش لطیف نورانی و پیوسته نور بر ظلمت
شرف دارد و ملایکه شرایع اعمال اینان را با فعال بنی الجان قیاس کرده بار دیگر معلوم کرده گفتند أتجعل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون
و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات
کمالات الهی خواهد بود بیت نه هر کس رتبت سیر فلک را حاصل ٭ آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست ٭ و ملایکه
این جواب شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و بقدم عذر از پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند و ابلیس
ملعون همچنان بر عقیده انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مستور و مخفی نماند که آنچه از اقوال جان
و حیرت این اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار حضرت آدم علیه السلام است که حکیم فاضل عیسی ابو جعفر بن یعقوب
الاصفهانی نقل کرده و الله اعلم بحقیقة الحال **ذکر در بیان خلقت کردن حق سبحانه و تعالی آدم را از خاک**
چون اراده مخبئه بهمت توالت نموده و تعلقات اسما بظهور رسید آدم علیه السلام [illegible]
خلافت او در اقطار عالم منتقل گشت جبرئیل امین را فرمود تا یک قبضه خاک متلون بالوان مختلفه و متصف بصفات
متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سرچشمه اقتدار رساند حضرت جبرئیل بر حسب تعجیل از مقام
ارتقام خود در آن زمان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات زمین رسید و دست تصرف
دراز کرده خواست که بمقتضای فرمان عمل نماید [illegible] بجانب [illegible] که در بدن خاک [illegible] در میان
آمده زلزله عظیم بارکان زمین [illegible] و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود و جبرئیل گفت حضرت عزت
میخواهد که از تو شخصی آفریند که در قشر آن تاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت
اعوذ بالله منک یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قضیه در گذری چه شاید که از من شخصی آفریند که مانند
بنی الجان شیوه نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی ندارم جبرئیل
پادشاه [illegible] استغاثه خاک را ملاحظه کرده و بیچارگی وی را ترحم نموده بجانب [illegible] آمده بود باز
و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه حضرت خالق البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود
و میکائیل نیز از آسمان ها بر مرکب جمیل نزول کرده میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل او نیز
بازگشت و کیفیت حال را بحضرت عالم الغیب والشهاده بیان نمود بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را
بتمشیت این کار فرستاد و عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند تقدس گرفت و تضرع
و زاری بسیار کرد [illegible] حضرت پروردگار او را [illegible] از ترحم منع [illegible] یک قبضه خاک مختلف اللون و الصفات
از تمامت روی زمین [illegible] آورده و اجزای او را [illegible] مخلوط ساخت در میان مکه و طایف بگذاشت و اختلاف بنی آدم

ورا لون وصفت بواسطه خلاف اصلی است و مطابق مزاج طبیعی و چون حضرت عزرائیل بارگاه جلال رسید باری
سبحانه و تعالی از وی سوال کرد که خاک این نوبت نیز از تو بمن بناء حجت یا لی گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود
که چون بناء بمن از تو گرفت چگونه بروی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمانبرداری ترا برخود واجب و لازم تر دیدم
از ترحم خویش بروی حضرت عز و علا فرمود که برو که تو ملک الموتی و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه
قدرت تو نهادم عزرائیل ازین سخن در گریه شد و گفت این سخن در میان بنی آدم و اولیا و انبیا و اصفیا
بود و لاشک مرا دشمن دارند بدین سبب حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که من چندان امراض و علل
بر بنی آدم گمارم که از شدت آن سخن بعد او نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش خاطر
تو شود و الحاصل چون آن قبضه خاک در میان مکه و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت باران
رحمت بار بدو گرفت و در اندک مدت بلطف و کرمت حضرت العظمه بتخمیر طینت آدم علیه السلام پرداخت
و آنچه مقتضی اراده قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طینت وی تخمیر ساخت منقول کتب سابق این
نقلست که حضرت خالق بیچون قالب آدم را از طین مسنون متجلی مصور ساخته گذشت تا خشک شده مدت
چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طایف افتاده بود و جماعت فرشتگان بروی گذر کرده بخشنده که
حضرت خداوند جل ذکره از نوع تر چیزی بنیاد فرموده غالبا این شخص است که در خطیر خلافت بروی نفخ خواهد بجلال
رفت روزی ابلیس بجمیع ملایکه در مرتبه صلصال بروی گذشت و دست بر شکم آدم علیه السلام نهاد و [illegible]
آوازی از قالب آدم ظاهر شد چنانچه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و [illegible]
بستگی می نهاد [illegible] و باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و با خود مخیل کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نهد
و مرتبه برتری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر بروی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه
از ملایکه پرسید که اگر حضرت باری جلت کلمته این مخلوق را بر شما مسلط کرده شما را با طاعت وی امر فرماید
با وی در چه مقام باشید همه گفتند ما شرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت در میان بسته نعمت منعم را کفران
و عصیان مقابل نخواهیم و بعضی مفسران از آیه کریمه وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ را آنچه ملایکه
اظهار کردند از طاعت و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که [illegible]
صبح وجود خلیفه اعظم از افق ایجاد واهب الخیر و مفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع
فیض فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد و مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف در آید و مقالید
مناهج و مآرب بکف تمکن و کفایتش سپرده آید و مقربیش از لمعه حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال گلشن
جانش وزیدن آید روح مقدس بفرمان حضرت اقدس و صحبت روح الامین برفقت قالب آدم شتافت

و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی مینمود از نزول با وحشت امتناع کرده
در اثر آن توقف نمود تا خطاب حضرت رب الارباب در رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها و ابتداء دخول
روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید و لب چون بغایتش گوشت و پوست متحول میشد
و قبل از شریان روح در تمامت اعضا شریفش گفت یا رب در تمامت خلقت من پیش ازین شتاب و تعجیل
فرمای و لهذا قال عز من قائل وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ مقارن این حال آدم علیه السلام عطسه زد و بالهام
ربانی زبان بمقال شکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف غیب ربانی
بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین باب حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چه
آدم را سبقت عنایتی در اول حال بشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صدور [illegible]
هر آن آمد منجمان گویند اول اتصال روح در جسد حضرت آدم علیه السلام در روز جمعه عاشر محرم که آنرا روز عاشورا
گویند اتفاق افتاده و در زمانی که اول درجه جدی برافق شرقی منطبق گشته زحل در جدی و مشتری در حوت و
مریخ و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بوده و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم
علیه السلام همه کواکب در بروج شرف بوده الا عطارد و هو اعلم بالحقیقة الحال و این حدیث محقق [illegible]
بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطایات آدم را بتعلیم جمیع اسما مسمیات مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ آدَمَ
الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و او را بر همه ملایکه عرض فرمود که ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و بامتحان آدم و ملایکه پرداخت
چه ملایکه در بدایت فطرت آدم علیه السلام با هم گفته بودند که هر چیزی که پروردگار ما آفریند و هر کرا بمسند
خلافت نشاند نزد او عزیزتر از ما نخواهد بود و بهر تقدیر بتسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه ما
کرا ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهاده نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده
بیت پیش از بنای مدرسه و دیر و صومعات ⁂ ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات ⁂ و بعد از آنکه ملایکه
از انباء اسماء عاجز آمدند و آدم علیه السلام از عهده تقضی آن بیرون آمد فرشتگان بتفضیل آدم و قصور خویش
معترف گشته و گفتند که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ چون حضرت
آدم علیه السلام بجمال ظاهری بقدم انقیاد پیش آمد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاد و ملایکه سجده او نمودند مگر
ابلیس که فَأَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ابدی گردید و از
درگاه صمدی گشت بیت این چنین سجده که محراب دو ابروی تو داشت ⁂ گر ملک سر نهدش پیش نه ملعون گردد
روات اخبار آورده اند که خاطر شریف حضرت آدم علیه السلام در بهشت مایل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد
و از گلستان ملک حی القیوم که ذات مقدس او از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بسپهر [illegible]

وجود آدم مستولی کرد و بخوابید از استخوان پهلوی چپ وی حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد بعد از آنکه بیدار شد
بمطالعه طلعت همیون حوا فایز و بهره‌مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت
من چیزی از اجزاء وجود توام که حضرت باری سبحانه و تعالی از جهت مونست تو فرستاده و آفریده
و بزوجیت تو نامزد فرموده آدم علیه السلام از این سخن مستبشر و مسرور گشته سجده شکر بتقدیم رسانید
و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده خطبه نکاح ایشانرا حضرت کریم المنان خود خواند و آن خطبه
بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و الخلق کلهم
عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیدلوا بها علی وحدانیتی
اشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی الاشیاء لتشهد ببدیع
فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و بشهادة
ان لا اله الا الله و جعلت لا امر لملئکه یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمری و لا تقربا شجرتی
و السلام علیکما و رحمتی و برکتی آنگاه آدم علیه السلام و حوا بموجب آیه کریمه یا آدم اسکن انت
و زوجک الجنة در فضای جنان بساحت روح و ریحان قرار گرفتند و مجموع نعیم بهشت الا ثمره شجره
منهیه بر ایشان مباح گشت چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما
و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و علما را خلافست که شجره که منع از اکل ثمره آن واقع
کدام است و مشهور و متعارف در میان عامه مردم آن شجره درخت گندم بوده است و در اخبار آمده که
چون ریاض انس و حظایر قدس بآدم و حوا مفوض گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین
ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملایکه بر کنار رفت و از وقوع این حالات نایره حقد و حسد
در باطن ناپاک او اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود در بهشت افکنده آدم را بنوعی اغوا کند که از آن
مقام محروم ماند [illegible] و بخت از طاوس از این باب اعانت طلبیده گفت دیرست که
مرا با تو حقوق محبت و مودت ثابت و هر چند در زمان سابق صحبت خازنان جنان ممتحن بوده‌ام اکنون
منتش انگنم مرا در پناه جناح خود راه ده تا بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی که دانم و توانم از مقام
پدران کنم [illegible] وجهی انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس از معنی با او استماع نموده او را با جلال طاعت مار
کرد و ابلیس بنابر اشارت طاوس نزد مار آمد و بطریق دل جویی او مشغول شد و حقوق سابق ایام
مصاحبت گذشته را شد کار نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطانی در مار اثر کرده او را
در میان دندانهای خویش جای داد و چنان بهشت در آورد که خازنان جنت از آن حال خبردار نشدند و ابلیس در جیش

آدم و حوا از شوق [illegible] بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان را تملق نموده او را نشناختند پرسیدند که تو کیستی و سبب گریه تو
چیست گفت من در عاقبت کار و حال شما گریه میکنم که حق تعالی شما را از این بوستان اخراج نماید و نعیم جنان از شما
باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم و حوا از
استماع این سخنان بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت
اگر تو بر قول من اعتماد نمایی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر اندکی از میوه
آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تبارک و تعالی
هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم علیه السلام گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره که نهی از قرب
آن صادر شده بود در نظر آدم علیه السلام جلوه داد و آدم از قبول سخن او ابا و امتناع نمود و ابلیس سوگند
یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و آدم از سخن شیطان متردد گشته
شیطان از پیش ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از طرف جنت رفت ابلیس نزد حوا آمد و چندان وسوسه نمود
که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس او را شهادت نمود و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود که حوا فریفته
شده بود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست بر صدق کلام مشفق امین گواهی داد و او را درین سخن
هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از ثمره این شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بخوردن طلب
آمرزش کنی و الا تو هم بخور تا ملک خلد برین ابد بر ما بماند آنگاه مقداری از آن ثمره بخورد و بالحاح حوا آدم نیز
قدری تناول فرموده هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت
و برهنه ماندند از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف العوره شدند و عریان گردیدند
خطاب الهی در رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب برهنگی شما چیست گفت بلی یا رب العالمین از آنجهت است
که از شجره ممنوعه غذا ساخته‌ایم و بحفظ وصیت پروردگار نپرداخته این جسارت بجسارت حوا بود که از این درخت میوه
او چشیدیم و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدیم حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن
جنت است مرا بر این حرکت دلیر کرد [illegible] و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و این عصیان از من صادر شد
لاجرم حکم تغییر صورت مار صادر شد حضرت جبار منتقم با او خطاب کرد که چون سبب این گناه تو بودی مقصور و مقهور
و منکوب روی زمین باش و زمین از شکم و سینه بخیز و غذا از خاک کن و میان تو و روزگار آدمی تیره و خواری
میگذار و قبل از این واقعه عجب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد زاییدن و [illegible] حیض
و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسبب تبعیت حوا و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی در امر معاش
قرار یافت و خلقت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بسبب نسیان بود فرمان

بسبب او و اگر در این معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جل قدرته قُلنا اهبطوا بعضکم
لبعضٍ عدوٌ ولکم مجموع ایشان از ریاض خلد بمنازل مذلت و هوان افتادند و بروایتی اشهر آنکه آدم
بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس لعین و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتادند و تا قیامت
عداوت میان ابلیس و اولاد انسان بجای ماند و بنی آدم نیز قایم ماند و آدم علیه السلام که خوشه گندم که
نهال میوه با خود بیرون آورده و حجر الاسود یا یکقبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی مصحوب وی بود
و حضرت جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس
رضی الله عنه منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهان در بهشت بود و بعضی گفته
سال ازین جهانی نیز گویند که نیم روز آنجهانی باشد و چون آنحضرت بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا
شد و ندامت و مضاعف گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورده و سیصد سال دیگر گریه و زاری
و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا ملهم الصواب بکلمات این کلمات او را ملهم گردانید که لا اله الا الله
سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علیّ انک انت التواب الرحیم
و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و مژده عفو و غفران برسانید
آدم ازین مژده مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت
و مغفرت از شایبه خجالت و ملالت خالی نبود ع که گر گناه ببخشند شرمساری هست بنابرین حضرت
جبرئیل علیه السلام در التزام عبودیتی پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه
و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد مقارن این حال خطاب الهی عز شانه به بنای
کعبه معظمه شرفها الله نازل گشت و آدم علیه السلام عازم آن سر زمین شده در صحبت جبرئیل از سراندیب
روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین و جبال با نهاد در نوردیده گشت و میان قدم آنحضرت
سر زمینی که قدم او بر آنجا منطبق شد بطراوت و عمارت بهجت فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث
گشت و چون بمکه شریف رسید بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری جماعه ملایکه خانه کعبه را اساس
نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان حضرت عزت در آن مودع
در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت در زمین برمحاذی بیت المعمور افتاد که در آسمانست
و بعد از اتمام عمارات مناسک حج و طواف آن بتعلیم فرمود و امر کردند تا زیارت خانه کعبه بجای آرد
و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شده و در طلب حوا مجد و ساعی
گشت چه سالهای دراز از فرقت ایشان منقضی گشته و شدت آلام اشتیاق در ضمیر انورش استیلا یافته بود

و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین

و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و بکوه عرفات بر آمده و نزدیک آدم رسید آدم علیه السلام
بجهت تغییر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل رسیده معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم
گشت و چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند و بجهت سراندیب از حضرت خالق طلب اجازت
طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه بغایت پوست و هوای آنجا در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت
آمده بعد از طی منازل و قطع مراحل بسراندیب رسیدند و آدم بتشخیص صدد از معادن و عمل زراعت مشغول
و جبرئیل علیه السلام وصایای حضرت الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و استفتاح و تکثیر نوعی
مجتهد و ساعی باشند تا شجره نوع انسانی ثمرات مطبوع گرامی بار آورد چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان
فرمایی انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محبوبات نصیب اولاد و احفاد شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از
محنت و مفارقت برحمت وصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در اوقات معینه
میبودند و گاهی در دیار عرب اقامت مینمودند و غیر ایشان نوع انسان در دنیا در بر نبود و سوای خانه کعبه عمارتی
موجود نه تا زمانی که حضرت باری عز اسمه آن نقش کریم را اولاد رشید کرامت فرمود و تعمیر مواضع و بقاع
عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده و ما درین اوراق او را بهمین مقدار اختصار
اتفاق نمود حدیث قابیل و هابیل و من بعده هذه القبیل قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم
بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر ناظمان درر سخن و راویان خبر کهن آورده اند
که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود
اقلیمیا و دوم هابیل با خواهر خویش لیوذا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنابر فرمان
حضرت ایزد تبارک و تعالی خواست که لیوذا را با قابیل نکاح کند و اقلیمیا را بهابیل و قابیل بواسطه آنکه اقلیمیا
جمالی فایق داشت از حسن بی تبعیتی ابا و امتناع نموده گفت من توام خود را میخواهم و نگذارم که در تحت تصرف دیگری
در آید و تو از جهت هابیل را از من دوستر داری و میخواهی که اقلیمیا را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنا
بر خبر جبرئیل بامر الملک الجلیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمانبرداری خداوند تعالی بر بندگان
لازم است و قابیل راه عناد و لجاج مسلوک داشته هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد آخر الامر حضرت آدم
علیه السلام گفت ای فرزندان هر یک از شما قربانی بکنید و قربان هر که مقبول افتد و مقبول گردد اقلیمیا او را
باشد و کیفیت قربان آنکه چون دو خصم در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس مالها که داشت بر
کوهی مینهادند و ناری بی دخان از آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر
در آن امر متنازع فیه حق بجانب او ازان دو کس بودی با قربان او مساس فرموده آنرا از جنس خویش ساختی خاکستر

نامیده

و محسوسات

یکی

اثری از ان باقی نماندی الا از ان قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در ان تصرف نمودی
و چون حضرت آدم علیه السلام اشارت بقربان کرد مرد و حبیبه دمرد و برادر بدان رضی شده هابیل
که صاحب انعام بود یک گوسفند فربه خود جهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال
داشت یک دسته گندم نازک آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرده بود که اگر قربان من پذیرفته
شود و فیها المراد و الا مرا زینها گشته هابیل و اقلیما را نمی‌کشم و توام خود را برده نگذارم و هابیل در سر و علانیه
بقضای آفریدگار رضا داده سر تسلیم در پیش افکنده درین حال آتشی بر جای حضرت آدم از جانب آسمان آمده
او قربان هابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تفرقی در قربان ننمود آنگاه بجانب قربان هابیل شتافته فرا زد و
او اثری نگذاشت و از محبت ماده فاسد حقد و حسد بر دل قابیل مستولی شده هابیل را بکشتن تهدید نمود و هابیل
گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی میپذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود در انگاه دارم
زیرا که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران غباری پیدا شد آدم علیه السلام با ایشان گفت که مرا
مشغول دارید و در جهت مرا فطر بخشید که باری تعالی مرا بخانه خویش و زیارت آن امر کرده و چون آدم علیه
السلام بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاهداشته هابیل را گرد زیر سر کوهی در خواب یافت عظیم سنگی
سنگی بر سر آن مظلوم خیال زد که تا قیامت بیدار نگردد [?] و بدست سیه آزمند مقتول را بکار نما
جزاه الله خیر الجزاء و چند روز قابیل جثه هابیل را بر دوش گرفته در اطراف میگردید و نمیدانست که با او چه میباید کرد
که از جثه‌ها پنهان کرده تا حق تعالی دو غراب را نجا فرستاد بهم برانگیخت و یکی کشته گشته غراب مقتول را غراب
قاتل در زیر خاک متواری کرده بدید قابیل این صورت را مشاهده کرده گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون
مثل هذا الغراب الایه آنگاه جسد او را او نیز در زیر خاک پنهان کرده چون آدم علیه السلام از مناسک
حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود ندید چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعمها متغیر
شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بسی حیفنا شده بنابران دانست که واقعه عظیم روی نموده است
که ازین جمله از اشارات و علامات است و بعد از قطع منازل که بوطن رسید قابیل بخدمت پدر آمد آدم
از وی حال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویی که من وکیل و حفیظ وی نبوده ام که او را از من
طلب میداری گفتا کو گوسفندان او مزرعه های مردم را خورده و از بیم آن گریخته است آدم علیه السلام
ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل خبر داد
وعلی ای تقدیر آدم بر فوت فرزند ارجمند چون اطلاع یافت جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و
افضل اولاد امجاد او بود و آدم بر وی دلبستگی تمام داشت و کلمه چند در مرثیه قرة العین خویش مقتضب

قابیل

نمود و بر سایر فرزندان سپرده وصیت نمود تا بجانب ایشان لطفها بعد اطلاع خواهند و مرهم مصیبت هابیل بکار
آورند و چون ازین کلمات مسجع [?] بن قحطان رسید مهر اکسوت نظم پوشانیدند و اول آن ابیات است
شعر تغیرت البلاد و من علیها ✿ و وجه الارض مغبر قبیح ✿ و بنا بر اشتهار منظومات بایراد و کمیت
آن اکتفا نموده آمد و آدم علیه السلام بعد از فراغ از شرایط تعزیت هابیل بر قابیل لعنت کرد و از مردم [?]
با همگی لعنت بیگرفت و هر گرا میدید توهم میکرد و دیگر بخیب و در کوهها و بیابانها میبرد **مصرع** کس
بکوه و بیابان تو را داده مارا ✿ و زخم سنگ سر آهو و بر کوهی بید زنگ گرفته و هلاک کرده گوشت ایشان را
میخورد و گفته اند که منشا شعر و حوش از بنی آدم است و در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم
تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون آنرا بدو عرض کرد و از قبول آن امتناع نمود و از
آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیه العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود
چه شیطان باو گفت سبب آنکه آتش چرا از قربان تو اعراض کرده و قربان هابیل را تلقی قبول نمود گفت
ان شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابران بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید و شرایط عبادت او بجای
آورد و قابیل متابعت شیطان نموده اولاد او در ان سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمور
ارتکاب نا [?] نمودند و در غفلت که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن آدم کرد صحبت
حضرت وهب المعطا با شیث را بحضرت آدم علیه السلام ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد **ذکر**
استخراج ذریات آدم و بیان رسالت او ع در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم علیه السلام از سرانیل
بجهت طواف کعبه بمکه شریفه می‌آمد و مناسک حج بجای میآورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پیش کوه
عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریت او را الی یوم القیام از صلب وی بیرون
آورده بر یمین و چپ او بداشت آدم علیه السلام چون از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب
دست راست نگاه کرده اشخاص نورانی دیده جبرئیل را که در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال آن را
استفسار نمود جبرئیل علیه السلام گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه صمدیت و احدیت از نسل تو و درین
حین خطاب الهی در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از ان طایفه برداشته بجانب چپ انداخت
جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این جماعه اصحاب شمال اند و محروم اند
از رحمت الهی درین هنگام بار دیگر ندای الهی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقولست که در وقت عرض
ذریت نظر آدم علیه السلام بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین احسن الصوره و موزون القامه که بسیار کریه
و آدم را از کریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمد از حضرت جبرئیل سوال کرد که این شخص

گیت گفت یکی از نجباء اولاد تست موسوم بداود و گریهٔ وی بسبب صدور زلتی است که از وی بوجود آید و عمر
مرسل خواهد بود و آدم از مدت حیات او استفسار نمود جبرئیل گفت مقرر چنانست که شصت سال زندگانی کند
آدم روی بحضرت نیاز آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بر داود بیفزای دعا بمحل اجابت رسید
حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمده تا بمهمی که حوالهٔ
او شده بود قیام نماید آدم علیه السلام گفت وقت قبض روح من نیست بنابر وعدهٔ حضرت الهی چهل سال دیگر
از عمر من باقیست عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خویش بداود بخشیدی آدم علیه السلام کلمهٔ عدم اعلام
و منکر شده فی الواقع محمل آن بود که بحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه معروض بارگاه عزت کرد
حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت مده بی آنکه از صد سال داود چیزی کم کند و بعد از رجوع آدم از قضا
خویش فرمان واجب الاذعان ملک المنان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا
سلوک و مجادلات مقرون با جواز شهود و ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق حکم
سلوک دارند مقبول و مسموع نباشد در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم [illegible]
ذریت بوادی نعمان در خواب روی نمود و علی التقدیرین آدم ملاحظهٔ ذریات خویش نموده بمحبت که
بوطن خویش مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی در رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل را
او را براه رشد دلالت کند و از سلوک مناهج شرور باز دارد و حضرت آدم بنابر فرمان حضرت الهی قطع مراحل
و منازل نموده تا بمجمع و منازل ایشان رسید و قابیل متعلقان او را که در کنگ کیش آتش پرستی شده و خمر و فعل
مباح میدانستند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفهٔ پیغمبران باشد بتقدیم رسانید و فوجی
از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند
و طایفهٔ راه عناد و طریق جحود سپرده بر سر عصیان ایستادند و در وادی ضلالت پایدار ماندند و سرگردان شدند ذکر
انتقال آدم از این خاکدان محنت بریاض جنت المأوی و چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید که
منشور حیاتش بتوقیع إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ موقع گردد و
مکتوب قضا مختوم او بختام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ مختتم شود مرضی بر ذات پسندیده صفاتش عارض شده
باحضار اولاد رشید خود و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان از اطاعت و متابعت رحمن وصیت
کرده از مرافقت شیطان تحذیر نمود و شیث را علیه السلام که عاقل و ارشد و اجل فرزندان او بود وصی
دولت و عهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و جناب آدم [illegible] و شیث علیه السلام
بطور سینا رفته دعا کرده مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که [illegible] شیث قدح خود را پیش

فرشته بعد از لمحه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو ساخت و شیث علیه السلام از طور سینا مراجعت
نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانید آدم علیه السلام زیت را در بدن خود مالیده از زیتون قدری
تناول فرمود و مرض او زایل شده بکر دید بعد از اندکی باز آن مرض معاودت نموده در وقت اشتداد مرض
با فرزندان گفت که اشتهای میوهای بهشتی بر طبیعت من غالب شده بروید و قدری از آنها حاصل نموده بیارید
و ایشان بجهت التماس پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را
دیدند با جمعی ملائکه که کفن و تابوت همراه داشتند پیش آمدند و فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده بحقیقت
صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خود باز
رسانیم و اولاد آدم از آنجا مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش پدر نشسته و جبرئیل از حال او
می پرسید آدم علیه السلام او را گفت که شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت رب العزة قیام نتوانم نمود
و حوا در پس او نشسته میگریست آدم علیه السلام او را گفت از پیش من دور شو و مرا با رسولان حضرت پروردگار
بگذار که مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود و حوا و بنات او بیرون آمده بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح او
اشتغال نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شده و جبرئیل در آن حال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا
روح مطهر او را قبض نمای چه معلوم داری که حضرت آدم گرامی است که ایزد تبارک و تعالی بید قدرت خویش او را
آفریده و روح خود را در وی دمیده و ملائکه بسجود وی مامور کرده و در حظایر قدس او را جای داده و ملک
الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه را بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین وی قیام نمود و
بقول مشهور در کوه ابوقبیس قبر او را محفور کردند و ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل
شیث را بر وی اشارت بتقدیم نمود و بر وی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهادند و خاک بر بدن مبارک او
ریختند بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت اگر بوصیت پدر عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و همچنین باید که
همگی بالمرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده فرمودید در صفت غسل و تکفین و نماز همین طریق بر موتی
خویش سلوک فرمایید که سنت الله بدین طریقه جاری شده و تا قیام الساعة دیگر این فرشتگان از نظر غایب شدند
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته قصهٔ ابوالبشر و ذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر
بذکر ذیل مشتمل است بر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از جملهٔ مستحسنات و علم بدان نزد دستوران
حسن و جایز است فمنها سبب تسمیه و لقب لغتان صاحب لطایف المعارف آورده که چون
[illegible] آدم علیه السلام از ادیم ارض یعنی از روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد بعضی گویند که آدم
[illegible] بود و از آن جهت آدم گفتند و بر این تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی گفته اند مشتق از لفظ

آدم مشتق بود از ادیم بین الشفتین و نعت چنها و مواعلم بالمهتدین و چون نجابت پاکیزه سیرت و معانی
سریرت بود و بعد از آن ملقب بصفی الله شد و بنابر آنکه منشا افراد نسل انسانی بود ابو البشر گشت قال الله
سبحانه و تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا و در صحف
ادریس مذکور است که چون حضرت بیچون خواست که در بسیط جهان نتایج قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم
زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ادم نامید و او را منفس او و زوجی که بسبب ازدواج و اختلاط نسل ایشان از او
موجود گردانید و بواسطه امتزاج ایشان توالد و تناسل بانتظام داد و تا قیام الساعه که نشاه ثانیه خواهد بود
مقالید امور کلی و جزوی عالم در قبضه اقتدار نتایج ایشان نهاد و تعالی گویند ملایکه از آدم وجه تسمیه حوا
استعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزا اوست و از خلاق حی قیوم قدیم آفریده شده لاجرم
اطلاق این اسم بسی بروی مناسب نمود **ومنها ذکر حلیه علیه السلام** محمد بن اسحق رضی الله عنه
گوید که آدم علیه السلام امرد بوده و اول شخصی که از فرزندان او در زنخدان محاسن یافت شیث بوده و آدم
علیه السلام دراز بالا و جعد موی گندم گون و ضخیم بوده و از کمال خلق بوفور حسن و جمال اختصاص داشت
و در طول قامت او اختلاف و بعضی از ائمه حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
که درازی قد او شصت ذرع بود و اهل کتاب زیاده ازین نیز گفته اند و اکثر هم بیان کرده اند لیکن تمام
بر روایه اهل اسلام است و حوا در صورت با حضرت آدم علیه السلام مشابهتی تمام داشت **ومنها ذکر اسما الهی**
و بعضی از اهل تفسیر برانند که حضرت حق تعالی او را باسما جمیع اشیا عالم گردانید حتی القصع و القصعه و بعضی
گویند دانستن اسما عبارت از معرفت اسمای الهی و اسامی ملایکه است و بعضی از محققان گویند حضرت باری تعالی
او را لغات مختلفه دانا گردانید و یکی از تابعین گوید علم باسما عبارت است از معرفت صحف منزله و امور متعدد
و احوال مستقبل و حال و حقایق گفته اند که عبارت است از معرفت خاص بشریت و بعضی از اهل تحقیق از ارباب حال
و یقین گفته اند والعلم عند الله تعالی **ومنها ذکر تشریفاته** امام ابو سعید اسمعیل بن ابی نصر صفاری در
کتاب موازنه آورده که حضرت احدیت آدم را بشش خیر کرامت اختصاص داد اول طینت طیبه او را بید قدرت
خود تخمیر طینت فرمود دویم آنکه او را بشرف و نفخت فیه من روحی مشرف گردانید نفخت روح وجود
کرد سیم آنکه ملایکه عظام را بسجده او مامور گردانید چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه
بهشت عنبر سرشت بی تکلف طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه که موجب
رضا و خشنودی حضرت آله بود بواسطه فضل عمیم بدو تعلیم و تلقین نمود که فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ
فَتَابَ عَلَيْهِ **ومنها ذکر بلیاته** در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم علیه السلام بتناول ثمره

شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری سبحانه و تعالی او را به ده بلا مبتلا گردانید اول آنکه با وی عتاب فرمود
کما قال جل ذکره أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ دویم آنکه او را بکشف
عورت و اظهار سوات در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را تبدیل
کرده لون او را که در غایت صفا و نهایت بهجت و بها بود تغییر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد بدن
حضرت آدم علیه السلام قبل از صدور معصیت در لطافت مثال ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت
متغیر و متبدل گشت قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده حضرت آدم شود تاسف
ندامت او زیادت گردد چهارم آنکه او را بعد حوا مسموم گردانید و بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم آنکه
او را بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی الاطلاق و اختلاف القول مبتلا ساخت و ظاهر است
که موانست و مجالست رفیقان کریم فردوسی نعیم است و مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم است
بیت دل امتحان غم روزگار کرده بسی ـ ندید هیچ غمی معتبرتر از دوری یار ـ ششم آنکه میان آدم و
ذریه او لات او کرد مثال شجره منهیه عداوت افکند که وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ
و اثر آن خصلت بنتایج ایشان نیز سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان متسم گردانید و آوازه وَعَصَىٰ
آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که حضرت ابرهیم خلیل علیه السلام بحضرت
عزت مناجات کرده و از زلت بعضی استغفار نمود خطاب آمد که یا ابرهیم اعلمت ان مخالفت الحبیب علی
الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم اند بروی مسلط گردانید و
دست تعدی و استیلای ایشان را بنابر وفور حکمتی که هیچ آفریده را اگر بدان محیط نیست بر آدم و بنی آدم
ساخت که وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان و زندان آدم ساخت
و او را در تیه تشویش بلیات و آفات این جهانی مبتلا گردانید تا بقامت چند روزه فانی مسجون فرمود
دهم آنکه او را بانواع اذیت و اقسام تعب تعذیب نمود که مواد الخلق عروق الخبیه من التعب و بعد
از تجرع کاسات شربتهای ناخوشگوار و نبات ناپایدار او نیز وفا نمود **قطعه** جهان بر وفق کام خود جهان را
خدیو بیکران فرمان نهاد ـ نخست آنکس که از میدان ارواح ـ قدم در خطه جهان نهاد **ومنها
ذکر جنته علیه السلام** در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علما ملت احمدی را در تعیین جنت آدم
اختلاف است جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیر ایشان برانند که جنت
آدم جنة الماوی بوده و جماعتی دیگر چون عبد الله عباس و سفیان بن عیینه و غیر هما گفته اند که جنت او غیر
جنة الماوی است زیرا که ویرا در جنت اولا مکلف شد باحتراز شجره منهیه و ثانیا آنکه اشتغال نمود

بنوم و بهر جنت و ثالث آنکه ابلیس علیه اللعنه در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنة الماوی باشد و بعض گفته‌اند
توریه که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده‌اند موافق این قسم است و در میان
فرق ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است چه لفظ الهی هبوط آدم علیه السلام صادر شده
و لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این قسم اکثر کبار علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که
حضرت باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را به نهی شجره منهیه امتحان فرموده و برین تقدیر آن بهشت منزل بوده باشد
که حضرت عزت جنت ثانی را دار الامتحان و ابتلا نساخته و همین جمع گفته‌اند که آنحدیث که از حضرت نبوت پناه
در حین ارتحال آدم نقل کرده‌اند مؤید این قول است و مضمون این حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافت اینکه
چون آدم را علیه السلام هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشه انگور بهشتی طلب نمود و ایشان
بجهت تحصیل آن مطلوب از پیش او بیرون رفتند و در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان رسیده از
باعث حرکت و سیر پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ما را خوشه انگور از انگورهای بهشت آرزوست
و ما متوجه شده‌ایم تا مأمول او را باسعاف و انجاح رسانیم ملائکه گفتند بازگردید که حق تعالی مهم او
کفایت کرده بنابرین اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تکفین او اشتغال نمودند و ازین تقدیر لازم آمد که
اگر وصول بنی آدم بهشت مذکور میسر شدی بطلب انگور بهشتی سعی نمودندی امام ابو الحسن در بابی از
کتاب اسولة جامع آورده که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده که تا بستانی است الخضره و
بوعده بها صارا مأمورا و منهیا و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و آنچه جناب غفران پناه قاضی
ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب جنت نقل کرده موافق این قول است
و در ترجمه اخوان الصفا در رسالهٔ بیت الحکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که جمعی متفق‌اند
بر آنکه چون تسویه بنیه حضرت آدم علیه السلام باتمام رسید و ملائکه سجده آدم بجا آوردند فرمان الهی شد که
تخت جلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع
آن کوه بحیثیت که هیچ آفریده از نوع انسان و جن و حیوان را اقتدار و ارتقا بر آن میسر نشده و از [illegible]
صعوبت طرق مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه یکسان است و هوای دلپذیر معتدل
باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و یکی از فضلای شعرا
در وصف آن گوید **بیت** بجای خجسته امید آدم کاورا — بهار بهشت است و منزل جاکرد
ز عود و برگش نمرد — بنا پیش سینه و خاکش ز عنبر — یکی برکه ژرف در صحن بستان — چه جان خرد
طبع سخن‌پرور — ز پاکی چو روح و ز خوبی و دانش — بصفوت مواد لطافت چو آذر — روان اندرو [illegible]

سیم سیاه — چو ماه نو اندر سپهر مدور — و این جماعت گفته‌اند که امر هبوط در آیه کریمه اهبطوا منها
جمیعا از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح بلیغ ازین قسم بسیار است
راقم حروف گوید که این اقوال موافق عقیده اهل سنت و جماعت و بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین
در آنست **ومنها شریعته و کتابه** شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان
و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد
و کتاب او محتوی بر چهل صحیفه در بیت و یک صحیفه نیز گفته‌اند و مضمون صحف او اسرار حکمت و معرفت منافع و مضار
و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **ومنها تعداد معجزاته علیه السلام** سابقا مذکور شده که
چون قابیل از پدر مفارقت نمود و بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد خود مشغول شده
آتشکده‌ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند و در اثنای این حال وحی الهی به آدم علیه السلام رسید که اهل
یمن قابیل و اولاد او را براه راست شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمه نیز ازین خبر سبق ذکر یافت و آدم
علیه السلام بولایت یمن توجه فرموده سالها بفرزندان دعوت نموده فرزندان قابیل از معجزات خواستند و حجت
معجزه که بجهت ایشان اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا جهت ایشان آب جاری کردانید دیگر درختی بود در حوالی
منازل آن فرقه ضلال آنرا نزد خود طلبیده آن درخت اجابت نمود و زمین شکافته در آمدن تعجیل نمود تا
نزدیک وی رسید دیگر آنکه قدری سنگ ریزه بر کف مبارک داشت تا بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی
میدادند و از جمله معجزات آنچه از برای طائفه قابیل ظاهر گردید یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش
قصد بنی آدم میکردند و انواع مضرت بدیشان میرسانیدند و چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت اولاد
شکایت نزد پدر بزرگوار بردند آدم میان وحوش و ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع
و مجموع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اولاد خود را ضیافت نموده [illegible]
و فاکه داد و دست مبارک خود را در آتش نهاد تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف نمود که همه حاضر کردند
از جمله معجزات او حلی بکار و تکاری بود و در دیدن آن خشم و رستن آن زنی الحال و امثال این صورت از آنحضرت بسیار
بظهور می‌آمد و شرح مجموع آنها موجب اطالت **ذکر علوم و اختراعات التی ظهر فی ایامه** از فنون علوم آنچه در ایام
آنحضرت ظاهر شد هندسه و علم طب و موسیقی بود و حرف رشتن و بافتن این جمله ابتدا و قوتی [illegible]
گرفت از زنان مع اند که نسبت ایشان بشیث منتهی شود بحد اشتهار و انتشار رسید و بعضی گفته‌اند که استخراج حدید از
معادن از جمله اعمال آنحضرت است و هو اعلم بحقایق الامور **ومنها ذکر وفاته و عدد اولاده و احفاده فی
ایام حیوته** وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده و در مکه شریفه و حجاز بعد از یک سال و بقولی [illegible] سال

رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفون شد و آدم علیه السلام از عالم رحلت ننمود تا چهل هزار تن از اولاد
و احفاد خویش دیده و فرزندان صلبی او چهل پسر و چهل دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر و چهل پسر
گفته اند و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که آدم چهل و یک پسر صلبی داشت و چهل دختر و این روایت
بر قول صحیح مشهور است و حضرت شیث فرداً وحیداً والد کل حی یعنی از حوا متولد شده و قیل اما شیث
والاتهما ام کل حی **ذکر شیث نبی علیه السلام** شیث لفظ سریانیست و معنی هبة الله و او را علیه
السلام ابو البشر ثانی نیز خوانند و این نیز لفظ سریانیست و او را معلم اول گویند چه اول کسی که تعلیم و تدریس علم
و مسایل شریعت و حکمت اشتغال نموده حضرت شیث بود و منقولست که آدم علیه السلام بر فقدان هابیل جزع
بسیار نمود و جبرئیل امین جهت تسلیه و تشفیه خاطر حزین نازل شد و اول او را گفت که حق تعالی عنقریب
بتو فرزندی رشید کرامت خواهد کرد که سید اولاد آدم از نسل او در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال
از قتل هابیل حسب اکرام نور محمدی بقول جمهور حضرت شیث نبی از او متولد شده و آنچه محمد و دیگر
از مورخان آورده اند که نبیره آدم است و پدر صلبی او نام و شیث حنیف مردود است و محمد بن جریر طبری
گوید که نسب جمیع افراد انسان امروز باو منتهی میشود چه نسل اولاد آدم در زمان حضرت نوح علیه السلام
انقطاع یافت شیث علیه السلام بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و فواضل و مشابهت
صوری و معنوی با آدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم بعد از زمان وفات و بعضی گویند
قبل از انقطاع رشته حیات مستعار او را وصی و ولیعهد خویش ساخت و ساعات شب و روز را بدو آموخت
و بعضی علوم را بدو تعلیم کرد که هر مخلوقی در ساعتی چه عبادت میکند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود
و از واقعه طوفان مخبر گردانید که در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر از زمان
ذریات عظام مرا محافظت نموده در کشتی درآورد تا از غرق و کشتن ایمن گردند فبها و الا بفرزندان خود
وصیت فرمای تا شرایط تحفظ قیام نمایند و او بقوت شعشعه انوار الهی که از مشکوة عقل فایض میگشت بر طوایف
جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق شریعت آدم بود و حق تعالی و تقدس پنجاه صحیفه باو فرستاد و بیست
صحیفه نیز گفته اند و صحف و مسائل علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره بود و اکثر اوقات بر زمین شام
اقامت مینمود و بر روایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او در آن سرزمین اتفاق افتاده و طایفه گویند که هادی
در ساعات لیل و نهار از جمله نتایج خاطر مبارک اوست که بدان علم ملهم شده بود و منقولست که اکثر اولاد شیث
علیه السلام بواسطه آنکه از حضرت آدم علیه السلام صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطایف نزهت
از استماع کرده بودند و بمضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان او طریق تجرد و انقطاع اختیار کرده

توجه بعبادت علو باری نموده و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و باداء
وظایف طاعات مشغول شده و ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق نصب العین ضمیر ساختند و در زمان
حضرت شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه شده گروهی بطاعت و عبادت در آمدند و طایفه متابعت فرزندان
قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت نمود و بعضی براه راست آمدند
و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ روحش
از قفس بدن طیران نموده بر کنگره عرش نشست بیت از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم
کردی گویدت خیز و از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در وی شش خصلت موجود بود اول معرفت
حضرت واجب الوجود و ملائکه ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و اطاعت و انقیاد سلطان عادل که حضرت باری
تعالی منصب خلافت خویش بوی ارزانی داشته باشد و ادای حقوق الدین و احسان بجای خویشان و صله رحم
مرعیت بجای خویشان و دوستان و اعمال نوبت عقبی بشرطی که مقرون باشد برضای الهی و تصدق و ترحم بر ارباب
احتیاج و رعایت غربا و مساکین و فقرا و اجتناب از معاصی و مناهی صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب
و صدق گفتار و داد و دادن و قناعت از متاع دنیا باندک چیزی و شکر نعمت خداوند بدل و زبان و علم
و حمد خدای تبارک و تعالی چنانچه دغدغه و اضطراب و انتظار از جایی که تتمیم مکارم اخلاقست و هم او فرماید علیه السلام
که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس از بدن منفک نشود پادشاه باید که یک لحظه
از تفقد و دلجویی رعیت غافل نشود تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی
که کار او چنان باشد که بستم الجمع کند و بدان متمتع باشد از طریق صواب منحرف گردد که جمع آن جز بمعموری
ملک صورت نه بندد و اگر بگیرد پادشاه از حال لشکر و رعیت و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خلل
ملک او رو نماید که خلل یک روزه را یک ماه تدارک نتواند نمود و گاه باشد که ضعف و خلل کرده که هرگز اصلاح نپذیرد
و واجب بر پادشاه که اولاد خود را بتعلیم علمی که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حاجت ترغیب نماید و از
مداومت صحبت و ملازمت لعب منع نموده ترغیب نماید و در باب فضیلت دانش و احسان مبذول دارد که معنی موجب
زیادتی کتب فضایل است و عمل پادشاه لایق کسی است که بمکارم اخلاق موصوف و در وقوع شداید و محن صبور
و متحمل و بر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بتقلید این اوصاف موصوف نباشد بر پادشاه واجبست که عمل خود در اول
حیات فرماید و دوست مطلق از برادر یا گر تنها میراث کند و ادریس نیز خوانند و بعضی او را باب الخیار در
اختلاف کرده اند که هادی او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرایس از اهل بیت نبی علیه السلام مرویست
که مادر انوش حور بوده و حوریه بود و مادر او گویند و گفتند حضرت ایزد تبارک و تعالی بهو منظر مادر او را

آورده بحضرت شیث پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش
پسر خود را وصی کردانید و زمام حل و عقد امور بنی آدم بدو رد و بحسن کفایت و درایت و حذاقت در نظام
التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال برعایت رعیت قیام و اقدام نمود و در تاریخ طبری آورده که او
نهصد و دوازده سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** او نیز بنابر وصیت پدر رعایت بنی آدم
قرار گرفت و قریب یکصد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش بخلاف جایز
نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** مهلائیل
بموجب اشاره پدر او نیز حکومت عالمیان بر او تعلق یافت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که
همه یکدیگر در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق کردانید و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر
سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر میبردند بعضی گویند مدت هشتصد و پنج و نود سال
زندگانی یافت **ذکر یارد بن مهلائیل** بر وزن حارث و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل
کرده اند و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت ایشان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از
ادریس پیغمبر علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل آن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت وهاب العطایا
یارد بن مهلائیل را به نام فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از آنجمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت سال در عالم
زندگانی کرد و بامر الله تعالی **ذکر حضرت ادریس علیه السلام** متقدمان از دیار مصر و دریای [illegible] کلام
حکما عبارت از هرمس است و او را علیه السلام بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ خوانند و گویند در میان یونانیان طرمیس و
ارمیس مشهور است و عرب هرمس و ادریس المثلث بالنعمه خوانندش و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از بعثت
درین کلمه نبوت و حکومت و از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبا و بزرگواران خویش موسوم بادریس گشت
آورده اند که در مدت امر [illegible] فاغاذیمون مصری که یکی از حکمای بابل و یونان و مصر [illegible] تلمذ مینمود و بعضی از زمان
نیک بخت است و فاغاذیمون و ادریس را ثانی خوانند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر ضلال [illegible] از طریق مستقیم
انحراف جسته در بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته و بارتکاب محرمات جرات نمودند و
انواع فسق و فجور در میان ایشان پیدا شده [illegible] ظهور یافت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت نبوت
پوشانید و بدیشان مبعوث کردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالات و جمعی کثیر از تجبر و عناد باز آمده
بمنزل اصلاح و سداد رسیدند و از کثرت شقاوت خلاصی یافته بجانب سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر قساوت
قلب بر رسم معتاد بر کفر و ضلال خود مستمر بودند و نصیحت ادریس را با ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که
خلایق را هفتاد و دو نوع لغت تعلیم نمود و صد شهر بنا کرد که خردترین شهرها شهر رها بود و او در

اقلیمی مناسب طور آن مردم سنتی تمهید ساخته و رسمی مقرر فرموده ساکنان ارض و اصحاب آن [illegible] مجموع اهالی آن و
کردند و چهار کس را نیابت و اشارات و بابلیت در ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند اول [illegible]
لادوس و اسقلیبوس [illegible] و دعوت او بدین حق بوده و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق بیچون و تخلیص
نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که [illegible] نجات عقبی است میکرد و امر میفرمود بنماز [illegible]
[illegible] و روزه داشتن در ایام معلوم از هر شهری و بجا دادن زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و [illegible]
مس میت و نهی میفرمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر و حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزها که مضرت [illegible]
مثل مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوده عیدها مقرر فرموده [illegible] و در آن عیدها بادای صوم و صلوة
قیام مینمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود و باوج
شرف امر به تاریخ و قربانیها فرمود و او اول کسی که تقسیم بروج و علم نجوم کرده بود و وضع اسامی بروج و کواکب
سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از جمله [illegible] منسوب بانحضرت
و هر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت [illegible] اوست و سنت جهاد و سعی در باب کفار [illegible] ادریس
در میان آورده و در قصص [illegible] مذکور است که ادریس علیه السلام بغایت عابد و زاهد بود و در روزی [illegible] از
هزار بار تسبیح کفتی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس صحبت او تردد مینمودند و در ترجمه
کتاب اخوان الصفا از حضرت ادریس علیه السلام نقل کرده که آنحضرت گفت که من سی سال [illegible] گرد سموات
برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ
حکما مسطور است که ادریس علیه السلام امت خود را از [illegible] آنکه بعد از وی بوقوع پیوسته اخبار فرموده و از
واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بزعم اکثر مورخان بجهت حفظ و صیانت قبور و [illegible] از تلاطم
امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که [illegible] اشتهار دارد تحریص فرموده خود از
مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طوف نمود و باز بمصر رجعت کرد و بعد از مدتی حضرت رفیع الدرجات او را
بر فوق مکانی سرافراز کردانید و بقول اصح حیات ابدی و جنت مخلد ارزانی داشت و کیفیت این قضیه چنان است
که حضرت ادریس علیه السلام پیوسته حریص و مشتاق لقای پروردگار خویش عز و جل [illegible] از طول انقضای ایام دنیا
و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد بعث و نشر و جواز صراط می اندیشید و [illegible] حضرت ربانی [illegible]
و جنت الماوی آرزو میبرد و در ادای طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا بمثابه‌ای که اعمال صالحه او را موازی
اعمال خیر تمامت خلق زمین فرشتگان بآسمان میبردند و عزرائیل [illegible] مشتاق ملاقات و آرزوی
مصاحبت او پیدا کرده باذن خلاق اکبر بزمین آمده در صورت بشر [illegible] او شد و ادریس از عدم اکل و شرب [illegible]

ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جن و انس فرشته محترم تر حال او تقبیلش نموده از وی استفسار کرد ملک
الموت گفت ای ادریس اگر من عزرائیلم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام آنگاه
ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس
قبض فرمود و بعضی گویند یک چشم زدن رسانیده باز بقالبش در آورده و بعد از آن ادریس از وی درخواست کرد
که دوزخ را بوی نماید عزرائیل امر ایزدی طلبیده او را بسوی دوزخ برد چنانکه دوزخ را بدید و ادریس علیه السلام
این نوبت مقصود خویش باشد از ملک الموت مستدعی شد که او را تماشای بهشت برد و عزرائیل باز حکم جلیل
او را بر پر خویش نشانده تا بآسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس نعیم جنان و درجه رضوان را که بر
گشته عشق برسم تفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شده بعد از زمانی
عزرائیل خواست که او را از بهشت بیرون آورد این التماس در پذیرفت و ادریس که بحقایق اشیا
عارف و بر دقایق امور مطلع بود بسنجیده تمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هرچند از آن جانب الحاح و مبالغه
ظاهر شد از اینجا ابا و امتناع ورزید و ادریس علیه السلام گفت ای حضرت آفریدگار بهشت و دوزخ
از اینجا بیرون نکنند بجهت آنکه گفتم بیرون نروم و در اثنای انفعال حضرت باری فرا رسید تعلق آنکه گرفتش از دست
و آنکه ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه معلوم کرد از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت مقتضی کلمه
کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بمحتوای ان منکم الا واردها بدوزخ وارد شدم اکنون
بمضمون قول خداوند جل ذکره که درباره بهشت زبود بهشتیان که وما هم منها بمخرجین از اینجا بیرون
عزرائیل را حضرت بیچون حکم کند بیرون نروم در این هنگام ندائی از غیب در رسید که باذنی دخل و باذنی
فعل بگذار یش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که آیت معنی کریمه
و رفعناه مکانا علیا وجهی دیگر گویند که ادریس علیه السلام از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم یا هفتم
بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم درباره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون
ادریس بعبادت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که او را دیگر بدنیا نفرستند و هم آنجا
قبض روح او نموده ملایکه نماز وی مامور گردند و این مسئول بعز قبول پیوسته جسد مبارکش در بیت المعمور مدفون است
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند از مهمات قصه ادریس علیه السلام** بعضی گفته اند که ادریس علیه السلام
در وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی گویند سیصد و شصت ساله بوده و در باب عمر او اقوال دیگر
آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم علیه السلام مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل
شد شریعتش با شریعت حضرت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تنجیم و روحانیات

و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنج سال و بعضی گفته اند صد و بیست سال خلق را
دعوت نمود اما امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری که مؤلف تاریخ الحکمات و اکنون آن تاریخ بخط فقیر
نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که حضرت ادریس علیه السلام بعد از انقضای هشتاد و دو سال
از عمر خویش بر آسمان عروج کرد و رفت مکانا علیا والله اعلم بالصواب و او مردی بود خوب روی
گندم گون و بزرگ محاسن و تمام قد و متناسب اندام و قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته سخن و بیشتر اوقات
خاموش و اعضای وی بی اضطراب و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نداشتی
چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت کردی از ادریس علیه السلام پرسیدند که حاصل اعتقاد خلق از حق چیست
بچه چیز حاصل توان کرد گفت بنیکویی معامله و ملاقات با ایشان بر وجه حسن و از سخنان اوست که بهترین نکوییها
سه چیز است اول راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حال قدرت و هم از اوست که باید که
استخفاف نکنند اول پادشاه دوم علما سیوم دوستان چه هرکه با سلاطین گستاخی نمود عیش با خود منغص
کرده و هرکه علما را خوار داشت دین را از زیان آورده و هرکه با دوستان استخفاف ورزید جمال مروت از خود
برکنده و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام باشد جزع ننماید و هرچند مرتبه رفیع گردد
تواضع بیشتر نماید و عیب کسی که شخصی متصف باشد او را سرزنش کنند و کثرت مال تغییری بحال خود راه ندهد و هرگاه
کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستودن نشاید هرگاه عقل کامل نباشد علم شامل و صحبت سفهای نادان از
بصیرت خرد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن هرکه بر جایی متوطن گردد و دیگر پادشاه و مرد قاضی عادل
و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع مال و نفس خویش کوشیده باشد و توانگری غریب است در شهری و درویشی
شهر را غریب کرداند و ملک الشعرا الشیخ سعدی الشیرازی علیه الرحمة والغفران این سخن را بلباس نظم در آورده
گفته است **بیت** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست * هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت * آنرا که بر مراد
جهان نیست دسترس * در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت * الفاظ گوهربار او علیه السلام در باب موعظه
و حکمت بسیار است و از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **ذکر الخلاف در اثنا و ابتدای عبادت**
اوثان و نیران بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بآسمان دوستی داشت در زمین که
هرگز از مجلس او غایب نبودی و ما دمی که لازم صحبت بود از ملازمت آستان شریفش مفارقت نفرمودی
و بعد از رحلت آن شرف صحبت او جزع بسیار کرده و اضطراب نمود ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نمود
آن شخص گفت اینهمه حزن از آنست که بواسطه مباعدت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس
لعین گفت اگر خواهی صورتی بشبیه قالب او بتو نمایم تا بواسطه مؤانست او ترا تسکینی حاصل شود او رضا داده

ابلیس صورتی ساخته بر حیات ادریس علیه السلام و چون آن محب قدیم آن صورت را مشاهده و ملاحظه نمود غم
اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر وی نیفتاد و در صباح
و مساء به آن نگار غم از آیینهٔ ضمیر خویش زدودی تا آن شخص در خانه خویش بعلت مفاجات در
گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل او آمدند و در باز کردند آن مرد را مرده یافتند همچنین در آن
خانه خلق از این صورت تعجب بسیار نمودند و در این اثنا ابلیس لعین بصورت انسانی در میان ایشان حاضر شده
گفت که ادریس علیه السلام و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای این جهت می پرستیدند و از این
جهت دعای ایشان مستجاب شد و اغوای ابلیس در آن خلایق اثر کرده هر کس که بود آن صنم را بپرستیدند
و تراشیدند و بعبادت آن مشغول میشدند و کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند ابتدا
بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کردند و در طوفان
با خود همراه میبردند و بنا بر وصیت نمیگذاشتند که قابیل و اولاد او بر آن قدر شیطان را مجال اختلال
شد نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دارید تا شما صورتی بسازم شبیه بجسد آدم که دائم
همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول کرده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد
قابیل او را در تابوتی نهاده بسفر و حضر همراه داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند
و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم
و قبل از ظهور ادریس جمعی مستجاب الدعوه بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر که
یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند
و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات و انقراض یافتی شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفتی که این اصنام
[illegible]کنند و سزای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این تماثیل در محل
طوفان نوح جمیع مفقود گشته و ابلیس بعد از آن باز همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود
ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر و یعوث
بر بنی سواع پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت
نیران در آن نیز اقوال وارد شده و یکی آنست که در وقت قابیل مذکور شد و زمره گفته اند که رسم آتش
پرستی در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها این معنی القا کرد که عدم احتراق
نار ابراهیم را بنا بر آن بود که آتش میپرستید و عقیده طایفه آنست که چون حضرت ایزد تبارک و تقدس مردم
را بسبب تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد

و از این تقریر معلوم نمیگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه گویند که چون زردشت
در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت آن را زند نام کرد که هر که بدان اعتقاد کند آن را زندیق
گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نمود و گفت هر که در دار دنیا عبادت آتش بجا آرد در آن جهان در این جهان
حضرت حق تعالی اسم او را از عذاب نار ایمن نماید **ذکر هاروت و ماروت** بعضی اصحاب اخبار آورده اند که
چون ادریس علیه السلام بمنقبت مکاناً علیاً فایز شده در عالم بالا مصاحب ملاء الاعلی
گشت ملایکه او را در قیاس آدم علیه السلام کرده گفتند تا حالی در میان این طایفه که در زمین عصیان از ایشان صادر
نیامده و چگونه حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده و با ایشان خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما ترکیب
ایشان داشتید شما نیز از شما عصیان ظاهر گردد و بنا بر آنکه حقیقت این سخن روشن شود ملاء الاعلی شود حکم فرمود
اختیار کنید از خیار قوم که من جمعی ابیض نامزد و مقربان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود را انتخاب
کردند عزا و عزایا و عزرایل نام آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه تن بر زمین آیند و در میان بنی آدم
بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوت شارکت ایشان باشند و
فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی فرمود از قتل نفس بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملایکه مجموع
قبول نموده بزمین فرود آمدند و به بنی آدم اختلاط آغاز نهادند و روزها بامر حکومت اشتغال مینمودند و شب
عروج بآسمان میکردند و در سماوات سمات بشریت از ایشان زایل شده و چون از زمین تیغ دل میکردند صفات
انسانی متصف میگشتند یکی از آن ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نمود و مسئول او بقبول
مقرون شده بآسمان رفت و با حظایر قدس انس گرفت و آن دو ملک دیگر ملقب بهاروت و ماروت مجلس قضا
مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن
دوران بود و او را بزبان عربی زهره و بزبان سریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی بر ایشان در
آمد و ایشان چون زهره را دیدند در غایت بیتابی باختلاط و مصاحبت او مایل شدند و از یکدیگر این سر را
دلشده و مقام و منزل او را استفسار نمودند گفتند تو بخانه خود مراجعت نمای ما در مهم تو بعد از تامل
بجای آریم زهره بمنزل خود رفت هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند مرد و پنهان از هم
زهره شتافتند و بر در خانه زهره مرد و همدیگر را دیدند بحسب صورت فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند
آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیدند بعد از رخصت مرد و بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق مبادرت
نمودند زهره گفت دین شما مخالف دین ماست و کیش آنست که تا صنم را سجده نکنید مطاوعت شما نخواهم کرد
فرشتگان گفتند این فعل از ما نخواهد بهم رسید چه حق تعالی معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر ترک

مرا سجده میکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از غایت شیفتگی اسم شرع
نمودند زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را بعوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما تویی صح
بزنی او را چگونه گزینیم کی باشد زهره گفت حالا شراب بخورید آنگاه بار دیگر بیایید تا مقتضی رای شما عمل نمایم
هاروت و ماروت گفتند این صورت از زنا آسانتر چون قدحی چند بخوردند مست شدند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود
از خمر خوردن و سجده بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند در این حال شخصی بمقام زهره آمد و از حال ایشان وقوف یافت زهره
بآن دو فرشته گفت این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد خلایق
رسوا نسازد هاروت و ماروت از سر مستی بنجاست سر آن بیچاره را بریدند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته
بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال ... هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه خطاب کرد که
ملاحظه حال کسانی نمایید که مختار رجال شما بودند گفتند بار خدایا پاکی از علم تو ... و چون هاروت و ماروت از خواب
مستی درآمدند بهلاک خود متیقن گشته و گریه آغاز کردند در این حالت حضرت جبرئیل امین از نزد ملک جلیل در رسید
و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی مخیر کرده است شما را میان عذاب دنیا و آخرت
ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عذاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب دنیا
که منقطع گردد اختیار کردند و ایشان را در غار جبل بابل سرنگون درآویختند امر الهی بعذاب ایشان نفاذ یافت و
تا قیام الساعة بدین عقوبت خواهند بود و ... صاحب تمکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میکردند که
مزید بر آن متصور نیست منقولست که جبرئیل علیه السلام ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان
شهوت آن کلمه را گویند فی الحال تسکین می یابند در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی
پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش ... ابن علیم دشمن گیر شده او را به پیری ... کرد
آن جوان پیش پیر حال خود را بر وی عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم سحر کامل
نمیشود آنگاه پیر جوان را همراه کرده بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت باید که نام خدای
تبارک و تعالی بر زبان تو هیچ باب نرود و بهاروت و ماروت زاری نکرده جوان قبول نمود و پیر او را
اشارت کرد تا در غار درآید جوان چون بمقصد رسید ... کرد آوازی منکر بگوشش در رسید و در زیر ...
چشم او بر دو شخص افتاد که ایشان را بر دار سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته
در نظر او درآمده ... که از دیدن آن نوجوان ... گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله آن دو تن چون
استماع این سخن بر خود لرزیدند گفتند ای جوان عجب که بگوش ما این کلمه رسید مگر اکنون اهل زمین
این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو بدینجا چیست جوان

صورت حال را معروض کرد و آن دو فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم سحر مانع آمده با او گفتند ... دیگر
زیرا که ... گشت و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم و تائب مراجعت نمود و دنیا ...
این حکایت تقریر بطول انجامید علی التتمه **ذکر نوح نبی علیه السلام** در نام پدر نوح علیه السلام
اختلاف دارند بعضی لمک گویند و طایفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم علیه السلام بصد
و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشته و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آنجمله
یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان نزد او آمده گفت با من نیز مدحت منت گذاری کرده ... خواهی کرد با ...
و ... اعوان و انصار ... بودیم نوح علیه السلام گفت آن کدام است ... گفت ...
دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را یکبارگی هلاک کرد ... و نوح از آن ... پشیمان شده گریه
آغاز کرد ... بعد از آن ... گشته چندان نوحه و زاری کرد که مسمی بنوح گشت و
اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی نموده که ثبت آن
... نمود و شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظی است عجمی و نوحه کلمه عربی و از
اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی بجمیع الحقایق
عالم است و الله اعلم و جمعی نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ... و سکت نیز گفته اند و نوح علیه السلام
بقول مشهور از اولو العزم اولست چه اولو العزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت
سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت هم تنسیخ احکام صحف آدم و شیث ... و منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام
از عالم کون زنا و فسق و فساد و شیوع یافته ... و تمرد و عصیان عوام بمرتبه تمام رسیده دنیا بر صلاح حال
عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست و پنجاه سال ... دیگر از ...
مبعوث گشت و بعضی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع بجهت است بر صلاح عباد و تخلص ایشان از عقوبت
ظ روز معاد
ذریت در معاد و روز المعاد و الا **بیت** گر جهان کاینات کار دگر دارند بر در ... نشینند کرده و ...
و در تاریخ جبری گوید که حضرت باری سبحانه و تعالی او را بضحاک ... که عبده اصنام بودند فرستاده و
نظام التواریخ قاضی بیضاوی مذکور است که ابراهیم علیه السلام بعد از عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر صحیح است
چه بقول اصح کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و
بعضی نسخ مسطور است که حق جل و علا او را باولاد قابیل که جمیع اعمال شنیعه و افعال قبیحه از ایشان صدور می یافت
ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری است که قوم را از کفر بیم کرد و نخستین رسولیست که بجهت بدعای وی هلاک شدند
و اول کسی که ... بعد از حضرت ... سر از خاک بر دارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی

نیاف و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد حضرت عزت او را بدعوت خلق مبعوث
گردانید او برسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بوی ایمان آوردند و در اوان
رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی برسید و آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارک
بدعا ایشان گشود که اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون میگشود و هرچند ارشاد و صلاح قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آثار
آن زمره ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت و هیچکس حقیقت مواعظ و نصایح او نمی شنید و سخنان او را بسخره و افسون
حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت وی آنچه از مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بعوزه ان
خود مینمودند و امور ناشایست بآنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی دشمنی مینمودند چنانچه در هنگام
تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بقنیص موسوم بود با پسر خود جارود نام بخدمت نوح رفت و وی
پسر را گرم وصیت آغاز نهاد که ای فرزند ازین جنبه حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب است زینهار تا از گفتگوی او [illegible]
خویش بانحراف جایز نداری و بکلمات لغو و اباطیل التفات ننمایی و بقدر آنکه ممکن و مقدور باشد در ایذای وی
سعی نمایی که وصیت پدران با پسر چنین بوده است و در اثنای این وصایات او و پدر بدافتر [illegible] مشتی خاک برداشته بر
روی مبارک آنحضرت زدند نوح علیه السلام از صدور این حال شکایت بدرگاه حضرت ذوالجلال برد و خطاب
آمد که مفاتیح سرائر قلوب بندگان در خزانه از قدرت ماست و هیچ آفریده را باطلاع غیب ما تا تمام هیچ
شوانید حال اکنون انداد در کمین میباش که بعد از زمان طویل غیر ازین طایفه که آمن من آمن الاقلیل اند و بشرف توحید
مشرف گشته اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح علیه السلام پرسید که یا رب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آورد
یا نه ندا رسید که قلم تقدیر چنین جاری گشته که از اعقاب این زمره دلال موحدی پیدا نگردد چنانچه
آیه کریمه وَاُوحِیَ اِلَی نُوحٍ اَنَّهُ لَن یُؤمِنَ مِن قَومِکَ اِلَّا مَن قَد آمَنَ موید این خبر است و حضرت نوح علیه السلام
بعد از نومیدی از ایمان قوم بر ایشان دعا کرده و از آنجمله یکی آنست که گفت رَبِّ لَا تَذَر عَلَی الاَرضِ مِنَ الکَافِرِینَ دَیَّارًا
تیر دعای او بهدف اجابت رسیده خطاب رسید که تو باید که بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را
بهار ابطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم پیوست و پیش
از وقوع طوفان بلیت قحط و قلت غلا بنابر سنت نوح مبتلا شدند و مدت چهار سال از نتایج دعای آنحضرت
رسم توالد و تناسل از میان ایشان برخاست منقولست که جبرئیل تخم ساج را از بهشت آورده بنشاند و آن
نوح را اشارت کرد و او بفرموده او عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی الاختلاف الروایات که درخت
متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده خشک گردانید و از آن تختها پایانهای کوه [illegible] بتعلیم جبرئیل علیه السلام ببریدن
چوب کشتی اشتغال نمود و چون از ارشاد و سداد ایشان مایوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان درگذشت

و جماعت کفره بیزار دست از ایذای وی کوتاه کردند اما گاهی برسبیل نزل و استهزا بر طرف حضرت رسالت پناهی
پیر نجار شده و در حین تراشیدن الواح قوم و اشراف ایشان او را میدیدند تمسخر می کردند که ای نوح بعد از منصب
پیغمبری در دروگری افتادی و با هم میگفتند که عاقل این دیوانه را ببینید که به جهت کشتی ساختن در بیابان که
آب موجود نیست و حضرت نوح علیه السلام در جواب ایشان میگفت شما از جزای اعمال خویش و از وخامت عاقبت
ناهید چون در دنیا بلذت غره شده در عذابی بزرگ مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس شما وظیفه ما گردد و
چون حضرت نوح علیه السلام از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات آن اندرون
و بیرون بقیر و بطلا کرد و درهای آن محکم کرد و بالای آن چوب تخته و جهت محافظت جسد آدم علیه السلام ترتیب کرد
تا هنگام تواتر امطار و فوران آب عیون بکار اثره و تماشی [illegible] راه نیابد و همچنین حکم شد تا اجناس
وحوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع گردانند که بجهت بقای ایشان از نوعی زوجی در کشتی
آورد و شرط [illegible] باشد و بعضی گویند که حضرت جبرئیل علیه السلام ایشان را مجتمع گردانیده و نوح علیه السلام
بر مقتضی فرمان عمل نموده در خلال این احوال [illegible] طوفان [illegible] و آنچه سبب باشد رسید تا در حرکت
نموده بقول [illegible] در گیده [illegible] بجای عالم جمع آمده [illegible] که در جمعیت
ایشان در دیت نهاده شده مبادرت نمایند و [illegible] بموجب فرموده عمل نموده روی بسر جانی زنند
و بعد از اجتماع ایشان [illegible] کشتی [illegible] موجود [illegible] در فوران آمده و در آن حین یکی از
اهل توحید [illegible] پادشاه آن قوم رفته او را از صورت واقعه اعلام کرده و شرایط نصیحت بجای آورده و او را
بلای غرق او را تخویف نمود و ملک فی الحال سوار شده برسم تماشا و آن صورت غریب نزدیک نوح علیه السلام آمد
و از وقوع حادثه تفتیش نموده و حضرت نوح علیه السلام گفت ایها الملک قد جاء امر ربک [illegible] و از
[illegible] تاب [illegible] کرده و از انتقام گریخت و حضرت نوح [illegible] که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی [illegible]
از بدیه طوفان ایمن گشته شد و حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه گفته مصرع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
منقولست که چون حضرت نوح [illegible] که با وی در یک مخالفت [illegible] و همچنین پسرش کنعان که در بعضی از
[illegible] ایام [illegible] بود که از دخول کشتی امتناع نموده و هرچند که نوح علیه السلام در نصیحت مبالغه فرموده گفت
یا بُنَیَّ ارکَب مَعَنَا او جواب داد که سَآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعصِمُنِی مِنَ المَاءِ و در اثنا موجی رسیده او را از میان
پدر در ربود و نوح علیه السلام متاثر شده زبان بسوال دراز کرده که ای پروردگار پسر من از اهل بیت
منست و تو اهل بیت مرا نجات امر فرموده و وعده داده و هرچه تو امر فرمودی حق است و در آن خطاب
الهی در رسید که او از اهل بیت تو نیست چو اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و بر او [illegible]

ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان
اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانروز آب از عیون و چشمها از اندازه بیرون می جوشید و در همین اثنا
بزرگ که قطره از آن مثل رسن بود چنانکه عالم سراسر دریا شده و آب از سر بلندترین کوهها بقدر چهل گز در گذشت مصرع
چه یکی نیزه و چه صد چون بگذشت آب از سر :: و جمهور مورخان گویند که آب با عوج رفت از آنچه زانوی عوج بن
عنق که در صد اش رسن بود و تجاوز نکرده بود بیت بچه بط اگرچه دینه بود :: آب دریاش تا بسینه بود
و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج با وجود کفر که آن بود که نوح را علیه السلام در ترتیب کشتی معاونت می نمود و از اندازه
گرد کوه کشتی در حرکت آمده بمکه معظمه رسیده و هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه قهار عالم را سیر کرده و بعد از
شش ماه بر قله کوه قاف و بعضی گویند بر قله جودی که در ولایت جزیره و غرب واقعست قرار یافت و کیمیا دیگر
آنکوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخارات سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز از شب تمیز
نمی کردند و از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی
شکل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه کرده بود که بواسطه حرکت آنها روز از شب و اوقات
صلوة مفروضه معلوم شود و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو گرفت نظر نوح علیه السلام بر قوس
قزح افتاد دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شد غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کند
اتفاقا آن بدنفس بمرداری دوچار گردیده متوجه آن نمود و نوح علیه السلام بروی لعنت کرده و دعا فرمود که او در زمین
تو از خیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود و کبوتر حسب الفرموده نوح پرواز نمود و در جمیع اطراف بگشت
آورده مقداری از ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح علیه السلام دانست که روی اشجار از آب ظاهر
شده است و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حقش دعا فرمود که پیوسته مطبوع طبایع خلایق باشد و حضرت
نوح علیه السلام چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل در پایهای وی ملصق یافت آنگاه در روز عاشورا
بیت خلایق ز کشتی برون آمدند :: ز شادی چه گویم که چون آمدند :: در پایه کوه مذکور دهی بنا کردند چون مجموع
هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علتی وبا در میان ایشان پیدا شده
تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج مطهره ایشان که از آن وقت
سام باقی ماند آورده اند که حق عز شانه بنوح علیه السلام وحی فرستاد که بنابر کفران و عصیان قوم تو ایشان را
هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان زندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت ازین
خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان تقسیم نموده بسام ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس
و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و باد و حبشه

و سند و هند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث داد و خاقان [illegible]
آنکه رایت ادب پسر دوم نسب تمامت عرب و روم و خلقی که در وسط عالمند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان
و صقالبه و خزر و اکراد اهل [illegible] از نسل یافث اند و سیاهان هند و سند و زنگبار و حبش و بلاد آن
منسوب بحام اند منقولست که روزی حضرت نوح علیه السلام در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته
حام نظر بران افتاده در خنده شد و شرط احترام و استتار بجای نیاورده آنحضرت را سام و یافث گفت
ایشان نزد او آمدند ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح علیه السلام بیدار شد از کیفیت واقعه خبر
یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان
سام و یافث گردان لاجرم [illegible] دعا و حسب الاجابت اولاد آن دو برادر در مجالس عزت و حرمت و
بزرگواری بسر آورده گشته و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری مبتلی و گرفتار آمدند و گویند که بعد
از دعای حضرت نوح علیه السلام زن حام یک پسر و یک دختر سیاه زاید آورد و حام از مشاهده این صورت
محزون و ملول خاطر گشت از کیفیت این واقعه برادران را خبردار کرد و سام و یافث گفتند ای برادر این واقعه
مستنکر از نتایج دعای پدر است و حام بنابر رنج تنهایی بعد از منکوحه خویش دوری جست و بعد از چند گاه
با وی اختلاط نموده آنعورت حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر هیأت والدین [illegible]
شدند حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ دافعی و مانعی نیست و از وهب بن منبه روایت
کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار در کنار جویبار سبز و خرم گشته مردم بر روی زمین قرار گرفته ابلیس
بحضرت نوح علیه السلام مبادرت نموده گفت که تو در بارهٔ من احسانی فرموده که بنابر آن [illegible] کرم اکنون
مرحمتی میخواهم که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم حضرت نوح علیه السلام [illegible]
کرده که وحی بود نازل گشت که با او سخن کن [illegible] از وی چیزی بپرس که من او را باب کلمه صدق و حق بر زبان
[illegible] جاری گردانم نوح علیه السلام از شیطان حسب الحکم [illegible] کدام خلق [illegible] سعادت
[illegible] ترا [illegible] گفت تو زیرا که این قوم کافر بودند [illegible]
[illegible] فرستاد و [illegible] روزگار [illegible] مشغول [illegible] و حضرت نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] بعد از طوفان و در آخر ساعات حیات جبرئیل علیه السلام با عزرائیل [illegible] پرسید که
یا اطول الانبیاء عمرا جهان را چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانه دو در یافتم
یکی در بیرون آمدم و بلحظه توقف نمودم و از در دیگر بیرون رفتم بیت دو در دارد این باغ آراسته
در و بند از ان هر دو در بر بسته :: در آ از در باغ و بنگر تمام :: ز دیگر در باغ بیرون خرام :: و چون [illegible] جانب

تا زمین و جوار ارحم الراحمین فرستاد و فرزندان عالیمقدار غالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند
حلیهٔ مبارکش حضرت نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین و اقنی بینی
و عظیم العینین و طویل القامت و محاسن کشیده و درشت و بشدت غضب موصوف بود **اسامی و القابش**
بزبان سریانی ویرا شکر خوانند و عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند لقبش شیخ الانبیا و
نجی الله است **بعضی از صفاتش** اولوا العزم اول بود و بقول بعضی دیگر رابع و تبی او را اولوا العزم دویم گویند و
بزعم فرقه قول اخیر معتبر است و اولوا العزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و هم اکثر شریعت او ناسخ شرایع سابق
باشد یا نه و بغایت عابد بوده با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در شبانروزی
زیاده از هزار رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه
داشت بدیشان بذل و احسان مینمود تا بدین سبب خاطر ایشان صید کرده تا از تفقد مرغ دل آن گمراهان در
دام امن و ایمان در آمد **در صفت سفینهٔ او علیه السلام** و در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی که نوح
ساخت هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب بود
و در طبقهٔ دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقهٔ علیا مخصوص بنوح علیه السلام و تابعان او بود و این
موافق قول اهل کتابت و بعضی گفته اند در طبقهٔ اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در تحتانی وحوش و سباع
و دواب والله اعلم بالصواب و از عبدالله عباس رضی الله عنه مرویست که طول کشتی نوح ششصد و شصت گز بود
و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی گز بود و مطبق بسه طبقه چنانکه مذکور شد و کسایی در تفسیر خویش آورده
که طول کشتی هزار گز و عرض او پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود بر صورت مرغی ساخته سرش بر مثابه سر طاوس
و چشمش مانند چشم کرکس و سینه اش چون سینهٔ کبوتر و دم او مانند دم خروس اندرون و بیرونش بقیر درست
تطلیه کرده بود و از حضرت امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیهم اجمعین منقولست که طول کشتی هزار و دویست
گز بود و عرض آن ششصد گز و این قول موافق روایتیست که از سام بن نوح علیه السلام نقل کرده اند در وقتی
که بدعای عیسی علیه السلام زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده در تفسیر خویش آورده
که اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و بعضی گویند هفت تن بودند
نوح با سه پسرش و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص دیگر گوید نوح و اولاد ثلثه و شش نفر دیگر
از اهل ایمان و مقاتل هشتاد نفر گوید بغیر از حضرت نوح علیه السلام و فرزندان و عورات ایشان چنانچه
مجموع هشتاد و هشت نفر باشند و ابن عباس گوید قتادت اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا القول صحیح
گویند از احداث و نجاست اهل سفینه متنفر گشته صورت آن امور عرض حضرت نوح علیه السلام کرده اند

آنحضرت بدرگاه کارساز مناجات فرموده امر الهی چنین صادر شد که آنحضرت دست در پشت پیل در آورد
حضرت نوح چون بموجب فرمان عمل نمود فی الحال بامر الهی خوک از پیل متولد شد و آن پلیدیها را خورد و کشتی
و سفینه پاک گشت آورده اند که موشان در کشتی خرابی بسیار میکرد باری سبحانه و تعالی برکت دست مبارک
نوح علیه السلام که بفرمان خداوندی بر روی شیر مالیده بود شیر عطسه زده گربه از بینی او بیرون جست و زحمت موشان را
مندفع ساختند **در بیان کلمهٔ و فار التنور** از حضرت امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام نقل کرده اند که مراد و فوران تنور ظهور صبح و طلوع صبح است و بعضی گفته اند مقصود از کلمهٔ و فار
التنور جوشیدن آبست از روی زمین و بعضی از ایشان قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا
بجوش آمده و جمهور مورخان بر آنند که مراد از تنور تنور نانپزیست که زن یا دختر نوح در آن نانها پختندی
حسن بصری رحمه الله علیه گوید که آن تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلام در آنجا نان می پخت و میراث بحضرت
نوح علیه السلام رسیده بود و آن تنور نزدیک باب کنده بود در مسجد کوفه و نوح علیه السلام در کشتی از آنجا
نشسته بود و مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک و بارضی هندوستان
نیز گفته اند و طایفه گفته اند که حضرت نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل سخریه گفت
کجاست آن آبی که ما را از آن تخویف میکردی و از کجا خواهد آمد حضرت نوح علیه السلام گفت از میان تنور تو
و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان
و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بود و بغایت گرسنه بودند
حضرت نوح علیه السلام مقداری چهار کف از زمین برداشت و در دامن نهاد و دعا نمود و آن یکبار از برکت
دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره را غرس کرد و فی الحال آنها
سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورد و محنت از مؤمنان برخاست مبدل گشت و از بلای جوع که صعب بود نجات
خلاصی یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح علیه السلام عقیم بود آنحضرت دست مبارک بناف او رسانید
آن عیب ازو زایل شد و معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر آن موجب تطویل لاجرم خلاف اختصار ابد بهمین قدر
اکتفا نموده آمد **ذکر مدت عمر نوح علیه السلام و ایام حیاتش و کمیت آن** قول مشهور آنست که عمر مبارکش
هزار سال بود و از آنجمله ششصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و بعد از آن سال که از کشتی بیرون آمد بقصد
صدق خبر ابیه اهل کتاب گویند که نوح علیه السلام بعد از پنجاه سال بحکم رسالت مبعوث گشت و در زمان
طوفان ششصد ساله و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و چنانچه داشت که جمیع امم الاعجوبی
و اهل ختای بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام دو هزار و پانصد ساله بود که

قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال بر اسم نبوت قیام نموده بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر
عمر یافت و بعد از ان برحمت حق متواصل شد و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد
و مجموع زمان عمرش پیش از طوفان و بعد از ان هزار و دویست سال بود و طایفه دیگر عمر او را هزار و
سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هشتاد نیز گفته اند فی الجمله چون طوفان بآخر رسید و ایام حیات جمعی که
بنوح علیه السلام ایمان آورده بودند منقرض گشت و تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته هر یک از پسران
متصرف ولایتی خود گشته بعمارت و زراعت و آبادانی بلاد خویش اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح**
و تصویر اصول قبایل اتراک که از نسل او ظاهر شده اند بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است و چون
نوح علیه السلام یافث را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود
توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعایی آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد و نوح علیه السلام
اینجا ملتمس در حین بحضرت عزت مناجات کرده اجابت دعوت در اسمی بزرگ آورده حضرت نوح
آن را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را عرب حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش خوانند
و عجم سنگ باران گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده بملک خود رسید
و بطریق صحرانشینان نشسته مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو نهاد و قواعدهای خوب در میان آورد
و چون نسل او بسیار شد در ختا برای کشید و بعضی گویند یکی از شهرهای اقلیم چین را در ان سرزمین
بنیاد نهاد آورده اند که حضرت وهاب العطایا یازده پسر ارزانی داشت : چین : صقلاب
منسج : کماری : ترک : خلج : خزر : روس : سدسان : غز : یاجوج : هر یک از پسران را با دختران
از ذریه خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و تخت ترک بن یافث
که ولی عهد و ارشد اولاد او بود و نقیب دلیر و مردانه و هنرمند بود و او را یافث بن اغلان نیز گفته اند
در ان نواحی سیر نموده بجائی رسید که ترکی او را ایسیغ کول خوانند و در انجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای
خوشگوار و مرغزار بیشمار بود و ترک آن محل را موافق طبع خویش دیده با اتباع رخت اقامت در انجا انداخت
و از چوب و گیاه خانها ساخته بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر
حیوانات قبا و طاقیه دوخته و او پادشاهی بود بغایت عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل نمی
گذاشتی و بندگان خداوند تبارک و تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه داشتی و حضرت بخشنده نعمت
او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران او توتک نام داشت که شکار دوست بودی روزی
در صحرا گوشت نخچیر کباب میکرد و میخورد ناگاه از دست وی لقمه در نمکسار افتاد و توتک آن لقمه را برداشته

بر دهن نهاد و لذیذتر از ان لقمه اول یافت بعد از ان نمک با طعام منضم ساختن شایع شد و النجه بن ترک
متع و صحبت مردم شد و اتراک نسل ذریه او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آبی رسید
آن را حل سپید بود خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان در رسم و راه گرفتش در جهان آورد
و بشارت بهر آن پوست را ملبوس ساخته و در ایام حیات خزر یکی از فرزندان او وفات یافت و نیست که ما
پیکند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش را کشند تبت برادر خزر بجهاز قوم
زمان او طنبور و سایر آلات لهو را مهیا ساخت سرود گویان جسد او را در آتش انگندند و گویند تا غایت ایشان
نعل سوم در ان بلاد و جمعیت منقول است که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافتند و از
علاج نشدند بعد از ان روس بحوالی بلاد خزر آمده رسولی فرستاد و از و التماس کوشش کرد تا در انجا ساکن
شود خزر رسول او را نوازش بسیار نمود و بعضی از جزایر آن نواحی که هوای خوش داشت و زمینی که تر بوده بدو
تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بجائی قرار گرفتند غز برادر ترک بن یافث بکنار زمین غار آمده و در انجا
عمارت کرده و متمکن گشت و غز بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد
گویند که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که حضرت نوح علیه السلام جهت دعای باران بوی داده بود بدست
غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده سنگی شبیه بآن سنگ پیدا کرده و همان
اسم بزرگ را بر آنجا نقش کرده در انجام مهام بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد به نقره
تسلیم او بایست نمود و غز آن سنگ معمول را بترک داد و ترک صادق آن سنگ را تجربه نماید سر در گشته اول
محفوظ داشته رسید و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند
باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز او را فریب داده لاجرم لشکری گران کوه وار انبوه گنجایش آن نه
ترتیب نموده بمقابله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از و بستاند غز از سپاهی سنگین آماده ساخته بپیغور
که مهتر اولاد او بود و بشیمه جلادت و مردانگی آراسته بمحاربت عم او ترک فرستاد و بعد از التقاء فریقین جنگی
سخت اتفاق افتاده بیغور در آن حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام آن خصومت باقیست
و همچنین صقلاب بن یافث نهضت کرد تا موضعی را عمارت کند چون عشیرت او زیاده شده بود در میان ایشان
پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی از سگان شکاری بچگان آورده بود
آن پسر را بشیر سگ پرورده و چون بزرگ شد بعادت کلاب بر مردم حمله نمودی و روش مردم را از وی آزار
رسیدی بود و از وی پسری در وجود آمد او را نیز صقلاب نام کردند بعد از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت
دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند و روس گفت اینجا نیست سنگ است و شما را زمینی

و هیچ یکی را چون کثرت عدد و موصوف بودند ایشان از روس یاد نکرده اند و کار دیگر خزر نیز مطلوب خود را مشغول بود
و ایشان نیز همین جواب شنیدند بنا بر این میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافت و از مقابله منهزم شدند و بعضی
رفتند که در عرض شصت و چهار درجه بود که ماوراء اقالیم سبعه است و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها
ساخته اقامت نمودند و کاری غیر از تربیت مردی چالش بود و صید و شکار میلی تمام داشت ناگاه در اثنای
شکار رسید و دید بغایت صحرائی خرم و موضعی با نزهت و هوایی معتدل یافت و در آنجا مقیم گشته او را خدا دو عزیز
اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد و چون فرزندان او بسن تمیز رسیدند هر
یکی موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها
ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چون چین بن یافث نجابت عاقل
و مدبر بود و مرتبه وزیرک بود پدرش در مملکت خویش شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا
مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غور رسی در امور داشت صورتگری و نقاشی جامه خوب بافتن و ابریشم تربیع
نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیدا و بدست آورده و اکثر صنایعات که در میان اهل چین متعارف است از نتایج
ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد
و چون ماچین بمرتبه رشد و سن رسید و بو بغبت یافت میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او شایع شده و
بسیار شدند و آن فرزند رشید با پدر خویش مشورت نمود و گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر من
درین حدود از سر حد شمار بیرون شدند و مجموع اقامت ایشان دشوار و آسانی اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری
بنا کنیم از کثرت و ازدحام باز رهیم چین او را اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرموده
و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریت او ظاهر شد و ماچین از گوسفند
پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن بصید میل فرموده و غزال و دیگر
از حیوانات بهیچ صورت در او شکار گرفت و پرواز را برای منفعت حرب اختیار کرده و حکم فرمود تا او را
محاربه با حیوانات نانشد و بر بالای خود با ... کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوی گرفت و او را
کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی از ناف او روان شد ماچین فرمود که آن خون را منجمد نمود
خشک ساختند و دیگر باره احتیاط کرد که چون رایحه او بمشاف مرتبه اول بمشام او رسید حکم فرمود تا پس
بعد هر جا که پوست آن آهو بنظر در آید ناف او را محافظت نمایند و مشک بدین طریق در میان مردم افتاد و بعد
مرور ایام و شهور کثرت اولاد و احفاد یافت بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده و زبانها
از رسم تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر زبان ایشان جاری گشت و هیچ فرقه زبان

زبان دیگری نگردند و از جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف شمال و عجم بلاد و
قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند جا بجا طریق مسکن گشتند و تا امروز قبایل
جمیع اتراک و مغول و تاتار و قپچاق و غیرهم منتهی بایشان میشوند و سلاطین و خاقان ترکستان و بلاد شمال از نسل
ذریت اند برای صواب نماند که هر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال
ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر رحمت حضرت مولف آن
علیه سحاب الغفران نشده بود خارشکین خامه بنقل سخن آن اقبال نمود **ذکر حام بن نوح علیه السلام** در بعضی
تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیاء مرسل است و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل حیات حام آورده که از بن
و در زمان طوفان صادر شده بود که در کشتی نوح هم مجلس با منکوحه خود مجامعت کرد تا آنزمان که غلیان آب تسکین
پذیرد و ترک حکم کتاب تا طم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار گیرد در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال
یافته با حرم خویش اشتغال خلوت نمود و فی الحال لون او متغیر شد و بعضی از اهل تاریخ این قول را ضعیف
شمرده اند بجهت آن روایت را که نظر بر عورت پدر انداخته و پوشیده معتبر داشته و لیکن بر هر تقدیر بعد از نزول
نوح هم سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط ناحیه جنوب اقامت نموده باری سبحانه و تعالی
او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش
و از ذریت ایشان بود و از مغرب سکان بلاد حبشه و زنگبار و هند و سند و ستان منسوب گشته اند و در میان
فرزندان نوح هم گروه و لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخن یکدیگر نکردند
بالضرورت در آن نواحی پراکنده شده و هر گروهی جایی برای خود و شهری بنا کردند و چنین گویند که از جانب جنوب
و خط استوا تا بچهارده درجه عمارت و قصبات که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند **ذکر سام
بن نوح علیه السلام** مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیاء و مرسل است و حضرت نوح علیه السلام
چون او را از دیگر فرزندان بنور خرد منور و بکمال ارجمندی و کثرت دانش و زینت تمام و صلاحیت نفس
و نجابت ذات مستغنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت به او تفویض فرمود و امر نبوت و نوامیس
رسالت را بوی در میان نهاد و سایر اولاد را تابعیت او وصیت کرده و معموره عالم و وسط اقالیم که بهترین
مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که اکثر انبیاء و اولیاء و حکما و سلاطین
و امرا و طایفه صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند که تا زمانی که
حضرت یعقوب علیه السلام پیدا شد او در قید حیات بود اما قول اول اصح است و حضرت حق تعالی بیچون
نه فرزند بدو کرامت فرمود بر این ترتیب ارفخشد کرا و انبساط و کیومرث ابو الملوک و اسود و یقن

حام بن

مستثنی مانده

ویوح ٭ ولاود ٭ وعیلم ٭ وارم ٭ ویورد ٭ وسام هر یکی از فرزندان مذکور را بقطری از اقطار ولایت
خود فرستاده و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود هیچ یکی که بنوزده
لغت سخن میگفتند و هیچ قوم سخن قومی دیگر را فهم نمیکردند هر یکی بناحیتی استقرار جسته بعمارت و زراعت
اشتغال نمودند و کیومرث بر تمامت فرزندان سام پادشاه شده رسوم سلطنت و آیین حکومت پدید آورد
و هر یکی را از ایشان بملکی نصب نمال مرتبه بر تغیر مقرر کرده بنهیه و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان
بطرف شرق و برخی بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام مختلط شدند و بمصار و قصبات بنا کردند

ذکر هود علیه السلام و بیان بعثت او بقوم عاد

جمهور مورخان برآنند که بعد از نوح علیه السلام تا
زمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نگشت و جمعی
برآنند که هود پسر عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی کتب
و تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام عبارت از هود است و بر تقدیر حضرت
سبحانه و مهربان او را بازیه پادشاهی و نبوت قوم عاد مبعوث کرد و نزد محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار از اهل
تفسیر آورده اند که قوم عاد قومی از عرب بوده اند و بزفت جسد و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش
و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین ایشان شصت گز بود و در زیادتی
قوت خود بر سایر جنس غالب می آمدند و قبیلهٔ عاد و فرزندان عاد بن عوص بن ارم بوده اند و مجموع ایشان بت را می
پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمود نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها
از سنگ تراشیده بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند چون از کسی در غضب میشدند آن شخص را از بالای آن
قصر بزیر می افگندند قال الله سبحانه و تعالی وَاِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِيْنَ و روزگار عادیان بعبادت
اصنام و ارتکاب فواحش و نواهی و منکرات معروف میگذشت و بعد از آنکه فسق و فجور ایشان بسرحد افراط رسید
حضرت هود علیه السلام بدان قوم مبعوث گشته مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را براه رشد دلالت کرده و با
وحدانیت باری سبحانه و تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و فجور و فسق ترهیب فرمود و آن جماعت
بر حول و قوت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشته شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل که متابع اوامر
و احکام او شده جهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم غیر از مرثد بن سعد بن
عفیر متمکین هود علیه السلام ایمان نیاورده بودند و در تاریخ طبری مذکور است که لقمان بن عاد نیز از جملهٔ مومنان بود و چون
متابعت هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ حصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم قتل

و دفع او شدند تا چون هود برین قضیه مطلع شده معروض ادای ذکر گردانیدند هود علیه السلام دست دعا
بر برداشته از درگاه الهی بنابر سلامتی اهل ایمان و مکافات کفره و فجره و عوان ایشان مسئلت نمود و تیر دعای او بهدف
اجابت رسیده و فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و اجرای عیون و انهار و اشجار ایشان بر زمین
فرو رفت و سبب تبخیر ریاحین و عیون آن قوم خاکسار محو و خشک شده و آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان اشتعال
یافت مدت سه سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت و مرتبهٔ نبوت هود
پیغمبر علیه السلام با ایشان بطریق نصیحت خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید و بخدای عز و جل بگروید
تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این قحط بسبب طغیان و کفران شماست و ایشان امثال این امر را
خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار رهی فرامینح و مواعظ هود را نامسموع می بودند و بر شیوهٔ کفر و سلوک
منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلههٔ خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب باران کوشش کار ایشان
بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهت دعای باران بمکهٔ شرفها فرستند تفصیل این حال
آنکه در آن زمان هر کرا از مشرک و مومن و موحد و ملحد مهمی صعب روی مینمود توجه بحرم خدا نموده عرض حاجت میکرد
در آن محل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بوده و بر سر آن تل مردم رفته دعا کرده مقرون با جابت میشده و در آن
اوان ساکنان حرم جماعتی میبودند از فرزندان عملاق بن لاوذ بن سام که ایشان را عمالقه گفتندی
و رئیس آن قوم معاویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهده بنت خیبری از قبیلهٔ خیبر
بوده و بنی خیبر از قوم عاد بوده و چون در میان عادیان اطلاع ایشان بمحنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم
جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن الخیبری خال معاویه بن بکر و دیگر
دیگر را نامزد ساختند که سردار ایشان قیل بن عنز مذکور بود و فرمودند که از منازل خود بیرون آمده و منازل و مراحل
پیموده بحرم مکه رسیدند و در خانهٔ معاویه بن بکر فرود آمدند و معاویه باحتیاج خویشان خود را از طعام
شراب مهیا داشته و دو کنیزک مغنیه را امر نمود تا در مجلس وفد عادیان ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد را
محنت قحط و گرسنگی بر جمعیت و تنعم رسیده و از زحمت و پریشانی عادیان و استدعای باران فراموش کرده
و مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق
پیوسته کوس عشرت بعیوق رسانیدند و از ننگ و بد روزگار و حالهٔ اهل و عیال خود را اندیشه نمودند بیت
همه گرسنه در خانهٔ خالی پریشان ٭ عقل ها و گرفته گر بمعان اندیشه ٭ و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل
معاویه امتداد یافت میزبان از بیحیتی و طریق ایشان ملول گشته با خود گفت اینجماعت بدعای باران آمده و بشراب خوردن
افتاده اند و اقربا و خویشان ایشان به بلا و زحمت قحط مانده و مبتلا گردیده اگر من از غمخیجی مرنی اظهار کنم

تخویف

شاید که حمل بر بخل و خست من گردد و گویند که معاویه از ضیافت به تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت
قیل و یاران او از قوم خویش و مشغول شدن به تحریص و طلب باران مبنی از عجز و درماندگی عادیان آن قطعه را کنیزکان
مغنیه یاد داده تا در اثنای سرود بر آن گروه خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده و متنبه گشتند و از
طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و بترتیب مراسم دعا چون نابیج و قرابینها اشتغال نموده
و خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه شوند در اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را از دیگران نهان
میداشت بدیشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیاورید فیض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود
و بر آن جماعت بیتی چند بخواند که اول آن ابیات این بیت **شعر** عصت عاد رسولهم فاضحوا ۞ عطاشا ما تبلهم
السماء ۞ و از کلام مرثد وقت دعا معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست لاجرم از وی مفارقت نموده بموضع
دعا شتافتند و با نابیج تقرب بدرگاه کریم لم یزلی جسته طلب باران کردند و در اثنا سه قطعه ابر پدید شد
سفید و سرخ و سیاه و از جانب سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه ابر قیل تصور کرد ع
که ابر سیاه باشد افزونی باران ها ۞ از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت
السحاب السود ... رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا و لا یترک والدا و لا ولدا ۞ یعنی قیل چون کسی که
اختیار نمود یکی به مجلس را از عاد باقی نخواهد گذاشت و بعد از آن مادر از پسران و پدر از ایشان نخواهد بر آورد
آنگاه حضرت رب الارباب آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب
احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان آورد
شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند که این ابریست که نهال آمال ما را از رشحات آن نم و آب سرسبز
خواهد شد چنانچه آیه کریمه فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا مؤید این معنی است عارض ع
و حضرت باری تعالی در باب قول ایشان میفرماید بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ
یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن
عقوبتی مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود علیه السلام و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل
هزل میگفتند اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بگو تا عذابی را که این وعده میکنی بر ما از وقوع
آن بیم رسانی آورده اند که اول شخصی که بر آن قضیه مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او
بر آن باد افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد از وی پرسیدند که ترا چه واقع شد که چنین از حال
خود رفتی گفت چیزی می بینم که چون آتش درخشنده است و جمعی اشخاص چند که آنرا بر طرف کشیده می
آرند و از صعوبت این حال فزع بر وی غالب شده عنان تمالک از دست رفت و چون هود نظر بر آن

ابر ظلم افکند دانست که مقدمه عذابست آنگاه بفرمان حضرت الهی از میان قوم عاد بیرون آمد با چهار هزار
کس از اهل ایمان بجانب یمن خیمه زدند و بر گرد مقام ایشان خطی بر کشید بقلعه حصین از سر انگشت مبارک
بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پای بیرون ننهد و سر از خط متابعت من نه پیچد تا از باد بی
نیازی ایمن گردد و از ابن عباس منقولست که هود با تبع خویش در حظیره رفت بادی خوش و نسیمی معتدل
بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت باد را مشاهده کردند بهیأت
اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب اموال و اهل خود را در تنگی نشستند بر مجمع ساختند
و مردان بر گرد ایشان دستها بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود هر چه
خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نخواهد رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان
از و جار رشکی بودند یکبار در ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از آن شدت صرصر چنان تیز بر
زمین زده پاره پاره کرد تنید عادیان از مشاهده این واقعه بپناه بخانهای خود در آمدند و باد در عقب
ایشان در آمد بنیاد جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از خانها بیرون افکنده آن
متمردان با همه صلابت اجسام و قوت اجساد می نمودند و پایها را بر زمین فرو برده ایستاده
قوت کردند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان میوزید تا مجموع را فانی و منعدم گردانید
و گویند که ایام عجوز که منجمان آنرا در تقویم ثبت میکنند عبارت ازین ایام است و سبب تسمیه
این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب آن ریح پیره زنی از آن قوم در خانه زیر زمین رفته قرار گرفت روز
هشتم باد صعب در آنجا وزیده او را بیاراست بجماعت لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان
عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی پدید شد که ناگاه اشتر سواری از جانب ایشان
پیدا شده تعجیل میراند و عادیان از مقصد و مسکن او پرسیدند گفت من یکی از امت هود پیغمبرم که از دیار عاد
می آیم و بولایت مصر میروم و فد عاد گر از قوم یونس که قوم عاد زنده اند استفسار نمودند جواب داد که خرمن
حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد بس از فوت متابعان او از استماع این خبر ملول و محزون گشته
گفتند پروردگارا از انشرب کریا از اوراجنانیدی ما را نیز بمحبتان و بر ایشان ملحق گردان که من بعد ما را کافی
بی ایشان نامطلوب و مرغوب نیست و دعای ایشان مستجاب شد و حضرت حق سبحانه و تعالی بار دیگر آن
وا دو نا آن عادیان را نیز با تش دوزخ رسانید و جمعی از روات اخبار گویند که وفد عاد بعد از استسقاء
استهلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود این جهان را جمله متعلقات شما هر کدام می
خواهید اختیار کنید تا بعد از انقضای آن زندگی شما را هلاک گردانیم جمهور قوم عاد گفتند **مصرع** چون عاقبت صحبت یاران

نسخه مرتاح ح

بهر دو بیت ؛ تا رام اکنون غلام ساخته بقوم خویش واصل گردان آن جماعت بآرزوی خود رسیده
لقمان بن عاد گرا و ما صاحب لسنو و دیگر گویند از خالق الموت والحیوة عمر هفت کرکس اختیار کرده التماس
نمود دعای او بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور ابی در پای کوه نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سال کی
بقول مشهور رسیده میمردند و لقمان بچه هفتم را لبد نام نهاده بعبت و پس مرا گویند و چون هفتم که بحد
شیب رسید یکی صباحی نسور از قله کوه چنانچه معهود بود پرواز آمدند لقمان پسر خود را در میان نهد
از سنت خطرای با او راه یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد را بنور المعلوم فرمایید و لبد را غذا
کرده بر اطراف تحریص نموده او طیران کرده و لبد نیز آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاده روح وی پرواز
نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید بیت اگر صد سال
مانی ور یکی روز ، بباید رفت ازین کاخ دل افروز ، نقل چنین کنند ارباب حدائق اخبار چنین گویند که چون قوم عاد
بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی
از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و ضمان حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت
عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهار صد و شصت سال منقضی شده ای
حق را لبیک سمعا وطاعة گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضایل ذات و مکارم اخلاق
و صفات عالی خالی گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبل حضرموت گنبدیست عالی و در
پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارک او را بر آن تخت نهاده اند و لوحی از
طلا بر آن تخت هست و بر آنجا مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء
الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کانهم
و از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام منقولست که قبر هود
النبی علیه السلام بحضرموت در تل ریگ سرخ است و بعضی گویند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاصی می یافت
با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر حضرت
پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون مکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین
گرفتار شده چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمایید ایشان مجموع اطاعت نموده و جسم ایشان منقطع نسبت
بحرم درآمدند و در آن بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبر هود علیه السلام و دیگر اتباع او در میان
دار الندوه و باب النبی است والله اعلم بالصواب حلیه او علیه السلام صباحت و ملاحت بکمال داشت
تمام قد و بسیار موی و بحضرت آدم علیه السلام مشابهتی تمام داشت اسم و لقبش او را ابن

عمرانی عابر گویند و بعضی هود و لقبش نبی الله و صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدیق بحق
نمودی و گاه گاه به تجارت اشتغال مینمود شریعتش موافق شریعت حضرت نوح علیه السلام بود و معجزاتش
بسیار بود از آنجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند از وی التماس نمودند که در
حوالی این موضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی که مرغزاری شود که در آب و اغنام ما در آنجا آسوده باشند
دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود علیه السلام دعا کرد آن سنگ خارا تل خاک شده از آنجا
چشمها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی
با جماعتی از اتباع سفری در پیش بود و در راه برف و باران بسیار ایشان را فرا گرفت چنانچه از قوت و مرور از آن موضع
متعذر بود مردم از آنحضرت التماس کردند تا دعا کند که نجیر مبدل شود بعد از آن حضرت دعا فرمود تا باد بهر
کلوخ آورد که از آنها جاهای ساخته شد که آنها از برف و باران بایشان نرسید و چون هوا خوش شد از آن منزل ارتحال نمود
در بیان عمرش جمهور مورخین و اهل تاریخ برآنند که مدت دعوتش صد سال بود و پنجاه سال پیش از هلاک
قوم عاد و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهار صد و شصت و چهار
سال بود و بروایت علمای بخارای سیصد و چهل و سه سال و بقول طائفه مفسران صد و پنجاه سال و بقول چهار صد
و شصت و سال بود والله اعلم بالحقیقه در ذکر شدید و شداد طایفه از اهل تاریخ که در عاد آورده اند نسبی
چنین دروغ بیش و بیش مر از ما بودند شدید و شداد در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین که کرده اند
بکرها آثار ایشان زانیا بر مناسبتی که اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود علیه السلام آورده اند لاجرم
قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجا آورده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد
مسلط بر اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش با گرگ در
مقام مشرکی بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کردی و گویند در مملکت خود قاضی منشور
ساخته مرسومی جهت او مقرر کرده بود و آن قاضی چند سال در محکمه نشست که یک حکم از و صادر نشد که
خلاف شرع بوده باشد بعد از سالی چند آن قاضی پادشاه را گفت مرا ادرار و رنیست که اجرت قضا بگیرم چه
در مدت پنجکس پیش من رفع دعوای کرده و من حکمی نکرده ام که بدان مستحق وظیفه گردم الا حکم نکاح که بامر الله
تعالی مقرر شده است شدید گفت اجرت قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این منصب است تو بدان عمل نموده
بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند که یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و
در آن زمین گنجی یافته ام هر چند با بایع میگویم که گنج را تصرف نمایی چه من زمین از شما خریده ام نه گنج را او
تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین با آنچه در وی بوده است بمشتری فروخته ام هر چه در و باشد از وست

قاضی حال ایشان تفتیش نمود و معلوم کرد که یکی از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختری و حکم فرمود
که دختر را بزوجیت بپسر دهند و گنج بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب آن حکم از میان متخاصمین
مرتفع شد منقولست که هود علیه السلام بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت نمودی تا شدید
بدو ایمان نیاورد و هم در ظلمت کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر او شداد در مسند سلطنت
ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان دلالت نمود شداد گفت اگر من قبول دین تو کنم
حضرت خداوند در عوض آن بمن چه دهد هود علیه السلام فرمود خلد برین بهشت جاودان آنگاه وصف
بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل است من درین جهان از برای خود بهشتی بسازم و ساختن آن جازم
شده رسولی نزد ضحاک تازی فرستاده و این ضحاک خواهرزاده او بود و در آن حین بممالک جمشید استیلا
داشت و بدو امر فرمود تا در آن دیار هرچند سیم و زر و جوهر که یابد روانه نماید ضحاک بموجب فرموده خراج
سنگین ترتیب نموده بجانب شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار دواند که بولایات و هرچه
زر و سیم و مشک و زعفران و عنبر و جوهر و اوانی سیمین و زرین و غیر ذلک و آنچه از اشیا مناسب از بتان
بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آورند بعد تحصیل اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود از نواحی
شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی نگار
استادان چابکدست شیرین کار را فرمود تا بنای آن عمارت را بتحسین تمام قیام نمودند و دیوار چهار فرسنگ
باغ و بستان که طول آن چون امید سلطانی بی پایان و عرضش چون همت کریمان بی نهایت بود و در ارتفاع
کنگره آن ساختند و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن
ندیده بود و دیوار آن بخشتی از زر و خشتی از نقره مرتفع شده بود و سقف قصر از صفحات طلا مرصع
بیاقوت و سایر جواهر و ستونها بیش از صد مرتب گشته و بجای سنگ ریزه در ته جویهای آب روان گوهرهای
قیمتی ریختند و درختها مجوف از طلای احمر ساخته مشک و عنبر در آنها تعبیه کردند و چون باد بر درختان وزیدی
بوی خوش بمشام اطراف رسیدی عوض خاک مشک و زعفران و عبیر و عنبر بود و گویند دوازده هزار کنگره
از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و امثال ذلک ترصیع کرده و پانصد سرهنگ داشت
که هر یک از خود مرتبه خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند و ماه رویان کشمیر و پریچهران خورشید وش از
اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پریان و غیرت حور بودند در آن قصور رخت
اقامت انداختند و مدت پانصد سال یا بیست که آن بنا باتمام رسید و مرقدی که در عالم بود معروف
آنعمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی فزون از شمار و خیل و حشم

آنطرف

آنطرف شد و بیک منزلی موضع مذکور رسیده آهوئی بنظر او درآمد که پاهایش از سیم و شاخهایش از زر و
چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آن آهو در تعجب بماند و در عقب او اسب راند تا از
لشکر دور افتاد و ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او
گفت مرا بر این عمارت که ساختی از مرگ امان نخواهی یافت شداد در لرزه و بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت ملک
الموتم شداد گفت مرا مهلتی چند داری و از من چه میخواهی عزرائیل گفت از حضرت باری تعالی آمده ام تا جان ترا
بستانم شداد بسیار اضطراب و زاری نمود و گفت ای ملک الموت چندان امانم ده که یکنظر بر عمارتی
که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب درین باب نیست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح به
قابض ارواح سپرد و سپاهیان وی آوازی هائل از آسمان شنیدند و از عقب شداد و جمله بجانب جهنم شتافتند
منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و
بیچارگی هیچ فردی از افراد عالم متاثر گشته باز عزرائیل گفت بر دو کس رحم من آمد یکی طفلی که بر کشتی بود
شکسته و همان طفل از تموج امواج بیکران در شش غرق گشته آن کودک بر تخته پاره ماند بر روی دریای بی
پایان بجهات مختلفه از باد مخالف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن همه زحمت و مشقت کشیده و سالهای
دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن بگفت ندائی الهی در رسید
که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود و او را از آن ورطه
برتبه رسانیدیم و این مال و مملکت و گنج بدو ارزانی داشتیم و او کفران و عصیان نمود و بقهر و سخط ما مبتلا شد
نعوذ بالله من غضب الله و در تواریخ مسطور است که بعد از مرگ شداد عمارت آن از رفعت و عظمت از چشم
مردم نهان گشته و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معاویه علیه اللعنه بدانجا رسید و کیفیت
آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده بود و او بجهت شتر در جست و جوی آن در گرد بیابانها میگشت که
ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده و موضعی در نظر او درآمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هرچند جهد کرد که
از دیوار آن بوستان خشتی برکند میسرش نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که برنگ جوبها ریخته بودند آنچه
توانست از آنها برگرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را معروض گردانید معاویه ازین قضیه متعجب شده و از
کعب الاحبار که باخبار اوایل اطلاعی داشت پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و
بما چنین رسیده که در زمان تو شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام الساعه دیگر هیچکس آنرا نه بیند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نموده است

اولاد و سبیل ثمود بن
عاد بن ارم بن سام بن نوح را علیهم السلام نیز ثمود میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوض بن ارم اند و طبقه

ثمود قبل از واقعهٔ عاد در ولایت حجر که در جهت میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم میبودند و بعد از هلاک
آن طایفه بر آن سرزمین قدم بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت
متمکن گشته و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت فرمود
بمقتضای إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى اوامر الهی را پشت ضمیر خود ساخته بطاعت اصنام
عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب جلال احدیت
جهة تنبیه ایشان حضرت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال موصوف بود در
عنفوان شباب بارشاد و هدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام
نموده آن طایفهٔ غبی را نصیحت کرده و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و
شقاق تحذیر و تخویف و جد و جهد مدتی دراز و زمانی دیر باز ماند که اندکی از ضعیفان قوم بدو ایمان
آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون
وعده و وعید صالح علیه السلام در بارهٔ قوم ثمود متوالی متعاقب بود لحظه فلحظه ملامات و تبعات ایشان
می افزود و دفع او هیچگونه میسر نمیشد و چاره آن کار ندیدند تا آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بر آن دادند که روزی
فانی با اصنام و حضرت صالح با اهل اسلام در روز عیدی که بدستور معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا
و یارب اشتغال نمایند تا حقیقت مردی که ظاهر شود و حقیت مرسلی که عیان گردد مجموع باتفاق آن دین را
اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکاران و بدکرداران و صالحان و طالحان از شهر بصحرا رفتند و کفار
اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب گردانند
و آنچه خواهد نگه دارند و نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند
سید و مهتر آن طایفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو در دعوی صادقی و
میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت خدای تعالی قائل شویم باید که ازین سنگ خاره که در نواحی
حجر واقع شده و در برابر ماست ناقهٔ بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری
بشرط آنکه هم درین ساعت از آن شتر بچه مشابه وی شکل مادر متولد گردد صالح علیه السلام بعد از استجازه و
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بانکه ما پیشتر ازین بزمانی طویل حسب اجابت دعای تو شتری
موصوف بصفت مذکور درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آر و با ایشان بگوی که اگر این معجزه
ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورده و مشرکان پیمان با ایمان موکد گردانیده صالح علیه السلام
دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر مثال شکم شتر

آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه
پشته سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و آن صخرهٔ صما بر مثال زنان بار دار
که وقت وضع حمل باشد نالید و بر خود لرزیده شکافته شد و از میان سنگ ناقهٔ موصوف بصفات مذکوره
چنان عظیم خلقت که بروایتی از یک طرف پهلو تا پهلوی دیگرش یکصد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن
ناقه نیز شتری در ضخامت جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص
و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان گشت **بیت** آنرا که خدای داد دلیل خود
داد * ناگاه ز سنگ خاره بیرون آرد * و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح ع نمایند
اما شیاطین الانس مثل دواب بن عمرو و حباب بن دوام که صاحب اوثان و اکابر قوم بودند و رباب بن صعیر
باصموکاسن مانع آمدند و صالح را بسحر نسبت کردند و متمرد شدند که آن زمرهٔ ضلال انقیاد و اطاعت امر پادشاه ضال
لایزال نمایند و چون ناقهٔ صالح وضع حمل نموده در علفزارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح علیه السلام قوم
ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار آن تحذیر و تخویف بسیار فرمود و ثمود چاهی بود که در قوم
حجر عمیق واقع شده که اجمال و اغنام و مواشی ایشان از آن آب می نوشیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد
که یک روز ناقه از آن چاه آب خورد و دیگر روز چهارپایان ایشان قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ
يَوْمٍ مَعْلُومٍ و آن ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی تا آب تمام از ته چاه بامر حضرت آلهی فوران
آمده بالا رسیده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن قوم ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آنچه
که شتر خورده بود شیر از وی دوشیدندی و از پشم او نیز تمتع می گرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپا
پایان را سیراب کرده و بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را برداشته ذخیره کردندی
و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچهٔ خود در میان قوم بدین دستور بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و هیولائی
غریب داشت چنانچه کسائی در صفت وی میآورد که طول جثهٔ او صد گز و عرض وی هم صد گز بود و مرتفع بیش از
قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون بظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپا
پایان قوم ثمود از مهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفتی از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی
و زمستان ناقه در وادی ساخته و دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر
میشدند و بعضی را عدم آب پیش بکرفته و حکمت در صورت امتحان ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده
همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبر مذکور است که چون لجاج قوم ناقه
ظاهر شد وحی الهی بحضرت صالح ع نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بقوم ثمود ارزانی داشتیم و بتول

ایشانرا بانجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را شبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او درصدد
نباشند که ما این طایفه را باعدام این ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله و بعقب صالح علیه السلام گفت
حال را باایشان تقریر نمود و گفتند هرگز مباد اگر از ما شخص این چنین کار صادر گردد و در حین چراگاه اقدام نماییم
صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق
کردند که درین ماه هر پسر که متولد شود بقتل آورند تا بعد از آن ناقه از حضرت او مامون و مصون ماند قضا را نه پسر
درین ماه متولد گشت جمله مقتول گشتند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش که سالف نام داشت از
کشتن پسر کراهت آمد چون مدت عمر فرزندان دیگر رفته زند دیگر مانده بود و او را قدار نام کرده آن نجیب
بانگ که در مستی بجوانی رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و مروت که قدار
برآن نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بودند سکینت ایشانرا بر قتل ابنا ملامت میکرد و کاملات خود بر
ایشان ظاهر کرده تحریض ایشان میفرمود تا کار را بجایی رسانیدند که آن نه نفر صالح را علیه السلام
انعدام فرزندان خود پنداشته میل اتفاق بانعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش از قضا رسید که خود بر
افروخته و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و
بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه از کوه سنگ بر سر ایشان فرود آمده هر نه نفر تحت الثری رفتند
و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته که تا روزی که پیوسته درین آرزو بسر
میبردند مهمی برستان نشدند مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که اولاد بسیار و
دختران خوب صورت نیز گوسفندان و مواشی و انعام بیشمار داشت و بجهت مزاحمت شرکت ناقه باد و آب او را
گیاه و آب بصالح علیه السلام عداوت میورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام که در خوبی جمیله
مال او را و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف نموده بود و چون صدوف
برین حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته پای اموال را تصرف نموده بسبب غیبت کینه صالح را در ضمیر نهاد که
خود جای او داده زنانی که باتفاق بعضی از کفره و رؤسا کفار کفایت مهم ناقه را قرعه زدند قرعه بنام
قدار بن سالف و مصدع بن مهرج افتاده باحضار ایشان میل نمودند و چون حاضر گشتند صدوف نفس خود را بمصدع
عرض کرده گفت که چون قتل ناقه صالح است در غیره نام نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه بر
تزویج حسنات خود وعده داده و مجاملات الوقت از نقود و اجناس اشعه تسلیم ایشان کردند و این دو
ملعون صفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار کرده حیله ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود
کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخته پای او را مجروح ساخته قدار که حرامزاده از جنیش دوکوه

بالا فرشته انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه
کشته و قوم ثمود گوشت او را مانند گوشت شتر قربانی از هم میربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه
دوید کر بجه بر قله جبلی بالا رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام ازین حال و تشنیع و توقف فیه بمیان
قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بمشورت
و بتصواب ما دست داد و از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم
ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح علیه السلام با قوم گفت جهد نمایید
بچه ناقه را بیابان خود آورید چه میشاید که حق جل ذکره برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه
بجانب کوه رفتند و آن کوه بامر ربانی چنان سر بآسمان کشید که مرغ را بر قله آن مجال پرواز نبود و صالح علیه السلام
در عقب قوم رفته چون شتر بچه بر سر کوه او را بدید سه نوبت بانگ کرد چون حضرت صالح شنید دانست که و اما
بانگ میزند بعد از آن از نظر ایشان ناپدید گشت آنگاه صالح علیه السلام با قوم گفت هر آوازی که کرد نشان
مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای عمل خود خواهید رسید قال الله تبارک و تقدس
و تعالی فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ ایشان بر سبیل استهزا
گفتند علامت عذاب چیست صالح علیه السلام گفت نشانه او آنست که فردا روی همه شما زرد گردد و دیگر
روز سرخ و در روز سیم سیاه روی شوید و در روز چهارم عقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این
سخن را از حضرت صالح علیه السلام شنیدند آن نه نفر که عقد ناقه کرده بودند و او را از پای در آورده بر
کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز بقتل او در آمده در کمین ایستادند که هم آن لحظه فوجی از ملایکه
سرهای ایشانرا از آن سنگ کوفته و مغز ایشان بر آوردند و چون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند
صالح را بقتل پدران خود متهم داشته دست بر دفع او گماشته بر قتل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح
مسلح شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده اگر او درین باب صادق است
بجان شما آن بسنده که از سر ایذای او گذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای
مدت معلوم کذبش ظاهر شود هرچه مقتضی وقت باشد نسبت با او در عمل آورید قوم ازین سخن معقول گردیده
دست از صالح باز داشتند و بجاهای خود مراجعت نمودند و آن شب را بصبح رسانیدند و ناگاه بی کنند
چون روز روشن شد وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که گوییا بزعفران رنگ کرده بودند و از
سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح اتفاق نموده بجهت اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند و صالح
از قصد مشرکان نسبت با وجود خویش خبر یافته بخانه مهتر زن از قوم ثمود که موسوم بفتیل بود آمد و این

با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم ثمود در سخط و استیلا دست نداده خایب و خاسر باز گشتند و
روز دویم از وعده که روز جمعه بود و قوم ثمود بلغت خویش آنرا یوم العروبه میگفتند رویهای ایشان
خون سرخ گشت و به نزول عذاب متیقن شدند و جزع و گریه و زاریها و بیقراریها در میان ایشان و ده فریاد
بر آوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان و در روز شنبه رخسارهای کل کمه ایشان بمثابه سیاه گشت که
پنداشتی بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق پنهانی از میان ایشان بدر آمد و اهل ایمانرا
مصحوب خویش گردانیده به دیار فلسطین از بلاد شام توجه نمود و صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعدا
دین و قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی بر داشتند و خود را بر زمین افگندند و گاهی نظر
بجانب آسمان گاهی بطرف زمین میکشیدند تا هنگام ضحی آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش ایشان رسید
که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع یکساعت معدوم و نا چیز شدند کما قال سبحانه و تعالی
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم
ثمود بسبب شدت صیحه که در آن دیار رسید کس باقی نماند الا زنی مفلوج که او را ذریعه میگفتند و آن زن
صالح را بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بکمالات صحت معاودت کرده از آن دیار
بتعجیل رحلت کرده بوادی القری که شدت آن واقعه را باکنان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون
آب را آشامید فی الحال جان بمالک جهنم سپرد و بعد از آن شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم
شریف دست زده بسلامت ماند و تا در آن موضع منیف بود آسیبی باو نرسیده و چون از حرم معظم بیرون
آمد او نیز بدانچه یارانش رفته بودند روان شد و او را با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که
حضرت رسالت صلعم در حین مرور از حوالی قبر او باصحاب گذشت خطاب فرمود که این قبر ابو رغالست
آنگاه کیفیت موت او را و دفن ویرا بیان کرده و اصحاب قبر رغال را شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند بعضی گویند
که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب الیم عاجل و خیبا مأخوذ و مبتلا شدند صالح را
تمنای شاید و وطن مألوف در ضمیر گذشت و بعد از استجازه بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول
ناکردن نصیحت و تجربت و تقلیب آنجا و جزع بسیار و بیشمار فرمود و با ارواح آن جماعت مخاطبات و حالی
کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نمود و بحرم شریف ربانی بیاس سبحانی
توطن فرمود و هم در آن مقام از دار فانی بسرای باقی سوای تغییر و تبدیل من حال الی حال شد از ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نومید گشت و مغموم شد مناجات کرد و
گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم چه شاید بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه صحبت و

موانست جویم حضرت باری تعالی او را شرف اجابت ارزانی داشته و اجازت داد تا قریه باطراف بلاد سیر کرد تا
بشخصی رسید که او بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهایی سوال کرد آن شخص گفت
در این موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در آن اقامت داشتند و همگنان از طایفه خبر خدای
عالم را نپرستیدند عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نفاذ یافته غیر از من هیچ کس
نجات نیافت و من هم اکنون حسب وجوب ادای شکر نعمت او پیوسته بعبادت پروردگار مشغولم صالح علیه السلام
شکر نعم بجا آورده و از آنجا روی بجانب دریا نهاده تا بجزیره رسید در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد
صالح بعد از ادای صلوة وی از سکونت آنجا و در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی خبیث از اهل
فلان در کشتی بودیم و همگنان از جمع غیر از من پرستش معبود حقیقی نمی پرداختند آخر الامر حضرت باری سبحانه و تعالی
غضب فرمود و مجموع آن فرقه در دریا غرق شدند و اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت الهی اشتغال مینمایم
و سیاحت میکردیم صالح علیه السلام او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن
شهر دو مرد صالح یافت که روز و شب بامر ایزدی اشتغال نموده و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق
میفرمودند و حضرت صالح دو روزی نزد ایشان نشسته چون قریب بشام شد آوازی هایل بگوش او رسید
کیفیت آن استفسار نمود گفتند آواز دابه ایست که هر روز در فلان ساعت از بحر بیرون میآید و مردی را از مردم شهر
هلاک میکند صالح گفت مردم این شهر بمن چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای آن برهانم آن دو شخص
این حدیث را بخلایق رسانیدند ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف اموال خویش بدو دهند
صالح بعد از استماع وعده نصف اموال از درگاه الوهیت هلاک دابه را مسئلت نموده آن دعا شرف اجابت مقرون
گشته آن دابه پاره پاره شد و مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال را تسلیم صالح کردند
و او از آن وجه زر خدا پرست التماس نمود که ما اهل ایمان را قبول کنند ایشان از همه علی الاعراض کرده گفتند آنچه که
خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است صالح اموال را بصاحبان رد کرده گفت الهی شکر میکنم ترا که از عباد
خویش جمعی را بمن نمودی مقارن این حال وحی الهی بر وی نازل شد که ای صالح گرامی آنانکه مانند کلانند نظام دنیا
بوجود ایشان مربوط و منوط است و اگر اهل طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بر حال اهل عصیان نمیاندازم
و صالح علیه السلام بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مألوف مراجعت نموده و بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان
بود **حلیه مبارکش** نجابت صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی تمام قامت و نحیف
الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن بود **در بیان صفاتش** بقول مشهور در ضمن سن شریف خلعت
رسالت مشرف گشته و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود و سرگرمش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی

و گویند مدت عمر بعمارت مسکن و بتعاقب پرداخت و خطب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه در کتاب
نوادر الاخبار عبدالحاکم جوهری بر آنها مشتمل است **در بیان شریعتش** موافق شریعت نوح علیه السلام بود
بی زیاده و نقصان **در بیان کیشش** تجارت بود چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدان مهم پرداختی کسبش
در بیان عمرش بقولی دویست و پنجاه و هشت سال بوده و بر روایتی بزعم مورخان دویست و هشتاد
سال و بقول مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال **در بیان بعثتش**
بقول صحیح دویست و شصت سال بود و از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هژده سال بعد از ایشان
مدفن او بقرب حرم شریف مدار الله بوده و بعضی بیان کنند مقام ابراهیم نیز گفته اند والله اعلم و احکم
در بیان اسکندر ذوالقرنین سابقا مذکور شد که بزعم اکثر ارباب تواریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم
بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذوالقرنین که بعد صالح
و قبل از ابراهیم بوده برتبه رفیع رسالت و نبوت فایز شده و مجاهد از عبدالله بن عمرو روایت کرده که ذوالقرنین که
از انبیاء مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف
گردانیده و میفرماید که قلنا یا ذاالقرنین و این خطاب مخصوص شده اند بود جز ذوات کامله و نفوس شریفه انبیا
علیهم السلام و بروایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومیست که در تواریخ ملوک عجم مسطور گشته و چون نسبت او
بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از نژاد عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند
و امام اهل تفسیر عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه مدعی قول بالتصحیح کرده بر صحت نبوت او و دلیل آورده
و سنان بن ثابت الاطبی در کتاب جامع خویش آورده که ذوالقرنین بعد از صالح علیه السلام مبعوث شد و محل
اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود و همه جا
نصرت همراه بودند و اطراف بلاد و قلاع و تفتیح امصار و قطاع ممالک نموده تخت خود دیار مغرب کرد و چون در آن
موضع جمعی از کفره متوطن بودند و مدها ایشان از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند
مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده
نسل ایشان را برانداخت و طایفه از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود در جهت فرموده
بزمین بیت المقدس آمده و بعد از چندگاه از آنجا باقاصی بلاد مشرق توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده بمسکن
یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت
موزون القامه بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر یافت ساعی تحیت گرامی
کرده باستقبال حضرت او شتافت و ظرایف ملکات و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده و مقبول

دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمده و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش
خسروانه و مراحم پادشاهانه محظوظ و محفوظ گردانید و چون ایشان مدتی بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ
آمده بودند و سپاهی هیچگونه با آن طایفه مقاومت نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تعدی و ایذا و
تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذوالقرنین در ذوق دعاست و دعای ایشان حضرت الهی
نموده و دفع خلاص ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده و بترتیب مقدمات سد مشغول گشت **صفت یاجوج و ماجوج**
آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منسج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون عرب ایشان را
یافث قطری از اقطار زمین ماکر گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج خیمه باقصای اراضی مشرق زمین بجائی که
امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمدند چنانچه عبدالله بن
عمرو روایت کرده که بنی آدم را ده جزو و تقسیم از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و باقی از اهل عالم و همچنین
در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و هیچیک از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و قامت ایشان منحصر در چند صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک را
از ایشان صد و بیست گز طول و عرض و زیادتر باشد و صنف دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز
و عرض بر هم شکل آن بود و صنف سیم کرده اند که طول قد قامت آن فرقه از یک شبر تا بچهل ذراع کشیده و صنف
اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع و حشرات و هوام
بدنشان نیز خوردن و غلامی خاید و بها کشی کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد
جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر از خرنوب باشد و این درخت در آن ولایت بسیار بود و یاجوج و ماجوج را
دینی و شریعتی نباشد و نه خدا را پرستند و نه خلق شناسند و مانند حیوان معاش کنند **در صفت سد** چون
حضرت ایشان بنهایت رسید و ایام سلطنت و نخوت انجماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی
ایشان دراز شده و ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده تا آب رسانیدند و بنیاد شهرهای
عظیم در اساس آن بجهت دند و بر روی هم مقابل ساختند بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده و قطعها آهن و مس
و روی سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کوره بر نهاده آن را به ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات
سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر
مس و روی با هم ضم کرده و گداخته و بر روی آن دیوار در ریختند و سوراخها که بر جا باقی مانده بود در گرفته
استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه و پنج فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش
دو هزار و ششصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول از محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکما

تا خورنی نگار کرده اند و بطلان آن از دلایل گفته اند فاما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است حادثگین
شمامه نیز متابعت سلف نموده بعجان مستور بی زیاده و نقصان تحریر صحف سد پر حجت طرازی کالصد
کرد بنید و العهدة علی الراوی فی الجمله چون عمارت باتمام پیوست ذوالقرنین خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق
بستن آن غیر بحمد و شکر بجا آورده با قوم خطاب کرد و گفت من کلام الله هٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ
رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا و بعد از فراغ از امثم خطیره ذوالقرنین با جمعی بلاد شمال توجه
نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن از مس و روی ساخته صیقلی تمام زده بودند
بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن فتادی شعاع آن چشم را خیره گردانیدی و باب آن سور مسدود
بوده ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرهای
ذوالقرنین نگاه کرده و بخندید و بدان جانب فرو رفته باز نیامد و چند کس دیگر خود را از سور بدرون شهر
افکنده اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانید و بعد از طی منازل
قطع مراحل بارمنیه آمده و از آنجا بناحیه جنوب خط استوا ملاحظه آن موضع شتافت و بعد از اینکه بر
احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مداین و امصار معمور و خراب آن اطلاع یافته باز
نزول کرده شهر سند و بنیاد عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال با بیت کر
آن شهر تمام شده بود بدان شهر سوری از حصار و برج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن
بقعه جهت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناره ساخته بودند بارتفاع
شصت گز و بر آن مناره سوار جا بود که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آینه حکم کرده
بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه که لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بدان
وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گفته اند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار
سال دیگر خراب و حالا قریب دو هزار سال میشود که اسکندر رومی بدان صفت که از تاریخ و اهل علوم گرد
بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که عبارت از شهور احدی و ستین و ثمانمایه هجریست آن آبادان
باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین قرار گرفت و با شتغال بنیاد و جستجوی پیوست و
بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلق
گوشه اختیار کرده بعبادت باری سبحانه و تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل داعی رب جلیل را لبیک گفته
و داع گفته و از دنیای فانی رحلت کرده و دیعت حیات بمقتضای اجل سپرده بیت اگر بر تو گردون
نشیند براز ٭ هم آخر کشش [illegible] دنیای جواز ٭ نه دشمن نمیماند و نی دوست ٭ کهی مغز باشیم و گه گاه پوست ٭

مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه محتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانیده و ابراهیم علیه السلام
در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و مخلص خویش اعلام نمود آزر از نعیده بخانه آمده از حال
فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند بغایت رنجور متولد شده ساعتی زیست در
گذشت آزر تصدیق قول زوجه خویش نموده بصحبت او شکرها گذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی
مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و به اصلاح و حال او کردی مصرع بزرگی [illegible] بسیار دارد اندر و
اندک مثال ٭ و چون آن کودک دو ساله شد مادر او را از شیر باز کرد از عبدالله بن عباس رضی الله عنه
منقولست که ابراهیم علیه السلام در روزی با موازی طفلان دیگر که در یکماهه نشو و نما یابند فی الیوم
و در هفته برابر ماهی مقابل سالی و چون ماه در وجه بشر او رسیده می دیدی ابراهیم ابهام خود را
میمکید و از ان انگشت شیر و عسل در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر
شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست
مادرش گفت ای فرزند خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه
ابراهیم باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت قبر تو یا گرد
زیبت یا پدرم گفت از من گفت پدر من خوبتر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر فرزند که
من نیکوست چرا او در بهتر از خود آفریده اگر پروردگار است چرا از انکوتر از خویش آفریده و همچنین تو اگر
پروردگار من باشی چرا از خود احسن آفریدی آن معجزه از جواب پسر بحیرت آمده [illegible] حال از پیش او رفت
و چون آزر بخانه آمد تغییری تمام در بشره مادر ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود از کیفیت آن صورت استفسار
بجای آورده مادر ابراهیم مضمون این مقال مترنم شد بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانیم ٭ گفتن نتوانیم
و نهفتن نتوانیم ٭ و بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را تبدیل
و تغییر خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و این چه سر است مادر ابراهیم
شرح انعقاد و تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت فرمود و از وصادر شده
بود و همچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر کرده او از
نبوت حجت ابراهیم را ساخت خشمناک که در خانه که آنحضرت پرورش می یافت در آمد و چون چشم آزر
بر طلعت میمون آن مهجبین اثر فرخنده بر او افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر انداخت
که بدان سبب از خود در یافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم علیه السلام با آزر
نیز مناظره کرد چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یغنی عنک شیئا و چون

آزر بعد از عرض حضرت ابراهیم علیه السلام جوابی درشت داد با مورنا ملایم تهدید نمود کما قال اراغب انت
با ابراهیم عن آلهتی لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و گویند که بسبب مناظره حضرت ابراهیم با پدر آزر بود که
آزر بجان رنجیده و به پسر داده که بفروشد و ابراهیم اصنام را بر سر راهی کشانیده و چند تختی
در ریسمانها کرده نشان را کشیده و بر زمین کشیده و ببازار در بردی و گفتی که میخرد چیزی را که نه نفع از او متصور است
و نه ضرر **بیت** مردم از صورت بیجان چه تمتع دارید ٭ باری آن بت بپرستید که جانی دارد ٭ و خلایق آن
سخن را از ابراهیم علیه السلام شنیده و دست از خریداری اصنام باز داشته بازار بتان کاسد و عقیده
مردم درباره ایشان فاسد گشت آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و سخن درشت
آغاز کرد و ابراهیم جواب معقول باز داده و پدر را ملزم کرده چنانچه شمه از این حدیث مذکور شد آورده اند که
اهل بابل در باب کواکب شمس و قمر عقاید فاسد داشتند ابراهیم خواست که قوم را ایمان دهد در میان ایشان
آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب افکنده و اول اسم رب بر هر یک را اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورد
و گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب
مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون نعت ابراهیم علیه السلام فاش گشت و سرزنش او آزر و غیره را
در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و
مذهب است که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چیست
این صورتها که شما ایشان را در عبادت مقیمید و در جمیع نقاد و سیر و در سخن مختفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد
حضرت ابراهیم و استتبه مسطور گشت نزد مسوده اوراق بصحت اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلا نقل نموده در کتب
آورده اند و در کتب تواریخ ثبت نموده آنست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود
دیده بود معلوم کرده با او گفتند که در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد گردد که دین تو را نسخ و بر جمیع
حکام دیار غالب شود و بسبب او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو را متزلزل گرداند نمرود
پرسید هیولای آن طفل بصورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفتند نطفه او هنوز از صلب پدر انفصال
و بمحل پرورش انتقال نیافته است نمرود همت خویش بر دفع قضای مبرم مصروف گردانیده و حکم
فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زمانی در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان ارکان دولت رخت
بصحرا برد و بارگاه و با بروج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر را که از زمره خواص او بود و بمزید قرب اختصاص
داشت حسب الحکم مهمی بشهر فرستاده و در چند سال نمرود با آزر گفت بباید بوثوق اعتمادی که تمام که بر تو
دارم برو دیگران را خبر نموده بشهر [illegible] و مع هذا سوگند میدهم ترا که با زوجه خویش در خلوت صحبت اقدام

ننمایی آزر سوگند خورده بشهر آمد و بعد از انجام مهام با خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام
اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات نمایم و چون بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحه خویش انداخت
آتش شهوتش چنان اشتعال یافت که تاب صبوری نطفه نپذیرفت با [illegible] و با زوجه خویش بر بستر مجامعت
لحظه غنوده و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نمود روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته
حقیقت مولود موعود مذکور در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری
که دران سال متولد گردد بقتل آورند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا من الاشتهار بصحرا رفته
در ته جویی بی آب چشم از ظلمت قرة العینی که از مبدء ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از نهاد گیتی متولد
شده بود روشنایی یافت او را در کرباسی پیچیده و در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان پنهان
مضبوط کرده بنهاد و بعد از فراغ بخانه مراجعت نمود بعد از روزی چند باز بغار رفته تا ببیند که جگر گوشه او
زنده است یا مرده و دید که فرزند دلبند انگشت خویش در دهن گرفته شیر از یک انگشت عسل میمکد مادرش از آن
حال تعجب نمود الحاصل بعد از آنکه در غار لحظه تعهد او پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی
بدان غار رفتی و او را شیر داده از حالش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع او بسر آمد و سن شریفش بزعم
بعضی از ارباب تاریخ به شانزده سال رسید اتفاقا شبانگاهی مادر بعادت مبارکش آمده بود و سوال فرمود
که ای مادر مهربان بغیر از این بقعه که می بینم دیگر جایی هست یا نه مادرش گفت که این غار و تنگجایی مخصوص است
و ترا از جهت دفع شر دشمنان در مقام باز داشته ام و الا زمینی و آسمانی وسیع و رفیع و عالمی دیگر از دو جهانی
بی پایان هست ابراهیم جواب در گفتگو سکوت اختیار کرد و با خود گفت پیش از این از قصر صبر نتوانم کرد و
آه حسرت بر این محل پر فایده ندارد دیدم اکنون از این موضع بیرون روم و بطلب حق تعالی خود مشغول گردم
و ببینم که منهم من حیث وحدت منزل از برای کیست چون مادر از نظرش غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده
اول بمطلع انوار ستارگان مشغول نمود زهره در نظرش آمده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره
بجا افول و غروب رسید فرمود که لا احب الآفلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون
آن نیز غروب شد از آن حدیث رجوع نمود و چون صبح طلوع نقاب چهره نورانی برکشید آفتاب با ارتفاع فوق کرانه
شب بیرون آورد ابراهیم علیه السلام عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود و گفت
هذا ربی هذا اکبر و همینکه آفتاب نیز سر در نقاب غروب کشید طریق ابطال عبادت او پرستش کواکب بر
ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لائح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نمود و گفت انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین [illegible] **بیت**

اگر در روی مه رویی نظر از مهر دل کردم ۰ نگردم هر زمان جایی که هست آیینه رویت ۰ بصورت گر کنم
روی بسوی حضرت آوردم ۰ ز غیرت رو متاب ای زانکه دارم روی بی سویت ۰ آورده‌اند که بعد از چهل روز ابراهیم
مادر او را از غار بخانه آورده و باز گفت که این فرزند ارجمند است و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود
آسیبی باو رساند صورت حال را مخفی میداشتم اکنون شاید که طلعت پسر فرخنده اثر مسرت و ابتهاج پیدا
اظهار کرده پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که از جمیع اصنام
و طریق بت پرستان بر زبان در فشان او جاری گشت و علی اختلاف الروایتین چون حضرت ابراهیم علیه السلام
خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از حکم خفا بر صحرای ظهور رسید نمرود
گاه گاهی این احوالات را استماع نموده طلب ابراهیم علیه السلام فرستاد و حضرت ابراهیم صلوات الله علیه
بیارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب عرض تحقیقش نمود ابراهیم
گفت من غیر حضرت پروردگار خود سجده کسی دیگر نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار
من آن کس است که مرده را زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آن کسم که زنده میگردانم و میمیرانم آنگاه
فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی بجانب ابراهیم آورده
گفت یکی را میراندم و دیگری را زنده گردانیدم و ابراهیم علیه السلام مقصود آنکه اذهان آن ملعون را بر شاهد
کبریائی نمرود زود مطلع گرداند دست در ذیل حجتی زد که … از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از
طرف مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب بر آر نمرود در جواب وی ساکت و متحیر شد قال سبحانه و تعالی
فبهت الذی کفر و چون نمرود مردود از معارضه و مجادله ابراهیم علیه السلام از … گشته غایت یا
از سر جد و جهد بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بیان اخلاص … خلقی نامحدود و جمعی نامعدود
بوحدانیت حضرت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم را اختیار نمودند و از سجود کردند که من بعد آنچه
ابراهیم گوید بدان عمل کنند و در روایتی که بعد از آن ابراهیم علیه السلام و عیسی آن شد که صورتی بر مردم ظاهر
گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم کردند که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر
از ایشان متصور نیست درین باب بصواب تدبیری اندیشید و صبر فرمود تا عید عبده اصنام در رسید و عادت
قوم نمرود چنان بود که چون عید در رسیدی نزدیک آمدی شرابهای لطیف و طعامهای نظیف و … ماکولات و
مشروبات مرغوب ترتیب داده بخدمت اصنام میبردند و پیش بتان گذاشته بعیدگاه میرفتند و در وقت
رجعت به بتخانه آمده آن ملبوسات و ماکولات را بیکدیگر قسمت نموده میگفتند که این آنها که اصنام با برکت
و عنایت بر این چیزها افکنده و تا سال دیگر همین سبب حصول فرح و شادمانی و خیر و نیکویی می پنداشتند

بعضی مورخان هفت روز بر این قضیه گذشت و شدت حرارت آتش بزعم نمرود بپایان رسیده بود نمرود
بر منظری عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بر خاطرش میگذشت
که ابراهیم حالی عجب داشت بعلت آنکه آتش مضرت بوی نتوانند رسانید و اگر از این آتش شعلات بیرون آید
مملکت را برهم شور و فتنه کرده اند و چون گاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان آوردی ندما و خواص میگفتند که
در جنب نائره این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند در گداز آید و بالجمله نمرود در غیبت (?)
از آن محل رفیع اعلی نظره بجا آورده ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در آن میان جاری
شده و شخصی دیگر نزدیک او قرار گرفته با هم مصاحبت مینمایند نمرود چون آن حال را مشاهده کرد که هیچ
در خیال هیچ آفریده نیامده و عقل از ملاحظه آن عاجز است و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای
ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چون خلاصی یافتی و از چنین ورطه هلاک بدین ناز و نعیم چگونه نشستی حضرت
ابراهیم علیه السلام جواب داد که بفضل خدای … قادر چون جهت خاطر من اینجا … نمرود
پرسید که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته ایست که حضرت رحمن الرحیم فرستاده تا انیس من باشد
نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین شان باشد که مشاهده میکنیم ای ابراهیم توانی که از
میان آتش بیرون آمده نزد ما آیی گفت آری و همان لحظه برخاست و قدم در گوشه آتش نهاده نزد
نمرود آمد و او را در این اثنا بوحدانیت خدا و تصدیق نبوت خود دعوت کرد و مراسم وعد و وعید بجا آورد
نمرود مهلت طلبیده در خلوت با هارون که عم ابراهیم علیه السلام بود و منصب وزارت داشت مشورت
نمود هارون گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی میشوی
و از مسند الوهیت برتبه عبودیت تنزل مینمایی و چون ایام مهلت منقضی شد حضرت ابراهیم علیه السلام مجلس
نمرود تشریف برد و بقبول اسلام متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت که … ایمان و توحید
معتقد است اما میخواهم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو تقدیم رسانم ابراهیم گفت چون تو ایمان نمی
آوری قربان هم ممکن نیست که قبول افتد بانی که ایمان قبول نکرد و نمرود از آن فرمان ممنوع نشده فرمود تا موازی چهار
هزار گاو و ده هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بذبح رسانیدند و … قربان ساخت و بوسوسه
شیطان هارون جاه و دنیا بدی افتاد و دینها هیچ فایده نداد ذکر استدعای نمرود از حضرت
ابراهیم علیه السلام در حرب هرچند این حدیث نقیض سخنی است که از پیش گذشت اما چون در
بعضی از تواریخ مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز تحریر آن جرات نموده تا دانشمندان … حقیقت
و … و ما سوال الصبیح … الی البصیرة اگر هر جا درین اوراق بر تناقضی اطلاع کرده اند آنرا

برنقل از نسخ مختلفه در روایات غیر متحده حمل نمایند و در بعضی از نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم
علیه السلام از پیش آتش مانند موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بلقا نمود و مقابله خویش خواند حضرت
ابراهیم علیه السلام نفرینی را قبول نموده از حضرت ذو الجلال و کریم متعال مسئلت نمود که او و اتباع او را
بعوض اخس و احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابراهیم بشرف اجابت رسیده نمرود در روز موعود
با لشکری فزون از شمار و فوج بیحد مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدانی وسیع و عریض مجموع سپاه
صف زده بایستادند و حضرت خلق پناه علیه السلام تنها در برابر ایشان آمده قرار گرفت نمرود از این
سخن تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجا اند ابراهیم گفت سپاه من عنقریب حضرت عزت [illegible]
خواهد فرستاد و چون جواب و سوال انجام شد جنود پشه بفرمان حضرت الهی رسیده در ایشان افتادند
و از اول اسلحه تا هیاهو خورده بعد از آن بأکل لحوم و عظام آن جماعت پرداختند چنانچه اثری از ایشان نماند

ذکر صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور خاتمه احوال نمرود بدنهاد ضال و در بیان این قضیه بر قول اکثر
آن منطبق بر روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است رحمة الله علیه اختصار نموده می آید مخلص سخن
آنکه نمرود بعد از آنکه ملاحظه تسکین آتش خلیل و روایت بنیاد ریاحین و گلهای آتش از آن تمنا نمود که
بآسمان رود و بزعم آنکه جمال خدای تعالی بیند که شمه از آثار قدرت او در باره خلیل الرحمن جل و علا بود
معاینه کرده در این باب با عقلا مشاورت نمود گفتند عروج با طبقات سموات بی پایه [illegible] برای
او [illegible] از جمله متعلقات نمرود استبعاد از این نموده حکم فرمود تا به الهام [illegible] از آنجا مناره عالی سازند
که مرغ طبعیه پرواز و هم از طیران بر قله آن از جمله محالات می‌نمود نمرود در بالای آن مناره رفته آسمان
همچنان دید که از روی زمین دیده بود از این جهت خاسر و متحیر شده خجل و شرمسار از آن مناره بزیر آمد و روز
دیگر آن مناره افتاده چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون
بحال خود باز آمدند زبان خویش را فراموش کردند و هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد
و دو نوع سخن در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل
گویند و نمرود علیه اللعنه بعد از افتادن آن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان با جنگ کردم تا او را
ببینم در این باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار بچه کرکس را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش
دادند چنانچه در قوت بشبابت رسیدند که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از آن حکم کرد تا قفسی بشکل تابوتی
راست کردند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یکی در جانب بالا و دیگری بطرف
زیر و در چهار گوشه قفس چهار چوب نصب کردند و بر سر هر یکی از آن گوشت پاره آویختند و چند روز طعمه کرکسان

باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان را باطراف قفس چهار پایه
نصب کرد و کرکسان گوشت را بر بالای سر خود دیدند میل بجانب علوی کرده پریدند و قفس را بالا برداشته بقولی
سه روز تا در یکپاس شبانه روز می پریدند و بعد از انقضای این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر کرده همچنان آسمان را
دید که از روی خط غبار انبساطش ادنی مد و آن در بالا را بسته در شیب را گشاده بطرف زمین نگریست مقدار کل
زمین را آب دیده و چنان خیال میکرد که هر یکی تند مور کاه در چشم او میشود و یکپاس شبانروز دیگر کرکسان بجانب علم
بالا رفتند نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان را گشاد نمرود آسمان را باز بکمال اعلا دیده و در زمین نگشاده و چون
نظر را از هر طرف انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی چیزی ندید از مهابت این حالات وهم بر وی مستولی گشته باز جلیس خود
گفت که گوشت را بجانب زیر بطرف زمین مستحکم ساز که کرکسان بجانب سفلی میل نموده از پریدن ایشان
چنان آوازی پر فزع استماع افتاد که مینداشتند که بر بالای ایشان بلای عظیم از آسمان نزول کرده و از صعوبت
آن آواز عالم در زلزله آمده نزدیک بود که جبال از محل خود در تزلزل آید و چون نمرود بزمین آمد از کار
خویشتن بسیار شرمسار و ملول گشت و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد حضرت پادشاه عالم
فرشته را در صورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کند که ای ضعیف دست از فعال ناشایست باز دار و
بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر این دلیری مکن و از آنچه کرده پشیمان شو این پیغمبر خدا یعنی ابراهیم را
در آتش افکندی و او را از وطن خود دور ساختی و در زمین تو اهل فساد بسیار شده و بعد از آن جرأت نموده روی
توجه بآسمان نهادی بیت تو کار زمین را نکو ساختی ، که بر آسمان نیز پرداختی ، و با این همه تمامی اصوات [illegible]
خوی جلیل عزت که اکنون مدت چهار صد سال پادشاهی او اکنون از خداوند تبارک و تعالی بترس که سپاه او هلاکت
تو نیست [illegible] بحقیقت از آن دست و اگر خواهد ترا از سبب ضعیف ترین خلایق هلاک گرداند نمرود
در جواب گفت در بسیط عالم کار نمیبرم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی که حاضر شود
تا با ایشان بمیدان حرب در آیم فرشته گفت تو لشکر خود حاضر گردان که جنود الهی مستعد هرچند نمرود گفت مهلتی
بده تا لشکریان من مجتمع گردند آن ملک او را تا سه روز مهلت داد نمرود سپاه خود را جمع کرده و در صبح
روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمده و در میدان ایستاده بصفوف قیام نموده و ایشان دل
بحرب نهاده حضرت ابراهیم علیه السلام تنها در برابر آمده بایستاد نمرود از او پرسید که
این چه جنگ یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم گفت همین لحظه خدای تعالی لشکر بفرستد مقارن این حال
چندان پشه بر بالای سر نمرود و نمرودیان جمع شد که فروغ از دیده پوشیده پنهان گشت و فی الفور هر دو کار
لشکر را از کار گرفته و هر یکی مشغول بخود شده مجموع راه هزیمت اختیار کردند نمرود حیران و متعجب

بازگشته حضرت عزت باز سمان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک با نصیحت بنیاد کرده
گفت ای بنده عاجز دیدی که حضرت باری سبحانه و تعالی اضعف ترین مخلوقات لشکر ترا ابتر کرد
از دو بد کیش بد و ایمان بیاور که اگر چنین نکنی این بار ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا از استماع این کلمات
متاثر نشده جواب مرا پادشاه عالم بپشه حکم فرمود که پشه که حقیر ترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته
گزید و بپرید آنروز لب نمرود ورمی عظیم نموده ورم بسیار کرده بعد از آن و زدیگر بکام و دماغ او در
مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی در دسر عظیم پیدا شده هرگاه که چیزی بر سر او زدندی
پشه از خوردن مغز سر او باز ایستادی و صداع او کمتر شدی تا حال بجائی رسید که خاصیگان او چندین ضرب
گرز بر سرش و بر زمین نه خفتند و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی که یکی از آن
خاصیگان را بر گرز چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که درین خدمت بیشتر اقدام نمودی
از عاطفت و عنایت و بیشتر محظوظ و بهره مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب حاصل خلاص شده و بعقوبت
ابدی گرفتار گشت و بئس المصیر را گرفت

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و بیان بعضی از حالات او

صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم علیه السلام از معرض آتش نمرود علیه اللعنه خلاصی
یافت جمعی از اقلیم بابل چون لوط بن هارون و بتوئیل بن ناحور و ساره که دختر عم ابراهیم بود بدو ایمان
آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و کافران کم و بتخریج حضرت
ابراهیم در افواه والسنه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت و از جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده
با او گفت که بواسطه دعوت تو مارا و این جماعت که آورده خلل در امور ملک پیدا شده و دوستی تمام
بجهات خلق را با تو اکنون بر خیز و با اصحاب و متابعان از زمین بابل بیرون رو که آن پروردگار که تو داری
بحفظ و حمایت تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه امر مقصود و معین تو خواهد بود ابراهیم این سخن را بقبول
کرده از اقلیم بابل بجانب شام هجرت فرمود و بعضی گفته اند که بیوقوف نمرود و نیز بر وحی سماوی جدائی وطن
اختیار نموده و صاحب منتظم ابن جوزی گفته که هجرت بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی الاختلاف
الروایات چون ابراهیم عزیمت مسافرت نموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش
ساره که زیبا ترین و عاقل ترین زنان عصر بود و پدر او نیز هاران نام داشت از وطن مألوف بیرون آمده
و منازل و مراحل طی نموده در قصبه حران روزی چند مسکن اقامت انداخته و در آنجا تزویج ساره رغبت
فرموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا روی داد
با ساره عازم مملکت مصر گشت و در آن حین لوط پیغمبر علیه السلام بنابر وحی ملک قدیم و اشارت حضرت

عمزاده

ابراهیم را از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب مؤتفکات رفت و قصه لوط و عقوبت قوم
ملک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز بعد از آن چون ابراهیم در ملک مصر قرار گرفت بعد از ایامی
چند آوازه شایع گشت که مردی غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا نظیر او
نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر که سنان بن علوان نام داشت رسیده ابراهیم را طلبیده
از او پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی بتو دارد ابراهیم از خوف انکار
زوجیت او معترف نشود که ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست در اسلام
سنان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را بمجلس خاص حاضر آورد و از ساره پرسید که همراه این
مرد بیگانه چگونه افتادی و او چه کس تست ساره بنابر اشارت حضرت ابراهیم گفت این مرد برادر منست
و آن لعین چون ساره را دید عنان تمالک و تمایل از دست داده خواست تا دست درازی کند ساره دعا
کرد تا هر دو دست آن لعین خشک شده و از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای عورت با من چه دستان نمودی
که دستهای من خشک شده ساره گفت این اثر قدرت خدا است ملک تضرع نمود که از خدای خود درخواه تا دست
مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بر داشته حضرت حق عز و علا را در صحت او از
داشته و سوم نوبت همچنین ساره کرده دستان و دعای ساره از حرکت باز مانده باز بالتماس ملک از ساره
و شفاعت ساره از حضرت حق عز و علا نجات یافت اول باز گشته دگر آن ملک ساره را کنیزکی بخشید و گفت
هاجر که عالی دعا گه و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان خود در مصاحبت ساره
گرامی نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از ملک او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده
خواست که صورت حال در میان آرد حضرت ابراهیم خود کیفیت واقعه را پیش از تقریر کرده بود در آنوقت حضرت
کبریای سبحانه جمیع حجابات را از پیش نظر مبارکش بر داشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده و نظر نموده و آنگاه
بسبب ضرورت از مصر رحلت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب و نه آبادانی
داشت و در آن موضع چاهی کنده که آب بر روی زمین روان گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه او بود تمام شده و
تا آبادانی مسافتی قطع می بایست کرد ابراهیم جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و صحابه از آنجا
گذشت و نقد نداشت که بدان چیزی بدست در آورد و در بیابان متحیر شده و ندانست که چه کند عاقبت جوالی را
پر از سنگ ریزه کرد تا دل ساره و هاجر بجهت دیدن آن جوال خرسند شود و بمنزل خویش رسیده و از غایت
کوفتگی و خستگی در خواب شده و ساره و هاجر را برسر جوال فرستاد تا نظر کرد که ابراهیم چه چیز آورده است هاجر
جوال را گشاده پر گندم یافت و ساره و هاجر متعجب هر یکی گندم از جوال بیرون آورده دست آسی کرده

زنان پوشیده چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام مستدعا نمودند و ابراهیم پرسید که چه خورید
ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آن حال در شگفت ماند و بر شکر منعم قیام نمود و بعد
از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کرده‌اند و چون
آن بره و بزیکه منوال بود و تعرضی بدان نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست برکت
حضرت ابراهیم علیه السلام آب بسیار از آن زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از آن چشمه سیراب شدند و
جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آنجا شهری شده و اکنون بابراهیم آباد
مشهورست و بعد از چند گاه ساکنان آن سرزمین که در انتساب حضرت ابراهیم جد و پیار و مخالفت آغاز نهادند
و او علیه السلام رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت
و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی در چشمه آب چاه راه یافت مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته در
عقبش روان شده با او ملاقات کردند هرچند الحاح نموده مبالغه کردند که بوطن مالوف مراجعت نماید مفید نیفتاد و بعد از
نومیدی صورت نقصان آب را بعرض رسانیدند ابراهیم علیه السلام هفت بز بایشان داد که بسر چاه برده
تعداد معهود سپرده آنجا رها کنند و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه بدست خود آب بیرون نیاورد و آن قوم
بازگشته و باشارت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمده مدتها بدین تقریر بگذشت تا زنی حایض
بر خلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرده و فور آن آب تسکین یافته دیگر از چاه چیزی بیرون نیامده و مردم آنجا
بتحصیل آب بدلو و ریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر باره توطن حبرون
اختیار نمود تا زمانی که مرغ روحش بر شاخ سدره آشیان گرفت پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم صلوات الله و سلامه
علیه مسطور گشته موافق قول محمد بن جریر طبری است و نسفی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون حضرت
ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمد و بصوب اردن روانه شد و در اوان حرکت و انتقال عبورشان
بر شهری افتاد که دار الملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت و آن جبار را فرط جهالت و شقاوت و غایت
غفلت از عیان برآن داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره را از تعرض آن متکبر
متمرد محفوظ داشت و او در عوض آن جرات نمودن کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا
سفر کرده بمصر رفت و چون نایره جهان آرایش متوطن آن دیار مساحت نمود باز بجانب شام توجه فرمود
عبورش بر حران شهر افتاد و در آن ولا مهمی کار ساز صادق از منصب عزل کرده ایالت آن ولایت بحقیقت
حضرت ابراهیم آمد و بکثرت ثروت و عشال و ازدیاد جاه و مال اختصاص داشت بیاز یافت و از جمله آن اموال منال
نصفی ببرادرزاده خود لوط علیه السلام ارزانی داشت و نصفی دیگر را صاحب اهل و عیال در تحت ضبط خویش

در آورد و از آنجا بموجب وحی الهی لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم علیه السلام
موضعی که ببرزه چیزی معروف بود و اکنون بقدس خلیل مشهورست اختیار نموده و در آنجا متوطن گشت
الی ان قبضه الله تعالی **ذکر حضرت لوط پیغمبر ع و رفتن او بجانب مؤتفکات و نبذی از قصه آنچه بقوم او رسید**
چون جمهور مورخین قصه رفتن حضرت لوط پیغمبر را علیه السلام بصوب مؤتفکات در اثنای گزارش نموده
و اشارات مجهول ثبت نموده ایراد کرده‌اند محرر کلمات که خوشه چین خرمن فضل ایشانست شرط
متابعت بجا آورده میگوید که اکثر ارباب تواریخ برآنند که مؤتفکات عبارتست از پنج شهر که در نواحی
اردن بود و از بلاد شام و شرذمه‌ای از ایشان در نواحی کرمان گفته‌اند و اول اصح و اسامی آن مواضع
در تواریخ مختلف یاد کرده‌اند و آنچه خاطر فاتر بر آن قرار یافت برین جهت که مسطور میگردد سدوم
و عمورا و صبوئیم و اذوما و صعفر و در هر شهری از آن شهرها هزار مرد مقاتل مبارز توطن داشته و هم قرارین
ذکر کرده‌اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و اشتعال آن اقدام مینمودند و گویند
اول قومی که مسالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس
بصورت امردی بباغ یکی از آن مردم درآمده آغاز خرابی بنیاد نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او
کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس باز بر سر کار خود رفتی از مالی که نقصان بحسن
روی نموده آزرده در دفع مضرت او مضطر و متعجب گشت روزی ابلیس گفت میخواهی که از باغ تو بیرون
روم گفت چه جای این سخن است اگر کاشکی هرگز قدم تو بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در
تحت تصرف خود نمی آری فایده نیست و من از این باغ بیرون روم صاحب باغ راضی شده بحکم شهوت
بدان امر قبیح قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ بیرون رفته بباغ دیگری درآمد و در اضلال صاحب باغ دوم
سابق الآت ملاحظه ساخته و در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع را در میان ایشان شیوع داد
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در بعضی از بلاد شام جای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات
شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزانی بود و مقیمان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی با هم
مشورت میکردند که بچه گونه زحمت غربا را از خود دفع سازند که ناگاه در میان ایشان ابلیس بصورت پیری
حاضر شده ایشان را بدان عمل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد و اهالی بلاد
مذکوره بقول شیطان عمل نموده غربا از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان با هم چنین قرار دادند که
غریبی که بدان دیار رسد بنوع معهود دست برد نمایند و چون فسق ایشان از حد گذشت و قطع طریق آن نابکاران
انقطاع بنیاد شرایع ادیان کرد حضرت لوط علیه السلام بپادشاه ایشان مبعوث گشته زنی هم از آن

قوم در حبالهٔ نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات و فسادات نهی فرموده و به توحید حضرت عزت و تصدیق
نبوت خود دلالت نمود و هر آینه وعد و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان
التفات بکلمات او نکرده وضیع و شریف پند او نشنیده و بقصد او کمر اجتهاد در میان بسته و متفق
الکلمه گشته روی بدو آورده گفتند که ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین حضرت لوط علیه السلام
دیگر بار گفت ای قوم پند بشنوید و از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت الهی عظیم و عذاب او بغایت
الیم است و از سخنان او قوم برآشفته کلمات ناشایست گفتند و لوای خصومت و عداوت او در مساحت
سینهٔ پرکینه برافراشتند و غریب خاطرها جای که بر ایذا و اخراج او کمر بستند و لوط بحرکات ناملایم
ایشان ملتفت نگشته مهمانان برسم دعوت اشتغال مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابرهیم مراعات
خاطر ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن بی ایمانان
بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هر کس که بخانهٔ او میرفت تعرض میرسانیدند و ایذا میکردند و از
اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچ گونه از جادهٔ ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند تا هر دم
لوط دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار خود را عرض کرد و تمرد و استکبار کفار
فجار را باز نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارتست از دختران و دختر زادگان او و زنی
چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعای لوط پیغمبر را علیه السلام
بشرف اجابت مقرون داشته حضرت جبرئیل را با جماعتی از ملائکه بعظام هلاکت و دمار آن قوم مأمور
فرمود و ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانهٔ ابرهیم علیه السلام نزول
اجلال کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاوت و فساد خبر دادند و تفصیل این قصه در
ذکر ولادت اسحق علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون ملائکه مقرب از خانهٔ ابرهیم
بجانب اراضی مؤتفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط علیه السلام توطن داشت رسیدند دختران او را
دیده همراهی دختران بدر خانهٔ لوط رفتند و دختر پیشتر از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی
چند رسیده‌اند که در عالم خوب طلعت‌تر و فتنه انگیزتر از ایشان کسی ندیده‌ام و ملائکه متعاقب در آمده
بر لوط علیه السلام سلام کردند لوط چون ایشان را بدان صورتهای خوب مرغوب دلگشای دید متفکر شده
گفت این کار بس دشوار است چه این مهمانان را از قوم پنهان می‌باید داشت آنگاه حضرت لوط علیه
السلام در خانه را بسته اتباع خود را از دخول و خروج مانع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و منکوحهٔ کافرهٔ
او فرصت یافته بکنار رفت و زمرهٔ فسقه را خبر کرده که جماعتی مهمانان آمده‌اند که بخوبی و ملاحت ایشان

هرگز هیچکس ندیده رؤسای قوم ده نفر را پیش حضرت لوط علیه السلام فرستاده پیغام دادند که ما ترا
گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنان شنیده‌ایم که جمعی بخانهٔ تو مهمان شده‌اند باید که ایشان را
نزد ما فرستی و رسولان را گفتند که اگر لوط از فرستادن ابا نماید و آن مردم را در خانهٔ خویش پنهان کند باید که خانهٔ
او را در هم شکسته ایشان را بازور کشان کشان بیاورید چون آن ده نفر پیغام قوم را بحضرت لوط رسانیدند آن حضرت
گفت من دختران خویش را بقوم بزوجیت ایشان واسطه دهم تا ترک این سخن گفته اگر ای قوم از غضب خدای تعالی
بترسید و مرا پیش مهمانان رسوا مکنید فرستادگان او مراجعت نمودند و خبر بقوم رسانیدند و باز گشته لوط را
گفتند که قوم تو میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا
قوت مقاومت با شما بودی این سخن نمی‌شنیدی گفت و دو کس از آن ده نفر خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون
برند جبرئیل علیه السلام بال بر چشمهای ایشان زده و آن دو شخص کور شدند و آن جماعت مراجعت نموده با قوم
گفتند که مهمانانی که بخانهٔ لوط آمده‌اند ساحرند چه دو کس ما را نابینا کردند باز قوم پیغام بنزد لوط فرستاده
گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادو از آنجا آوردی تا چشم
مردمان ما را کور گردانند برخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب بیرون نروی فردا بیاییم ترا و اتباع ترا کور
گردانیم حضرت لوط از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو هستند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم
قوم منکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط از حد برسیده و دانست با ایشان بدگمان شده حقیقت
حال و سبب آمدن قوم لوط را اعلام کردند که ما رسولان حضرت پروردگاریم و بجهت فنای این قوم و قلع طبقات
عصات آمده‌ایم خاطر مبارک خود را از جهت کفار ایمن گردان چون حضرت لوط گفت که موعد عذاب ایشان فردا
صبح است و صبح نزدیکست آنگاه لوط جهات و اسبابی که تعلق بدو داشت همه را ضبط کرده در نیم شب با هم
عیالی که داشت حضرت جبرئیل علیه السلام با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن
مخذولان بیرون آمده و هنگام سحر از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابرهیم علیه السلام گشت و بعضی گفته‌اند
مصر و بعضی مدینهٔ صغر رفته‌اند چه اهل آن شهر بر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده از آن عمه محفوظ و معصوم
بودند و چون تباشیر صبح صادق آغاز دمیدن نهاد حضرت جبرئیل علیه السلام جناح مبارک گسترده در زیر
زمین آن شهرها فرو برده آن چهار شهر را از جای خود قلع و قمع کرده با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان
بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و کلاب ایشان بجانب آسمان مسموع ملائکه میشد پس آنگاه
نگونسار کرده و طغرای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر جبههٔ آن مخذولان کشیده و در تفسیر عظیم
آورده که بقول اهل کتاب و معتقد جمعی از حکما بر آن رفت که آتش از زمین بلند شده و دخانی غلیظ از کره

اخیر نازل شده و غبار گشته در فضای هوا چنانکه بکلی متلاشی شدند و مواد آن استیلا آن دو ماده ماندند در بحر السلام
گشت و دیار قوم لوط را احاطه کرده مجموع ایشان را با ابنیه و عمارات بسوخت و احجار آن نیز با مشتعل
شده همه را نابود و منعدم گردانید فسبحان من جعل ما لهم عبرة للناظرین الی یوم الدین و چنین نوادر آثار
شرف و کمال که جام گیتی نمای قبول است مشتبه و مستتر نماند که آنچه در باب آمدن ملایکه بخانه حضرت لوط
و آمدن فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق روایات محمد بن جریر طبری حافظ ابرو علیهما الرحمة و
الرضوان اما در بعضی از تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در آنجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون
حضرت جبرئیل علیه السلام با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات رسیدند لوط را علیه السلام در خارج شهر بر سر
مزرعه یافته بروی سلام کردند لوط هم پنداشت که ایشان از جنس بشرند و فرشتگان تا محل شام در آن مزرعه با
حضرت لوط هم مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب رسید دعوت ملایکه نزد حضرت لوط بسیار شد لازم
که ایشان را بخانه برده ضیافت کند و بواسطه آنکه آن قوم ذمیمه افراد را ازین صورت مانع می شدند دلتنگ
گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه
رسیده اند و من حالی نفوس بدتر ازین جماعت گمان نمیبرم که موجود باشد و چون حضرت لوط علیه السلام این
سخن را بیان فرمود جبرئیل علیه السلام با ملایکه گفت که این شهادت واحد است که در باب شرارت قوم
استماع نموده شد و عاقبت حضرت لوط مراعات جانب خانه کرده باهم روان شدند و چون بدر دروازه
شهر رسیدند باز حضرت لوط همان سخن را اعاده فرموده جبرئیل هم گفت این شهادت ثانیه است و بدر
خود آمده باز همان حدیث را تکرار نموده حضرت جبرئیل علیه السلام گفت این شهادت ثالث است و حضرت
لوط علیه السلام مهمانان را در خانه آورده آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب ساز
و هیچکس را ازین حال خبر مکن که ایشان را بر سبیل پنهانی درخانه در آورده ام عورت لوط بهانه از خانه بیرون رفته
آنجماعت را از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد هم کیشان تعریف و توصیف نمود
کفار فجار روی بخانه حضرت لوط علیه السلام نهادند و صحن سرای از ایشان پر شد و لوط پیغمبر ازین حال را
مشاهده کرده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمده و خود بر در خانه ایستاده ایشان را از دخول در آنخانه مانع میشد
و بعضی گویند دوازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرده و
بتزویج ایشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک
من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کردند و در آنخانه که جبرئیل علیه السلام بود در آمدند و
خواستند که او را بیرون آورند حضرت جبرئیل علیه السلام بادی بر ایشان دمید همه کور شدند و فرشتگان

مر فرشتگان را بصحبت کردند و لوط را تخویف و تهدید نمودند و ایشان از منزل بیرون رفتند
و لوط علیه السلام از تخویف قوم بترسیده و بنزدیکان برد که فرشتگان را از جمله بحره اند و هیچ کس فزع و خوف
لوط را ملاحظه کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک او را بحقیقت حال اطلاع دادند و لوط
ازین مژده شاد گشت و چون مقداری از شب درگذشت جبرئیل علیه السلام با ملایکه گفت علاج جمیع
جبرئیل لوط را با اتباعان بر پر خویش نشانده به بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان گشت و قوم لوط
چنانچه سابقا مذکور شد هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه در فرقان مجید موید است آیه
که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت
باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نکند و در عقب ننگرد کما قال الله تعالی و تقدس فاسر
باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم الایه لوط
با اتباعان بموجب فرموده عمل نموده و قطع منازل و مراحل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف
زوجه لوط که بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت نظر خود بازپس کرد
استماع خبر قوم میبود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی قهر بر او آمده در راه دیگر روان شده و همچنین هر کس
قوم که بسفری رفته بود یا بمهمی متوجه شده بود سنگی از سنگهای قهر بکلاب جهنم شتافت قال الله سبحانه و تعالی و
امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود الایه منقولست که شخصی از آنجماعت چند روزی در حریم حرم
اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شده تا او را از جایش بر آورد که در آن اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ
تعرض مرسان چه در حریم خداوندی از چنین جنایات ایمن است و آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا
آن شخص از حرم خدای بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور بر او رسیده او را از پیش بدر آورده نمود بعید
سخط الله و بروایتی امیر لوط بی توقف بحضرت ابراهیم پیوست و به نزدیک او اقامت نمود و چون
از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت الهی پیوست انا لله
و انا الیه راجعون حلیه او علیه السلام سبز رنگ میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الیدین
بود و سبب تسمیه اش لوط بنابر آنست که محبت او بدل ابراهیم بر آمیخته بود و عقب مهرش ملتصق گشته قال
المفسرین انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق والتصق و ازین قول چنین معلوم میشود
که نام اصلی آنحضرت غیر ازین است بنابر عدم وجدان تعیین ثابت در نظر بصیرت محال نمود شریعتش
موافق شریعت ابراهیم صفاتش نهایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت
ابراهیم علیه السلام مینمود صنعتش دهقنت و زراعت دوست بود معجزاتش آن بود که هرگاه باران

بنا رمیدی چون دست مبارک بدعا برداشتی فی الحال باران از سحاب بودی و دیگر آنکه چون بر سر سنگی نخواستی
اثر مبارکش در آنجا بماندی و ختنه که آنحال رسم شده و هنوز بوده و بودی آنرا اکرده متابع شدند مدت عمرش
بود دویست سال دیگری و بقول بعضی صد و هفتاد سال بوده **مدفن مبارکش** بجوار مرقد حضرت ابراهیم علیه السلام
و ساره و اسحق علیهم السلام **ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و اقامت در حرم خدای شرفها الله تعالی**

چون واهب بی منت و بخشنده بیمنت نوالت صفات و توالت عطیات ابراهیم را علیه السلام بکثرت مواشی
خدم و خیل و حشم و دواب و انعام و موشح و اقسام منافع و صنایع و بیوت و تقاع مستظهر گردانیده در خاطر
مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت در باره من الطاف بی غایت و الطاف بی نهایت ارزانی داشته
و نعمت دنیا و آخرت تمام کرده اگر فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت باشد
و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد مراتب این موهبت تمام و
اکمل نماید و ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از این جهت تاریخ عاقبت عاقر بوده و از تولید آن امر
معزول رغبت ابراهیم را بوجود فرزند دانسته بود دیگر و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره
عاقبت باشارت ملهم توفیق هاجر را با ابراهیم بخشید بنیت آنکه شاید که آنحضرت بمتمنی خود رسد و هاجر که
نوبت جمیله و هژده ساله بود و شرف مصاحبت و مصاحبت ابراهیم مشرف شده و درهمان فرصت تاب
پرورش صدف در وجود اسمعیل آمد و در انقضای حمل متولد پسری گشت که هرگز دیده مادر دنیا چهره چنان
فرزندی بازنشده بود و تا بروز کار مانند آن طفل نپرورده و او را بلغت عبرانی شمویل نام کرده
و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی عظیم پیدا شده و اکثر اوقات بر دوش
گرفته او بودی و ساره را از آنحال رشک آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجره را قطع کند
و هاجره بدینحال مطلع گشته گریزان بر میان بسته متواری شد و ابراهیم از ساره شفاعت کرده التماس نمود
که نرمهای گوشش او را سوراخ کن و از اندام ختانی او قطع نمای و بینی و زیر سوراخ کن تا سوگند تو راست
شود ساره این سخن را قبول نموده همچنانچه اکرده با او بقبول ابراهیم عمل نموده و از جهت گوش سوراخ
کردن در میان زنان سنت شد و باوجود این گوشمال خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از
رشک هاجره و اسمعیل اندوهگین می بود تا سخن بدان مقرر شد که ابراهیم اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که از عمارت
و زراعت دور باشد و ساره گفتا آنجا که گذاشته فرود و خیال رجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره را
ذمت او داشت مخالفتش را از مروت بعید دانسته بجوار حضرت رب الارباب درین باب بموافقت ساره
ساره و دلجویی او مامور گشته بود آنگاه حضرت ابراهیم علیه السلام در براق رفتار نشسته و هاجره و اسمعیل را

بر چهارپای سوار کرده و بدلالت و هدایت حضرت جبرئیل متوجه مکه شدند و بعد از آنکه منازل و مراحل طی کردند
بموضع زمزم رسیدند جبرئیل علیه السلام با ابراهیم گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری
باشارت جبرئیل ابراهیم علیه السلام اسمعیل و مادرش را در سایه درختی که در محل مذکور بود و از آن مکان بلند
از منبع قدرت خویش از زمین بر آورده بود و سبز گردانیده فرود آورد و در آن زمان طایفه از عمالیق در خارج
حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف دیاری موجود نبود و بالجمله ابراهیم صلوات الله علیه مدت سه
شبانروز در آن مقام با ایشان بسر برده و آن موضعی بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از آب و گیاه
حرارت هوایش از گرمی آتش بیشتر و یبوست زمینش بیشتر از معدن کبریت و اکثر خاکی سیاه که گویا گفتی
که خاکستر آتش طبیعت است که فرو رفته و رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم علیه السلام
عزم رفتن کرد هاجره روی تضرع بدو آورد و گفت شخصی عظیم ضعیف و فرزندی طفل و بیابانی خالی از هیچ
کمونی که ما را بکه می گذاری ابراهیم رقت نمود و گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ او شما را
کفایت و مقاصد شما از غیب حاصل میشود هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله و علیه توکلت و
ابراهیم از آن مقام روانه شد و با علوی که رسیده نظر بجانب اسمعیل و هاجر انداخت ایشان را بیابانی بی
وی آب و نان دید با دیده اشکبار در آن بیابان بی پایان رفته نموده و گفت رَبَّنَا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ
غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ یعنی بموضعی که چه در آنوقت خانه کعبه موجود نبود ابراهیم علیه السلام
جزع بسیار نموده هاجر چشمی پر آب و خاطری محزون و ناشکیبا بدو چون آب و طعام ایشان تمام شد
تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر از پستان هاجر انقطاع یافت حال او بدان رسید که هاجر که جان
بر دگر فرجاف داشت و تیمبری ... و اسمعیل مضطرب و بیطاقتی کرده هاجر رشته ... حال پسر ... تحمل شد
بکوه صفا بر آمد تا ببیند که آب و آبادانی در نظر وی در می آید یا نی لحظه بران کوه ایستاده هیچ
ندیده و نیافت از آنجا فرود آمده چادر را کشیده و تعجیل رفتن گرفت تا از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد
و در آنجا نیز لحظه توقف نموده و از آب نشان نیافت تا هفت نوبت سعی نمود و بدستوری که اکنون حاجیان
بدان عمل می نمایند و در هر نوبت از جگر گوشه خود خبر میگرفت که تا کاه جمعی قصد وی کرده باشند عاقبت
از جانب صفا آوازی بگوش وی رسیده بدان طرف اقبال کرد و در آن نظر فرموده هیچ چیز ندید
آنگاه از صوب مروه صورتی در نظر او آمد بلکه هم صوتی مسموع او شد و بدانجا هم توجه نموده هیچ چیز نیافت
و بگشت بعد از آن بطرف مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع کرد نزد اسمعیل آمده
دید که چشمه آب خوشگوار پیش او روان است زعم بعضی آنکه اسمعیل در آنحال قدم خویش بر زمین مالیده و از زیر

من ذریتی

پایی وآب در جوشش آمده و برخی گفته اند که جبرئیل بپاشنه پای مبارک خود زمین را شکافته چشمه آب
ظاهر گشت و غیر از این ... در ظهور آب زمزم وجوه دیگر ایراد کرده اند منقولست که هاجر چون
از آن آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند هاجر خواست تا مشک را پر از آب کند
که جبرئیل علیه السلام گفت که احتیاج به پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورده اند که
هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک که از چشمه بر میدمید تا آب بیشتر بیرون آید و بر گرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود

بیت هر کجا باشد نشان از پای او ناگه بچشم ❊ خاک برداریم جائی کآب آید برون ❊ و درین اثنا

آوازی از بالای سر خود شنید که ای هاجر مترس که فیض خوشاب این چشمه را بجهت پسر تو ظاهر کرده
و از چشمها غایب نخواهد گشت و حضرت حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف گردانیده
توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه ایزد تعالی خانه کعبه را بنا فرماید
که خلق از اقطار عالم بزیارت و طواف آمده از این آب بیاشامند هاجر از شنیدن این حکایت خوشدل و
مطمئن خاطر گشته و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرموده است که رحم الله ام اسمعیل
لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل را که اگر بگذاشتی زمزم را
هر آینه چشمه آب روان خوشی بود بر روی زمین **ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم و قطورا نیز بحرم**
و محافظت نمودن اسمعیل پیغمبر را در میان قبیله جرهم قومی بودند از بنی عمام حضرت ابراهیم علیه السلام
ساکن در ولایت یمن ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و طایفه بعد از پیدا
شدن آب زمزم در آن حین آمد و شد بحرم مینمودند در آن مقام رسیده و دیدند که جمعی از طیور بر چشمه
مرغان بر سر آب میپرند طیران مینمایند چون این صورت را خلاف معهود مشاهده نمودند چند نفر را بجهت
تا تفحص نمایند که سبب تجمع طیور در آن محل چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه
آب نشسته چشم از آب آن مشاهده و چشمه آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس بشر هستید یا از
نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این کرامتیست که حضرت حق سبحانه و تعالی باین دو ضعیف
ارزانی داشته آن چند نفر از آب زمزم آشامیده بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد از آن بجهت آنکه
پرسیدند که غیر شما کسی درین آب حقی هست یا نی گفتند و ایشان ملاحظه و ادب مرعی کرده و از نظر ایشان
جهت چرانیدن مواشی استدعا نموده و از هاجر برای آمدن آن قوم بسر چشمه رخصت حاصل کردند و مراجعت
نموده بر ایشان از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بیمن رفته و اهالی و توابع همراه خود ساخته
و مواشی خویش را رانده با یک قبیله دیگر از بنی عمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل و مراحل طی نموده

جرهم کوچ کرده و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قوم قطورا سمیدع بن عامر بن مضاض و ایشان کوچ کرده
آمدند و با سمیدع در اسفل آن وادی نزول کردند و در آن مقام کریم عمارات ساخته به جولی و رعایت خاطر
هاجر و اسمعیل میپرداختند و ایشان از سبب اختلاط با بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قوم
نشو و نما یافت و لغت عربی از ایشان در آموخت و جبرئیل علیه السلام ابراهیم را صلوات الله علیه از
انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرده و او هر سال یکنوبت بر براق برق رفتاری سوار شده از شام بمحل
سوار میگشت و چاشتگاه بمکه شریفه رسیده و اهل و عیال خود را دیده مراجعت مینمود و شبانگاه بشام
میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی گشت هاجر که بانوی قصر حیات بود از ولایت عمر
معزول گشت و رحلت بجوار عالم مقدس علوی کاشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز
و تکفین قیام نموده جسد مبارکش را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و حضرت اسمعیل از شدت مفارقت
و حزن والده خواست که از آن سرزمین رحلت نماید اخلاق حمیده و انواع اصحاب که ... انس
تمام داشتند مانع آمدند و بجهت رفع وحشت تنهائی دختری از اشراف قبیله بنی جرهم در سلک ازدواج آورده
و اسمعیل بسواری و شکار میلی تمام داشت و اکثر اوقات در کوه و صحرا طوف میفرمود اتفاقا روزی خلیل
الرحمن بمکه آمد و از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند شنید و بدر خانه او شتافت
زوجه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت که اسمعیل بشکار رفته است و آنحضرت ابراهیم را نشناخته بشرایط مهمانی
و ضیافت قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاری است و حال او را با او گفت که چون
اسمعیل بیاید سلام من باو برسان و بگوی که شخصی موصوف بصفات کذا و کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه
آستانه تو نه مناسب است بجای تو باید که آن را تغییر دهی آنگاه حضرت ابراهیم بشام مراجعت نموده و از شام
که حضرت اسمعیل علیه السلام از صیدگاه بخانه آمد زن او صورت واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت
آن شخص خلیل الرحمن پدر منست و عتبه آستانه خانه من عبارت از تست و تغییرش کنایه از طلاق تو و بعد از آن
حسب فرموده حضرت ابراهیم زن را طلاق داده دوم از آن قبیله جمیله که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله
نکاح آورده و چون نوبتی دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانه فرزند
ارجمند آمده از قضا باز اسمعیل علیه السلام حاضر نبود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ماحضر پیش
آورده و عذرخواهی نموده و ابراهیم همچنان بر بالای براق شاد ول نمود چه از جانب ساره مرخص بود که
چون به یمن فرزند آید نزول فرماید و چون اسمعیل سر و روی مبارک آنحضرت را از گرد و خاک پاک کرده
التماس نمود که ... حضرت ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگ مرتفعی که

در خانهٔ اسمعیل بود نهاده و پای دیگر از رکاب همیون پیاده ونیاورده تا آن زن فضلهٔ سر او شست وشوی
بجا آورده واثر قدم شریفش دران سنگ باقی ماند وخلیل الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند
خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من سلام برسان وبگو که این آستانهٔ مناسب خانهٔ تست زنهار که از
محافظت او غافل نشوی وتغییر وتبدیل نمایی چه از رفتن آنحضرت اسمعیل از صید بازگشته بمنزل آمد پیش
بر واقعه گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق ومونس موافق که آن پیر
خلیل الرحمن پدر منست که بحفظ جانب تو وصیت کرده سعادت رفاقت تو خلیل مرا نیز مساعی جمیله وتا بر
مرضیه در انجاح مطالب واسعاف مآرب تو حسب الطاقة والاجتهاد بتقدیم رسانیده آید وحضرت اسمعیل
علیه السلام مدت الحیوة بر مصاحبت میمون القایش مواظب نموده بتزویج دیگری رغبت نفرمود و
شرح بعضی از حالات آنحضرت را در ذکر بعثت وا باز نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر تولد**
اسحق ودیگر پسران آنحضرت ابراهیم از ساره بقدرت ملک خلاق جل ذکره چون حضرت باری تعالی اسمعیل را
با ابراهیم کرامت فرمود دعا جز اینبار بر موهبتی عظیم مفتخر وسرافراز ساخت ساره آرزو میبرد که کاش
مرا فرزندی بودی که بشرف نبوت او دودهٔ ما زنده باقی ماندی ودر آنوقت که حضرت جبرئیل علیه السلام
با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانهٔ حضرت ابرهیم نزول کردند چنانچه شمهٔ ازین
حدیث گذشت وچون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند حضرت ابرهیم تصور کرد
آنجماعت از جنس بشرند فی الحال گوساله بریان کرده نزد ملایکه برد فرشتگان گفتند یا ابرهیم ما عادت نیا
ناداده چگونه خوریم ابرهیم علیه السلام گفت در ابتدای طعام خوردن بسم الله ودر وقت فراغ الحمد لله
گویید تا بهای آن ادا شود ودر شما حلال باشد حضرت جبرئیل با حضرت میکائیل گفت حضرت حق فرشتهٔ
او را بهوچیپ ودیوحی بخلقی نگزیده است وبا وجود مبالغهٔ ابرهیم که ایشانرا بطعام خوردن تکلیف کرد ایشان
بطعام خوردن دست دراز نکردند ودر آنوقت رسم ضیافت بود که هر که مهمان تست که بسبب دیگری بماند
از طعام او نمی خورد از نجهت ابرهیم متوهم شده ملایکه گفتند یا ابرهیم مترس که ما فرشتگانیم که بجهت عذاب
قوم لوط فرستاده شده ایم ودر آنوقت که فرشتگان در منزل ابرهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق
در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بعضی مفسران گفته اند
فضحکت را اکثر بظاهر حمل کرده اند ودر سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه ساره را باسحق حامله شده
بود او را بشارت داد واو از تعجب خندید ودیگر وجه آنکه چون سفره پیش بردند وملایکه دست بطعام
باز نبردند ساره بخندید که غریب معانی خند آمده اند که ما بجهت اعزاز واکرام ایشان بریانی ترتیب

کرده ایم وایشان نمیخورند ودوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامورند از شادی
بخندید سیوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزند دادند واو وشوهرش در نهایت پیری بودند
از غایت شیخوخیت او وعجوزی خویش بخندید ودرین تقدیر در آیه تقدیم وتاخیر باشد وتقریر چنین
وامرأته قائمة فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب پس ساره بخندید واز ین معنی در سخن آمد که گفت
یَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خدا
وند که بقدرت کامله وحکمت شامله بی واسطهٔ آبا وامهات از خاک تیره آدم صفی را آفریده اگر از بطن عجوزی
عقیم مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب باشد وچون هفت روز ازین بشارت بر آمد ساره باسحق حامله شد و
بعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع نمود وبعضی گفته اند که حضرت
ابرهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود وساره نود ونه ساله وبعضی گفته اند که محمد بن ابرهیم بن منصور
النیشابوری در قصص خود آورده که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمع در فلک بنظر ابرهیم علیه السلام
عید در آمده از شب چهارده واجتماع کواکب متحیر شد وکیفیت آن از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسید جواب داد
که این بشارت بدانست که از صلب تو هزار پیغمبر بوجود آید آنگاه ابرهیم علیه السلام مناجات کرده گفت
الهی چون اسحق را این کرامت کردی فرزند دیگرم اسمعیل را نیز همین نعمت ذخر محفوظ وبهره مند گردان خطاب آمد که
از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که ذروة التاج وواسطة العقد مجموع انبیا باشد واولین وآخرین انبیا باو
محتاج باشند حضرت ابرهیم علیه السلام گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي
لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ وجمعی گفته اند والعهدة علیهم که حضرت ابرهیم علیه السلام در سن نود ونه ساله بود که
بسنت ختان ملهم شده واسمعیل را علیه السلام در سن سیزده سالگی واسحق را در سن هفت سالگی ختنه فرمود
وگویند اسمعیل پنج سال از اسحق بزرگتر بود وبچهارده سال نیز گفته اند وبعد از نشو ونمای دو فرزند سعادتمند
ابرهیم بذبح یکی از آن دو فرزند مامور گشت **ذکر قربان کردن ابراهیم خلیل الله صلوات الله**
الرحمن علیه فرزند ارجمند خود اسمعیل را علیه السلام اختلافست میان علمای امت وفضلای ملت که ذبیح
اسمعیل بوده یا اسحق جماعتی از اصحاب چون حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام وعمر
بن الخطاب واز تابعین چون کعب الاحبار وسعید بن جبیر ومسروق وابو الهذیل وزهری وسدی وغیرهم بر آنند که
ذبیح اسحق بوده وجمعی دیگر هم از اصحاب چون عبد الله بن عباس وابو هریره وعبد الله بن عمرو بن العاص وابو
الطفیل وعمر بن ابی حمزه رضی الله علیهم واز تابعین چون کعب الاحبار وامام ائمة الهدی جعفر بن محمد الصادق
سعید بن مسیب ویوسف بن مهران ومجاهد وشعبی بر آنند که ذبیح اسمعیل است ومرکب از طائفتین بر اثبات علی

خود و لایق همت کرده اند و شرح این اخبار بتطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم این حروف گوید که چون
در این امر تحقیق و یقین حاصل نبوده شد اول جماعتی که ذبح اسمعیل را روا داشتند نزد این فقیر صفات را نیز
راجح و موجب آن چه او خوشتر از قسم را بعد از تحراف آن معطوف کرده به رقم کلک بیان میکرد و که حضرت
ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی از ساره او را فرزندی کرامت فرماید
تقربا الی الله او را قربانی کند و بعضی گویند که فرموده که مرا فرزندی کرامت کند بطریق تقرب بعد از آنکه
اسمعیل و اسحق هر دو متولد شدند و ابراهیم از آن حال و نذری که کرده بود فراموش کرده تا شبی در خواب شد
که در قربانگاه شخصی بصورت فرشته آمد و گفت که فرزند خود را قربان کن ابراهیم از خواب در آمد
متفکر گشت که آیا این خواب شیطانی است یا رحمانی و شب دوم نیز بصحابی دستور خوابی دید و در شب سیم
هم مثل آن دید بعد از آن در بیداری ندایی شنید که ای ابراهیم شیطان تا اطاعت پروردگار نکند برخیز
و آنچه مامور شده بجا آور و چون صباح شد ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را بشست و روغن مالید و لباس
جامه نو در وی پوشان هاجر بموجب فرموده عمل نموده ابراهیم اسمعیل را گفت که ریسمان بردار تا در صحرا رفته
هیزم بیاوریم و ابراهیم بجانب صحرا توجه نموده از عقب او اسمعیل روان شد و در میان راه شیطان بصورت
پیری برابر ابراهیم از یکجانب ظاهر شده پرسید که کجا میروی ابراهیم گفت در این شعب حاجتی دارم ابلیس گفت
والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر فرموده است حضرت ابراهیم او را شناخته گفت ای لعین دور شو از من
که من فرمان پروردگار خود را خواهم کرد شیطان از ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی
که پدر ترا کجا میبرد گفت آری میبرد که هیزم بخانه رسانیم ابلیس گفت لا والله که بغیر از ذبح تو مقصود دیگر نیست
اسمعیل گفت هیچ پدری دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت که او گمان میبرد که از جانب پروردگار
مامور است اسمعیل گفت هر چه خداوند فرموده است بجا آوردن آن بر ابراهیم واجب است و من بطبع و انقیاد
آن فرمان را در علی ام و چون شیطان از اسمعیل نیز مایوس گشت پیش هاجر رفت و رقت نموده گفت هیچ
معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا کجا میبرد هاجر گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد ابلیس گفت غلط پنداشته
بلکه برای آن برده که او را ذبح کند هاجر گفت او از آن رحیم تر است که بر فرزند خویش این حرکت روا داشته
باشد ابلیس گفت گمان میبرد که این عمل بفرمان پروردگار است هاجر جواب داد که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم
آنگاه خائب و خاسر بازگشته ملک حفظ ابراهیم و آل او را از شر تابعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم
بشعب در آمد با اسمعیل گفت يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى ای فرزند تحقیق
که من دیده ام در خواب که ترا ذبح میکنم پس تفکر کن که چه چیز می بینی اسمعیل علیه السلام گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ

یعنی ای پدر من بجا آر هر چیز را که بدان مامور شده حضرت ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزند اینکار صعب که
بدان مامور شده چگونه تحمل توانی کرد حضرت اسمعیل علیه السلام جواب داد که سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ
الصَّابِرِينَ بعد از آن اسمعیل از پدر خویش التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببند که اگر در وقت کشتن
اضطراب کنم جامه مبارک تو پر خون نشود و چون مرا برای شوار و شرتیغ کوارا است و کارد را بسیار تیز کن
تا زود تر خلاص شوم و چون مرا در روی خوابانی چه تیز سیم و در آن وقت نظرت بر چهره من افتد و سلسله شفقت
ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمایی و بدین سبب ذیل عفوت تو بلوث معصیت آلوده گردد
و پیراهن مرا بمادر رسانی تا باستشمام رایحه من فی الجمله سکوت و تسکینی او را پیدا شود و ابراهیم علیه السلام
سخنان رقت آمیز اسمعیل استماع نموده گفت ای مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته و آینده راجع بساحت کامل
نوال انعام و افضال تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی ارزانی داشته و بیلای مفارقت و ذبح
مبتلا کردانی که شرف رضای تو بدین امر مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم و اگر این کار
بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار میکنیم ملایکه عالم علوی و سفلی چون کلمات و الفاظ حضرت ابراهیم
که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شده بگوش هوش شنیدند و جمیع در گریه و زاری آمدند غلغله در میان معتکفان
ملک و ملکوت افتاده و آنگاه ابراهیم علیه السلام کارد بر حلق اسمعیل کشیده و در ذبح او هر چند سعی بیشتر نمود کمتر برید
و کفته اند بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ۞ نبرد رگی تا نخواهد خدای ۞ و آنحضرت تا سه نوبت کارد
بر حلق اسمعیل کشید هر بار روی کارد بر می گشت و پشت کارد بر حلق اسمعیل می آمد ابراهیم از این صورت تعجب
نموده و در این اثنا از غیب ندایی شنید که يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّ الْحَقَّ راست کردی خواب خود را
و دیگر باره بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد بذبح آن قیام نمای که آن فدای
پسر تست ابراهیم از پس پشت خود نظر کرد کبشی دید که از جانب کوه می آمد و گویند که آن گوسفند کلان بود
که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی
او را در ریاض جنت پرورش مینمود و تا غایت او را بوده با جمله حضرت ابراهیم اسمعیل را گذاشته متوجه آن
گوسفند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد تا تیر دگیر سر جمره از جمرات که عبارت از جمره
اولی و وسطی و کبری است رسید بعد از آن هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را گرفت و بجانب
قربانگاه و کمرت آورده و بذبح آن قیام نموده و در این اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل
گشاده با او گفت که مطلوب خویش از حق تعالی حاجت مسئلت نمای که وقتی شریف و هنگام دعاست و
اسمعیل دست نیاز بدرگاه حضرت کارساز کریم بی نیاز برداشته گفت یا رب جمیع عباد خود را اگر مومن و موحد

بعزای حضرت نقل کرده‌اند بیامرزد و جرایم جرایم ایشان از زلال مغفرت و جمال شسته گرداند چون خلیل الرحمن
علیه السلام بجانب فرزند مطیع خویش التفات فرمود دید که دل جبرئیل است و با گلوی او را و کیفیت دعای
او وقوف یافت گفت ای پسر تو منور باد بتایید ربانی و موفق باد بتوفیق سبحانی و در خلال این احوال ندایی از
غیب بسمع مبارک خلیل رسید که یا ابراهیم اصدق الصادقین و یا اسمعیل اصبر الصابرین شما را در رنج
امتحان و آزمایش کردیم دیده نمودید و با آنچه مبتلا کردیم صبر فرمودید درجات شما را در جنات عدن
بلند کردیم و در دو عالم لسان صدق شما کرامت فرمودیم که انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو
خلیل منی از کاینات و ای اسمعیل تو صفی و ذبیح منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالی مقدار حمد و ثنای
حضرت منعم را بر ذمت همت خود واجب و لازم دیده سجدات شکر بجا آوردند و از تاریخ طبری چنین
مفهوم میگردد که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند تبارک و
تعالی بر خود بلرزید و کارد از دستش بیفتاد و حضرت جبرئیل که گوسفند را از قربان بهشت می
آورد گفت الله اکبر الله اکبر و ابراهیم علیه السلام نظر بر آن کبش افکنده گفت لا اله الا الله والله اکبر
بعد از آن پسر را گفت سر برگیر که خدای تعالی ما را فرج داد و پسر برخاست و جبرئیل را با کبش دیده گفت
الله اکبر ولله الحمد و در مناهج الطالبین مذکور است باین عبارت که بکرم و پیش [illegible] صادق آل محمد [illegible]
چون حق تعالی ابراهیم را از قربان خلاص کرده و بذبح اسمعیل ذبح عظیم فرمود ابراهیم محزون شد حق تعالی فرمود
که برای آن او را از کار دادم تو محافظت کردم که حامل نور خاتم انبیا محمد است علیه الصلوة والسلام و در آن حال
حجاب برداشت و مرتبه و درجات و منازل محمد و آل محمد را علیه السلام بر ابراهیم عرض کرد و گفت این جماعت
معرفت زندان اسمعیل اند و در آن میانه حضرت ابراهیم حسین بن علی را صلوات الله علیهما بدید و در
شهادت او را مشاهده کرده گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه که کرامت کردی کیست گفت فرزند
اسمعیل حسین بن علی است که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد است ابراهیم گفت یا رب حسین را دوستتر از
اسمعیل میدارم حضرت حق عز و جل فرمود ما او را فدیه اسماعیل قبول کردیم پس بقول امام صادق ذبح عظیم حسین
بن علی است و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چو آن خود مستحق است که اساس آن نهاده اند و گوسفندی را
این محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید خود آنرا ذبح عظیم خواند تمام شد سخن مناهج الطالبین و سود
اوراق در نقل این حکایت از آن نسخه صادق است و این

ذکر بنای کعبه معظمه زادها الله شرفا و تکریما

در کلام سابق لازم آمد که اول کسیکه بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان آن اشتغال نمود
حضرت آدم بود علیه السلام و بعد از انقضای ایام حیات او شیث نبی علیه السلام در تعمیر آن سعی نموده

و بعد از آدم تا زمان نوح همه اهل عالم بطواف خانه مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان تعلیم کرده بود
بجای می‌آوردند و چون زمان طوفان نزدیک شد جنود ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر
احجار که آدم علیه السلام و شیث در حین عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آن قلع کرده
در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایت دیگر در این باب آمده است که چون ابو البشر از جنة المأوی بجانب
دنیا نزول کرده مدتی بر آن بگذشت بسیار ملول و متوحش شده و بجناب ذی الجلال بنالید و گفت الهی از
[illegible] آواز ملائکه نمی‌شنوم [illegible] محزون و پریشانم خطاب رب الارباب شده که ای آدم خانه
از آسمان بزمین فرستادم که پیوسته طریف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش
مجید را طواف میکنند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه دل تو از کلفت سودای [illegible]
وپرداخته گردد و بخلوتخانه قدس انس تمام گیرد

بیت
تا خانه دل خالی از غیر نیابی * بام و در [illegible] پر از یار نیابی *

و آدم علیه السلام همراهی یکی از فرشتگان که او را به راه دلالت مینمود متوجه مکه شد
و چون ما بین القدمین آنحضرت مقدار پنجاه فرسنگ بود باندک زمانی منازل طی فرموده بمقصد رسید
خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری دیگر بطرف مشرق و حضرت
عزت [illegible] ارسال نمود تا آدم را مناسک حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت کعبه فارغ شدی ملائکه
نزد او آمده و ظاهر کرده گفتندی ای آدم حج تو مبرور و حضرت ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح آن خانه را
ملائکه بآسمان بردند و علی الاختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت الله بر شکال تلی سرخ مینمود و
خلایق از اقطار آفاق آمده و بحریم آن مکان بحرمت تقرب میجستند و حوایج مهمات بدرگاه قاضی الحاجات
مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوالات ایشان ظاهر و لایح میشد و حال بدین منوال بود
تا بزمان حضرت ابراهیم علیه السلام که اراده کامله حضرت سبحانی دیگر باره بعمارت آن تعلق گشته خواست
که شرف فضیلت آن بنای خانه در خاندان [illegible] باقی بماند بنا بر آن حضرت جبرئیل امین مامور شد تا همراهی او از شام
بگذرد و به بشارت فرزند ارجمند سعادتمند خود اسمعیل خانه کعبه را بحالت عمارت آورده اهل عالم را بطواف
و زیارت بیت الله دعوت فرمایند و ابراهیم علیه السلام اندیشه بنای خانه در ضمیر منیر جا کرده بسعی تمام
از سر ذوق و فرحی تمام بسبب تکریم شریف از دیار شام روان شد

بیت
سوی کعبه چو زان میبد و اندم نشاط * که هر دم اهل سیلان [illegible] *

و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل او را دریافت و او را [illegible] بنشست یافت که تیر
تیز تیشه [illegible] از [illegible] فرمان آگاه کرده [illegible] اسمعیل با کمال رغبت در آن امر اطاعت
نمود و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و عرض خانه را [illegible] قدیم روایات مختلف وارد شده چنانچه

اکثر آن در کتاب روضة الاحباب ایراد یافته است و مؤلف آن نسخهٔ شریف متع الله الطالبین بدوام بقائه تحقیق بعضی از روایات موقوف شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام حضرت ابراهیم خلیل بنظر درآمد ثبت کرده شد که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ شریف عدیم المثال مشرف اعلام ارزانی داشته مخصص سخن آنکه ابراهیم حسب تعلیم جبرئیل بموافقت اسمعیل به بنای خانهٔ کعبه اشتغال نمود و اسمعیل علیه السلام گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و بعد از آن ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا باسانی ترفیع خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ را مقام ابراهیم گفته منقولست که چون عمارت خانهٔ شریف بموضع حجر الاسود رسید تشخص مکان آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمکان خویش استوار کرده نهید و در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتداء حال که از بهشت بزمین ورود یافت مانند شیر سفید بود و بتدریج از نشامت مس دست عاصیان و مشرکان رنگ آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم حضرت اسمعیل را گفت سنگی نیکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده آن سنگ پسندیده نیفتاد و ابراهیم بطلب بهتر از آن رفته بجانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا آنگاه حضرت خلیل الرحمن حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار کرده نهید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده حجر الاسود را دیده از پدر پرسید که این سنگ را نزدیک تو که آورد ابراهیم علیه السلام گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد و شکرگذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نمودند و گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شده بشارت قبول بمهابت رسانیده شرایط طواف و مناسک حج قبول آورده و اموری که در روز وقوع میشود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارفست بدیشان باده و بعضا بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجا آوردند ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعهٔ شریفه را بفرزند ارجمند خود اسمعیل تفویض داشته بحفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن بطرف کعبه ملاحظه نموده مبارکباد بر اسمعیل و اولاد و امجادش که نور نبوت سید است که بعد از وی پیدا خواهند شد آزرده گشت چه آن ناحیه بغایت خشک و پرسنگ بود و ریگ و کوههای آن موضع بی آب و گیاه و آن دیو غم و سیاه بنظر مجید درآمد بخلاف ملک شام که زمین آن از لطایف اشجار و لطایف اثمار و طیب هوا و عذوبت ما

و کثرت مسافران بنی آدم معمور و مشحون بود حضرت ابراهیم را از مشاهدهٔ این حالات رقتی تمام دست داده دست نیاز بدرگاه کریم بی نیاز برداشته رعایت حال اسمعیل و ذریت او مسئلت نموده چون دعا فارغ شد جزم کرد که بپای غربت در رکاب آورد باز وحی الهی و خطاب سماوی در رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه تراست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد حضرت ابراهیم علیه السلام مناجات فرمود که الهی چه حدست که آواز من بجای رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسامع آدمیان و عالمیان رسانیدن و ابراهیم علیه السلام بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام عظیم رفیع گشت تا مثابه کوهی سیده بزرگ شد و آنحضرت اول روی بجانب یمن آورده بآواز بلند ندا فرمود که یا ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض کرم خویش برای شما پرستش خانه فرموده است شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که آنکسانی که در عالم موجود بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و این دو فرقه که از طواف و زیارت خانهٔ خداوند بی نصیب و محروم ماندند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم خود شمردند اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة نبیک محمد علیه الصلوة و السلام و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را از قبل خود در مکهٔ معظمه خلیفه گذاشت و خود به دیار شام معاودت نمود و سالی دیگر که موسم حج شد حضرت ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق بمکهٔ مبارکه تشریف آوردند و با دای مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل وظایف معاونت را بشرایط خدمتگاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغت بسیار بجا آورد و واجب و لازم دانست و ساره از حسن خدمتش خوشدل شده رنقه ملال او با اتباع بجانب شام مراجعت نموده باز گردیدند و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و بعد اقامت با برادر خویش اسمعیل مناسک و حج گذارده بجهت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و شصت و سال یا بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس پرواز نمود و در فرزند جیرون که مشهور تر از تملیک حضرت ابراهیم علیه السلام بود به دفن آنمخدره اختصاص یافت

ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم علیه السلام

ارباب اخبار آورده‌اند که حضرت ابراهیم بعد از وفات ساره رضی الله عنها زنی از کنعان در حباله نکاح آورد
شش پسر ازو در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق شدند
و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر از اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشته و همچنین گفته‌اند و
العهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناه بجایی رسید که چهار هزار کلب کوسفندان او را از تعرض گرگ
نگاه میداشتند و چون یکصد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت طایر روح پر فتوحش بسوی جنت
الاعلی روان شد و گفته‌اند که آثار شیب و بیاض در محاسن مبارکش که قبل از وی احدی را بدین صورت روی ننموده
بود مشاهده فرمود و جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالتست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد
که این وقاریست از جانب حضرت الهی که بتو ارزانی داشته ابراهیم استماع این سخن نموده جزع او بفرح مبدل شد
گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت از ملک الموت و التماس نموده بود که تا من
طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل منقطع نگردانی این دعا بشرف اجابت اقتران یافته
چون وقت رحلت قریب رسید و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرتوت آمده
بمجلس شریف خلت پناه تشریف حضور ارزانی داشت و حضرت ابراهیم بنابر سنت معهوده طعامی پیش
او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجهد تمام گاهی بسوی
گوشش گاهی بسوی چشمش میبرد ابراهیم پرسید که ای پیر این چه نوع حالتیست که ملاحظه میکنیم ملک الموت
گفت این همه از پیریست ابراهیم ازو سوال کرد که سال تو چند است ملک الموت عمر خود را بدو سال بیش
از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان من و تو بیش از دو سال نیست پس بعد از مدت
دو سال دیگر عجز و ناتوانی من نیز باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که بلی یا ابراهیم و آنحضرت
ازین حکایت اندیشه‌مند گشته گفت الهی ودیعت حیات که بمن سپرده باز ستان و فرمای که مرا زندگانی
که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست در همان لحظه ملک الموت بقبض روح پاک او مامور شده
آنحضرت را جام تجرع چشانید و بعضی گفته‌اند که چون حضرت باری سبحانه و تعالی نعمتهای دینی و دنیوی را
با ابراهیم علیه السلام تمام کرد و جزایل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بحضرتش
فرستاده گفت اگر اجابت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد و ملک الموت بمقتضی
فرمان بمجلس او حاضر شده صورت آن امر معروض گردانید و ابراهیم مصلی در میان نهاده و سجاده فی الفور
بکفایت بعضی از مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شد
و اسحق را در دیار شام ولی عهد و خلیفه گردانید و چون ساعت موعود در آمد هادم اللذات که در خدمت درگاه

بر میان بسته وظیفه جانسپاری بلکه جانستانی بر میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون
عزرائیل بقبض روح ابراهیم مامور گشت نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی
بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل باسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه بی نیاز
معروض داشته ندا از حضرت الهی در رسید که بخلیل من بگوی که هرگز دوستی دیده که وصال لقای دوست خود را
از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوندی را بحضرت خلیل الرحمن رسانید ابراهیم گفت همچنانکه
همین ساعت بر کاری که مامور گشته اقدام نمای ملک الموت روح مطهر او را فی الحال قبض فرموده قالب مطهرش
در مزرعه جبرون از توابع شام بپهلوی ساره مدفون گشت

ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنتی چند که از حضرت ابراهیم بر صفحات روزگار یادگار مانده

منقولست که حضرت ابراهیم علیه السلام در آخر
عمر خویش مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر
ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود و گویند که این طلب از
وی در آن زمان صادر شده در سالی که اجل محتوم او را در رسید و بعد از آن دیگر بیچ آمد و بعد از آن سوال فرمان
آمد از حضرت ذو الجلال تشریف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از مرغی که میخواهی بگیر و بکش و هر جزوی از اعضای
ایشان را کوفته در هم آمیز و بچهار قسم کرده هر بخشی را بسر کوهی که خواهی بنه آنگاه ایشانرا بخوان که بسوی تو خواهند
آمد ابراهیم علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده بعد از آنکه ایشانرا خواند ذره ذره از هر قسمی بهوا بر آمده
در هم پیوست تا هر مرغی با اندام و پر و موی خود مجتمع آمده بقدرت حضرت ایزدی بپرید و به پیش ابراهیم
آمده و هر سر خویش که در دست آنحضرت بود با بدن ایشان متصل گشت و چون ابراهیم این حال عجب را
مشاهده نموده خطاب آمد که فردا بآواز صور اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم برانگیزانم همچنانکه امروز
این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم و موافق در علمای بیت و بعضی از ارباب تصوف اکثر بیرنگ که در این
باب نازل شده از ظاهر صرف کرده‌اند و ایراد آن مناسب سیاق این کتاب تاریخ نیست آورده‌اند که حضرت
ابراهیم علیه السلام روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم روزی خورند چو عادت فرخنده آنحضرت چنان
بود که بی مهمان بغیر شادی دل ننمودی و بعد از جست و جوی اتفاقا پیری را یافت بخانه آورد و در حال پیر چون
تامل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابرین مهمانرا طعام ناداده از خانه بیرون فرستاد و چون آن
پیر از خانه خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمة و الاحسان در رسید که ای
ابراهیم این بنده را فرمان مایه وجود با کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال ما
بی نصیب نگشته و مایوس نماند امروز که یکبار حواله بتو شد او را از خانه گرسنه و محروم بیرون کردی

ابرهیم علیه السلام ازین حدیث متاثر گشته تعجیل تمام از عقب آن پیر روان شد و او را دریافته و مبالغه بسیار
نمود تا باز گردید و پیر سبب رد و قبول پرسید و ابرهیم علیه السلام صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده
گفت زهی خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خویش تبرا نمود و دین حنیف را
قبول فرمود و یکی از مومنان مخلص را و برا ان حقیقی گشت و افصح الشعرا شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه درین
باب فرموده بیت دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * نقل اخبار گویند که ده
صحیفه بر ابرهیم نازل شده که مجموع آن صحف مشتمل بود بر مواعظ و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف حضرت
ابرهیم خلیل اینست که یا ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک تجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک
لترد عنی دعوت المظلوم فانی لاارده ولو کانت من کافرة و لهذا طایفه از حکما گفته اند که بر ذمت همت
حکام انام واجبست که تفحص احوال مظلوم از نفس شریف خود تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بر جه
ساعات و حالات کشند و چون بسیده زنکی شخص نفوذ تمامی مهمات و معاملات از مقود الشفقات و محاکات
باید که پادشاهان عاقل را بنیابت خویش نصب فرمایند که اسباب نیکونی در میزان خرد و زنی پیدا کنند
و ذات حمیده و صفات از وعده آرزو و بیم و تشبیه که شرعا ممنوع و نامحمودست مبرا و معرا باشند تا بوعده
وعده مال و جمال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بپای
اختیار و اقتدار رسانند بلکه مخبران صادق امین نهانی پوشیده باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر
نموده و اطلاع بر جزئیات و کلیات مملکت پیدا کرده بشرف عرض رسانند چو هشیار بیند که بعضی مظلومان
بنابر موانع مخفی و مستبع شرح حال خویش نتوانند معروض داشت و در ضمن اخبار ایشان و ترسلات فواید کثیر
مندرج است که تفصیل آن موجب اطناب میگردد و هم در صحف حضرت ابرهیم مسطور است که عاقل آنست که
حافظ لسان خود و عارف بزبان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر اینست که
عاقل را لازم که بعقل خود بود چهار ساعت می باید که تفکر در صنع و خدای و ساعتی محاسبت نفس خود بجا آرد
و ساعتی که بحظ خود از مشارب حلال معروف دارد و از آنجمله یکی آنست که هر کس که گفتار خود را از کردار
خود شمارد سخن کمتر گوید مگر آن سخن که بغیر از گفتن آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مسطور است باید
حرکت مرد عاقل منحصر در سه چیز بود اول زاد آخرت دوم نظام امر معاش سیوم لذت غیر محرم و چنانکه گویند
اول کسی که بیاض در محاسن شریف وی پیدا شد حضرت ابرهیم علیه السلام بود و سبب ظهور این
صورت آنکه چون قوم در مختار اسحق علیه السلام با او در کبرسن ازان وقت گمان میکردند که عجب حالیست
که ابرهیم و ساره فرزند غیری را بخود نسبت کرده اند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند تبارک و تعالی

بجهت ذبح فرزند خلیل خود اسحق را چنان شبیه با ابرهیم ساخت که مجلس را بعد از ظهور محاسن پدر و فرزند را
بنابرین حکمت الهی اقتضا آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق معلوم کردند که ابرهیم کدام است
و اسحق کدام و دیگر منقولست که شخصی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله ندا کرد که یا خیر البریه آنحضرت
فرمود که آن ابرهیم است و در حدیث دیگر آمده است که نحن نقص نحن احق بالشک من ابرهیم اذ قال
ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حلیه او علیه السلام
رنگ در روی مبارکش سرخ و سفید بود و قامتش تمام و اشهل العینین عریض الصدر و ضخیم الکتف بود
موضع ولادتش بعضی گویند ولادت آنحضرت در زمین سوس بود و از اراضی اهواز و بعضی در
حدود کشکر گفته اند و بنا حیه حران نیز گفته اند و برخی هم در قریب اهواز گویند و اصح اقوال مسقط الراس
او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفته اند منقولست که در حین تولد آنحضرت هفت و هفت سال
بود که آن موضع آبادان شده بود مکان تربیتش بعضی بر آنند که چون زمان ولادت آنحضرت نزدیک شد
مادرش از حوالی آن دیار دور رفته و به نهری عظیم رسیده که آبش خشک شده بود و در آنجا وضع حمل
نمود و حضرت ابرهیم را در خرقه پیچیده همانجا گذاشت و بخانه مراجعت نمود و پدرش از آن حال آگاه
گردید و آن زن بار دیگر بانجا رفته و بر کنار او گرفته خوشحالی نمود و برای حفظ ذات میمون او بر کنار جوی در زیر
زمین خانه ترتیب داد و از خوف سباع سنگی آن سوراخ خانه را مستحکم کرد و بخانه باز گشت و پیوسته
مادرش بانجا رفته بتعهد او قیام مینمود تا بزرگ شد و سدی که از اهل تاریخ گوید که چون آزر از حمل
مادر ابرهیم وقوف یافت جهت خود را بموضعی برد میان کوفه و بصره که آنرا ورکا گفتندی و در آنجا حمل
او نهاد و حضرت ابرهیم علیه السلام متولد گشت و تا بزرگ شد بوطن خویش مراجعت نکردند و قول
دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاده اما اصح اقوال درین باب آنست که سابق بدان اشارت
بصحت انجامیده معنی اسم و ذکر لقب و بیان کنیتش مراد از لفظ ابرهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان
و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند
ذکر بعضی از ختنه و ادراک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که اول کسی که ابرهیم اختتن بالقدوم
و تحوابه ختنه کردند این حدیث نقیض قول سابق است که بعضی از مورخان نقل کرده اند و غالب آنست که
این حدیث باشیان رسیده باشد که سال آنحضرت را در حین ختنه زیاده ازین نیز گفته اند و قدوم نام
تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن شیخوخت بنا گاهی به تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض روزگار ازان پیغمبر
بزرگوار یادگار بماند و یکی از سنتهای ابرهیم پوشیده نماند اینست چون حضرت حق تعالی با او وحی فرستاد

در هشت سالگی

و مکرم تر بن خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند ابراهیم علیه السلام بر انحی شیش
بتعلیم حضرت جبرئیل علیه السلام ترتیب سراویل نمود و هو اعلم بالغیب و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام
موضعی است بشام و برخی گفته اند که قدوم نام تیشه است و دیگر مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات
اوست و او علیه السلام در چاشت و شام بی مهمان طعام نخوردی و بر سر مقبره مبارکش رسم ضیافت
تا روز قیامت قایم خواهد بود و السنه خلق عالم بصفت بی نهایت تفصیل او گویاست هم در اوایل حال که
بادیه حرمان از سرچشمه عرفان زلال طلب نموده و در عنفوان شباب و مبدا جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته
جباران زمان را ملزم و مغلوب گردانید حضرت باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید ذمه او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص در اسلام او گواهی داده و در سن
شانزده سالگی ابیات و صفت سالگی بدو ... بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش
انداختند و اول کسی که در راه حضرت خداوندی ساق الانعام مهاجرت جان اختیار فرموده او بود
و در روایت اول کسی که حله خواهد پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک
للناس اماما قال التنشبیر وقت ختنت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن
شوهانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقدات ضیف الطعام و مساکین بذل انجاح آمال و غیر ذلک
از خصلتهای پسندیده اوست و حضرت خواجه کاینات علیه افضل التحیات با وجود کمال شرف
و علو منزلت بمتابعت او مامور شد که و اتبعوا ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن آنکه مناقب و کمالات
حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از
اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیها است و قلم شکسته رقم از تعداد مآثر و صفات و معجزه مغموم
معترف شده و بر سبیل اختصار گوید **صنعتش** زراعت و حراثت بوده و پیوسته بیمن اشتغال منفرد بوده
و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد و احفادش بلاد و مدن و امصار
بسیار عمارت یافت **در مدت حیات و ایام دعوتش** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش یکصد و پنجاه و هشت
سال بوده و بعضی گویند صد و هفتاد و پنج سال و قتیبی در کتاب معارف دویست سال گفته و مسعودی [قتیبی]
در کتاب اخبار الزمان آورده که عمر آنحضرت یکصد و نود و پنج سال بود و محمد بن بابکی بعد دویست و
سه سال تصریح کرده و صد و هفتاد و سه سال نیز گفته اند و مع روایات قول امام مسعودیست و بر تقدیر
مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که آنحضرت بمناجات در
گذشت و در جامع الاصول مذکور است که روز پنجشنبه نهم ماه محرم الحرام بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود

از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود و صلوات الله علیه و علی جمیع انبیاء المرسلین **ذکر حضرت**
اسمعیل علیه السلام و شرح بعضی از حالات او و بعثت او علیه السلام ولادت مبارکش چنانچه گفته آمد
در حدود شام فاما در صغر سن بابلای هجرت مبتلا گشته و در مکه نشو و نما یافته و چون بحد رشد و حد بلوغ
تیرانداختن و تربیت تعلیم نمود و قبیله جرهم که بدستوری والده اسمعیل هاجر در جوار ایشان اقامت داشت
و سکنی نموده بودند صفت سر گوسفند باسمعیل کرامت کردند و حضرت منزل البرکات در نتایج گوسفندان
او برکت ارزانی داشته کثرت آنها بجایی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند و
مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که بمصاحبت اسمعیل کرده بر سرچشمه زمزم آمد طایفه
بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم که از ولایت یمن آمده بودند و در مکه اقامت نمودند و چون حقایق
قضیه تزویج حضرت اسمعیل علیه السلام و آمدن حضرت ابراهیم علیه السلام بزیارت او صورت تحریر پذیرفته کار تا این
مقام خالی از شایبه تکراری نیست اما چون ذکر این خبر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از بعضی
معتبر بعد نقل آن میپردازد قلم دو زبان ذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله حضرت
ابراهیم علیه السلام از مکه اسمعیل را انگشتری تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شده و قوم اتفاق نمود
عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالیقه بود بدو دادند و بعد از چند گاه از مفارقت پسر ابراهیم را داعیه
دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق برق رفتار سوار شده عازم حرم شد و در حین عزم حرم و
خروج از بلاد شام بنابر غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل
نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه تشریف
رسیده بدر خانه اسمعیل آمد پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از او پرسید که تو
چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب
داد که بر وجهی گذرانیم حضرت الهی است و آنعورت بهیچگونه شکر نعمت حضرت خداوندی بجا نیاورد
و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت
شوهرت کی در خانه میآید گفت نمیدانم و هر چند ابراهیم پرسید عمره از سر کبر و استغنا جواب داد و بطلاق
از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بر رسم مردمی و مروت نیز نرفت پس حضرت ابراهیم با او گفت که چون
شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه خود را تغییر ده عمره گفت خوش
چنین گویم و حضرت ابراهیم بازگشته چون اسمعیل شب بخانه آمد رایحه ابراهیم استشمام کرده با زوجه
بازپرس نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من در اینجا آمده عورتش گفت پیری آمده بود

اسمعیل گفت آن شخص چه صفت و چون پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق او کرده و بنا بر وصیت پدر
او را طلاق داد و بسیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابرهیم بمکه آمده بزیارت
اسمعیل شتافت و او را بدستور سابق در خانه حاضر نیافت و آن سیده حرم او را دیده پرسید که تو چه
کسی گفت دختر مضاض بن عمرو الجرهمی و امراة اسمعیلم ابرهیم گفت معاش شما بر چه سانست گفت شکر خدا را
که روزگار ما بخیر و خوبی میگذرد است ابرهیم از وی پرسید که شوهر تو بچگونه کسیست گفت الحمد لله که بهترین
ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابرهیم از براق فرود آید تا با وی تشریف ضیافت قدم
حضرت ابرهیم فرمود که ای سیده مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرترا شوله دهم پس رخصت فرمای
تا آنرا بشویم و روغنی بر سر تو بمالم ابرهیم علیه السلام او را اجازت داده سیده سنگی آورده و حضرت
ابرهیم یکپای راست از رکاب بیرون آورده بر سر آن سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت تا نصف ایمن
سر او بشست و بعد از آن سیده آن سنگ را بطرف ایسر او برده ابرهیم پای چپ را بر سر سنگ نهاد
تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام
ابرهیم را عبارت از این سنگ داشته اند و آن سیده چون از شستن سر ابرهیم فارغ شد مقداری شیر
بر طبقی نهاده و کمچه نان پیش ابرهیم آورد و طبق را برده و دست نگاه داشت تا ابرهیم همچنان سواره
نان و شیر را تناول فرمود و با سیده گفت چون شوهر تو بیاید بگوی که پدر تو ابرهیم چنین گفت که عتبه
تو خوب نیکوست و خوب بستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع بعضی
گفته اند که خلیل الرحمن رسیده پرسید که هیچ نان داری و در خانه شما نان هست گفت نمیدانم که نان هست
و چه چیزست گفت هیچ دقیق داری سیده همان جواب داد باز حضرت ابرهیم گفت مقداری حنطه یا جو
سیده جواب داد که از هر چه که پرسید هیچ را نمیدانم ابرهیم علیه السلام در گریه شده گفت رَبَّنا إِنِّي
أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ الی قوله تعالی وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ و بنا بر
تقدیر هیچ تغییر لفظ موضع حیث بگو بندانه عنده موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان
ابرهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بعد جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و چون
حضرت ابرهیم بشام مراجعت نمود اسمعیل از صحرا بخانه آمده رایحه مشک شمام پدر مهربان به برای
استشمام کرده و از حلیه خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده آن سیده گفت پیری بصورت و سیرت
تشریف آورده که مثل او هرگز ندیده ام و ملوک و حکام و احبار و نور چهره او داشت و اینک اثر قدوم او
درین سنگ مانده است اسمعیل علیه السلام فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست و

اتباع او در گریه افتاده آن سنگ را تعظیم هر چه تمامتر بوسیدند و ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی بر حسب
دعای ابرهیم جبرئیل و میکائیل را فرستاد تا دو گروه از طایفه را از موضع خود برداشته قریب بمکه
آوردند تا اولاد او در معیشت در ضیق و زحمت روزگار نگذرانند چو عهده وفا کرده در آن موضع فراوان
میباشد قال الله تبارک و تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا
کلبی که یکی از مفسرانست مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در فلان مکان
معین انتظارت نماید تا آن شخص نزد او آید و آن کس آمدنش را فراموش کرد بعد از یکسال بدان مقام رسیده
حضرت اسمعیل را بدان موضع حاضر یافت بعضی گفته اند تا سه روز اسمعیل در آن مکان منتظر بود تا آن شخص
نزد او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقربست والله اعلم بالصواب آورده اند که اسمعیل بعد از فوت
ابرهیم علیهما السلام بولایت شام رفته زیارت مرقد مبارک پدر را دریافته و میراث او را قسمت نمود و
بشرف نبوت مشرف گشت و حق جل و علا او را بدعوت جمعی از قوم زعین فرستاد که از مصر رحلت نموده
در دیار یمن حل اقامت داشتند و اسمعیل بران مرز و بوم رفته طایفه عصات دعوت ایشان بتوحید سالها
دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان
مانده بر چشمه هدایت و غوایت راه نبردند گویند که اسمعیل را علیه السلام دوازده پسر بود و نسل و اولاد او
ثابت تمام داشت و از جمله فرزندانش نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در دیار عرب و
اطراف توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده بهر طرف که روی می آوردند بر مخالفان
غالب می آمدند منقولست که چون حضرت اسمعیل علیه السلام در مرتبه ایام حیات خویش آثار ضعف
بر وجود خود مشاهده فرمود وصیت برادر را وصی و ولیعهد خویش کرد بعد از آنکه دوستی از دست دنیا
بر باغ جنت الماوی خرامید **حلیه او علیه السلام** بنوعی مشابه بود با ابرهیم **صفاتش** امین و صادق الوعد
و متحمل و صبور بود **صنعتش** تیر تراشیدن و تیر نکو انداختن و در حیث کرده اند که روزی عبور حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر جمعی از بنی اسمعیل واقع شد و ایشان در آن حال بتیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت
فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم بنی اسمعیل کان رامیا و او علیه السلام بصید و شکار میلی تمام داشت
کنیت و القابش ابو العرب ولقبا والواقی اثریست مسوده اوراق در بیان اعراق اثری خبار
اطلاق نام آن باطلاق است **معجزاتش** بسیار بوده از آنجمله گوسفندی که پستان او خشک شده شیر نمیداد
سالها بر آن گذشته بودی پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکات خود بر پستانش مالیده بروز
شیر از آنجا بر فوران آمدی و دیگر آنکه جمعی بر خانه او آمدند و طعامی حاضر نبود دو قدری آب زمزم در ... کرد

سر آنرا پوشیده دعا فرمود و چون سر از طرف زاد بر داشته چند لون طعام از آنجا بیرون می آمد و بعضی گویند
زیادتی شد یعنی نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بود و بروایتی دو صد و شصت سال
زندگانی یافت از آنجمله نود سال معاصر جد بزرگوار خود بود ایام دعوتش قریب بچهل و شش سال
گفته اند و بعضی پنجاه سال گفته اند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بود و این سخن مخالف
روایت طبری است والله اعلم بالصواب مرقدش نزدیک بمرقد والده او بود تا حجرست قریب بحجر
و بعضی گفته اند میان رکن و مقام

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد اسمعیل علیه السلام

بطون کتب و متون صحف مشحونست بانکه چون بمرور ایام اولاد و احفاد حضرت اسمعیل علیه السلام
بسیار شده کثرت دودمان بمرتبه انجامید که مکه شریفه گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آنجماعت بلوازم
توطن باطراف و دیگر دیار عرب از حرم بیرون آمدند و در اثناء مرور رفتند و هر کس که را سفری پیش می گرفتند سنگی
از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداختند آن سنگ را بجائی پاک می نهادند
و بدستور بیت الله بگرد آن سنگ طواف می کردند تا منجر آن شد که خلف ایشان بپرستش کلوخی که از سنگهای
نیکو میدیدند آنرا برداشته در مکانی مناسب نهاده بزیارت آن اشتغال مینمودند تا غایة الامر صحف حضرت ابراهیم
بر طاق نسیان گذاشته باغوا و اضلال شیاطین بانچه عبادت و ثنا اختیار نمودند و کیش بت پرستی از اجل حسنات
شمرده با وجود این فعل منکر در فصیل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای
آوردند و تعظیم حرم خداوندی و تجلیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از جمله واجبات لوازم میدانستند و زعم
طایفه آنکه بت پرستی سبب آن در میان ذریت حضرت اسمعیل علیه السلام آنست که اساف نام مردی از جرهم
و نائله نام زنی از قبیله جرهم بودند وقتی شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند
حضرت ملک القهار شدید الانتقام مرد و زن را مسخ فرمود و سنگ گردانید و مردم تمثال آن دو مسخ سنگ را
از خانه کعبه بیرون آوردند و از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر سر کوه مروه نصب کردند
و بانقضاء دهر مردم از کثرت اولاد حضرت ابراهیم و اسمعیل اعراض نموده بپرستش آنها مشغول گشتند و گویند
اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود
و در بعضی از کتب مسطورست که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه از جبیل که نصب نمود و
خلایق را امر فرمود تا عبادت آن بجا آورند و ذکر هبل که از اهل قریش بود در ذکر قریش در این کتاب خواهد
آمد انشاء الله تعالی وحده و این حکایت مستفاد می شد که از عمرو بن لحی عبادت اصنام شیوع یافت و بعضی گویند
که چون بچه قبیله از دو جوسان مناه را که بر کنار دریا بتخانه موضوع بود طواف نموده میپرستیدند صنما دیگر

در زمان جاهلیت بپرستش مناة اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور بود از گل خانه ساخته بودند
بنی خزاعه و قریش آنخانه را بسان خانه کعبه زیارت کرده بجهة حصول اغراض دنیا و آخرت عبادت عزی بجای آوردند
و همچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بود کمر خدمت لات در میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد
خویش میپنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله علیه و آله در قبایل عرب شایع
و بسیار رایج بود

ذکر نزول حضرت ابراهیم ع بفلسطین

آورده اند که در زمانی که حضرت ابراهیم
بفلسطین نزول فرمود اسحق از بنی کنعان زن ستد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشت و
بارشاد و هدایت امت مشغول شد و رفقا دختر عم خویش را در حباله نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن
از او متولد شدند و در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بنا بر این باین اسم موسوم گشت و
آن هر دو فرزند ارجمند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافتند اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقا
والده ایشان یعقوب را و اسحق علیه السلام در کبر سن بجارحه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه آثار
عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق علیه السلام با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت که مرا
گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و آنرا بریان کرده بمن ساتی تا دعا کنم که باری سبحانه
تعالی ترا بار آور و برکت ارزانی دارد عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت واقعه را
معلوم فرموده بنابر زیادتی محبتی که بر یعقوب داشت فی الفور با او گفت که ای فرزند اسحق بار ده عیص چنین
گفت و چنین را در میان نهاد اکنون باید که همین لحظه بزغاله که خیر که آماده است آنرا بریان کرده پیش
گرده پیش اسحق بر نهی و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله
بر ساعد کشیده و در حین تکلم باید که آواز خود را تغییر داده در سخن تقلید عیص نمود و یعقوب نظر بودن مادر
مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برده اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و
چون یعقوب در سخن آمد او نیز تکلم فرموده گفت عجب حالیست که ساعد عیص را مساس میکنم و نغمه یعقوب را
می شنوم آنگاه اسحق بزغاله بریان را خورده موافق مزاج شریفش افتاده فرمود که بارک الله فی لدک و جعل
فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که مشار الیه هر کس از ذریت یعقوب بمرتبه شریف نبوت
فایز شدند و چون عیص از شکار باز آمد از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب
داشتی آوردم اسحق دانست که در آن باب حیله شده عیص را گفت آنچه نتیجه دعا بود نصیب یعقوب و اولاد او شد
و بیکی دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین
ذوی الاقتدار بیرون آورد و از اولاد تو پیغمبری مبعوث فاخر گردانند و این سخن آخر در روایت گلشن واقع شده

دیو برا از عقاب و پشیمان شدند و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی
یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته‌ام یعقوب
قبول نموده بوثاق برادر رفت چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر
و گوسفند و غیره آنکه یعقوب ازان ابا نکرد پذیرفته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گرفت و خواست که
برادر را هلاک سازد و درین حال قادر ذو الجلال استخوان عیص را بر سان موم نرم گردانید و چون عیص ازان
باب عاجز شد گفت استغفر الله ربی و اتوب الیه و گفت ای برادر اکنون دانستم که دعایی که پدر ترا کرده
گرفته باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی رحمت نمایی که خیر و برکت نصیب تست یعقوب
سالها عنان بمنزل خویش رجعت نمود و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بجهت
خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از رجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است خلاف
این کلمات قصه یعقوب علیه السلام مرقوم قلم تبیان نخواهد گشت انشاء الله وحده العزیز و بعد از وفات
اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نمود و بعد ازانکه چند روز داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت حق پیوسته
سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه او علیه السلام تمام قد و سیاه چشم و گندم رنگ روی
مبارکش بسوی اهل بود صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود و از انجمله دست
مبارک بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت بقدرت باری تعالی ازان یک سر گوسفند سفید
دیگر متولد گشت عمرش صد و هشتاد سال و بروایتی صد و شصت سال بوده و صد و بیست بر گفته
و الاول هو الاصح مدفنش چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نمود و جسد مبارکش را
بموضعی که اکنون بقدس خلیل مشهور است در جوار والدین مدفون ساخت در بیان قصه یوسف علیه
السلام و قضایایی که باو رسیده یعقوب علیه السلام و علی نبینا از کبار انبیاء مرسل است و بیشتر
انبیا که بعد از وی مبعوث گشته از نسل آنحضرت بوده‌اند و در اکثر کتب و تواریخ ایراد کرده‌اند که اسحق یعقوب را
علیه السلام وصیت کرده که از کنعانیان زن نخواهید بلکه با دختران خال خویش لیان که در فدان موضع از
دیار شام مقام دارد تزویج نماید و چون بسبب ارشاد بقا اسحق رنجی و دعا کرد عیص او در مقام قتلش
شد و یعقوب بعد از فوت اسحق بشبی و بعضی گویند هم در شب بنابر استشعار خوفی که از جانب عیص داشت
باشارت والده خود از کنعان بیرون آمد و متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف
موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده‌اند که هم دران سفر در اثنا سیر شبی تمام با و را ماند
بر سر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفته در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا [illegible] نردبانی

یعقوب را

وضع کرده‌اند و فوجی از ملائکه بران نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال خطاب ایزد متعال در رسید
منم آنخدای سزای پرستش که خدای جد و پدران تو و غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از تو وارث این
ارض مقدس گردانیدم و ذات تو و نسل شما را بکرامت و برکت بدایت آثار داشتم و با فضل کتاب و حکم نبوت
مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش محفوظ دارم تا باین مکان معاودت کنید و [illegible] کنید بیت
المقدس با مجموع ذریت و عقاب خویش بعبادت سرافراز باشید و یعقوب چون از خواب در آمد آن سنگ را
نموده باجابت دعای اسحق متیقن گشت و از انجا عزیمت منزل مقیم نموده بعد ازانکه مسالک بعیده سپری
گردانید بساحت خال انتقال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لیان رسید [illegible]
و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شده و لیان صورت واقعه را با
یعقوب در میان نهاده و آنحضرت دلو آب ازان چاه کشیده مقداری ازان آشامید و باقی را در چاه ریخت
آب بقدرت حضرت عزت بیشتر از پیشتر شد و خال او این صورت حال مشاهده نموده متعجب او را از
شد و از دسته [illegible] خدمت کرده حضرت یعقوب قبول نمود و بعد از چند روز لیان دختر کهتر خود راحیل را
خطبه فرمود و جهیز دختر [illegible] ابواب عذر در باب بذل [illegible] یعقوب
گفت مرا ازین مطالب چیزی بدست نیست امانتی که تعیین فرمایی چه خادم تو باشم و بازای خدمت
گفت صداق مهیا دارم لیان اجابت نموده خدمت هفت سال جهت راحیل معین گردانید و یعقوب ادای
خدمت قبول کرده سر انگشت اطاعت بر دیده رضا نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت این
شرطیست که از جانبین قرار یابد در محافظت آن باید کوشید که از فسخ آن نیز عیب و عاری بر من
میگردد و بعد ازانکه یعقوب هفت سال برعایت اغنام قیام نموده مدت مقرر منقضی گشت خالش
دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقد عقدش در آورد و چون شب زفاف بسر آمده و امواج ظلمانی لیل
بیاض نورانی مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال گشاد که مدت هفت سال [illegible]
آخر الامر بطریق حیل [illegible] مزد مرا بدیگری حواله کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر بخانه باشد و خرد را
بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد ازان نهال خود بر چیده
و غنچه آرزو ازان قدح دیگر چشیده آید و در آنوقت جمع بین الاختین حرام نبود تا موسی مبعوث گشت
این حکم انصراف یافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داد و
دو کنیزک بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم ببلهه [illegible]
در جامع عظیم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد اول روبیل شمعون لیوی لاوی

نام لون که او را لاوی نیز گویند و یشجر یساخار و یشجود نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند
و از بلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه دو پسر کاد و آشر که مجموع دوازده پسر باشند و اسباط
در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف عتبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و
شمعون و یهودا و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر یک کنیزک از آن
دو کنیزک دو سبط و چون یعقوب علیه السلام خواست که از فدان بکنعان رجعت نماید لیان گفت اگر یکسال
دیگر در این خانه مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب گفت چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان
خود را دو قسم راست بکنیم یک قسم نامزد تو تا هر بره که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم
یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب ورق
فلان درخت آورده در این وادی متفرق ساز تا هر مستی که گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورند هر که
بره زر تولد نمایند یعقوب فرموده جبرئیل علیه السلام عمل نموده مجموع نتایج مستی که نامزد یعقوب شده
بود موافق قول جبرئیل علیه السلام بصحرای ظهور آمد لیان از آن نتایج مستی رنج عظیم خورده باز خواهش نمود که یعقوب
یکسال دیگر اقامت نماید تا هر نتیجی که از آن صنف متولد شود تسلیم او نماید یعقوب بنابر التماس خال و لیان
اشفاق حال خویش این صورت را بغیر قبول مقرون کردند جبرئیل علیه السلام بدستور سابق او را
تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب گردیدند و بعد از دو سال دیگر که نیابد در
خواهش خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و اولاد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه
ارض کنعان شد و در وقت توجه یعقوب لیان یکی از فرزندان خود را فرمود صنمی که پیش لیان آن را می
پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمد و هر چند بت خود در طلب [illegible]
فی الحال بر اسپی تیزرفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان گردیده و بایشان رسیده گفت ای یعقوب
جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر آن حیرت استکشاف فرمود لیان
گفت اگر مرا دزدیده همراه آورده یعقوب نشنیده بود که این حال چه میگویی آنچه را که دست دزد بران
رسد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و تعالی بترس و بوجه احسن با لیان گوی
تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آن مرا بمن سپار یعقوب
جواب داد که صنم ترا اگر گرفته ام و نیز ندیده ام که از اصحاب من کدام است که این فعل را قیام نموده است لیان گفت
ای یعقوب بحق محبت و آنچه که میان من و تست گرد عالم سارق و مسروق را ظاهر گردد در اثنای این حال
زیکی که صنم لیان بران بود جستجو کرده و لیس یعقوب آمد و بت از بالای مرکب بر زمین افتاد آنگاه یعقوب

گفت ای خال ایمان آوردی اینجا آمدی که مسئوله را بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانیدی لیان جواب داد
من بمفارقت دین خود خجل و پشیمانم و از خود معبود خود دیگر التفات ندارم و صنم را اگر ترا بدین راه که آمده بود بازگشت
و یعقوب علیه السلام با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر شوق
اشتعال بیشتر می‌یافت بیت منزل وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیزتر گردد ٭ و در روزی که
یعقوب بحوالی کنعان رسید و آمد بجانب [illegible] عیص که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطرش استیلا داشت
جهت دفع حزن [illegible] آمده و برسم شکار بیرون آمده بیشه رو کرده ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب
علیه السلام نزول کرده بود عیص از دحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا
از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد و [illegible] نظر او را شناخت و از غایت خوف
و استشعاری که از وی داشت متفکر شد و اولاد و اتباع را تلقین نمود که گفت اگر آن شخص آید و از شما پرسد که
این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گویید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش از این
بطریق از اطراف شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون رجعت نموده و این اموال تعلق به سید او دارد
و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع این جهات مال فی الحقیقه تعلق بعیص دارد و بعد بیت او میرسیم چون عیص
بر وقت ایشان رسید و از هر طایفه پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع
این خبر رقت بسیار کرده و بر جمیع پشیمان نموده گریه بر وی غالب گشت و فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر
با جان برابر است و حضرت یعقوب علیه السلام چون بر مشاهده این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص
بر طلعت حضرت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص بعد از زمانی بحال خود آمده برادران بعد از
تقدیم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی بسر بردند
علی الصباح حضرت یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده و بملاقات جناب فایز شدند
و بهره مند گردیدند گویند چون یکسال از این بر آمد حضرت باری تعالی ابن یامین را بیعقوب علیه السلام ارزانی داشت
و در حین وضع حمل مادرش راحیل بجوار رحمت ایزدی پیوست لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از
یعقوب علیه السلام بعد وارث او شد و اهل کنعان را مطیع گشت عیص گفت ای برادر تو مدتها بیابان غربت بسر بردی
بوده اکنون نوبت منست ترا بحفظ و رعایت آن ملک سپارم و خود بجزیرت میروم باید که در ترویج این
سعی نمایی و از مرقد پدر و جد بزرگوار ما خبردار بوده دقیقه از رعایت مهمل فرو نگذاری آنگاه او را
وداع نموده با بعضی روم رحلت فرمود و گفته اند که عیص از دختر عم خود اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد
شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از وی پیدا شدند و چون لاون روم بن عیص در غایت صفرت بود

اولاد او را کرو میاتند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص تا صد و چهل
سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز از سرای محنت
و ملال بملک یزدال رحلت فرمود **مصرع** اگر پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ و نعش عیص را از روم
بزرگ همراه آورده در قریب برادر آبا و کرام خویش مدفون ساختند و باقی احوال یعقوب در اثنای
گزارش قصه یوسف علیه السلام مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی **در بیان قصه یوسف علیه السلام**
قال الله سبحانه و تعالی لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی
غریب قصه ایست که در ضمن آن بشارت بیوسف و محبت و در طی آن مبتلی از شوق و هجرت و نهایت آن مشتمل بر عصمت و
رحمت و مغفرت است هر کلمه از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از آن متضمن وصلی و چون افاضل متقدمین اکابر
متأخرین عجب تفاوت مراتب و تباین مراتب از این قصه حظها دیده و از این شجره ثمرها چیده اند از نکته
در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تعیین مراتب مطالب این آیات اشارتی صدور یافته و این
فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فضلا و خدام فضلای نامدار و زمره
فصحای کرام کرده خود را از آنجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفا بهم و
ارتباطاً لسلسلتهم بدانچه زبان خاطر مساعدت کند و قریحه طبع مساعدت نماید در ایراد این قصه تفصیل
حکایت شریفه که موجب احسن القصص است شروع میکند مامول از مسئول آنکه بتوقیع محمدت اثر تضاعف جاودانی
اتصال یابد که بی تکلف و ساز پوشیده بر فضلا و فصحای نامدار است و ما ذلك علی الله بعزیز **در بیان
تولد حضرت یوسف ع و بیان احوال و کمال** حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیا و مرسل است
و از اعاظم پیغمبران کامل نسب و بزرگوار است منتسب از دوده خلیل و گوهر نهاد او منتج از معدن اسرائیل
و چنان روایت که باری تعالی حسن را ده جزو قسمت کرده از آنجمله یکجزو بتمام عالمیان داد و نه جزو دیگر
نور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهده علیهم که طالع فرخنده یوسف
سرطان و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در هشتم مریخ در یازدهم مشتری و زهره در دهم
لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن صباحت نظیر نداشت و عطارد در هم مبارک نیکو خصال
جمهور برآنند که اسم شریفش عجمیست یعنی از لغت عرب نیست و از عمر شریفه قبیل آنکه عربیت و اشتقاق در
کر نوع نیز اسم عجمیست و معنی گفته اند که ماخوذ از اسف است و اسیف غمزده را گویند و گوهری نیز اسف
نامند که یوسف را این نام از آن خوانند که دل بندگی کشیده و غم زمرانده و حچشیده و اهل حروف گفته
بود اکثر گویند یوسف از اسف ماخوذ نیست لازم می آید که این لفظ عربی باشد چنانچه نوع از وجه که لفظ عربست

والله اعلم تفصیل این حال آنکه در ایام حال یوسف خیالات که شبی در کنار یعقوب بمهر پدر غنوده بود
و گلشن جمالش در گلبن حجر والد آسوده که ناگاه از خواب درآمد مانند گل برگ طری از جنبش باد سحری
لرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب بطپید یعقوب که این حال مشاهده نمود گفت ای پسر ترا چه افتاده
و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیده ام که از غایت صعوبت آن تشویش
صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که در حوالی آن آبها روان و سبزهای تازه الوان و اشجار بسیار و
ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین سبز و خرم بود ناگاه در اثنای خواب یازده
ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من سجده افتادند یعقوب علیه السلام دانست که
آن شاخ سر سبز دولت تماشای دست که روزی بدان تمکن میشود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در
جویبار تمکینش جاری گردد و در باغ بارگاه چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شگفته آید و
میکند چون سر سبز دولت او پیوند بوجود عزیزش مزین گردد و یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت
و نجوم سپهر رسالت اند پیش درگاه وی مسکنت و مسکنت برزمین نهند و ماه و آفتاب که عبارت از
دو شخص جلیل القدر اند و در اصل مدار اند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور
و اعوام اندیشید و او را از گفتن صورت قصه با برادران نهی کرد چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر
یوسف سانح شده معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند و قال عز من قائل یا بنی
لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ و چون
از مراسم این نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده
بیمنت و قادر ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرم اسرار خویش سازد لیکن ای دیده نعمت خود بر تو و آل
تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از آنکه دو شخص برادران آگهی
یافتند و در غایت غیرت اخوان شنیدند و یافته نوایر غضبشان زبانه زدن گرفت مجمع پیش روبیل که مهتر
رای از سایر بود و بحیثیت از دیگر حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجب ساخته و بدان سبب خاطر او دلگیر
از محبت جانب پدر رسیده روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لا اری لهذه وجها لکنی
فال اقبال برادر جهه جمال او پیداست چه عجب که نهال سعادتش بر وجه بار آمال نشو و نما یابد و هلال جلالش
سپهر جلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب بیند و دو نیمه
و تفکر آن بودند تا روز شب و روزی می نمودند تا بعد از انقضای یکسال بار دیگر یوسف در خواب دید که از سر اصلاح
همایونش آب چشمه ورود گرفته و بر سر بر اورنگش میبارید و چون این اثر بعرض پدر رسانید یعقوب

داشت که هیچ معنی نبودی از ایام قحط است که در رياحين شاخ درخت احسانش بفیض مکارم دوستان ثمره
امید برادران تشنه لب را سیراب گردانید و چون این خواب را موقوف داشته با خفای آن صورت نیز وصیت
فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دویم وقوف شدند و فرط اختصاص او را بجد بزرگوار
ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت عزیمت بر قصد یوسف تصمیم داده شدند و در بعضی از
تواریخ چنین آورده اند که در زمانی که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس این یامین از مصاحبت روح تخلیص جلا
ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب علیه السلام خواهری داشت حضانت و تربیت یوسف بدو حواله رفت و
چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود و بگمال برکات عالمیان سمت تقدم داشت چندان مهر و محبت او
بر دل عمه جای گرفت که لحظه ای از وی صبر نتوانست نمود بنا بر این خواهر التماس نمود که فرزند ابید پسر را در صحبت
آن عمه یوسف برادر زاده خود را دوست تر از یعقوب میداشت مدتی هر چند بتمسک مصاحبت عمه الامر که
هیچ چاره نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که کمربند خود در زیر قبا در بست
حاصل حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بسبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال
یافته و آنعورت آن کمر را در حین سپردن یوسف که ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته منتظر شد
و یعقوب را گفت از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود و از گم شدن کمر اعلام کرد و بعد از تفحص از میان
سرای خود در طلبیده و نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخته کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل
الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت و بحکم ملت حنیف
حضرت ابراهیم چنان بود که صاحب آن اختیار داشت که سارق آن کسی الیه را خود با خود داشته عبودیت فرماید و
بروایتی مادام که خداوند مال در حیات بودی در دار رقیت و ذل بندگی خلاص یافتی و چون عمه یوسف علیه السلام
ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب در انبوه تربیت فرمود که محسود اخوان گردید و بعضی گفته اند
برای ابراهیم علیه السلام از بهشت آورده بودند باکره وجامه که حضرت واهب العطیات از خزانه فضل باسحق
ارزانی داشته بود و این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادران یکی آن بود که یوسف علیه السلام نوبتی از
خواب در آمده با خواهر گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغولیم و هر یک پشته مرتب
گردانیدیم و مجموع پشته های هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنان بنظرم آمد که پشته های
هیزم اخوان پشته هیزم مرا سجده کردند و بعد از آن شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پا بر
زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام
کرد و پشته هیزم مرا با پشته های هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند

یعقوب علیه السلام این خواب را شنیده در تعبیرش اندیشه گشت و از گیره دیگر فرزندان غمناک شد و سبب
دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب دید که سواری با وی گفت که ای یوسف برخیز و قضیب خود را بزمین
یوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش عصاهای خود را برگرد قضیب یوسف در زمین نشاندند و
بعد از آن یوسف علیه السلام دید که قضیب وی سر بآسمان کشیده و شاخها پیدا کرده و اغصان آن شجره چنان
بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه
بارید تا گرفت و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند چون یوسف بیدار شد در تدارک
بر گرد خود نشسته دیده و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه غمناک شد چه
دانست که برادران تأویل و تعبیر خواب را معلوم دارند مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد مبارکش رسانند
و چون مدتی برین واقعه گذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که خبر و خبر علت حسد اخوان گشت چنانچه در قرآن
مجید از آن خبر میدهد که انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شده
حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف بر این واقعه اطلاع یافتند زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نموده
دواعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از مشورت اتفاق
در آن بر قرار یافت که او را بسبب آنکه در بادیه دور و جاه خویش ببرند لاجرم از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف
همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از این معنی اباء و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان
و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که ده گرگ
بجانب خویش خواند و میگفت ای اشرف المخلوقین بکجا بر این جا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و در زمین او را
فرو برده و یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تعویق و تأخیر ماند ملول و
محزون از پیش پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز در آن باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال
ابلیس تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از باعث اندوه و ملالت جوانان پرسیده و خود را
ناصح و مشفق ایشان نموده پسران یعقوب گفتند ای پیر حقیقت که سررشته تدبیر گم کرده ایم و در دو نگار
بحث واندوه بسر برده اکنون عرض ما آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بوساطت عنایت و لطف
بحضور خود پردازیم و آن مطلوب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله سازیم از پدر مسئلت نموده از عدم
اجابت محروم گشتیم شیطان گفت مناسب توقف و توقیف آنست که التماس در محل خود واقع نشده مجرب
چنان مینماید که چندان صبر فرمایید که ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را برسر اسب
کرده لهو و لعب در نظر او جلوه دهید تا او خود از پدر خواهش فرماید که بی شک چیزی مطلوب از جانب

روی نماید برادران یوسف این رؤیا را استحسان کردند و پیرک باطل را عذر خواهی نموده از مجلس مشورت بر
کرده متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف فرمودند که خسرو انجم به پشت اشرف خود
خرامید بعد از آن بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان شفقت و لطف با مثال این مقال گشادند بیت
بیا بباغ که خرم چو روی دلخواه است ‧ بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه است ‧ کنون که در چمن آگاه شد لاله
ز خواب ‧ غرامت بر آن کو زعالم آگاه است ‧ بعندلیب گل کوتاه عمر شاد بزی ‧ که قصه تو دراز است و عمر
کوتاه است ‧ تو زیر سایه بی غنچه چون سحاب گریست ‧ که خنده‌های گل از گریه سحرگاه است ‧ ای یوسف چه باشد اگر
بموافقت اخوان بصحرا آیی و پیش از این بسخن پدر بزندان نمانی چه حجاب از وقت تفرج و تماشاست و در حفظ
از هم آرزیش و آسایش حاجتها بحصول می‌پیوندد و چندان از این افسون بر وی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف
بطوف صحرا مایل گشته هوای نظاره نبات و نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکما من لم یحرکه الربیع
والازهار والزهر والنار فهو فاسد المزاج ومحتاج الی العلاج وچون یوسف با اخوان همداستان شد همه
برخصت کردند ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار که علی الصباح پیش
طلق همیشه ابتهاج نموده با اتفاق بصحرا رویم و آرزو زیاد و بر بساط نشاط ابراد کنیم و بتماشای [illegible]
چرانیم و لحظه بدو نیم اوقات خود خوش داریم چون یعقوب دیگر باره این التماس از ایشان استماع
کرد جواب داد که حال دلبستگی من با این فرزند خیالست که آن را از پیش من برید و عرصه غم و اندوه الیف
بدن نحیف و قلب ضعیف من کرد و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی
از اهل تفسیر گفته‌اند که یعقوب علیه السلام پیش از شب دیر باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند
نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر میفرمود که ناگاه گرگی از اطراف و جوانب در آمده قصد هلاک
یوسف کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه پایین آید و در استخلاص فرزند سعی نماید دیدی
که زمین شکافته شده یوسف علیه السلام ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب علیه السلام عذر
پدر مهربان را درین باب شنیدند جواب گفتند که ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد که در حریم
حرم ما گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابل ده تن که هر یک تن شیر دل پلنگ صولت
جرات و قدرت نماید **ذکر آمدن اسباط بخدمت یعقوب علیه السلام و التماس نمودن ایشان از
خدمت آنحضرت بیرون یوسف همراه خود بصحرا و در چاه انداختن آنحضرت را علیه السلام
بخدمت پدر بازگشتن** راویان اخبار آنکه میان یعقوب علیه السلام و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف
بمجلس در آمده بر حسب مدعای اخوان از پیر کنعان علیه الصلوة والرحمن اجازت طلبیده متفق شد که در مراجعت

مسارعت نماید و یعقوب تمنعی با آن کرده و دانسته خوب است که بعد ازین تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه
و اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را دل بر وی سوخته شد اما با رخصت رضامندی داشت و برادرانش را بر رفقت
وی موعود ساخت و خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مسئول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از
نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب ستاره بر چشم میشمردند تا که چشمه خورشید
روی نموده ظلمت شب در قعر چاه افول و غروب پنهان گردید و چون مؤذن صبح ندای حی علی الفلاح
کشید اولاد یعقوب بحضور پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی شدند یعقوب علیه السلام یوسف را
پیش خود خوانده لحظه در چهره همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش گریست
بعد از آن [illegible] ناز بزینت آراسته موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانید
و عمامه اسحاق نبی بر سرش نهاد و ردای شیث وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در قدمش کرد
عصای نوح نجی در دستش داد و او را با اخوان سپرده بمشایعت بیرون آمد گویند که بر در شهر درختی بود سر در آسمان
کشیده و دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی چون یعقوب علیه السلام با اولاد بزیر آن درخت
توقف نمود تا یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده روی به یهودا آورد
و گفت یوسف را بتو می‌سپارم و در محافظت جانبش امید بتو میدارم باید که از غایت حال او غافل نشوی و هنگام
مفارقت چندین سال از آنجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای
تبارک و تعالی وحی بیعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الیس قلت انی
اخاف ان یاکله الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی عنایتی لو اخرجت علی حافظی لا
یغری وچون یعقوب علیه السلام خود را به یهودا سفارش نمود توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیتی بتو
چه میشاید که ایام فراق از آنچه در خیال است دیرتر گردد و اوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر امتداد
باید که مرا فراموش نکنی که پدر هیچ ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی من بینی و لطف اگر بر روی کسی نگرندی
پدر است تا رخسار زیبای تو نه بیند خنده نخواهد کرد و چون این کلمات با تمام پیوست یعقوب بزرگ
دیدگان [illegible] و یوسف را وداع نموده دیگر باره در کنارش گرفت و گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد
از آن از هم جدا شدند فریادی در نوادر القصص میاورد که چون یوسف علیه السلام و برادرانش گامی چند
رفتند یعقوب نعره زد و بیهوش شد فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند بجمیع باز گشتند و بر گرد او
صف زدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر رواج محبت از کلبه کرد حسن جمالش
استشمام نموده در عقب او آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت شمه رایحة الفراق در روی مبارک برده

ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد بیت کاش بعمر نوح بگریستمی تا از غم هجر دوست
بگریستمی • بعد از آن یوسف را بصحوب برادران روان نمود و خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند
ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد که بیت دلم چگونه نماید قرار در صف عشق
چنین که زلف تو شکسته است لشکر دل • دل صنوبریم همچو بید می لرزد • ز بیم درد فراق تو ای صنوبر دل
تو آن خجسته همای بلند پروازی • که در هوای تو پر میزند کبوتر دل • چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یک
از ایشان یوسف را اخر الحال میستودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند چند انکه از نظر پدر غایب شدند
بساط محبت و شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند و گاهی طپانچه بر روی یوسف میزدند
و گاهی بلند بر چهره تمامتر از پیش خود میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ طری روی یوسف غرق
عرق گشته و قطره قطره بر گل از عارض لطیفش میچکید از کرد ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و نیاز بجانب
برادران نهاده مقداری آب طلب نمود و نیرنگ روزگار در چشم مروت ایشان خاک بی شفقتی پاشیده
بود آتش خشم افروختند باز از غایت گرسنگی اندکی طعام خواست جواب نشنیدند و چون زاری و بیقراری یوسف
از سر حد اعتدال تجاوز نمود یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا کجاست و دیگری خطاب میکرد که آن کواکب
و سیارات که در آن شب بخواب باداب خدمت قیام مینمودند استخواه تا ترا اعانت نمایند منقول است
که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر بآن آمیخته و بشمعون سپرده تا در وقت عطش یوسف
رساند و در وقتی که یوسف تشنه شد شمعون آن را بریخت و قطع صله رحم نموده و گفت که از تشنگی چنین نا چه سیال
که میخواهیم بمقراض شقاق رشته حیات ترا منجر میبرید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود دیبان یکیان
یارب بیک کرده رو دو بر خود بلرزید و آغاز گریه کرده مناجات نمود و گفت یا غیاث المستغیثین بر ضعف
و بیچارگی من ببخشای و مرا از ورطه هلاک نجات داده خلاصی کرامت فرمای انگاه روی مبارک بروبیل آورد
گفت ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه پیشتر توقع که التهاب آتش عطش
مرا بجرعه آب نشانی روبیل جوابی درشت گفته و شربتی ناگوار در کام جانش بریخت چون یوسف از روبیل نومید
شد دید که برادران بر قتل او جازم شده اند آنگاه دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا
سپرده است و اعتماد بر مهربانی تو کرده بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوان گفتند که ای یوسف
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب اما یهودا را از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده شمشیر
بر سیاست بر کشید و او مردی بود که هرگاه که کمال او شیر از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان
خار بر تن گل ز دست آمدی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از هیبت آن نعره زنان حامله بار بر

یا صاحب

زمی

زمین نهادندی و چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن
و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و از اخوان حضرت بتو رسد و اخوان
از بیم یهودا دست تعدی از دامن آن بیچاره کشیده و از در قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت سخن قتل
یوسف رها کنید هم و کشتن او مدهید ای ستمکاران شما با نام پیغمبری که گناهی عظیم و معصیتی بزرگ است اگر قتل نمایید از
کرده ایم و الیانات را بچه رسیده ایم اخوان گفتند بردن یوسف نزد یعقوب با بیکمال است چه او در ضمیر آنکه
وانکس تا چون واقف گشت چون بجهت پدر رسد جفاهای ما را بعرض رساند و رنج سازد پس یهودا تامل نمود و گفت
مصلحت آنست که او را در چاه افکنیم و خاطر اطفال او ازو دو حال بیرون نتواند بود یا ودیعت حیات را بمقتضی
اجل بسپارد و یا کسی او را از چاه بیرون آرد و طلب فی بر و دو هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود و
مجمع این کار ایشان مستحسن شمرده در سر زمین کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار صد ذرع و بر روایتی هفتصد ذرع
بقول اصح هفتاد ذرع بود و چنین گویند که آن چاه را اطفال سام بن نوح بوده که آن را جب الاحزان گفتی شده و آبی آن تلخ
شوره بوده است و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بکل اندوده کنند یوسف چنگ
در دامن شفقت برادران زده و تمسک بحبل المتین حقوق ایشان نموده گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاه
خرد سالی خود را بر ایشان عرض میکرد و اخوان را بدان سخنان التفات نمینمودند و پیراهن از تن عزیزش کشیده دو دست
و پای او را بسته یوسف علیه السلام فریاد بر آورد که باری پیراهن را بمن گذارید تا در زیر قعر چاه جهت برهنگی
در جواب گفتند ستارگان را بگو که از تسبیح خود جامه بسازند از بر تو پوشانند و آفتاب و ماه را بگو تا در بن قعر
آن چاه تاریک چراغ برافروزند یوسف چون آن سخن شنید در بیچارگی خود دیده گریان شده و دل از خروش بجوش
آمده و بر یاد کرده بیت با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد • از هوا سنگ بباریده زمی تنگ • اینچنین امور
حادث آنگاه میشود • چرخ گردون ز فلک روشن و خورشید نور • آنگاه برادران عنود یوسف را در چاه انداختند
سر چاه را بسنگ گران پوشیدند یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر ملک جلیل از سدرة المنتهی خود را
بوی رسانیده و او را بر سنگی که از میان آن تنگ گشته بود بنشانید و چون یوسف بر سنگ قرار گرفت خزانات چاه
بر یکدیگر فراگرد گفتند بر جای خود آرام گیرید که از کبار معصومین یکی بمیان آمده است جمع ساکن شدند تا
یوسف در آنجا بود از کمال خویش جنبش نمودند و جبرئیل دعایی که در آن خبر و آثار وارد شده بیوسف تلقین
نموده بر مداومت آن وصیت فرموده و از آنجا باز گشت و چون هنگام آن رسید که تیر عظیم در تیره ظلمانی منور ابدی
کرد یهودا برادران را غافل ساخته فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانیده ندا کرد که یا اخی یوسف حی
انت ام میت قال لا فی الاحیاء ولا فی الاموات تو کیستی که از چاه کان میپرسی و از حضرت اخوان فیرسی یهودا

گفت منم برادر تو گوی که حالت چونست و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که
از مادر و پدر جدا مانده و بقصد برادران گرفتار شده و به تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بوده در قعر
چاه مظلم افتاده و بی همدم و غمگسار بعید گوشه مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث فغان و ناله آغاز کرده اشک حسرت
ریخت قطرات عبرات از دیده ببارید باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی ان لکل میت وصیة و وصیتی
کی ان تحفظ ای شاب الا و ذکرت شبابی و لا ای یتیم الا و ذکرت یتمی و لا ای غریب الا و ذکرت غربتی
از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد و غلو گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد
یهودا آمده با او عتاب کردند و سنگی از آن بزرگتر بر سر چاه مستحکم کردند و باز گشتند یوسف که آن کلمات شنید
گردن ناتوانی و قفس شکسته خاطر غریب زاد و عنکبوت از حلقه بسیم شده و امید از حیات خود برداشته لوای اجابت و نیاز
بوهاب العطیات برافراشت و رسول لذوالجلال بآن حضرت آورده شد و چون آه یوسف بآسمان رسید
فلک رسید حامی بیدرد آسمان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره مغاک رو و دوستی بهمدمی آن شخص کریم
پرواز ده جبرئیل امین از فراز عرش و فرش افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را
بیوسف رسانیده سلام کرد و خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که
ابراهیم خلیل هنگام آتش در بر داشت و بعد از ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آنرا تعویذ ساخته
در بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورد و بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در
چاه تاریک به بشارت خلاص مسرور گردانید و گفت زود باشد که باز از حسد حاسدان تو کاسته شود و شب دیجور
محنت بروز منور السرور مبدل گردد و تو پشت بر مسند سلطنت نهاده برادران تو خاکسار در صف خدمت
بر فرش ذلت و محنت بایستند و مانند گدایان بجهت دریافت نان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله
تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را بچاه افکندند و از آن کار فراغت نمودند بخیمه خود
فرود آمدند بزغاله را از گله گرفته و پیراهن یوسف را بخون او ملطخ ساخته ساعتی توقف کردند تا بیگاه شد آنگاه قصد
توجه ایشان کرده و بعد از آن بجانب خانه توجه نمودند و یهودا گفت بهتر آن بود که قبل از غروب آفتاب بخانه نرسیم از
شکار و سیر باز می آمدند و چون رجوع ایشان از نوبت معتاد از غروب آفتاد خاطر یعقوب علیه السلام مشوش
شد و کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر که باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست
و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی چند قطع فرموده بر بالای تلی برآمد و بایستاد و دیده بر راه نهاده
بر امید استقبال جمال یوسف دو چشم بر طرف راه کشیده تا که آن مردم دیده بچشم آید و جان رمیده را بکنار
حبیب گراید و بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان اراده سوده یعقوب

بصفرا التفات نموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا آواز کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب
روح افزا بهره مند شوم صفرا بحسب فرمان فغان برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار شما انتظار
مقدم شما ایستاده است بشتابید و خود را بوی رسانید بسا در آن آواز صفرا بگوش رسیده مانند عروس هجری در
خروش آمده جامههای خود در ساعت صبح کاذب چاک زده خاک بر سر کردند و آواز وا اسفاه وا یوسفاه و واخاه
برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست صفرا مضمون مقال ایشان باز گفت
و چون یعقوب بر آن حال مطلع گشت از پای در افتاده بیهوش شد بیت چه تو چه کنم منزل این دل را
و زیبا زینت هجر بر دو چشم را . انصاف بده که سخت مشکل باشد . کار دل جان تا تو آموخته را . و در
این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را از پای در افتاده دیدند یهودا بخدمت والد مبادرت نموده پیش رفت
و سر مبارک یعقوب را بر کنار نهاده و زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود که ما کردیم و خاک بی مروتی
بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش بنتیجه خود را با آتش خجالت بگداختیم
کدام قتل زیاده دیگر وارد خاطر شده و کدام متعطش بامثال این مقال اقدام نموده است آنگاه پدر را از آنجا بر داشته
بوثاق آوردند و تمام شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمد اندکی افاقت یافته بجانب
فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام چه شد گفتند که پدر مجموع متفق اللفظ
والکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب چون
این حدیث استماع نمود دیگر باره از هوش رفت و بعد چون بحال خود باز آمد پرسید که ای فرزندان نور کلام
و چنین به هوش چرا کم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستغرق خویش آسوده گفت یوسف من
کجاست گفتند نمیدانیم یعقوب گفت چون ندانم پس حاضر کیست بیت در دست من از زلف دو تو بایستی
عالم همه چون ز خرمی گو بایستی . از گلبن وصل رنگ و بو بایستی . این جا همه هیچ نیست او بایستی . از برادران دلیل
روی خود را بجانب او کرده گفت ایها الولد العزیز اخبرنی عن یوسف خبر بگو ای پدر ما بتیر انداختن
و اسب دوانیدن مشغول بودیم و یوسف نزد متاع خود نشسته که از ناگاه گرگی قصد او کرده تن نازنین
آن معصوم را بخورد و یعقوب از سبب این سخن نعره زد و چون بصر دعا رسید ناگرفت و گفت بیت
بیچاره دل امیدوار ما را . از آنچه نترسید عیان آمد پیش . و چون پیراهن خون آلود یوسف طلبید و بروی عرض
نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرده و تعجب نمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره
نکرده و همان لحظه فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آورده و دهنش را
خون آلود کرده بنظر یعقوب رسانیدند و او را بخون یوسف متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه

نموده گفت تو کی ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت که السلام علیک یا نبی الله معاذ الله
که از من این عمل قبیح صدور یافته باشد چه ما را مجال آن نیست که در حوالی کوه کنعان آمده در مقام تو تعرض نماییم
چگونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جوییم و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر جمیع ما حرام مطلق است ازآنجا
خاطر شریفت ان در مذهب ما کشتن نفس عظیم و حفظ حرمت بعد از آن گرگ روی بآن گاه آورده گفت شاید
که یوسف را من خورده باشم چون ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما
ندیدیم که تو یوسف را خورده باشی لیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و تو در آن حوالی سیر میکردی گمان
بردیم که این بیچاره را تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و چهار روز است از
مصر آمده‌ام یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بود و در آن حین رنج و تعب چرا بسی کشیدی گفت از برای برادری
که در مصر دارم متوجه این سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیده‌ام و امروز بدین دیار رسیده‌ام که اولاد تو
مرا گرفته دست بسته و بحضرت تو آورده و بقتل و اکل یوسف متهم کردند یعقوب علیه السلام ازین حکایت
متاثر شده روی بفرزندان آورده گفت گرگی که از مصر بمحبت زیارت برادر تحمل این همه صعوبت نموده سفر
صعب اختیار کرده باشد و شما دست خود برادر عزیز خود را ضایع کرده و از ملاقات او محروم گشتید معاذ الله
این چگونه باشد بعد از آن از گرگ پرسید که فرزند من زنده است یا مرده گرگ گفت چرا این معنی از جبرئیل نپرسیدی
یعقوب گفت استفسار نموده‌ام اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست
مرا چه زهره و یارا که زبان بگشایم ما بسر قیام نماییم و بعد از آن گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه باشد
که در جوار ما جا گیری تا در صحبت ما مونس جویی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجر برادر بیقراری نمایی گرگ
روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادتست اما فرزندان ارام کن که من غریبم
من زندگانی و معاش خود نتوانند کرد یعقوب ورا رخصت داده گرگ از انجا روانه شده و روی بمصر نهاد و صاحب
نگار اللطایف می آورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون رفت بر بالای تل بلند برآمده و فریاد کرد که ای ابنای
جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که با دیدهٔ پیغمبر از پیغمبران مرسل
تیم نموده اید و اگر خیانتی شما ازین تهمت مبراست بیکبار زود باشید و ببارگاه یعقوب شتابید و محبت و عقیدت
کردارید تمهید نموده ساحت احوال خود را از غبار این تهمت پاک و صاف سازید بگو دیگر چند هزار گرگ بحوالی
خانه یعقوب جمع آمده خروش و زاری برآوردند تا یعقوب از خانه بیرون آمده آن بی‌زبانان بر وی باتفاق
سرها بر زمین نهادند و بزبان حال گفتند ای پیغمبر خدای حاشا که از جنس ما بفرزند دلبندت چنین آزاری
بظهور آمده باشد یا نبی الله تقدیم رسیده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات با برکت وجود شریف

و معاش ما از آثار وجود شریف تو یعقوب عذر ایشان را قبول داشته توجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس
بد فرمای کاری عجب فرموده و خاطر خود را برهمی غریب تحریص نموده است آنگاه روی
نهاده قصه یاد بر آورد که دایه ... و دایه ... و واقعه ... عجب ... که ...
با سیف ... بیت رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت ❁ و ز دیده غم بی خیال تو
نرفت ❁ این عمر که بیرون دوستی اکنون ❁ افسوس که در روز وصال تو رفت ❁ و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل
نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدس ساز علی الاعلی اگر دیده در آه دیدی و با گان موقف اشتی توجه
زاری کردی و حالات صبر را بدینست جمیل بسر ده ابد یعقوب گفت ای برادر بعد ازین من در پناه صبر گریزم و شکیبائی
از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون بیت صبر کن ای دل که غم دو جهانی شاید
بکام تو شود کار چه دانی ❁ دانی که فقیر از تو مراد دگرش نیست ❁ امید که روزی بمرادش برسانی ❁ القصه یوسف
علیه السلام بروایتی سه شبانروز در قعر چاه مانده و دران ایام هر روز جبرئیل میآمد و لطایف غیبی میرسانید و
او را از کمال حال خبر میداد و یوسف را در ان خلوت مقالات ملکوتی روی مینمود و تا مدت مذکور منقضی شد
زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی از بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند
و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی بود در شب قطع منازل و مراحل میکردند راه را گم کرده و در بیابانی حیران سرگردان
میگشتند آخر الامر بقدیر تقدیر عنان توسل را اگر چه قریب چاه کشیده و زمام گشتند تا که قضا ناقه عزیمت ایشان را بجانب
ینبوع سعادت حرکت داده چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که کاروان نزول کرده و رخت اقامت بدان
منزل کرامت فرو آوردند تا اگر ایشان را آب حسنی باشد و ازان آب زیاده مستفیض گشتند و چون دران مقام
فرو آمدند و از سراسیمگی غلطانی پرسیدند آنشب دیجور بروز شد شام بسر آمد کاروان غلام بیار منسوب توجه
نموده رخت بر تافت بامداد بگاه مالک بن دعر دو غلام را بر سر چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن
دو غلام بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری ببشری موسوم بود و چون بشیر دلو در چاه فرو کرد تا آبش
یوسف پنداشت که برادران آمده‌اند تا او را از چاه بالا آورده به ایشان بسپارند و از پای درآورده درین خانه
جبرئیل رسیده و فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب ... برخیز و برین دلو نشین که آنجا
کاروانرا از برای تو سرگردان کرده‌ایم و جمیع ... نور ... خاطر شریف تو در ورطه آلام و مشقت آلام
از ... استخلاص بر موقف انجمن ... باشد و بنابر فرمان ملک العلام آن برگزیده ... در دلو تحویل کرده
دست اعتصام بحبل المتین در آویخت و جبرئیل امین بشیر را امر ... گشته آن دلو را برکشید
گردید بشیر چون دلو را برکشید غلامی دید ... از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورد و گفت

یا بشری هذا غلام بیت روزی که گر طوطی جانم سوی شکر برد بوی پیرهن آمد و بشارت داد خبر کو نیند به
برادران یوسف علیه السلام بعضی از ایشان نزدیک چاه بازداشته بودند و منتظر گشته که اگر حال آن مجنون
خجسته جبین را ظاهر کنند و یافت آن سرکه در سینه او بود دعوت نهاده بودند گوش داده که ایشان را اطلاع کرده
تبه ارکان اشتغال نمایند و چون جاسوس براین حال اطلاع یافت به تعجیل تمام در کنعان شتافت و خبر به حضرت
یوسف با خوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و طریق بیابان
قطع کرده بر سر چاه رسیدند و با آن قوم مباحثه کرده گفتند که این بنده گریخته ماست و چند روز است که از نظر ما غایب شده
ناپدید است و ما هر چند به طلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذالله که این شخص بنده
باشد چه این گوهر از معدن کار اسلاف سیما پیدا و این شخص از علامت و جهه اشراف اخوان گفتند بنده
نیست بیکس این خاندان شرف زاده است و از کریم دودمان سلف شیر تربیت یافته و چند روز است تا
خود را از ما گردانیده است و خط خطا در فهرست مجموعه وفا کشیده یوسف علیه السلام تمامت آن سخنان را
گوش میداد و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از آن اخوان با اهل
کاروان گفتند این بنده را بدین عیب میفروشیم اگر میخرید قدمی پیش نهید و الا پاس تسلیم نمایید تا کار چون
جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه نمودند پنداشتند که آن مردم بدان قول صادق اند و هیچ لک
از یوسف کیفیت واقعه سوال کرده و صدق اکبر تصدیق قول اخوان را سر بار که چه بنده گفت آری بنده ام
و بنده زاده و به هر حال با تقیید عبودیت رضا داده و توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند مرگ
نماید که از خبر ما که پیرون شد آنگاه مالک بن ذعر یوسف را خریداری نموده از قیمت او استفسار نمود ایشان
گفتند ای مالک ما در بهای این غلام تو صفاتی تغیری نکنیم و بهر چه میدهی بمسامحت میستانیم مالک بدرمی چند
که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تواریخ در کمیت آن درام اختلاف کرده اند از ده
درهم تا صد و بیست درهم گفته اند والله اعلم آورده اند که برادران در بهایی که با یوسف بود از ما ک
اقتدا نموده با سمیر قسمت کردند و دست یوسف را گرفته با مالک سپردند و مشتری بیع نامه آن خورشید وش
طلعت و شعور در آن باب مبلغی نوشته قید کرد که مالک تا مصر رسد مملوک را از قید خلاص نکند و از جهت
اطلاق فرزند و در حین تنها یوسف و برادران بحسرت تمام میگریست و از شدت پر محنی سخت دل ایشان
میگریست و در مفارقت برادران خلاف مسلسل این کلمات بر زبان معجز بیانش میراند بیت رفتی و
گر با کسی نشستم همدم همچو گل شکفتیم همدم در راه کی فتادم تا باید دگر گدایی
گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود گریز پایی عیب ترو نیز دارد و از جهت

احوال وی نافرمان شنوان بود بنابراین سخنان مالک فرمود تا بندی گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بر حلق
بر روی موکل ساخته و ... انتقال بر جبل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید
تا وداع کشندگان خود را یکبار دیگر ببیند و برسم وداع بپردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان را در باب
تو مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت به جماعت از بهر چیست یوسف فرمود که کل ما یفعل المحبوب محبوب
بیت من توانم که نگویم به کسی با تو عمر شنوانم که نگویند مرا بد دگران در بد و نیک جهان ل
شنوایست از آنکه گذرانست بد و نیک جهان گذران پس مالک دستوری داد و یوسف زنجیر کشان نزدیک
برادران آمد و یک یک را در کنار گرفت و دست و پای ایشان را بوسه میداد و چندانکه تضرع نمود مقتضای آن
گرستن بر روی وی مفتوح نشد و لطیفه شفقتی در حق وی مبذول نمودند و یوسف با دلی شکسته و خاطری
خسته باز گشت و بکاروان رسیده و بر سر شتر نشاندند و به تعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف علیه السلام
به رنج غربت و ذل عبودیت تن نهاده در فراق پدر میسنالید و قطرات حسرات بر چهره میبارید و در اثنا
این حال ابقا بر آل یعقوب رسید مشهد مادر مشاهده وی گشت خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان
بر تربت مادر آمده خاک تربت را در کنار گرفت و با شالی پر ملال ترنم نمود بیت ای قره و برده
آب رویم تشنگی اب اتصال غم جویم بیرزم خاک بر سر گویم آن بادکاز تو رسانده بویم غلامی
که بر یوسف مشرف بود و تعهد کرده او را در بالای شتر ندید فی الفور معاودت نموده و یوسف را گریه کنان
بر تربت دید خاک تربت بر روی زد و پیش آمده و طپانچه بر روی نازنینش زده و تصدیق قول برادرش کرده در حق او
جفا کرد و آن شور بخت کمینه از برجراحت دل درمند یوسف پاشید و آن حضرت از این جرات و سوء
ادب بیطاقت شده و روی بآسمان کرده به درگاه احکم الحاکمین کهف الطالبین تظلم نموده و در همان لحظه
زمزمه نیاز وی با توقیع اجابت متوشح گشت بادی عجب پیدا شده و ابرهای سیاه و غمام در هوا گسترانید چنانکه
شدت هبوب ریاح و تراکم سحاب منظره بر قبه انجامید که مردم قافله از حیات مایوس گشته کیدگر را نمی دیدند
مالک بن دعر چون این حالت بدید فرمود گفت ای رفیقان تا که نمیدانید که از شما کدام عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح
صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و مرا نیز این تیرگی از عمل افعال ناشایست و نا بایست
است که در سو کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما بر خود گناهی
نمیدانیم مگر آنکه غلامی ... یعقوب بانشیم غلام شوریده بخت گفت تمام این محنت بواسطه شومی ما ... وی نمود
و این صعوبت بنا بر جسارت من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی این غلام کنعانی زده ام کاو آب
در دیده کرده و روی بآسمان کرده و لب بجنبانیده و زمین و زمان چنین که می بینید بهم برآمد مالک و مملوک ...

کاروانیان از تردد صدیق آمده دستها برداشتند و عذرها خواستند یوسف علیه السلام معذرت ایشان را قبول
کرده روی بقبله دعا کرد و از باری تعالی فتح ایشان را التماس نمود و در ساعت فتح [illegible] یافته بودند
آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم دیگرگون بقرار خود باز آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست
غلام را گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب فرماید یوسف علیه السلام
فرمود که چه جای این سخن است ما از اهل انعام و احسانیم و در جبر [illegible] کرده از ان غیر عفو و تجاوز چیزی ندیده ایم
و از گناه غلام در گذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادت یوسف را
بنده بر دو شیشهٔ چشم تعظیم و احترام در نگریسته بجانب مقصد خویش روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نمود
چون بحوالی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده و بقریب چشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر غبار گشته
و زنگار غبار در آیینهٔ جمال او نشسته بود مالک فرمود که در آن آب در آید و خود را از گرد راه شستشوی دهد
یوسف متوجه آب شده جبرئیل از قبهٔ آدم صفی را که قبل از آن وقوع ذلت باحوا در آنجا میبرد آورده
بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون ماند از آفت عین الکمال ایمن ماند صاحب عین المعانی
آورده که چون یوسف در ان ماء معین [illegible] در ان محل بماند مالک بن دعر از دل تنگ آمده غلامی را در ان محل میدید و [illegible]
تا از ان شیوع سعادت و کرامت خبری آورد و ویشان در ان محو متفرق شده هر چند طلب کرد هیچکس او را نشان
نگرفت چه او در قبهٔ عزت مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود و بعد از ان چون بحظ بر آمد کاروانیان یوسف
دیدند بجمالی که دیدهٔ اولو الابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و رخسارهٔ ماه در برابر عارض نورانیش تیره میبود
مالک گفت ای یوسف کجا بودی هر چند ترا طلبیدیم نیافتیم خود را بشناس جوابش فرمود که
در چشمهٔ خورشید کی تواند کسی نگرد و هر دیده صورت جان را کجا بیند و چون یوسف بکاروان ملحق شد از انجا رحلت
نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ جمال و ثنای کمال یوسف بمصریان رسیده بود جمعی کثیر روی بدان
قافله نهادند و هر یکی بزبان قابلیت مضمون این بیت حال بلاد و جود ساخته میگفتند بیت این شهر پر از حدیث
آن ماه روی نکوست ٭ دلهای جهانیان بدو بسته اوست ٭ صاحب بدایع التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال
جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از یک روزه راه میدرخشید و هر گاه که آنحضرت بجانبی توجه نمودی [illegible]
آن نور از یک مرحله مانند آفتاب درخشان نمایان میبود و اتفاقا در آن روز سوای مصر در نقاب سحاب تیرگی بود
چنانکه آفتاب جهانتاب نمی نمود و بجهت آنکه خورشید رخسار یوسفی نقاب بگشاید و از طلعت [illegible]
دیدار قند آفتاب فلکی از سحاب در پرده محتجب شده بود [illegible] که چون نور چهرهٔ تابانش از دور
لامع شد جانها مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست در کار روشنی کردند و حدیث حسن یوسف در ملک مصر مشهور شد و ملک

مصر از این صورت خبر شد و دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحب دلان از اشتیاق مقدم میمونش بر لب
و چون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر عزیز را که وکالت سلطنت بحضرتش که عزیز مصرش
گفتندی بجهت خرید یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید حدیث بیع و شرای یوسف در میان
نهاد مالک گفت چندان صبر باید کرد که بشهر در آییم و سه روز از رنج سفر و محنت راه بیاساییم آنگاه بموجب
فرمان واجب الاذعان قیام خواهیم نمود عزیز قبول کرده ایشان بجهت تمام در عاشر شهر محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد
از انقضای ایام ثلاثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف علیه السلام بر فراز کرسی نشست
و منادی ندا کرد که من یشتری هذا الغلام العجیب من یشتری هذا الغلام العجیب یوسف وی را از گفتن این نوع سخن
منع فرمود و گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران یوسف
ساعت فساعت زیاده میشدند و لحظه فلحظه در قیمت آنحضرت می افزودند صدیق که انکسارش [illegible] فرمود و غم
قیمتش حادث شد و از [illegible] دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار ریخت و از آن چشمه جوی در جوش شده سر
بجیب تفکر خود برده که در این اثنا جبرئیل امین فرود رسید و پیغام حضرت رب العالمین آورد که ای یوسف غمگین و دل
تنگ مدار که بغیرت جمال خود که ترا از [illegible] بچاه و زندان تا زنجیر [illegible] و فرمانبرداری تو بر تمام
روزگار [illegible] چون این قوم خفیف روح چند بداری تو آمده اند و همین میباشی تا نوبت چهارم که منادی
[illegible] و گفت من یشتری هذا الغلام اللطیف [illegible] یوسف بدر رفت روی بجانب [illegible] کرد
و گفت اگر [illegible] من یشتری [illegible] چون این سخن
مردم باستماع این خبر [illegible] مالک پرسید که معنی این سخن چیست یوسف فرمود که عبارت
از آنکس است که بنده و اسیر قسمت مالک گفت چرا [illegible] بر سر چاه [illegible] تو را از وبال این حرکت دور
رقت تو مصون و محفوظ مانیم یوسف جواب داد که از خوف قصه یاد دادن [illegible] صورت [illegible]
داشتم مالک گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن ما [illegible] کنعان دیدیم که میگریست و حکایت [illegible]
[illegible] ولدی و ثمرة الفؤادی یا یوسف گفت ای مالک آن پدر [illegible] چگونه [illegible] گفت [illegible] بیت
احوال کسی که چو توی باشد دور ٭ [illegible] بعبارت آدم ٭ یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده
در گریه افتاد و گفت آن [illegible] پدر [illegible] مالک از [illegible] عذرها خواسته گفت مصرع
کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت ٭ اکنون که ترا [illegible] آورد [illegible] ترسم که بجان [illegible]
نماید یوسف گفت ای مالک [illegible] از کر رضا [illegible] ارباب [illegible] صفات اخیار است بیت
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان ٭ هر چه مراد تو بود هست مراد هر جهان ٭ ان الحکم الا لله [illegible]

برای صواب نمائی کیاه پوشیده نماند که آنچه درین سوده در قصه یوسف تا بدینجا نبشته گشت منقول از کتاب
جامع عظیم است که در تواریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر طبری
و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالف تفاوت نیست و چون مسوده اوراق از مالکان از زمینه استعداد و استحقاق
و اراده واقاویل مختلفه درین معنی وفور رغبت بقراءت بهم اقوال مشهورانه تاریخ در میان است سبب نزول این
مسوده و اصل حکایت بر سبیل اجمال باهم ضم کرده و تحقیق نموده میگوید که در حضرت کلمات کل نقل اخبار در جواب
چنین مسموع شده که جمعی از عم و تصور آنست که عمر با طایفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر سایر
صحف سماوی که حضرت پیغمبر سوده ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و
اخبار است و توریه بذکر آن ناطق از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از ان پس بچه سبب شما قرآن را بر سائر
کتب منزله سابق تفضیل و ترجیح مینهید فاروق اعظم این احوال را بعرض سید المرسلین رسانید و بر
مرآت ضمیر منیر که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشسته مقارن آن جبرئیل امین
رسیده و این حکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بسامع مبارکش رسانید و برخی از اهل عقیده اند که چون مهاجران
از وطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت کربت و شفقت غربت متأثر شده میگفتند ای
کاش درین وقت آن متضمن حکایتی بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین
و خاطرهای غمگین تسکینی بکونی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمیر ارباب محن شدی گشتی و در شأن نزول
سوره یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد و علمای التعاد در چنین گفته اند که چون
از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رؤیا آتش حسد و نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت
با یکدیگر در باب دفع او مشورت کرده با هم گفتند بکشیم یوسف را یا بزمینی دور افکنیم چنانچه آیه کریمه درین
باب وارد است که اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ الآیه یهودا که عقل شان زیاده
یمعون یاد و سیل علی اختلاف الاقوال در کشتن همچو برهمستان نشدند و گفتند مکشید یوسف را بلکه بیندازید
در چاه برادران در گاه روایات [illegible] قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ
يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ و رای جمیع برین قرار گرفت یوسف را برگرفته و بیرون [illegible]
نموده و اورا [illegible] ساخته اخوان از جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمدند و گفتند ای پدر
چه بوده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیک خواهانیم بفرست او را با ما فردا تا
بچرد و نعمت خورد و بازی کند و میوه و [illegible] اندازد و ما او را نگاهداریم و ضایع نگذاریم قَالُوا يَا أَبَانَا
مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

یعقوب گفت من غمگین میشوم که شما او را ببرید و میترسم که وی را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قَالَ إِنِّي
لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ گفتند که اگر گرگش بخورد و ده جماعت
باشیم گروهی محیط پس ما از آن تقدیر از زیانکاران باشیم قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا
لَخَاسِرُونَ آخر الامر یعقوب اجازت داده برادران یوسف را برداشته در چاه انداختند و یهودا که
فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلیه میداد که
من ترا از خواهش کرده کنم تا ترا ازین مشقت و محنت خلاص گردانند و اخوان مترصد بودند که کی مسافران
او را از چاه بیرون آورند و بطرفی برند و یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند بیت چه چاه هم دو
از نور فیروزه خرگاه ◦ برآمد یوسف شب فروز از چاه ◦ فرو داد و یخت دلو آب چاه بیت
یوسف گفت جبرئیل امین خیز ◦ زلال رحمتی بر تشنگان ریز ◦ یوسف ماه رخسار از سر سنگ بر جست و در دلو
قرار گرفت و مالک بدو منوک آمد او را برکشید بیت چو آن ماه جهان آرا برآمد ◦ ز جانش بانگ یا بشری برآمد
مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و درین چاه چگونه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران از حسد
مرا درین چاه انداخته اند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از نظر پنهان داشته چنین میباید گفت
که جمعی بسر چاه رسیده اند و این غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان از کیفیت واقف گردند چون او را
بمصر بریم و بفروشیم در بهای این غلام با ما دعوی شرکت کنند و مالک یوسف را بقتل رسانید و برادران
که همیشه متفحص حال میبودند صورت قضیه را معلوم نموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده است که
از ما گریخته و عاقبت او را بمالک بن ذعر ببهای چند بفروختند و بعد از آن قافله رخت بربسته و منازل و مراحل
طی فرموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه برآسوده حضرت صدیق را در معرض بیع آورده
در کتب مشهور است باین خبر که قطفیر نام که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند مشکوی خود در خانه
داشت رعیل نام که تعبیر [illegible] شهره بزلیخا و بعضی گویند که نام او زلیخا است [illegible] حضرت معارف
و حقایق آگاهی مولانا و مخدومنا نور الشریعة والتقوی والدین عبد الرحمن الجامی طیب الله انفاسه الشریفة در ده
است و در نظم زلیخا نظم سفته بیت خبر گفت از سخن دانان سخن سنج ◦ که از گنجینه بود و نقش
در سخن گنج ◦ که در مغرب زمین شاهی طیموس ◦ همی زد کوس شاهی نام طیموس ◦ زلیخا نام زیبا دختری داشت ◦ که با
از همه عالم سری داشت ◦ در جمله چون قیمت یوسف علیه السلام مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت
صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریض و ترغیب نمود عزیز گفت تمسکات من از نقود و
خمود قیمت او وافی نشاید زلیخا گفت هر چه در گوش و گردن است از حلی و زیور بر دارم و آنچه در خزانه دارم

بما لک سپارم عزیز گفت بدین نرخ چه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شترای او بود و زلیخا
این معنی را استماع نموده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده
بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان نثار عزیز آورد مصرع کر بر جیبی
چشم تو آریم چه بیم • و عزیز مصر از مالک بن ذعر یوسف را بخرید و مالک زر صدف نبوت و گوهر معدن رسالت
از دست داد و چون بعزم عذرخواهی با کمال ادب و وقوف ایستاد در دست و پایش افتاد و عذرها خواست و حضرت
صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله برادران را که در عین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت
حجت باشد و اخوان از خجالت و ندامت بوده مالک ملتمس او را بسند دل داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت
نمود و چون عزیز مصر یوسف را بخانه آورد و با زلیخا گفت او را گرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از وی
منفعت گیریم یا او را بفرزندی بپذیریم وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ
نَتَّخِذَهُ وَلَدًا و زلیخا چون سخن اکرمی مثویه شنید برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید
لاجرم در آن مقامش فرود آورد و بخدمت او از میان جان کمر بست خدمتگاری که برادران در چاهش انداختند
و بیگانه در دستش جای داد و ایشان بثمن قلیلش فروختند زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال
و نهایت قوت رسید بخشنده بی عوض ذات او را خلعت صفات دار انوار علم و حکمت آراسته لوای احسانش
در میان قرن صاحب حسنان بکمال لطف و احسان برافراخت وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ علما را در تفسیر کلمه اشد خلاف است قتاده و مجاهد گویند که مراد ازین لفظ سن سی و
سه سالگی است که نهایت سن قوت است و بعد از آن تا چهل سال سن وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبی ببلوغ
حلم تفسیر کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر آنست که مورخان خبر داده اند که
یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یک سال از زمان حادثه او منقضی شد حضرت کبریا
سبحانی او را بزایای الطاف بی غایت و عطایای بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم
و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین کردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشد در آیه کریمه سن هژده سالگی
باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر مراعات جانب یوسف و ترتیب حال او معاینه دید و همت
تطهیر بهانه ساخته فرمود تا جامها بلون مختلف دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب
نموده بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلای احمر بگوهر مرصع کرده در گردن آن سرو روان انداختند و چندانکه یوسف
در نظر خلق می آراست نشاط عشق در اندرون دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیباتر می نمود دل
حزین زلیخا شیداتر میشد شعر یزداد جمالا فی کل یوم • و یزداد و قلوب عشقا • و همیشه همت زلیخا

مصروف بران بود که آن زنک حور در خانه محصور بمقصود بود و پیوسته خاطر یوسف رغبت با کوه و صحرا
طرف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر دشت گشت
فوجی از بندگان خواص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامید ایشان نیز
در اقدام او باشند و طرفه آنکه جمعی از خدمتش غافل نگردند و هر گه یوسف بطرف صحرا گشت دشت گشتی ملازمان
مرکب بطرفی فرستادی و او بسر راه کنعان آمده با بسیار اضطراب ساخته حدیث اشتیاق
نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش شوق چنان ملتهب گشتی که او را تسکین از آب صبوری
دست ندادی روزی که بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه کنعان نهاده ناگاه شتر
سواری دید که میآمد در خبری نیکبخت یوسف از وی پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه
گفت از اردن یوسف گفت از کدام مردی جواب داد که از مردم آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید
زمانی دیر مدهوش شده در خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده حیران بماند آنگاه صدیق پرسید که
صاحب الله و اسرائیل را می شناسی گفت آری فرمود که بدین نرگس دیده جمال او را دیده و بدین چشم جهان بین
سرمه معرفت در کشیده گفت بلی ثمرة الفؤاد و اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف گفت او را چه حال
گذاشتی گفت سوزان و گریان و غریق بحر بلا با پای اندوه صدیق هیچ بکار دید و او را باوج کرده
گفت ایها الرجل آنگاه فرمود که چه شود که پیغام من بمرد فراق چشیده و بلای محنت رسیده
رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت شرط سفارش آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منزل یعقوب
فرود آیی و چندان صبر کنی که از شب پاسی بگذرد و غوغا و هنگامه اهل دنیا قرار گیرد یعقوب نیز از ورد و خوف
فارغ شود آنگاه در صومعه پیش وی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق عرضه داشته بگویی که
ایها المغموم هذه رسالة من الملک المظلوم الی الحبیب و رسالة من الملک الغریب الی اعرابی در روی
کن و حلیه مراد در منظره ضمیر ثبت گردانی و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسانی و والد بزرگوار را از حال
من آگاه گردانی اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده و از مصر بیرون آمده قطع مراحل کرد و چون بمنازل
آل یعقوب نزدیک رسید چندانی توقف نمود که شب بیگاه گشت بعد از آن بصومعه بیت الاحزان یعقوب رفت
پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دوید و گفت لبیک یا عبد الله بیت
حلاوت یاد دوست پیام است • بوی بهشت است یا نسیم است • ساعتی بیهوش افتاد و چون با خود آمد
اعرابی را بمزد سفارت دعای التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشته گفت ألبسک الله ثیاب
العافیة و جعلک من رفقائی فی الجنة چون یعقوب علیه السلام خواست که این سر را با بطانه خانه در میان

نهیب جبرئیل امین ترک دل کرده گفت دستوری نیست که بعد نام یوسف بر زبان آوری و چاه این راز سر بمهر [illegible]
کشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست نشان جبرئیل امین شنیده زبان سخن گوی در کام کشیده و بسکوت
برهم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین باب و حدیث یوسف طی فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل
نهفته دارد که مگر روزی بلحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دید که در حضور وی ایستاده بود و نسیم
صبح جمال دمیده و شب تیره هجران وی در کشیده متعاقب خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف چاره اندوخت
از دیده مبارکش باز رمیده و چون چشم گشاد قرة العینش در اندرون ندید فریاد وا یوسفاه بر کشیده و یوسف
یعقلبیه و تمامی لحظه عقل و دانشش بکلمه بر طبیعت زد که پیغمبران تا بانیام وی چه الکمی عهده و عهد
بجا باز نبرده و چرا گشتی و رشتی خاک بر دشت و بعد از خواهی لهو جسارت بر ها [illegible] مبارک تا یافت ذی الجلال
جبرئیل نازل شده و پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بیا جرمی که زمان مرا فراموش کردی بعزت جلال خود
که اگر یوسف مرده بودی جانم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع جمالش روشن و کلبه احزان تو از قدم دولت
شادمانش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال و نوید جمال پسر مفقود را از خویش استماع فرمود در کعبه اتقاء و
براهیم شکر گذاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق را بصبر جمیل میگذرانید و از غیب
عیب گویا مضمون این مقال را میشنود **بیت** یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ❊ کلبه احزان شود
روزی گلستان غم مخور ❊ تا محنت برحمت و زحمت براحت مبدل گشت ❊ و ما الامر من قبل و من بعد

گفتار در استیلای والی محبت بر شهرستان وجدان فرمان فرمای کشور ملاحت و امتناع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوس ماندن او بنابرین مدتی چند سال

محرر این حکایات مودت آمیز و مبشر این بشارات محبت انگیز بمسامع واقفان [illegible] بیان و عارفان [illegible]
جستجو انجا نه میرساند که زلیخا که مجلس نشین حرم محترم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش
و شمع سراپرده آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمتش چنان ثابت گشت که زبان
بیان از تقریر و تحریر بعجز معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر منیر قدوه ارباب تحقیق و زبده [illegible]
تافته در گذارش آن نغمه سر میفرماید **بیت** هر آن روزی که صبح نو دمیدی ❊ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ❊
چو از زر تاج کردی خسرو شرق ❊ بتاج دیگرش آراستی فرق ❊ چو بر آراستی سرو روانش ❊ به آیینی دگر بستی
میانش ❊ زنخ آن آفتاب لعل زیبان ❊ نشد طالع دو روز از یک گریبان ❊ دو بار آن تازه سرو گلبن ناز ❊
بیک فیروزه نشد بمکره سر افراز ❊ بجز آن لب شکر از یک گره بند ❊ میان خود دگر جونی قند ❊ منقوله
که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر رسید تمکین همت از دلش

و خلاص یافتن آن حضرت علیه السلام بعد از [illegible] و رسیدن بسلطنت

مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نمود و حظی از عالم
جوانی بگیرد و یوسف بهیچ وجه توقف نموده از صحبت زلیخا محترز و مجتنب میبود و این صورت موجب مزید
محبت شده و بدر خلعتش حال گشت **بیت** امید کامرانی نیست در عشق ❊ صفای زندگانی نیست در عشق ❊
بود آغاز آن خون خوردن و بس ❊ بود انجامش از خود مردن و بس ❊ و چون دایه مهربان حال دایه این نوال
یافت از حقیقت حال استفسار نمود و زلیخا افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را باو تقریر کرده دایه ازین حرف
متعجب گشته گفت چگونه یوسف را بزلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدن تواند و تو بجواب و از سر کرشمه
لعل درخشان تو [illegible] زلیخا گفت مو و گرد باریک لطافت و زیبائی که دارم هرگز یوسف نظر بر طلعت من نکند
و جمال مرا ملاحظه ننموده در این باب دست بجایی اندیشیده زلیخا بتعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب
مشغول گشته بتحت فرمود تا مقربان نامدار اند که در زمین گنجینه خوانه [illegible] نظیر آن ندیده بودند و در آنخانه
نقوش غریب و صورت عجیب منقش و مصور ساخته و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف
خانه آن خانه متصل یکدیگر بانفعالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا
کرده و بساط مرصع طلا قیمتی و جواهر خوش رنگ و مصور بصور محب و محبوب گسترانیدند و زلیخا فرصت
نگاه داشته و ابواب خروج و دخول مسدود کرده و خود بر فراز تخت قرار گرفته یوسف را بیخانه نزد خود
طلبیده و اظهار عشق و بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضای طبیعت بشریت است مبالغه و الحاح نمود و یوسف گفت
معاذ الله انه ربی احسن مثوای چگونه دامن عصمت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند
انبیا شمرده و بحرمت خلیل را اقدام محرمات و منهیات بچه عذر و وسیله نمایم و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام [illegible]
وصیت فرموده خیانت در حجیت و احسان او را بازبان مبادرت بچه دلیل مقابله کنم زلیخا این [illegible] مسموع
نیفتاد و پرده از کار بر گرفته و دلبستگی و دلشکی خود را بتیغ و جهی [illegible] جستن غرض [illegible] یوسف گفت ای زلیخا
مپسند ار که بدین تسویلات شیطانی [illegible] حریم [illegible] رهسپر توانی کرد و از بین تخیلات نفسانی و مالک
حقوق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز [illegible] ملاحظه [illegible]
در شریعت آبا و اجداد تو گناه [illegible] چیزی [illegible] بسیار از نقود و جواهر کانی و [illegible] از مفروشات و اوانی
چون ملتمس مرا بحصول مقرون گردانی بجهة آنکه بکفارت آن خیانت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا
و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی از من و تو درگذرد و این گناه و جریمه گذشته بروی در [illegible] و
بر [illegible] دمیا یوسف و زلیخا بطول انجامید ابلیس خسیس که کار او پیوسته وسوسه و تلبیس است
خاطر نفسانی بر یوسف جلوه داده و فی الجمله قصدی در ضمیر منیرش پیدا شد که شنیده که حضرت صدیق در آن اثنای

آن سوال و جواب تقریب باطل ماند خیره صورت خویش و زلیخا را دید که دست در آغوش یکدیگر کرده اند
دید آن تا اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افکند همان دو صورت را مجتمع و متصل دید و چون هیچ جهت که
این نوع صورت منظور نظر او نگردد توجه بجانب زلیخا آورد و زلیخا را ازین صورت قوت خاطر در
حرکت آمده بحصول مطلوب مستبشر شد باز در خواهش و زاری نموده بجهد جمیع مبالغه آغاز نهاد و مسئلت
نیز مزید علت شده و مقدمات که ذکر آن در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین آن کار و تحسین آن کرده اند بر
آنحضرت القا کرده اند و نزدیک بود که امری که ملایم مرتبت نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری
نمود قال الله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ وارباب تاویل در باب قصه یوسف
وسبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل گوناگون است و از آن جمله آن
آنچه بتعزیز تاریخ انسب است آنست که مشار الیه فرمود که یعقوب باواز بلند ندا میکرد که ای یوسف زنده نام تو در
دیوان انبیا مکتوب است و تو قرة العین یعقوبی از خاندانی که صحف صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم میراث یافته
بخط خطا و زلل سقیم مگردان و آلایش ذلت مذمم مکن و برخی گویند که در آنوقت جبرئیل امین آمد و گفت
ای یوسف آیت عصمت بر لوح جبهت بر کلک توقیع ربانی تعلیق یافته حیف است که چنان حکم محقق بخطای چنین زلت
نسخ گردانی و در روایتی دیگر در میان یوسف و زلیخا دستی پیدا شد و بر کف آن دست نگاشته بود سه سطر
بود سطر اول آنکه وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ سطر دوم نوشته بود که وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ
فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا سطر سیم آنکه وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ و قولی دیگر آنکه
در آنوقت ندائی بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء و تعمل عمل السفهاء و نقل دیگر آنکه همان طفل
که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزنی و در بعضی نسخ مسطور است
که در آن خلوت که نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیقی از زلیخا پرسید که این پرده از
بهر چیست و در پس پرده کیست جواب داد که در پس پرده معبود منست و پرده برو پیش کشیده ام تا مرا
این جنبش نبیند مصرع در پیش کار رم که هیچ کس نه بیند . آنگاه یوسف اعراض نمود و از زلیخا دور شد و
فرمود که انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری آورده و در تواریخ دیگر و تفسیر زمان
بوجوه دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها بجهت خوف اطناب سخن مختصر است و چون یوسف بجهد تمام
مشت برده نمود بیت الف گرد از میان لام الف دور . ز دامان گل رسمین شمع کافور . و خود را
از دست زلیخا خلاص کرده از حجره خاص بیرون دوید و از شش در بند گذشته به در بند هفتم زلیخا
خود را بدو رسانید و پیراهنش از عقب گرفته کشید پاره شد که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از

غایت خجالت دامن برکشید و عزیز را مخاطب ساخت که مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَن يُسْجَنَ
أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه باشد جزای آنکس که با اهل تو بدی کند مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذاب الیم
معذب کرده آید و عزیز مصر در این قضیه متحیر ماند بیت کدام قاضی حکم چنین تواند کرد . که هم میانجی
هم خصم و هم گواه تو یکی . یوسف نیز جهت دفع مظنه تهمت دعوت زلیخا با عزیز در میان نهاد و قال الله
تعالی هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت بود عزیز دست بشمشیر آبدار آزیده
خواست که یوسف را بکشد ناگاه کودکی که از دوره وجود دنیا آمده بعقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودکی شیرخواره هفت ماهه را
بگفتار آورده بر طهارت یوسف و اقرار زلیخا گواهی داد و بکمال پیراهن مضمون کرد که اگر پیراهن یوسف از پیش
دریده باشد زلیخا راست گفته و یوسف از دروغ گویانست بعد از امتحان دلایل پاکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را
محقق گشت که تهمت زلیخا در مقابل عقوبت یوسف از نتیجه بوده است که او خود ساخته و نتیجه مکر اوست که
خود پرداخته پس روی بیوسف آورده و تلطف فرموده و عذر خواست و تمهید مراسم شفقت بتقدیم اشتغال نمود
و دلجوئی نموده گفت یوسف أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا زنهار که ازین واقعه باز نگوئی که این حدیث ناشایست در معرض فاش
شود و در زبانها نوده و در باغ شهر افتد آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت عتاب گفت وَاسْتَغْفِرِي
لِذَنبِكِ و چون مراودت صاحب عهده تو بوده و بقدم اقتدار پیش آمدی و چون از جانب تو قصد معاشرت او بوده
ظاهر گشته بر اثم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت
و نگذاشت تا اغیار بتماشای جمال عالم فرسای او روح افزای و مسرور شوند زنان مصر که شیفته مطالعه رخسار او
می بودند بر زلیخا حسد برده و دم بر یوسف خورده در مقام گفتگو آمدند و کلمات تشنیع در دهن گفتن آغاز نهادند
بیت بهر رنگی دمیدش در پی افتادند . زبان سرزنش بر وی گشادند . که شد فرخ زن شکر زلیخا . دلش
مفتون عبرانی غلامی . بجز کار زن غلام او زوی نکوست . ز دوم سازی همسر از پیش دور است . وانچه
برست انجامید که قصه پنهانی ایشان داستان خاص و عام شد بیت زلیخا چون شنید این داستان را . فضیحت
خواست آن زنان باستان را . وبجهت انطفای آتش حسد خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت درداد و مخدرات کاخ
و جهان و ملکت را تخصیص عورتی که در حباله ساقی و خوانسالار و حاجب و صاحب الدوله و صاحب التحمل بودند
احضار فرموده و از برای هر یکی از این مستورات تخته مسندی از دیبا و حریر مزین کرده و نهید و کرسی بجواهر ترصیع
ساخت و طایفه از مغنیان مجلس آرای رود و سرای طرب افزای نغمه ساز ارغنون نواز را در آن محفل جمع کرد
و فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا ترکیب از آن لهو پرستان زنان که مست شراب شوق یوسف
بودند و کشف راز و ملامت زلیخا زبان بگشودند گذارد و کار دل آمد ارزو تریحی خوشگوار دست داد بیت

بد شنیان گفت پس کامی نی زنستان • بزم نیکوئی پاکشیستان • چرا دارید زینسان تلخ کامم • بعشق عبرانی
غلام • اجازت گر بود آرم برونش • بدین اندیشه گردم رهنمونش • که بنشسته کنم گفتگویی • بجز دوری نیست مارا آرزویی
بغرفه‌ها برون آید خرامان • کشد بر فرق از ناز دامان • که ما از جان و دل مشتاق اویم • رخش را دیده را [illegible]
اویم • بعد از ان زلیخا ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود بی پرده و نا آمدن از حجاب
برداشتن نقاب امر فرموده و چون از رشک گل سوریها غنچه فرسوده و دستوریها از پرده بدر آمد و بهار صبح جمالش
از مشتاق افق سر بر زد • بیت • زلیخا گفت هست این آن یگانه • که دو در سرزنش گشتم نشانه • نگر ازان زلیخا که نظر بر
طلعت یوسف کنند بران بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شدند و چون خواستند که ترنج برند
دستهای خود ببریدند و آن نگنظر دیده قطع دست بر خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بگاه
افاقت افتادند دیدند که بر دستهای ایشان زخمهای مولم پدید آمد بعد از ان باتفاق نعره ما هذا بشرا ان
هذا الا ملک کریم • بر زده و این سخن چون حصار رسانیدند آنگاه زلیخا گفت این آن شخص است که از عشقش دیوانه
بسر من آورده بود دیدید و غربت مرا در زبان ساخته گفتند ای زلیخا گمراه ما بوده‌ایم که ترا درین راه گمراه
شمرده‌ایم و گناه کار ما بوده‌ایم که ترا درین صواب خطاکار پنداشته زلیخا گفت ای یاران مشفق وای خواهران
موافق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نمایید که در عشق این کنعانی هوس من از حد اعتدال
وانفاس من از آمد و شد ملول گشته و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبان پاره پاره عبارت درشت
خونفشان بخانهای خود مراجعت نمودند و از آنجمله دستوره [illegible] زبان در [illegible] زلیخا التماس
نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت در میان محب و محبوب مفتوح داشته [illegible] معاشرت مبسوط سازند که چه
غافل بودند از اینکه یوسف را [illegible] که چشم از محسوسات و مشتهیات [illegible] ولی
آموخته دست آموز شکار [illegible] نشود و در دام [illegible] و سواد [illegible] دو زن [illegible] متعطف
با یوسف گفتند ای پسر [illegible] زلیخا را چنین در بند هجر و فرقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری خویش
دان و از خوان وصلش ناامید مگردان چرا که خورشید است در سایه عفت پرورده و از [illegible] شوق
[illegible] در انجمن [illegible] در میان انجم [illegible] حوریست بصورت مردم
بیت • برین خیره [illegible] • [illegible] جمالا و مقنع • شد کردون [illegible] • همه [illegible]
انجم [illegible] • چو [illegible] از درج یاقوت • شود دل را [illegible] روح را قوت • [illegible] لعل [illegible]
دهانش [illegible] • بباغ [illegible] سرو خرامان • گلی نورسته از [illegible] غنچه جان • [illegible] جان [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • ای یوسف [illegible]

داوما چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر باشد آنکه او عروس باشد و تو شاه و یوسف گفت این اجتماع
و مقارنه خالیست از نفع و فایده و چه اجتماع نیرین در یکبرج موجب محاق است و اتفاق مواصلت و اتصال مقتضی
فراق بهمان جهت که قمر از محاق آفتاب استغنا جوید تمام از سبب حجاب استفاده نور و ضیا [illegible]
ذات بنجاست خانه شهوات شوان رفت و با خیانت قدم در معموره عصمت شوان نهاد و دست
بدامن [illegible] از دست شوان داد و در مطبخ دوزخ توشه و زاد [illegible] بر شوان گرفت و چون آن عجیفه نامه
این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و از ان دیگر زبان ملامت دراز کرده از شیوه وعید سخن آغاز نهاد
گفت ای عزیز بار زلیخا ماه دیدار [illegible] رخسار [illegible] صحیح در متابعت ولی
خود در [illegible] اگر چون [illegible] پیش ازین [illegible] در میان آری [illegible] و عذر [illegible]
از انتقام قهر و غضب سالم نمانی [illegible] گناه کاران [illegible] زندانیان سازند یوسف علیه السلام گفت
[illegible] شهوت [illegible] پستان [illegible] دریابد آنگاه [illegible] زبان
بحضرت ملک غیب دان [illegible] گفت یارب [illegible] زندان [illegible]
[illegible] واسع [illegible] که مرا [illegible] تکلیف [illegible] از آن دو تن که جمال یوسف در
ضمیر [illegible] یکباره [illegible] ناامید گشته [illegible] زلیخا [illegible] صورت حال [illegible]
[illegible] که یوسف را بزندان [illegible] در زاویه [illegible] قدری [illegible] و در آن کنج [illegible]
تنهایی [illegible] زلیخا [illegible] یاد کرده از دل [illegible] زلیخا این [illegible] سخن [illegible] با عزیز گفت که این
جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مرا [illegible] که [illegible] فضیحت بود [illegible] عفت من
نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و جرم و
گناه و کار این غلام عبری است عزیز با خویش خود مشورت نمود و مجموع رای زلیخا را صواب شمردند بنابرین [illegible] نمود
[illegible] تسلیم [illegible] و بدن چون سیمش را به بند آهن مقید ساخته بزندان فرستادند و زندان
که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان [illegible] سیاست [illegible] تجربت و عمارت بود [illegible]
یوسف علیه السلام رشک روضه رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی [illegible]
[illegible] زندگان بصورت در گور بودند بنور جمال یوسف علیه السلام زندگانی از سر گرفتند بیت چو آن
دل زنده در زندان در آمد • بجسم مرده گویی جان بر آمد • درآن محنت سرا افتاد جوشی • برآمد از گرفتاران
خروشی • شد از مقدم آن شاه خوبان • همه زنجیریان زنجیر کوبان • و چون یوسف در زندان قرار گرفت
زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برداشت و سرش را با فر عزت [illegible]

بپارست وجبت اشت او در خانه علیحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار حجره بعنبر و مشک اذفر معطر ساخت
یوسف در آنجا آرام گرفت و چون از عبادت مفروضه و ادای فرائض فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی
و بتعبیر خواب ایشان که و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت ازانست توجه نموده مرد رماند و را بنجات
نوید میداد و بکلمات دلکش دقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در آن مقام ناکامی بهر کس مناسب او
غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلی از زبانی میفرمود و اکثر اهل زندان بمبرت غمزدای روح افزای
او مسرور گشته از نوائب و محن حبس آلام فراموش میکردند و شرح جمال یوسف را که بواسطه تجاوب زندان از
تیرگی گرفتن سوان دسته بود و باش از صحبت خوش در گرفت و روزگار [illegible] بموجب عنایت ربانی نوید عاطفت
سبحانی گذرانید و روز بشب و شبی بروز آورد **بیت** چو مردان در مقام صبر بنشست • بشکر آنکه [illegible]
زمان رست • و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر در زندان شد و دود فراقش آتش در جان
عشق زلیخا زده و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت **بیت** چو آن سرو از گلستانش بدر شد •
گلستان بی آن زندان تیره‌تر شد • چه آسایش در آن گلزار ماند • که گل خود رخت بند و خار ماند • چو خالی دید
از آن گل گلشن خویش • چو غنچه چاک زد پیراهن خویش • و چون آن کار خود کرده بود و آن تیر پر خود اندیشیده
چاره ندیده است و راه بمقصود نمی‌برد اما آن شهره آفاق در تلخ کامی ایام فراق خاطر حسرت زده بمضمون ابیات
تسکین میداد **بیت** [illegible] که [illegible] ناکامی [illegible] درد و
وقت • بوقت مرگ [illegible] چون نه چه خبر نیست •

ذکر فرستادن ملک روم زهر هلاهل نزد خوانسالار [illegible]

اصل این قصه آنست که پادشاه روم رسولی بمصر فرستاده بود و مالی بسیار و
مقداری زهر هلاهل مصحوب او کرده بود تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربتی مسموم والی را جیش را
از تولیت مصر معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوانسالار و
شرابدار شرابدار را ازین غدر استعفا نمود و خوانسالار از کثرت زر و جواهر راه صواب منحرف گردیده
این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو شخص نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون
هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته است فرمود
که هر دو را بزندان بردند تا صلاح از اطلاع معلوم و خبث از طیب تمیز کرده و بعضی مورخان گفته‌اند که بواسطه
ذوق ظلم و سوء الخلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شرابدار
هر دو این صحبت را برای مرات دنیا قبول ننموده و چون آن دو عزیز در مقام کینه و عداوت با یکدیگر
نشستند و هر یک با خود مقرر کرده که وقت اظهار آن در محل خود باید پس روز دیگر مجلس سلطانی منعقد

شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مرد دو رمین حوزه دان بود و بکیاست و تجربه بشرایط حزم کار فرمود
نگاه داشت مجلس گردان بود و گاه بدین می‌گیلید و در طرب گردان شد پیاله را از آلایش مر موافقت نمود
و شراب صافی بنیان آب زندگانی در جام عیش بهو ملک چون خواست که کاس را از دست ساقی بستاند
خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زینهار که این کاس را از دست این حق ناشناس نستانی که این جام جان
گدازست نه طرب فزای و این قدح فرح کاهست نه مسرت افزای ملک از آن دست باز داشت و ساقی را
بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت کرد ساقی جام شراب تمام در کام کشیده هیچ گزندی باو نرسید
بعد از آن ساقی گفت چون برائت ساحت من در نظر پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بر من نسبت
کرده بودند سلامت کردیم التماس مینمایم که خوانسالار را به تناول این طعام که حاضرست امر فرمایند و از
مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا این اختلاف جدا گردد چون خوانسالار را بخوردن تکلیف کردند ابا نمود
ملک را از امتناع او معلوم شد که آن خوان مسموم است لاجرم صولت پادشاهی بصورت غضب فرمان
ریان بن الولید را بر آن داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستند و ایشان را در آن منزل که مقام
بند و زندان است در آوردند و بمجاورت شاه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود کار و رشت
فراموش کردند و چون مشاهده نمودند که یوسف علیه السلام ضعیفان محبوس را تو قائل میکرد آیند و مجرم را
نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس را مطابق تاویل می‌آراید باهم مشورت کردند که بر او جیب است که
این زر خالص [illegible] امتحان بریم و خود را از [illegible] غلام داده با غلام تمام
کم [illegible] دو خواب دیده از [illegible] آورده [illegible] صدق
کرد بنده و طالب تعبیر بودند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی
خبزا تاكل الطير منه نبئنا بتاويله انا نريك من المحسنين ساقی گفت [illegible] طریق نجات بود گفت در خواب
دیدم که در بوستانی گشتی و گلستانی روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سر انگور
در نظرم در آمد پیش رفتم و از خوشهای آن [illegible] شراب بیفشردم [illegible] شرابی حاصل شد که بخوردن آن
رغبت [illegible] شراب خالص [illegible] گنجینه [illegible] از آن
[illegible] بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام تجرع کرده [illegible] تحسین فرمود و بعد از آن
خوانسالار گفت [illegible] خوان [illegible]
خوانهای [illegible] بر سر خود دیدم ناگاه [illegible] مرغان گرسنه بر من
تاختن آوردند [illegible] از آنها باقی نماند [illegible]

خواب درآمدم اکنون ملتمس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی از آنکه این فن را اعلام نمایی و چون یوسف
یکی از آن دو واقعه را تلخی و دیگری را برابر ماهیت دید و ورقی از سبقت کرده بدید و گفت لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ
إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن آن ایشان
گفتند این کار ساحران و کاهنان است تو این را از کجا دیده و در کدام وقت از ایشان تعلیم نموده یوسف
گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مهبط بدایع
آسمانی و ملهم الهام ربانی و این علوم را پروردگار من مرا بیان و دانا گردانیده و چون بار دیگر از تعبیر خواب
پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن
گفت چون بار دیگر بالحاح نمودند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما را امید
بعمل ملک و اعمال خوش بود و آن دیگر را بدار کشند تا مرغان از سر وی بخورند تفصیل این اجمال آنکه یوسف
تعبیر خواب ساقی گفت که آنچه دیده است نمود از معیشت است و خوشهای انگور فرد از آنکه سه روز
دیگر در زندان مانی و گرفتن جام از دست او قبول ملک است که مرتبه خود پیش سازد و بخوان الله فرمود که
سه خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر او را از زندان برده بر دار کشند و چندانی بردار ماند که
مرغان مغز سر او را بخورند ایشان از یوسف علیه السلام این سخن بشنیدند گفتند هیچ خوابی ندیده ایم
بلکه این کلمات در پی داری جهت امتحان تو بر هم بافته ایم جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ
تعبیر تغیر نخواهد یافت بعد از آن یوسف از ساقی التماس نمود که اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یعنی یاد کن مرا نزد
ملک خود محصل التماس آنکه چون تقرب سلطان را حاصل کرده در وقتی که مصلحت دانی عرضه داری که غلامی مدت
چند سال است که در زندان محبوس است و از فواید شعر تعمد این جهان محروم و مایوس ساقی حاجت
یوسف را التماس قبول بر دیده نهاد و چون ایام مذکوره منقضی شد مهر آن کارخانه تقدیر یکی را بخت
بنشاندند و دیگری را بدار در آویختند و شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی فراموش گردانید
فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع بیوسف است یعنی آنوقت که یوسف
این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر برده الا آن کلمه بگفتی و التجا بمخلوقی نکردی
آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل نزد یار کامل فرود آمد و گفت ای یوسف حق
تعالی سلامت رسانیده میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی و یکی از بندگان مرا شفیع خود ساختی
بعزت جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف علیه السلام از جبرئیل پرسید که در مدت
حبس پروردگار از من خشنود خواهد بود گفت بلی یوسف فرمود که چون حال بدین منوال است از محنت حبس و

زندان باک ندارم و در بعضی از نسخ آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که
آفریدگار من عز شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف
جواب داد که حضرت الهی عم احسانه جبرئیل گفت میگوید که ترا از چاه ظلمانی خلاص داد و تعبیر رؤیا که آموخت
یوسف گفت خداوند جل ذکره جبرئیل گفت حق جل و علا میگوید که سوء قصد آن معصیت بنسبت زلیخا از تو
که دفع کرد یوسف گفت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میفرماید که چون عزت تو در دنیا که این
همه من کرده ام چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خود کنی و این حکایت مصدق و مؤکد قول یوسف
شد که فرموده ما ابتلی احد قط الا و فضل علی من حمد بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت
محنت منقضی شد پادشاه مصر یعنی ریان بن الولید بخواب دید که هفت گاو فربه از نیل برون آمدند و از
عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شد و آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون گاوان لاغر پیدا
نشد و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب بر روی
آنها پیچیدند که از طراوت و سبزی آنها اثری نگذاشتند چون ملک بیدار گشت ملول و متفکر شده و ساحران و کاهنان
و معبران را استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار نمود مجموع گفتند که این اضغاث و احلام است و ما تعبیر خواب
شوریده عالم نیستیم در خلال این مقالات ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر دهم
تعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رؤیای ملک کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ
امام نجم الدین عمر نسفی در تعبیر این آیه چنین تفسیر کرده که من آیم خبر تعبیر دهم و من آن نیم و چه مرد دانا
نیز هست در زندان چه آنجا است و هنر آن و چون بخبر آمد از پیر عجز معبران توقف یافت بر رای ملک رسانید عرضه
داشت که تاویل این کلمات را نیست جهل دارد و کلمات ایشان از غرابت میسینه چگونه خواب ملک اضغاث
احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن تلفیق خواب خویش و عجز اهل ادراک در
تعبیر یوسف علیه السلام که در این باب کرده بود و شمه بعرض ملک رسانیده و بیان کیفیت احوال یوسف
استطلاع نموده و اشاره کرد که قصه طولی دارد و من کیفیت در آن توقف ندارم اما اینقدر دانم که مرد
فی تبیین نموده آن زن ورا از زندان نامزد گشته ملک در استحضار او تعجیل نموده شراب دار را از زندان فرستاد و ساقی
بمضمون فرموده عمل نموده نزدیک یوسف شتافت و گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ الآیه
ای یوسف ملک خوابی چنین دیده است و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر
آن را بیان کنی تا من بازگردم و ایشان را اعلام نمایم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از حبس رها
کنند یوسف علیه السلام گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت است و بسیاری کشت

خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و آن گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سالهای تنگی و عسرت
که اسباب معیشت مردم معدوم گردد و بعد از آن صدیق گفت تدبیر آنست که خلایق سعی در زراعت کنند
و بعد از زرع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که از آن بخورند و بعد از هفت سال فراخی که عمل کرده
باشند بیاید هفت سال قحط و دشوار که آنچه ذخیره کرده باشید سالها تناول نمایید مگر قلیلی را که بسته دارید
جهت زرع و بعد از سالهای تنگی یک سالی که از جهت آسمان و برکت زمین مردم فرح و مرفه گردند چون ساقی
از زندان مراجعت نمود هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت کرد ملک دانست که این سخن حق است
و تعبیر صواب و این تعبیر از غیر نبی نیست لاجرم بخلاص یوسف علیه السلام از زندان و احضار او فرمان داد و
ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک بملاقات میمون آن نمود در گلشن نبوت و فتوت باز نمود
از یوسف التماس نمود که مرا به بارگاه ملک رو و صدیق اجابت نفرموده گفت باز گرد و نزد ملک و بپرس که
چه بود حال آن زنان که دستهای خویش ببریدند در اخبار آمده که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیه
رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیة گفتی خدای عزوجل یوسف برادرم را بیامرزد او اگر
بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی مرا در بیرون خواندی تعجیل بسوی او دویدمی چون ساقی نزد
ملک آمد و خبر کرد که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بگناهی در روشن نشود ریان بن الولید از این
حال متعجب شده از احوال او کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر از مالک بن
زعر او را خریده و در غایت حسن و ملاحت و کمال کیاست و ذهنیت ملک پرسید که موجب حبس او چیست و آن
چه زنانند که دستهای خود بریده اند و مرا احوال آن غلام از ایشان چرا باید پرسید ساقی قصه یوسف را
مشروح بوجهی که از یوسف شنیده بود معروض کرده و ملک ریان از استماع این کلمات در شگفت ماند و صاحب
السجن را طلب فرموده زندانبان حاضر شده ملک پرسید جوانی بدین صفت در سجن است میخواهم معلوم گردد که
او را چرا حبس فرموده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب السجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده
و او هر روز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش او برند لقمه تناول فرماید و باقی را
بمحتاجان مصروف میدارد و ملک را از شنیدن این سخن شغف زیاده برزیاده شد آنگاه باستحضار یوسف حکم
نموده اول عزیز مصر را طلب فرموده از سبب حبس یوسف تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را
پنهان داشته گفت این غلام عبرانی را از مالک بن زعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی
که بوی نسبت کرده بودند او را محبوس گردانیدیم و تا غایت در زندان موقوف است باز دیگر ساقی را
بزندان فرستاد تا یوسف را بحضور آورد و صدیق باز از امتناع نموده فرمود که باز گرد و بپرس که پادشاه است انا

مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی میشناسد و تا وقتی این صورت میسر شود که عزیز مصر از من خوشنود گردد و
رضا آمدم دست دهد که از آن زنان دست بریدگان تفحص باید نمود چون ساقی این خبر را بملک رسانید تعجب او
بیشتر شده حکم فرمود تا زنان را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام بجای آورد ایشان
گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم و این کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف
نمود و گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا و او را من بخویش خواندم و مجتنب او بود و او از جمله
راست گویانست در گفتار خویش قالت امرأت العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن
الصادقین یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من از این التماس آن بود که بغیبت عزیز خیانتی نکرده و با تهمتی
آنکار نموده که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی شعر و ما ابرئ نفسی
و لا ازکیها که هرچه نقل کنند از بشر دلالات نقل است که چون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجرم خویش
اعتراف نمود عزیز او را از نفقات و اطلاق داده بعد از هژده سال و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان
بانک که در سنی عزیز وفات یافت صدیق زلیخا را در حباله نکاح درآورد و از مساعدت بخت مأمول است که قصه
مواصلت ایشان از مشروح تر از این مرقوم رقم بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت
و طهارت صدیق علیه السلام بر ریان و بر مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت
مهمات خاصه خویش اختیار میکنیم و بنابر فرمان یکی از مقربان خاص بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید
یوسف زندانیان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة
الاصدقاء و شماتة الاعداء بعد از غسل و استحمام و لباس فاخره و تجمل بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار
شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه ملک رسید استقبال و تشریف حضور ارزانی داشته چشم ملک و ارکان
دولتش بر جمال یوسف افتاد و گفتند این روحیست مصور یا ملکیست بصورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده
نظیر او ندیده و هیچ گوشی شبه او نشنیده و ملک یوسف را بمکان مناسبی نشانده و در امتحان ذات مکرمت آیاتش
مراسم اجتهاد بجا آورده و بفنون کمالات و اطلاع بر تحقیقات از رتبه او گفته میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان
گوهر فشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بتفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر
آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت ملک در خواب چنان دید که هفت گاو سفید پوست
سیاه چشم بر سبزه شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه حسن و طراوت
ایشان ملک را متعجب درآورد و در این اثنا آب نیل نقصان پذیرفت و گل بر قعر آن برسید که غیر از گل در قعر آن هیچ
و از آن گل هفت گاو دیگر لاغر شکم مرکب بر پشت ملتصق بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر آمیخته چون کافه

زنگ ورد وم درهم آمیختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید فربه منظر غلبه کردند و ایشانها
ایشان را درهم شکسته گوشت و پوست و خون خود را بهم بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک دران
تفکر کرده متعجب میبود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه زرد از یک مقام و منبت سر بر زدند و بیخ
مجمع در آن باب کمال مستحکم بود و ملک فکری میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و ذبول و جفاف
این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند
و از خوشهای خشک دود آتشی بسنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از تعبیر
آنرا بوجهی که سابقا گذشت تقریر فرموده ملک گفت واقعه نشان حال این خواب اگرچه عجیب است اما کشف
آن زیاده و نقصان عجیبتر است آنگاه گفت فما تری یا ایها الصدیق فی هذه الرؤیا و چون تمام مرا بی تغییر در مجلس بیان
کردی تدبیر و تدارک این حادثه را در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تدبیر این مهم آنست که عمال
اطراف و اکناف خود و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت لا نهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدد کنند
و آنچه بروزند مضرت آن عظیم باشد باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و عوام بقدر کفایت قوت
نمایند و هر چه درین هفت سال حاصل شود همچنان در خوشها انبار کنند تا از توقع حشرات محفوظ و مصون مانند
و چون زبان صدیق ایشان انتقال کرد فرت گرفت زبان بتحیر در شد و گفت ای یاز امام این امر خطیر بکفایت
کدام عاقلی امین توان نهاد و کیست که از عهده این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف علیه السلام گفت مهمه مصالح
و ارتفاعات مملکت را بمن حواله نمای که بر کتابت و محاسبت وقوفی تمام دارم چنانکه خود را جواب گویم قال الله تعالی
اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ مراد از خزائن ارض درین مقام محال جمع مدرکات و غلات و
ضیاع و عقارات است و چون یوسف علیه السلام از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین
فرموده گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی قیام نماید و غرابت آنست که در آنچه
رسوم پادشاهانه تو باری خود اسیم و تو بطانه خانه و متصرف خزانه من باشی بعد از آن فرق همایون یوسف
را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای شاهوار بیاراست و بصنوف عنایت خسروانه و عاطفت
پادشاهانه در حق او مبذول داشته اینهم بزرگ را برای او در بنا و سعو ضمیمه کرده و عزیز را معزول کرده منصبش را
بآنحضرت نیز ارزانی داشت و بعضی گویند که این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود و در ایام حیات او دو
بهیچ وجه دستان نشد والله اعلم و بالجمله صدیق فرمود که در حوالی مصر سوضعی بسیج پیدا کردند که هوای معتدل
داشت و زمینش از عیب سالم و آن موضع حکم کرد تا خانها و بناهای رفیع چون زنده بسکنه استوار و مانند گنجینه
هر ماه بپا در اختیار نهادند و از برای ضبط و رفع غلات مهندسان کار آگاه زمین ساخت تا جمیع محصولات را

الافلیسی در آن عمارت منزل ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بیستی و صعوبتی
رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اولین کسیکه الم جوع و گرسنگی دریافت ریان
بن الولید بود و آورده اند که شبی متنبه شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع مشهورست که
صدیق در آن ایام هر روز یکنوبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیا گردانیدی و خود سیر نخوردی تا حال فقرا
ماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در آن زمان آتش قحط چنان بالا گرفت که
دود وحشش از روزن خانه خاص و عام و اشراف و لیام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و بیمار آزرده و نیازمند شدند مردم از دست
جوع نجات خود از خرمنگاه ماه و دسته انجم را بجای گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست
دیگر چون آن سنبله گشت زار مه و خوشه پرنسان نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه از آن نصیب نمیشد
بر دشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن دفع گرسنگی نمیشد و جور بار بلا بر دل بود اما از آن
بار خورسندی در دل نمیکشود بیت آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ❊ کاه هم شد چو برگ مردم خوار ❊ نان
بنزدیک مرد گرسنه ❊ قرص خور بود بر سپهر بلند ❊ پیش مرد غریب بر سر راه ❊ خورش شام بود زکاسه ماه
مخفی نماند که بار چون خیر تعلق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه خود ذخیره داشتند
برای اهل و عیال نفقه کردند و در سال دویم نقود و صرف شد و هر چه از طلا و جواهر اندوخته بودند استظهار و ذخیره بود
بودند بفروختند و در سال سیم از حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه بود در بهای غله دادند و در چهارم از چهارپا
و مواشی آنچه در حواشی بود از دست داده عوض آن از او قایه نفس و سرمایه حیات خویش ساختند و در سال پنجم
اسباب و املاک در عوض بیع در آوردند و گندم بصاع پیمودند و در سال غیرت نظر بجای رسید
که پدر فرزند را وداع کرده بسنگ رودنی و وز ماندگی نماند و اعتبار مقیاس میزان بصاع مقرر گشت
و در ششم سال زن و فرزند را که پیوند دل و بهای جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نقوص را
از بیم جان بیرون نمایند املاک و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلا بر حفظ و صحت برتحت و رعیت بحرات
مبدل شد یوسف روی محبت بجانب ملک آورده گفت درین اوقات خزانه نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد
که ملوک قدیم را بکوشش جد بسیار نیم آن بدست نیامده و بلکه عشری از آن ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت
تمامت از زیب قحط و عزت غلامی فرو شده و روزگار بعادت اول باز گشت اکنون مصلحت دولت چه باشد
که مردم عمه بزرگ بدل قیمت کرده گشته اند آنان و کمی و خاطرها [illegible] ایشان از دین موجب شاد گردانی
کرامات و علامات آن صفات روزگار باقی ماند و تا قیامت از آن بازگویند ملک گفت خرد و شرایط کار و حل
و عقد ایشان مفوض برای تو است و مفتاح صلاح و فساد و عیب و ملک بکف کفایت و قبضه [illegible] تو حواله جناب

باید بتقدیم رسانی مرا آنچه شاید بعمل در آر که رضای من بوفق مقتضی رای تست در انکار مقتضی رضای تو خواهم
درین باب رخصت فرمود و جمیع اهل مصر که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب و املاک
و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشانرا نیز علاوه آن عطیه کرد و بنده و مصاحب جانرا باز داد و بدین فضل و احسان
چمن مملکت تازه و تر باز گشت و جهانیانرا معلوم شد که کفایت گنجور این سبب انتظام مملکت و موجب دوام
سلطنت است **بیت** وزیر نکو رای نیکو منش ◦ دهد ملک را مرزبان پرورش ◦ طراوت بمی آرد از کار
شاه ◦ برای نکو ملک دار دنگاه ◦ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ◦ از آن پادشاهی برآید نفیر ◦ ز تخت و ز تاج و ز ملک
ز گنج ◦ ملک پیچد و رعیت برنج ◦ همه زیب و فرماندهی کم شود ◦ ممالک بیکبار درهم شود ◦ بدان شه بشورد گیتی
روزگار ◦ که خام بود پیش او پخته کار ◦ **ذکر توجه یوسف علیه السلام بجانب مملکت مصر**
و ذکر اولاد و اتفاقی که در عهد ایشان واقع شد چون قحط آباد و جهان مردم مانند قطره در غصه حضرت یعقوب
و یوسف صدیق علیهما السلام دراز شد و بلای قحط و غلا و غوغای آن بتیلای آن بنواحی عراق و عرب و شام رسید
و فصل ربیع نعمت کرام و لیام پیدا شد و خبر ابتلای احوال خاص و عام راه یافت **بیت** غوغای غلا بسر آمد
قحط از دور آسمان در آمد ◦ نی قحط که گوهر کژ دلی ◦ بر طعمه نانی از دو بالی ◦ بسته بروی کو ذکر و مهر ◦ ابواب
فرح ز حیف تقدیر ◦ خلایق مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شد و آتش مجاعت خاک مصابرت ایشان
بباد داد و اطفال مجال صغیر و محرومات عنان تمالک از دست دادند در خلال این احوال اولاد یعقوب پیغمبر نزد
پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال اهل عیال [illegible] شکایت کردند و یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار
گشته آتش اشتیاق ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکنار رفته خانه تیخ موران و خوی بیچارگان
باریک و کوتنیب نکو کرده کاران مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده
در آنجا متردد گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان مشاهده نمود در جهت تازه و ابواب اندازه
گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست اولاد گفتند که چنین مسموع
میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده و ترازوی داد نهاده و هرکه متاعی میبرد در مقابل
آن از وی شغالی میگیرد اگر دستوری باشد بی مجوری و لاد و دوری خدا و اختیار کنیم و بحضرت او توجه نمود
از بضاعت مزجاة خود خدمتی بجا آریم باشد که این ضعیفانرا از موقف بیچارگی باز رهانیم و از شما رسید کار ما
از غم نانی که جان ایشان بلب رسیده و روحی تنها قوتی بیدن سانیم یعقوب را اگر چه مفارقت فرزندان
مطلوب نبود چون این کلمات استماع نمود در باب غریت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف بغیر از بنیامین
هر یک شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویشتن بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و

صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس او مستسعد
یافتند و ایشان ده جوان خوب روی باسیادی موی چهار صورت سرو قامت عجیب خلقت غریب هیئت بودند اهل
مصر که آن صورت بهیج و سیاکل نیک مشاهده نمودند حیران متعجب شدند نقلست که در آن روز یوسف علیه السلام
بر سریر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بطریق ملوک مصر جامهای چهار حریر پوشیده
و طوقی از طلا در گردن انداخته و برادران بشرح بطول ایام بالتبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند بتقدیم
تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق از زبان ترجمان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل
و حرکات و سکنات ایشان بشناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجایید
و بدین دیار چگونه افتاده اید و مقصود شما از این آمدن چیست گفتند ما مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و جفا و جور
و جفای روزگار بما رسیده و آوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا از کرم تو بهره یابیم یوسف
گفت همانا که شما جاسوسانید که تجسس احوال آمده اید تا عورات لشکر را بنمائید و ملکت ما را در قحط آورده
نزد والی شام و روم شده ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید اخوان متفق الکلمه گفتند که معاذ الله که ما جاسوس
باشیم بلکه پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و مرده گوهر از یکی درج ◦ ده اختر از یکی برج و پدر ما از رصد سازان
افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند و درجات سیر ما ◦ چهار برج ضمیر منیر پاک ایشان بی ارتفاع
اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مجرد ذی بی تکلف تحقیق ◦ شبان چون آفتاب روشن و مفهوم همانا
دعوت ابراهیم خلیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامات خلیل الله رسیده باشد و بواسطه کرم ملک مستعد
خصال که در شکستگی این قحط سال در گسته و انواع نشاط در جهان پاشیده خلایق از اطراف روی بدینجانب آورده
ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف تو محظی و از فواید عواطف تو بمقتضی حسب امل محظوظ و بهره مند
شویم تا اولاد و عیال و متعلقان ما از عذاب قحط و بلای عسرت و قاید نقص و خلاص یابند
صدیق پرسید که پدر شما زنده هست یا مرده جواب دادند که در قید حیاتست یوسف علیه السلام فرمود که
چگونه شخصیست و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست
رنج حال و بزرگ سال و از نسل ابراهیم خلیل و بقیه اسرائیل **بیت** آستانش حضرت آسمان جبرئیل ◦ و ز جوار
روح او بر منبر جای جبرئیل ◦ خلعت نبوت و مروت پوشیده و استحقاق نبوت دری هست از الفت غیر جهان زنجیر
ما بگیر بسر برده و ما دوازده برادر بودیم و در میان ما یکی بصورت و سیرت بهتر بود و منصب بلند نبوت
شایسته تر روزی بکنار صحرا در صحبت ما بتماشا آمده و ما را ضرورت از حضور او غیبتی دست داد که گرگ
آهنگ او نموده او را بخورد و هم تا آن وقت که این خبر بپدر رسید آن پیر سر را پای کم کرده و هلاکش از تقضا و قدر

حواله نمود و چون از استیلای عجز و بیتابی مراسم صبر را بتوقع آن الم مقابل کرد تسویت چندین سال
شد که در کلبهٔ تنگ مصرع چو انگور که نابی ز تاک جنگ انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و اسباب لذ
متقال مسدود ساخته بنفشه مثال از قامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن
آتش شرر اقرب دیده خونین کشیده بیت از دیده ز آب خون آن میبارد تا آن نال و ده
اگر کنارش نهفت و هم از آنها در فرزند گم شده و پسری که هم از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون
آنجا در روی بر وی نهاده و یوسف گفت او چه نام دارد گفتند ابن یامین پرسید که چرا ابن یامین موسوم
گشت جواب دادند که پدر را در گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود
حبل حیل فرو گرفت و پدر او را بشیر دایه پرورده است و آن درّ یتیم را صدف وار در کنار دارد و دو
او را کمی منفک نباید و زبن در هم نشینی با یاری اش این بنشیمان صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود
بر لب جو بیار گریسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بنیز تمنای جمالش کاری ندارد و بجز شغف بار
با جمال او بامری دیگر نمی پردازد و صدق تقریر نموده که دیو امانت کسی باشد که بر صدق مقالات شما شهادت
نماید در صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما در زمین شام این اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب
موصوف بهیچ کس نگفتیم از وقوف نبود که موصوف بصرف باید و زر خالص بتعریف سنگ ناقص محتاج آید آنگاه
صدیق الهام حضرت الهی برعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان اعتماد و التفات کرد و گفت که
از مقابل کوتاه کنم و دست از تعریض باز ندارم تا برات ساحت شما ظاهر شود و واضح گردد که غرض
آمدن تجارت بر بوده است یا اشارت غبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمایید یکی
از برادران در محل رهن ما اقامت کند و شما باز آیید و برادر کهتر را بیارید تا چهرهٔ یقین از نقاب ریب
منکشف شود برادران یوسف بعین الیقین قبول نمودند صدیق ایشان را در منزلی لایق فرود آورده و در عزاز و
اکرام ایشان بجا آورد تمام اظهار فرمود اولاد یعقوب علیه السلام روز دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف
پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض نمودند عزیز فرمود که بضاعت شما قلیل و نقد رایج نیست
اما چون شما مردم آسیب دیده و از راه دور آمده اید منتفع خود را باز بر بیدید تا بیابید و من ...را بر آنها گندم تسلیم
نمایم اخوان بر موجب فرمود عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدوست دیانت تحویل کرد و یوسف
سه روز که برادران از مهمانی که در یک راشتر وار گندم داده و زیاده بهای غله را بدیشان بخشید و برادران
در میان خود مقرر نموده گشته شمعون را بمصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف
یکی از برادران نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند بجماعت کاذب میبرد که عزیز یوسف است و بر خرد خرده

شناسی رسیده و نماند که غیر از این طریق نوع است و مواطئ و چون یوسف بتجهیز اخوان مشغول گشت ایشان را
گفت که برادر پدر را خود در همراه بیاورید تا او را بکشتر وار گندم دهم و اگر او را نیاورید بشما طعام ندهم
که ندارم که بمن تقرب جلب است گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه گفتی بجای آریم و چون برادران روانه
شدند یوسف بی توقف برادر خود را بنیابت خانه خاص فرود آورد و مهر و نوازش لطف و تفقد خاطرش
تسکین میداد و عطار نامی را بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که
که امثال شما عرض حال است و در صحبت او خللی جایز نمی داریم تا خاندان شما این ضیافت و جایزه نیکی کنون
روزی چند در جوار ما آسوده باشی تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی بگردانم که مزیدی بر آن متصور
نباشد مستور نماند که باین خبر که در حین مراجعت برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان
آورده بودند بطریق اختفا در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق در امانت و دیانت اخوان
تمام بود و میدانست که چون باهل و اولاد رسیده و در بار گشایند متاع خود را دیده تصور نمایند که در دوم بطریق
سهو آن بضاعت را در میان گندم گذاشته اند و ایشان از کمال صحت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و در باب
علت رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی منازل و مراحل بکنعان رسیده و ملاقات
امیر اسرائیل الله مشرف شدند گفتند ای پدر بزرگوار دعای دین تقوای توعزیز مصر اعزاز و اکرام ما بجا آورده و از تعلق
و مرحمت آنچه مقصود باشد بتقدیم رسانیده و ابواب لطف و احسان بر ما گشاد و مهمان نوازی نمود و یعقوب که این
سخنان شنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش غم در وجودش سر زد و دیده کیفیت واقعه و صورت
حال پرسید فرزندان مضمون ماجرا گذشت بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب فرمود که چرا پیش عزیز سر
خود را مکشوف کردید و راز خویش او را در میان نهادید گفتند چون او را اول ملاقات ما پرسید و جا بجا
ستم کرد و نیز و از مراسم گمانی تحقیق نامرئی گذشت ضرورت شد که نسب خود را معروض داریم که ما از
خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شد و اولادش چون سر بارها باز کردند بضاعت خود را در آنجا
یافتند گفتند ای پدر بیستم چه کنیم و در وعظ نیکوییم در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف عزیز مصر تامل فرمایی آنچه
برده بودیم در عوض آن طعام داده است و بضاعت ما را نیز در بارها نهاده و یعقوب عزیز را دعای خیر گفت
اما بوجه اکنون شمعون همراه نبود و ملول خاطر و دلتنگ و غم ضمیر بود ولاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر
باز سخن آغاز کرده گفتند پیش از این پریشان خاطر مباش که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاهداشته
چنانکه چون او را همراه ما روانه سازی و ما شرایط محافظت بجا آورده او را بمصر بریم و کشتر وار گندم از برای ما
بستانیم و اگر او را ارسال نداری تمام از روی یقین که عزیز مصر دیگر با ما غله نخواهد داد و از طعام ما را ممنوع نماید

سی

یعقوب گفت من این پسر را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ندارم چه خیانت شما در حق یوسف تمام
بار دیگر در شرح ظاهر شد و تحقیق پیوسته آمد و چون زیاده الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سوال باز
نمودند یعقوب گفت سخن شما وقتی استوار شود که وثیقه در میان آید و پیمان را با یمین موکد سازید پیش
بی توقف در عهده وعده آمده در باب بنیامین سوگند خوردند یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نمود و
گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بنیان مردی سهی کشیده و بالا مانند آب
صافی گشته رسیده بودند و طول و عرض شان تناسب تمام و نسبت و نقشان تمام بود آنحضرت برحسب وحی آسمانی و
دختر سمانی و حسینه و خیمگی که از آفت چشم بکمال محروس مانند و چشم بد استقبال حال ایشان نکند نمود و فرمود که در
دخول مصر از یک دروازه در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر در روند و لا تدخلوا من باب واحد و
ادخلوا من ابواب متفرقة نقل است که اولاد و بنی اسرائیل در بن نوبت النار بنی ... و گفته یعقوب مکتوبی بعزیز
نوشته بنابر ... بیت الحزن ... و در تسلیم آورده و دست ... که از ابراهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده بود
برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته این جمله را بدیشان سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد وی از ... شجره جلیل
وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند بنابر وصیت پدر متفرق
گشته هر جمعی از دروازه در آمده و بمنازل سرای شمعون نزول کرده شمعون بعد از تمهید قواعد سفره و خوان
ضیافت لطایف کرامات و تشریف و الطاف عزیز مصر ... ذکر رفت و آن شب را در دمعی ... حکایات
بپایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید • شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
و چون نهار روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند مرا به درگاه عزیز مصر
شتافتند چون صدیق را خبر شد که جوانان عبرانی آمده اند و از پیر کنعانی تحف و تحیت آورده اند بیت
ز شادی کار از رخت روشن روان • چو گل در بهاران بخندید از آن • چو نام پدر نازنینش بگوش • دل از خون گشت
آورده ما دیده و جوش • و علی العفو فرمود تا جمله از اکرام ایشان بازداشتند و صدیق بعد از آن گویا در آ
با نوع لطف و احسان تفقد نموده و از جوانان سوال آن کنعانی و تحیت او ... تحفه و خوان پذیرا
داده و بعد از مقبل از بین نیکو نامه و از خلوت بنیامین بودند از پیغ استشناخت که از نیت خود لایق
آنست که اکنون که نعمت وصال برای صاحب جمال زوال آمد ما نیز کو چگونه نمانند و بچه سان بگذارند انکار
دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب بنظر عزیز آوردند یوسف از آن صورت بغایت مبتهج و شاد و مائدگی
و وصول برادر یعقوب از نو باعث دولت نبوت و نسبت خیرات روگردان شده که برادران از کنعان آورده
بودند قبول کرد و بدیشان مسلم داشت و گفت مرا بدان حاجتی نیست و چون روز دیگر پاشتگاه رسید ...

مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز آوردند و صدیق از تسرق عزت محتجب شده
فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یکی خوان پیش بنیامین نهادند بنیامین که در آن وقت
خود را تنها دید از برادر عزیز یاد آورد و آب حسرت در دیده بگردانید یوسف که از پس پرده این حال
مشاهده فرمود رقت کرد و شفقت برادری باعث بر آن شد که بنیامین بخوان خاص طلبید و در طعام
خوردن شریک و سهیم خود گردانید و احوال او و فرزندان و اسامی ایشان پرسید و گفت ای بنیامین اگر
خواهی من بجای یوسف گم شده تو باشم و شرایط برادری بجای آورم بنیامین گفت این مرتبه بلند است اما
چه خوش بود اگر عزیز از نسل اسحاق و ابراهیم علیه السلام و شفیق یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خودداری نماند
واری را مجال شمرده نقاب از رو برداشت و گفت منم برادر مهربان گم شده تو یوسف تا باید که این راز
سربسته برادران مکشوف نگردانی و شما را بدین سرآگاه نسازی که گناه خود اعتراف نمایند و بقدم
استغفار و اعتذار پیش آیند بنیامین از فرط نشاط مفرط روی ... گفت دیگر از مصر بیرون نروم
بغار رفت تو رضا نهم یوسف فرمود که من در این باب فکری کرده‌ام و حیله‌ای اندیشیده‌ام که بی آزارم
بعد از آن و کار الامر کرده تا ... ابی آل یعقوب را بار کردند و هر یک تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانید
و هر یک را غلهٔ نیاب هست خویش و کسوتی فاخر داد ما قابلیت ایشان کرامت فرمود و بار ولی برادر
و دعشان کرده یکی از خواص خود را که محرم ... بود گفت صاع خاص ملک را که پیمودن غله بدان میسر
داده بودند بر سبیل خفا در بار بنیامین نهاد و چون سباه هر یک از مصر بیرون آمده روی بکنعان
آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و ندا کردند که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ای کاروانیان شما دزدید
برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و چه چیز گم
داوند که صاع ملک را گم کرده‌ایم و هر که آن را باز آورد یک بار شتر دارد من بدو دهیم اولاد یعقوب گفتند سوگند
بخدا که شما دانسته اید که ما در زمین مصر نیامده ایم که فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا
جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ و در این باب سوگند یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت
صاع سوال کردند چون صفت آن استماع نمودند گفتند ما در این باب سعی و دزد از خود دور داشته ایم تا
از مزارع این مواضع تفرقه گشته و برگه درختی نخورده اکنون این چه مرتبه است که بما نسبت میکنید
و ستمگاران جواب دادند که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما پدید آید جزای آن خیانت چگونه
آن خیانت را چه باشد و صاحب آن شود آنجا در مصر یان تحت احمال و اثقال برادران بنیامین مشغول
شدند و صاع را از میان متاع بنیامین بیرون آوردند و چون صورت حال چنین شد اولاد یعقوب علیه السلام

گردید از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی بابن یامین آوردند و گفتند ای پسر راحیل این
روحانیان و همنشین آسمانیان شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده کردی و نهدی
و خاندان صدیقان را بتیره و تیرگی زدی ساختی هر چند ابن یامین سوگند خورد و گفت از این جنس خبری ندارم قبول
او را مصدق نداشتند و عتاب نمود و گفتند اگر تو مباشر این فعل شنیع نبودی صاع در میان متاع تو چه میکند و چیست
و اگر این عمل از تو بوجود نیامده است عامل این فضیحت کیست ابن یامین گفت این صاع را در میان بار من کسی
نهاده که دراهم و بضاعت شما را باز داده در رحل شما گذاشته روبیل گفت آری چنین است لیکن عزیز مصر را در پس این پرده
چه شعبده بازی و در عقب این حجاب چه نیرنگ سازی باشد و بعد از قیل و قال ملازمان یوسف علیه السلام
آستین ابن یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر و حکم شرع موافق ملت
ابراهیم بود که دزد را ببندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت اخوان نیز رجعت نموده در مجلس یوسف
حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده بود برادر وی پیش
یوسف پیش از این در جامع عظیم مسطور است که از استماع این سخن آثار غضب یوسف التهاب یافت و بر نسبت
ایشان بحکم فرمود و علما در سبب نسبت یوسف بسرقه خلاف است جمعی گویند اصل این قول چنان بود که پدر راحیل
بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود و یوسف در اوان کودکی آن بت را از وی پنهان کرده بوالده
خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی در حیل از آن گذشتی باز رهد و بعضی گویند جهت آن بود که طعام از سفره
بر میداشت و بطریق خفیه بفقرا و مساکین تصدق مینمود و طایفه را عقیده است که گوسفندی از رمه میگرفت و
بفقیران میداد و در این باب نیز روایت دیگر وارد است و هم در آن کتاب مذکور است که چون یوسف نسبت
برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب جنگ و حرب مهیا داشتند و دست از جان شیرین شسته تنها بر
کردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره کنم که تمامت زنان حامله از هیبت
آن بار بر زمین نهند یهودا گفت ای ملک من بلای شیر ان مردم که پنجه ترا به نیروی قوت از سر قدرت در هم شکنم
و زنده پیلان را بمروت دندان از کار سر بدر کنم و دیگران گفتند وزیران و سپاه تو کجا اند تا
بضرب تیغ آبدار شان تباه گردانیم و روز روشن بر ایشان سیاه کنیم و برادر خود را گرفته روی براه آریم
و چون عزیز مصر صورت غضب ایشان از ... مشاهده نمود و لد خویش افرائیم را اشارت کرد تا از عقب
شمعون و یهودا درآمده دو بر پشت ایشان دست مالیده چه صدیق معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هرگاه
که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت ایشان گذارد نایره غضب ایشان فرو نشیند
و شعله قهر آن جماعه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که ملاحظه جنبش خود را ساکن یافتند تعجب نمودند و گفتند مانا از

احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی در این مقام مقیم است که بر ما اطلاع دارد که دست در ما رسانیده آتش
غضب و خشم را منطفی گردانیده و بعد از آن ملازمان یوسف ایشان را احاطه کرده جمله را گرفته و چون
خواستند که سیاست کنند عزیز برادر مهتر یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پیر پدر ما قسمت تاب و طاقت یکی فرزند
در کنج تنهایی نشسته است و سر محنت داند و گشته و مبتلای بلای هجران وجه ما شده و اگر این دو فرزند
دلبند او سیاست کنی او را بالمره بکاهی نشسته بندگی فرمایی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف
عتاب خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چگونه گویی و فرزندان ایشان را بچه نوع جواب دهی و دیگر گفت
ما را پدری پیر است که با او عهده کرده ایم که این پسر را بسلامت بوی رسانیم و پادشاه علی الاطلاق
گواه گرفته ایم اگر خلاص فرزند ابن یامین نخواهد دید بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب
سوال او باز دهیم ترصد اکر لطف فرموده بر ما بخشایی و از ما یکی را بجای او بنده کنی تا در عوض او شرایط بندگی
قیام نماییم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات برادر
از راستی دیده اید که در حق برادر مکار زنده اید دیگر اگر من آن را در بندگی داشتن و هم بیابد جرم
توقیف نمودن چگونه توانم مقید گردن ... برسم تو که شریعت است آنچه گرفتن او صلاح است کرا او را
نگاه دارم و از من چه بر شما نیکنه رم اکنون نابرده به سر خویش گیرید و خود در غیبت شما دیده و پیش این پای
را خود را از محنت مرهید و در تاریخ طبری و حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب
استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده مرکاره که
روبیل خشم گرفتی موی ها از تنش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کردندی و در آن محل که نعره زدی
از هیبت و شدت آواز وی حامله ها جنین بیفکندندی و صورت غضبش آسمان را تسکین
نیافتی مگر کسی از آل یعقوب دست بر پشتش مالیدی و در آن هنگام خشم که بروی استیلا یافته بود پیش در آمده
گفت ای عزیز مصر غضب بر من چنان استیلا یافته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمره مردگان منتظم شوند
اکنون کرم فرموده برادر را ببخش و الا از من امری صادر گردد که از آن ممکن باشد یوسف علیه السلام
میدانست که روبیل در این قول صادق است بنابرین سخن چرب زبانی نموده تا روبیل از پای نشست آنگاه
پسر خود افرائیم را گفت که آهسته رفته دست بر پشت عم خود نهاد و چون یوسف دید که شعله قهر روبیل
فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز دهم مرحبا که تو دانی روبیل قصد کرد تا نعره زند آواز پیش
معلق بر نیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که
دست بر من رسانیده و نایره غضب مرا فرو نشانده و هم در آن تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط

اسرائیل بمصر آمدند یوسف مجتبی که در حین بیع مالک بن ذعر تسلیم نموده بودند بدیشان نموده گفت این خط عبری که در مصر کسی نمی‌تواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده بمضمون آنرا با من باز گفته اولاد یعقوب یکیک در آن کاغذ نظر کرده نامهٔ اعمال خویشتن را مطالعه نمودند و از این صورت غم عظیم منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای انکار شو نیم خواند مجموع سرها در پیش فکندند و زبان از بیان تکلم باز ایستاد **بیت** یوسف صدیق گفت ای برادرها

من خطی دارم عبری زبان ٭ بر نیارد خواند از خیلم کسی ٭ گر شما خوانید بخشم زر بسی ٭ جمله عبری خط اند از اختیار ٭ شادمانی گشتند چون خط یار ٭ خط ایشان یوسف ایشان را بداد ٭ لرزه بر اندامشان از وی فتاد ٭ نی خطی از خط تو نتوانند خواند ٭ نی صریحی نیز دانستند راند ٭

همچنین جامی نظایر و نقل کرده که چون آن صاع از بار ابن یامین بیرون آوردند او را با جاسوس نزد یوسف بردند خوان ابن یامین که برادر خود را باز گرده تهمت بمجلس عزیز باز گشته یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش بدان داشت و ایشان را خطاب کرد که این صاع می‌گوید که شما دوازده برادر بودید یکی را از آن جمله بفروختید ابن یامین چون این سخن شنید زمین بوسه داد و گفت ای ملک از صاع بپرس که آن برادر زنده است یا مرده یوسف دست بر صاع زد و گفت میگوید زنده است و تو او را می‌بینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از این صاع بپرس که او را که دزدیده بود یوسف علیه السلام نوبتی دیگر دست مبارک بر جاس زد و گفت که جاس خشم آلود است میگوید که از من چه می‌پرسید که آنرا که دزدیده بود شما خود دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند چون شنیدند یعقوب از برادر نا ابن یامین نومید گشتند و غربت گناه نمودند و چون که عهد و میثاق در عهده داد بود و گفت لَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي از زمین مصر دور نشوم تا اجازت نه پدر من داد و معلق بحاکم بحق درین باب از برای من حکم نفرماید برادران یوسف محروم چه روی آمده بمنازل طی کرده بکنعان رسیدند و از صورت واقعه یعقوب را خبردار کردند سالکان طریق هجران را دیگر باره ماده سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده آتش اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسوده‌اش محیط شده دردی از فرزندان تا قرین زاری زار بنالید و زبان خطاب بیقولیا اسفی علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که چشم جهان بینش از جلوهٔ نور عاجل ماند **بیت**

از بس که بهجر دوست زارید ٭ چون سنگ نماند دیده بارید ٭

گویند که در آن اوقات دست یکی که یعقوب را از بیت الاحزان غایب عبادت خود دید تفقد احوال فرمود و پرسید کای یعقوب سرو روان قامت بمذلت بیاد که کدام محنت خمیده گشته فرمود فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بین

از چه جهت بگرد کدام بیت غبار آورده جواب داد که بگذار هوای ابن یامین بدین مرتبه رسانیده همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت عزت طلب آمرزش نمود و متعاقب شفیعی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار نمودی بعزت نهادی بعزت جلال خود که مرده و پسر تو را بسلامت بتو رسانم و مدتی طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم باهم بکام معتبر باشید بعد از آن حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب آنها که گر بگو کشید **بیت**

جانا دلم ببردی جانم بسوختی ٭ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی ٭ رفتی و روز وصال بسی وعده دادیم ٭ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ٭ گفتم که در فراق تو آهی بر آورم ٭ آن آه در درون دهانم بسوختی

ذکر فرستادن مکتوب بدست فارض بن یهودا از طرف یعقوب علیه السلام نزد عزیز مصر در قضیهٔ ابن یامین

چون بلای از مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب داعیه ارسال مکتوبی بجانب فرزند عزیز پیدا شده فارض بن یهودا را که بمزایای رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب بنی اسرائیل امتیازی تمام داشت طلب فرموده اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی که ز بندگان را در دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها کشیده و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده از آنجمله جدم ابراهیم را دست و پا بسته در منجنیق نهاده بآتش انداخته و او در آن واقعه با ابر هسم صبر عمل نموده حق جل ذکره آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را ذبیح کرده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی فدیه فرستاده او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از بنده و اولاد خویش بیشتر دوست میداشتم و آن پسر قرة العین و قوة القلب و ثمرة الفؤاد من احب اولاد بود ناگاه از قضا برادرانش او را بصحرا بردند و پیراهن خون آلودهٔ او نزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق آن پسر گم شده بر خاطر حزینم مستولی میشد بدیدار آن فرزند تسلیه می‌جستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم اکنون چند گاه است که برادرانش مصحوب خود کرده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده و عزیز مصر او را محبوس ساخته و در غمی می‌چکیم انگشت نیست که از تشنیع سرقت با ملالت من نسبتی نیست محضر سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده را نور نمانده توقع فتوت آنست که فرزند محبوس را بجانب پدر باز پس فرستی و این پیر محنت رسیده را از پریشانی رهایی بخشی موجب سعادت ابدی و ثمرهٔ کرامت مردمی خود گردانی

و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر تو امداد نمایم و اگر خلاف کنی بیقین با من جگر بر تو
دعایی خواهم کرد که اثر شر آن تا هفت بطن از ذریت تو بماند و دفع آن بهیچکس نتواند نمود و قاصد آن
مکتوب را گرفته با بشارت یعقوب علیه السلام روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسیده
زحمت نکاه(؟) نشسته در وقتی مناسب بمجلس صدیقی تشریف آورده و نامهٔ آنحضرت را بموقف عرض رسانید
گردانید یوسف ع نامه را مطالعه فرمود و قطرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر بزرگوار
کلمهٔ چند در قلم آورد و مضمونش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حسن نوازش نوشته بوده
شرف ورود دریافت و در محنت و زحمتی که آبای کرام و اجداد عظامش رسیده اطلاع افتاد و بلاء دیگر که
ترا رسیده از مفارقت اولاد که بهتر از روح اند در جسد و بمثابهٔ چشم اند از دیده واقف گشتم اکنون چنانچه
آن در دیگران تحمل و صبر جمیل تو نیز در مقام مصابرت ثابت قدم باش چنانچه ایشان صابر بوده اند تا بمطلوب
خود فایز شوی چنانچه ایشان بمدعای خود رسیدند والسلام و چون از کتابت فراغت دست داد از جمیع
تبرکات و تحفه و نفایس … ترتیب داده بآن قاصد … رخصت انصراف ارزانی داشت قاصد از برق
سرعت سیر سبقت ربوده بعد از قطع مسافات بعید در اندک زمانی بکنعان رسید و جواب مکتوب را
بعرض رسانید چون اسرائیل در فحوای آن کتابت تأمل نمود فرمود که این سخن بکلام پیغمبر و پیغمبرزادگان
میماند بعد از آن یعقوب با اولاد خویش گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تفحص و تجسس
برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از این مکتوب معلوم است و دل
مجروح و خاطر محزون میرسد که جبر … فرزندان اسرائیل در کارسازی سفر عزم جزم نموده بضاعتی که
دست داد چون صوف و ادیم و حب الخضرا و چوب صنوبر علی الاختلاف الاقاویل مهیا کرده روی بجانب
مصر نهادند و آن راه دور و دراز را پیموده چون بمنزل یار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق …
گشته کلمات نیازمندانه عرضه داشتند گفتند ای عزیز از ذلت حال و ضیق اهل و عیال آل یعقوب چیز
تا کی گرفتار چنگ تعب و کرب گشته اند و از مضیق این تنگ سال چگونه بعسرت زندگانی بسر کرده اند
اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و این درماندگان زندان محنت را قبول فرمایی و در عوض
آن از فواضل انعام و زواید اکرام خود عطایی جزیل کرامت نمایی چنانچه کلام معجز نظام ربانی بوضوح
حیث قال عز و علا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ
تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ یوسف که سخن رقت آمیز برادران استماع نمود پیش از این طاقت

خود داری و خویشتن آرایی ننموده بایشان گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج
و زحمت روزگار بسر برده مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت … بنابر آن با ایشان خطاب کرده که
هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ و نقاب از رخسار برداشت و آیهٔ رحمت رحمن یعنی مصحف جمال
خود را بدیشان نمود و چون برادرانش بدیدهٔ تفرس بروی نگاه کردند چنانچه آن خال … که یوسف
از جده و جد بمیراث یافته و اسحق بوقت قسمت در قسم حسن و ملاحت بمیراث حلال رسیده بود و ملک خلاق
از برای دفع چشم زخم الکمال در صحیفهٔ جمال او تعبیه فرموده بود دیدند که آن نشان گشتند و انک لانت یوسف و با وجود
آنکه علامات یوسفی دیدند و مقالات توضیح شنیدند هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمی گرفت که نقاش روزگار چنین
نقشی تواند انگیخت و پیرایهٔ … چنین رنگی تواند آمیخت که یکی از مقام بندگی مالک … بر تبت
و علامت سلطنت مالک بر تملک حکومت شود یا با ذلت غربت کسی شکن تخت عزت مصر گردد و بزبان فصیح و
بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت حال علم و کرمش بود وثاق
بود پیش از آنکه برادران خطایات گذشته را باقدام استغفار تقدیم نمایند یوسف بدیشان سبقت گرفته
زبان بدلداری و نوازش … گشاده گفت خدا بر ما منت نهاد که انفصال ما را باتصال مبدل ساخت
و بعد از … بیکدیگر خوشدل گردید برادران که انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کردند بجمیع فضیلت
او اقرار آورده گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا بخدا سوگند که برگزید خدای ترا بر ما خطاکاران و یوسف
علیه السلام مجموع آن گناهان را که از ایشان بوده بمخالفت و خطاهای … در گذشت و آمرزش گناهان ایشان از حضرت
عزت مسئلت نمود و از مجاری امور … الاحسان علیه الصلوات الرحمن … بجای آورد و چون
کمالات حالات … معلوم … نمود روی بجانب اخوان آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای
رنجوران و سبب نجات مهجوران است همراه برداشته بر روی پدر اندازید تا بینایی چشم و کمالات او باز آید و
روشنایی دیده بطریق سابق بازگردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند که آن
پیراهنی بود که علی الرسم می پوشیده و بعضی گویند که همان پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته و تعویذ
ساخته در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گویند در بازوی او بسته بود و علی کلا التقدیرین یهودا باداء
خدمت قیام نموده گفت این کار منست چه روز اول پیراهن یوسف را خون آلوده من برده بودم و دل
فرسوده پدر را بدان الم متألم کرده بودم … که ببرکت این خدمت وسیلهٔ کفارت آن جنایت شود

ذکر آوردن یهودا پیراهن یوسف علیه السلام از مصر و بر روی یعقوب انداختن

بامداد که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته از …

دروازهٔ مصر پای بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون
آمد پیراهن معهود را با بشارتی که از یوسف علیه السلام صادر گشت افشاندند حضرت باری فرشتهٔ
باد را که منهی عاشقان و مخبر صادقانست فرمان داد بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
کم از کنعان از مصر بکنعان آورد • و روزگار ریگ رشته تار راه مصر را مطلوب ساخته زبان حال مضمون این مقال
اظهار کرد بیت بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود • عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد • فی الحال
حضرت یعقوب علیه السلام چون آن نسیم استشمام کرد از آن رایحهٔ حیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار
یوسف یافت روی مبارک بطرف خاندان ذریات آورده گفت ای جماعه زنان اگر مرا بضعف نسبت نکنید
و بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش
رایحهٔ وصال میشنوم بیت که بر گذشت که بوی عبیر می آید • که میرود که چنین دلپذیر می آید • نشان
یوسف گم گشته میدهد یعقوب • مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید • احفاد یعقوب متفق الکلمه گفتند بیت
بگفتند ای پیر واماندهٔ دور • هنوز اندر هوای عشق پوری • دماغت را از یوسف نسیم است • ولی
او در ضلالات قدیم است • خدا داند که چون شد حال یوسف • تو مردم میکشی بی قال یوسف • قالوا تالله
اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ و چون روزی چند از این صورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد و بعد
بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تهنیت صد تو پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت
در حال بینایی چشم رفته باز آمد و روشنایی با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بر طراوت
گذشته معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف را بچه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق
مستعلی یعقوب فرمود که از امارت و حکومت نمیپرسم او را بر چه کیش و مذهب یافتی گفت بر ملت
ابرهیم و بر جادهٔ متابعت تو مستقیم گفت چنانکه خاطر من شاد کردی دل ترا از غم آزاد نمود یا حضرت
عزت عم احسانه سختی مفارقت روح و هول سکرات مرگ بر تو آسان گرداناد و بعد از آن یهودا گفت ای پدر
سفر مصر را آماده باش که لحظه لحظه قاصدان یوسف برسند و تجمل مراتب داشته بطلب عزه و اعلی حضرت
می آیند و اکابر و اعالی عجیبه و موالی اعزاز هر چه تمامتر ایشان را بمصر خواهند برد روز دیگر قاصدان
یوسف رسیده و صد و پنجاه شتر کوه پیکر نیکو منظر بادپای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب
داده و بر سر هر هودجی پردهٔ زرنگار گسترده و چتر هر یک ستر بر دیبای کرده و هنگام سیاحت با
صبا برابری کردندی و سمهای اسب تازی که نسبت با روش خوش سیر ماه بازی یاد نشدی بخدمت یعقوب
علیه السلام رسانیدند و همراه ایشان در اختیار حرکت و استعداد رحلت ترددی را ترفیق گشت تا حضرت

جبرئیل بر جناح تعجیل از دار جلال که مقر اقبال اصحاب دولتست با اجلال ثبت نزول فرموده خط جواز ارتحال و
رحلت و انتقال یعقوب رسانیده سه روز در تهیهٔ سفر بود و روز چهارم یعقوب و منکوحاتش با کسان
خاندان یوسف بود و با اتباع و اشیاع روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها با لطف تربیت
اسرائیل خو کرده و بر خوان نعمت او مائده و عیشش آسوده بوده از این جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش
نا امید گشته در پای محمل او تعطیل نمودند و روی خود را در پای شتر بغیضش میمالیدند و یعقوب هر یک را بتلطف
و اصطناع وداع مینمود و از تخت و بخت حسب ترفیه حال آن کرده عاقبت بجانب وفات سنت
و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسلم مینمود و قطرات عبرات از فوارکان در حسرت آن مهجوران
میبارید و دموع حسرت و دعا جرت آن مسکینان بر صفحهٔ رخسار می افشاندند تا از نظر ایشان غایب گشت
و قافله سالاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب
بعد از قطع منازل و طی مراحل بحوالی مصر رسید یهودا از فرزند گرامی خود فارغ شد بشارت وصول یعقوب
پیش فرستاد و یوسف آیینهٔ معلوم فرموده از ریان بن الولید دستوری خواست تا در خدمت برادران
از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در این امر با شما موافقت مینمایم و در جهت از مثوبات
این خیر با تو شریک میباشم بلاجرم روز دیگر ریان بن الولید حکم کرد تا سران سپاه و مقربان بارگاه و اعیان
دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آمدند و چون با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار برفت
بیت برون آمد همین شهسواران • پیاده در رکابش تاجداران • نهاده غاشیه خورشید بر دوش •
رکابش کرده مه را حلقه در گوش • نفیر چاووشان از دور شد دور • زگیتی چشم بد را کرده مهجور • چون یعقوب
نظر بر آن گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که مگر ریان بن الولید که پادشاه مصرست می آید گفت نی
بلکه فرزند سعادتمند تو عزیز مصرست که باستقبال تو می آید آنگاه یعقوب از مرکب فرود آمده دست در گردن
یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد و پیر ضعیف دید که در جنب او ثابت میشد
با منحنات متوجه است پس بوجود یعقوب متیقن گشته و یوسف از جنیبت فرود آمده ریان نیز پیاده گردید
صدیق بر ایشان سبقت کرد بخدمت پدر رفت و خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند یعقوب او را منع
لیکن معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخت و گفت
السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل الکرب والهوان و مردم مصر در آنجا گرد آمدند
پیش ملک آمدند و ریان را اگر به نبوت ابرهیم و اهل بیت او گرویده بود تا مهر سلطنت را بر
طاق نسیان نهاده و در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند

بخطاهای خود اعتراف نمودند و از وی التماس کردند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمنه و اوقات است
از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش جهت ایشان کند بعد از آن یعقوب با بهجت تمام بشهر در آمد
عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بعد قرب خاموش رفته و آورد و حضرت یعقوب علیه السلام و یکی
که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشسته خود با حرمت تمام بر بالای تخت عزت تمکین
بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه
سجده عبادت و حضرت صدیق تلفظ نمود که یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز
بذکر لطایف الهی که متعاقب شده بود وحی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را معروض
داشت آنگاه از جهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی گشاده و منزلی روح افزا تعیین فرمود
و وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع نموده از اهتمام اشتغال
ایشان نیز پرداخته روزگاری بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذرانیدند الی ان قضی الله علیهم ما
قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی ذکر وصیت نمودن یعقوب یوسف را
و بدار القرار رحلت نمودن چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما السلام
امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان قضا
موکل اجل حلقه در دولتخانه یعقوب را فرو کوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورده و چون
اسرائیل دانست که از حبیب دست آویز عزرائیل پای قرار را مجال فرار مقصور نیست فرزندان را خوانده شرایط
وصیت بجا آورده و یوسف را وصی و ولی عهد گردانید و گفت که چون از زمین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت
نمایم مرا در بیت المقدس (?) با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و در تربت مشتی صفاکنانی (?) رسانی
هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای همت پرواز روح مطهرش در جهت مقربان بارگاه ملک
متعال بجوار رحمت ذوالجلال خرامید و عالم را پایدار را از فضایل ذات بابرکات و مکارم صفات خویش
عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون شبیه بود با اسحق خالی از منور رخسار پر انوار فضیلت
و حق بی لقات و نحیف البدن بود ذکر حلیه او صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حسرت را
بر مزاج کرمش استیلا داشت منعتش در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش
نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند نگاه داشتند با نفع فواید و نتایج آن مسرور گشتند در بیان ایام حیات
و زمان حکومتش قولی آنست که پنجاه سال برسم دعوت قیام نمود و صد و چهل و هفت سال عمر یافت
و چهل و پنج سال گفته اند که بعد از فوت یعقوب در یک روز وفات یافتند و بس مرد و ...

بی زیاده و نقصان آورده‌اند که چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در
تابوتی سنگی نهاده و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و جمیع عظما و علمای
ولایت تا پنج منزل مشایعت نموده در موکب یوسف بازگشتند و صدیق صندوق را با زهیم (?) سپرده تا بجایگاه
ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق مدفون ساختند و در روایت عرایس التفسیر آنست که
چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص با نجا رسانیدند و بنابر آنکه میان این دو
برادر گرامی در مدت حیات و در وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو تن مرده و گنج را در یک گنج و دو
گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیعهم و
اخوانهم من الشهداء و الصدیقین و حکایتی که شرح آن در اثنای این وصیت شریف موقوف مانده و معرفت آن از
لوازم است قصه ریان بن الولید است چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت
از سرای فانی بدار البقا برد ریان بن الولید خواست که زلیخا را که بیوه بود بکام دل رساند و آن تشنه
آب حیوان را واصل گرداند لاجرم یوسف را بوصلت و مناکحت او ترغیب نموده در آن باب مبالغه فرمود
هر چند زلیخا در آن باب تحریض رفته بود چه در آن اوقات اشتداد ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود
و چشم امیدش در راه انتظار یوسف سفید گشته و طاوس جمالش بستیادی صیاد محنت پر و بال ریخته
و در هم شکسته دست تطاول روزگار رنگ ساز تفرقه در شکستگی مرد نیش انداخته اما بوصول این مقصود
مترصد و مترقب می بود و از تمنای رشحات سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود اگر چه
پیری او را دشمن کام گردانیده بود اما چون بکام دوستان نشسته بود دعا بر از باب شکر ملک منان اقدام نمود
بیت اگر دلبر با جور آزمایست • نمانش در دل و در دیده جایست • گر از ما دور بر دید آید بپاداش
حقوق خدمت ما یاد بادش • دلش را صبر با ما کم مبادا • دل ما بی غمش خرم مبادا • بکام دوستداران یادگارش
دعای ما مقبول بادش • و در خلال این احوال که ملک در اتحاف آن مسئول الحاح می‌کرد روز بروز انتظار
می کشید و حق آنکه زلیخا کرای صدیق وقت آنست که آن محنت زده را از پا در آمده را دستگیری نموده در
حریم حرم خود جای دهی چون خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شمار زده الا علی بمقتضای قضا و قدر خوانده
و عقد مواصلت و موافقت بسته یوسف بعد از آنکه گاهی احوال زلیخا را از ضعف و کهولت معلوم فرموده
بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانی او درخواست نمود بیت جمال مرده‌اش را
زندگی داد • رخش را طلعت فرخندگی داد • بجوی رفته باز آورد آبش • و زان شد تازه گلزار شبابش
زگلزارش بر آمد مشک تاتار • ز صبحش آشکارا شد شب تار • و چون آفتاب یوسف مستحق شد و گلشن جمال

زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت دوتا گشته‌اش که قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند تیر
سهی چون چنار ملاحت بالا کشید و بعد از چهل سال بسن هژده ساله رسید و بفرمان ملک قدیم و شریعت
حضرت ابراهیم عقد مناکحت منعقد گشت بیت بقانون خلیل و دین یعقوب ❊ بر آیین جمال و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود درآورد ❊ بقید خویش یکتا گوهر آورد ❊ و بعد از آنکه قصر عصمت زلیخا از وجود اغیار خالی گشت
مهر و گوهر خاص خود را ناسفته دید و مرغ دلش از قرار گرفته بیت بجان و تن بهم پیوستند از سان ❊ که جان
از تن شد و تن از جان ❊ شد آن در سفته و ماند نهفتنی نیست ❊ سخن بسیارست و گفتنی نیست ❊ و ثمره
آمال زلیخا از ثمره اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را فرزندی گرامی ارزانی داشت و دو پسر که
بمنشا و ابراهیم موسوم گشته و دختری نیک اختر که رحمت نام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر و
متواتر شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم در بیان احوال سعید بن جبیر
سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت یوسف صدیق طفل شیرخواره بود پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده
بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وقوف کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده و بسر راه
راست برده و گفته که مر شخصی ندیم صاحب سر بوده هم از بطانه خاصه عزیز که در آن حال با او بر در سرای
نشسته و بسدی [؟] مایند که پسر عم زلیخا بوده که بتحصیل فضایل و دلایل در میان اهل مصر شهرتی تمام داشت و جمعی
دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بوده که بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام مینموده و طایفه
گویند که آن شاهد انسی بوده نه جنی بکره و رای فریقین شخصی بوده از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای
شهادت بچشم کس درنیامده و زعم بعضی آنست که شق قمیص نفسه گواه حال بوده و بر ضمایر ارباب بصیرت پوشیده
نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجیدست حیث قال جل اعلا وشهد شاهد من اهلها و علی الوجه الاول
که درین باب علما ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل فرموده اند که درین اوقات مسطور شد
والله اعلم قصه در بیان ریان بن الولید و نشاندن قابوس بن مصعب را بجای خود چون ریان بن الولید
در ایام حیات صدیق بدین اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع کرده مدت پادشاهی وی
شد کافری نا جوان بجای او نشست که قابوس بن مصعب نام داشت بر طریقه مذهب آبای خویش بت پرستی و تجدید
رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحه زمان محو شده بود فرمان داد و هرچند یوسف
علیه السلام بنابر وحی الهی او را از افعال ردیه نهی میفرموده و از ارتکاب اعمال ناپسندیده امر کرده قابوس گردن
زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب عزیز را بر ذمت خود واجب
شمرده تقدیم آن از اسباب ثبات قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف علیه السلام از اسلام قابوس نا امید

گشته و از ابا و امتناع او ملالتش افزوده و از طول حیات خویش متملول شده تا شبی از شبها که خلق از
تکاپوی اشتغال و گفتگوی هجر و وصال بر بستر منام پا درکشیده بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز
و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت
برآوردی و بنور معرفت تیره خانه خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن اسرار ضمیر مرا گنج نبوت
و رسالت ودیعت نهادی کار مرغ روح مرا که از قالب قفس مثال بجان آمده است رهایی بخشیده بگلشن
جنان در روضه رضوان ساکن و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از
تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود نشاند و خطبه وداع بر ایشان خوانده یهودا را که
انوار نبوت و آثار نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع
خاندان خلیل نصب فرموده همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب وصیت
یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رفاه و شدت و تخفیف و قوت
چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای
خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهمات شما را بر وفق مرام باتمام
خواهد رسانید اما بعد از فوت من بعد از قلیل زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عمالقه
و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت تجبر و تکبر گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت جبار سال
تا در ذل اجلال او را در فرمان ادب محنت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت و ذل بندگی کشد
و علامت ظهور آن جبار آنست که این خروس سفید که در خانه منست از خروس خاموش گردد و صلاح او
در آن اوقات مطلقا بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا منتقرب گردد
وارث سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و بوجود با کرامت وجودش مهر جبه دین باز در فروغ آید
و آن بنی اسرائیل را بکلمات وحی و آیات لایح آن متهور متغلب را مقاتله سازد و بمعجزه وی آن خاک برباد
و بمازطعه آب باتش رود باید که فرزندان مرا بعد از [illegible] وصیت نمایید که چون آن پیغمبر پدید آید
ذریت شما را از تحت تصرف آن [illegible] آورده و از مصر بیرون برده جسد مرا با ایشان از مدفن مقرر بیرون آورده
و همراه خود بمرقد آباء کرام رسانیده مدفون گردانید بیت این گفت و با اشک دیده تر کرد آهنگ
وداع گیتی کرد ❊ زین ورطه هر که هست چه در فراز ❊ راهیست که جمله پیش دارند در بیان حلیه آنحضرت ع
جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلقه و صغیر السره بود و چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده
و چون تبسم نمودی نور از ضواحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دندانهای مبارکش لایح گشتی

چنین گویند که صورت او شبیه بصورت آدم بود که پیش از بعثت در خطا و وقت رشد وی مسجود و باده
عالم بود و تبا و بیل رو بابر اسود مخفیه و حوادث آتیه اطلاع داشت و مرتدی بردای کرامت و علما و جلیس
بلباس عزت شناسد و کریم بن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم شرح معنی متابعت ملت آبا و اجداد خود
میبنمود و هیچ وجه از معاودت ایشان انحراف نفرمود صفتش بسیار است از انجمله یکی آنکه چون زمان
قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درختی سبز که در قرب تخت
ملک بود حریر گون گشت و دیگر آنکه طفلی را پیش آنحضرت معتقش آوردند آنحضرت نقاب از روی بر داشته در او
نظر کرده بینا شد و همچنین نبی از حالت ضعف و پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب
و جوانی معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد صنعتش گویند که در عنفوان شباب تجارت میل داشت و در کل
اعمال خود را بامنا سپرده بود که تا حجت دکان بیع و شرا مینمودند و چون بر سریر نبوت متمکن گشت غیر از ادای
لوازم حکومت و مراسم نبوت بهیچ کار دیگر قیام ننمود زمان مفارقتش بعضی گویند که زمان مفارقتش بیست و
دو سالگی شنید و عبد الله بن شوذب گوید هشتاد و سال و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و
حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد و سال گفته اند و در روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضوان الله علیهم عمر
وفات آنحضرت را چهل سال قرار داده اند و از جمله اصحاب مورخان … را یافته مدت عمرش
آورده اند که در توریة مسطور است که صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه در کتاب مبتدا گوید
که صد و هشتاد سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال گذشت
عمر داده تاریخ مدین قولست قصه تابوت و برداشتن آن منقولست که چون عالم جسمانی را وداع
کرد تابوتش را برادران بیک میل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عقلا و
اشراف و اوساط الناس را معلوم بود که فیض ذات پاک او در خاک ایشان باشد و بدین سبب
نزدیک بود که غبار فتنه بالا گیرد فتنه تمام ظاهر شود و آخر الامر ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد
معطرش را در رود نیل دفن سازند تا برکت آن شامل خواص و عوام و کرام و لیام گردد و همچنانکه متقیان
خطه خاک رهنما بدینسان حاجات سکان طبقه آبرا مرقد مقدس او قبله ارادات و حاجات باشد
و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مدفون بود تا حضرت موسی علیه التحیة و الثنا از آن موضع تابوت در بیرون
آورده به مزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه ازین حکایات در قصه موسی علیه
سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی در بیان احوال اسباط مراد از اسباط در آیات
بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است علیه السلام و اکثر مورخان اولاد یعقوب را از علما

پیغمبران مرسل دانسته از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود
مأمور بوده اند و هیچ یک از اهل اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته اند و چیزی که زیاده
بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده اند و راقم حروف تتبع تواریخ عجم نموده غیر از عدد اولاد و اعقاب فرزندان
یعقوب در حین خروج موسی بن عمران علیه السلام از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامده و آنچه مسود اوراق
بران اطلاع یافت برینموجب بود که مسطور گشت و در رقم میآید منقولست که فرزندان صلبی او چهار نفر و
کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول نفر بود از موسی مافوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله
چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آن وقت ابن صوری بن … بود فرزندان و اولاد صلبی او
نیز چهار صد بوده اند لیکن اخلاف بسیار و اعقاب بیشمار ایشان زاییده شد چنانچه در شماره اول مافوق بیست ساله و
مادون پنجاه ساله چهل و یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر ایشان … در وقت تعداد شماس بن … بود و دو
دختر داشت و از نسل ایشان ذریتی عظیم پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و ششصد مرد سپاهی بنظر آمد
و مرجع قوم … بود سرشماره ایشان نه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و چهار هزار و
چهارصد مرد بنظر آمد و رئیس اطفال و شیخ و بزرگ این فرقه و آن زمره … بن … بود از اولاد صلبی چهار نفر و از
ذریت ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسیده و رئیس ایشان مره در آن وقت … بن
… بود دیگر او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره اول چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریت
ایشان بنظر آمد و شریف ایشان … بن … بود دیگر شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یکهزار و
ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف زمره در آن هنگام … بن … بود شماره اعقاب او از بیست
سالگی تا … گذرده و به پنجاه رسید و از ایشان پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بنظر آمد و ریاست در خاندان
… بن صوری بود و اولاد او اعداد اولاد او ده پسر و یک قبیله داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد و شش
هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان … بن … بود اعقاب او نیز
پسر داشت پنج از اولاد و فرزندان ایشان در شمار آمد سی و پنجهزار و چهار صد نفر بودند و شریف این قوم … بود
بود دیگر … پسر صلبی داشت و ذریت او از کثرت بمرتبه انجامید که در شماره اول شصت و دو هزار و
چهار صد مرد مقاتل بنظر آمد و حکومت این فرزندان و خاندان ایشان … بن … بود و اولاد
آنحضرت بیست و دو هزار نفر در نسخه آمد و شرف ایشان … بن … بر استحال
بوده واللّه اعلم بحقایق الامور قصه یوسف … مادرش یکی از بنات … و محمد …
خیر عصمت … پیغمبر علیه السلام بود و پدرش بقول از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر طبری …

قول رضیف شمرده میگوید که هیچکس از اولاد عیص بمرتبه ارجمند نبوت فایز نشد و حق آنست که در ایام توانی
بنعمه او قیام مینمود و بزعم بعضی دختر میکائیل دختر یعقوب بود و لیا نام داشت و بقول اکثر مورخین راحیله دختر افرایم
بنت افرائیم بن یوسف را در حباله خود درآورده بود و بر مرتقدیر آنحضرت بوفور دولت و کثرت منال و حواشی
بنهایت و مواشی بینهایت و بسیاری عمارات رفیعه و مزارع مستغلات و افزونی اولاد رسیده و انبوهی
بنهایت عجیب از معاصران دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت
ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام
مینمود و چون کتب صاحب منازل آسمانی بر حضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او روا داشت و دوام
طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیدت پیش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان خطائر
قدس ظاهر میشد فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند آنچه رسید تا بنده از بندگان خود را بنعمت
واز مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی از نقش پایه ابتهاج حالات دقایق اخلاقی نبوت ارسته
و بدلی سلیم و خاطری فارغ دست بدعای صحیح از زانی فرموده بچگونه این بنده بحضرت تو قیام نماید و در تقدیر نهادن
و تقصیر بهیچ کیفیت از عهده عقاب و سپرده آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات
معروف دارد هنوز شکر یک کرمت گذارده باشد و اگر لحظه از وظیفه عبودیت غافل شود نزد
ارباب انصاف در معرض ملامت خواهد بود چون ملایکه از مناجات فارغ شدند خطاب آمد که چون شما فعال
حسنه و اعمال مستحسنه اورا بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص نیتش را بسبب
این جهات کاذب میدانید مجموع آنها را از وی باز گیرم و عوض جمعیت در غرقات تفرقه و محنت برم و کار را تا تمام
یقین شود که چگونه در طریقه عبودیت ثابت و سالک و در جاده طاعت ثابت در محنت و بعد از آن
اصناف بلا بر ستوده حال او داشته انواع رزایا بر وی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت ممتلکات آنحضرت
از منات دامنه فانی و معدوم شده او همچنان بتسبیح و تقدیس صوم و صلوة مشغول میبود و بر ادای حمد
و سپاس میافزود و ناره در شنیم که فرزندانش در پرستان زنده بود و ند زلزله بقواعد قصر را فت و بر سر ایشان
فرود آمد و برین قوم ها هیچ هر بار اطلاع یافته زمانی و دستگیر نبود و همان زمان نامحمل الهیبن صبر فرمود بچسپند
زبانش بخوانی مضمون آیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته و در محراب طاعت قرار گرفته بپرستش
معبود حقیقی مشغول گشت و در اثنای این حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بر قال دل و دماغش
ساخته آخرالامر حرارت بیت عمق منجر شده و کار مرضش بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجه آن عاجز آمدند
و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشته و در بعضی از تواریخ معتبر بصورت قضیه و مجهول ...

بر وجهی دیگر ایراد کرده اند و در تقلید آن تکیک وجه و عیب و منز دستا نهایی و لکن راقم حروف از اطالت
و درازنفسی که نزد خرد اجتناب ازان واجب منع میفرماید و بنا بر شفقتی که بر مسوده این صفحات دستمال
این مقالات دارند بزبان حال میگویند مصرع گر کسی صبر ایوب عمر نوح خیست ° اما در بعضی اوقات عنان
تمالک از دست زنگیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی میکند و بر جا داشتن و تیقین
صادق هست که این جماعه تشنه مشوق خاطر صافی و ضمیر انور او بمقام این اوراق مایل است بمقتضی اما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض بعضی موضع رسید که بر اطاعت و حسن استماع این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف قطعا
و انوار فضیلت بحضرت خویش است اتمام و اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه از اهل تاریخ چنین گفته اند
که در زمانهای پیشین که شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نمودی گاهی کرد سرادقات عزت تکشفی
و بر درگاه الهی بنیاز ملتمسات خود را عرض نمودی و بعضی از آنها بشرف اجابت مقرون شدی و چون ایوب علیه السلام
رتبه پیغمبری یافت و بحر استظهار گشته تعبد و تقدس او از همه سلف در گذشت شیطان نسبت باو در مقام
باب مجال وسوسه در خود انداخته بر ظهور حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافته با وی بعداوت آغاز کرده در بنا
اثنا ندایی از سراپرده کبریا در رسید که ای ابلیس ایوب بنی عبدیت صالح و مخلص است ازو شکایت و قدرت
اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یارب من چگونه باوی توانستمی دستیابم و او چگونه شکر نعمت تو بجا نیاورد که
مرثروت و مکنت بدو ارزانی داشته و چشم او را بدیدن اولاد رشید روشن کرده اگر آنچه باو انعام کرده
بستانی ترا سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس رفع گفتگوی
تو در باب برگزیده ما خلاف واقعست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا حقیقت حال او
بعد از طاعت در معصیت چون دست پادشاهی نیابد فرمود که ترا در مال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس
خرم شد و ذریات و اتباع خود را جمع کرده بصورت عمال ایوب نزد بیابان رفت و بعضی از آن جماعت را
فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمد و از هلاک گوسفندان
با آنحضرت سخن گفت ایوب علیه السلام او را شناخته فرمود شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود
بعدل خود باز گرفت و اگر نا خیری بودی باری سبحانه و تعالی آنرا گوسفندان هلاک نساختی شیطان ازوجا
و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا بمزارع و قصور و مزارع ایوب آتش زده بسوختند و خود بهیات
کلی باز آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده
تمامت را خاکستر کرد در جواب ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوه قیام نمود و از گرفت شیطان ملول
گشته رجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی و معدوم گردانید و او را از حال ملیک خبر دار میکرد

و آنحضرت بر وتیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیاد خانه را که اولاد آنحضرت
سمات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل کرده بنیاد خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه نزد ایوب
آمده او را از آن واقعه آگاه کرد آن بزرگوار دست رضا بر دامن صبر و شکیبایی زده مطلقا تغیری
بحال آنحضرت راه نیافت شیطان رجیم گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده در عوض
آن بهتر از آن خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا هر چه رای من باشد بدان عمل نمایم
ندا رسید که ترا بر بدن او نیز تسلط دادم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب و چه لسان او را برای ذکر و ثنای خود
از برای استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش را بجهت شکر محفوظ میدارم ابلیس فی الحال
بصورت مردی ساحر آمده بادی در دماغ و بینی ایوب دمید و حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی
گشت و خارشی در بدن او پیدا شد و مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع ننمود و
اظهار آلام نفرمود و علی الاختلاف القولین چون مرض متمادی گشت و کرم در اعضای مبارکش راه یافت و تعفن
و عفونتی عظیم پدید آمد ساکنان آن بقعه در بیرون آن قریه بنا بر ساختند او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده
بتعهد او قیام نمینمود الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان بجد و جهد و اخلاص بسته بود و چون قدری
در باب تعهد ایوب علیه السلام از املاک و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورد و آنچه بدست آوردی
نصفی بنیت صحت او نقد کردی و نصف دیگر را طعام خریده با جهة او بداشتی در باب روایت
کرده اند که مرتبه که حرم ایوب بمزدوری رفته بود ابلیس لعین سر راه بروی گرفت منع کردی که ترا با چنین
جمال و کمال چه افتاده که عمر خود را ضایع کنی و حاصل روزگار خود را در خدمت شخصی که مغضوب نظر خدا است صرف نمایی
نمود اینک من کیمیا زنی ساحرم و دستی در علاج او دارم اگر آن بیچاره را بصحبت من گرایی
و مفارقت او اختیار نمایی دیگر منت آن با تو صادق کرد و در حباله نکاح در آورده با وجه عزت و ذره
رفعت رسانم حرم ایوب مطلقا بکلمات او ملتفت نشده و بر مقالات او التفات نمی کرد و بکار خود
مشغول بود و شب هنگام که بخدمت ایوب رسید تمامی آن گفت و شنید را معروض میداشت ایوب علیه السلام
میفرمود زنهار از راه نزدیکی آن بدبخت ابلیس است و سخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تلبیس
و اضلال و اغوای تست و چون اغوای آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق علاج و طبیبی پیش آمده راه بر رحمه گرفت
و بعد از استفسار تمام از کیفیت حصول و وقوع آن رنج بوده در کشتی پرسید گفت بنا بر آنکه مدت مرض امتداد یافته
بسبب گوشت خوک و شراب انگور بخدمت حرم ایوب برسید صحت بر دست نمود آنچه در آن روز بدست افتاده
مجموع را در بهای گوشت خوک و شراب انگور داد و بخدمت ایوب آمده چگونگی آن صورت عرضه داشت کرده گفت

حکیمی حاذق و طبیبی ماهر که در علم ابدان مهارتی تمام دارد و اصلاح مرض و علاج آن نموده را به تناول این گوشت
و تجرع این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت فرمایی در رفع این رنج
بصحت و طیبت بعافیت مبدل گردد ایوب که بدین حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که
آن شخص ابلیس رجیم است که خواست ترا بدین بفریبد که عصیر انگور و لحوم خنزیر بر جمیع انبیا حرام است و ارتکاب این امر بجهت
طعام نخواهم گفت که چون از مرض شفا یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل قبیح از تو باز خواهم و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند در گرد و غبار گردید هیچکس او را چیزی نداد و قوت
مایوس باز گشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بر وی ظاهر کرد و گفت مرد گیسوی خود را بر من
بده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که با محتاج ایوب را مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خرده نان گیسو
بسته و طعام داد و پیش ایوب برد آن لعین رحمه را متعقب گرفته با ایوب گفت که نگو خود را بر اقدام جست کنی
منسوب کرده اند و مرد گیسوی او را بریده اند چون رحمه نزد ایوب رسید مرد گیسوهای او را بریده دید
بنا بر این سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم آورده اند که چون آن بیچاره از ظلم شیطان
و سوگند ایوب متحمل شده همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و در باب شفقت و تعهد قیام مینمود همت او تو
نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل نمود که مزیدی بدان متصور نبود حسب الطاقة از شرایف عبادات و وظایف
طاعات متقاعد نگشت چنانچه قاطبه ساکنان عالم پاک و ساکنان خطه خاک از حالت وی تحیر افتاده زبان بداد و مقال
آن جناب سامی بگشودند بیت درین محنت زمانه زورت نشان نخواهد * ترکیب عاقبت زمزاج جهان نخواهد *
دردت چنان نماند دیگر شود یقین * صبرت بکن که تلت علاج از کسی نخواهد * و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده
کرد و از مرتبه صبر و حسد دنیا در خشم و عداوت در مانده و آن بد نهاد و لعین پیشاوه مشغول گردید و بوصول مطلوب
چاره ندید با ایوب خود را بصورتی عجیب آراسته بر سر آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مرد مانند ببینید که مرتبه
از فرشتگان مقرب بدرگاه صمدیت بود و در فلک چهارم مقام دارم و شما را باری خبر میکنم باید که بسمع قبول
اصغا نمایید و آن رسیدن ایوب که پیغمبر خدای بود و مقرب درگاه بارگاه سبحانه و تعالی بر وی غضب فرموده
او را از جرم بد نسبت کرده و اکنون دیرست از مقام و جوار اقالیم طرد تا از سخط الهی شما رسید سکنه آن
از زینجا رفت کنید باید که شد و ایوب این سخن را از همه شنیده از رنج و شفقت خویش فراموش کرده و از
غیرت تمام روی بجناب دعا آورده تضرع نمود وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
نقل اخبار و در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را چوب زند در گفتن این قول وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل
آنها در کتب مبسوطه مذکور است و چون زبان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرده گفت

از تعبیر آن لعین باز گردید و تهنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود
که از کنف برجله مکانی ایوب پای راست خود را حرکت داده هر کرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم
او چشمه آب گرم ظاهر گشت و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض اسقام که بر ظاهر جسد او بود
زایل گشته بحال اول معاودت نمود و بعد از آن جبرئیل پای چپ را حرکت داده چشمه آب سرد از تحت قدم
او پیدا گردید و مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علت و رنجی که در باطن آنحضرت بود بصحت تبدیل
یافت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بر آن نشستند رحمه که از جهت تحصیل قوت رفته بود
مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری آغاز کرد آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده
از ایشان پرسید که از آن مبتلایی که درین عریش اقامت داشته خبری دارید جبرئیل گفت اگر تو او را ببینی
بشناسی ایوب از سخن جبرئیل در خنده افتاد و رحمه او را بشناخت بعد از آن جهت رفع سوگند صد چوب بریک جا
بریکدیگر بسته بر جرم خود زد و از عهده آن یمین بیرون آمد و بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود
قرار گرفت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیول و اغنام و مواشی و دواب و حواشی او را بدو ...
و مدت بسیار بود و از زانی داشته بعضی گفته اند که حضرت واجب الوجود فرزندان او را بحال حیات باز آورده و
جمعی برآنند که اولاد و مجدد بیشتر کرامت فرمود منقولست که چون ایام ابتلای او بسر آمد از وقت عصر تا هنگام شام فرزند
خانی آسمان بر زمین مستریل ... ملخ زرین بسیار رسید گویند که یکی از ملخها بکنار بام آمده نزد دیگر باز شد که در ایام
انقد ایوب علیه السلام آنرا بر داشته منضبط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نمود و انکاری از ذهن گذشته
آنحضرت بعزت در باب آن فرمود که برکت خداوندیست و برکت هر چند بیشتر بهتر و قبر او در معارف آورده که تربت
ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود و بر موضعی که آنرا ثنیه گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که
از قدم مبارکش پدید آمده الی یومنا هذا باقیست و از اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدانجا محمل می آیند
و منتفع و بهره مند گشته بادای خویش باز می گردند و در مدت دعوتش سه کس را ایمان آورده و باقی
در سلوک کفر و ضلال اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر چون بدان شدت و محنت او را دیدند مرتد شدند و دیگر
بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورده و
در اواخر ایام قریب وفات حومل که ارشد اولاد او بود وصی و ولی عهد او شده و در مهمات تجهیز و تکفین او را
وصیت فرمود **حلیه مبارکش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و موی جعد و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت
و نقش خاتمش الساقین الصادقین بود و در کتب سیر مذکور **صفتش** بر و نقی و رحیم و مسکین و یتیم را مایل بود
و اکرام الضیف و ابناء السبیل می نمود و در رغبت و نعمت در رضا و شدت بر یک وتیره شکر نعمت منعم بجای آورد

شریعتش موافق ملت ابراهیم علیه السلام بود و **خصایل** او بسیارست از آنجمله یکی آنکه وقت ظهور دعوت
نمود و دل او حضوری که اهل فسق داشتند تا آب صافی تبدیل یافت و مدت دعوت او بقول کعب الاحبار هفت
سال بود و بروایت وهب سه سال دانسته ... سه سال گویند و چنین آورده اند که هفت سال
در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود و که بچگی ... التفات نمی کرد و او را از آن موضع بر نمیداشت وقت ...
رحمه سعی نموده او را از مزدوری و عمل خویش ساخته او را از آنجا نقل کرد **مدت عمرش** بعضی گفته اند که عمر مبارکش
نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در
منتخب المعارف صد و چهل سال میگوید و مدت دعوتش سی و هفت سال بوده است اما این قول منافی
آن روایت که گویند بعد از خلاص از بلا هشتاد سال دیگر زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم علیه السلام دعوت
نمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ **ذکر حضرت شعیب پیغمبر
علیه السلام و بیان اختلاف علما که آنحضرت از اعقاب ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بیان نسب او**
علما اختلاف کرده اند که شعیب پیغمبر از اولاد حضرت ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند که مادر شعیب
بنت لوط است میکائیل نام شعیب پیغمبری بزرگوار و رسولی عالیمقدار بود و در فصاحت بیان و طلاقت لسان
مرتبه علیا و درجه قصوی داشت چنین گویند که مدین اسم ولایتی باشد که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد
سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی برآنند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی اهل مدین و دیگری
اصحاب الایکه و طایفه رعیته و آنست که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از دو گروه است و ایشان از وجوه
عبادت اصنام و عبودیت اوثان در مکاییل و موازین عدالت نگردندی و در ایام مخصوص مرتفع شدند و بغارت
و قطع طریق و دشنام آنجا معتاد داشتندی و شعیب چون آن قوم را از آن افعال ذمیمه و اعمال نامرضیه منع کرده
بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی کثیر از آن جماعت بصیرتی داشتند و بعلیه خرد و دانش متحلی بودند
متابعت ملت قویم کردند و طایفه که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر
بوده از اعمال و افعال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او علیه السلام شایع گشت متقیان
دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او چون
این حال را مشاهده نمودند بر سر راهها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند و شعیب بطریق
عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم شما در بادیه ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته اید
نصیحت اصحاب و موعظت پیغمبران نشنیدید و چه مانع دیگر از پی کرده و چگونه وبال ضلال
بوزر و نکال می افزایید و بچه سبب از خلالت قرون سالفه و امم ماضیه اعتبار نگرفته اید و از چه جهت ...

عاقبت قوم نوح و هود و لوط را ملاحظه نمیکنید بترسید و از عقوبت ایزد دادار حذر کنید و احکام الهی را متابع
اصغا نمایید و الا بشما همان رسد که بامم سابقه رسید و از آن جرعه که ایشان چشانیدند شما را نیز
خواهند چشانید بعد از آن چاره و تلافی و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخن و ردا
دراز کرده گفتند چون مال و منال و عدت و دستگاه و فزونی از ماست چرا زیاده و نقصان آن بحکم فرموده
و متعرض کار ما میشوی دیگر آنکه چون قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته است چگونه بگذاریم
کار آباء و اجداد ما متبع و منقاد تو گردیم و جمعی که متابعت تو نموده اند تحقیق که علت جنون عارض
طبیعت ایشان گردیده و چون بحال خود باز آیند اگر چه بدین آباء و اجداد مراجعت نمایند از مساکن و
مواطن ایشان اخراج کرده باتمامت اهل و اولاد و از دیار خود اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو ظهور
آمده بواسطه حق قرابت و وجود قبیله ایست که در میان تو شایسته بوده و الا سزای این تخیلات که از
تو ما شنیده ایم که مزید بر آن متصور نبود شعیب که این سخنان را شنید بجواب ایشان زبان در گشود گفت
جمعی که حضرت باری سبحانه و تعالی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه کفر نجات داده و بمنزل
ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بسوی ظلمت
جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و ما یکون
لنا … ای قوم شعیب جانب … ربوبیت رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک آن رسید که منتقم قهار
ذو الجلال مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آنزمان معلوم شود که ناحق کیست و هالک کدام
و چون … کفر و ضلالت و نفی … ایشان از ابتدا … یافت و از سر منزل تقاضای عذاب موعود گردید
حضرت شعیب زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده
منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت چون دعای او باجابت … نزول یافته بود و متعاقب نزول
دعا … حرارت هوا … سخت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن
قوت اقامت و مجال توطن نداشتند … از خانها بیرون آمده اهل و عیال و دواب و چهارپایان
خود را پیش انداخته بجانب درختانی که در جانب شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که حق جل و علا سموم … جهنم جهت عقوبت آن قوم طغیان … هوای خانهای ایشان چون گرم خانهای
حمام حار گشته آبهای عیون و آبیار آن … آورده اند که آنجماعت چون از صحرا نیز
از غایت حرارت زمین گرم گشت پاهای ایشان از هم فرو ریخت و از آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب
پخته شد … دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آنقوم از آفتاب بسایه التجا کردند

چند انگور جمع گردانیده آتشی از آسمان بر ایشان نازل شده و صیحه شریف تر آن قوم … خاک و خاکستر گردانید
و جمعی از زنان که ضعیف بوده در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل جان بسقر سپردند و جهان از
شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از قهر آن حادثه و بلیه آسمانی بسلامت و عافیت
خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت
شعیب میکردند نود هزار و هشتاد نفر بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند زمانی اندک در آنجا درگذشت که شعیب پیغمبر
هم در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان تعمیر آن بلاد اشتغال فرماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن
سرزمین مقیم گشته با امر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی علیه السلام بخدمتش پیوست و چون از میان
ایشان مفارقت دست داد … سال چهار ماه و دیگر عمر … بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از
فوت موسی علیه السلام بمدین بار دیگر توجه نموده همانجا متوطن گشته مراحل این جهانی طی کرده بحظایر قدس
خرامید حلیه مبارکش گندم گون میانه بالا و درشت عضو … شریفش … پیدا شده از نزول
معجزات عاجز مانده فصاحتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بوده و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و
بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود لقب مبارکش بزبان عرب شعیب و در ایام گذشته
… بر خوب و … خطیب الانبیا بوده معجزاتش از حد بسیار است و از آنجمله یکی آنکه وقت
قوم هلاک نمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نگارها شدند شریعتش موافق شریعت
ابراهیم خلیل الله بود مدت عمرش چون سن مبارکش بدویست و پنجاه سال رسید قهرمان روح او از
ولایت حیات معزول گشت و مدت دعوتش … سال بود مدفن مبارکش بعضی میگویند در شام بعضی گویند
و طایفه اهل خبر گفته اند که صحیح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شده است در بیان
اصحاب الرس قال الله کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب
الرس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مأمور شده بود و الرس عبارت از چاهی است که
دواب و مواشی ایشان از آن چاه آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند در نواحی شام
ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاده و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را
در چاهی خون نهان ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار مدین اقامت داشتند و بتی که
میپرستیدند بنا بر آن ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاده حنظله نام و بروایتی … صفوان
آن قوم پیغمبر را تکذیب نمودند و او را گرفته در چاهی محبوس ساختند و سنگی کلان بر سر آن چاه
… عاجز بودند بر سر آنچاه نهادند و بنده سیاهی که بدو ایمان آورده بود از جای هیزم … چیده

میفروخت طعامی خریده بر سر آنچاه بردی و از فرجهای سنگ فرو گذاشتی چون مدتی ازین قضیه گذشت
جبار ستمگر را از روزگار دمار بر آورده فرشته را مامور کرد که تا آن سنگ را از سر چاه بر داشته
آن پیغمبر را بیرون آورد و دایه و غره علامات آن پیغمبر وحی فرستاد که آن زاهد اسود که هر روزی غذای ترا
مرتب میفرمود در فردای بهشت رفیق تو خواهد بود ذکر موسی کلیم الله و برادرش هارون علیهما السلام
موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه الهی بوده اند و علو مرتبت و کمال
منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال او آنکه ملک مصر بعد از فوت
یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر نقله آثار چنانست که چون ریان بن الولید از
دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی
باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود احیا کرده و عامه مصر را بر
متابعت او نمود و چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب از آن شیوه ناپسندیده اسلاف با مینا بند و از آن
طریقه مذموم مستبعد و مجتنب اند تمامت بنی اسرائیل را ببندگی گرفت و گفت شما خدم و ممالیک بوده اید و ربقه
عبودیت خاندان ما التزام داشته و غیبت یوسف و برادرانش که بوقت انفاس معدوده روزی چند
بود غنیمت شمرده باز تکلیف اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشانرا مامور کردانید و روز بنی اسرائیل
در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذرانیدند و چون او از دار فنا و غرور بمقام دیگر نقل
کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نمود و درین اوقات خبر رسید
که یوسف صدیق در تکلیم فرزندانش او وعده کرده بود دم در کشیده و چون از حالت مشابه بنی اسرائیل شد
تطاول ایام محنت را با ذل قرار داده و بضاعت ذلت و بیت تیقن نموده و خاطر بر مصابرت و
شکیبائی نهاده با قدام تحمل راه ستدیم پیش آمدند و از آن بلا در رفتند و این فرعون که از فرعون آنکی را
نصیب بود و برات از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمکارتر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارها میفرمود
بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم
بعبادت و اتمام از عبودیت اصنام تکلیف نموده و چون که باین حکم نفاذ اوامر و نواهی خود تقریبا
اقصی مرتبه قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته بتقریر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر کردانید و اهل
مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و خطاب یعقوب را تبع کرده گفت
بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده
برسانم و بعذاب الیم معذب دارم بنی اسرائیل قبول آن امر ننموده از شریعت آبا و اجداد تجاوز ننمودند

آنگاه فرعون از قوایم ایشان از ثقل سنگ از جبال و عمل خشت و جدار و امثال آن امور باز داشت و
ضعفای قوم را از سبو تا مزدوری گماشته هر یکی اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورد
و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در روز دیگر بر عنق مغلول کردانیدی
و آن ملعون پیوسته همت نابکارش باهانت و ذلت بنی اسرائیل مصروف بودی در خلال این احوال شبی
در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصر را بسوخت
و اهل شهر و قریه را آتش گذاشت فرعون از مهابت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد و باستحضار کاهنان و معبران
فرمان داده صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که
در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون فرمان قابله
بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که از رحم غیب بیرون آورد او را پیش او آورند و اطفال معدود در آن
واقعه مقتول گشتند **بیت** صد هزاران طفل سر ببریده شد ۝ تا کلیم الله صاحب دیده شد ۝ و چون پنج سال
برین قضیه گذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامعدود تلف شدند و اعیان اولیای
قبط نزد فرعون تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند
اگر حال برین منوال گذرد دیر و زود این نسل انجمعیت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید شود
فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که یکسال کشته و یکسال بگذارند و در سالی که اطفال
هرون پیدا شده و در سال قتل موسی علیه السلام بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان بعرض فرعون
گردانیدند که مولود موعود از شهر بیرون رفته در بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را
امشب از زنان جدا باید کرد اگر ما را چنان معلوم میشود که درین شب حقیقت این شخص در رحم مادر قرار یابد
بنابرین فرعون حکم کرد تا منادی کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از مرحمت ایام شما در
گذشته عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه شامل حال شما خواهد داشت بنی اسرائیل شاد شدند و فرمانبرداری نموده
صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را خیال افتاد که آن شب با سکندریه در آمده بالکوه خود آمد
بنت فراحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند با بید اگر مولود مبارک قدم و خجسته مقدم از صلب او در
وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی که از مقربان حضرت بود مصحوب خود کردانید و با سکندریه رفت
و در قصری فرود آمده عمران را بجانب قصر تعیین نموده و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر
فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان بود شهوت بر عمران مستولی شده و شکوه خود در آنگاه پوشیده از
شب با او مباشرت کرد و حرم عمران بموسی حامله گشت آنچه پس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل

گفت که ستاره او بر آسمان ظاهر شد و بعد از حمل مادر موسی منجمان که کوکب حضرت کلیم را دیده و در آن حجره
که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله و نفیر آواز صفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه
آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شده بدر قصر آمده و از عمران سوال کرد که این
چه آوازست عمران گفت گمان میبرم که بنی اسرائیل از عزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و
سرور نعره و فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز رفت و آن شب از غم کم برد و مستولی شده بود و خواب
نکرد منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند که در بطن او بود حامله شد آثار حمل هیچ چیز
بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله که بود از قبل فرعون لعین قابله موکل داشت الا ام موسی که بنابر عدم وقوف
حمل آزاد و فارغ بود و چون موسی علیه السلام متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب کرداند
نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم که نجار بر هم نجار
کمانی برده بنزد قاتلان بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را ببرد و مطلوب نشان دهد قضا زبانش را
از حرکت باز داشت و مطلقا تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را زنجیر
از نزد خویش راندند نجار با خود گفت غالبا آن کودک پیغمبریست که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم
سراچه دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والده کلیم فرزند
خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و درش بقیر قار اندوده موسی را در آنجا
نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسما گوهر این سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری
داشت مبتلا بعلت برص و اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این علت
منحصرست در لعاب دهن آدمی که بصورت انسان در اوان دولت تو از رود نیل پدید آید
و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل اسباب حشمت و عظمت تمهید نموده قبه و بارگاه و قصر و منازل برافراخته
و چون مادر موسی آن بحر کرامت را در رود نیل انداخت عنقریب آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر
منزل فرعون بمیان درختان آورد و چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعده کاهنان بودند
بر آن تابوت افتاد تعجب نموده او را بدست آوردند و بنظر آسیه زن فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت
گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت
خود میمکید آنگاه دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش در موضع برص مالیده از آن علت خلاص
یافت و او را موسی نام کردند چون موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند حضرت مقلب القلوب
دوستی موسی را در دل دختر و مادر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار

موسی افگنده تخم محبت و مهرش در دلها ثابت و قرار گرفت اعیان مملکت و دولت که بر این صورت
اطلاع یافتند گفتند این همان کودکست که موجب انهدام قصر مصر و سلطنت تو خواهد شد در قتل او تاخیر جایز
نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند آسیه زن فرعون با آن خوشحالی در بقاء حیات او کوشید و گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ
لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا فرعون از قتل او در گذشت و او را باسیه بخشید و آسیه زنان
مرضعه را طلب نمود تا موسی را حاضر آوردند آنحضرت پستان هیچ یکی را از آن زنان در دهن نگرفت آخر الامر
مادر موسی را احضار کردند همان لحظه که موسی را در کنار گرفت آرام یافت و در حجر والده پاسود و به دل
شیر رغبت فرمود آسیه والده موسی را بدان مهم رجوع داده ما یحتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد و مقرر
فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هر هفته یک نوبت بقصر سلطنت حاضر کرداند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی
از کنار مادرش یکشبانروز بود و بعضی سه شبانروز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را بردوش گرفته پیش
فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستده در کنار نشانده و نوازشش میفرمود که ناگاه دست بجلو دراز کرده
محاسن فرعون را که بیش بها جواهر بود گرفت چنانچه تمام کشیده و موی چند از آنجا باز کرده و بعبارت لا کلام
فرعون از این حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود آسیه که از عقل عقلای عالم بود گفت که افعال
فرزندان در مبادی زمان خردی چندان وزنی ندارد و مستوجب تکلیف و زجر بر ایشان جریان نپذیرد و ما بین آنست که وی را
به امتحان باید کرد که اگر این فعل از روی قصد و عقل از وی صادر گشته باشد در انتقام معذوری و الا در
زجر و سیاست او تاخیر و توقف اولی است فرعون پسندید و بحکم آن در پیش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت
از دختر حاضر کردند و پیش موسی نهادند خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمد دست
او را بجانب طشت آتش میل داده انگشتی برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده
پیدا شد و در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت موسی جمیع حروف را از مخارج بیرون کردی الا حرف سین را
و چون آن صورت مذکور مشاهده فرعون شد از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه
برده و مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بحد دو سالگی
رسید بعد از آن بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس زربفت و کاکل مرصع و کمرهای
سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را
نظر آن رمیده که پسر فرعونست تا سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح وی در آورده
و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمده در تدریس و تعلیم بدستور ملوک و سلاطین بمقصود
آیین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت نشستند و حضرت موسی علیه السلام همین همت آسیه روز بروز

شرف دعوت متمکن تر بیگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده و در میان ایشان جدایی واقع
ذکر احوال موسی پیغمبر و تربیت نمودن فرعون علیه اللعنه او را در بدایت و نهایت مذکور است که جناب
موسی صلوات الله علیه در اوان دولت و اقبال که در عهد تربیت فرعون بود هیچکس بر وثوق [illegible] داشت و بحکم
جنسیت اهل بیت بر اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان می کشیدند
ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی گرفتار انواع غموم متراکم و امواج هموم متلاطم
میشد اکثر اوقات بغیر فاتر و بجلای مرآت خاطر را لحظه بطوف شهر و سیر بازارها بیرون آمده بتنهایی خود را
مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج برای میگذشت قبطی [illegible] نام را که خباز فرعون بود با یکی از
بنی اسرائیل در آویخته دید چون نظر [illegible] بتحمل آن [illegible] کرد پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد و گفت دست ازین
شخص بدار و او را با حوال وی باز گذار قبطی التفات بدان سخن نکرده و موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی
اسرائیل نمانده و از آنجا که کمال وجاهت او بود دست بر آورده بر قبطی زد و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک
آن ملعون را در خاک و دیگر خلاص مرتبط کرد [illegible] دو در خیابش در ریگ پنهان کشید بعد از آنکه از آن
محل گذشت نایره غضبش منطفی گشت و از صدور آن فعل پشیمان شد و هنوز بدرجه نبوت ارتقا نیافته بود
و وحی جهاد کفار به او نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود روز دیگر که
بطواف بازار توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم به تفحص آنکار مشغولند یا نه باز همان اسرائیلی
با قبطی دیگر در پیش آمده اسرائیلی را زجر کرده گفت چه شوم شخصی که هر روز ترا با کسی جنگی و خصومتی است و خواست
با دیگری کینه و عداوتی آنگاه بجانب ایشان توجه نمود و خواست که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص کرداند اسرائیلی
چون از غضب و قوت موسی را دیده بود توهم کرد و گفت میخواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی قبطی این
سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و چون بر گذشته بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا
شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید فرعون [illegible] قصد هلاک
موسی کرد بیست نفر [illegible] مخبری رسید و در حرکت آمده بجهت دفع التماس آسیه آن قصد را در صورت [illegible]
ساخته با جماد موسی فرستاده تا بعد از شهادت شهود [illegible] وجود وی را از پای در آورد و گویند که
نجار که تابوت موسی را تراشیده بود [illegible] اعلام داد و موسی هیبانی که از خانه بیرون آمده بود
بیزاد و راه از شهر بیرون رفت روی در بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز که پیاده رفته بود
بقول [illegible] که [illegible] مدین رسید و آنجا چاهی بود که مانند [illegible]
ارباب آن از اول بعید [illegible] بالای درختی که سر [illegible] کشیده بود [illegible] آنجا نهاده بودند که چهل نفر به یکبارگی

بر داشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آن محل توقف نمود دید که فوجی از رعات
با اغنام [illegible] و مواشی [illegible] از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت
که با گوسفندی چند از دور ایستاده و نزدیک نمی آمدند و رعات اغنام که اغنام خود را سیراب کردند سنگ را
بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان ننمودند و باز گشتند موسی بدان دو زن ترحم
نموده از احوال ایشان پرسید دختران شعیب شرح نسب و وفور حب [illegible] خود کرده گفتند بدستور هر آنکه
مردم [illegible] اغنام مردم عطش گوسفندان از دفع کرده باز میگردیم موسی ازین سخن متاثر گشته بسر چاه رفت
و سنگ را از موضعش بر داشته دور انداخت و دلوی که چهل نفر از کشیدن آن عاجز بودند در چاه افگنده
بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود در سایه درختی که بر سر چاه بود قرار گرفته
روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویشتن معروض گردانید صاحب عیون الاخبار آورده که چون
بنات شعیب بمنزل خود مراجعت نمودند کیفیت واقعه را پیش پدر عرض نمودند و شمه از جلادت و قوت موسی
علیه السلام باز گفتند شعیب بصحبت او مایل گشته دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی
بخانه شعیب آورد و چون در منزل او نزول فرمود شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال او تفحص [illegible]
و بعد از وقوف حسب و نسب او را بنوید [illegible] مستظهر گردانیده بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و معتدیان بشارت
داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی از محنت جوع و مشقت راه رهایی یافت چون شعیب از غره
اوصاف موسی امارات دولت و اقبال [illegible] بود [illegible] ترغیب فرمود که یکی از دختران [illegible] و حال
آن نیک اختر را بر خدمت هشت سال قرار دادند که اگر به ده سال رساند آن کرم تو باشد از جانب موسی
حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول کرد و چه نیکو گفته است **بیت** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند ۰ بعضی از مورخان از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که شعیب
[illegible] عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصایی بود که شعیب را
معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبری است از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید
و از کیفیت آن کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول [illegible]
درختیست که پیش از همه اشجار بر [illegible] بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی علیه السلام برعایت اغنام مقرر شد
شعیب فرمود تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بدست گیرد و گوسفندان را رانده متوجه چراگاه گردد
و چون موسی بدان خانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم آنرا بر داشته بیرون آمده
شعیب پیغمبر را علیه السلام در وقت [illegible] بود چون دست مبارک آنرا لمس نمود گفت

ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی بحفت نوبت بخانه درآمده هرچند سعی نمود بغیر آن عصا چوبی
دیگر بدستش نیفتاد و حضرت شعیب صلوات الله علیه از وقوع این صورت دانست که موسی علیه السلام بخلعت
نبوت خواهد پوشید و بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت فرمود که ازین عصا غافل
مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی کرد و بعضی از اهل تاریخ اتفاق این عصا را بدست موسی در عین
رخصت از مدین بوجهی دیگر تقریر کرده اند چنانچه درین اوراق مذکور خواهد شد رسیدن حضرت موسی
بخدمت شعیب علیه السلام چون موسی علیه السلام مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلام
صفورا دختر خود را در حباله تصرف او درآورد و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لائقه شعیب ممنون گردانید
بعد از آن رخصت انصراف طلبید مسئول او شرف اجابت اقتران یافت لیکن منقولست که پیش از آمدن
کلیم الله بحضرت شعیب گاه فرشته بصورت بنی آدم بتبرک شعیب آمده عصایی پیش او بودیعت نهاده و شعیب الاجابه
آنرا قبول فرموده و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده و با عصاهای خود منتظم ساخت
و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب باو اشارت فرمود تا در خانه که آن عصاها بوده درآمده
یکی از آنها بگیرد حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب
رفت شعیب بحس مس معلوم فرموده و گفت ای موسی این عصا را در محل خود بگذار که امانت شخصی است و چوبی
دیگری بگیر موسی بخانه رفت آنرا بجای پیش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان
عصا خود را در قبضه او نهاده بخدمت شعیب آمد آنحضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو متصرف این
ودیعت اولی میتوانی بر خیز و در ضمان سلامت روان شو موسی علیه السلام با اهل و عیال و اغنام و اموال از
مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی از خاطر شعیب در باب امانت اندیشید و از دادن
عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصا را بگو رد طلب داشت موسی از استماع
مهم مضایقه و قال انجامید و در اثنا مجادله فرشته بصورت انسان ازانجا گذر کرده گفت موسی عصا
بر زمین انداز و هر که برگیرد عصا او را باشد و مرد و با این حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین
افکند اول هر چند شعیب جهد کرد که آنرا از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی علیه السلام دست دراز
کرده آنرا برگرفت و روی براه نهاد و چون مسافت پنج روزه قطع کرد در شب ششم بوادی سینا رسید
ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی عظیم بار ظهار روی نمود بحسب ضرورت در آن منزل توقف
نموده حرم خود را فرمود که آتشی افروزد تا بمعاونت برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد حرم هر کجا
هر چند سعی کرده آهن و سنگ را بهم زد از آتش یک نوا اثری ظاهر نشد حضرت موسی ازین جهت مضطرب شده

سر تحیر بزانوی تفکر نهاده و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده چون باطراف و نواحی نظر انداخت دید که پیر گرد در شعله
عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود و جسم مبارک بوجود آتش و حدانی آن متیقن گشته عصا را برگرفت و
اصحاب را در اقامت بهمان منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله سبحانه حکایة عن حاله فقال لاهله
امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و حسن اتفاق بیت جرعه ده که
بمیخانه ارباب کرم * هر حریفی ز پی ملتمسی می آید * هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست * هر کس اینجا بطریق هوسی
می آید * ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس * موسی اینجا بامید قبسی می آید * بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از
سن مبارک حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور و مقتبس شدن از جبال سعادت چهل و نه سال و هفت ماه و
گذشته بود و بروایت علمای توریة هشتاد و نه سال و سی و هفت روز علی اختلاف القولین چنین گویند که
از منزل موسی تا محلی که سواد آن نظر فرخنده اثرش رسید و از آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بطور
کمال نفسانی و استعداد روحانی آن روشنایی نزدیک شد آتشی عظیم دید که پاک از کدورت دخان از اغصان
درخت شجر اخضر سر باوج گردون کشیده و لحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضارت شجره زیاده میگشت
موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه میکرد و میدانست که چه کیفیت است قدری از آن آتش را گرم
افروزد هر چند چوبی خشک پیدا کرده بر سر هم نهاد تا باین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی توجه بدان
آتش کرد آتش از موسی منصرف نموده بجانب اعالی شجره دوید موسی مأیوس گشته خواست که بحصول المقصود
باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک رفت باز بطرف بالا توجه نمود و چند نوبت این صورت تکرار یافت
فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن سمع او در نیافته بود
شنید که ای موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ خود نظر کرد
کسی را ندید و این ندا مکرر شد بعد از استماع نوبت سیوم آواز جواب داده فرمود که تو چه کسی که سخن ترا میشنوم
و ترا نمی بینم ندایی رسید که من آنکسم که تو هر جا که هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم قال انی انا الله رب
العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم علیه السلام بسجده افتاد و گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام
رسول تو خطاب آمد که این کلام منست و نور نور منست و منم پروردگار عالمیان خوشتر آی ای موسی ازین سخن
وهم و ترس بر کلیم الله غالب گشته جمیع اعضای او در لرزه در آمده و زبانش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل
از آشیان دماغ او پرواز نموده رمقی از حیاتش باز نماند جبرائیل رسیده دست بر عصا زده و بر پای خاست حضرت
ذو القوة المتین فرشته را فرستاد تا موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که باز گردد خطاب نازل
شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتست که حضرت رحمن الرحیم کلیم

بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حب تارکه توش را میساید که مر جناب محمدی را صلی الله علیه و آله علی الاطلاق از غیر و رد
اعراض از ما سوی الله دست داده بود و آن حبیب ام در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک
آمده و گویند بسنور حجاب لمحات موسوی مرتفع و عقده صعوبات او منفتح نگشته بود که در طواف وادی
مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط از نفت محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین شیمی بود بر آن معنی که مرجاکه
رسم یگانگی در آید غیریت وجود مستعار را بایذ نیستی مت نمای با هر نیستی خود درود دوستی حقیقی را با فدا
بالا و پستی گذارد و هیهات تحقق این کرامت به عرفان عرفانش کرد آنجا رسانید **بیت** ره نورد و جان بحب
تمنات * زهم از دست من عرفان مجید * و مخصوصان و عارف عوارف دهند که مثال این نکات تمعارف
لایق اسپاسی کتاب تاریخ نیست اگرنه در باب خلع نعلین و سبب آن اهل شرح را ارباب تاویل اقاویل
گفته اند اطلاع بر آن اقوال حوالت کتب ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم
علیه التحیة و التسلیم شهید غمزه حقیقی شد و از هستی مجازی خود خلاص یافت استاد کارخانه جود و پادشاه
ممالک وجود او را در مشمول الطاف و اعطاف خود کردانید و خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت
خاطر انورش را بیاراست قال عز و علا وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى الآیة و چون نبوت که قدمش را
جهت تکمیل ناقصان فرستند و برسالت فرعون و اتباع آن مامور گردانید نخست آیات و معجزات که علامت
کرامت نمود و نفع خطر غیر بنبوت آن ممکن گردد بعضیر بیرش اما بلاحظه آن معقد و ما جهت منقولست که
اول جهت اظهار معجزه عصا آن بود که موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند بین بار که سبحانه و تعالی پرسید که
وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى
غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى یعنی تکیه بر وی میکنم و بجهت گوسفندان با وی برگ از درخت فرو می
آورم و مرا است با وی حاجتهای دیگر و ابن عباس رضی الله عنه تفاصیل چند از عصای موسی علیه السلام بیان
کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت و وقت ظهور یافته و اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور
میکرده و از آنجمله یکی آنکه محتاج خود را بر آن بار کردی و آن عصا مانند حیوان همراهی آنحضرت طی مسافت
نمودی و بسان از آواز انسان با وی حکایت کردی و دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی قوت
کردی قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میل میوه کردی عصا را بر زمین فرو بردی آن
عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا کردی و میوه مطلوب بار آوردی و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن
عصا را بعوض دلو در چاه فرو گذاشت آن عصا دراز شده و بآب رسیدی و شعبتین آن خود را بشکل دو دلو
گرفته پر شده و بر بالا آمدی و دیگر آنکه در شب شمع مثال نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی روی نمودی آنچ

بمقابله و مقاتله آنحضرت بنمودی چون عصا با دشمن محاربه کردی و با اژدها بر آنکه موسی را غیبت او غافل
بود اوقات مامور شده و چون آن را بیفکند اژدهای عظیم و مولناک شد با قبح صورتی و مهیابی و بهر طرف
حرکت کرد آن گرفت موسی را توهم بود و رو بفرار نهادی مقارن این حال خطاب آمد که ای موسی بگیرش
و مترس خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى موسی علیه السلام از غایت خوف بجستن جامه پیچیده خود
عصا را گرفت ذراز رسید که ای موسی که ترسیدن تو نکابت از اژدهاست موسی گفت حاشا یا رب و لیکن من ضعیفی
که از ضعیفی دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون را عجزه که رخوه و موده حضرت می گرداند هم و قیوم متقدم
متعاقب این معجزه معجزه دیگرش جهت اطمینان خاطر ارزانی میداشت و آن نوری بود که از کف مبارکش
میتافت چنانچه در لمعان آن بشرها و ستاره با وجود آن هیچ نبود و بگرد ضیا اشراق بر نور آفتاب
غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسوی مطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت
فرعونش مامور ساخته گفت اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى و موسی از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود
میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم بحال خط زبان بسته و در نظر حضرت عزت
کشش و ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر
و انشراح صدر و اتساع طبع و انفتاح ضمیر درخواست خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجت
تو مقتضی الاجابت کردانیدیم و برادر تو هرون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو اش شریک
سهیم ساختیم حضرت موسی دیگرباره زبان سوال کشاده گفت رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ
نارسیده که ترا از بهر رسالت اختیار کردیم و بخلع خویش مشرف ساختیم خاطر فره دار که استخلاص بنی اسرائیل
بر قبضه قدرت تو خواهد بود و فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه متعرض تو نشوند
گشت و مستظهر باش که رسالت تو و نبوت برادرت متناقضه کردانم و قوتها و قدرتها شما ارزانی دارم
و بعد از آنکه خلعت نبوت و رسالت و حلیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم
صورت تمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد یک فرعون بروید و رسالت خود را اظهار
کنید و در ادای مراسم قوت و دعوت تکاسل منمایید و بقول لین و کلام نرم نصیحتش بجای آورید و در تخلیص
بنی اسرائیل سعی نموده بگوییدش دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد
و همچنین براه مستقیم و دین قویم بر وی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اثبات نمایید اگر متابع شود
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى و اگر از طریق ارشاد انحراف نموده از انقیاد حکم الهی استنکاف ورزد إِنَّ
الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى بعضی از ارباب تواریخ گویند که حضرت نعم الوکیل تشنگی عظیم حال المتقدم

موسی شد و خود ... انجا روی بمصر نهاد و تا با آداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و
عیال را ملاقات نماید و پوشیده نماند که حضرت موسی از طور سینا رجعت نموده هنگام بهجوم
نمود و رسید و حرم موسی آمد پس سرد گشته پرسید که آتش آوردی گفت نیاوردم اما نور نبوت آوردم
و درین محل تنبیهات لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست و اما استکشاف حقایق اخبار و استطلاع
و دقایق آثار در سیاق قصص انبیا مناسب طور و رخان نیست و استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات
و فحاوی این مقالات باذهان مستقیمه و طباع سلیمه حواله میرود **بیت** چه حاجت گفتن حدیث عشق
بدوست • که هرچه بر دل عشاق بگذرد داند • ولیکن آرزو جانا ازین همی کشت • که گوشه دل اصحاب دلها
بجنباند

ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بدیار مصر و نزول وحی بهارون و استقبال نمودن موسی و رسیدن برادران بام در شط نیل و آمدن برادران بدر قصر فرعون

در بعضی کتب تواریخ
چنین مسطورست که چون موسی علیه السلام بدیار مصر نزدیک شد وحی الهی بر هارون نازل گشت و از کیفیت
حال او را آگاه ساخته و توقف باز نمود گشت که باستقبال موسی شتابد هارون بمشارفت کرده و از شهر بیرون
آمده و بر شط نیل بهم رسیدند و یکدیگر را شناخته و پیش از آنکه بجانب آیند از جهان منزل بدر قصر فرعون رفتند
و در بعضی نسخ معتبر چنین مذکورست که موسی قطع منازل و مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل
اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده او بر طول زمان و مدت مفارقت موسی را نشناخت و از احوال
استفسار نمود موسی علیه السلام جواب داد که مردی غریبم و از راه دور میآیم و امشب درین بقعه میهمان [illegible]
ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و متعهدان نقد [illegible] مادر موسی [illegible] مهمان نوازی بجای آورده
بمجالست و مکالمت او رشاد نمود و اشارت کرد و در اثنای حکایت هارون موسی را بشناخت و مادر را از حال
برادر اعلام داد و بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند معانقه نموده [illegible] فرحی و مسرت
نمودند و در مشاهده لقای یکدیگر ابتهاج و مسرت افزودند و موسی [illegible] نبوت و احکام رسالت
بر هارون و اهل بیت عرض کرد و برادر را بنور رسالت پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بکلمه دعوت او را
بسمع رضا اصغا نمودند و متابعت وی کردند و از دولت قدم بشرف ابتدا رسیدند و بروایتی موسی علیه السلام
بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسوده گشت صباح چهارم باتفاق برادر بجانب فرعون
شتافت منقولست که منشاد و سور مدینه فرعون احاطه داشت و در میان هر دو سور قریب [illegible]
بود و منشاد هزار مرد مقاتل در انجا مرتب میبودند و در گرد مدینه فرعون که قصر او در انجا بود آبی در جریان
بسیار و سباع ضاره و شیران درنده در ان بیشه مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن راه

بدروازهای شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران هلاک گشتی [illegible] چون
موسی و هارون بنزد نخستین دروازه اولین رسیدند در بسته دیدند موسی عصای خود بر دروازه زد
مفتوح شد و بر سایر دروازها همین عمل نمود و چون به رختخانان رسیدند که بیشه درندگان بود و مجموع سباع از
هیبت عصای موسی منهزم شدند و هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی و هارون بدر قصر فرعون رسیده عصای [illegible]
بر زمین انداخت و هیچ کس از خوف و ترس آن [illegible] ایشان را بفرعون نرسانیدند و وهب بن منبه گوید که
در چهارم ذی الحجه موسی بجانب قصر در آمد و تا روز نحر خبر او بفرعون رسید و محمد بن اسحق گفته که حضرت کلیم
بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچ کس را جرات آن نبود که شمه از احوال او بفرعون عرض
نماید آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون بمرتبه مسخرگی داشت [illegible] خبری که از خصایص موسی و هارون معلوم
کرده بود ایشان را پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بچه مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این
در قصر فرعونست که او و متابعانش [illegible] جمیع خلایق عالم بندگان خداوند آسمان و زمین اند و ما فرستادگان
خدای عالم و نبی آدمیم و بجانب فرعون آمده ایم آن مسخره بمجلس فرعون در آمد و گفت ای ملک امروز چیزی عجیب
دیدم که از مهابت آن شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از حقیقت حال پرسید گفت دو کس بر در
قصر تو دیدم که شیران از مهابت ایشان در رنگ روباه گریخته [illegible] و چون با
ایشان سخن گفتم جوابی عظیم شنیدم که گفتند [illegible] فرعون پرسید که چه
میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی آفریننده زمین و آسمانست [illegible]
فرعون از استماع این خبر غضب در وجود ناپاکش استیلا شده فرمود تا موسی و هارون را بتعجیل تمام حاضر آوردند
و در مجلس او امرا و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر بتماشای ایشان مجتمع گشتند و چون فرعون بجانب
موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصایی در دست داشت همانا که [illegible] پرسید که نام
تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست موسی گفت بنده از بندگان خداییم که
از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که تو [illegible]
[illegible] که بنده از بندگان فرعونم و پرورده نعمت ویم و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و نزد ما
تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار
ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و حقیر بودی اکنون دعوی نبوت [illegible] موسی گفت من مشتی
زدم آن شخص را و ندانستم که بدان مشت هلاک خواهد شد و بدین تقدیر قصاص بر من لازم نیاید و چون [illegible]
عداوت [illegible] بر قصد من معروف بود [illegible] فرار نمودم [illegible] و چون

از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود
و به رتبهٔ علیهٔ نبوت و رسالتم سرافراز گردانیده بدعوت تو امر فرستاده و برادرم هارون را در این امر یار و
شریک فرمود و این چه حالت است که در مقابل کار ذی سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهار صد سالست که جمیع
زادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون عذاب میکنی و بی اجازت خدا و بی تقصیر فرزندان ایشان را قتل
نموده و اوقات عشرت ایشان را بحرمان حسرت و بلا مبدل ساخته اکنون ذخیره گو بوحدانیت رب الارباب
و نبوت من اعتراف نما و بنی اسرائیل را بمن سپار تا ایشان را بجای خویش گذارم منقولست که چون در میان
موسی و فرعون این نوع مناظرات واقع شد چنانچه ذکر بعضی از آن در قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی
روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدائی دیگر قائل
شوی ترا محبوس سازم و از دلیل رتبه نجات و خلاص مأیوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر حبس من
میسر گردد که حضرت کبریائی سبحانی سلطنت قاهره و حجتی باهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت فأت به ان
کنت من الصادقین موسی عصا را از دست بیفکند فاذا هی ثعبان عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از
دهانش شعله زدن گرفت و دود از بینی او آغاز بر آمدن نهاد و چشمانش دو چراغ شدند و مشعل افروخته
منظور نظاره کنان گشت و از دندانها که بر هم میسایید آوازی مهیب بگوش خلایق رسید و بسیار درخت
در نظر درآمد و هر چه بگذشت در شکست و در هر چه نفس دمید سوخته شد و مردم بر زبر هم افتاده
روی بهزیمت نهادند و بسی کس گویند که در آن روز از ازدحام خلایق بیست و پنج هزار کس از پای درافتاده
پامال گشتند و بعد از آن ثعبان روی به سریر فرعون نهاد و او را فزون و در فرعون که آن هیبت غریب و منظر
مهیب مشاهده نمود از تخت درافتاد و در یکشبانروز طبیعت تشویش چهل نوبت اجابت کرد
و پیشتر در چهل روز یکبار بمستراح رفتی نقلست که فرعون از صعوبت آن حال دست در دامن موسی زده
زنهار و الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسئلت نمود و شرط بر آنکه شریعت او را قبول نموده
دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی علیه السلام بفرمان خدا دست آن اژدها را بدست مبارک گرفت
بحالت اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب معجزهٔ عصا موسی فرمود که بر ثبوت دعوت خویش
حجتی دیگر دارم فرعون گفت آن کدامست موسی دست بجیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن نور چشمها خیره
گشت و جمهور بودی درافتادند زیرا که طاقت دید بیضا نداشتند و از موسی آن طلبیده و زبان بسؤال اخفای
آن گشادند بیت عجب مدار که کوته نظر نبیند یار ÷ که چشم شب‌پره نور آفتاب نبیند ÷ بعد از آن
فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تو تأملی نمایم آورده‌اند که چون حضرت کلیم رخصت

نمود فرعون را بی توقف قوم و در سر زیرکش طلبید و گفت ای موسی چیست و چه خواهد تقرر کنی که بیا تحب
امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تو اند که بخدای تعالی کافر شدی
و آن قوم را نیز بکفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جل جلاله
دعوت فرمود فرعون گفت اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز بجو تو هم که
آنرا بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز ترا بخشم فرعون گفت متمنی تو ازین چیست فرمود که معلوم کنی که
عبادت کنی خدای را که جز او خدائی نیست پس فرعون پرسید که آن چهار چیز کدامست موسی گفت دعا کنم تا
خالق بیچون جوانی ترا ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی تو بخشد که از دست تو انتزاع
نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت مرا
که بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت
هیچ عاقل دست ازین غنیمت باز ندارد بی توقف بقول موسی عمل باید کرد فرعون از نزد آسیه بیرون
آمده هامان را طلب داشت و درین باب با وی مشورت نمود هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بمرتبهٔ
خداوندیت تمکین یافته اکنون در رتبهٔ ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت
دیگری میکنی و ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق عمل نمای
تا همیشه تندرست باشی و موی سر و لحیهٔ خود را خضاب کنی تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و قضیهٔ بهشت
چنانست که من کار نیرم بهشتی و را با بساتین پر نعمت که در تحت تصرفست بوده باشند فرعون بعد
استشاره و ضلال هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشته
گفت رأی شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده
مملکت را تصرف نمایند علمای قوم باحضار سحرهٔ ولایت دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد
که تا در قصر و اطراف تفحص نمایند تا هرجا که ساحری دانا باشند در پای تخت حاضر سازند و از آنجا تا تاریخ در
ذکر ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمده بودند فرعون آن جماعت را
بملاطفت پادشاهانه امیدوار گردانید و بروزی که زینت عید قبطیان بود اقرار دادند که کس هنر خود
بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا
و نوروز بود خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمده در صحرای عیدگاه مجتمع گشته و
ساحران تعبیه‌ای عظیم ساخته شعبده‌ای که بسیار کرده بودند حاضر آوردند و مجدداً از جانب فرعون بانعامات
گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هارون وزیر دران

صحرا ظاهر شدند و موسی چون با جماعت سحره ملاقات کرد بحث و مخایف نصیحت و موعظه بتقدیم رسانید
و ساحران از کیفیت و وضع احوال و صورت تکلیفات و مباحثات ساحر و ... آن سعادتمندان در تحقیق
ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده و از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند که اگر موسی غالب آید باشد ما
متابعت کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت و عون فرعون امید ... کرده
غلبه باشند و از موسی دستوری خواستند ... انداختند و حرارت آفتاب عصاها ... که مجموع
مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده بجلوه در جنبش آمدند و خلایق آن مار حیات حقیقی گمان
برده روی بهزیمت نهادند و موسی که آن قضیه مشاهده نمود و از جهت نسبت اندیشناک شده ...
مردان خطاب کرده گفت نباید که خلایق را افسون سحره فریفته نمایند و نقش این خیال در صحیفه خاطر نگارند ...
از ... خشیت بخاطر او راه یافته خطاب آمد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ الآیه
و چون موسی عصا بیفکند ... اژدهای عظیم گشته تمامت عصا و حبالات و سایر ... آلات ایشان
فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آن را نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت آن ... فرار بر قرار اختیار
کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بانهزام نهادند و شورشی بزرگ در آن صحرا پدید آمد بروایتی شصت
هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون حضرت موسی علیه السلام اژدها را
گرفته بدستور معهود عصا شد خلایق چون این بدیدند گفتند که اگر این عصا مانند اسباب و آلات آن سحره
بودی بایستی که ادوات ساحران نیز بحالت اول معاودت کردی و موسی ... خلق را شریعت الهی
و ... دعوت فرموده ... از قبیل قبطیه و ایمان آوردند و چون دعوت نبوت موسی
و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بخدمت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند و فرعون ...
بر ایمان سحره اطلاع یافت باحضار ایشان حکم فرموده خطابهای عنیف نمود و قطع دست ایشان را
بیم کرد تا از ... بیضا ... شوند آنجماعت مرتبه شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و ...
عزت ثبات خاطر و مصابرت بر شداید ... نموده بعد از آنکه فرعون بعقوبت مؤمنان فرمان داد
... ایمان خود ظاهر کرده و با فرعون در آن باب لجاج کرده در نبوت موسی و هرون
احتجاج نمود و فرعون عداوتی که ... از جهت تربیت موسی از وی در دل داشت بسر حد اظهار رسانید
و چون عقوبت فرعون در حق ... داشته ... از روی صدق نیاز در حضرت کریم کارساز
... بالتماس ... جاری گردانیده گفت رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ
فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ... فوجی از ملائکه عظام استقبال جان او ...

پر ... از سود ... شده ... و سرور ... رسانیدند و چون فرعون
ملاحظه کرد که جمعی از قبایل قبطیه بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او واثق شده شادی میکردند
حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل ... آغاز نهند و ... معهود و تکلیفها کنند و از ...
بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم
و تکلفات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت
تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم حالا کنون که زمانه بفر دولت و بخت تو
... همچنان در بلای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر ... کرده
... قوی تر میشود و ... تحیر و اضطرار دست داده دیگر تحمل مشقت نمانده ... اجازت فرمای تا ...
نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی ... که با ایشان حرب کنیم و الا تدبیر کار دیگر
اندیشیم که سبب راحت ما گردد موسی علیه السلام ایشان را تسلیه داده فرمود که عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ
عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ و چون بعد از موعظه و نصایح و اظهار اعجاز کلیم از ... تعذیب فرعون
دست باز ... و بیان قوم طاغی دعا کرد ... از حضرت خالق البرایا برایشان ...
و ... گشت ... آل فرعون بود که روی نمود تا مدت ... سال و بعد از طوفانی ظاهر شد که
اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن اختلافست جمعی گویند که آن طوفان آب بود و بعضی ...
گفته اند و جماعتی طاعون تفسیر کرده اند و طایفه ... بوده اند که ظهور علت جدری در
میان بنی آدم از آن روز باز دست داده و مدت این طوفان بقول هفت روز بود و بعد از آنکه ...
ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشت و تمامی اسباب و حبوبات ایشان نابود
ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بجنسی که مجموع حروث و اشجار و نباتات
و ازهار و بیوت و متاع و فرش و اوانی و طعام و شراب و اعضا و بدن و اشعار و ... عیون ...
ایشان فرو گرفته بود و چنانکه قرار و صبر از دل کفره ربوده بود و فی الجمله در قمل نیز اختلاف و آنچه ...
... و بعد از آن بلیه ضفادع مبتلا شدند و بیان کیفیت این محنت چون ... و ...
... باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانکه از کیفیت ...
و قبطی خون ناب میچشید و هیچ وجه دفع آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر ...
بوده و هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر شدی قبطیان پیش موسی آمده ...
مشروط بدانکه بعد از کشف بلا ایمان آورند و بنی اسرائیل را با او گذارند و چون حضرت موسی ...

آن علامات رفع میشد و همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت بهفتم
موسی بر ایشان دعا فرموده وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز تعذیب ایشان دادند و بعد از آن
هفت شبانروز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس از آن سه شبانروز دیگر به ترک مواد
جستن بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقاربت من هلاک خصم بشارت
ده و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برده بر لب دریا مقام داد تا کمال لطف و کارسازی
حضرت بی نیاز مر ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک کرده اند و بعضی گفته اند
که مدت مکث موسی علیه السلام در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات نه گانه در آن مدت
بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آمده که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن
شهر ایار و خاتمه آن آذار بوده از تتمه سال هشتادم از سن موسی و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت
ظهور این آیات دو سال و یازده ماه بوده و آورده اند که فرعون با غدار هامان بر قتل موسی عازم شد
چون حضرت موسی علیه السلام از این قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را
مسخ گردان و دلهای این قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند
و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنسی که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بمرتبه که زنی نان
پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور بسنگ مبدل شدند دیگر بار
آل فرعون نزد حضرت موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری سبحانه و تعالی نعمتها را که
سابق بر ایشان ارزانی داشت دیگر باره عود فرماید متابعت شریعت او نمایند حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت
رسید اما آن سنگدلان همچنان بر مقام کفر و تمرد و فساد اصرار مینمودند و میگفتند ای موسی اگر چند از این
آیات و علامات با نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و دعوت
تو را تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید و غایت آن میکرد که با موسی بگردد
آن ضال مضل یعنی هامان او را از آن اندیشه باز داشته میگفت اترید ان تکون عبدا بعد ان کنت ربا
و تکون مملوکا بعد ان تکون مالکا فرعون لعین بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف مینمود و بهاویه هلاک
میل میکرد و سیه روی ابدی میگشت بیت صحبت ابلهان چو دیگ تهیست ٭ اندرون خالی و برون
سیهیست حکایت نقله آثار چنین گفته اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر بدو ایمان آوردند
فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست من میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او
جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیبینم و نمیدانم و چنان گمان میبرم که

موسی را نجیم دروغ گوی یافت این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا متصدی بنای قصری
رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرمان عمل نموده از اطراف ولایت استادان را جمع
کرده آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای مرتفع آن قصر
مشغول بودند اما یکی از متأخرین در تاریخ خود آورده و العهدة علیه که آن قصر مرتبه ارتفاع یافت
مدت یکسال و نیم با ستی که رونده از حضیض باوج آن رسید یا چون بنای قصر باتمام رسید فرعون بر بالای
قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی
فرعون افکند و آن ملعون غرق بشاشت نموده که اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون
از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی یک گوشه جناحی بر آن قصر زده سه پاره کرد چنانکه قطعه از آن بر لشکر فرعون
افتاده خلقی کثیر هلاک شدند و پاره در دریا افتاد و قسمی دیگر بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور
که در ارتفاع آن سعی نموده بود مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ مذکور است که بنای قصر در اثنای
ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع بر این وجه تعبیر کرده اند که یکی عصا است دوم ید بیضا سیم حل عقده
چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم ذکر بیرون آمدن حضرت
موسی علیه السلام بامر حضرت باری و مامور شدن رؤسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط بمتابعت امر آنحضرت
چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی
آلهی را بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود ایشان از مجلس متفرق گشته تا مدت یکماه
هر چند باستعداد سفر اشتغال نمودند هر روز مانعی پیدا شده چهره مطلوب از نقاب خفا و تعویق روی مینمود
موسی علیه السلام دیگر باره اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از باعث توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب
این توقف آنست که یوسف علیه السلام در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون
روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار خود دفن کنند و ما تا غایت محل مدفن
ندیده ایم که مدفن آنحضرت کجاست موسی فرمود هر آینه از تفحص و تجسس آن ناگزیر باید داشت و بوجدان مطلوب
امیدوار باید بود بنی اسرائیل شرایط استفسار بجا آورده بعد از مطالبات تمام پیره زنی از قوت کهن سالی
بیچارگی اش بپا افتاده که بر این امر مسطور اطلاع داشت چون این خبر بموسی رسید فی الحال احضار آن پیره زن
فرموده نشان مرقد صدیق از او خواست عجوزه گفت مرا نیز حاجتیست میخواهم که حالت شباب و طراوت
جوانی من باز گردد و در منازل جنان رفیق و همخانه باشم اگر حاجات مرا بشرف اجابت مقرون گردانی
ترا بمقبره یوسف راه نمونی کنم موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود

و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بخصوص در میان نیل نشان داد و به دعای موسی آب از آن موضع دور
گشته چون زمین بشکافتند تابوت صندوقی از سنگ خارا بود و یا از شیشه بنا بر اختلاف القولین
ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضعی که موسوم است در بیرون مصر نهادند و دیگر تمام حرکت
نموده به استعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول این صندوق تا بوقت رجعت بنی اسرائیل
دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل به تهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام
ربانی که قبول موسی آن بشیر بود اکثر از لباس و تجملات و حلی و حلل قبطیان را بهانه عروسی عاریت کردند
و آنچنان از اموال خطیر از محل مشتقی و مقاصات منتهی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یکی از ایشان
آنچه دست داد و ذبح بجای آورد و کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربانی را فصح گویند و بهنگام
نیمشب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب کردند و
بر صندوق تابوت یوسف را نهاده و بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بآن موضع جمع آمدند موسی فرمود
تا لشکر او حرکت عرض کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد و یافته که آنها سابقا در بیان آن مسطور
گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی آن روز مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را برادران سبط
یهودا و لاوی سپرده و یوشع بن نون را که از سبط یوسف علیه السلام بود با بنیامین را در قلب لشکر جا داده
خود در ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم الحرام روی نموده و بعضی از اهل
کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنا بر عجلتی که داشتند نان فطیر پخته
خوردند و یهود روز پنجشنبه سال را که منتصف نیسان باشد عید فطیر خوانند و تعظیم و حرمت تمام نمایند
و عید اول را عظیم یهود آن روز بود و هرکه در آن عید از نان فطیر که در برابر کلیچه مسلمانان بپزند بخورد و بادو
احسان کنند و چون بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آن را عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا
حرکت نموده بمنزلی که موسوم بنجار بود رسیده فرود آمدند ذکر بیدار شدن قبطیان از خواب و
در قصر فرعون رفتن ایشان و ندیدن قوم بنی اسرائیل و معروض داشتن حال خود
چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند حیرت ایشان زیادت شد و
از فقدان اموال که نزد ایشان بود که دیوانه شوند بالضرورة تغیر و اتفاق برآوردند و بدرگاه فرعون رفته صورت
حال را بعرض رسانیدند فرعون بجمیع لشکر فرمان داد که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابند اما بموجب
آنکه در آن روز قحط و فنا در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان را بالبوار پوشیده بود مطلوب
در تعقیب توقف نمودند بامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نحبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران از عقب تمام روان

شد و چون از روز بخشش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار رود و بازده دیگر سیاه و سپاه
موسی رسید بنی اسرائیل که آن دهیبه کری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله اینک دشمن رسید
و جنگ را از پیش و دیگر قفا آن خوف بیم بود و چوان پس آتش شمشیرست و از پیش دریای آب مصرع چشم بند
بدان هم گرگ کار خرابست موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا نصرت و فیروزی وعده فرموده
و موعود او جل ذکره حق و صدق است شما اندوه مکنید و مترسید که هم اکنون فرج دیدم مقارن این حال جبرئیل
امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی علیه السلام دست بدعا برآورده گفت
اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا
عصا بر دریا زد که انفلق بالخاصیة باذن الله تعالی فی الحال دریا دوازده کوچه به عدد اسباط بنی اسرائیل
منفجر گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در
حرکت آمده آفتاب بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه درآمده از طرف آب که
میان هر دو سبطی حایل بود دیگری را میدیدند و در اثنای گذار اضطراب بنی اسرائیل که همدیگر را نمیدیدند و از
حال ایشان خبر نداشتند به دعای موسی آب که در میان هر دو طاق بود چنان شبکه گشت که هر سبطی
ملاحظه حال سبطی دیگر مینمودند و موسی بر ساحل جیحون بایستاد تا جمیع بنی اسرائیل در قعر بحر درآمدند و بعد از آن
به دلالت جبرئیل و میکائیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت نجومی تمامت قوم موسی از آن قعر بساحل
رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدان گونه دید از قدرت رب جلیل پادشاه قدیم حکیم متحیر
موسی کلیم بر خویشتن بلرزید و در تحقیق خبر متفکر شده در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه رجعت مصر
میکرد و گاه در رفت بمتابعت دین موسی میبود و در آن حال در امر رجعت و تفضیه متابعت شهوت
سلوک دنیه آن ملعون را بعقب فرعون از زبیت مانع آمد و گفت مدت چهارصد سال است که با علیای ن
خداوندی و پادشاهی کرده و برتبه الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون تو شرم نداری که موسی بنی اسرائیل
از این آب بجاده وی بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان را بجای سلامت برند و تو از ایشان عار باشد که آنچه
از هیبت تو بدینسان گشته و از صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم
و انتقام خود از ایشان بستانیم فرعون بکلمات هامان مغرور گشته بدین امانات فریفته شد و از جاده صواب
انحراف جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر متابعت وی نموده بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون
در آن روز هزار بار هزار و هشتصد مرد محارب دلاور بود و آورده اند که در آن حین جبرئیل بر مادیانی
سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا درآمدند و دیگر اسبان ببوی مادیان تعقیب بحر درآمدند

و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلال موکل بود تا باز ماندگان را بآنکه آنان سازد و چون مقدمه قبطیان بساحل
نزدیک رسید و ساقه بدریا درآمد بحکم الهی اجزای آب بیکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و احد شده متمردان
و طاغیان را هلاک کردانید فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ در کتاب نفایس
مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شده بود و قبطیان نزد فرعون آمدند و جریان رود نیل را
بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و ارکان دولت
هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کناری گرفته بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک
نهاد و در باب تضرع گسترانید و بیچارگی خود را بر حضرت عزت عرض کرده بدید التماس قبطیان از رب الارباب مسئلت
نمود باری تعالی اجابت فرمود و جبرئیل با تردد در صورت آدمی نزد فرعون آمده گفت چه جزای آن بنده باشد که
در نعمت پرورده گار خود بزرگ شود و بعد از آن در روی خواجه دعای کرده دعوی کبریایی و الوهیت کند
فرعون در جواب جبرئیل صحیفه مبین سوال نوشته تسلیم کرد که مضمونش این بود یقول ابو العباس بن الولید بن مصعب ان
آن ربان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده و الکافر لنعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته گرفته باز
گشت و در هنگام غرق نوشته را بفرعون نمود که اقرار کتابت فرعون هلاک خود شده گفت آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و چون ایمان یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر
دریا بر دهنش زد و گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ بیت بنده که
دل که فرمانی ترسنده بود از خدای

ذکر غرق شدن فرعون بر رود نیل و خلاص شدن قوم بنی اسرائیل

و چون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از ممر آب باتش دوزخ رسیدند بنی اسرائیل که از ایشان خلاص
یافتند و از آب دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند
بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشورا از جهود سنت شده الی الیوم بدان
عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل ایشان بدیدند چه چون دشمنان
کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی بکمال نیانجامیده راسخ نیفتاده چنین گمان کردند که مدت دور و دراز
امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس نفیسه
و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر قبطیان تاخته همه را بغنیمت گرفتند و هر چند موسی علیه السلام قوم را
نصیحت کرده گفت که در گرفتن این اموال جرأت منمایید و بدانچه لیتهم عن الرجوع کرده اید قناعت کنید التفات
بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا اموال آن جماعت سبب ابتلای ایشان شده و بشومی آن مرضی
بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی منقبت که حضرت

موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون را ترتیب کرده او را با شصت هزار نفر
بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه
از خزاین و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک
و اسباب ایشان را ضبط کرده و بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان بر بقیه آن جماعت
بحکومت نصب کرده مراجعت کردند و بعد از مراجعت و وصول یوشع به بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خاسته روی
براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا پدید میشد و بر سر آن قوم سایه میانداخت و شب عمودی از نور در مقدمه
ایشان پدید می آمد تا بواسطت آن قطع منازل و مراحل میکردند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع نمودند
بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب شیرین
گردد آنحضرت بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای
قطع راه منازل بقومی گذر کردند که ایشانرا بتی چند بود بصورت گاو که پیوسته بعبادت آن مشغول
بودند بعد از مشاهده این حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمده زبان التماس گشادند و گفتند که ما را نیز بر مثال این
تماثیل بتی چند باید تا بپرستش آنها قیام نماییم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی ازین سخن
متأثر و ملول شده گفت أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ و از حدیث کلیم سفهای بنی
اسرائیل که پرداخته بودند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش ایشان خواسته حضرت
رب الارباب از آن طایفه در گذشت و عفو فرمود و بعضی از اهل تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی
بموسی گفتند که ما را سوال آنست که چون جناب احدیت بر جریمه ما عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی
دارد که ما بتقبیل آن رضای حضرت احدیت بیابیم موسی مناجات فرمود و گفت فرمان چنانست که متوجه
بلاد شام شوید و فتح آن ملک کرده در وقت درآمدن بهر جایگاه که یکی از دروازه های شهر شام است سجده
آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطه ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمایید و طریق
ندامت و استغفار پیش آرید و حکمت در این امر آن بود که مردم آن شهر کثرت پرست بودند چون طاعت
و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی
علیه السلام بدروازه اریحا رسیدند سفهای ایشان بموجب فرموده عمل ننموده فاسقان حطی سقمانا گفتند
و هر حرفی که ممکن بود در آن استهزا نمودند و معنی حطی سقمانا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی
آن جرأت طاعونی بر ایشان گماشت که در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشانرا
هلاک کردانید دیگر باره موسی علیه السلام باستغفار و زاری اشتغال نمود و به برکت دعای مقرون الاجابه

آن عهد از ایشان منقطع گشت و در بعضی از تواریخ چنانکه مسطور شد مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا
روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون است داده در
وقتی که بنی اسرائیل از تیه ضلالت خلاص یافته بودند چنانچه در این اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم قلم
بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی دیگر بر متابعت دین ابراهیم و ملت خلیل علیه السلام
مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی علیه السلام با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شده و شرع جدید
وضع فرمود

ذکر التماس نمودن بنی اسرائیل از حضرت موسی شریعتی و منهاجی علیحده و برسیدن دعوای او شاهدی از حضرت الوهیت و مناجات نمودن حضرت موسی علیه السلام

چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بمقتضای
آن عمل نموده بوسیله آن رضای حضرت احدیت حاصل کنیم موسی در تعیین آن بجناب احدیت مناجات
فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آمال
بانجاح پیوندد موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهم کرد
شما نیز بجانب بریه سینا حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی
اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نمایم و امید دارم که باری سبحانه و تعالی شما را بشریعتی مجدد
کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه کرده بمیعاد آمدن مقرر کرد و چون بنی اسرائیل از موسی
آن شنیده بودند که حضرت عزت وعده داده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از سبط
بنی خود در این سفر مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن جماعت
در میان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن باشند موسی قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و حکمای ایشان هفتاد
هفتاد نفر اختیار نموده با خود همراه برد و در روایتی دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله
پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور است
که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون علیهما السلام جهت عبادت بکوه رفته بودند
ناگاه هارون آنجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم از برای
برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات
عود نمود و صورت واقعه را تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق میان این
روایات مختلفه بدین وجه میتوان کرد که در مرتبه اول ازین تاریخ این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند
و بالجمله چون موسی بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود و چون قوم دانستند که صوب بریه سینا

از آنجا روانه خواهد شد ایشان نیز بعزم تمام در طلب آن غمام روی توجه بدان طرف نهاده بعد از طی منازل
بآن سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسی میکشیدند و بعد از آنکه موسی
علیه السلام از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شد و بجا آوردن شرایط
اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود و جبرئیل نازل شده وحی
رسانید تا ده روز دیگر بر آن عدد ایام گذشته کنند و موسی بدان مامور عمل نموده در وعده او جهت تحقیق وقوع
شد بنابرین بعضی از بنی اسرائیل بسبب اجتماعی نزد هارون آمده گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی
شد و تا غایت از وی اثر و خبری ظاهر نشد قوم خبر نداریم و ممکن که موسی روی سوی هلاک ساخته باشد یا سازد
اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره درین حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده
زحمت ضلال ایشان را دید گفت موسی نباید از سبب آن استفسار نمودند سامری گفت که موسی رنجیده خاطر
از شما مفارقت نموده و سبب رنجش دیگر بعد از غرق شدن قبطیان اموال ایشان که گرفته بودید
تصرف نمودید و منع پیغمبر خدا منتسب نشدید حال اگر آن از میان شما کناری گرفته اگر شرابت قوم که نازل
کرده اند بلا بر شما نازل نشود و میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان نماند و اگر آن اموال
بکنید بدیگری که از شما خشنود گشته نزد شما مراجعت نماید بهبود این سخن از سامری باور کرده و جای بکنند
و هر چه بر عصمت موسی از قبطیان گرفته بودند در چاه انداختند بر سر آن استوار ساختند باز سامری سپاه شعلت
کرده گفت موسی در میان شما نیاید تا این اموال را نسوزانید و گداخته نسازید و شما نیز بسخن آن مفتن مغرور
قوم سر چاه باز کرده آنچه سوختنی بود بسوختند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند
تا بگدازد و آن مرد قرابت ضلال مجموع طلا و نقره را بهم گداخته گوساله از آن منصور ساخت و قدری خاک
از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین
آوازی پدید آمد و بروایتی اجزای آن صورت بالتمام گوشت و پوست و پی و استخوان شد بعد از وقوع
این صورت فریب سامری گفت که این گوساله خدای موسی است او را عبادت کنید و از دعا در خواهید
تا موسی معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان برین قول واهی فریفته گشته بگوساله پرستی بر میان
بستند الا دوازده هزار نفر اسباط یوسف در این باب که از آن فعل مذموم استنکار جسته قوم را
ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون خطاب کرده موعظت شنید کرد آنها
مفید نیفتاد و چون اوزار قتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی اختیار کرد و موسی
علیه السلام با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود و معلق خبر نداشت تا ایام اربعین

محمد دار

مستنبط

و بعضی از آغاز ذی قعده بود تا انجام عاشر ذی الحجه یا از غره ذی الحجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین که
مستنبط است از روایات فضلای امت محمدی باتمام آنگاه در صبح چهل کم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه
بهمن بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابریکه تیق میان او
و آن هفتاد تن حایل شده موسی از میان ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بیتوسط کلام
زبان باو در تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل بود بر انبات و حصول شرایع و ادیان از ازل و ابد بانجا
شرعی مجید و سرافراز گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی علیه التحیة والتسلیم درین نوبت که بکوه
طور آمده بود و بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رؤیت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران
نیافت بیت لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ∘ این چه فرمایش است تا نرسی تشنه فای دست
و ذکر این حکایت مفصلا خواهد آمد و در کتب مثبت است که چون حجاب نیستی برگشته موسی بر قوم ظاهر شد
و مضمون الواح و تفصیل احکام حرمت ما برایشان عرضه کرد گفتند مقصود تو چه بود ازین غیبت و میدانیکه
مطلوب ما از تحمل چنین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از دست نداده آن بود که باستماع کلام الهی
مشرف شده باداء شهادت نزد ایشان قیام نمائیم موسی علیه السلام در آن باب مناجات فرموده
ملتمس ایشان مبذول افتاد و همان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت
و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلماتی که با الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت
رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند با مجرد شنیدن کلام تو ایمان نیاوریم تا متکلم را معاینه نبینیم چون
این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمده اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت
انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار مصرع سابقه سالار جهان تقدم بر صف
عدم رسیدند و موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فرموده بازدگا
کرده تا مرحمت حضرت جلال سبحانی خلعت حیوة پوشیده بمکان اول معاودت داد و ایشان از کرده
و گفته استغفار نموده بتصدیق نبوت موسی اقرار کردند و اوامر و نواهی حضرت آلهی را مطیع و منقاد گشتند
و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح
دیگر از جواهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بموسی فرستاد و بعد از آن الواح
گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون بنا بر خبر حضرت عالم الغیب والشهاده بر گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بروی استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول با هارون عتاب کرده آنگاه با
بیوفا و بعد از آن با سامری و بجهت غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که

بعضی از آن شکست و سر و ریش برادر خود گرفته بخود کشید هارون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف
شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود چون تو دیدی که قوم فرمان تو نبردند چرا از میان ایشان
بیرون نشدی و تدارک من ننمودی هارون گفت يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ
فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي وَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
موسی چون حقیقت حال معلوم فرمود از هارون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش
گردانید و گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون چشم موسی
بر بنی اسرائیل افتاد جمعی که گوساله پرستان بودند متحیر و شرمزده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدا با
شما وعده نیکوئی کرده مرا بمناجات خواند و جهت شما کتاب فرستاده و بدین اندک روزگار که از شما
جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بر سامری حواله
کردند و بتقصیر و خطای خود اعتراف آوردند موسی او را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود
سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک از اثر اسبش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را
گمراه کنم چه ایشان از نادانی بیگانه فیم و هنگام فرصت آن خاک را در دهان گوساله ریختم تا آواز برآمد و ایشان
ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا نیکو خشم
اما در این جهانی تا زنده باشی کسی ترا نیابد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکند و ترا وعده عذاب است
و در آنجهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون مناجات فرموده
حکم بقتل صادر گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد و جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی از امتثال فرمان
تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله کرده ایم چرا بقتل راضی شویم و آخر الامر جدال و منازعت قایم شد
تا موسی بر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش بدریا انداخت و فرمود که جمیع قوم از آن
آب بیاشامند بر طبقات علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یکی از گوساله پرستان نقطه زرینه پدید آمد و همان خطاب رسید
که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله کرده اند تیغ بر دارند و گوساله پرستان را بقتل آورند ایشان کفن
پوشیده مراسم وصیت بجا آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش گریه و زاری از میان بنی اسرائیل
برآمد و آن دوازده هزار نفر دست بشمشیر آبدار کرده جنبیده و سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد که در
صبح عهد قریب بآن ظهور نیافته بود و منقولست که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان ظاهر شد
تا یکدیگر را نبینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر شفقت و ترحم نکنند و در اجرای حکم الهی فرو جایز ندارند و در اثنای

این حال موسی با هارون علیهما السلام با جمعی از عباد و قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال سر برهنه کرده بسجده
افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند بروایتی آن جماعت از صباح تا نیم روز متمادی شدند و چندان از ایشان
کشته آمد که جویهای خون روان گشته بروایت اول هفتاد هزار کس بقول دویم سیصد و بیست هزار نفر
براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغها از ایشان انکار کرد هر چند سعی نمودند تیغ کشته
نشد و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران شد بنابر آن فرمود تا تیغ از میان بر
دارند و قتیل که دیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در مجمع ثمانها و بطور سینا اربعین
شفاعت بر آورده و باز بمیان بنی اسرائیل آمده و دیگر بار در بیست و ششم آب ماه بطور رفته و باربعین تضرع
قیام نموده با حضرت عزت مناجات فرموده و دعا کرده تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین
غضب بر زمین زده شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و عقلا و اهل کتاب اکثر نزول این الواح
در روز دهم تشرین الاول بوده که آنرا یوم الکبور گویند و آنروز را نهایت تعظیم بصوم گذرانند و بعد از آن
توریه مجلد نازل شده و اصح آنست که نزول توریه بعد از اربعینات ثلثه بوده که حضرت موسی جهت طلب دیدار
بکوه طور رفته بوده و اربعین اول را که اربعین میقات گویند و آنچنان بود که در ان چهل روز در آنجا گذشته
بوده برنجات و اربعین دویم را اربعین شفاعت خوانند که اول آن جمعه در سجده بوده و سیوم را اربعین
تضرع خوانند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره
که در الواح مسطور بود اختلافست و اصح و اشهر آنست که مسطور میشود **ذکر نزول الواح عشره بحضرت
موسی ع و بیان حال آنحضرت** هذا کتاب من الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نجیه موسی بن عمران
سبحانی و قدسنی انه لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک
حیاة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرمت الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف
باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لا ینظم اسمی و لا تشهد الا بما تعی سمعک و لا تحفظ عینک و لم یقف علیه
قلبک فانی واقف اهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة ثم اسئلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی
و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دونک
ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدر بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا
عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک رحمتی و برکتی انتهت النسخة
کلمات عشر بر وجهی که ثعلبی در عرایس القصص آورده و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه

در قرآن مجید بیان فرموده آنجا که میفرماید قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ
شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ
تَعْقِلُونَ ○ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ
بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ○ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ
بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ **ذکر توجه حضرت موسی کلیم الله بکوه طور و مناجات
نمودن و طلب رویت کردن** چون حضرت موسی علیه السلام چند نوبت بجانب طور حرکت فرموده و
اربعینات متوالیه گذرانید در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آنحضرت با نواع الطاف فایز و بهره مند
گشته نعمت رؤیت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم عطیات مستدعا باید و شرف دیگر رتبه نبوت
خود دانسته با مرتبه سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم تعیین زمان تقسیم داده بحکمت طهارت صوری و معنوی
چون تنظیف ثیاب و تطهیر عضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند **بیت** آب دیده وضو ساز و عزم
کوی یار کن ○ کی بی وضو طواف توان کرد کعبه را ○ بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح و تهلیل و لسان حال
بجان تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید
تجلی ظلمانی سمت فرسخ بحوالی او احاطه کرد و شیاطین نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل اند از و دور شدند
و هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفتند و ملکین موکلین دستور رفاقت از مرافقت او باز ایستادند پس از آن
حجاب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حملهٔ عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح را بدو نمودند و لطایف
و اسرار غیبیه اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت استعدادش جلوه دادند و متعاقب آن گوارش اشاره عجایب عالم افلاک
و نقاره مذهب ... و بکلاه حجاب احدیت و حضرت صمدیت شتافت
از غایت غلیان فکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون و بیچگونه شد من فراموش کنم هر چه بود الا تو
عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو ○ گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است ○ **بیت** هر مسافت که بود از من بیدل تا تو
در درون دل آن نکته که بود خلوت انس ○ راه بر پرده نشینی نیست کرشمه تو ○ ساقی از باده دیدار روزی کن
گر فرستی شرابم کنم از نابتو ○ چون موسی اظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که ای پسر عمران ای موسی
بزرگ در خواستی و امری عظیم مسئلت نمودی که از چشم جسم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لکن نظاره
محل ازین کوه بر دو بشنو برای وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ○ و بعد از آن که موسی
بفرموده الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را فرمود تا بجانب طور نظاره کنند و نوبت دیگر جهانی جمال

بعجایب اشکال غریب احوال خود با نواع مختلفه ظهور متعدده بروی جلوه میداد پس فوج فوج از ملایکه
عظام وارواح کرام بصورت مهیب وهیاکل مفزعه نزول میکردند وتسبیحات متنوعه وتهلیلات مختلفه
میگفتند وآوازهای مهیب بگوش موسی میرسید لرزه گرفت واشته قوی بروی آغاز نهاد خوف ودهشت بر
آنحضرت استیلا یافت از سوال خود پشیمان شد ودر اثنای این حال ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری
ساطع گشت که مجموع ملایکه در سجده افتادند وکوه پاره پاره شد وموسی بیهوش شده بود وافتاده
کرمیمی از ملایکه نظر بروی میکردند ومیگفتند یا ابن النساء الحیض تعد سلت ربک فی غرفة قدام عظیما انا کرجم
موسی چه بیهوش افتاده بود دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای درآمد وزبان باعتذار واستغفار گشاده
از آن جرات نادم وپشیمان گشت انس بن مالک گوید آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد وآن
احد وقادر ورقان است وسه قطعه بمکه وآن ثور وثبیر وحراست وچون حضرت موسی عم از آن توبه وانابت
اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ
وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد خضر حاضر
کند واز اغصان سدرة المنتهی قلم بگیرد ومجموع را بمهبط الغبرا بیارد وچون بموجب فرموده عمل نمود
آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت وغایت کتابت توریه فرمود ها امر ونهی ووعد ووعید وحکم
ومواعظ ونصایح وزواجر تمام کرد ونبید وحضرت موسی علیه السلام وظایف شکر گذاری بتقدیم رسانیده
چون بشرف علیه اصطفی واجتبی مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجموع سافت والواح تورات اظهار کرده
اوامر ونواهی واحکام ومواعظ وعبادات ومعاملات که در صفایح آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده
بتسلیم وانقیاد دعوت حکم فرمود وبنی اسراییل را قبول آن احکام شاق آمد گفتند سمعنا وعصینا شنیدیم
اما فرمان نبردیم موسی را از بهجت ملالی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمود وچون بموجب
حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده موازی معسکر بنی اسراییل بر بالای سر ایشان بداشت موسی
بر ایشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوند را قبول کنید از این بلا رستید والا بر سر شما آید وهلاک
شوید ایشان امتناع نموده هر طرف دویدن گرفتند وچون هیچ جا گریزگاه نیافتند بسجده افتاده احکام توریه
قبول کردند وبنابر آنکه بر خاطر ایشان میگذشت که مبادا کوه از بالای سر ما دور شود باز فرود آید بر سر ما هم
بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند وبیک نصفه دیگر بسجده بودند وتضرع مینمودند والی الیوم در وقت سجده
یهود بدین نوع عمل مینمایند آخر الامر تقدیر نهادند ودر احکام شریعت بقدم تقوی پیش آمده چون
کوه از محاذی راس ایشان دور شد نزد موسی آمدند والتماس تخفیف احکام شاقه واعمال فوق الطاقه نمودند

وموسی عا فرمود تا حق سبحانه وتعالی دشواریها که در توریه بود بر ایشان آسان کرد ونبید وتمامت
احکام را شش صد وسیزده حکم فرود آورد وبعد از آن موسی بنی اسراییل را بحوالی بلاد مصر برد واز حدود
مشرق مصر که اراضی شام است تا نواحی مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال سبحانه وتعالی
وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ
رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ

ذکر گذشتن هشتاد ویک سال از عمر موسی عم ودر صندوق نهادن الواح که مشتمل اند بر کلمات عشر وتفویض نمودن تولیت مهمات بهارون واولاد هارون ع

در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد
ویکم از عمر موسی علیه السلام فرمانی رسید بانی نامدار شد که صندوقی بسازند والواحی که مشتمل است بر کلمات عشره
در آنجا نهند وبر بالای آن صندوق قبه در طول سی ذرع وعرض ده گز وارتفاع ده گز بزنند وحوالی
آن قبه سراپرده در طول سی ذرع وعرض پنج گز وارتفاع پنج ذرع بر کشند وبعد از اتمام وتکمیل آن تولیت
مهمات وحجابت صندوق وقبه وسراپرده را بهارون واولاد هارون تفویض کنند موسی بموجب فرمان
فرمود تا صندوق از طلای احمر ساختند وقبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند ودیگر آن سراپرده
زرنگار بر افراشتند ومجموع آلات واوانی از طلا ونقره ترتیب دادند وهمه آنها را بجواهر قیمتی ولآلی
نفیس مرصع گردانیدند وخزانه الواح را صندوق الشهاده نام کردند وقبه را هیکل خواندند وسراپرده
با توابع ولواحق بیت المقدس گفته ومقام هارون واهل خلفای هارون را در اندرون سراپرده
بحوالی هیکل مقرر کردند وهمچنین مقام قربان ومحل تبخیر بخورات وعطریات تعیین نمودند وچون از
اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سراپرده وقبه محیط شد وبیرون
آن ابری رقیق صافی در آمد وشعشعه فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی مرد را دخول
وخروج در آن میسر نمیشد ونور اندرون قبه زیاده بر نور سراپرده بود ودر روز چهارم آذار ماه
موسی علیه السلام بنی اسراییل را فرمود تا قربانی کنند وتا [illegible] آذار [illegible] قیام مینمودند وچون صبح
[illegible] بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت وخلافت خود را به او تفویض
فرموده آن شغل حجابت ومحابت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر کردند وانارت قنادیل وتبخیر بخورات ودیگر
قربان والباس ملابس مخصوصه حضرت اصحاب مناصب وغیر ذلک از برای او تفویض فرمود وتمامت
بنی اسراییل را بر [illegible] گواه گرفت که مخالفت او واولاد او برایشان حرام کرد وخون کسانی که خلاف هارون
وفرزندان او نمایند مباح کردند وبعد از آن بازی قربانی عظیم بجای آوردند آتشی از آسمان فرود آمد

و همه را بخورد و یهود این روز را بتعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه آنروز روز یکشنبه است
که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سالست و اول روزیست که رجعت و لای
و خلافت هارون قربانی کردند و آتش فرود آمده بهمه قربانیها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین
روز فرح و شادی بسیار ظاهر نمودند و هارون که امام بکمال بود و غایت انبساط و نهایت بهجت اثر
بود متواصل شد و حادثه عظیمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت آن آنکه دو پسر
هارون که شایسته ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان را بخورد با دب
تمام پیش آمده دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و مجلس نشینند بعد از حصول اجازت کم قدری آتش
غیر از آتش بیت المقدس برداشته و بر بالای بخور نهادند همان لحظه دودی از مجمره بیرون آمده
بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن نبی زادها را تمام بسوخت و موسی و هارون و
مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال شده و حزین و غمگین شدند حتی الامر باذیال مصابرت
تمسک جسته مرده را با جامها و ملابس ایشان دفن کردند و روز دیگر مرد نا پسر خود را که با عازر
موسوم بود ولیعهد کردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل
بکثرت مال و منال موصوف و معروف و برادر زادگان او فقیر داشت و چیزی بدیشان نمیداد و برادرزادگان
اتفاق نموده که او را بکشند و اموال او را تصرف نمایند و در مستی جسته عامیل را بزخم کارد هلاک ساختند
و چون شب در آمد جثه او را در میان دو طایفه از بنی اسرائیل انداختند علی الصباح ورثه آن جامه سوگواری
پوشیده و بر جایس تمام نشستند و مبالغه تمام تفحص خونبها می کردند و این قضیه را موسی شنیده بجا آورد
قاتل معلوم نبود بعده فرمود چنانچه در تربیت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم امثال این احوال میساختند د
بر بسط این حکم قبایل پیدا شده بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشته عامیل را بخبر عالم الغیب و الشهاده
کسی نمیداند و لکن تا قاتل ظاهر شود موسی عاجز نمود وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت وی
بدان مرده زنند تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نمودند و در صفت آن
لجاج در میان واقع شد و از موسی پرسیدند موسی علیه السلام در تفکر بود جبرئیل نازل شد و وحی رسانید که
چون در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه دارند و در کیفیت آن لجاج مینمایند باید که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد
و نه جوان رنگش زرد و در زراعت نکرده باشند و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده و در هر موضع داغ
نخورده و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق تکلیف نشده باشد بنی اسرائیل بعد از تعب بسیار گاوی
متصف بدین صفت یافتند و چون صاحب بقره جوانی ضعیف و عابد بود و طعام او رسیده گفتند بهم بها بدی

و قوم تصور آنکه بنا بر احتیاج و فقر باشد که بهای گران خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نموده سه درم با سبعه
درم رسید آخر الامر چون مضایقه از حد تجاوز نمود مقرر بدان شد که پوست گاو پر از زر کنند و موسی بنی
اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در صفات لجاج بسیار نمودید و مبالغه های بیشمار کردید امر آن چنین کار دشوار
میشود و اگر زودتر بخرید بهر چه مقرر شده است بخرید و الا تا قیام قیامت این اختلاف در میان شما باقی
آنگاه بنی اسرائیل بهای گاو تسلیم نموده او را کشتند و مقداری گوشت از آن گاو بر عامیل زده در حال مقتول زنده
شده و ریشت بجنبانید موسی از وی سوال کرد که ای عامیل کشنده تو کیست جواب داد برادرزادگان من
و همان لحظه جان بحق تسلیم کرد و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرمود یهود گویند که آن گاو را سوختند و
خاکسترش را تسلیم آنها روی کردند تا مرتب کرده آن قضیه دست داد و خاکسترش بر مقتول زدند زنده
زنده شدی و قاتل را در معرض قصاص آوردی و مدتی مدید این حجت در میان بنی اسرائیل باقی مانده بود

ذکر تاریخ یهود و خروج بنی اسرائیل و فریضه نمودن قربان فصح و بموجب فرموده عمل نمودن حضرت کلیم الرحمن و ثبت عدد لشکریان و ذکر بریه فاران و حرکت و سکون بنی اسرائیل

در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جمال سبحانی در روز چهارشنبه ماه نیسان بود از سال دوم از خروج بنی
اسرائیل قربان فصح بر ایشان فریضه ساخت در غره ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب داشته باشند
معلوم کرده در دفتر ثبت نمایند حضرت موسی امر نموده عمل نمود و در شماره عدد لشکریان که از بیست
سال بیش از پنجاه سال کم بودند شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسیدند و بعد از آنکه از آن مهم فراغت
حاصل شد ابری که بر سر ایشان سایه افکنده بود از بیابان سینا متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل
تابع ابر و سحاب بود ایشان نیز بستند و رحلت شده و از آنجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران
یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن ایام از مدین توجه نموده
در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و هر دو با یکدیگر رسیده و بهجت شدند و چنین گویند که حضرت موسی بجهت
وی مهمانی عظیم ترتیب کرده و هارون امام و روسا و سایر اقربا و اعضای بزرگان بنی اسرائیل را احضار
فرموده و خود تخلف نمود و شعیب از این سبب متغیر و متفکر شده و موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده
با او معذرت تمهید کرده گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمد گفت چه
مصالح مجموع قوم بخود سرانجام میدهید بنا بر این پریشان خواهید شد شعیب عذر او را قبول نموده فرمود تا حضرت
موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که کامل و پرهیزگار است و رای درست و مردانگی و فرزانگی منفرد باشند تفویض
دارد و در حل و عقد و مهمات ایشان معتقد الخلق باز دهد و خویش در کار جهاد صرف کند موسی باستصواب

شعیب علیهما السلام دوازده نفر اختیار کرد و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن نفر تفویض نمود
و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است و از جمله وقایع یکی آنکه در تیه دست داد یکی از نقبا
نمام بود و کیفیت خیانت که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هرون با یکدیگر در غیبت موسی
سخن میگفتند و میان آن هر دو در مساوات نبوت و چیزی که نسبت بوی گمان میبردند که ذات او از
آن منزه بود تا هم در دیگر روز بوقت نماز صبح از آن غمام عظیم آوازی بر آمد که ای بنی اسرائیل هرچند شما
بنبوت و منقبت من مخصوص گشته لیکن کار مرتبه بنده من موسی نرسیده و چگونه خود را بوی تشبیه توانید کرد
که آنچه او را کرامت شده هست مر هیچ پیغمبری را نرسیده و چه خطا بود که با وی در قدم برابری نموده اید و با دیگر
انبیا و بعد ملایکه با پیغمبر بوده و با وی عجب تر آنکه تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید و از
مرتبه خود تجاوز مینمایید و آن کلام غمام دور و از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشت و حرارت
هوا روی بشدت نهاد و هارون از آن حال نادم شده و طلب مغفرت کرد و نزد یک موسی آمده معذرت خواهی
نمود و بجهت خواهر خود مریم قبول شفاعت التماس نموده از گناه خود تجاوز نماید و علت برص العیاذ بالله منها
که بواسطه غیبت نمودن موسی بر بدن او حادث گشته بود به برکت دعای مقرون الاجابة خود زایل گرداند موسی
علیه السلام عذر او در قبول کرده از برادر عفو فرمود و بجهت زائل شدن مرض مریم روی بجناب دعا آورد و چون
خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از لشکر کناره گرفته نموده هفت روز متواری شد
تا بعد از انقضای مدت موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل بر مرتبه موسی علیه السلام
یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و او ابن عم حضرت موسی گویند برادر
موسی و بعضی عم و برخی خواهرزاده گفته اند علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون
اعلم و افضل دانشمندان بنی اسرائیل بود و بمرتبه حسن صورت منور بود نور میخواندند و پیوسته بتلاوت توریه اشتغال
مینمود و حضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم میگرفت یکی از آنها
صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچ کس بر آن اطلاع نیافته بود و بدان اشتغال مینمود و چون قارون این علم
بیاموخت مصداق آن عمل کرده اکثر اوقات خویش بکارت آن مصروف گردانید و کثرت مال او بمرتبه
رسید که چهل شتر کلید صنادیق او را میکشیدند و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را بادای زکوة
مال ترغیب کرد و بتصدق یک دینار از هزار دینار حکم فرمود قارون از غیبی بتنگ آمده بابه گمانی
آغاز نهاد و از قبول امتناع نموده اظهار طغیان بظهور پیوست و از مرتبه متابعت پا کشیده و طریق عصیان
و تمرد پیش گرفت و قصر رفیع بنا کرده صحایف آنرا بطلای احمر زینت داد و درهای زرین برانگاختند

بهشتند

و تختی مرصع ترتیب داد و بر رسم تکلف نوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از آن هرگاه
که سوار شدی هزار رجال از بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سپید
کنیزک ماه رویان عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مرکب رکاب خود داشتی
و چون بکار مرحمت نمودی خوانهای طعام کشیده و بسفرها اکثر اغنیه و بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با
مراسم تمکن و عطایه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما
اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی او را بزکات دادن دلالت نماید جبرئیل
بحضرت وی آمده و گفت ای موسی ترا رسالت و برادرت را نبوت دادیم و هیچ کس را از شما اشتغال
نیست و حال آنکه استعداد و ظاهری کامل از شما بیشتر است تا کی فرونتی بحکم و نبوت رضا دهم اگر برای شغلی
خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة را از
هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بهرچه از حضرت الهی مخصوص گشته
شاکر باش و پیش از رتبه خود از دنیا مجوی و خاطر طلب هر چیز رنجیده مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای
ربانی و همچنین ولایت صندوق الشهادة و حفظ امانات نزد من جابر هارون او داده ام بلکه از بارگاه حضرت احدیت
بار و حواله رفته و هرکه با هرون و اولاد او مخالفت کند بچنگ عذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید قارون این
کینه در دل گرفته چون از موسی بزکوة اموال مأمور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل
کرد که شما بار اگر در همه ابواب اطاعت بنی اسرائیل میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون بیچه که اموال
شما را بهانه زکوة بستاند و همه را فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش شده اید و جواب وی گوئید آنجماعت
گفتند امروز بزرگ قوم توئی و آنچه ترا در این قضیه روی نماید در باره موسی بتقدیم رسان که ما جمله تابع
مطاوع فرمان و حکم توایم قارون در باب اهانت موسی با خواص خود مشورت نموده عاقبت زنی فاحشه
که در میان قوم شهرتی تمام داشت بخانه برد و طبقی زر و جوهر بوی داده و بوعده خویش مستظهر گردانید و مقرر
کرد که هرگاه که مجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن مجلس
بفساد موسی عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را در این قضیه متهم سازد تا جمیع بنی اسرائیل در باره موسی عقائد
فاسد کرده با وی بمقتضی توریه عمل ننمایند و گویند که حضرت موسی در هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال
مینمود و چون موعد سخن گفتن رسید و محفل منعقد شد قارون با تجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابل
موسی بنشست و زن نیز دست نگار کرده آن فاحشه نهاد آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود
و در اثنای آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی در خروج مواعظ و معانی استماع شده مجلس گرم گشته آن زن

برخاست که ابتدا باقرار و سبابی بموجب شروط نماید و در این وقت حضرت نبوت پوشش تهمت آلوده گردا
باری تعالی و تقدس زبان او را بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است
و مرا امروز بخانه برده یک طبق زر و جواهر ارزانی داشت و تلقین کرد که در مجلس عام موسی را بجرم
زنا کن و بزنا کردن او گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاص سازم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند
نعوذ بالله من ذلک و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میگوید و میفرماید بموجب فرمان
وحی سماویست و در این دعوی راست و از مرتکب گردیدم توبه میکنم و در حال عرضه کرد که اشهد ان لا اله الا الله
و موسی کلیم الله و بیده [illegible] بنی اسرائیل چون این سخن بشنیدند زبان طعن بر
قارون دراز کردند و موسی علیه السلام از قصه قارون ملول گشته در غضب شد و شعله آتش خشم بفلک
اثیر رسید و گرفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بخاک نهاد و دست دعا کشاده گفت
الهی شخص تو قصد ایذای من کرده میخواهد مرا فضیحت سازد اگر من از تو رسولم بقوم بنی اسرائیل بر وی
غضب فرمائی و مرا کرم خود بروی مسلط گردانی در اثنای این حال جبرئیل نازل گشته گفت ای موسی سر
بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی عمل نماید موسی
سخن فرخاک شده با بنی اسرائیل گفت که باری سبحانه و تعالی مرا چنانکه بر فرعون ظفر داده بود اکنون
بر قارون [illegible] هر که [illegible] جمعی که پروا دست با وی اتفاق
نماید و هر که تابع شیطان زود دوری جوید سایر بنی اسرائیل توبه کرده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در
مرادقات او بود مصاحب و معاون او بودند یکی را نام [illegible] و دیگری [illegible] آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه
زمین تا کعب قارون را بگرفت قارون در خنده شده گفت ای موسی باز این چه سحر است که اظهار میکنی دیگر بار
گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او بگرفت در این نوبت قارون را حیرت برسید و فی الواقع جای حیرت و ترس
بود و هر چند تضرع نمود و امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون
حکم کرد و او زنهار جست فایده نداشت چون زمین قارون را فرو برد موسی بر سر سنگ گذاری قیام نمود
خطاب رسید که ای موسی چند کرت قارون از تو امان طلبید و مطلوب خود نیافت موسی گفت چشم
آن داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی او را بر وی مسلط نساختمی و پس از این تا قیامت
هرگز زمین را فرمان بردار کسی نخواهم کرد و بعد از خسف قارون حساد و فتنه بنی اسرائیل میگفتند موسی
بطمع مال و اسباب قارون را امان نداد موسی این حدیث را بشنیده دعا فرمود تا حق تعالی زمین را امر کرد
که اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت

فرو برد و سرگذشت که ملایان [illegible] بود و باعرف عالم رفته چون بنوعی از انواع مفقود و معدوم
گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهار هزار و شصت نفر تلف شدند
قال الله تعالی فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ
مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ بیت گر از دینار جویی نیست در دست ∘ قناعت را سعادت یار کن هست ∘ ببین
قارون چه برد از گنج دنیا ∘ بنه زر در کنج دنیا برنج دنیا

ذکر اقامت نمودن حضرت موسی و قوم بنی اسرائیل مدت هفتاد و دو روز در تیه بعد قارون و رسیدن فرمان بتهیه تجهیز لشکر و خلاص نمودن اراضی مقدسه از دست جبابره و عمالقه بنصرت ملک عزیز

صاحب زبدة التواریخ می آورد
که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هشتاد و دو روز در تیه بعد قارون اقامت نمودند روز هشتم از ماه آب
فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص
گردانیده بتصرف خود آورند مطلقا از سبب جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند
چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی مدد و معاون اهل توحید خواهد بود حضرت موسی بموجب وحی آسمانی بکار
حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل بدیار جباران روی نهاد
استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر خویش گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند
که ارض مقدسه عبارتست از بیت المقدس و ایلیات و بعضی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه فلسطین و نواحی
اردن قایل اند و قومی تمام ولایت شام را ارض مقدسه گویند و علی الاختلاف الروایات چون نزدیک دیار آن
قوم رسید بر تیه قادیش نزول کردند موسی فرمان داد که دوازده نفر که نقیبان قوم منسوب بودند برسم
تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت وضع ایشان را معلوم کرده زود باز آیند نقبای اثنا عشر متوجه
دیار آن طایفه گشتند تا نزدیک شهر دار الملک جباران رسیدند بر دست ایشان عوج بن عنق که بضخامت جثه
و قوت بدن از دیگران امتیاز داشت بدیشان باز خورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود
که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند در ساعت این دوازده نفر را عوج گرفته در آستین خود نهاد
و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورد و در پیش وی فرو ریخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن
لشکرند که بجادله و محاربه ما می آیند و چنین گویند که طول قامت نقبای مذکور ده ازده ذرع و عرض از پنج و شش
کمتر نبود و لیکن در جنب جثه هر یک از آن عمالقه کمتر از عصفوری مینمودند و نقیبان بر خفت با اعزاز
بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ وجه صفت مهابت و هیبت و کمال
و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف الرای و ضعیف البدن

و قیل الجبارین لا سنگ چون حال این طایفه را معلوم کردند از حرب تخلف نمایند و آن موجب تعللی ایشان
شود و نقبا بلشکرگاه آمده ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را
با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنا عشر غیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان این سر
نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر و سهناک شده از حرب متقاعد گشتند و مرخیه موسی مردان
ایشان را نصیحت کرده و دلداری دادند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجایی نرسید و چندانکه یوشع
و کالوب زمین شام را مدح کردند و ایشان را برفتن آنجا ترغیب نمودند و مکاره جباران را سهل انگاشتند
مطلقا سخن ایشان را تأثیر نبخشاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مباد که ما دران شهرستان درآییم
و نبی نی بکجا بدان دیار بطمع کنیم که ما را قوت مقاومت با ایشان نیست آنگاه با موسی گفتند که اگر ترا میل
محاربت کن و یا دیارت اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی ازین تمرد قوم در غضب
رفته سر بسجده نهاد و گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین
و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و منجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل به ایشان روی نموده
بود جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند ناگاه ابری در هوا پیدا آمد و
خطابی صریح ازو نازل گشت که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان میورزند و تا چند آیات و معجزه را انکار نمایند
آخر نمی اندیشند که من قادرم که این قوم عصیان جوی را هلاک گردانم و از صلب تو جمعی دیگر با ضعاف ایشان پدید آرم
موسی گفت اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی قادر ملک تو هیچ نقصانی را
نیابد اما مرتفع کی مدعای من نشد و اعدام گردانی این جماعت بسبب عقوبت خود دعای مرا رد کند گویند که چون
موسی قوم خود را شوخ تر و بی پروا دید و بدعا هلاک گردانید نه گفت یارب صبر کرد طویل و نعمت
کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و ارحمهم نوبت دیگر خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت
کردم و گناه ایشان را بتو بخشیدم اما چون نافرمان بودند بعزت جلال خود که بغیر از بندگان
فرمانبرداری خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا باشد تمامت بنی
اسرائیل را درین بادیه سرگردان کنم و تقدیر چنین است که کردند و در میان ایشان بهشت سال بر تمام سال
اولاد ایشان بر فوات این قوم پیاپی کجا ن دستور رجوع نمایند و بگذارم تا اجداد ایشان جماعت در حین
بیابان خوار گشته باشند ازان پس که روزگار ایشان بخواری بیامد چه تمامتر پیری شده باشد و بعد ازین
منجی حیات را جز آن ده نفر که خبر عمالقه را فاش کردند از یکدیگر جدا شدند و اجسام ایشان که کوه چون
روان گشت و بنی اسرائیل دران بادیه ماندند و در بیابان ملایف و ضیاع خود و معاقب آمدند و موسی مردان

دوازده

و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا متوجه عمالقه گشته بر ایشان ظفر یافتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب
مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون ملا
نمودند خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر بر عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریف را فی الجمله
احتیاد از دست آورده بموافقت او با عمالقه راه فتح گیرند و چون سعی ایشان در محو رسل بوی نفیابی
و بوقت شام خود را در همان منزل دیدند تا چهل سال بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند
و پیش ازین دفعه دفعه رحلت و ارتحال بخود راه نداده اند چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان
فلسطین و ایله واردن تا مصر و طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ بود و چون موسی از تقاضی
ادیه باز عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بود و بتر و بکیمه خبر ارفتار رسید موسی علیه
السلام جستی کرده و سر عصا بر کعبش زده بهمان زخم از پای درافتاد و بخواری هر چه تمامتر جان بمالک سپرد
و موسی بار دیگر بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت الا
قوم من فهم و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که بر روی زمین خدایان بنده
بتخوت و صلابت بیاکل و بسطت جسم او دیگر نبود و اگر توقف میکنید و قدم بجامی آید یا بنجهه عیشه
امانه دستم کر نهی شما دران بلاد و در آیم اکنون نیز سعید و دل قوی دارید که برویم و ممالک شام را در تصرف
آوریم بنی اسرائیل صورت حال را شرح سرگردانی خویش عرض ساختند موسی ازین معنی ملول خاطر شده و از
وعده حضرت الهی که برده دلی بر ایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی ایشان تأسف نمود خطاب آمد که فلا
تأس علی القوم الفاسقین و چون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند تمام شد شرح گرسنگی
و بی سیج خود را معروض رای نبوی گردانیدند موسی ملتمس مود باری تعالی ترنجبین و چیزی که مشابه
ترنجبین بود بر خار بیابان آن نواحی چندان باریدتا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کثرت نمود که
بنزد ایشان زمین نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی کباب ساخته تناول فرمودی و الی الیوم از آن جنس مرغان
دران صحرا یافت میشود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند و بوحی الهی سنگی
که پیوسته حضرت کلیم همراه خود داشت برابر بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرد
دعا نمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن منفجر گشت و هر سبطی چشمه بخود مخصوص
گردانیدند و چون آن سنگ را بجا بر گرفتند و بر عزم ایشان هشتی نوبت بزرگ بود که بنوبت بار چهارپایان
کرده از منزلی بمنزلی دیگر میبردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون
بجایی نزول کردندی سنگ را در برابر قدس نهاده از آنجا آب روان شدی و نقبای اسباط دوازده

جوی بزرگ جاری بمنازل خود برده مدتها بدین منوال روزگار بعشرت میگذرانیدند و هر روز بکوه
و سنگ در بیابان مسیر میکردند و موسی ایشانرا به ابرام شکرگذاری باری تحریص مینمود که بسیار
بد باشد از بد بتر و احوال بنی اسرائیل برین نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه
شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف بگیرند و متع برگیرند و موسی هرچند نصیحت میکرد که زیاده از قوت
یکروزه برندارید که این حرکت موجب سخط ایزد است نشنیدند و ذخیره بکیاه بیشتر ترتیب دادند بنا
برنافرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت و چون از فقدان
قوت آتش جوع در معده ایشان التهاب یافت مجموع پیش موسی آمده و بساط عجز و انکسار انداختند و تضرع و زاری
آغاز نهادند و از کمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهاب بعینه
بدستور سابق ابواب نعمت خویش منفتح داشت آنگاه موسی بجهة ایشان معین کرد و نهی که آن را هر زبان گفتندی
حکم کرد تا هر فردی در هر روزی زیاده از یک هر زبان نگیرد الا روز جمعه که حصه شنبه را در آن روز بردارند
و همچنین فرمان داد که در وقت صبح جمع آورده در قوت اشتغال نمایند و هر کس که از این میعاد تخلف نمودی
در چیدن مسارعت نورزیدی حق او در آن روز غایب گشتی و اگر زیاده از هر زبان تصرف کردی باقی آن بوی
گرفتی و ضایع شدی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند بعد از اجابت دعا خطاب آمد
که جامهای کهنه را در آب چشمهای که از سنگ منفجر شده منغمس کردند تا کالات تحمل باز آیند و چون تخم
و چرک بگیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک شوند و بعد از آن را ذره آلو متعلق او ان شد که هر طفلی که از مادر
متولد میشد با جامه بود و چندانکه نشو و نما یافتی جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض می افزود و چون
چند گاه بدین وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین است
و من بعد اوقات بدین طعوم نتوانیم گذرانید ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی لازم است دعا کن تا
از ارض نصیبی یابیم و بدان خرسند شویم موسی را ازین التماس ملالت روی نمود و گفت أَتَسْتَبْدِلُونَ
الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ
یعنی اگر میتوانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید زیرا که قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی
تفضیل میدهند و طعام جسمانی بر مائده روحانی ترجیح میدارند موسی و هارون از فرو حیات بنی اسرائیل
و قساوت قلوب ایشان متعجب بوده در نظر آوردند که از میان قوم بیرون روند و ایشانرا بهلاکت و جهالت
بحال خود باز گذارند و اما چون انبیا را صبر و تحمل در اکثر حالات لازم است بآن سخنان بوحشت التفات
ناکرده دست در عروة الوثقی شکیبایی زدند و منتظر امر الهی میبودند تا بانکه حضرت منتقم قهار تعالی شانه

نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز محنت و نکبت بنی اسرائیل متضاعف
میگشت تا در مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بیابان تیه داخل شده بودند مافوق بیست ساله و مادون
پنجاه ساله معدوم و فانی گشتند و کمتر از ایشان خلاصی یافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در مدت
آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشته بود همان مقدار از نسل ایشان بهم رسید آمد چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر
موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان ذلک تقدیر العزیز العلیم ذکر الهام نمودن حضرت موسی علیه السلام
و علو مرتبت او یوما فیوما چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی صلوات الله علیه کرامت فرمود و علو
رتبت و سمو منقبتش یوما فیوما می افزود داعیه مراسم شکر و سپاس در هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت
و موعظت قوم اشتغال مینمود و در وظایف محمدت نعمای ربانی و آلای سبحانی شکر کرده و بذکر آن رطب
اللسان می بود بیت چه یارم نفس زدن از شکر دوست ، که شکری ندارم که درخورد اوست
عطاییست هر موی ازو بر تنم ، چگونه بهر موی شکری کنم ، مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس یهود شخصی بر
خاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانم و بکمال نبوت و رسالت تو معترف میباشیم لیکن خبر فرما که
اکنون در بسیط زمین حضرت احدیت را از تو بنده عالمتر هست یا نه موسی گفت چون من خیال نکرده که امروز
خدای را بر صفحه غبرا بنده از من عالمتر و فاضلتر باشد چه مرا بشرف اعتبار اعلی معارج علیین بعقل و علم و اتقا
باعلی مدارج فضل و علم مشرف کردانیده و سعادت مکالمت حضرت خود و تدریع ملابس اصطفا و
خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف باشد هر آینه
افضل و اعلم جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده از حضرت
حق خطاب آمد لیکن عتاب آمیز که ای موسی چه دانی که علم خود کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر
بی پایان چه نصیب داده ایم انکه مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نمایی و بملاقات او تقرب جویی
و اجتهاد نمایی دل داشته بدریای علم او در آیی بر تو روشن گردد که این صورت خطا بوده است داعی جوی
[illegible] بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف نمود و مقام آن بنده بزرگوار را از حضرت علام الاسرار
مسئلت نمود و ملاقات او را درخواست از محل مسکنش تفحص نمود وحی آمد که ترا با مجمع البحرین در ساحل
دریا بیت و اگر بدیده بصیرت تامل نمایی مانند روح در مرجانست موسی گفت الهی مرا بآن که رساند
و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو در سفره تو باشد آنگاه موسی و یوشع بن نون چند نان و
ماهی بزرگ نمک سود با بر تابان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده به چشمه رسیدند
قرب مجمع البحرین لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سنگی فراموش کردند و در ساحل

دریا روان شدند و بجان لحظه از فیض مقدم خضر ماهی زنده شده و خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا
انداخت چون موسی مقداری راه رفت گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار که درین سفر رنج
و مشقت بسیار بما رسید یوشع گفت دوش که بصخره رسیدیم ماهی را آنجا فراموش کردم
و از خاطرمش برد الشیطان قال أرأيت إذ أوينا إلى الصخرة فإني نسيت الحوت وما أنسانيه
إلا الشيطان موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باز بخت باز گردیم که آنچه خواهیم آنجا یابیم
همه مرجعت نموده بسر چشمه رسیدند خضر را علیه السلام با قربحات عبادت مشغول دیدند بعد از آن
خضر علیه السلام از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین
آنست که چندگاهی بملاقات فرخندهٔ شریفت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمهٔ علوم تو چون آمال بیابیم و از نسیم
التفات تو غنچه مراد ما شگفته و خندان شود و ان تاتی الفدا رسلني الیک لا بنعک داعلم من علمک و حکم
بحاشست و تظهر ما دار تمامی بیت اسای که رازنا نه بحکم اوفتاده که موسی با خضر کرد ه دستان هیچ
رفتن نیست ممکن بی دلیل ۞ پیمبر را بباید جبرئیل ۞ خضر جواب داد که ای موسی بنده است اما رفقت کارهای
مشکل سینهٔ تو چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدبهت آن از کرامت حالی نما شده و آمال
آن مشتمل بر خیر و کرامت بود و چون ترا خبر نباشد که حقیقت آن امر چه خواهد شود بقدم انکار پیش آئی
و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته شود و طریق مرافقت مسدود شود
موسی گفت ستجدني إن شاء الله صابرا ولا أعصي لك أمرا خضر گفت اگر تو تابع من شوی از هیچ چیز سؤال انشاء الله
مکن تا من ابتدا بدان کنم بعد از آن خضر و موسی بر کنار بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع با
موسی مرجعت نموده بقوم پیوست و خضر در کشتی قرار گرفت و چون مقداری راه رفتند خضر بر سبیل تخفیه
دو سه تخته از نوعش بر داشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید و درست بغوید بجای
آورید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات نجاری که حاضر ساخته چوب پارها در آن موضع دوخته کشتی را
اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و عاطل حالش معلوم شد موسی که آن حال مشاهده کرد با خضر گفت چه حقی را
بشریت هلاک رسانیدن و کشتی بر نقاب و شکستگام سوراخ کردن باعث چه بود خضر فرمود که ألم
أقل إنك لن تستطيع معي صبرا موسی از آن قول عذر نموده صدور آن از اغرا موسی جواب کرد
و چون از کشتی بیرون آمدند بشهری جا رسیدند در اثنا سیر ترد و بجانب جمعی از اطفال باز خورد و خضر از
میان ایشان طفلی که بصباحت وجه و ملاحت شکل بر دیگران امتیاز داشت بگرفت و کارد در کشیده
سرش از تن جدا کرد دیگر باره موسی باز بسؤال گشاده گفت مباشرت بقتل نفسی که بگناه

جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده باشد و فعلی که باعث قصاص است از وی صادر نگشته بر چه وجه
میتواند و این حکم مقتضی کدام شرع است دیگر باره خضر فرمود که ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبرا
موسی باز تمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع سؤال نپرسد و از این جنس احوال استفسار
ننماید و الا فصل پیوسل اختیار کند و جو مرد درا عرض مفارقت لازم گردد و از آنجا روی بقریه‌ها آوردند
شب هنگام که برودت بر موسی مستولی گشت بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیده از اهل قریه طلب طعام
نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی بر تافته با موسی بجائی رسیده
هم در آن قریه که دیوارش قریب بانهدام بود و تعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی
بتجدید عمارت آن اختلاف کرده اند جمعی گویند که دست خود را بر آن دیوار مالیده تا انحنای آن بتمامی
استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب فرموده جانب آن از انهدام مصون و محروس
گشت و جمعی دیگر گفته اند که او از بنیاد قلع کرده اساس جدید نهاده در سوم آن را تا باز گیا داد و علی کل تقدیر
موسی با خضر گفت چون اهل این قریه از طریق میهمان نوازی تجاوز کرده اند طریق جنایت کرامت کار بستانی
و انتساب مزد آن جمع بو لطلب آن بشانی خضر فرمود که هذا فراق بيني وبينك مفارقت را آماده باش
و پیش از آنکه در اندیشهٔ مصاحبت و مرافقت مباش لیکن لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصهٔ دانش از حقیقت
اسرار افعال من بر دار بدانکه فرق کشتی را سبب آن بود که مرا از سفینه بر دریا ملکی جبار ستمکار هست که او را
نام جلندی بود و بر روایتی جلندا و بعد دین در بر کنارهٔ دریا کشتی صحیح الارکان که ببیند جبرا او را متصرف
بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنا بر این سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکین بماند
و کسی متعرض آن نشود و منقولست که مالکان آن ده نفر فقیر و اجرت آن سفینه منحصر بود و اما قتل آن کودک جهت آن
بود که پدر و مادر او از اهل توحید و بسبب حال آن کودک بغیرات کفر و عصیان و فساد و طغیان را در وجود می آمد
و میترسیدیم که از فسق و معصیت او بوالدین او رسد و ایشان بشر و شر او گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشد او را
بی زشت در عوض آن پسر صالح فرزندی صالح در حدیث است که روایت کرده از امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیهم السلام
منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض آن بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر
از نسل او در وجود آمدند اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که
ایشان از امم و صمیم گویند و پدر این پسران مردی بود صالح و متقی کاشح نام و در زیر دیوار جهت فرزندان
گنج نهاده و اگر آن دیوار منهدم میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن گنج بی بهره می گشتند
مرحمت پروردگار رب الارباب اقامت آن دیوار شتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمییز و مرتبه رشد رسیده

کنج را تصرف نمایند اند چنانکه گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز بود و طولش پانصد گز و
عرضش صد و پنجاه ذرع و در سخن گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند که گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر
انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند که صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام سابق ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بدانجا نوشته بود که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت
لمن یؤمن بالموت کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها و یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله
و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود انا الله لا اله الا انا وحدی
لا شریک لی فخلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقت الخیر و اجریه علی یدیه و از حضرت رسالت پناه منقولست
که چون اوان وداع در میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک الله
یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضرارا و ارجع الی حاجة و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین
بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر علیه السلام مواعظ بتقدیم
رسانید حضرت موسی را وداع کرده بازگردید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هژده روز بود و
از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که اگر نه آن بودی که موسی را از خضر جدائی حاصل
کرده بود چنانچه مانع شدی کلام الله از عجایب اسرار الهی و غرایب اسرار [illegible] بسیار مشاهده کردی
و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و جناب قطب العارفین شیخ محیی الحق و الدین قدس
سره در فتوحات آورده است که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مسافرت
او و موسی شد چون از کمالات آنحضرت تفحص نمودم فرمود که از برای پیر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم
چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او را مسدود گردانیدم
و در میان علمای اخبار و صلحای اخیار اختلافست که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه متحقق
گشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و صحیح اقوال آنکه در اثنای روزگار تیه این قضیه واقع شده و پوشیده
نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب علیهم السلام از بلیه تیه ایمن بودند و الله اعلم بحقایق الامور
ذکر وفات حضرت هارون و توجه نمودن بکوه شوبک در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هارون
علیه السلام در سال سیم از ابتلای تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر آب که ماه پنجم
بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی بموسی نازل شد که وفات هارون نزدیک است و بفلان موضع
این قضیه روی خواهد نمود و هم در آن اوان موسی هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند
همراه گشته بجانب کوه شوبک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت

و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب
مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت هارون از آن صورت تعجب نموده با موسی گفت مرا آرزوست
که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لختی از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من خشم
فرماید موسی فرمود که تو مرا د تحصیل کن که اگر صاحب پیدا شود من بعذر خواهی اقدام نمایم هارون
گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد و ظنم آنست که تو نیز موافقت نمایی اگر خداوند این روضه بیاید در
تحمل غضبش هر دو شریک باشیم موسی ملتمس او را مبذول داشته بر تخت برآمد و چون هارون سر بر مضجع نهاد اجل موعود رسید
روح پاکش بحظایر قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و
تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شدند و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را
با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد برده او را هلاک کرده بنا بر آنکه هارون را
دوستر میداشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا سریر هارون حاضر شد و هارون بامر الهی متکلم
شده گفت ای بنی اسرائیل بدانید که موسی از این تهمت بریست و قوم زبان طعن در کام کشیدند و
العازار پسر هارون را بخلافت و نیابت گزیدند و بعد از آن ملائکه آمده و تخت ناپدید شده بود و سیاهی
عماری عالی بنیاد نهاده با تمام رسانیدند و بروایتی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال
از تیه بیرون آورده و بلاد شام را مفتوح گردانید و بقول جمهور زمانی که آنحضرت در سال سی و سیم از گرفتاری
بنی اسرائیل در بیابان بپایان رسید **ذکر وفات حضرت موسی ع و کیفیت حال آنحضرت و نقبا**
در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم بتحریر آنچه انسب بکمال
انسانیست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود
تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شمار کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص
نمایند و نقبای معهود بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب شخصی از آن قوم نیافتند و صورت
قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیدند موسی فرمود که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجلسی عظیم ساخته
احکام توریه و مضمون الواح بر ایشان اعاده کرد و معانی الفاظ آن به بیانی بدیع روشن کرده و
ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان ترغیب و تولا وصیت نمود و کاتبان را نیز فرمود
حکم کرد تا سفرها نویسند و در خزانها بودیعت نهند و بعد از آن بخط شریف خود سفری بر پوست
و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بانبیا هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کتابت
دیگر با تمام پیوست مجموع را مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرمود و در سبطی سفری از آن داد

و در روز هفتم از ماه آذار باز قوم را حاضر کرده مجلسی عظیم ترتیب داده یوشع را خلیفه کرده بنیه و وصی
خود ساخت و بنی اسرائیل را بعد از سخط الهی حواله ضمان بوی سپرده و تبدیه پیر در رعایت مهمات ایشان
وصیت فرمود و اسباط را بطاعت و انقیاد او حجت گرفت و گفت که امروز که هفتم آذار است سن من
بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده است اکنون بندهٔ از بندگان خدا را که بجلوی
نبوت از میان شما مختار است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی
گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اتفاق و خود دخل مدهید یا در میه و در راه و دنیا
شبه بخاطر راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز مگیرید و بغیر از وی استعانت مجوئید
و هر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمرهٔ من محشور باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از متابعت
یوشع و تتبع احکام او و پیغمبران دیگر که بعد از وی مبعوث شوند غافل نباشد و زنهار
تا خلاف العازار و فرزندان هارون که امام شما است نورزید و بر حذر باشید و با نگار ایشان زیاده
نکنید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت موسی را قبول کرده و درین
وثیقها نوشتند و بخط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصایا قوم را بیکدیگر سپرده و ایشان را
وداع کرده دست یوشع گرفت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت چون مسافتی بعید از ایشان دور شد بنی اسرائیل
در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را از موسی شعور افتاد و
بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و از میان پیراهن غایب شد **بیت** نشیمن ما نگر تا نماند
کلاغ * برون و درین قفس شاد از گستاخ * نمی بینی که قلب کاخ خالیست * [illegible]
و چون موسی غایب گشت و پیراهن ازو در دست ماند از آنجا یوشع تأسف و ملول بجانب بنی اسرائیل
مراجعت نمود و صورت آن قصه را باز راند قوم او را اطلاق فرمودند **حلیه آنحضرت** حضرت موسی گندم
گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هارون از وی کشیده تر و لون هارون
سفیدتر بود و از موسی بسه سال بزرگتر بود و نحیم البدن و عظیم الجثه بود **دربیان شریعت** موسی علیه السلام
اولو العزم چهارم است و پیغمبری مستقل الشأن و شریعت مقتضب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم غضوب
بر ذات همایونش استیلا داشت **دربیان لقب آنحضرت علیه السلام** بعضی گویند که موسی لقب موسی است
و نام وی بزبان عبرانیه بود و چه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود و در وقت تشنگی وی در تابوت
و جماعتی گفته اند که مو بمعنی آب باشد و سا درخت را گویند که چون تابوت در میان آب و درخت یافتند
اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهور او مکلم الله و کلیم الله و نجی الله است و هارون بعبری

نسخ و تغییر را گویند و چون آنحضرت بدین صفت موصوف بود در ضمن این لفظ اشتمال یافت و تفسیر وزیر
و امام و خلیفه است **ذکر ایالت قبطیان** در اوایل حال منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل موسی داشت
و چون آنحضرت بشعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت در رعایت قوم مهمی
دیگر نداشت و هارون در بدو حال اجیر بود و در ثانی الحال بوزارت موسی میگرد **دربیان بعثت ابرهیم**
در بدو است بعثت تا بعثت ابرهیم علیه السلام میشود چون توریة نازل شد و بحکم ثبت او امر نسخ بر بعضی احکام
صادر گشت و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود مشهور است
دربیان مدفن موسی علیه السلام باتفاق جمیع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر
هارون در بریه موسی بکوه شوبک واقع است والله اعلم و صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین
ذکر ماشطهٔ دختر فرعون آورده اند که دختر فرعون را ماشطه بود که ترتیب مهمات و مشغول بوی
و تنظیم حوایج وی قیام مینمود گویا این ماشطه برسالت موسی علیه السلام زندگانی میکرد روزی در وقت
ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد بسم الله گفت و آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که نام کیست
و صاحب این نام کیست ماشطه جواب گفت نام آن کسیست که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است
و بود و جود کارگاه جهان بجود از فضل و احسان او دست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک
برکشیده حکمت و آفریده قدرت اوست دختر فرعون از شنیدن تعجب نموده در غضب رفت و همانجه
مضمون مقال ماشطه را به پدر عرض کرد فرعون گفت [illegible] اسباب [illegible] موجب
ملالت و ملامت باشد دیگری که بدنهاست انجامد پس آن ماشطه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه
با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار بستند
و خشت آتش بر روی نهادند و آن ضعیفه را تحمل شد و از دوست فرعون را انکار کرد و از مذهب خود
باز نگشت آنگاه فرعون امر کرد تا شوهر و پسر کودکانش را فنا کرده و طفل رضیعه او را بآتش انداختند
آن ماشطه معصوم میسوخت و مادر بکشش بزبان فصیح طریقه ثبات پی آموخت و حکایت صبر یافت
فقد وصلت الی الله و حلت رضاه [illegible] الآن لا یمکن [illegible] چنین گویند که
بعضی کثیر از قبطیان بدیدن این معجزه وحدانیت خدا را اقرار نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریق مسلمانی
پیش گرفتند **ذکر نسب آسیه زن فرعون** نسب آسیه بوی طالب بنجبر علیه السلام میرسد و بعضی از نسابه بسبب
او را از بنیان گفته اند و گویند او از جمله اقارب فرعون بوده و علی کل التقدیر زنی مؤمنه موحده بود
و تربیت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون پنهان میداشت و در قصه قتل و صلب حزقیل اظهار

گردید چنانچه مسطور گشت و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود او در غرفه نشسته بود
این حال را مشاهده کرده از آنجا در آمده نزدیک فرعون آمد و او را از آن جرات و دلیری منع فرمود
و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه
گفت دیوانه تویی که با این عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله ربی و ربکم
و رب العالمین فرعون مادرش را طلب داشته گفت دختر تو دیوانه گشته است او در نصیحت کوشید که از دین
موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامتر کشته شود و بعد از آنکه از کفر او نومید گشت جهت هر دو دستش با چهار میخ
استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت ایزدی مشغول گشت چنین گویند که در اثنای این حال چون موسی
بیگذشت آسیه سر برگرفت و شکایت ایذای فرعون را عرض کرد موسی دعا فرمود و باری تعالی شدت
آن عذاب بنوعی بر وی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نمیشد و خوشحال و فرحناک از مراحل فانی بمنازل
باقی رحلت فرمود **در صفت عصای موسی علیه السلام** شمه از صفات عصا که منقولست از مشایخ السالکین
سابقا در بعضی اوراق مسطور شده و در جامع المعظم چنین آورده اند که عصای موسی علیه السلام از چوب مورد
بود طولش موافق طول قامت موسی و بعضی ده ذرع گفته اند و جمعی گزیر گفته اند و از آدم بطریق توارث
بشعیب علیه السلام رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزه آهنین بود و بروایت سعید بن
جبیر از اشجار جنات و منافع بعضی گویند و این چنان روایت کنند و برخی چنین گویند که چون خواب موسی را
در قطع مسافت ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب راه رفتی و در شبهای ظلمانی
چون چراغ درفشان بودی و اگر تشنه بودی او را در چاه کردی بمقدار بعد چاه دراز شدی و دو دلو
بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشارت کردی طعام گردیده ظاهر
شدی و اگر میوه خواستی بر زمینش فرو بردی و آن عصا سبز شده و میوه بار آورده بنظر او در آمدی و اگر
بوی خوش طلبیدی بوی او بوی مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر حرب دشمن داشتی اژدهایی در غایت
مهابت و صلابت بودی و چنین گویند که هرگاه که موسی او را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دو
پایش پدید آمدی و در دهانش دوازده دندان بهیئت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان او آتش
افگندی و چشمانش و دهانش برقی لامع و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت او هر یکی
بگوش مردم رسیدی چنانچه از آتش در هنگام اشتعال ظاهر میشود و دو پیچ کمینی داشت و کژ بودی
و بر تن مو [illegible] و هر چند سنگ صلب بر راه وی افتاده بودی از صدمت
قوایم او در سستی و چون سر بآسمان کشیدی مثال منار سیاه در نظر نمودی و عظمت جثه آنش تقاضای حکمت

شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و هیبت مار در وی جمع بودی و حضرت کبریای
سبحانی بهر کدام بمحل مقدر اشارت بدان کرده حیث قال عز شانه فاذا هی ثعبان
مبین وقال کانها جان وقال تعالی شانه فاذا هی حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص
دیگر داشت که شرح آن موجب اطالت **صفت حضرت موسی علیه السلام** وارد است که حضرت موسی را
چندان حیا غالب بود که جمیع عورتش را هیچکس ندیده و چون در بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود
و از کمی که جواب میکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل ذات او را بعیبی از علل شنیعه منسوب داشته شد و این افترا
در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا برائت او از عیب ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون
در مغتسل در آمده و جامها بر سنگ نهاد آن سنگ از مقام خود حرکت نموده با جامها روان شد
و بعد از اتمام مراسم غسل موسی از آب برهنه بیرون آمده هرچند میدوید بدان سنگ نمیرسید و طایفه که
در آن حال نظر بر بدن مبارکش افگندند غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند شاید تعیین کرده بودند
نموده از خاطر خود آن را منع کردند و سایر قوم بر کمال ظاهری و باطنی وی جازم شدند و از اعتقاد
ناپسند خود استغفار نمودند بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج
خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار رو بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر رو
سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطرها چند ترشح نموده در آخر الامر چندان آب روان گشتی که
دوازده سبط را کفایت آمدی **اخراج آدم علیه السلام از بهشت برای خلاص** صاحب لباب التفاسیر گوید
که چون آدم علیه السلام از تربت سرای خلد بجنت جای بنیاز نزول فرمود حضرت باری تعالی تابوتی
فرو فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر
صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و بجوار آن صور صور اهل بیت و اصحابش مشاهده میشد
و تابوت از چوب شمشاد بود و طول آن سه گز و عرض دو ذرع و در آنجا بندها از زر نصب کرده بودند
و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی حسب التوارث منتقل میگشت تا بنوبت
منتقل بابراهیم خلیل علیه السلام متعلق شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار منتقل افتاد و در
استحقاق او وی جهت آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار بدیشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت
به پسر عم خود یعقوب تسلیم نما پس قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید
و تابوت در میان اولاد بنی اسرائیل بماند تا بموسی علیه السلام رسید و بعضی گویند تابوت سکینه
و صندوق الشهادة مردم و حکمت و کیفیت انتقالش چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد

بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام رحلت نزدیک آمده
اگر بدیشان نگرانی نفرمایی که بعد از من جهت نصرت ایشان بوده بسر هیبت بر دشمنان ظفر یابند و
بعضی موجب افتخار و مباهات قوم گردد از شفقت تو دور نیست این دعا مستجاب شده خطاب آمد که
تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرماییم آنجا بودیعت نهید تا مقصود حاصل شود و مهمات
بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی علیه السلام بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و
غیر ذلک ترتیب کرده بند زرین بر روی زد و حجره که عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود و دو عصا
الواح با ده لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود و طشتی که علما قلوب انبیا را در آنجا
غسل میدادند و سفار توریة که بخط هر حرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از
وفات وی جامههای هارون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آنرا محکم کنند بنی اسرائیل بموجب
فرموده عمل کردند و چون محاربه روی بدیشان نهادی آن تابوت را پیش داشتندی و از برکت
آن شدت و مخافت رفع گشتی و آن تابوت گاهی در خزاین ملوک و گاهی در دست علما و عباد
بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمحاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را بردند
و در بیت الاصنام زیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح چون به بتخانه درآمدند تابوت را بر سر بتان
دیدند و از غیبی تعجب نمودند تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف
مدعا مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل کرده نهادند و اهل آن بسبب مجموع اهل آن قریه بدرد گردن گرفتار
آمدند و باز از آنجا برداشته در محل دیگر دفن کردند سگان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت
برگاوی دو گوساله بسته بر بنی اسرائیل باز فرستادند و فرشتگان آن را در آن گشته میان جهود ایشان رسانیدند
و ایشان را از غیبی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه
اختلاف است جمعی گویند که سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون مردم وحشت شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل
بصلاح حالشان بدو رجوع نمودندی و برخی گفته اند که وجه آن بر روی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا
مخالف بود و طایفه برانند که سکینه جانوری بود که سر وی چون سر گربه بود و در سر و کتف دو بال داشت
و بروایتی دیگر آنکه او را دو سر بوده و قول دیگر آنکه او را سر و دم بوده و بال بود و گروهی او را بیرنگ
هفاف در جمعت الهی و نور ساطع و روح تیز گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال صفت توریة بعضی از اهل
تاریخ گویند عبارت از الواح است فاما اصح آنست که توریة غیر الواح است و آن ده لوح بود و مشتمل بر
کلمات عشره چنانچه در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند در وقت غضب حضرت موسی را دو لوح را

چنان

چنان بر زمین زد که جمله بشکستند و بعضی گویند که بنا بر التماس حضرت موسی باری تعالی مضمون کلمات را
در دو لوح دیگر درج کرده بدو فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه برانند که از
زمرد بوده اند و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از آنها دوازده ذرع و کمتر از این نیز گفته اند
و فوجی را عقیده آنکه از صخره صما بوده اند که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده و حکم فرمود تا جبرئیل آنرا
ببرید و بدست خود شفاف در هم ساخت چنانکه قرقان نوشته بود از بجلو نور مداد بر داشت و کلمات عشره
مکتوب گردانید چنانچه مرقوم قلم بسمع موسی علیه السلام رسید شمار توریة زعم جهود آنست که توریة
نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریة در چهل قرن بزرگ نازل گشت و حجم آن چنان
بود که هفتاد شتر بار بستی نقل آن میسر شدی و یک جزو از آن بالای خواندی و در این ازهار سوره است
و در هر سوره هزار آیه و از انبیا بنی اسرائیل غیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی هیچکس را
حفظ توریة میسر نشد و بعضی گویند که دانیال را نیز حفظ داشته و از امم امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام جمیع توریة را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام الناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قایل گشته اند
صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین بحر روم است و فارس و مجمع
بجهت بر طرفی گویند که موضعی است بمسافت سه روز راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن
در آنجا متصل میشوند و مقاتل بن حیان نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد مجمع از افریقیه است و محققان
بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و بر این تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که ازین دو صفت علی حسب تقدیر له فی
حسن الوجوه والکمال جمع گردند و تغییر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی
هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متمادی نیز گفته اند در بیان معجزات آنحضرت
حضرت موسی را اکثر افعال و احوال خارق عادات بوده است آنچه از وی بظهور رسیده غیر انبیا نمیتوانست و
معجزات پیغمبران بر زمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی اما معجزه وی که مدتی طویل باقی ماندی و
زمانی ممتد بر آن نگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصه ذکر رفت جهت و داشت است بر نهج
ترتیب عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها در این اوراق مسطور گشت ید بیضا قحط آل فرعون
و نقصان ثمرات و مزروعات ایشان وقوع طوفان نزول جراد انبعاث قمل آمدن ضفادع تبدل آب
بخون تقلب جو مرده در درم و دینار بر مار و حجار سوخت نبات ایکار انفلاق البحر نشیب آب دریا و غرق
شدن فرعونیان حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی هلاک عوج بن عنق بر دست او
زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه بیرون آمدن نقطعهای زر زمین بر زبانگه گوساله پرستان عجب

فاکنر گوساله که از آن صنعت اکسیر بغایت با بزدی ملهم شده بود و جابر در کتاب السموم صنعت آنرا ایراد کرده است
اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته بود و از جای برنخاست اربعین شفاعت که چهل شبانروز
در یک سجده بود اربعین تضرع که در آن مدت بر یک جای ایستاده بود و در قصه بقره هنگامی که روز نزول
من و سلوی انفجار آب از سنگ و عصا تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه شده بود و در هر
روز در طراوت افزوده و به برکت توجه خاطر او هم احیای هارون به جای ظهور غمامه مظله که تا از
حرارت آفتاب از بنی اسرائیل باز میداشت نزول الواح توریة و دیگر از جمله معجزات او مده الحکم بود که در
میان بنی اسرائیل قریب هزار سال باقی ماند و کیفیت آن بود که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم و شاخی از زر و مرصع
و کمان مفتول ساخته در میان آن جواهر نفیس عجیب کرده و سه سطر در آنجا نوشته در سطری نون جنونی اسما
ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و به سبب آن اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت
شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن کسی ندانستی پا می ندی و پیش امام
هارونی عرض حال کرده بایستادندی آن امام جامهای پشمینه که خاصه وی بودی بپوشیدی و مده الحکم
بر بالای آن ثیاب در بر افکندی بعد از آن حادثه را با تمام شرح دادی و همان لحظه از مده الحکم جواب بر آمدی
شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف مفرده بر آن محل ظاهر گشتی و از ترکیب
حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی خبری حادث دیده هیچ چاره ندانستی پیش
یوشع به آن شاخ علم نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از آن باستعمال او مشتغل بوده و نام سارق
عاخان بن کرمی بن زبدی بن زارح بن یهودا است و سه وقت باسی و هر دو عمامه منسوج زر بود و قبه
و قلاده منقوش بصور عجیبه دارد و ازین سخن اشرار بنی اسرائیل توهم نموده و همگی گریزان از فعل شنیع
اقدام نمودند و مرتکب آن امر شنیع گشتند **یکی از معجزات او علیه السلام** یکی آنکه حوضی پر آب کرد
و قفل و بند آن بدست هارون داده هر شخصی که نسبت بشوهر خود شکی در دل افتادی و درباره آن زن گمان
شدی پیش هارون زن را آنجا حاضر کرده هارون قدری آب از آن حوض در کوزه سفالین نو بخشیدی و مقداری
خاک از آن گشت بر داشته در آن آب انداختی و دعایی بر آن خواندی و صورت حال را با آن زن بر آن خواندی
و آب به زن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم آن زن هلاک گشتی
و اگر صالحه بودی هیچ مضرت به وی نرسیدی و در آن سال از شوهر خویش فرزندی رشید حامله شدی
و هر چند که عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و منقولست که
در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار بیکدیگر شبیه چنانچه فرق در میان ایشان به دشواری میشود

که شوهر یکی را نسبت بشوهر خود گمانی بهم پیدا شده صورت حال را به هارون عرض کرد ایشان آن خواهر
زن را فرستادند زن زانیه که گر کرده خواهر خود به ایشان فرستاد و آن زن آب معمول خورده و چون
عمل تسحیح از وی ظاهر نشده بود آن در رسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه در آمد خواهر زانیه
استقبال او نموده او را در کنار گرفت چون نفس آن صالحه که آب مشروح خورده بود بر دماغ زانیه رسید
فی الحال سیاه گشت و در همان لحظه بمرد و این عبرت در میان عالمیان مشهور شد از غرایب حالات
حضرت موسی یکی آن بود که وفات او در ساعت ولادت اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان

ذکر قصه یوشع بن نون پیغمبر علیه الصلوة والسلام

قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تواریخ مراد از لفظ فتی درین آیه کریمه عبارت
از یوشع بن نون است و از جمله خلفای انبیاست علیهم التحیة والسلام و بدایة قصه او چنانست که چون بنی
اسرائیل را وفات موسی بتحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم تعزیت بجا آوردند آخر الامر عنان حل و عقد
امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع دادند و اوامر احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند
و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی به یوشع بن نون
خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد کفار که وعده با موسی کرده ام
زمان آن رسیده و متعاقب رفتن به بار شام و فیروزی روی نمود تا یوشع اجابت امر حق را مسارعت
نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده به حصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در
دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و در آن زمین خرابی آب
از هم جدا شده و راه خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان
آبها بهم متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ
عظیم بر بالای هم نهاده و در آن محل که معبر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکار این معجزه باشد
و در چهاردهم این ماه قربان فصح کردند و بعد از آن دو مرد از صحابه بنی اسرائیل اختیار کرده
برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کردند بنی اسرائیل را از اوضاع و احوال مردم
اریحا اعلام دادند و بسمع او رسانیدند متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا
شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باره وی متین داشت که در هر جانب که ریزش دست در گریبان عیوق میزد
و برج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل بر خانهای عظیم و جایهای دلگشا و
بوستانها و اسواق معموره و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در غایت تشیید و انتظام بود

و گویند نظر آن قوم بر فتح شهری چنان دران عنقریب روی نمودن دور بسبب دعای یوشع علیه السلام
آنحضرتی را نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره بارو ساغ عظمای بنی اسرائیل را که نه بار و
و صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد و آنگاه دعایی خوانده بر آنجا دمید تا که
باروی شهر شکافته شده از هم فرو ریخت و شهر بندی با آن رصانت و متانت با پستی خاک برزمین
یکسان شده و بنی اسرائیل بیکجا در آمدند و آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار
بدست آورده یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت
دران زمان بر اهل توحید مباح نبود و روا داشت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم مباح
چنانچه ذکر آن در درقرده ویم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع
علیه السلام فرمود که بر آتش عرض نمودند اما قبول نیفتاد یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم
بنابر خیانت و صدور امری ناملایم است لاجرم به بدنه الحکم رجوع نموده نام خاین پدید آمد و حضرت
او فرمان داده که بگناه خود معترف گشت و هر گاوی که از طلا بود اینست و آلالی مرصع بیاقوت پنهان کرده
بود بیاورد و او را با آنچه خاین کرده بود در برمنفیت نهادند همان دم آتش قبول بدان غنایم رسید
با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر
الذنوب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر غلامی بمرتبه بجا آورند جمعی از زاهدان و محسنان
قوم موجب فرموده عمل نمودند و جاهلان از آن مردم بر این حکم استهزا کرده گندم طلب کردند گویند که
مستهزا این صنف هفتاد هزار کس بودند در همان دم صاعقه از آسمان نازل شده همه را بقبرستان عدم
فرستاد و بعد از آن یوشع بایلیا توجه نمود و عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانید چنین گویند که
ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از ایشان
حمله کرده می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از فتح ایلیا روی بر شهرستان بلقا
نهادند و آن شهری حصین و عمارتی متین و معقلی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست
بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و در زعم یهود استجابت دعا
و با عقاید فضلای ملت احمدی نیز موحد و خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او
باجابت مقرون گشت چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید و با آن قوت مقابله و مقاتله نمود و مجال
بالعز وو در شهر متحصن شد بعد از آنکه ایام حصار متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم درخواست
نمودند و قوم التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول ابا نمود و غایت حسن

گفت یوشع بفرمان الهی لشکر بنی اسرائیل را آورده و من این جا مامور گشته ام پرلشت کردن موسی قبول
کنید تا از سخط الهی ایمن باشید اما الامر بعیم بوعده و عید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام
بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسئلت نمود دعای او مستجاب شده سپاه یوشع انهزام
یافتند یوشع علیه السلام در تضرع و مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل جباران است
که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعای
او نه بموضع خود واقع شده آن اسم را از خاطرش فراموش کن التماس یوشع مستجاب شد اسم اعظم از خاطر
بلعم محو گشت یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره اعدا فاتح مسعود ملک بار دیگر از
بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل دعا کند بلعم هر چند دعا کرد با جابت مقرون نیافت چون دید که
بلعم با ملک گفت که زنان را بهر نحو که خبر دارد به لشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یکی کس از بنی اسرائیل به مقاربت زنا
اقدام نماید خدای تعالی غضب نماید و نصرت از ایشان باز گیرد ملک بنابر اشارت بلعم حکم فرمود تا زنان بلقا را
بلشکر بنی اسرائیل در آمدند و هر کس که هر چه طلب کند دریغ ندارند چون صنف بلشکرگاه یوشع رسیدند یکی
از آنها خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم
نام داشت جلوه داد و آغاز عشوه نمود و زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست
که تو گویی که این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی زنهار گرد این مگرد که هر که از بنی اسرائیل
بدین عمل رغبت کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را
در خیمه خود برده و در همان ساعت مرض طاعون در لشکر یوشع شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن
هارون که یکی از عظمای آن قوم بود از این معنی مخبر شد نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمد و
او را با آن زن بر سر نیزه کرده و بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نموده و گفت هر که بعد
ازین گرد زنان قبیح گردد جزای او این باشد و بنی اسرائیل از آن کار زنان ناشایست دست باز داشته
عورات را از قبیلۀ خود اخراج نمودند و حضرت عزت جل و علا مرض طاعون را از میان ایشان مرتفع کردانید
و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه تاج عرفان و معرفت از سر بلعم بر داشته لباس تقوی
و ایمان از بدن او بیرون کشید روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شدند
و جنگ در گرفتند و تا بجایی رسیدند و قریب شام برج های حصار بواسطه زلزله از پای در آمده
فتحی مبین روی نمود و قتل بافراط واقع شد و چون شب شنبه در رسید و در آن امت موسی جنگ حرام بود
مرخص نمودند یوشع علیه السلام دعا فرمود تا حق تعالی آفتاب را رجعت امر کرد و خورشید حمایت

بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه
و جبابره فرصت یافتند و با دقیق و طعام را بدست آورده بلاد ان ملحق ساختند مشهور است که آفتاب
جهت هر کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع دویم جهت سلیمان علیه السلام در وقت عرض
صافنات جیاد سیم از برای امیر المؤمنین علی علیه السلام چنانچه مشروح در موضع خود خواهد گفته
شد **ذکر لشکر کشیدن یوشع علیه السلام** و چون روز دیگر شد یوشع غنائم را جمع فرمود و بسمع
بسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عای نام و اهالی آن شهر بعبادت اصنام
مشغول اند باز یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده و با دوازده
هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عالا و دیگری را جیوا گفتندی
و خلقی بسیار در شهرهای آن متوطن بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده و باسلام دعوت کرد
جواب ان نخواستند و مسلمان نشدند و قریب بآن دو کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی
بسیار در ان قلعه اقامت داشت و آن قوم را مضافات و منسوبات بیشمار بود و پادشاهی جبار
داشتند کافر و بت پرست باری قوم یوشع علیه السلام بدانجا رفته بالسان دعوت فرمود آن طایفه
نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم دست داد یوشع باقصای مغرب رفته بلاد را بتمام
رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته باتمام اتفاق
بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نموده بعد از مواجهه و مقابله در اثنای کارزار فرار کرده و بغاری که آنجا
در آمدند و یوشع چند کس از شجاعان ابطال بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن غار نشستند و خود با
دیگران لشکر به تعقیب منهزمان متوجه شد و بسیاری را از ایشان بقتل آورده و از غرایب قضایا آنکه
بر تعقیب السیف تگرگ باریدن گرفت بحیثیتی که شمار مقتولان بیش از عدد قتیلی بود و یوشع بعد از پنج ملک
خمسه را بدست آورده و بقتل رسانید بجهت کوه بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه او الولات
که در گشت و تمامت آن دیار در تصرف ساخته بر اسباط قسمت کرده و جمله این وقایع در عرض هفت سال
بود و بعد از ان حروب بیست سال دیگر بقول خاطر شریف را متوجه بر قوم و تعلیم توریة کرده بهنیه
روزگار شریف خویش را بان مصروف میداشت و چون زمان رحلت و هنگام انقراض نزدیک
شد مزاج مبارکش از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شد و ذات با برکاتش از تکیه گاه
منبر و محراب بتکیه گاه آرام و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که باق
ملک بسلم از دین گشته تمامت آن دیار را ارتداد نمود و چون بنابر استیلای مرض بحرب شروع نتوانست رفت

بر مردان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولی عهد
کرده بود و از جهان پدرود یافت **حلیهٔ آنحضرت** معتدل القامه عظیم العینین اسمر اللون دو قیل
الصدر بود **صنعتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و در مکاید حروب و فنون قتال یگانه و دستی **معجزاتش**
از آنجمله یکی انشقاق آب اردن بود در آن وقت که عبور بنی اسرائیل اتفاق افتاد و دیگر رد آفتاب
چنانچه سابقا مذکور شد و غیر از این چندی گفته اند **مدت عمر آنحضرت** اهل کتاب گویند مدت زندگانی
او صد و ده سال بوده و زمان عمرش بیست و یکسال و ثعلبی در عرایس آورده که اوان دعوت او
بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم چنین مذکور است
که یوشع چهل و دو سال پیغمبری کرد که بعد از فوت موسی بود و صد ساله بود که موسی از دار دنیا رحلت نمود و
بیست و هفت سال خلافت کرد بر این تقدیر عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفنش** قریب
بقبر و حدیدر گوارش ابراهیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوقنا علیه السلام** قال الله سبحانه و تعالی
رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیة ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در این آیه کریمه اشارت
به یوشع و کالوب بن یوقنا است و اکثر علما برانند که پیغمبر مرسل بود و در صحت نبوتش و نص توریة دلایل
سوم بسیار آمده و چون یوشع علیه السلام بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی
اسرائیل بحسب وصایت بر ذمه خود گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز طاعت و انقیاد
او کرده به انجه حکم پیغمبر بود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی محترز بودند و چون کالوب
علیه السلام از ترتیب مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و متوقف رایات
فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده و عنان مالک ستانی بتسخیر جبال اسلم و نواحی آن معطوف داشت
و بهنگامی که سوار میدان افلاک شجاع فرسه در لشکر انجم را انزیت داد و موکب همایونش بدان دیار
رسید و بیتوقف دست بقتل اطراف و جوانب آن جبال را احاطه کرده و جماعتی را که بهر جانب بدین خدمت
محافظت مشغول بودند و بمکاوحت و مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانیده و چون بمتعلقی حصین و
موضعی رصین با عنوه و قهر افتتاح ساخت قریب ده هزار نفر از ان متمردان را بمضای تیغ انتقام آن جبال
بقتل رسانید و بسیاری از ثبات انظامین با دخول آتش جمک متزلزل کرده بهنبه و تیز فاک آن کفار را
بر آب تیغ جهانگشای بخاک فنا سپرد و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید اسار مستبطا گشته بتعریف
چون خبر او منتشر شد و بقیه جبال گریختند و اثر دعای کالوب به ایشان رسیده و تمامت زراعت
و باغات و نعیم و لذات ایشان زایل شده و اکثر که بقای روح ممنوع آمد بقیه عسکر کلدانی و دیگر

و عزت و مذلت اشا و چنین گویند که در حبس ملک بارش شاد تن از ملوک مجوس بودند جمیع را انگشتان
ید قطع کرده بوقت خوان نهادن حضار فرموده نان پاره ها پیش ایشان می افکندند بمثال کلاب
در روی افتاده و از یکدیگر ربوده میخوردند و چون انجیس مسیح کالوب شد فرمان داد تا بجهان انواع بد
عمل نمایند و هم از آن نوالکه بخورد دیگران داده بود بخورد او دهند **بیت** چه گفتند نیکان زمردان
نیک مرد ⁂ تو از عمر بر خور که بد برنخورد ⁂ و چون این فتح نامدار زحضرت الله موهوب قدیم کار
تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا
مراجعت نموده بجانب معروف ولایت شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بجهانبانی و سرداری [illegible]
شد و روزگار بکامرانی میگذرانیدند و کالوب علیه السلام هم بر رسم اعمال نبوت و لوازم اشغال
سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی فا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده
فرمود یوشا و کس پسر خود را خلافت داده و وصیت بمقتضی اجل بسپرد و کو مرغ زندگانی بتسلیم قابض
ارواح نمود **بیت** جهان پادشا و جهانبان گذشت برد ⁂ جهان داشتن نوجوانا بسپرد ⁂ چنین است
رسم سرای سپنج ⁂ که گه گنج و شادی گهی درد و رنج ⁂ و چون در کتب و تواریخ [illegible] مبارک کمیت
و عدت و مدت عمر و مدت فرمانروایی [illegible] تعیین یافته بود در نظر بصیرت مجال تعرض بدان امر محال نمود
لاجرم زبان وی طی کرده و کشتی [illegible] **بیان احیاء اموات و اختلاف علما** قال الله تعالی و تقدس
الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف است میان علماء تفسیر که محی
احیاء موتی یوشع بن نون یا شمویل یا حزقیل و صحیح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیم
پیغمبر سیم است بعد از موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم و سبب تسمیه او با بن العجوز آنکه حزقیل را مادر [illegible] بود
و از یکی و پسر داشت و او دیگری که او را ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علیه السلام
صاحب قربان بنی اسرائیل بود و در رسمها که در زمان بنی اسرائیل بود و در رسمها صاحب قربانی آن
بود که هرگاه که علامات قبول ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند
گوشت زود بر دی مر آنچه از گوشت آن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را جهت خود تصرف
کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربانی که نصیب او آمد بخانه آورد و پاره از آن بخشش ام اولاد
داد و یکی قسم مادر حزقیل بشنید و آمد ام اولاد را شماتت کرده و مادر حزقیل را گفت که خدا
سبحانه و تعالی مرا ترا [illegible] زندان رنجان گردانید نموده است و تفصیل [illegible]

بطبع او در حزقیل گران آمد و چون شب شد تا بروز بنماز مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار
نموده از وهاب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا بادی موهبت کرد وحشت
شماتت زایل گرداند و ظهور علامات اجابت را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب
طالع گشت آنعورت که نه سال که پیش از این بحیض [illegible] حیض از وی انقطاع یافته بود حایض گشت و
حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی با در حزقیل احسان فرموده شوهر را نسبت با و رغبت
و میلی پیدا شده با او در مقام مباشرت اقدام نمود و بعد از چندگاه حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح
و رشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق از این صورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و
چون حزقیل برتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی علیه السلام و حفظ توریة و اجرای
احکام ربانی ترغیب مینمود و از مخالفت امر سبحانی ترهیب میفرمود و بعد از مدتی باری سبحانه او را
جهت تبلیغ رسالت [illegible] فرستاد و جمعی گویند که بر قصبه شهر [illegible] مامور شد که آن را [illegible] گفتندی و بالجمله
چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمود ایشان از نکال و کاهلی و اهمال ورزیدند حق عز و علا طاعون
بر ایشان گماشت و آنجماعت از مواضع خود در وادی گریخته و چون مقداری میل از شهر دور شدند
آواز هاتفی بگوش ایشان رسید و مجموع جان دادند و [illegible] ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند و حسن
هشت هزار نفر گوید و وهب بن منبه هشتاد هزار نفر گفته است و از ابن عباس منقول است که چون هفت روز
از مردن قوم بر آمد و اجسام ایشان متغیر شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن طایفه
بگذشت رقتی در دل او پیدا شد و گفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته
بودند چه هم قدرت خود را بدیشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب ایشان را زنده گردان دعا
مستجاب شد و مجموع در زمره احیا منتظم گشتند اما [illegible]
و عقاب ایشان رسید و وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوسیده شده بود که دعای
حزقیل بکمال اجابت مقرون گشت نمودند و العلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان به تسبیح
ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از مقام برخاسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر بشریعت
موسی علیه السلام عمل میکردند تا اجل موعود ایشان در رسید و [illegible] سرای خلد خرامید
و چون حزقیل مدتی مدید در میان اولاد اسرائیل [illegible] و ایشان [illegible] مخالفت [illegible] کردند
آخر خاطر شریفش از [illegible] ملال گرفته از دیار شان هجرت فرموده و در زمین بابل نهضت نمود و در آنجا بدار آخرت
انتقال کرد **بیت** چنین است رسم سرای سپنج ⁂ [illegible] ⁂ **در بیان [illegible]** گویند

در میان حله و کوفه است و هود و صالح را آنحضرت تعظیم بسیار مینمایند و چون بر حیهٔ شریف و مدت عمر و زمان
دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامهٔ شکسته شمامه متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین
الی یوم الدین **ذکر حضرت الیاس پیغمبر علیه الصلوة والسلام** آنحضرت از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و نسب
او بهارون علیه السلام متصل است و بعضی گفته اند و العهدة علیهم که الیاس ادریس بوده است که صورت
شخصیهٔ او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روح او با آسمان ارتفاع گشت و نوبت
دیگر درین زمن در اوقات حاجت جهت تکمیل نقصان بصورت شخصیهٔ الیاس معاودت کرد تا محجوبان و
غافلان بدانند که اگر فنای صورت حسیه را میبایند موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روح او از
تکالیف صورت و جماعت حجاب حساب بر وی است و محجوبان باقی بمانند و نیز جانبی گفته اند و در حال اتفاق
شود که حضرت سبحانی قادر است که آن حقیقت روح را کسوتی پوشاند و بار دیگرش میان خلق فرستد
حسب الاشارة والتنبیه و چنانکه ارباب تاریخ و علمای [illegible] میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و
اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ارباب اخبار بدان قائلند که چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و فتن بظهور پیوست و هر یک از ملوک و سپاه
بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی موهوم منفرد گشتند و احکام و اوامر توریت را
بالکل فراموش کردند و از جملهٔ شرکا و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود و صنمی که در عبادت
و اوثان مبالغه تمام میفرمود بتی داشت بطول [illegible] ذراع بعل نام و شیطان لعین در تجاوف آن
رفته با مردم سخن گفتی و بجهت مراد خویش امر و نهی تقدیم رسانیدی و چهارصد نفر سدنهٔ آن بتخانه قیام
مینمودند و در روایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار
تقرب در [illegible] داشت و قوم اعتقاد بربوبیت کرده او را میپرستیدند و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت
رسید الیاس بنبوت و هدایت و ارشاد ایشان از معبود مامور گشت و قوم را از روی نصیحت موعظت گفت که
أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ و شریعت موسی را بجماعت عرض کرده و توریت را بر ایشان خواند
و چندانکه درین معنی مبالغه نمود غیر از یک نفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی با او ایمان نیاورد و بعضی
گویند که پادشاه بعلبک اول حال بشریعت موسی و اوامر الیاس قیام مینمود و اما زنی داشت ازبیل نام
بغایت سفاکه و بیباک که با انبیا علیهم السلام عداوت میورزید و عمری دراز یافته باعث قتل [illegible] از ملوک
بنی اسرائیل شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان روزگار آورده و بعد از آن
آن فاجره ملک را از راه طغیان بسکان آن دیار تکلیف نمود تا عبادت بعل بجا آورند و بر در ایام از رسم مذموم

متابعت ایشان شد و چون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت و از مضمون مقال واقف گشت نایرهٔ عداوت
در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس علیه السلام از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود
و مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی بزاویهٔ عبادت نمود و در خیمهٔ ملک بعلبک بجز ریحان و قیوتش در طلب مشغول
میبود و قاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد و حضرت ملک جلیل شر آن ملاعین از الیاس باز میداشت بکمال
کرم و حفظ نامتناهی حمایت او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد چنانچه اطبا
از معالجهٔ آن عاجز آمدند آنگاه ملک و منکوحه اش طلب [illegible] و کار مرض [illegible] استمداد از بعل خواسته بعبادت او
تقرب نمودند و بعد از جهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما
رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد و ایذای او متقاعد گشته اید مادامی که الیاس در حیات
باشد و غیر از او پرستیده بعل تکلم نخواهد کرد و طریق شفای شما نخواهد نمود ملک بعلبک گفت مرا خاطر بر مرض
فرزند مشغول است و بحفظ قرار و آرام ندارم اگر مرض بهتر شود هر آینه سعی نموده روزگار خویش صرف
در طلب الیاس کرده او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل بدان تحصیل کنم خدام بتخانه گفتند
صلاح صواب آنست که از جادهٔ التجا آیند ارباب شام که در صحت فرزند از ایشان طلب [illegible] زمانی که
بعل از حال غضب برتبهٔ رضا باز آید و در معاونت آیند و طریق حصول مقاصد باز نماید ملک بعلبک بموجب اشارت
آن ملاعین چهارصد نفر از مردودان بی دین را [illegible] کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش
شفاعت کنند و از آن اصنام [illegible] جمعیت خاطر التماس نمایند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند
در اثنای قطع بیابان بپایان کوهی رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و در مغارهٔ آن جبال الیاس بفرمان الهی
از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مکالمه نموده گفت ملک را بگویید که خدای تعالی پیغام داده که
تو نمیدانی که من خدایم و غیر از من خدای دیگر نیست و خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و همه
بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را از عدم بوجود آورده ام و [illegible] و میرانم تو از کمال
شقاوت و قلت عقل و کمال جهل بر شرک بی آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود از آن شیطانی که تقع
ضری از ایشان [illegible] عقوبت [illegible] جلال خود که بجهت موت فرزند تو خشم آمده ام و در عقوبت [illegible]
که غیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس را بی واسطه استماع کردند از خوف
[illegible] بر خود لرزیدند و [illegible] عظیم در قلوب ایشان طاری شده بودند و از آنجا باز گشته متوجه
دیار خویش شدند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بجهت [illegible] بر قتل الیاس
گماشته پنجاه نفر از صعالیک و مشهوران قوم خود را اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بطریق حیله الیاس را

بدست آورده بعد از تهدید و تشدید احضار کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده تا بعد از اعدا از
دعای الیاس بسوزانید و چند نوبت دیگر مردم را بآوردن الیاس نفرستاد و ایشان بآتش سوخته شدند
کرتی دیگر جمعی کثیر را تجهیز کرده و وزیر مسلمانرا با ایشان حاکم کرده روانه ساخت تا الیاس بصحبت وی
میل نموده ظاهر شود و ایشان را بدست آورده هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند
چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که بی تقدیر همراه ایشان شود و مقتضای حکمت الهی
آنکه جهت سلامت نفس وقایه غرض از وزیر مسلمان نزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ظلم
کوتاه خواهد کرد و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد و بنا برین الیاس برافقت ملازمان ملک بدیار بعلبک
توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضارا آن روز مرض پسر شدت یافت و هیچ آفریده فرصت تزاحم
اوقات الیاس نیافت دیگر باره الیاس بجانب کوه رفته در آنجا می بود تا زمانی که خاطر مبارک از توطن
جبال و مغار ملول گشته مدت عزلت مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس علیه السلام
نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت طفلی رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای آورد
تا زمانی که الیاس از عشق آنکان بار دیگر بصحرا شد و چون پسر دل آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس را
قبض فرمود و بعد از آنکه بسطام مهاجرت الیاس مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج و غم بسود
زد و از خانه بیرون شتافته بطلب الیاس روی بدشت نهاد و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون او را دریافت
حال عجز و الم خود شرح داده التماس احیای فرزند خود از الیاس نمود آنحضرت از غایت استبعاد جواب گفت
که انا عبد مأمور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا از استماع این سخن مادر یونس بر خاک غلطیده و با ندبه
تمام بحضرت خالق الانام بنالید و الیاس بر وی ترحم نموده مناجات کرد **بیت** کای خالق و صانع نگارشها
ز علمت نهفته نشد هیچ راز ✿ چو بر تو عیانست شرح خبر ✿ چه حاجت بیان تفاصیل دگر ✿ و هم از آنجا باشاره
ملهم صواب برافقت آن ضعیفه موافقت نموده هجرت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر بار بمنازل تجار
بقدوم شهر نفیس مشرف ساخت و از اثر دعای مستجاب الاجابة پس از آنکه چهارده شبانه روز از مرگ یونس
گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف نموده و چون عصیان
اهل قرد متمادی شد و هیچگونه از آن افعال ذمیم باز نمی آمدند خاطر عاطرش از آن جهت محزون و ملول میبود
خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چیست و ضمیر منیر چه زین دانده و بکنیا از بهر چیست انت علی وحیی و
حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقتی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة **بیت** بگفتا که میخواهم از
غیب دان ✿ که بیرون نهم زین سرای جهان ✿ نخواهم که بینم دگر روی قوم ✿ که گشتم پریشان ازین قوم

وحی آمد که ای الیاس این چه سوال است که بیکی کمترین ده خالی از برکت تو خالی نیستند ادم که صلاح
مربوط بوجود تست و لیکن هر چه غیر از این بخواهی تو باشد باجابت مقرون گردد الیاس فرمود که سال ما
مستر نمود و بجهت باران و عدم نزول غیث دعا فرموده ندا رسید که ای الیاس مراعات نشاء انسانیت از
لوازم است و اگر درین حال لطایف امطار بر ایشان محبوس داریم خلقی بسیار در معرض تلف آیند و جمعی
بیشمار هلاک شوند آری هر چند ایشان بر خود ستم کنند دریای رحمت ما از آن وسیع ترست که بامثال این گناهی
ذوات ابحجات متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت ترا مقرر فرموده ایم که تا مدت سه سال فلان زحل معقد سحاب
و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد که تا اذن و فرمان تو نخواهی قطره در مواضع و مجامع
مزارع و ارتفاعات ایشان نبارد و بعد از آن باران از آن قوم بازایستاد و نبارید و قحط و غلا مترتب گشت
و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه
زنان مساکین بسر میبرد و بهر خانه که منزل ساختی ببرکت قدوم مبارک حضرت وسعت ظاهر میشد و مردم
از بعضی بوجود او استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند از آنجا فرار نموده بموضعی دیگر میرفت تا شبی
بحجره مادر الیسع بن اخطوب درآمد و الیسع را عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه بکشف حال التماس دعا کرد
الیاس دعا کرد آن بیمار فرح گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده رفیق الیاس شد و در
آن وقت الیاس اشیب ریاض و او در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده
اهل قبول اسلام را بوعید رحمت رغبت نویدها دادند و چون تاثیری نمی آمد الیاس بآن طایفه گفت که مدتیست
تا شما بعبادت اله و اصنام مشغولید امروز ایشانرا بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید که اجابت شما
برآورند از لوازم دعوت من و رسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی و نبوت من
اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از خط جبین تعجی
قرار داده و چون آنقوم از جانب اله و اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست در حال لخطه
قطعه سحاب بدید آمده طول و عرضی پیدا کرده و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان
بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بدر رو حوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا ملک را بگو و فته
دیگر بار چوب بر زمین کشیدند باری تعالی از آن زرع نخود دیدیشان کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزها
دیدند و چندین بیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد
خلاصی خود را از مصاحبت آن قوم مستر نمود و اجابت خواهش از حضرت باری بمیعادی معین شد و متکاب
آن وقت با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسبی با آلات و اسباب رکوب مجمع از آتش برفت

ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش وصیت کرد و جبهٔ صوف خویش در
وی پوشید و معانی لذت شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع شد و تعلق او با مراتب جسمانی نماند و
حضرت الهی الیاس را در قباب غیرت از نظر خلق مستور و محجوب کرد **بیت** در دو ترتیب صحبت و رنج
دل اختلاط ✱ دانا ز خلق گوشه نشست از آن گرفت ✱ در روضه الیسع گویند که شخصی گوید روزی با چند عیالان
بوقت نصف النهار در صحرا کار دن بقطع مغاو مشغول بودم ناگاه یکی در آن جا با زنبیل از خورد
بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاسم پیغمبر خدا از
استماع این سخن لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود که از نسول لیلی (?)
چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی در سینه من تم (?)
آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل میشود یا نه فرمود که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود و او
وحی و رسالت مسدود گردد و بعد از آن هیچ پیغمبری دیگر وحی نباید گفتم الحال چند پیغمبر در حیات‌اند فرمود
چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم ابدال و اوتاد چند تن‌اند و مقام ایشان در کجاست
فرمود که ایشان شصت تن‌اند پنجاه تن از ایشان در حد رود جیحون … اطراف ساکن باشند و ده نفر
در مصیصه و یکی در عسقلان و صفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود باری تعالی بجای او شخص
دیگری را در عوض او نصب کند گفتم … در حق مردان محاربات و گفت مردان مردی طاقی و باغی بود
در غذای پیر مرد آمد … مشغول … محاربات او … روز چند گفتم یا نبی الله چنان
اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و عرق ذکر هیچ نیافتم …
خبر فرمای که حال چه باشد فرمود که بشکر کردی که با مثال این امور اقدام نمودی و گرد …
نشوی بعد از آن دو رغیف که سفید تر از برف بودند حاضر کرده با هم تناول کردیم آنگاه اطراف …
آن صحرا نظر کردن فی الحال ناقه پدید آمد و در پیش او بایستاد و چون خواست که بدان ناقه سوار شود گفتم
ای پیغمبر خدا را صحبت تو مطلوبست گفت آن متعذرست گفتم مرا تعلق و نشان … گفت این مطلوب میسر شود بلا
بعد از آن گفت مراد … آنست که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف باشم … بر ناقه سوار شده و در میان
ابر رفتن حایل گشته از نظرم غایب و ناپیدا گشت **حلیه مبارکش** گویند که شخصی بود پوستش نحیف
… طویل جعد موی پوست بدنش … پوسته خرقه صوف پوشیده **شریعتش** موافق
شریعت موسی بود و مضمون توریه عمل میکرد **صفتش** پیشتر در صحاری و جبال با خدا باشند …
درماندگان راه هدایت نموده بجاده نجات بازمی آورد و گویند هر سال با یام حج با حضرت خضر علیه السلام

در مسجد قبا جمع شوند و … **حکایت** گفته‌اند که بعد از
مفارقت آنحضرت پادشاهی جابر بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر کشته …
متمرد را از زخم شمشیر … و کان امر الله قدراً مقدوراً و چون زمان ایام موت
الیاس علیه السلام نزدیک رسید و اوقات حیات او منتهی … و الله اعلم **ذکر حضرت**
الیسع پیغمبر علیه السلام و بیان حالات او الیسع پیغمبری از بنی اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و نواب است
عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل جماعتی تمام داشت چون گویند که در باب حال او چنان بود که
بحراثت و زراعت اشتغال مینمود که روز با الیاس … رسید که خلافت خود بوی مفوض کرد و از الیاس
التماس آن نمود در حالتی که الیسع بحراثت و زراعت مشغول بود بر روی گذشت و ردای مبارک بجانب او انداخت
فی الحال اثری عظیم در روی ظاهر شده پیش آمد و گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت
آیم و در متابعت حضرت تو توسل جویم الیاس فرمود که من چه بد کرده ام که تو چنین میگویی و از من …
الیسع را شوق زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینه او درخشان آمد و آلات حرث …
شکسته گاو را قربان کرد و لحوم … تصدق نموده متابعت الیاس فرموده هر جانب که آنحضرت
توجه کردی او نیز موافقت نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بهدایت بنی اسرائیل قیام مینمود و توریه
را بایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و با جبابره آن زمان مشغول مینمود و بصیام
النهار و قیام اللیل اشتغال میفرمود و او را خوارق عادات بسیار بود و … اهل … از ملوحت آب
شکایت کردند آنحضرت پاره نمک گرفته در آن آب انداخت و گفت کن حلواً باذن الله فی الحال آن آب
مثل شیر شد **دیگر** آنکه زنی بیوه از عسرت حال با وی شکایت کرد و قصه … که شوهر …
و خواهان قرض فرزندانش را گرو عوض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری گفت بجز یک کف روغن هیچ
ندارم الیسع فرمود که آن روغن را در ظرفی کنید و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرف دیگر و از آن تا
با بی دیگر نقل کن آن ضعیفه بفرموده عمل نموده روغن را از ظرف بظرف دیگر میکرد … تا آنکه
که اول الموضع تمامت ظروف خود از آن روغن مملو ساختند و قرض از ثمن آن گذارده شد و وسعتی تمام در
معاش ایشان پدید آمد **دیگر** آنکه وقتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص از زنی … بود و
صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری بخشش از زن او داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه
وفات یافت احیای او را التماس نمودند باز دعا فرمود تا حضرت حق قدیم آن مرده را زنده کرده
و مدتی مدید حیات یافت **دیگر** آنکه وقتی از اوقات جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان

بطرقی مهموم متعدد از خرد و غلّه در آن نگنجد فی الحال از آن مطعوم صدای الیسع بایشان رسید که هر که از این طعام
بخورد و بمیرد چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آرد با آن طعام منضم ساخت و دعا فرمود
هیچ مضرتی از تناول آن طعام مردم روی ننمود **دیگر** آنکه بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار می‌کرد
و تدبیر و حیله جنگ می‌آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام می‌نمودند و یکی از ملوک که عداوت
بنی اسرائیل می‌ورزید با خواص می‌گفت که معلوم نیست که این جا بغیر از قصد و عزیمت ما که خبر می‌کند و اسرار
ما در میان ایشان که شایع میگرداند گفتند که اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است
آن پادشاه در غضب رفت و لشکری گران برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیکبارگاه الیسع را بگرفت
آنحضرت دعا فرمود تا دیده اعادی از حلیه نور بصر عاطل ماند و خود را از چنگال دشمنان بی خلاص
کرد **دیگر** آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام را باحضار مائده فرمان داد غلام گفت که
معانا از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نان بجا
خود باشد غلام ما حضر را حاضر ساخت و آن جماعت چند آنکه تناول کردند چیزی از آن طعام کم نشد **دیگر**
آنکه ملک دمشق را علت برص پیدا شد و علاج آن باطبا منتهی نشد ملک رسولی به یکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد و تا
علیحده رقتی ارسال داشت و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آبی در رود تا علت
زایل شود و رسول بوطن مراجعت نموده کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربه این
از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست چون بیرون آمد از مرض بالکل زایل گشته بود
ملک خرم گشته ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع فرستاد حضرت نبوی هیچ از آنها قبول نفرمود
گر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول برفت و دو بدره زر باز گرفت همان لحظه الیسع را برین
معنی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت **دیگر** آنکه غلا و قحطی
عظیم در دیار شام پیدا شد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرها آراسته آمده محاصره بنی اسرائیل
روی می‌نمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود که مردم
تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی
روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان گردد مشکل این ارزانی نخواهد شد الیسع فرمود که تراه و لا تاکل
منه روز دیگر صباح در مساکن دشمنان متفرقه سلاح و خیل اسبان و غله و مبارزان در آنجا دو پای
سپاهی خاسر منهزم گشته و بنی اسرائیل از محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه
اعدا را در تصرف در آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب

بسته گرده بود جمع آمده او را بخواری هر چه تمامتر کشتند **دیگر** آنکه از زمان وفات خود پادشاه را
اعلام داد و گفت که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی
نمود اما در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از اینها که گفته شد معجزات بسیار دارد و که ذکر آنها
موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای می‌آوردند و گاهی مخالفت می‌نمودند خاطر
عاطرش از صحبت ملول می‌بود و آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت
معاشر انبیا را مسئلت نمود و بعد از قبول اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح پاکش
بحضرت ارحم الراحمین سپرد **ذکر ذی الکفل پیغمبر علیه السلام** خلافست میان علما که ذی الکفل کدام
پیغمبر است جمعی گویند که حزقیل است و بعضی بر آنند که پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشر بوده و ارجح
اقوال آنکه وصی الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بر وی
سابق بوده‌اند و در کتاب ... مسطور است که اختصاص وی بدین لقب بوصف آن بود که وصایای
الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مداومت توریه
و احکام آن تکفل کرده بود و جماعتی دیگر گفته‌اند که تخصیص این لقب بسبب آنست که ذی الکفل از
مقربان یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و این پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود
و هر چند وقت قصد دیار ایشان می‌کرد و جماعتی را گرفته بقتل می‌رسانید یک نوبت فوجی از ابطال لشکر
بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب صد نفر از علما و صلحا و فضلای یهود را
اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه مصمم شد که اسیران را بسیاست فرماید ذی الکفل ازین معنی
حزین گشته بخدمت ملک شتافت و عفو ایشان را التماس کرد و گفت حالا سیاست را ... وقت
و زمان سیاست گذشته آن جماعت را بمن بسپارد تا من متکفل می‌شوم که صباح ایشان را بموقف عرض سیاست
حاضر کنم ملک فرمود تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل همه اسرا را بخانه برده سلاسل و اغلال
از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم ایشان بجا آورد و بعد از اطعام و البسه در نیم شب اسیران را گفت و
چون آنها بخانه رسیدند از دشمن خلاص یافتند و ملک این خاطر و معانده را از ذی الکفل بگذرانید و بعد الیوم بدین
لقب مخصوص گردید و متعاقب بدرجه نبوت فایز و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی
در منتخب المعارف آورده که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که وی را تکلیف
کند و تا بقبول ایمان او را دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است که از من خطایای عظیم صادر شده
و بر جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده‌ام اکنون دلالت مرا بایمان می‌کنی چه باید کرد بعد از وفات بکجا

درگور نشنید تا نعیم جنان مراد حاصل شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول است یا نه ذی الکفل تعنی این قول
نمود و سندی بدان نامه نوشته و داد و ملک رقور رسید و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناره گرفت و
بعبادت مشغول شد چند گاه که اجل موعودش در رسید آن خط را با وی دفن کردند باری سبحانه و تعالی گفت
ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بعبد و رضوان بروح و ریحان رسانید روز دیگر نوشته با همان خط
کفالت مبشر آنکه آن که در دیده و بدید ذی الکفل دست دو جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند
و اقرار به نبوت ذی الکفل نمودند و مسلمان شدند و از نیز با دیگر مجموع آن قوم را تیز دل بخانه او ایمان و
مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی از ابتدا در روزگار ماند و چون ایام حیات
وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصد و نود و نه [illegible] آمیده و در بعضی از بلاد
شام مدفون گشت بیت هیهات ازین که نشد رسم و راه ◦ نی دارد از رم کسی نگاه ◦ بیابان
رساند چندین هزار ◦ نیامد بپایان سوز این شمار

ذکر حضرت اشمویل پیغمبر و شرح قصه آنحضرت

چون در ایام نبوت عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق
و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته دست بر قتل و استیصال دیار شام گشادند
و تفرق و پراکندگی یهود در او واجب دانسته نهب و غارت و تاراج لازم دانستند و عمالقه در ناحیه
ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده به یغما برده خود بردند و در تعبیه السیف خرج
و جزیه بنهادند و از جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و یاری
او دفع اذیت خصمان و دفع ایشان و ظلم و عدوان مشغول شوند و با اعادی بجهت حرب و جهاد نمود و شهر
[illegible] ایشان را از خود دور سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی
عقیم که او را حنه گفتندی شوهرش مسمی بحلقانا که از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت بیت
المقدس نزدیک آمد هر دو اتفاق یکدیگر کرده به بیت المقدس رفتند و دعا نمودند و در انجاح مسئول فرزندی
رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و در آن اثنا عالی امام بر کرسی امامت
تضرع و زاری ایشان استماع می فرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نمود و دعا کرد و حضرت کبریا
سبحانه مستجاب کرد و بعد چون القانا با مکو خود رفت در جانب حنه با شمویل حامله گشت و
چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس
و حفظ توریة و متابعت سنت انبیای بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری
عبادت و زهد و قرات توریة اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی اشمویل

در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود بر خاست
بخدمت وی شتافت و چون عالی امام را از آن وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه بار
این صورت با اشمویل رسید و پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت این بار اگر همان ندا بسمع تو آید بر جای
خود قرار گیر و جواب گوی و آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان اشمویل قرار گرفته چون
ندای چهارم بشنید لبیک سمعا و طاعة بجواب مبادرت نمود و در عقب این ندا بیت خطاب آمد از
حق بسوی اشمویل ◦ که ای بنده خاص ذات جلیل ◦ یقین دان که در بین انجمن پاک ◦ گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت
ترا دادم از فضل خود سروری ◦ بمانی فرزند ناموس پیغمبری ◦ [illegible] ◦ [illegible]
هم اکنون برو سوی عالی امام ◦ بگو پیش من از این خبر تمام ◦ که تو ای که مدت غلط کرده رای ◦ چرا غفلت آوری بکار خدای
ترا ملک و پیغمبری داده ام ◦ بدیگر کسان زیر تری داده ام ◦ که تا امر و فرمان بکار آوری ◦ [illegible]
بنوشی و خود را نگاهم نپای ◦ [illegible] ◦ کنون هر چه خواه فرزند خویش ◦ [illegible]
ره رهبت آخر چه پوشیده ◦ بتقدیر حکم از چه کوشیده ◦ چه کردار ایشان چه [illegible] ◦ بدیشان ز هر چه [illegible]
که تا فاسد و باطل آمد عزیز ◦ بخواری شدند اهل حق و تمیز ◦ نهان شد چو حقا صلاح و سداد ◦ عیان گشت [illegible]
برفت از جهان شیوه راستی ◦ پدیدار شد کژی و کاستی ◦ [illegible] ◦ [illegible]
چو امر مرا سهل انگاشتی ◦ تو ذوق نقصان روا داشتی ◦ گر آنکه رفتی ز فرمان من ◦ دلیری نمودی بعصیان [illegible]
یکبارگی کفارت [illegible] ◦ کشم انتقامی تو بعد ازین ◦ که گر کس که این بشنود حکم آن ◦ شود گوش او [illegible]
ز ذات قدیم و معانی خویش ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] ◦ بجائی که آیین بود از فنا ◦ که این سلطنت با بگیرم ز تو ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ نه توبه پذیرم از ایشان [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
بعد از انقطاع خطاب اشمویل پیش عالی امام رفت مضمون رسالت را چنانچه شنیده بود شرح داد و عالی امام
رضا بقضا داده گفت هو الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که [illegible] بود
اشمویل علیه السلام عالی امام با فرزندان [illegible] از دار فنا بدار بقا ارتحال نمودند و حکومت نبوت
بنی اسرائیل بر اشمویل قرار گرفت و چون [illegible] سال تدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور ایشان
بر پسران خود یوئیل و ابیا تفویض نمود و بعد از آنکه در آن ایام ضعف پیری بغایت رسید هم قوم [illegible]
[illegible] و با جمعیت نزد اشمویل آمدند و از وی پادشاهی موفق طلبیدند که در دفع خصمان و دشمنان معاون باشد و [illegible]

واکثار زید شهادت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از الزام حجت و انقضه معهود و موثق دعا کرد و اشموئیل
از حضرت کبریای سبحانی مسئول نمود و پس از تیقن اجابت است را اخبار فرمود که پادشاه شما
شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاول گویند چه در آن
روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که او را
شاول نیز گفتندی از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل نخستین با استنکاف نموده گفتند این چنین
شخصی چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت باشد که ما بملکت از وی اولی تریم اشموئیل گفت باری
تعالی عالم و عادل است و علی الحقیقه صاحب ملک اوست هر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و
ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نرسد تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ عاقبت قوم مر این سخن را رضا داده علامات سلطنت او استکشاف کردند اشموئیل فرمود که نشانه
آنست که در حین حضور شما تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید بنی اسرائیل روز
دیگر بحوالی مسند و قبة الشهاده و هیکل قدس بنشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تهیه جدال و قتال
دشمنان در پیوست که ناگاه شاول که در میان ایشان بود پیدا شد و ظرف روغن قدس که مدت سی سال می بود
و دیگی از قرون بقره موسی بن عیوده مسیه می شده جوشید اگرفت اشموئیل او را طلب داشته عصائی که طول قامت
وی بمقدار آن تعیین رفته بود بر قد او داشت و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته
او را پادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و
دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت اتیان و صفت آن در قصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است پدید آمد و دلها
بر شاول که متضمن شده حکومت بنی اسرائیل روی قرار گرفت **ذکر واقعه اهل فلسطین و حکایت جالوت**
اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل
دراز شده بود و تسلطی تمام یافته بودند و کلیات که او را جالوت نیز خوانند چند نوبت بر ایشان
تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بسیاری از قتل رجال و حبس ذراری بر بقیة السیف خراج
و جزیه نهاده و الحاصل بنی اسرائیل در زمان سلطنت شاول که همت بر دفع او گماشته جهاد و غزای کفار
عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان بر عطش
خونی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود
اسباب حرب مهیا ساخته بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل علیه السلام بطالوت گفته بود که
این جماعت فوجی اند که با تو موافقت نموده و دیگران تخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش را مبتلا

بتجرع آب تشنع داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان
شدت حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد زنهار که چون بآب رسید زیاده
از یک غرفه ننوشید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا بجهت ذخیره بردارد در معرض خطاب باری
سبحانه و تعالی آمده مستوجب قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از چنین فتحی عظیم بی بهره ماند
قوم قبول آن نصیحت را بلبیک سمعا و طاعة گفته روی براه آوردند و چون از بیابانها بیرون آمدند و در میان
فلسطین و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از غلبه تشنگی خود را در آن آب انداختند
و اکثر لشکر ضبط احوال خود ننموده شدند که هر که یک غرفه تجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورد یا بجهت
ذخیره تصرف نمود همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و
شش هزار نفر که عصیان نموده متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله
طالوت در آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت زبان بلا طاقة لنا اليوم بجالوت
وجنوده بر آورده اکثر از وی تخلف نمودند گویند که از جمله چهار هزار نفر سیصد و سیزده تن در پیش
طالوت نماندند و این گروه آنکه مضمون كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ را مصدوقه
حال خود شناخته قاصد جهاد و طالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد کرده در شجاعت و جلادت تمام
روزگار بودند دست نیاز خویش بحضرت واهب العطایا مرفوع کرده بندگی گفتند رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا
صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون جالوت سپاه طالوت را مشاهده کرد
عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرائی کرده لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده
بر اسب ابلقی نشسته سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند
و گفت اگر طالوت خود بمیدان نمی آید دیگری را بفرستد تا کشته گردد تا با او بجنگ آزمائی کنیم طالوت فرمود تا منادی
زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و
دست حکومت او در مملکت خویش منبسط دارم هر چند این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت
جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت عبادت و جلادت و جرات و جسارت نظیر و عدیل نداشت
آخر الامر داود علیه السلام از کناری در آمد و تفاوت جالوت را متکفل شده در میان میدان همچون
شیر شرزه ایستاد **ذکر نبوت داود علیه السلام و غالب آمدن آنحضرت بر جالوت و قضیه**
حال طالوت و جالوت بعقب ختم الکلام داود بن ایشا از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است علیه السلام
ایشا ام داود بنا بقول سیزده پسر داشت و داود در میان ایشان از همه خردتر و از روی جثه کوچکتر بود

بود و با بشارت پدر با فلاخنی و توبره پر سنگ و عصائی شبانی می‌گرد آورده‌اند که در مبدا امر روزی
به پدر گفت که سنگ فلاخن من هر چه بر صد آن را از پای در می‌آورد ایشا گفت چنان معلوم می‌شود که
ایزد تبارک و تعالی روزی تو را انقطاع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی شیری
دیدم با او در آن سوار شدم و گوشهای او را گرفتم و وی اطاعت من نمود پدرش جواب داد که
حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانیده باز روزی پیش پدر آمده گفت چون در میان جبال
سیر نموده تسبیح می‌گویم کوهها در آن امر با من موافقت می‌نمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که بخشنده
بهشت خیر و کرامت تو را ارزانی خواهد داشت طایفه‌ای از ارباب تواریخ آورده‌اند که چون طالوت بجنگ
جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که
چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر
آن سعادتمند بایستد و فلان جوشن در بر شن نه دراز باشد و نه کوتاه و اشمویل بخانه ایشا رفته پسران وی را
طلب داشت ایشا دوازده پسر خود را تا بر اشمویل حاضر گردانید مجموع ایشان جوانان زیبا خلقت خوش‌رو
بودند و یکی از آنها بصحبت حضور شتافت بطول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان ممتاز بود
اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این خواهد بود و چون اشمویل امتحان نمود علامت نیست هیچ یک
قرار نگرفت خطاب نازل گشت که یا اشمویل انک تختار الناس علی الحسن والجمال وانی لا اختار العباد الا علی طهارت
القلوب اشمویل مناجات کرد که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود در میان ایشان نیافتم
وحی آمد که او را ولدی دیگر است که این امر خطیر حواله بوی است اشمویل گفت فرزند دیگر خود را حاضر کن
جواب داد که پسری دیگر ندارم اشمویل گفت حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داد که ترا فرزندی
دیگر است ایشا گفت فرزندی کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و رزقت جبین و عدم جمال اظهار
او را در میان خلق نمی‌آرم اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغول است اشمویل وی توجه بدان
جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار بدانجا می‌رفت داود را دید که هر نوبت دو گوسفند بردوش
از آب میگذرانید اشمویل نور نبوت دانست که مظهر موعود داود است آنگاه نزد داود رفته سلام کرد و قرن
مذکور را بر سر او نهاده و درع معهود را در بر او افکند روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن
سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت میمونش راست آمده و بعد از آن اشمویل از داود پرسید که در این ایام
هیچ امری غریب مشاهده کرده گفت آری در بعضی اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داود من
حجر هارونم که فلان دشمن را بقتل آورده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آن را برداشته در توبره نهادم و از

سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی‌ام که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر
صدائی مسموع من گشت که گفت من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل خواهد رسانید و باز از دو
سنگ سابق آوازی آمد که ما ترا بقتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ سیم گفت که هر گاه که با جالوت
ملاقات کنی مرا در فلاخن نه و بجانب وی انداز که بعون الله او را از پای در آورم و چون آن قطعه
سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل گشتند اشمویل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار
که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این سر
اظهار ننمائی و جمعی از ثقات این حکایت بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده‌اند که ایشا با دوازده
پسر خود در لشکر طالوت بود و داود بصحبت ایشان چیزها از مطعومات میبرد کناگاه از سنگی ندائی
بگوشش رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاق‌ام که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک کرده‌ام
و جالوت را بمن قتل خواهم کرد داود او را برداشته در توبره کرد و چون قدمی چند برفت از سنگی دیگر
آوازی شنید که ای داود مرا بردار که حجر یعقوبم که فلان و فلان اعدا را بمن کشت و آن را نیز برداشته
با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر باز آوازی مسموع او شد که ای داود مرا بردار که من حجر
ابراهیم‌ام که دشمن خود را بواسطه من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز برداشته با حجار دیگر
ضم ساخت و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا کرده میگفت که ملک میگوید هر که بمبارزت جالوت مبادرت
نموده او را بقتل آورد دختر خود را بدو دهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بسمع
داود رسید با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک
و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که تو از محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی
که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داود گفت همین جهت من میگویم که جالوت را زده او را
بقتل رسانم اخوانش گفتند که تو خاموش باش که از حلیه خرد و حیله عقل عاطل و عاری شده آنگاه داود
پیر خدمت برادران نزد ندا کننده رفت و گفت که برای ملک عرضه دار که آن کس که قدم در میدان مبارزت
جالوت نهاده و عار از روزگار روی بر آورد منم منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته صورت حال داشت
که هیچکس محاربه جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود حکم فرموده از حال
آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر بوعده وفا نمائی همین لحظه جالوت را با لشکرش
مقهور گردانم طالوت از این سخن تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه توقع
جالوت باشد که او شخصی شدید البطش و قوی هیکل است و تو نفس خود را در طعن و ضرب تیغ از پیش

کرده بانی او جواب داد که در وقت رعایت اغنام هر گاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و گرگ
و غیر ذلک قصد گوسفندان من میکردند به پنجه زور آزمای دشمن فرسای جنبش از یکدیگر جدا
ساختم و بی‌واسطه تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره می‌کردم و چون طالوت داود را در حرب
دشمن مجد یافت سلاحی و جوشنی بداود داد و او را مسلح گردانیده بحرب جالوت فرستاد و گویند که این
جوشن آن جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت
بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت خوشحال شد و چون
آن قلندر مرتبه بر اسب سوار گشته قدمی چند پیش رفت باز مراجعت نموده از اسب فرود آمده اسب و
جوشن را از دیگر ملک فرستاد و طالوت و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده
از جنگ پشیمان گشت طالوت داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی
فرمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمایی بطریق عادت خویش پای در
میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصائی که داشت برابر جالوت
آمده بایستاد جالوت از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده‌ام که با تو حرب کنم و دمار از
نهاد تو بر آورم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد داود علیه السلام
اشارت بفلاخن کرد و بعد از دیگر قال و قیل و جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برده و آن
سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود بیرون آورده و در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و
زبان گوهر فشان بتکبیر ملک منان بگشود در آن حال ملائکه در جوش و خروش آمده بودند و در تکبیر
گفتن آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاد و آوازهای مهیب بمسامع اعدا رسید و فزع و خوف قوی
بر دلهای ایشان استیلا یافت بادی مهیب در وزیدن آمد و خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود
از سر نامبارک او در ربود و آن سنگ در هوا سه قطعه منقسم گشت و یک قطعه بر پیشانی جالوت رسید و دماغ
وی را بیافت و از قفای او بیرون آمده از اسب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره لشکر جالوت
متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را به
جالوت رسانیده سر او را از پیکر بدن جدا کرده و پیش طالوت آورده بر زمین افکند اهل توحید را فرح
و مسرت بسیار از دو و مظفر و منصور بجای خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت
التماس نمود که وعده را وفا فرماید چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران
آمد و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات انبیا در کار است

چیزی دیگر باید داد داود از کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که سیصد نفر از اعدای
دولت روز افزون مرا زبان بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود
که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود علیه السلام این
سخن استماع فرمود بنیت جهاد از وطن بیرون رفت و جمعی کفار را منهزم گردانیده جمعی را اسیر
کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داود توقف
بود تا مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل در خدمت اشمویل علیه السلام نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار
کردند و ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشیده و ذکر او
در السنه خاص و عام دایر و سایر گشته جمیع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود در آمدند و ولای او
در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار نموده از نخوت نایره حسد طالوت التهاب یافت و تا اشمویل در قید
حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف اشتعال ملک با یکی از پسران خود
گفت که داود در الکش بی‌نظیر است میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال یابد پسر طالوت گفت
که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود و هنوز نیز نقاد و پدر را همچنان در مقام غلظت
و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود بجهت آنست باید که او را از این شیوه آگه کنی تا
محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرا و خواص خویش مشورت
نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید طالوت بخانه دختر رفته بعینه
آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بر یاری و معاونت تست دختر پرسید
که آن کدام است تا من هم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر
جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی واقف شده کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند
طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری و ازین سبب در دفع او با من موافقت نمینمایی آن دختر
نیک اختر فرمود که تدبیر در هلاک داود سعی باید نمود و من درین باب حیله اندیشیده‌ام ملک را هنگام
فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل گشته مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را
از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از آنکه دستی باستصواب داود
شبی زقی بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده و جامهای آنحضرت را بر آن پوشیده و بر سر بستر
نگذاشت آنگاه بخدمت پدر رفته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده‌ام و اکنون بر
سر بستر خویش در خوابست و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت بدین صورت

اطلاع یافت فرصت غنیمت دانسته با شمشیری چون قطره آب بر بالین او درآمد و ضربتی چنان زد که جا بجا
با سنگ دو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید گفت خدای بر داود رحمت کند که مرا
خوردن خمر حرام یافت الحال ... در کیفیت مذمت طالوت و عدم مذمت و عاقبت کار او روایات
مختلفه بنظر رسید مبادا بعضی از آن اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد و جمعی گفته اند که چون طالوت
کار بر داود کرد و داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده
ز ... دختر ... آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت از کشتن داود پشیمان گشته ام
چه میدانم که بنی اسرائیل انتقام او از من خواهند ساخت و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد فرمود
لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد
گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر او را آواز داد و تا از گوشه که
مختفی گشته بود بیرون آمد و با طالوت گفت من میدانم که تو باغوای شیطان بر این عمل اقدام نموده اکنون
من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل را بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست و نخواهد بود
و طایفه از ثقات گفته اند که چون طالوت جزم کرد که داود و ... از خانه دختر بقصر خویش ...
ایان شب و در شب دوم از این قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت درآمده یک تیر از تیرهای خود
ببالین سر وی و یکی بر پایین پای و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برده بر فور بازگشت و چون صبح
شد طالوت از خواب درآمده تیرها را شناخت دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برکشید
و گفت ایزد تعالی و تقدس داود را بیامرزد که او کریم تر و بهتر از منست چه من بکشتن او ... کردم
و بجهت قصد او کردم و بعد از قصد در این چنین جسد ... بر من غالب گشته ... رسانید و داود
بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان خوف میبود و روز که آن حضرت آوازه موت شوهر را در میان
مردم شایع کرد و نقلیست منقولست که روزی طالوت داود را در صحرای دیده اسب در عقب وی تاخت
و داود که خنگ تیز رو فلک در وقت رفتار گرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر جباران غایب گشت
و بغاری رسیده و در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در غار پیدا شده تار تنیده و طالوت
بعد از لحظه بدان موضع آمد چون نسج و اثر عنکبوت دید محروم و مایوس بازگشت و بعد از این واقعه جواسیس را
امر فرمود تا در طلب داود جد و جهد مردانه باشند و بواسطه اشتغال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود
زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کردند و او را از آن تعرض منع میفرمودند بنا برین بغضب
طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جمالی که پیوسته عداوت اهل دانش مخامرت ...

مینمایند هر کجا عالمی که نامبرده میشد بسر پنجه قهر از پایش در می آوردند تا بحدی که عورتی را نزد او بردند
که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بر وی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را
بسرهنگی سپرد تا بقتلش رساند سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت
چون مدتی برین حال برآمد طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب
در گورستان گذر کرده با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت آیا که داند که توبه این بنده عاصی
مقبولست یا نی هاتفی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و عالمان روزگار و علمای
بنی اسرائیل برآوردی اکنون آمده با بیداری ما مشتغل میشوی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش
نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث
حزن و اندوه پیدا شد و کار بر وی بسخت گشت و سرهنگ مذکور را بر وی رحم آمده گفت ای ملک اینک
طالوت گفت که از افعال ذمیمه خویش عظیم دردمند هستم و میدانم که توبه من بغیر اجابت مقرون نگردد
یا نه اگر میدانی که عالمی در قلمرو تو زنده مانده است رهنمایی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار
نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید که خروسی
بی هنگام بانگ کرد ملک خشمناک گشت حکم فرمود که در قلمرو من هر جا خروسی باشد سرش از تن
جدا کنند ملازمان وی از قریه هر جا خروسی یافتند سر بریدند شبی ملک سر از خواب برداشت
و گفت چون خروس بانگ کند مرا بیدار گردانید تا از بیچارگی ... نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک
این امر محال چه تو بهنگام غضب هیچ خروسی زنده نگذاشتی تا بوقت سحر از خروش او ترا بیدار گرداند
طالوت را ازین حدیث اضطراب زیاده پدید آمد سرهنگ را بعهد و میثاق معترف داشته بران داشت
که من بعد بر امثال این نوع حرکات اقدام ننماید و بحیات عورتی که سابقا مامور شده بود اعتراف نمود
طالوت آن عجوزه را طلب داشت و از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عجوزه گفت من آنقدر
میدانم اما بر قبر شمویل رویم که امکان دارد که این مشکل انحلال گردد آنگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ
بر قبر شمویل علیه السلام حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده
گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی شمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن
گرفت و چون آن سه کس را بدید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم شده است گفتند نی حاجتی
قضیه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم نماید که توبه او را میپذیرند یا نی شمویل
فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله افعال ناپسندیده هیچ نماند که

برای اقدام نمودم و مرحله کرده بود و باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر
مردانه دارم اشموئیل گفت که توبه تو منظور داشت که بزرگ مملکت کرده و از سر اسباب جهانداری بر خیز که
و با پسران خود روی بجهاد نهاده و چندان محنت الکی با مجموع اولاد خویش کشته شوند و شربت که
مصیبت ایشان از تجرع نمایی و بعد از آن چند حرب کنی که تو نیز به رتبه شهادت رسی و چون آنچه فرمودم
بجا آری شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو ببخشاید و بر تو رحمت کند اشموئیل سخن را بدینجا رسانیده
در قبر فرو رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه فرزندان او بدان
موافقت کنند دو او مضطرب گشت و چهل روز بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید
که اگر پدر شما را بدو رنج برسد کیست از شما باشد که جان خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما
نثار تو باد ترا ازین سخن مقصود چیست طالوت از حدیث آنکه بخویش از بشارت اشموئیل شد بیان
فرمود فرزندان گفتند اگر مقبول گفتند بلی ما حیات خود را بعد از تو نخواهیم و هر چه فرمایی از جهت
نفس بجا آریم طالوت از متابعت اولاد خرم شد و حکم فرمود تا ابواب خزاین گشوده ساخته و تهیه
اسباب حرب نموده و توجه بمقابله و مقاتله کفار آورده و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزند
او یکی بمیدان درآمده شربت شهادت نوش کرد و همچنین تا طالوت خود را بر قلب لشکر زد و
چندان حرب نمود که او نیز شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت و داود را
واعانت کرد و مطاوعت و متابعت او بر میان جان بستند ذکر سلطنت داود علیه السلام و خلعت
نبوت پوشیدن آنحضرت بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر
قامت داود علیه السلام راست آمده حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که سی و سه هزار نفر
حراست و محافظت او میکردند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ولایت و قبل از او نبی از
سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق الآیه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا بنزول زبور که مشتمل
بر مواعظ و حکم بود او را مخصوص گردانید و آنحضرت حسن صوت بمرتبه داشت که هرگاه آواز او در شنیدی
شیفته و متحیر گشتی و نیز از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و مرد که شنیده گوید
که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع گشتندی و
هیچ یک بدیگری مضرت نرسانیدی آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داود نمودند از آواز
حزین او محظوظ می‌شد نایره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین

جمع کرده پرسید که حرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله است و بچه طریق اختلاط مردم
بوی کمتر کرده و ابالسه جواب دادند که درین فن نوازندگی از تاریکی شیطان گفت در اختراع صوتی
باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد خاطر جمعیتی قرار گرفت ابلیس ترتیب بربط و مزامیر
و سایر آلات لهو مشغول شد و مقابل آن شیاطین بنواختن آن قیام مینمودند و مردم را از جاده مستقیم
بوادی ضلالت دعوت می‌افکندند و هم و سبب گویند که داود علیه السلام پیغمبری بود بسیار عجیب
و کثیر البکا و مشفق بر فقرا و ضعفا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات پوشیده و پنهان در اطراف شهر
و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه سلوک میکند و معاش
میکند راه از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در
هیأت مسافری بر وی ظاهر شده داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نمود ملک
گفت داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نداشت حضرت نبوی فرمود که آن کدام
خصلت جواب داد که خوردن او از بیت المال و مرتب داشتن مایحتاج خود از آن مهر داود علیه السلام
متنبه شده از حضرت عزت مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال او از آن
باستقلال بود ملهم توفیق او در صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید
و بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت دنیا و تحصیل مال زره نمی ساخت چه انبیا از زینت
صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن در دست مبارکش بمانند موم نرم گشتی
و بی اختیار یک زره بیک روز و بی مدد آلت و اعانت دیگری زره ساختن اشتغال می‌نمود و قماش آنکه مایحتاج او
بر ان مرتب میگشت و هر چه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق مینمود و منقولست که چون داود
بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب بری و بحری با وی موافقت مینمودند گویند که ایام
حیات خود را بر چهار قسم منقسم کرده بود یکروز با علما و اهل دانش صحبت ورزیدی و بدرس
تعلیم مشغول میبود و روز دیگر در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روز سیم
بپروردگار بعبادت خالق عالمیان میپرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در خلوت سرای
گذرانیدی نقل است که روزی عرض ببارگاه احدیت کرده بود که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب
آمد که مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر خلق
جاری و نهاد کرده که بر نفس خویش و از خویش برادر غایب خود احتراز و اجتناب و حب
و را اختیار داده است که حضرت قادر مختار مسئلت داود را اجابت فرموده بود که یکطرف آن معجزه که

آن زمان که کشف آن میخواستند اتصال داشت و جانب دیگرش بخانهٔ قریب بود و بصومعهٔ جناب نبوی که داود
مردم بدان رسیدی و آن سلسله بشدت آهن در جنبش و بدون آتش در تقرب آمده و مر کار و کردار
از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده صوتی از وی صادر گشته بسمع داود علیه السلام رسیده
و کیفیت واقعه را معلوم میکرد و هر صاحب ورد که دست در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و
بعد از آن حضرت بسیاری از بنی اسرائیل آن سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن
میکردند و چون صاحب حق و صادق در گرفتن آن دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نمودی
بقبضهٔ تصرفش در آمدی و ظالم و دروغگوی را بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل نمودی و مایوس از آن ناچیز گشت
ونه تعالی بود و بدین شیوه عمل میکردند تا شخصی مکری بدان اندیشید و آن سلسله از میان ایشان
مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهری چند بکسی سپرده بود و آن
شخص بعد المطالبه منکر شد صاحب ودیعه گفت که حکومت بسلسله بریم امین صحت خواست و در عصای
مجوف آن اشخاص جواهر را پنهان کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با شرکای هم قوم بسلسله حاضر
آمدند صاحب ودیعه دست دراز کرده سلسله را گرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خود محق است
آنگاه مدعی علیه عصای مجوف را بدست مدعی داد که نگاه این چوب را نگاه دار تا من نیز دست بسلسله
زنم صاحب امانت عصا را بستد و پر مکار نزد سلسله رفت و روی آسمان کرد و گفت یا رب اگر تو
میدانی که آنچه من از این مدعی سپرده بودم تسلیم او نموده ام و ذمت من از آن بری است دست مرا بسلسله
رسان این سخن بگفت و دست دراز کرده سلسله را گرفت مردم از این سخن متعجب شدند و هیچکس را
بر آن حیله وقوف نیفتاد و مرد امین عصای خود را بدست آورده بدین تزویر جواهر امین را تصرف نمود
و چون بیدار روز دیگر مردم از خواب بر خاستند سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید
ملک داود را آنرا گرفته است وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ بیشتر از آن است که حشمت آنحضرت
برتبه رسیده که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و اعداء
او بخاطرها سر صدای استیلا داشت که زمره نرسیدند که با یکدیگر در خلوات سخنی مخالف شرع و عقل گویند
و کرد همی گفته اند که منشأ رشد بین ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده
بود و دعوی کرد که گاو من غصب کرده است و مدعی علیه انکار نمود داود علیه السلام از مدعی گواه
طلبید و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد حضرت نبوت پناه فرمود که شهود بیار تا من در این قضیه
تامل نمایم همان شب حضرت در خواب دید که گوینده میگفت مدعی راست میگوید مدعی علیه را بقتل

از رهن

آورد گفتش و چون داود بیدار شد با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشت و بعد از آنکه
در شب متعاقب این خواب بدید مدعی علیه را طلب داشت و فرمود که من ترا میکشم آن شخص گفت در کدام
مذهب جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جرم بکشند داود جواب داد که از جانب جبار بکشتن تو
مامور گشته ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطهٔ غصب بقره
موافقه و معاقب نگشته ام بلکه در زمان جاهلیت پدر صاحب بقره را بقتل آورده ام و چون حضرت خلافت پناه
روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از وی در ضمایر قرار گرفت هیچکس را نزد او جهارا
مجال مخالفت و فساد نماند و مراد بحکمت در آیهٔ مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده
ملاحظه گشته بیان سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود از این لفظ بیان واجب الاحکام است
دوم آنکه غرض از این علم و حکمت است و عبارت باحکام قضا است سیم آنکه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
فرموده که مراد از فصل الخطاب آنست که بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فیصل قضایا مبنی بر
یکی از این دو طریق است والله اعلم بالصواب **در بیان عبادت آنحضرت در محراب** قال الله سبحانه و تعالی
هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خائفانه
مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر شیخ نگذرد از بنی آدم که از تقاضی
از دنیا در وجو دنیا بید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ
شخصی از من جدا در نگردد و از نهضت ادا دادن ازلی تعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صادر شد
و جمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که یا
رب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص کرده و محفوظ نظر عطوفت
داشته و من ندیده ام که بدان تکاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند آنها بدیشان اقتدا نمایم و از تو خواسته
سته تو محفوظ کردم خطاب آمد که انبیا سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آنحال
بعزود و شقیق مصرف تک جسته مراد اصناف عطاف گشته داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا من در آن
مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوند رسید که ای داود بلا را برطرف حسبنا کرده
حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز بلا بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گویند که یوم موعود
روز دوشنبه سیزدهم ماه رجب بود و در آن روز داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن
زبور اشتغال داشت که ناگاه طیاری بهیات کبوتری جسد از ذهب و جناح از دیباج مکلل بدر و
منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه بالا پرواز صومعه در آمده پیش او نشست

داود از حسن لطافت آن کبوتر در تعجب آمده با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خرد خود دهد تا موجب
فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد و آنحضرت
از وعده لازم الوفای الهی غافل شده زبور خواندن را ترک داد و برخاسته متوجه بجانب کبوتر گشت
و آن طایر از روزن بیرون پرید داود بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم نماید که
آن حمام بکجا رفته در این اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است داود علیه السلام بر کنار بام دوید
رسید و نظر در آن بوستان انداخت بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض
غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام
او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطر شریفش پیدا شد و زن را از خواص
خود بدان مامور داشت که از حال آن جمیله او را خبر سازند بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره
منکوحه اوریاست و اوریا در آن اوان برادر تی در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا
رفته بود و بمحاصره قلعه اشتغال مینمود بعد از آن حضرت داود بثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت
سکینه بدر قلعه فرستد تا باعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت
سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان کارزار مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب
مضمون پیغام داود با اوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافت و چندان
حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاد و داود باز پیغام داد که اوریا را
بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستند و ثواب بنابر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعه دیگر
نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات
آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شده و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را
بجنگ و قتال باشارت داود از جمله مفتریات ارباب بدعت است چه انبیا علیهم السلام از این نوع
حیلها و قصدها مبرا و منزه اند بلکه زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بعرض قتل آید
او مخلفه اوریا را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آنکه زلت داود آن بود که اوریا را طلبیده
التماس نمود که منکوحه خود را بداود دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل غزا و
شقاق در مقام مقابله و مقاتله آمده شربت شهادت یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت
نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا
میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولی عهد و خلیفه تو باشد حضرت داود بدین معنی همداستان شده

آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه
مشروح در این اوراق مذکور خواهد شد **ذکر واقعه داود علیه السلام** و چون مدتها از این واقعه بگذشت
داود غافل از آنکه امتحانی بود که از وی خطیئه صادر شده و حق عز و علا او را تنبیه ارزانی فرمود
و کیفیت آگاهی او بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه
خویش اشتغال داشت و چند هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود در آن روز
شخصی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه خاص در آید در اثنای
این حال دو جوانی پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت بر چه جهت بنابر امر کردگار تواند بود
ایشان گفتند ای داود مترس که ما دو خصمیم پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل مکن و ما را
راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا تشطط و
اهدنا الى سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان
هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزني في الخطاب بدرستی که
این برادر منست و نود و نه گوسفند دارد و مرا یکی بیش نیست گفت که این یکی گوسفند را بمن ده و غلبه
کرد بر من برای این خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که یک نعجه ترا
بنعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان آورده
و باعمال صالح قیام مینمایند و ایشان اندکی بیش نه اند قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه وان كثيرا
من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظن و چون
داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضى الرجل على نفسه این مرد بر نفس خود
حکم کرده و فی الحال از چشم او غایب شده بآسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان از فرشتگان بوده
که بر زلت او را تنبیه نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت
گویند چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت که برای نماز و گونه کرد در بیوت چندان از دیده گریست که گیاه
رست و در اثنای گریه و تضرع ندای شنید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا
عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفى وحسن مآب ارباب تواریخ
چنین آورده اند والعهدة علیهم که بعد از گریه و تضرع او از حد گذشت جبرئیل آمده بشارت داد و مغفرت
رسانید داود سر از سجده برداشت و گفت الهی چگونه دشمن آمرزیدی و در قیامت عفو رب میده جبرئیل برگشت
اما با اوریا روز محشر چون کنم که بروی ظلم کرده ام و او را در معرکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آورده ام

تو حاکم عدل فرمودی و نصیحت کرده حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و در میان نشسته گوید
که چون داود صورت قضیه را معلوم فرمود هر گاه صحبت کرده بنده خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و از وی استحلال
نمای که من او را بجهت تو زنده گردانم داود بموجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا جواب داد و گفت
کیست که مرا از خواب بیدار گردانید و لذت را بر من تیره آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله
سبب آمدن تو درین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت بتو صادر شده است درگذار
اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا
بحل کردم چه بپاداش آن بفردوس جاودان قرار گرفتم داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب آمد که
ای داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد اجمالی کافی نیست تفصیل احوال را بایستی با وی شرح کرد داود مراجعت
نموده بر سر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت که مرحبا مرا از خواب خوش بیدار ساختی حضرت
فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر باره از بهر چه آمدی گفت آمده ام که از من عفو کنی اوریا جواب داد که
سابقا از تو عفو کردم داود فرمود که ترا بجنگ بآن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زن ترا
تصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد و داود هر نوبت طلب تجاوز نموده فریاد نمود آوازی مسموع او نشد
چون نا امید شد بر سر قبر خاک بر سر افشاند و زار گریست و گفت وای بر داود در آن روز که میان خصمان قطع
کنند وای بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند وای بر داود در آن روز که او را بگناه و گناهکاران را
بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندائی از آسمان رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب
تو غفار الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو در مخاصمت
کوشد چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه
السلام گفت اکنون دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شده و هیچ دغدغه از مرا و بنا بجا خاطر نمیگذرد
از ثقات منقول است که داود علیه السلام بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگانی کرد و در آن ایام تیز خاطر و خیرش
اندوهناک و نادم بود و هنگام ... که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران آن حضرت
صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان خصمان حکم براستی
میکرد و در صحت حیات نبوی چنانکه سابقا ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و داود بعد از رفع آن
سلسله از حضرت باری بخشش و موهبت باری التماس نمود که چیزی باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب
حکیم علی الاطلاق دعوی درست را که شاید بدینوسیله قضایای عباد را بفیصل رساند در بیان صفت حضرت داود و ...
ناقلان اخبار سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود و دیگر پیغمبران مشتغل بوده و در آن زمره

بجای آورده امور مملکت و احوال رعیت را بعهده وزیر نهاد و جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم نام او را که از
دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و جهانبانی احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر
اولاد و خاندان نبوت را حق بضبط ولایت و تولی مملکت اقرب باید نمود که ما بندگان در معاونت و
فرمانبرداری تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که
گوئی بنابر آنکه اعدا طمع در حشمت و ممالک کرده این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین نوع دمدمه و افسون
بروی خواندند که سخن آن مفسدان بدمستان زده طمع در ملک نمود و مطمح اساس سلطنت گشته داود علیه السلام
ازین معنی خبر یافته کاره بپسر خود کرده داشته با خواهرزاده خویش و وزیر روشن ضمیر که آن لبیب در جرات و
دلاوری بی عدیل بوده نهشت و ازین بیدر در اصابت تدبیر مشار الیه زمان و معمول علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت و چون پسر از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او دعوی نمود آن غافل نهاد و آن حضرت و وزیر بحال
تدبیر پرداخته شلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت را مخفی دارد که من ترا بفرزندی رسالت نموده ام و فرزند
که کار خیر دمند ملت شرایط نصیحت بجای آور تا شلوم از مقام نفاق بسر حد وفاق آید وزیر پیغام گزارد و
شلوم آمده و معطف مقال او را ... دلیل معقول و را از مخالفت باز داشته حضرت نبوت پناه و بشرف ...
رجعت نموده فرزند عاق را بجای خلیفه مستحق قرار نمود و آن حضرت ثواب فرمان داد که قرة العین او را
بسلامت داد و ما باز گردانند ثواب گفت که بکار و احتیاج رسانید که خلافی از تو صادر گرده دیگر او را
ترا بقصاص خواهم رسانید ثواب شلوم را تعاقب نموده در یافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او
دست تعاول دراز کرد و چون از جنگ مراجعت نمود صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب
بنا بر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر نموده توقف کرد و
چه ثواب سرداری فیروز جنگ و نامداری نام و ننگ بود و داود در مرض موت با سلیمان علیه السلام وصیت کرد
که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان علیه السلام بعد از دفن داود علی نبینا و علیه السلام بقصاص او رسید
ثواب را از باز پس ... نیز منقولست که در زمان داود و کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آن حضرت از ...
ایشان تعجب نمود و درین معنی آنکه ... گذشت که ای داود در اول قصد ابراهیم ذبح فرزند خویش نمی
با وی عهد کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده خود اراده من بر آن تعلق گرفته که
بسبب ابتلا سازم تا ... در نجات کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و سه حادثه عبارت از ...
قحط است و ابتلا ... و نزول طاعون در سه روز داود باستصواب قوم فرمان داده ... از صورت
واقعه اخبار نموده بهبود فرمودند که پیغمبر و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست مرضی ماست داود فرمود که

بنای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع رحم است و تسلط عدو و شماتت عظیم دارد و مرگ اگرچه عظیم تا
تاب آن نیارد و تیز از وضیع و شریف شما اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که
در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امر خود بخداوند عالم نمایید که وی ارحم الراحمین
یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با زن و اولاد در یکجا
مجتمع گشتند و داود علیه السلام با علما و احبار بنی اسرائیل بصخرهٔ بیت المقدس آمده سر بسجود نهادند
و بتضرع و تفرع اشتغال نموده دعای داود و احبار یهود در حضرت [illegible] باجابت مقرون گشت
آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از دفع بلیهٔ طاعون شمار مردگان نمودند از
طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب از جان تهی کرده بودند **بیت** سبحان
خالقی که صفاتش ز کبریا * بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا * و چون آن قوم از غضب الهی خلاص شدند داود
با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند جل شانه بر ذمت همت شما واجب و هیچ شکری زیاده ازین
نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد کرده شود و بنی اسرائیل کمر معاونت بستند داود از حق سبحانه
مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول
شدند آورده‌اند که زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق
خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را
بفروشی بهایش بدهیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میکنیم آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت
نبوی عرضه نمود که ما برضای تو قطعهٔ زمین ترا بخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت هر چه رای حضرت
نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند یا شتر کرده بدهیم تو بسیم و اگر زیاده
ازین خواهی آنرا نیز بسرانجام رسانیم آن شخص گفت بمقدار قامت من در گرد زمینی که تعلق بفقیر دارد دیواری باید
برآوردن آن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای
آن قطعهٔ زمین درآمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که برابر دعوای من مطلع است میداند که
مغفرت جرایم از جرایم خود را دوستر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود
نه اخذ سیم اکنون بمجرد سعادت بنای مسجد مشغول باید شد که از بهای حصه زمین گذشتم بعد از آن داود
پیغمبر با احبار و اشراف قوم بتاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بقدر قامت مردی
ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از بنیاد
عمارت باز کشید که اراده من چنانست که این مسجد عالی شان باهتمام یکی از اولاد و فرزند بگزین داود تمام گردد

تا ذکر مناقب و آثار آن در میان خلایق بروزگار دراز بماند مباشر آن شغل عمارت را تا اتمام گذشت و بعد
نبوت داود سلیمان علیه السلام بامر ذوالجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و
چون صد سال بروایت صاحب معارف حسینی صد و بیست سال از عمر داود بگذشت در بعضی از خلوات رخ
سلطنت او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید قال اهل الاثر من قبل وهب بن منبه
گوید در روزی شدید الحر جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت
نزد سلیمان بردند و سلیمان علیه السلام طیور را فرمان داد تا پرها چنان در هم بافتند که باد را نیز مجال
مداخلت نماند و چون خلق ازینصورت در شگفت آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بال
خود گشاده طرف دیگر را بپوشانند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده‌اند که در آن روز چهل هزار نفر
از رهبانان تابوت داود را مشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر خالق تعالی تمام کسی نمیدانست **ذکر ولادت
حضرت سلیمان علیه السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بتشبع مطلقهٔ
اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد و در آن صباحت آثار رشد و کیاست از ناصیهٔ مبینش لایح
و امارات اقبال و علامات جلال ظاهر بود و صورتی و قابلیتی مرغوب داشت و در زمان حضرت داود
علیه السلام امور کلیه و جزویه باوی مشورت نمودی و هم در آن اوان چند چیز عجیب ازو صادر گشت
که داود را عقیده شد که عنقریب بمعارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن این
این حکایات کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می‌پیوندد اول آنکه داود یکی شخصی را فرموده بود که بحکم
قضا اشتغال نموده مهمات برایا بقطع میرسانید درین اثنا عورتی بجا که در حسن و جمال ممتاز بود
دعوی‌ها که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون آن زن بخانه خود رفت معتمدی
نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود و عفیفه دست رد بسینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل
بتزویج نیست و قاضی بی‌باکی اورا بزنا دعوت کرده عفیفه پیغام فرستاد که من بچنین امر راضی نیستم
قول شنیع دور هم و چون آن مستوره از جناب قاضی القضات نومید شد استغاثه نزد صاحب شرطه
و در میان آورد صاحب شرطه بمستوره گفت که رقیب و قال طلب و امتناع ردی نمود بعد از آن صاحب السوق
التجا کرده همین بازار نیز طمع فاسد در میان آورده جوابی اشک شنید و چون از حکام دیگر نیز مایوس گشت
پناه بکاخ حضرت داود علیه السلام برده حاجت را بزرگش یارانی ما تانی یافت و چون از تحریک هیچ حلقه
فتح البابی روی نمود از حق خویش درگذشته در کنج خانه بنشست قضارا روزی قاضی با آن زن عنبه
دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر بابی حکایتی میگفتند تا سخن بذکر آن جمیله منجر شد و از خود داری و استغنای او دم

میرانند حضرت الامر اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا جان از دغدغه
وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که این ضعیفه
بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت میکند و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته و نزد داود رفته حدیث
مستنکر را بیان نمودند چون تمامتر معروض رای داود علیه السلام گردانیدند و حضرت نبوی نیز بی تفحص و تحقیق حکم
بانفاذ رجم چنانچه در شریعت موسی علیه السلام مقرر بود بر رجم آن مستوره حکم فرمود و سلیمان در آن محل
این حکم را شنیده و از محکمه بیرون آمده و جمعی از کودکان و همانه که در رفاقت و ملازمتش میبودند طلب نمود
نموده و بعد از خروج از مجلس در محلی نشست و کس فرستاد که تا جماعتی که بر رجم آن مخدره مامور شده
بودند در تنفیذ فرمان توقف نمایند آنگاه از صبیان یکی را به آن صورت نشست و چهار کودک را
فرمود که نسبت بوی گواهی دادند چنانکه آن چهار باطل در محکمه داود بر آن ضعیفه گواهی داده بودند
و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرده هر یک را بمحلی مقرر کردند آنگاه یکی را از
شهدای اربعه طلب نموده و از رنگ آن سگ استفسار کرد جواب داد که سیاه است پس او را بگوشه فرستاد
و دیگری را احضار کرده از لون کلب پرسید این یکی گفت که سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا
طلبیده سوال میکرد و هر یک بطریقی نشان میدادند چون اقوال کودکان مختلف افتاد فرمود که این
فسقه فجره منحوس شده که دروغ گفتند تا حکم کنم که آن جماعت مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن کودکان دیگر را
فرمود که این کودکان دروغ گو را بکشید همان لحظه یکی از ملازمان صورت واقعه را بداود رسانید
آنحضرت بحضور شاهدان بتعجیل حکم فرمان داد و هر یک را متفرق کرده بدون وقوف یکدیگر تعیین
لون کلب نمود چون اقوال شهود مخالفت داشتند حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که جزای کردار
ناپسندیده منفردا از کنار رشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بجهة شستن
بجانب صحرا رفته بودند و از قضا زنان غافل شده اتفاقا یکی از آن دو طفل را گرگ دریده بود آن
دو ضعیفه بر سر طفل باقی مانده منازعت میکردند یکی میگفت ثمرة الفواد منست و دیگری نیز بر این
آورد که قرة العین مادر خود است عاقبت بمخاصمت پیش حضرت داود رفتند حضرت بمقتضی آنکه یکی متصرف
بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که این طفل تعلق بذو الید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را
چشم بر ایشان افتاد و پرسید که پیغمبر خدا میان شما را چگونه قطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت
واقعه را بعرض رسانید سلیمان علیه السلام فرمود که توقف کنید که من داوری شما را منفصل کنم آنحضرت
کاردی طلبیده و کودک را گرفت آن دو زن پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که

او را به دو نیم کرده به هر یک از شما نصفی خواهیم داد که رفع منازعه شود یکی از آن دو زن بقطع راضی شده و
دیگری از گریه افتاد که طفل را تسلیم رقیبه نما که من با این قطع راضی نیستم سلیمان علیه السلام فرمود
که فرزند از عورتی باشد که گریه آمده به تنصیف رضا نداد این حدیث معروض داود علیه السلام گشته
از کیاست فرزند رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه روزی داود در سیر بود که نظر ایشان بر قومی افتاد و
طفلی در میان آن جماعت بود که او را ابن الدم ندا میکردند از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند
که بغیر از این نام اسمی دیگر ندارد و سلیمان با پدر گفت یا نبی الله به از این باید از احوال این صبی تفحص نمود داود
فرمود اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار رؤسای آن قوم مثال داد و بعد
از تفرقه یکدیگر تفتیش و تاکید بسیار گفتند این کودک بنابر وصیت پدر باین اسم موسوم گشت
چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اظهار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب
قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراه حامله خود را گفت اگر ترا پسری متولد شود او را ابن
الدم نام کن و لا انت الدم و سلیمان از او در از کیفیت واقعه استعلام نمود آنحضرت اموالی که از زرگر
مقتول غصب کرده بودند و باعث در کشتن همان بود از خویشان بستده بوارث داد و دیگر آن
بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این حال آنکه این دو شخص در یکی محله بودند
ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده کشتی تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی وَدَاوُدَ وَ
سُلَيْمَانَ اِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ اِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ و نفش در اصل لغت
رعی بی راعیست در شب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود برده بروی دعوی کرد که انعام او حرث
مرا تباه کرده اند که شب گوسفند از بر اینکه کشته است تقصیر بر یوحنا لازم شده داود فرمود که مقدار نقصان
زرع و انعام را قیمت نمایند بعد از آن حکم فرمود که نیم زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفند از او عوض
نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان گفت که پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده
اما اگر مرا در میان حاکم می گردانید حکمی می کردم که تراضی طرفین حاصل میشد این سخن بداود رسیده
فرزند ارجمند خود را طلب داشت و از وی در آن واقعه استفسار نمود سلیمان از آنجا که پای ادب نگاهداشته سکوت
اختیار نمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که انعام بصاحب حرث باید داد که از نتاج آنها منتفع شود و حرث را
بخداوند گوسفند تسلیم باید نمود تا بمرتبه اول رساند آنگاه ایلیا بر کشت رود و یوحنا انعام خود را
تصرف نماید داود از این حکم مسرور گشته گفت لا یفضض الله فاک یا بنی و فرزند که متخاصمین بدان
عمل نمودند منقولست که چون سلیمان علیه السلام مبعوث گشت از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد

از وی نصیب بسیج یکی از ملوک نباشد مطلوب و با نجاح مقرون گشته صاحب خیر تؤتی الملک من تشاء
انس و جن و وحوش و طیور را فرمان بردار وی کرده و باد را مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند
سلطنت استقلال یافت شیاطین را امر کرد تا به طلا باندازه لشکرگاه او ساختند و چون عزم جایی
نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر
ورود در سایه غایت و پایه سریر او علی صف گشتند و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط او را بر داشته
بمقصد بردی و قال الله عز و جل تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذکر ان الریح مع قوتها
تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در
اصطخر فارس خوردی و چون از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل شام اول نمودی و در طول و عرض
مملکت او خلاف کرده اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون متصرف بود چنانچه در اخبار آمده
که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم گشته دو مومن و دو کافر مومنان ذو القرنین و سلیمان کافران
نمرود و بخت نصر و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه ولایت شام بود و در اواخر حیات مملکت
فارس را بآن منضم ساخت **ذکر اتمام مسجد اقصی** بعد از وفات داود سلیمان علیه السلام
با تمام مسجد اقصی و بنای یک شهر در حوالی آن میل و رغبت نمود و هر یکی از طوایف جن و انس را بامری باز
داشت و باستادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام شش بر
دوازده و بر سوری و هر سوری را در عهده اهتمام سبطی آورد و بعد از آنکه زمانی که بیت المقدس تمام
گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و [illegible]
آن آوردند و بعضی از ایشان از جهت تحصیل در و لآلی به دریا رفتند و فوجی را به سنگ کشیدن مامور
گردانید و چون آلات و اسباب مهیا شد سنگ تراشان فرمود تا الواح و تختهای بسیار ترتیب کردند
و بنای آن از سنگهای سفید و زرد و سبز بر هم ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد با تمام رسید و ستونها
آن را از احجار صافی شفاف نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند
و از لمعان جواهر زواهر سرای آن مسجد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت
سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این
خانه ایست که خالصا مخلصا بجهت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که بطاعت از علایق
ربانی و مطالبات نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی تا عهد وی معمور و خرم بود
و چون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب کرد و مجموع جواهر و آلات را از سقف جدا کرد

آن خانه برکنده به دار الملک خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان علیه السلام حصون و
قلاع در اطراف بقاع بر افراشتند و از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند
و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد و صالحین نگاشته شد و نگار
صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداختند منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان
علیه السلام بر پشت آن موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هر گاه که آنحضرت خواستی که بر تخت برآید دو
شیران دستها بر داشته با هم متصل نگردانیدندی و او پای مبارک بر آن نهاده بالای سریر رفتی بعد از
سلیمان یکی از ملوک را این هوس شد که بر بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند چون قصد کرد که
بر فراز سریر رود و از آن دو شیر یکی چنان دست بر پای وی زد که ساق او شکست **بیت** تکیه بر جای
بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * و دیگر هیچکس را مجال آن نبود که بر
آن تخت گردد والعلم عند الله تعالی آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی آنحضرت را چنان
بزرگ می تراشیدند که قابل نقل و تحویل نبودی و چون آتش پخته شدی معارج سنگی بر کنارها
دیگها نهاده آنرا پر و خالی میکردند باری تعالی اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته
آل داود را بشکر امر فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان علیه السلام
پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود در خلایق جلوه دادی
میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و گفته اند
که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع گشتی
چنانچه روزی کبوتری در مجلس حضرت آواز کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر
چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند سلیمان فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب
و در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است و صحیح بنقل پیوسته که سلیمان علیه السلام را در
ایوان خویش نشیمنی مربع مستوی ساخته بود دوازده فرسنگ بر دوازده فرسنگ و هر چند پایهای آن
بر معمول پیش بالا برتر بود **بیت** این سرا گر تو باز خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتی از زر گیر *
اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل تفاوتی چندان نبود فرمان داد تا فرش ساحت را
خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و خشتی دیگر از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر گهر بر وی داده
ایوان میدان نهادند و کرسیهای بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب میکردند و خطاب آنکسی
بر کرسی که در پیش موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و بر کرسیهای

دیگر چهار هزار دیو بود و چهار هزار پری کمر فرمان بر میان بسته می‌ایستادند تا بدان غایت که پیش تخت نزد
نشود و طیور بالای سر مبارکش بسان سایه‌بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تاثیر حرارت آفتاب
بدان بارزه داشته شود و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام
گرفتی و بعد از آن با ایوان رفتی و بعضی اوقات را بتحصیل قوت معروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش
نموده از آن کار فارغ گشتی در زمان مخصوصه بعبادت معبود حقیقی پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت
گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او منقسمه کر دو نان آرد نان می پختند و نسبت بمقدار
معلومات دیگر مرتب می‌شد و خود با یکی از فقرا نان جوین آرد نابیخته خوردی با بعضی کتب سیر
مشهور است باین خبر که چون زمان قدرت و حشمت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و مرتبه اقصی
رسید چنانچه طوایف انس و جان و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در مراسم
شکر منعم قدمی گذارده باشد و تخت از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت و از
جهت این مهم بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که طرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را
فرمان داد تا دو هزار دیگ ساخته که مسافت میان هر یکی از آنها بر وایتی هزار گز بود
و در تاریخ بناکتی مذکور است که در آن عرصه از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود
در تقدیر تهیه اسباب و مواد طوی را برین قیاس باید کرد چون در آن صحرا طبقات مخلوقات
از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بان پذیرفت که
قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید ناگاه جسم یکی از دواب بحری را
از دریا بساحل فرستاد و آن دابه در آن انجمن حاضر شده با سلیمان گفت که پیش از توجه بدین جانب خبری
مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت می‌کنی روزی مرا باری تعالی امروز بمطبخ تو نوشته است
تا نصیب امروز مرا برسانند سلیمان فرمود که بمطبخ برو و آنچه ترا کفایت باشد تناول نمای آن
جانور متوجه مطبخ شده هرچه در آن مدت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت حضرت باز
گشته گفت اطعمنی چون سلیمان دید که طعامهایی که با وجود چندان جرب دست بچندین گاه مرتب ساخته بود
که یک گرسنه یک مخلوق از آن تناول کرده بود جمله را او اصل کرده و گرسنه ام مصرع هل من مزید میزند از
بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت ای سلیمان از زانبه هر روزه خوراک من دو قسمت
با تمام قسمت دیگر را کرده الکی سلیمان فرمود آنچه تو یک لقمه خورده از زیر بار رحمت کشیده
حیث اصناف مخلوقات سبیل ضیافت موجود ساخته و پرداخته آمده بود و در پابان از زمین برگشت و

خورد و تنها بپایان رسید آن دابه گفت یک امروز که خدای تعالی بنابر التماس تو مرا مهمان تو فرستاده
گرسنه بازگردانیدی از مروت نباشد چون ترا طعام یک جانور مقدور نیست چرا خود را درین
معرض درآوردی که انس و جان و وحوش و طیور و هوام و سوام را طعام دهی ازین حدیث متنبه
گشت بحضرت خدا و بی پناه گرفت و با انابت و استغفار مشغول گشته گفت بار خدایا التماس من از
عدم وقوف بود و بر بی توفیقی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت

گذر بوادی النمل

قال الله سبحانه و تعالی وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ
حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَ
هُمْ لَا يَشْعُرُونَ وهب بن منبه گوید و از کعب الاحبار نیز روایت کنند که چون سلیمان بر بساط باد
سوار شدی حشم و خدم را با خود برداشتی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بردی که
هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز داده بودند و باد از بیت
برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد چون بمدینه طیبه رسید
گفت این دار هجرت النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به ولمن اتبعه و از آنجا بمکه رسیده فرود
آمد و چندی گذشت و در آن وقت کعبه خانه بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه در اضطراب بود
بخدا بنالید باری تعالی بوی وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یارب سلیمان پیغمبری است از پیغمبران
تو و سپاهیانش همه از اهل اسلام و توحید اند با این همه بر من فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام
پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل گشت که ناله مکن و خوش باش که من ترا از جمله بقاع جهان
گردانم و طواف ساجدان متعبد که نور از جبین ایشان لامع باشد سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ
السُّجُودِ و قرآن کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین پیغمبران
باشد تو دم بدم از عبادت خویش معمور از اعمار بیت توفیق بخشم و یکی از مقربان خویش را تقویت کنم که
ترا از اصنام پاک گرداند و در اشراف و اعیان و متمولان بجهاد و طواف و زیارت تو ترغیب گردانم و بالکل
منهج قوم را حیات مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که آشیان خود پرواز کنند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ بجانب
تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل
رسید که نزد بعضی از آن وادی است در طایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول
مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر سبوط و نزول متضرر نگردند باد آن حدیث را
بسمع اشرف آن حضرت رسانیده و از رعایت مور نسبت بزیردستان تبسم فرمودند فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا

و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال حسن صالح بجا آورد حاجتی از حضرت باری تعالی طلب نموده امر کرد تا
باد و ب... در وادی النمل بر زمین نهادند و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه
موران بجایهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش
جایش داد و منظور نظر عاطفت گردانید بیت نظر کردن به درویشان منافی نیست شاهی را
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش و از روی لطف و رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر
خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت من این معنی را معلوم داشتم
اما بر مهتران نصیحت کهتران واجبست و شفقت ایشان لازم بنابر آن این جرات کردم و عذر دیگر
آنکه شاید که بی شعور تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانکه کلمهٔ کریمهٔ و هم لا یشعرون ناظر برین
جوابست حضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمده سوال فرمود که چگونگی سلطنت و مملکت من زیاده
یا تو مور گفت اکنون از من سلیمان فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است
و تخت من بر کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من زیاده است یا سپاه تو مور گفت از آن
من سلیمان گفت از کجا میگویی مور التماس نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود را عرض
نماید و آنحضرت اجابت فرموده شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر
خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها بغیر از دهندهٔ وجود ایشان
کسی نمیداند سلیمان فرمود که بیش ازین لشکر است یا نی گفت یا نبی الله اگر هفتاد سال همین شان
ظاهر گردد تمام نشود حضرت سلیمان تعجب نموده عزیمت ارتحال کرد شاه موران گفت یک لحظه
توقف کن تا نزل فراخور حال خود پیش آرم که در بیت که گفته اند من زار حیا و لم یذق شیئا فکانه زار
میتا آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت پای
ملخی پیش سلیمان بردن عیب است و لیکن هنرست از موری و یکی از شعرا این صورت را نظم برده
که گوید شعر اهدت سلیمان یوم العرض نملة بنصف رجل جراد فی فیها ترنمت بفصیح القول فاعتذرت
ان الهدایا علی مقدار مهدیها ذکر بلقیس و شهر سبا آورده اند که سلیمان علیه السلام هرگاه از جهتی
بجهتی میل داشته بود هدهد را احتیاج کرده خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک است تعیین
نموده چرا که آب را در زمین چنان میدید که مردم روغن را در شیشهای صافی ببینند و در اثنای بعضی
از اسفار آب بر حسب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت و تفقد الطیر
فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند در پیش طلبیدند کمتر یافتند چون در نیا

حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود حاضر نبود و مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان را او از جهانگیری ها دگشوده
ستانی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در نزهت آن
مرغزار های آن فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان طعام دهد هدهد در وقت حبس سلیمان از مشغول یافته
با خود اندیشید که پرواز نماید و طول و عرض آن ممالک را مطالعه آرد در نقصی مزید طیران نموده بشهری
رسید که مشحون بود به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار و از فضای سواد بستانی بر سر
درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این
شهر را شهر سبا گویند و زنی بر تمامی این عالم است بلقیس نام دوازده هزار سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار
مرد مقاتل تابعند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و
نهانی آن هدهد حبیبی را معلوم کرده باز گشت و چون سلیمان علیه السلام هدهد را غایب یافت متوحش
گردید که از نسوره بود و بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود و در جواب داد که دیده ام که تو ندیده ام و خبر
نقد و متن او را بجای تقربت داده ام سلیمان از جهت که هر لشکر محتاج آب بودند و هدهد را نیافته بودند
که ایشان را دلالت کند غضبناک گشته گفت چون هدهد پیدا شود سر او را بدنم یا بکشم و بقتل رسانم یا حجتی
ظاهر سازد که باعث غایب او باشد لاعذبنه عذابا شدیدا او لا اذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین
بعد از آن عقاب را بحاضر گردانید و فرمان داد عقاب پرواز نموده او را در راه سبا ملاقات نموده
باتفاق هم نزد سلیمان آمدند آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را گرفته پیش خود کشید و گفت لاعذبنه
عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان
که این سخن شنید دست از وی باز داشت و پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من
سبا بنبا یقین سلیمان فرمود آنجا چه دیدی هدهد جواب داد که زنی را دیدم مالک ملک ایشان بلقیس
نام دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی از نعمتهای دنیوی او را ارزانی داشته و از آن جمله سریری
عظیم دارد و شراحیل پادشاهی با شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شعف مینمودند او هیچیکی را
قبول نکرد که تمام کفو من نیستید دختر هیچکس را از پری اختیار نمود و شراحیل بلقیس را از او فرزند یافت
نهبت و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را باطاعت خویش خوانده مردم چند فرقه شدند زمره در مقام
انقیاد بلقیس در آمدند و زمره تمرد نموده شخصی ستمکار را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم او بجان
آمده همت بر دفع او گماشتند و بلقیس نیز در هلاک آن ظالم اندیشه نمود و بحسب الامر رسولی بنزد آن ملک جبار
فرستاده پیغام داد که مصلحت خیال نمی بینم که مرد و مملکت یکی شود دیگانگی مبدل گردد و صورت

وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری دخل شفقت بر احوال من نموده و کردانی ملک از این نحس عظیم
خرم شد و مشتهای داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که با بلقیس سعد بود و با ملک نحس عقد مناکحت
بسته و در شب زفاف بلقیس آیین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بر ملک پیموده
سرش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و ملک پدر بجانب و مشارکی و ریاست گشت و در سریر
سلطنت تمکن یافت و خداوند غرشانه همه اسباب حشمت بلقیس را داده تختی عظیم تمام از طلای احمر مکلل
بیواقیت و درر و سایر جواهر مرصع بود و از زوایای درشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود
و سی گز طول و سی ذرع ارتفاع داشت چون هدهد شمه از احوال بلقیس معروض داشت پرسید که او و قومش
چه مذهب دارند جواب داد که وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ الا ار سلیمان علیه السلام
گفت چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهایی را که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض
و گفته اند که باران در آسمان پنهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آنکه در مییارد که باران از
آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَيَعْلَمُ مَا يُخْفُونَ وَمَا يُعْلِنُونَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعد از آن سلیمان با هدهد
گفت ببینم که تو راست گفتی یا از جمله دروغ گویانی در آنچه تقریر کردی آنگاه سلیمان آصف را فرمود که
ببلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرماید آصف بموجب فرموده
مکتوبی نوشت چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ نامه را مهر کرده بهدهد داد و بجانب سبا فرستاد بیت ای هدهد
صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت آورده اند که از تخت سلیمان تا منزل بلقیس سه ماه
فرسخ بود و سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من
اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ و چون هدهد بسبا رسید
سقف در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه بجانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه رفت و نامه را
بر سینه بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب درآمد بر سینه خویش مکتوبی دید پیش از وی مهر بسته و کسی
حاضر نبود و تعجب نمود که آیا آرنده این مکتوب که تواند بود و متحیر در چپ و راست نظر میکرد هدهد را
دید دانست که حامل این نامه اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را نظر کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد
و نامه را گشاده بخواند و احضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمود و صورت واقعه را با ایشان در
میان نهاد و مضمون مکتوب را تقریر کرده پرسید که رای شما درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت

و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی در دست تست هر چه فرمایی کمر طاعت بر میان بندیم اما سلیمان
بر دل نکران فتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند پادشاه و پادشاه زاده است که
خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر او شده بلقیس گفت که إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ
بِهَدِيَّةٍ اگر کار او سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه
رد کرده از ما جز باسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری که او پیغمبر باشد ما با او مخالفت نتوانیم
کرد ارباب مشورت را این صورت موافق و مستحسن افتاد و بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزیده
و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و علامت لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده و از
زر نقلی را زده و چهار خشت مرصع تکالی (?) و جوهر دوازده از طلا دو و از نقره برسم هدیه با منذر بن عمرو
که او خویشاوند یکی بود و در آیات از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموعه را
بدو سپرده و طایفه ای از عقلا مصحوب وی کرد و بنده ها نامزد و گفت که چون در آن بارگاه گردون اساس
رسی نزد سلیمان التماس نمای که زنان از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بر وی آسان شده و از وی
بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن بچگونه تواند بود و پس آنکه اگر قول و عمل وی
بر مقتضی صواب باشد اینها را نزد او گذار و الا ترد من آر و از وی سوال کن که آب که نه از
آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه پیش هند سیراب شود کدام است
باز نایستند گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از
شوکت و ابهت او اندیشه مکن و با وی دلیر و با جرات سخن گوی و اگر بطریق رفق و مرحمت با تو
ملاقات نماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت تامل نمای و از سر تخشع و تواضع جواب
ده و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند و جبرئیل علیه السلام
نزد آمده حضرت نبوت پناه را از جمیع حالات و اشکال خبر داد و سلیمان بفرمود تا در میدانی
وسیع در فرسنگی خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کرده و در ممر رسولان جای چهار خشت خالی گذاشتند
و طلی (?) از دو ناز چیده و چون در آن میدان مجتمع گشتند دیگر آدم و جن و شیاطین جابجا صفوف
قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محل وحوش و سباع باز داشتند و سریر سلیمان را در میدان نهاده
آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار کرسی دیگر بر یسار آن
ترتیب داده اخیار بنی اسرائیل و عظمای دولت بران کرسیها قرار گرفتند و اجناس طیور بر بالای سر

بازگرفتن به سبا برنشانیده چون رسولان بلقیس رسیدند از مشاهده کمال احتشام سلیمان علیه السلام و شوکت
متحیر گشته و نظر بجماعت بر ازخشت زر و سیم افتاد و از محقر تحفه خویش شرمنده شدند و آن چهار خشت خود را
در موضعی که دیوان آنرا اهمال کرده گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین آمده شکلهای عجیب و هیئت
رعبی بر دلهای ایشان استیلا یافت و متوقف گشته یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین
در رفتن تعجیل نمایید و خاطر جمع دارید که سیاست و صولت سلیمان نه بر مرتبه ایست که شما را با شما بجهه
هیچکس تعرضی سازند و رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس بهایم و طیور [illegible]
عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلام راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را اعزاز نموده و مشمول عنایت
و منظور شفقت گردانید و فرستادگان پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض
رسانیدند سلیمان از خشتها پرسید و فرستادگان از خجالت خویش الکنند آن خشتها مورد فرض داشت و چون [illegible]
مرفوع رای صوابنمای گشت بنور نبوت و ذوق حکمت مرد را از زن امتیاز ساخت و فرمود که در رشته
متفرقها قوت [illegible] ناسفته و شما منتظرید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه و بیاورید الاکتاب حشم دیوی را
امر کرد تا بالماس آنرا مثقوب کردند و گفت آن آبی که از آسمان نازل کرده و نه از زمین [illegible]
عروق [illegible] کشیده را الشامیه آن فرستند و بعد [illegible] تشکیل [illegible] رسولان تصدیق نمود و سلیمان [illegible]
بلقیس را ذکر ده گفت شما را بمال مدد میکنید که آنچه خدای تعالی مرا داده و از زندگانی [illegible]
از آنچه بشما داده بهتر است گفت بدیشان بگوی تا ایمان آورند و الا با لشکرهای گران بیایم که ایشان را
طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و از مملکت اخراج نموده و دیار [illegible] و ملک سبا را ستانم چون [illegible]
مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس رسیدند قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کردند و گفت [illegible]
پادشاهیم که سلیمان نه پادشاه است بلکه پیغمبر مرسل است که تشریف نبوتش با طراز سلطنت مطرز گشته
و منشور رسالتش بتوقیع پادشاهی موشح گردیده و ما طاقت مقاومت او نداریم بنابرین مشورت [illegible]
سلیمان علیه السلام عرض نمود که بخدمت میباییم تا فرمان او را انقیاد نماییم و متعاقب فرستاده و تهیه
اسباب سفر فرمان فرمود و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده و درها را مقفل ساختند و
مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان خود را بحراست و محافظت تخت باز داشته خود
با تجمل و حشمتی که دیده گردون در مشاهده آن خیره گشت بجانب معسکر سلیمان روان گشت و منازل
و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان از مبادی آمدن ملکه سبا
یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آنکه بلقیس مع من تبعه تخت او را

نزد من آورد عفریت از جن گفت من سریر بلقیس را بیارم پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی که سلیمان بجهت
استماع ابواب ال در مجلس حکم می نشست چنانچه ساعتی گذشت [illegible] أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ
مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ سلیمان گفت زودتر ازین میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ
الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم
و باز کنی و در معنی أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها مناسب کتب تفسیر است و جمهور
اند قایل این عبارت آصف بن برخیاست که تخت بلقیس حسب وعده حاضر کرد و بعضی آورده اند که آصف
اسم اعظم میدانست و مرکبه که حضرت مجیب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی
و چون سلیمان علیه السلام دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار
منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگذارم یا کفران می ورزم و هر که شکر کند فایده آن در
نفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمود تا مجلسی آراستند که ترتیب آن
گردون سالخورده نشان نداده و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهادند
قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید
سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نبوت جای نشاندند و بلقیس بعد از استقرار پرسید سلیمان
[illegible] تخت [illegible] سلیمان آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست
[illegible] قالت کانه هو نفی معلق کرد نه اثبات مطلق سلیمان [illegible]
بلقیس اطلاع یافته نزد خواهر خود پیش فرود آورده و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خیال محیط و شمایل
گزیده و صد علیا را معروض [illegible] کرده و بنیه آنحضرت جازم شده که در التاج شاهی در سلک ازدواج کشد
خواتین سلیمان از غیرت این معنی پریشان خاطر شده و حسد برده که این مهم بسد بعرض رسانیدند که
بلقیس را بر ساقهای پای موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان خواست که
تا بعین الیقین مشاهده آن مجهول انجامد اگر آنچه در باب وی گویند راست باشد در دفع آن [illegible] دیوان را
فرمود تا بر روی آب صرحی از آبگینه ساختند که در نظر بیننده [illegible] آب نمود در آنحضرت بموضعی [illegible] نشست
که هر کس که نزد وی بیاید بضرورت از آب عبور بایستی نمود بلقیس چون از آنجا طلب داشت چون بکنار
[illegible] نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش
سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم برآن نه و چون بلقیس منفعل شده تمهید
معذرت مشغول گشت و حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میگوید که قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي

وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و سلیمان علیه السلام بعد از اسلام بلقیس او را در عقد
تزویج آورده و در باب ازالهٔ شعرهای ساق با مشورت نموده دیوان اختراع حمام کرده و باستعمال نوره
رهنمای شدند و پیش از آن رسم حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی تواریخ
مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص چهار شیر از عاج انگاریده
به پیرامون آن بر سریر قریب بقوایم بر دو آن بود که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری
دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بود و هرگاه
که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس نشستی بر زیر نظر توقیع اعتدال قدری ممزوج گلاب بر ایشان می پاشیدند و در دو
کنگرهٔ سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که با بلقیس نشیند و کسی او را نبیند آن مرغان به
پیرامون تخت بال گسترده ندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف دیگر از سریر چهار طاوس مصنوع
بودند که از دهان هر یکی بوی عود و عنبر فایح میشد گویند که بر کرسی آصف بن برخیا نیز نشست شیری مصنوع
بود که هر کس که پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که صدور امثال این وقایع
و صور از قضا و قدر مستبعد نمی نماید که در سلک جماعتی انتظام دارند که در بحر قدرت الهی غوطه خورده
باشند بیت سلیمانی نکرده ور ره عشق زبان جز مرغ زار چه دانی قال عز شانه وَلَقَدْ فَتَنَّا
سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا در باب فتنهٔ سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلف ثبت
در دو باقه زبان خامه مشکین شمامه برابر او بعضی از آنها که لایق بحال انبیا است اقتصار نموده میگوید
که جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطهٔ آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت کرده
که سلیمان علیه السلام سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت روزی گفت میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط
طواف بجا آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تعالی جهاد کند و قول خود را مقرون
بکلمهٔ ان شاء الله نکرد و بعد از مباشرت یکی از آنها چیزی بار نگرفت و ایام حمل منقضی شده نصف انسانی
از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست داشت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم والذی
نفسی بیده لو استثنی لرزق آنها فرسانا تجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان علیه السلام بر این حال
مطلع شد پریشان گشته اندوهی تمام بر ضمیر منیرش استیلا یافت گویند که بخدمت آصف و مادر فرزند
روزی باهم نشسته بودند و از غیبت سلیمان اظهار حزن و اندوه میکردند آصف گفت بیایید هر کدام از
ما آنچه در ضمیر داریم که غیر از عالم الغیب والشهاده بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای کودک طلبیم شاید
که قادر بیچون المعتمل را تبدیل دارد و مرا این حدیث مستحسن نمود و سلیمان علیه السلام فرمود که بار خدایا

تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم دو کس نزد من آیند و یکی بی سببی بر سر تخت من آید و دیگری
دست تهی پیاده نظر رحمت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر آن تهی دست آنگاه روی بجلیل دعا
آورد و گفت الهی که من درین قول اعتماد تام نمودم شفای خویش این فرزند دریغ مدار چون از مراسم دعا
فراغ یافت حضرت وهاب العطایا چشم و گوش دیگر بر آن پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت
تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نموده ام که مرا از شغل وزارت باز دارد و او درین التماس با من
موافق نشد با آن من خود اگر این سخن راست گفته ام نظر رحمت خود ازین طفل باز مدار چون آصف این کلمه بر زبان
راند باری تعالی دست دیگر بر آن طفل کرامت فرمود آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب تو معلوم است
که با وجود آنکه حضرت سلیمان نبی گفت و لحظه شوهر منست هرگاهی میبینم که در قوت و قدرت زن دیگر است
مرا آرزو می شود که شوهر من باشد اگر من درین حدیث راستگو صادقم فرزند مرا عافیت روزی کن بعد از آنکه
این همه بار تعالی سبحانه و تعالی پای دیگر بر آن مولود بخشید و صحیح الارکان گردید و چون سلیم الاعضا گشت محبتی
از وی در دل سلیمان مستولی گشته خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن مولود بایع
قیام کرده و بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد
تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس او را مبذول داشته قرة العین را تسلیم نمود و بعضی رضای مستحسن
بارگاه احدیت نیفتاد و لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض نموده بدن او را بر کرسی
سلیمان انداخت و ذلک قوله تعالی وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا و موجب دلداده المیت منقولست که
سلیمان علیه السلام از فوت پسر تعزیت نهاده در بین حال حشمت ملک الخلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او
فرستاد یکی از آن دو ملک دعوی نمود که در راهی خبری کاشته بودم و در حالتی که مزروع سبز و خرم گشته
بود این شخص بر آن عبور نموده زرع مرا از مزیر انقطاع بپژمرد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم ناگاه بمزرعی رسیدم که در میان راه واقع بود
و هر چند چپ و راست نگاه کردم طریقی دیگر نیافتم که بدان مقصد رسم بنا بر ضرورت پای بر آن زرع نهاده
گذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت تخم را براه مردم نبایستی پاشید تا فسادی بر آن راه نیابد مدعی
جواب داد که دنیا طریق موت است و تو هم بر طریق موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حسرت زده گرفتار
نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده و از مجلس تعزیت برخاست و هم و اندوه فرزند از خاطر بیرون کرد و از
ابن عباس و وهب بن منبه رضی الله عنهما مرویست که فتنهٔ سلیمان علیه السلام عبارت از انتزاع ملک
اوست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این اقوال چنان بود که سلیمان شنیده که

در جزیره‌ای از جزایر بحر که بت‌پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قهر
اعدای دین بود بادرا فرمود تا باسپاه او را بر گرفته بدان جزیره رسانده و ملک بر دست او کشته شد
دختر او را که جمالی نادر و حسنی لایق داشت او را متصرف نمود و محبتی عظیم از وی بر دل سلیمان پیدا شده
شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر شود و چه صورت از آن
از دلایل آن دختر مصور گشته بر در قصر آمده بار خواست و نزد آن پریوش آمده بزوال ملک نوحه نمود و
با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقت باشی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرد و مملکت را
زیر و زبر کرد و هیچ دختر در گریه شد شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی می‌کنی دختر جواب
داد روز غم مید و دل گیرد و شب نمیشود سحر ابلیس گفت در این باب حیله است وقتی که سلیمان
نزد تو آید دست از گریه باز دار و با وی سخن گوی چون از تو پرسد که سبب گریه چیست شیطان خود را
بدید آر پدر باز نمای و از و التماس کن که دیوان را فرماید که شبیه پدر صورتی از سنگ تراشند و در صباح
و رواح نظر بران افکنده خاطر تسلی یابد دختر … شیطان عمل گرفت
سلیمان بعضی از دیوان را امر فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور ساختند تسلیم او نمودند و دختر
قبل از دخلت حضرت نبوی … بت‌پرستی داشت آن صورت را موجب تعظیم دانسته خود با جواری خود
بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان در آن مدت اصلا از این معنی مخبر نبود اما بعد از چهل روز از
وقوع این قضیه خبر به پرسیدن آن زن از گفت و گوی جماعتی مخبران نهاد و … کیفیت واقعه …
آصف کرد … و در این باب مضطرب بود و گفت شما ساکن باشید که من این خبر را با بلیغ وجهی بسمع سلیمان
رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته بیش از انقضای
ایام حیات میخواهم که در مجمعی خاص محضر … آنچه … تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد و سلیمان
بنابر التماس او همان زمان باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف رحمة الله علیه در آن محفل از
فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقول فصیح و بیانی صحیح بر شمرد و چون سخن بسلیمان منجر شد
مناقب او را از زمان صغر و پیش از فوت پدر مقید کرده … ظاهر نمود و همین بر سلیمان دشوار آمده
غضبناک (?) گشت و چون مجمع پراکنده شد از آصف پرسید که سبب چیست که فضایل مرا از زمانی …
مخصوص … و آنچه خدای تعالی بعد از فوت داود … ذکر نفرمودی آصف جواب داد
که من نمیتوانم مدح و ثنای کسی گویم که چهل ایام است که در خانه او بت می‌پرستند و او را خبر نیست سلیمان
فرمود که در خانه من آصف گفت بلی و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا

الیه راجعون گشاده از مجلس برخاست و بعد از آن جامه‌های پاک که دست دختران نابالغ بکار نبوده بپوشید
و امر کرد تا بخلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد
از معبد بیرون آمده انگشتری خویش بیکی از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرده به مستراح رفت
و در آن حین یکی از عفاریت موسوم بصخر بهیأت سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری از وی بستده در
انگشت خود کرده و بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس گرد … بر بساط او نشسته و چون سلیمان
از قضای حاجت فارغ شد خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم تو چه کسی
من ترا نمی‌شناسم و سبب این حدیث از جراده بجهت این واقع شد که اندک تغیری بصورت آنحضرت
راه یافته بود و در اثنای قیل و قال سلیمان نظر بر سریر خویش افکند شخصی را بر تخت نشسته دید همان لحظه
دانست که … صواب آن بی‌پاکان بود که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده‌اند
قادر مختار زمام سلطنت و اختیار از قبضه اقتدار او بیرون آورده طلب خاتم را در تعقیب انداخته سر خویش
گرفت و آورده‌اند که سلیمان علیه السلام در ایام انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی
چون مردم از وی پرسیدندی که تو چه کسی گفتی سلیمانم خلق مبالغت (?) کرده خاک بر سر وی پاشیدندی
و گفتندی که تو دیوانه‌ای سلیمان اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است
و … عقیده … که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان مصور کرده … که حمد الله
… که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی … رسیده و طعام …
عورتی از آن خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری گفت میخواهم که … مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت
تو مردی غریبی شوهر من در خانه نیست در این بستان که متصل است بسرای در آی که هم آنجا آب و هم میوه
و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرایط مهمان‌نوازی بجا آورد و سلیمان به بستان در آمد
و قدری آب آشامید و مقداری میوه تناول فرمود و در خواب رفت در این وقت ماری سیاه از
نزد وی عبور نمود بالهام ربانی سلیمان را بشناخت و چون دید که … در آنجا … از آن
بسته شاخ ریحانی بدهان گرفت و مگسان را از روی مبارکش میراند در این ولا صاحب بستان رسید و
آنصورت را … معاینه کرد با شوهر در میان نهاد و آن شخص در بستان در آمده دید که … تن
در خواب و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را
بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید … رفت آن شخص سلیمان را بیدار کرده
دلداری نمود و گفت قرب و منزلت ترا نزد خدای تعالی دانسته‌ام اکنون این منزل را خاص از برای

تو باشد و من دختری جمیله دارم میخواهم که با تو خویشی در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و
بفراغ بال در بنده خانه خود در روزی شب آن سلیمان را مسؤل و مقبول افتاده دختر را در قید ازدواج
آورده در شب آن روز در آن منزل بسر برد و در روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که ترک
تحصیل مودت من شما در زحمت باشید این سخن گفت از خانه بیرون آمد و سب حق بحر رفت با همسایه دران
آمیخت تا زمانی که از ان محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمان
بنشست و بتکلف در بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت و بر ابنای جنس خود بود و دوران
چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها ازو صادر میشد و خلایق از شکال این جهت کاشف الابقاء به گمان شده
صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست
تا این معنی یقین پیوندد نزد ازواج و سرای حضرت نبوی رفته از حال ایشان تفتیش نمود ایشان
گفتند که چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیثه سلیمان نیست
بلکه دیویست که بر جای او قرار گرفته است و صخر مارد در اثنای جلوس بر تخت ملک التماس جابر
شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمان مهر کرده در زیر پایه سریر اعلی پنهان کرده و بعد از
وفات حضرت نبوی شیاطین آن خرافات را بیرون آورده و منسوب به سلیمان ساختند و در میان بنی
آدم شیوع یافت و ذلک قوله تعالی وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ
وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه
صخر مارد تردد پیدا شد از برای کشف این امر مهم حیلی ورقه توریه خواندن آغاز نهادند آن
ملعون تاب استماع کلام الهی نیاورده از تخت عجلت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی بر
آنجا گشت را فرو برده و در همسایه دانی که سلیمان مدتی پیش ان میبود و افتاد همسایه از برون
اجرت سلیمان آن ماهی را بدو داده و حضرت نبوی شیشه ... بخانه مراجعت نموده آنرا از دو جوی
دادند بریان کند چون بعد شکم ماهی انگشتری را گرفت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و
سلیمان انگشتری را در انگشت کرد همان لحظه طوایف جن و انس و وحوش و طیور بدرگاه سلطنت پناه
جمع آمدند و باد و جود اگر خاتمی چنین بیت دیوی چنان افتاد چنانی محفوظ و بر دور گشت **بیت**
گر انگشت سلیمانی نباشد ◦ چه خاصیت دهد نقش نگینی ◦ از ابن عباس منقولست که چون حضرت نبوت
بر سریر حشمت قرار گرفت امر فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده و نزد آنحضرت آوردند از موقف جلال
زبان و جب الاذعان داغ اشتغال صادر گشت که او را باشد جان منغلو و مقید گردانیده در بحر اندازند

قال اقرضی ... والجن ... وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ◦ و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال سیخرج فی آخر
الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم فی مجالسکم و یعلمونکم سنن دینکم فاجتنبوا
منهم بر ضمایر ارباب بینش و دانش مخفی نماند که باآنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید اما سخن
ناگفته و درنا سفته بسیار ماند **بیت** سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ◦ حدیث دلبر فتان و
عاشق مفتون ◦ در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس را عود کرد سلیمان تخلیق فات
والتقام دابه بحر آن معمورهست چنانچه سابقا درین اوراق مذکور شد بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان
اتفاق افتاده و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **ذکر ما لا اخطر نمودن سلیمان اسپان را**
کیفیت واقعه چنانست که نوبتی اسپان بختی بار سلیمان عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو رفت و نماز
عصر از آنحضرت فوت شد سلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است
شمشیر کشیده و ساقها و گردنهای اسپان را از تن جدا کرد و قال الله تعالی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ
الْجِيَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ
وَالْأَعْنَاقِ ◦ و صافنات الجیاد عبارت از اسپانی که ... است که بر قوایم ثلث و کناره سم چهارم بایستند
و مقصود درینجا اسپ خیل است و در حدیث آمده که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر در آیه کریمه
صلوتست و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که کفارتی که مسح خاتم ... تمام ... نماید
کند که از پیغمبر صادر گردد و بمعنی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق آنکه سلیمان دست بر ساقها و گردنها
اسپان کشیده همه را بجای بان و علوفه ایشان بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت آفتاب را
از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرموده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
ذکر مسجد سلیمان ◦ اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری سبحانه و تعالی
اشتغال داشت و هر روز در ان موضع درختی از غیب سر بر میزد تا روزی آن درخت بر سم معهود در مسجد
او پیدا شد سلیمان از و پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که
خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد ازان خالق الموت و الحیوة وحی فرستاد که وقت
تو نزدیک رسیده است باید که مستعد سفر آخرت پردازی سلیمان علیه السلام بشرایط وصیت
قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورده آنگاه از حضرت حق جل و علا خواهش نمود
که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که بدیشان مفوض شده با تمام رسانند بعد از آن
جامهای سفر ناگزیر پوشیده در مسجدی که از جبب او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصایی که در وقت

ماندگی از قیام بر آن تکیه میزد دیگر فرمود و تا قبض ارواح روح مطهر او را قبض کرده به روضه رضوان شتافت
و روزگار ناپایدار کالبد تهی نصیحت را بنای امر خطاب میکرد بیت ملک سلیمان مطلب کان نیافت
ملک سعادت و سلیمان کجاست ؛ و گاهی از روی عبارت اینمینمود بیت پیش صاحب نظران
ملک سلیمان باد است ؛ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ؛ منقولست که چون سلیمان علیه السلام
بصومعه ای چند بسر بردی و دران اوان کارشکستگان حضرت دیوان مملکت بسپر ساختند و شیاطین از
مهابت او در حین طاعت نظر در روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون
خانه آبگینه بروی وی می افتاد گمان میبردند که جهت ادای فریضه برپاست و چون توقف سلیمان در آن
مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از درون صومعه در آمده از دری دیگر هم از آن صومعه
بیرون رفت و بنابر آنکه بخلاف سابق قراءت او نشنید با سایر شیاطین گفت ظن من آنست که سلیمان
از عالم رحلت کرده باشد و ایشان از آن یقین کرده از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای آن
حیوان است بدهند تا بخوردن عصایی که سلیمان بر آن تکیه زده بود مشغول نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود
بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خورده [illegible] بنابرین یکسال از رحلت او عصا شکسته سلیمان
از پای در افتاد و بعد از آن شیاطین بر آن اطلاع افتاد و خبر موت او در عالم شایع کردند
و گفته اند که یکی از حکمتها در اخفای موت حضرت سلیمان آن بود که بنی آدم بدانند که شیاطین چنان
گمان میبردند که ایشان از امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند [illegible] خبر موت او در عالم شایع کردند
و چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال فرمود دیو آن قوم عظیم یکسال از ایشان مستور بماند و حقیقت
تعیین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب بوده اند قال الله تعالی فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ
مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ وبعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن
بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس مستعد شده نمایند والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

ذکر لقمان حکیم

باوجود آنکه از کثرت کتب تواریخ اخبار مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر
نبوده است اما چون پیوسته بطاعت داود علیه السلام اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صادر
میگردید او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت و او اختیار قضا یافت در خلال احوال انبیای
عظام ایراد کرده میشد راقم حروف گوید که بعد از رخصت مجلس خداوندگاری که باعث جمع این اوراق است
رعایة لما هو مبهم شمه از ماثر او در حیز بیان مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگردد و منه العصمة و التوفیق
قال سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة امام محمد بن محمود شهرزوری رحمه الله علیه در تاریخ

حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنی
که بزمین شام توطن داشته و او هم در آن جا بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال مینمود و از آنجا بدار
آخرت انتقال فرمود و مشهور علما از اعمال فلسطین قزوین گشت و هم او در عهد داود بود بروایتی دیگر که بنده
بود سیاه غلیظ الشفتین فراخ قدم که برعی انعام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید در زمانی جلوس شخصی
که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل حکمت بهره ور میگردند
آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفند با من شرکت داشتی گفت بلی گفت بکدام خصلت
مرتبه تو بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که بکار نیاید و در گفتن
آن سودی نداشته است و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بمثقال طلا خریده بود و از جهت خواجه
هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان [illegible] بکنار رودی نرد می باخت بر آن قرار که
هرکه مغلوب گردد آب رود را تمامت بیاشامد یا نصف مال خود در تسلیم حریف نماید اتفاقا خواجه لقمان
مغلوب گشت خصم او را در خوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت از آن امتناع نموده
بتسلیم مال راضی شد امهالی طلبید که اگر جوابی بصواب و عذری مسموع بگوید از سوال بگذرد و خصم
مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورده بامداد آن حضرت لقمان بدستور معهود
پشته هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت او را غمگین و اندیشناک یافت پرسید که موجب اندوه
حزن چیست خواجه از وی روی گردانید لقمان سوال مکرر ساخته گفت در حقیقت اعراض نمودن وجهی ندارد
شاید که چاره این مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمتمآب فرمود که سهل است
من با تو در کنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم چون خصم تقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع
معهود میرویم تا خواجه من آب رود را بیاشامد و هر سه تن روان شدند بعد از آنکه بدان محل رسیدند لقمان
از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که دی روز بوقت نرد باختن درین رود جاری بود
بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف خود رود و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان است
رود است بباید خورد پس تو او را نگاه دار تا بخورد و اگر محفوظ آب ترا میسر نیست پس بگذار که دیگر
آب بدین مخلوط گردد تا خواجه باشامیدن آن قیام نماید و همچنین اگر مقرر داشته که آبی را که در نیل
رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد تا همه را بخورد هم یکی ازین سه طریق اشارت باید کرد و خصم غالب
از این کلمات متحیر مانده مغلوب شد و بلطایف الحیل خلاص یافت و خواجه بشکر این خدمت لقمان را
آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این گفته بود و طایفه گویند که

سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را نزد من آر لقمان
بفرمان عمل نموده دل و زبان گوسفند را پیش خواجه برد و بعد از چند روز دیگر باز او را بذبح گوسفندی
امر فرموده بدترین اعضای گوسفند را طلب داشت لقمان بدستور اول دل و زبان را نزد خواجه آورد
و خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نمود لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست
و دل از اوصاف ناپسندیده بری و پاک باشد خردمند آنرا بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و
گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار لقمان در آن
زمین جو کاشت خواجه در وقت ادراک با لقمان بر سر مزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان عتاب
کرد و گفت من ترا امر فرموده بودم که درین مزرعه کنجد بکاری گفت بلی چنین فرموده بودی گفت پس چرا جو
کشتی لقمان جواب داد بتصور آنکه از جو کنجد حاصل خواهد شد گفت منشأ این تصور جهل چیست لقمان
فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری بر تو رحمت کرده در روضهٔ
رضوان جای دهد با خود اندیشه کردم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول بجنت است میتواند بود
که جو کنجد بر دهد خواجه را ازین حدیث تنبهی حاصل شده از قدم عزیمت بر وی گشود و در السنه دایر و در افواه
سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید و او حکمت اختیار فرمود و بعضی
از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را در میان نبوت و حکمت مخیر گردانیدند ... نبی
اختیار کرد و زمرهٔ از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از هیجده مرسل میشمارند و گویند
که لقمان پیوسته بخدمت داود علیه السلام متردد بودی و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس نمودی
روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بودی بحرارت آتش چون موم
نرم کرده حلقه ها ازان میساخت لقمان از آن متعجب گشته لیکن از کیفیت حال استفسار ننمود و چون
داود جوشن را باتمام رسانید برخاست و در بر افگنده بزبان مبارک گفت زره للحرب نعم الدرع یعنی نیکو
جوشنیست از برای جنگ و لقمان چون بی دلالت سؤال حقیقت حال معلوم فرمود و بخلاف سابق خود را
تمدح نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک مردم بدان قیام
مینمایند روایت کرده اند که روزی جماعتی از ملائکه در وقت قیلوله بخانهٔ لقمان در آمدند و بروی سلام
کردند لقمان آواز ایشان میشنید و روی ایشان نمیدید چون جواب سلام ملائکه باز داد و پرسید که
شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگاریم آمده ایم که ترا خلیفه گردانیم در زمین تا بر آنچه ما
میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل حتم میفرماید که بر امر

خلافت قیام نمایم بفرمانش انقیاد و امتثال میکنم تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم
فرشتگان گفتند که چرا منصب حکومت نمیخواهی لقمان جواب داد که طریق ولایت طریقی صعب المسالک است
و حاکم در معرض فتنه است و اگر بحق حکم کند در آخرت نجات یافت و اگر جانب راستی مرعی ندارد از طریق
معزول و هرکه در دنیا ذلیل و حقیر و گمنام است راحت او در قیامت از حاکم شریف معیب بیشتر است و هرکه آخرت
را بر این جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب او است چه نعمت این جهان بزودی زایل گردد و دولت
دیگر از دستش برود و عقبی را از مصاحب گردد ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت
مقبول و مستحسن بارگاه صمدیت افتاد و لقمان از تقلد امر ریاست و از تشبث مقتضیات حکومت معاف گشت و چون
شب در آمد بخواب رفت آنگاه ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح شد و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد
صباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت
استعفا نمود خلافت به داود علیه السلام حواله شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و
گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة و گویند که از جمله
وجوهی که خواجه که لقمان را آزاد کرد چندانی مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بعضی ازان
بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن مقرر نموده بود و منقولست که نوبتی آن پسر را بجهت
همین مهم بولایتی فرستاد و وصیت کرد که در پای فلان درخت چشمه ایست باید که چون بدانجا رسی فرود
نیایی و از آن چشمه آب نخوری و هم در همین سلوک عبور تو بشهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی
بتو عرض خواهد کرد زنهار که مبادا آن دختر را قبول کنی و چون در فلان دیار رسی که رئیس آنجا
فقیری بر لب دریا دارد و چون بدانجا رسی بالتماس او در منزل وی درنگ مکن و شب نیز در آنجا منع
بسیاری جواهر وصایا فرمود که اگر دراین سفر شخصی بتو گوید از تو بجنس مصاحب تو گردد و باری شود
ناچار مخالفت آن جایز ندارد بالجمله لقمان پسر را وداع فرموده گفت صحبتک الله بالسلام و پسر بمقصد توجه نمود
بعد از قطع اندک مسافتی پیری بوی رسید و التماس مرافقت کرد و ملتمس پسر را مبذول داشته باهم روان
شدند و تا پیش بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود
آی جوان گفت پدر مرا نهی فرموده است پیر گفت وصیت کرده است که سخن دیگران را گوش نکنی
اهل مخالفت پیر لقمان را این حدیث مقبول نشد و در آن محل فرود آمده لحظهٔ در خواب رفت پیر او در آغوش
سینه دید که ناگاه ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصایی بر مار زده او را بکشت
و چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا از فرود آمدن درین موضع ترا نهی فرمود

گفت نمیدانم پس گفت بجهت آنکه هر کس که درین منزل تازه فرود آمده تا بشش تن در رسیده این بار گشته
می پسینی قصد او کرده آن شخص را بهلاکت رسانید اکنون بلطف ایزدی تو شر او را کفایت کردم آنگاه سر آن
مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاد و از آنجا روان شده به شهری رسیدند و در آنجا
رئیس فرود آمد نزد او ماه گشت بعد از لوازم ضیافت دختر خود را با پسر لقمان مع اموال و اجناس علوفه
داده تا در قید نکاح آورد پسر لقمان از آن استماع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر را نخواسته اموال
خواسته را تصرف نکنی گفت پدرم مرا ازین تزویج نهی فرموده گفت آری سخنم این وصیت نیز نموده
که با بکارتر از خود تخلف نورزی پس جوان گفت آری پیر گفت من خیال صواب می بینم که چون فنا گشت نجات
دهی پسر لقمان نیز بر اشارت پیر دختر را بخواست اما بدو گفت که این پیر سرگشته با خود نگاه دارد که قبل از
مباشرت این بار آتش نیمی آن عورت را فرمایی که دو دست خود را بدان محیط سازد چنانکه با سفل بدن
او رسد پسر بدان فرموده عمل کرد چون دود بموضع دختر رسید فی الحال ماری هولناک زده بیهوش شد
دود و مرده بعظیم از قبل وی بیرون آمد عورت بعد از زمانی افاقت یافت آن شب را بفراغت
در کنار پسر لقمان بسر برده بروز رسانید صباح پیر با جوان ملاقات نموده از کیفیت حال دوشینه
تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت میدانی مرترا ازین تزویج چرا منع کرد بسبب آنکه بود
که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت کردی آن کرم موضع مخصوص او را گزیده او را بهلاک می کرد
و بعد از آنکه چند روز در خانه رئیس اقامت نمود در خدمت طلبیده در مصاحبت پیر سرگشته بجانب پدر نامزد
کرده بود توجه نمودند و در ساحل بحر بعفر رئیس به یونان رسیده رئیس یونان پسر لقمان را احترام نموده گفت
فرود آی امشب از رنج راه بیاسای که فردا ترا بگذارم چون پسر بنابر وصیت پدر سر باز زد پیر بسبوی
سابق اشارت فرموده فرود آمد میزبان ضیافتی نیز کرده درخواست نمود که شب آنجا توقف
نموده صباح مال را ادا نماید و هر جا که خواهد رود و عادت آن غدار چنان بود که از ضیفان آن والی مال
ایشان را هر که شب در منزل او دیده و سریری در کنار آب و در هنگام خواب از جهت او تخت آورده …
سریر چون در خواب شدی در ظلمت میل آن تاریک دل یکی از معتمدان او آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی
پسر لقمان شب در آن مقام توقف نمود میزبان بر قرار معهود جهت او سریر بیاورده در کنار رود بنهاد
و از برای پسر خویش نیز سریری حاضر آورد و چون پسر لقمان با پسر میزبان … بخواب رفتند پیر پیدا شد و
جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته بمحل پسر رئیس یونان برده و باتفاق هم سریر
رئیس را بجای سریر پسر لقمان نهادند و در دل شب آن چه نیت داشت یکی از خویش آمده پسر خود را

بگمان آنکه ولد لقمان است بر گرفته در آب انداختند و شاد کام بخانه مراجعت نمودند بامداد که پسر لقمان
برای گرفتن مال بدر رفت رئیس آن کار متحیر و مبهوت شده خجل و شرمسار وجه قرض را تسلیم نمود و پسر
لقمان سالما و غانما با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر روان شد بعد از قطع منازل
بدیدار همایون او استبشار یافت بعضی از مورخان آورده اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق
کناره گرفته در بیابان ما بین بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت موعظه در حکمت
گفت ای پسر باید که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود سازی و مرتکب محرمات
نشوی و در دنیا زاهد باشی و مصاحب خوار نداری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم آخرت
نباشد و از دنیا باندک راضی شوی و برزق مقدر قناعت کنی و چشم بروزی دیگران مفکن تا از
رنجانیدن خود سلامت یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش با مردم درشت مگوی و بسیار
متفکر باش و خاموشی گزین تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در تو نباشد ترا بستایند
بگفت ایشان مغرور مشوی که سخن جاهل هرگز فرق در نگردد و با زیردستان منازعت منمای و در شب
حذر بشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و صلاح مال دیگران
بکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری و ای پسر از زنان شریر
ایشان بخدا پناه جوی و از زنان نیک بر حذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون
کرا با کسی عقد اخوت در میان آوردی و دوست گیری تا در شدت و رخا ترا بکار آید و از خشم او
حالت غضب در انصاف یابی بدوستی برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن بر خود غالب
گردان که ترا هیچ جای منع نگذارد و کشاده روی و متبسم و خوش باش اسلام و سبک روحی از حالات
و ترک غضب و بسط محبت و رابطه مودت و مروت نیز سرور … آسان تر است و
چون پادشاهان تحمل ورزند از حیف در حق ایشان بسیار گویند و حشم تو برایشان … بسیار رحمی
بار رفت ذکر حضرت یونس پیغمبر علیه الصلوة والسلام و بیان احوال آنحضرت …
از شیوه ملکت بطنا بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت تا چون ساعی ایشان نزد راقم حروف
فصیح نپیوسته بود و نیز قضایای تمامت آن جماعت بتفصیل از کتبی بنظر رسیده بود معلوم نمیشد کمالیه
بیان از تو تحمل احوال ایشان اعراض نموده بجانب تبیین حالات حضرت یونس علیه السلام پرداخت
قال الله سبحانه و تعالی وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و قال عز من قائل
إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست تا چون قوم او را تکذیب کردند و او تحمل جفا ننمود

بر جهت رنجانیدن از میان ایشان بیرون رفت و فرقه که تعظیم در مفهوم کلمه اولوالعزم کرده‌اند
یونس را از ما صدقات این مفهوم نشمرده‌اند و حضرت باری جلت کلمته در فرقان حمید خطاب بخاتم
الانبیا صلی الله علیه وآله کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید که فاصبر
لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر و ارباب کلمه از ذهب بعضا چند وجه گفته‌اند
یکی از آنجمله در اثنای گذارش قصه مذکور میگردد و باقی وجوه حواله بکتب تفسیر است جمهور اهل تاریخ
آورده‌اند که چون پس از وفات سلیمان علیه السلام سلطنت بر اولاد او قرار یافت بعد از
مدتی که میان ایشان باهم منازعت افتاد و هر کدام طرفی را از ملک سلیمان از در وی سر بر زد و یکی از انها
پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد جزیره بود بر اسباب لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان
ظفر یافته و بسیاری را اسیر گردانید و خدای تعالی و تقدس بر یکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد
مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوی که پیغمبری ذی قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت
صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را تعیین کرده بدین قوم دعوت فرماید و اسیران
بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس
افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس التماس این معنی نمودند و یونس گفت حضرت ایزد تبارک و تقدس
نام مرا مخصوص درین کار به تعیین نبرده و نگفته نه اما امر شده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در این
به نینوی رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند که از من قوی ترند و جهت
وظیفه آنکه دیگری را اختیار کنید ملک درین باب الحاح کرد و یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر از انقیاد
چاره ندید لاجرم در نینوی متوجه شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسید و اهالی شهر را
بدین موسی علیه السلام دعوت فرمود و بنجات و غفران پادشاهی نوید داده از سخط و غضب الهی
ترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم که بنی اشتغال نمود و
هیچگونه فایده بران مترتب نگشت و کسی گرد انقیاد و متابعت در میان نجبت و امیران بنی اسرائیل را
مخلصی روی نمود و بلکه آنحضرت را اذیت و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند یونس بشهر
معاودت نموده باز بعبادت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی بر کفر و ضلالت خویش اصرار
نمودند و او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم گفت اگر ایمان نیاورید زود باشد که
عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از حجر مقرر نیست انگاه یونس دست بدعا برداشته گفت
یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال

خود دولت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت [illegible]
بعد ثلاثة ایام این حدیث بر زبان راند و عنان عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف
ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب گرد مردم شهر در مقام انقیاد و اطاعت آیند او را طلب کنند تا
دعا فرماید که بلا مرفوع شود و در این اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی جبرئیل را با ملک دوزخ فرستاد
پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روان کرداند مالک بفرمان عمل نموده جبرئیل
با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آتش شعیر اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از
مشاهده آن حال بترسیده متحیر گشته از افعال خود نادم شدند و هر چند یونس را طلبیدند نیافتند که
بدو ایمان آورند و از سر اضطرار اتفاق نموده در فلان مرحله بر پشته که بعد از آن تل یاد و تل توبه موسوم
گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاک بر سرها پاشیده و ژنده
خارها زیر پای بعضا ده بتضرع و ابتهال و گریه و زاری و نحیب اشتغال نمودند و چون مدت چهل
شبانروز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر بخشنده و بمیت شفاعت ملایکه عظام جبرئیل را فرمود که
آمنّت تا آن عذاب را از ایشان مرتفع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم
یونس آورده‌اند که بعد از نجات اهل نینوی از ان جهت یونس علیه السلام از مسکن خود متوجه شهر گشت
تا معلوم فرماید که حال بکجا رسیده و در راه شخصی دید از حقیقت استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه
مسطور شد تقریر نمود و یونس علیه السلام متحمل و غضبناک گشت بتصور آنکه در میان قوم رود شاید که
او را کذاب خوانند و بعضی گفته‌اند که آن شخص شیطان بود بصورت بشری گشته با یونس دچار
شده گفت بشهر مرو که مردم ترا کذاب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس
رضی الله عنه گوید که هرگاه که کسی کار بدی کند غضب یونس بر وی درد کار را علیا واقع شده پیغمبرا فترا
کرده باشند مکرمت غضب از تصور تکذیب قوم بود قال الله عز شانه فظن ان لن نقدر علیه ان النقمة
ابتلا بخلیة العقوبة منقولست که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد دلگیر در بار رفت و
آن موضع سفینه یافت پر از مردم که متوجه سفر بودند از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش
گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر متعلق باشد بعضی از مردم تو
کشتی نشسته و برخی در کشتی دیگر از عقب متوجه شوند یونس چاره نیافته را از متعلقان در آن کشتی نشانده
خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا ایستاده و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد متوجه شد تا ایشان را
التماس بر فقت نماید در ان حین پای یکی از پسران لغزیده در آب افتاد و غرق شد و دیگری رسیده آن

دیگر را در ربود یونس که این اقوال شنید و فرمود دانست که بلای آسمانی نازل شده و در سفینه در آمده که
تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد چون بمیان دریا رسید ناگاه آن سفینه بامر قادر بیچون
در وسط آب چنان محکم بایستاد که تحرک نمی‌شد و دیگر سفن که از عقب می‌آمدند آن کشتی را بیکدفعه درگذشتند
که حال این کشتی که بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب دادند که ما هم ندانیم یونس از میان فرمود که
شما ندانید من میدانم چون این کلمه را از آنحضرت شنیدند مردم کشتی گفتند اگر میدانی بگوی
جواب داد که بنده‌ای از خداوند خویش گریخته درین کشتی است تا او را بدریا نیندازید محال است که
سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم چون آثار زینت شده گفتند
پیغمبر خود است گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا برکت وجود شریف
تو می‌شناسیم یونس گفت قرعه زنیم بنام هر که برآید او را در آب افکنید آنجماعت قرعه عمل نمودند بنام
یونس برآمد اهل کشتی از همین ابا نموده گفتند که قرعه گاهی مقرون بصواب گاهی بخطاست و یونس
التماس می‌نمود و قوم امتناع می‌کردند دو نوبت دیگر قرعه زدند بنام همون یونس برآمد و یونس التماس
خود را مکرر می‌کرد و نمی‌شنیدند درین اثنا از عجایب کار بر وجه ماهی بامر فرمود تا آن سفینه را احاطه نمود و دهن باز
کرده مردم هر طرف کشتی که نظر میکردند آن ماهی دهن باز کرده میدیدند و عاقبت از ناچاری یونس
بدریا سپردند بیت بی‌ملاح از بین شهر داورا ۞ چون ملاح دید در سپر داورا ۞ تا بدانی که وقت جا
هیچ ۞ هیچکس مر ترا نباشد هیچ ۞ و نزد گویند که آنحضرت خود را در آب افکند و در آن حال خطاب آلهی بماهی
رسید که یونس را فرو بر چنانچه هیچ آسیبی بوی و عضوی از اعضای مبارک او نرساند که پیغمبر خود در
طعمه تو نساختیم بلکه شکم ترا زندان او گردانیدیم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس
کنید ملایکه در باب یونس شفیع شدند حضرت خداوندی جبرئیل را فرستاد که برو و ماهی را بگوی که
من از یونس راضی شدم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته بود بیرون افکن ماهی بامر آلهی بکنار دریا رفته
یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند حق عز و علا نهال درخت کدو را
برویانید یونس در سایه آن شجر آسایش یافت و آهوی از آهوان صحرای آن نواحی شیر داد تا او هم
گشت تا قوت یافت و کمالات جسمی معاودت نمود باری عز شانه آفتاب را امر فرمود تا درخت کدو را
بسوخت و حرارت آفتاب بروی اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را
فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت برکشیده قدرت تو نبود که از اعدام و افنای آن
این همه اندوه بر خود راه میدهی و دیگر آنکه از جهت فوت درختی که هیچ قیمت ندارد غم میخوری پس

از آنجا که چنین مرا کسی مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب مبتلا کرده تو یونس
علیه السلام بتوبه و استغفار اقدام نموده بجناب حضرت عزت عز شانه پناه گرفت مشهور است
که بعد از صحت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید
یونس گفت ای پروردگار مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب تو کرده‌اند باز وحی رسید که
ای یونس کرم خزاین رحمت من بیشتر است که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته‌ای که هر که توهم
دلهای بسته بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم آنگاه یونس علیه السلام
بسوی نینوا معاودت نموده در صحرا بشبانی رسید از وی سوال کرد که تو چه کسی گفت از قوم یونس
حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین
مردم بود چون قوم تکذیب او کردند ایشان را از عذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته
بود عذاب متوجه قوم شد بعد از آن پس از وجدان آثار آن قوم صحیح انابت نموده بجناب بخشنده و
حضرت ارحم الراحمین بالتماس جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن
یونس از چوپان مقداری شیر طلب داشت شبان سوگند بخدا یاد کرد که از آنوقت که یونس از میان ما
بیرون رفته باران نباریده و گیاه نرویده و گوسفندان شیر ندارند و قحط تا بحدی رسید جوع میان ما
حضرت نبوت پناهی فرمود که چنین معلوم میشود که تو سوگند یاد کرده یونس میخوری شبان گفت در زمین ما
هر که سوگند بغیر خدا یاد کند زبانش از قفا بیرون آورند گفت از کی باز این دین در میان شما
پیدا شده گفت از وقتی که بلا از ما مرفوع گشته است آنگاه یونس گوسفندی طلب داشته دست بر پستانش
فرود آورد فی الفور شیر در فوران آمد شبان گفت اگر یونس حیات داشت تو یونسی گفت
قوم را از آمدن من خبر کن چوپان گفت ملک مقرر فرموده که هر کس که خبر دیدن یونس و سلامتی ذات
او را بیاورد مملکت خود را بدو دهد و اگر دروغ گوید بر بیابان نهند اکنون من اگر پیش
این خبر بوی رسانم گویند که چوپان طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که این گوسفند
و درخت و این سنگ که بر آن نشستم بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی میدهند آنگاه شبان بشهر آمده
حکایات ملاقات و مقالات خود را با یونس باهل نینوی در میان نهاد و خلقی بر وی گرد شده او را
تکذیب نمودند و قصد کردند که آن بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس من حجتی آورده‌ام
که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم مخالفان را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند
و سنگ شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گفت یونس از شیر من آشامیده و سنگ نیز بصدق

شبان ادای شهادت نمود خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند
او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان
آمده دست و پایش بوسیده او را معزز و مکرم بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش خیر و برکت
در نهایت در آن دیار پیدا شد و یونس علیه السلام قوم را سنن دین و مسائل شریعت آموخته
از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت ولایت سیر ملک
ملک را بشعیا که ذکر شد تسلیم نموده در رفاقت یونس قیام نمود کعب الاحبار گوید که یونس علیه
السلام در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم میکرد و بجلیس عباد و رهبانان شده در وقت
نزع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و صاحب [illegible] شعیا را بر
یونس در ذکر تقدیم نموده والله اعلم

ذکر صدیقه که از اولاد حضرت سلیمان ع بوده

قال الله تعالی وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا فَإِذَا جَاءَ
وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ الی آخر الآیه راوی گوید که چون ملک سلیمان
علیه السلام بیکی از اولاد او صدیقه نام که در پای قصوری دشت منتقل گشت ملوک اطراف را نیز بر
ضعف صدیقه طمع در مملکت شده اول کسی که لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود و لشکر نام نیز با لشکر
زمره را میپرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی گردد پسر خود را جهت زمره قربان کند
و بروایتی بختنصر کاتب آن ملک بود چون لشکر با لشکر جرار بر عزم بیت المقدس نزول کرد حضرت
رب الارباب بادی فرستاد که مجموع سپاه او را هلاک ساخت و لشکر و بختنصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت
خود خایب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بوسیلهٔ آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را
بقتل آورد و بختنصر بجهت آنکه ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی نزاعی متصرف نمود و بعد از
قضیه پادشاه موصل حاکم آذربایجان موقوف کرده لشکر کشید و بصوب بیت المقدس شتافتند
و در آن نواحی تلاقی فریقین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان
دین را بیامد و شد پیکان زبان و پیکان بر جد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و حاجات ایشان را
در حوزهٔ تصرف در آوردند و بعد از آنکه یهود [illegible] در روز بیعه بقتل انبیا اقدام نمودند ستمکار
پادشاه بابل با سپاه بسیار بر بیت المقدس تاخت آن بلدهٔ طیبه را قهرا گرفت و در آن دیار
خرابی عظیم انداخت و مدت ظهور یافت و چون ستمکار بملک خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع
گشته باز بنیاد فسق و فساد نهادند لاجرم حضرت رب الارباب بتاج نبوت سرافراز ساخته چند
وارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب محبوس گردانیدند و حضرت
جبار منتقم بختنصر را بر بنی اسرائیل مسلط ساخت تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را باتش
قهر سوخته زراری یهود را اسیر ساخته ببابل رسانید و این روایت از قول قطبی و جمعی دیگر از مورخان
رسیده که کان [illegible] رحمه الله تعالی حذیفه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی
روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل و بیت المقدس را بختنصر مفتوح ساخت هفتاد
هزار کس بخون زکریای پیغمبر کشت و از حلی و زیور بیت المقدس هشتاد هزار خروار و بعضی گفته اند
صد هزار خروار زر بزمین بابل برد حذیفه میگوید گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس
بدین مثابه بوده است فرمود بلی سلیمان علیه السلام آن شهر را بنا کرده بود از ذهب و در و یاقوت
گرانها و [illegible] آنچه ازین چیزها میخواست در ساعت حاضر می آوردند و بختنصر سبایای بنی اسرائیل
برد و مدت صد سال در دست او بماندند و بعد از آن ملک کورش نام بنی اسرائیل را بعد انجاد رستگاری
حق آنجا بر مصحوب ایشان گردانید و باز معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی بجای
آوردند و باز بنیاد عصیان کردند حق تعالی اسم پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخت و حلی
بیت المقدس را بروم فرستاد و اینها از آن صرور منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون
آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستند والله تعالی اعلم و در روایت
محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که
بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقضای زمانی دیگر باز یهود ارتکاب
معاصی شعار خود ساختند و در آن اوان سنت الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی
پیغمبری مبعوث میشد که او را بتعلیم و ارشاد میکرد و مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون نوبت
مملکت مداری بصدیقه که شهریاری صالح و نیکنام بود رسید شعیای بن اموص مبعوث شده و آن حضرت
بظهور عیسی و محمد صلوات الله علیهما بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت البشری در [illegible]
یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم ثم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم چون دوران صدیقه طغیان آغاز کرد و اهالی بنی اسرائیل از خیر و صلاح پرده رفت و هر چه پیغمبر
و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنحاریب ملک بابل بحشمتی تمام
مرد محارب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و در آن وقت صدیقه
بزحمت پایی مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را با صدیقه باز نمود ازین استماع خوف بر وی استیلا

پرسید که یا نبی الله درین باب هیچ چیزی از آسمان بتو رسیده است شعیا جواب داد که نه و متعاقب
آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجا آورده از اهل بیت خویش جهت
ضبط مملکت خلیفه تعیین کند صدیقه این سخن شنیده و بیدرنگ و توقف جا مورد بقیام نمود آنگاه بصلوة
و دعا و تضرع و بکا مشغول گشت و از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا
مسئلت نموده مسئول او باجابت اقتران یافت باز بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب
کردم و بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دارو از رنج ترا شفا دادم
شعیا این خبر را بملک رسانید صدیقه سجده آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع درد دارو
مخصوص نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاستند تفحص لشکر
دشمن پرداختند همه را مرده یافتند الا سنحاریب و پنج نفر از مقربان او محمد بن اسحق گوید که بعضی
گفته اند که صدیقه با سنحاریب محاربه نموده او را منهزم ساخت و بعد از انهزام او را با آن پنج نفر مغلول
ساخته هر روز گرد شهر می گردانیدند و هر یک از آن مردم پاره ای نان جو و قرص شعیر میدادند و چون
مقدار دو روز بدین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل زدما بهتر است ازین زندگانی
صدیقه این استماع نموده خواست که کشتن ایشان فرمان دهد درین اثنا خطاب بانبی شعیا رسید
که صدیقه را بگوی که سنحاریب را نکشد بلکه احسان و انعام درباره او مبذول داشته او را بملک بابل
فرستد تا دیگران را از سخط و عذاب ما اعلام کند صدیقه باشاره شعیا فرمان خداوندی را بقدم
اطاعت پیش آمده سنحاریب را مکرم و معزز و محترم بجانب بابل فرستاد و او بدار الملک خویش رفته بعد از
هفت سال دیگر در بستر ناتوانی افتاده بخت نصر را ولیعهد فرموده فرمان یافت و چون پانزده سال موعود
منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم
مخالفت نموده تیغ عناد بر یکدیگر نهادند و هرج و مرج بکمال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت
نمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلمه گریخته در شاخ
درختی دید که از هم بشکافت و ندا کرد که یا نبی الله بجانب من آی شعیا بسوی درخت رفته در جوف آن
پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را گرفته در بیرون نگاهداشت و قوم عاصی بدانجا رسیده بدلالت
شیطان درخت را با او دو نیم کردند و مشهور آنست که نبی منقطع بمنشار زکریا پیغمبر بوده چنانچه
عنقریب مذکور و مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر قتل یحیی پیغمبر ع و بعضی از احوال**
ارمیا و دانیال ارباب اخبار اختلاف کرده اند که فتنه بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود

بعضی گویند که تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان
میکنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند
روزی در اثنای تورات خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن می کرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را
خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب آن مرد که باشد که بیت المقدس را ویران کند
و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس شخصی است
بدیار بابل بخت نصر نام و دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از
قطع منازل و مراحل بدان محل رسید و سنحاریب که امر حکومت و سلطنت بدو تعلق داشت دانیال را طلبیده
پرسید که سبب آمدن تو درین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار
متفرق سازم ملک شرف احماد ارزانی داشته دانیال مدتی از احوال ایتام تفحص نمود و از بخت نصر که
اثر نجابت داشت روزی غلام او بمهمی میرفت پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده و غلام از حال او پرسید
جواب داد که پسری فقیر و یتیمم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال
افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت نام تو چیست گفت بخت نصر غلام بر فور بازگشته خواجه را ازین
حال اعلام داد خواجه با غلام بر سر بالین بخت نصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را در پشت گرفته
بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده بتعهد و تربیت ایشان پرداخت بعد از آنکه بخت نصر صحت
یافت روزی دانیال گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت درباره تو بجا آورده ام چیست بخت نصر گفت
چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال گفت که گمان میبرم که ترا مرتبه بلند سلطنت
خواهد رسید و بغزو بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید مطلوب آنست که از برای من و اهل بیت من امان
نامه بنویسی بخت نصر جواب داد که با من مطایبه میکنی دانیال فرمود که لا والله و درین باب مبالغه و الحاح نمود
گفت اگر ملتمس مرا بسند دل داری پنج هزار درم بتو دهم بخت نصر سخن او را همچنان بمنزله هزل حمل میکرد
آخر الامر بامید بشارت او در خویش امان نامه نوشت و آن نامه را بدو داده وجه را قبض نمود و آورده اند که بخت نصر قبل از
عروض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت بجا می آوردند عارضه
اما چون پنج هزار درم را متصرف نمود بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسب و سلاح
خریده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و سنحاریب بخت نصر را کاتبی ظریف بود و از خاندان اشراف بود
اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده چنانچه سبق ذکر یافت و چون سنحاریب پادشاه بابل
در ناصیه او علامات فر و اقبال مشاهده میکرد و روز بروز در تربیتش مبالغه می فرمود تا مدار [illegible]

رسانید و بختنصر بهر طرف که روی می‌نهاد مظفر و منصور باز می‌گشت و چون بتخریب بیت المقدس رفت
او را همراه خود برده با هم گرفتار گشتند و هنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمد چنانچه مذکور شد
و در بند وفتراک در ملازمت وی بسر برد تا ملک ثالث ثانیه متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال
حکومت بنی اسرائیل بر ناشسیه [?] ابن اموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفت و یهود در زمان
او ارتکاب فسق و فساد و جور و عناد آغاز کردند و هر چند ارمیا قوم را مواعظ و نصایح بر قوم ادا نمود
فایده نبخشید و بختنصر از افواه السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده و ترتیب اسباب
حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس نهضت آورد و درین اثنا ارمیا به
صحن بیت المقدس آمد پیراهن چاک زده خاک بر سر و خاکستر در برفشانده روی بقوم آورد و گفت
خدای تعالی میفرماید که دست از زنا و فرزند بازدارید [?] ... از بت پرستان بر شما مسلط کردانم
که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند و دیار از غنا و شما برآورده بیت المقدس را خراب کنند
یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا می‌کنی چه هرگز معبود حقیقی مسجد خود را خراب کند و حاکم عالم
بر دوستان خویش دشمنان گمارد و هیچگونه التفات بدین سخنان ننمودند بلکه ارمیا را گرفته محبوس
ساختند و هم در آن زودی بختنصر لشکر کشیده بر بخار [?] بیت المقدس نزول کرد و بنی اسرائیل را محاصره
نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح ابواب و درود تسلیم نمودند و بختنصر
شمشیر خونریز بر اهل فساد حکم کرد ... الامرض [?] و عجایز را که بکار نیامدند دانیال اکبر را طلب داشت
گفتند علم تقاضا رسیده و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف اکبر بود با اهل بیت او عهد نامه را نزد
بختنصر آوردند بختنصر بعهد خویش وفا نموده از بابل و سطوت خود مطمئن گردانید و عمارت بیت المقدس
کنده و سوخته مجرف [?] تورات جرات و جسارت کرده اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسیده و هفتاد
هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد احبار یهود را اسیر کردانید و باهالی که محاسب و هم از او درک آن
عاجز آید نقل دار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از
پیغمبران بنی اسرائیل از آمدن تو جمیع حادثات را با ایشان خبر داده بود و آن روز برگشتگان
او را گرفته در فلان موضع در حبس کرده اند بختنصر در حال باحضار ارمیا فرمان داد چون او را حاضر آوردند
از وی پرسید که تو این خبر را از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب والشهاده در نصیحت و
انذار قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داد بختنصر گفت بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده
محبوس کرده اند اکنون اگر با من باشی بغیر از اکرام و احسان چیزی نه بینی و اگر میل داری در بلاد خود باش

اینجا ساکن باش ارمیا جواب داد که من محبت با خدایم و اگر بنی اسرائیل معارضت من می‌نمودند در امان
خدا می‌بودند و از تو و از غیر تو ضرری بدیشان نرسیدی و بختنصر ارمیا را رخصت انصراف داد و خود
عزیمت بابل نموده و دانیال ابن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام
ایشان کما ینبغی بجا می‌آورد و بعضی گفته اند عزیر بن شرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و بر حکمی عقیده
آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر برتبه نبوت فایز شد و هم اعلم و ارمیا از بختنصر تخلف نموده
پیوسته بر خرابی بیت المقدس می‌گریست و خطا طیف با وی موافقت می‌نمودند گویند از جهت قتل خطا ...
منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زد [?] باقی کالجمع بیرون آمده نزد وی مجتمع
گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم ارمیا
همگنان را بدین قرار گرفته ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود و طایفه از نقله اخبار گفته اند که بختنصر هنوز
در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بختنصر رسید
مکتوبی به پادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه قومی از بندگان من گریخته در آن ولایت نشسته می‌باید که ایشان را
پیدا کرده به نیکجانب فرستی و اگر درین باب تهاون ورزد و بعد از من همان رسد که در بیت المقدس رسید
ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بکمال اشرف‌اند و پناه بمن آورده اند در مذهب مروت جایز نباشد
که ایشان را بتو سپارم در اثنای این حال ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار
کنید و الا بختنصر درین دیار آمده از سخط و سطوت وی شما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند
این چه سخن است بختنصر را قوت مقاومت با ملک مصر کجا باشد و همچنان بر معاصی اصرار می‌نمودند ارمیا
با قوم ... چهار سنگ بتقریب یکی را ... در موضعی پنهان کرده گفت بختنصر درین ملک مستولی
شود و سریر خود را در موضع چنانچه چهار قایمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بختنصر
جواب حاکم مصر شنیده متوجه آنجا گشت و بر مخالفان غالب شده بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا
در آن میان یافت با او عتاب نموده گفت نه با تو احسان کردم و ترا از قوم مستثنی نمودم ارمیا گفت
بلی پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا گفت ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو بدین دیار استیلا
خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در آن موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را
اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق برین چهار سنگ خواهد بود و بختنصر ازین حدیث متعجب شده
بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بر وی روشن گشت آنحضرت [?] را مرفه گردانید که بهر جا که خواهد
رود و چون بختنصر از ممالک مصر و شام بازگشته به بابل آمد و مستان [?] در بازه دانیال بن حزقیل

و اهل بیت دانیال که برحمت از دیار خود رفت چنانکه مجوس بر دانیال حسد برده بخت‌نصر را گفتند شخصی را
تربیت میکنی که در دین مخالف توست و از طعام تو نمیخورد بخت‌نصر دانیال را به عوض طلبیده معلوم نمود
که مجوس در ساحت مملکت درین قول اصرار و تعند از محبت در غضب رفته او را حبس نمود و دانیال محبوس بود
تا بخت‌نصر خوابی هولناک دیده کاهنان و معبران و خواص و دانایان را طلب کرده گفت خوابی دیده‌ام
هولناک و شما تعبیر آن را میباید کرد ایشان گفتند ملک تقریر فرماید تا ما تعبیر نماییم بخت‌نصر گفت از غایت
فزع خواب را فراموش کرده‌ام ایشان جواب دادند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه
تعبیر کنیم بخت‌نصر از غیظ خشمناک شد و گفت من مدتهاست که شما را جهت این تربیت کرده‌ام که از نوع
مشکلات در عقده‌ها انجام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت میدهم اگر تعبیر را بیان کردید
فبها و الا همه را میکشم و این خبر در شهر اشتهار یافت و بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس
نمود که با ملک بگوی که تعبیر خواب ترا دانیال میداند صاحب سجن گفت از زین حدیث در گذر چه میترسم که
ترا از بخت‌نصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بملک بگوی و مترس نزد او آن صورت را
معروض رای ملک گردانید بخت‌نصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال
فرمود که مجسمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و گوشتها و پایهای از آهن و قدمهایش از سفال
بود و در آن حال که در وی نظر می‌کردی سنگی از آسمان آمد و او را درهم شکست و از یکدیگر متفرق ساخت
که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از هم گرد نتوانند ساخت در این
اثنا بادی وزیدن گرفته هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم گشت که بسیط زمین
از وی پر شد و غیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نماند بخت‌نصر گفت صورت واقعه
همین بود بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن را بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار از زمان
مملکت و سرزمین و مثال ملکان رسیده مستحق تو کردن او اشارت به پیری است و وسط وی کنایه
از ملک دیگر است و حد پیش تر مملکت ملوک فرس است که به نسبت تقرر دولت ایشان در اواسط حال
استحکام بیشتر خواهد داشت و سفال رسیدن اشارت به آنست که امر حکومت و سلطنت در اواخر ایام ایشان ضعیف
گردد و سنگی که از آسمان آمده و دمار از صنم بر آورد عبارت از پیغمبر است که در آخر الزمان مبعوث شود
و ملک را مقهور گرداند و ادیان را مفقود سازد و شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بخت‌نصر
گفت ای دانیال هیچکس را ندیده‌ام که توقع عفت و بیش از تو در من باشد به این تعبیر خوابی که کردی اکنون
در بلاد خود هر جا که خاطر تو خواهد رخصت فرمایم که بروی و مرتبه که خواهی در آن دیار یافته بکابل

عمارت باز آوری و اگر خواهی نزد من باشی تو و اصحاب تو را مانند زمانه منشوری نویسم که در هر جا که قلمرو
من باشد اقامت نمایی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی درباره تو آنچه مقدور
من باشد بنکویی کنم دانیال جواب داد که ایلیا و توابع عز و علا بجز ایلیا دیار ما متعلق است و مجلس
عمارت آن بپرداختن خواند آمد دیگر آنکه مرا با مازندران احتیاج نیست چه در هر مقام که باشم دولتهای پدر
خویشم و آنچه موافق من و اصحاب من تواند بود آنست که در مقر عز تو متوطن باشم و چون دانیال مصاحبت
بخت‌نصر را اختیار فرمود ملک او را اولاد و امارت و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را
جمع آورده گفت دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و خرد که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا
از رنج خوابی مهیب که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت خویش و تنظیم
احوال لشکر و رعیت برای ثاقب و فکر ثابت او مفوض کرده‌ام چنانچه اگر در امری از امور حکم من
مخالف اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید او را مرعی داشته کار
دانیال به معارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمایر رؤسای اهل بابل
روز بروز مشتعل گشته مجموع خواص تربیت یافتگان دولت برای بخت‌نصر معروض داشتند که شهر بابل
بر آنکه هیچکس را در دیوان ما عزیزتر نبود دشمنان ما را آن میسر شد که از مهابت بابی ما از حد خود بیرون نهند
و حالا بواسطه دخل این بنده بنی اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه دیده و انزوا در زاویه خمول و کم نامی
خزیده و حشمت و بهجت مملکت را نیز کم دیدیم که طرف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده‌اند و این
بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوداست که بر پیرت بخت‌نصر جواب داد که همچنین نیست که شما میگویید
چه شایبه فتور در رای متین من راه نیافته است و غفلت شما را در آن کار یافته دیدیم و من نجابت
و منبع و شریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم باز عظمای قوم
بوسوسه و تزویر پیش آمده گفتند که این اسرائیلی که زمام بر دست او دادی الهه ترا مطیع نیست مخفیه و فضای
نهانی بخت‌نصر جواب داد که زعم او همین است گفتند رخصت فرمای تا الهه را بیازماییم گفت اگر از عهده این
بیرون توانید آمد مضایقه ندارم آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کرده مجسمی عظیم از طلا بر اعضای
ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را به سجده بت
تکلیف نمودند و هر که از این صورت امتناع می‌کرد او را در آتش می‌افکندند همچنین که بنی اسرائیل
در آن واقعه هلاک شدند و آن روز را عید نام کردند و بذبایح و قربانیها در آن نمودند و در آن عید
دانیال را خبر قتل و تعذیب بار نفر از اهل بیت دانیال که مرحمت بخت‌نصر در آن آتش انداختند و چون

بختنصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد چهار کس را دید در آن موضع نوحش نشسته که یکی از ایشان مانند طیری در آن
داشت که ایشان را باد می کرد و از مشاهده این صورت غریب حیرتی تمام برده گاه آوازی شنید که آواز داد که
از آتش بیرون آیید رفقای او به سلامت نزد بختنصر حاضر آمدند بختنصر از ایشان پرسید که آن شخص که
در میان شما بترویح اشتغال مینمود که بوده دانیال گفت آن فرشته بود و مامور از جانب پروردگار که حضرت
آتش را از بندگان خویش باز داشت بختنصر ایشان را عتاب کرده خطاب نمود که چرا مرا ازین امر اعلام
نکردید تا قوم را ازین حرکت نا شایست که نسبت بشما صادر شده بود منع کنم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا یاری
از باری سبحانه و تعالی معلوم کرده که چگونه بحرمت دوستان خود قیام مینماید بختنصر را تنبیهی حاصل شده و
در اکرام و احترام ایشان بیفزود و منقولست که بختنصر باز خوابی دید عظمای قوم خود را که دعوی کهانت
و تعبیر میکردند طلب داشت گفت خوابی پریشان دیده ام و آنرا فراموش کرده ام مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند
تو با استادان و ساحران مصاحبت می کنی و او در هنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس
ترا خوابهای شوریده می نماید و در فسخ می اندازد و بواسطه تعبیر آن تو شرف نوخت اختصاص می یابد و
مصدق این مقال آنکه قبل از ملاقات دانیال امثال این اتفاقات ندیده بودی اما بختنصر رسیده که در جواب
حدیث من تغیر ازین سخن بگذارید گفته بس جمع را از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد
و از خواب نسیان اعلام نمود و طلب تعبیر کرد دانیال مهلتی طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده
از ملهم صواب علم کیفیت خواب و تعبیر آن مسئلت نمود و حضرت حق بالهام باو یکی مقام را نوقف کرده
بمجلس بختنصر رجعت نمود و گفت آفریدگار با من کشف کرد و شرف اعلام ارزانی داشت چنانکه در خواب دیدی
که درختی عظیم سر در آسمان کشیده بود و طیور در آنجا مجتمع گشته و در سایه آن وحوش و سباع آرمیده و
تو در وی نظاره کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی که در آن حال ملکی آمد تبری بر
دست و خواست که قطع آن شجره کند ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این درخت
عن اصول مستاصل مگردان بلکه بعضی از آن بیندازد و برخی بگذارد و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته
اغصان شجره را بریده و وحوش و طیور را متفرق کردند و اصل درخت ماند و تعبیر تمام در حسن ظن او
آن ساده یافت بختنصر گفت واقعه را درست بیان کردی اکنون تعبیر فرمای دانیال فرمود که شجره تو نموده
اهل بیت و ولد و جنود و حشم و خدم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا
که در ظل احتشام تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده و بواسطه انکار از دولت خود را در حسن ستم [illegible]
گردانیدی ایزد تعالی بنابرین ملکی فرستاد که ترا هلاک سازد و از نسل تو بعضی را چند روزی نگاه دارد

بختنصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که ترا صورت بکمال قدرت الهی حال شود
بار خاطر همچون هفت سال بصور سبوع جمیع مخلوقات بر سبیل ولایت تبدیل خواهی شد بختنصر گفت تو به
و تصدق درین باب مفید است یانه دانیال جواب داد که نه چه قضای آسمانی بدین گونه جریان یافته است
بختنصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت بر پسر خود مفوض داشته عزلت گرفت و در زاویه [illegible]
گریه و افغان مشغول گشت و چون یکهفته بدین قضیه بگذشت بر بام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید ناگاه
بقدرت الهی پر بر آورده مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقابی گشته جمیع طیور را زبون و مقهور
ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت افراد
اجناس متعدد متشکل گشته بر ابنای جنس خود ظلم میکرد تا مدت هفت سال مصرع هر لحظه بشکل دگر آن یار بر
آمد و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بختنصر رعایت رعیت و لشکر کار پرداخته ایشان را از ارتکاب
امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بختنصر به منصب باز آید و پرتو التفات بحال
شما خواهد افگند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بعد از انقضای هفت سال بخانه خویش در آمده و قادر بهر نابود دیگر
او را بصورت انسانی برگشته او غسلی بجا آورده از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده و بصفه بار
قرار گرفت ارکان دولت و اعیان حضرت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت پیش ازین همه دیگر را
پرستش میکردم که نفعی و ضرری از ایشان متصور نبود اکنون بقدرت الهی آشنا شده و ایمان بخدای بنی اسرائیل
آورده ام و هر که در دین قویم متابعت من نکند در زمره دوستان معدود گردد والا شمشیر تیز را بر وی
حکم سازم و یک شبانروز مهلت دادم تا از سر صدق باتباع و اشیاع خویش مومن موحد گردند و من آنچه
این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرده در همان شب نقد حیات تسلیم قابض ارواح نمود و بختنصر [illegible]
چون در تواریخ مشهور بدین تفصیل و غرایب مسطور و مثبت بود زبان خامه از عیب خطا و تطویل
نمود و هم از وهب مرویست که چون پسر بختنصر بعد از وفات پدر در امر سلطنت اشتغال و استقلال یافت
کبر و تمرد را شعار خود ساخته و ظروف بیت المقدس را اوانی که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام
ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نمود و هر چند دانیال ازین فعل مجوز
او را منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد که پسر بختنصر دانیال را از مجلس خویش محجور گردانید
مادرش با پسر خود گفت که پدر تو بختنصر از تو عاقلتر بوده و دانیال را معزز داشته مهمات را باشارات
و استصواب او بمقطع میرسانید و من صواب چنان میبینم که در سوانح امور با وی مشورت نمودی
از مقتضای رای رزین او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث درگذر که من مجلس او را در دوی نخیم

دشمن تر از وی ندیده‌ام در اثنای این احوال پسر بخت‌نصر در روز عیدی با اعیان مملکت نشسته بود که دستی
بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و در همان لحظه غایب گشت و هیچ یک از حضار
مجلس از احوال آن مطلع نشد از آن حیرت و همی عظیم در دل ولد بخت‌نصر و در ساکنان مملکت راه یافت مادر
بخت‌نصر پسر خود را گفت اگر میخواهی که ازین غم و الم رهایی یابی دانیال را طلب کن و شرایط عذرخواهی
بجا آورده این مشکل را برای او در میان نه که عزیز و [illegible] او چنین نمود پسر فرمان مادر را استحسان
داشته باحضار دانیال حکم فرمود و از آن مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف این سه کلمه مسطور
بود که وزن فنقص و وعد فانجز و جمع فافترق پسر بخت‌نصر پرسید که معنی این کلمات چیست گفت مراد ازین
کلمات آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد نزد وی سبک آمد و شما را وعده ملک داد و یک بیک
آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که
این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک به دیگری انتقال پذیرد
پسر بخت‌نصر بعد از استماع این اخبار بخانه آمده یکی از خواص خود را که اعتماد تمام بر وی داشت امر فرمود
که ملازم این آستانه باش هر کرا بر در این خانه ببینی سرش از تن بردار و شب چهارم از وعدهٔ دانیال
پسر بخت‌نصر از قصر بیرون آمده حارس از خواب بیدار شده و شمشیر بر وی نهاده هر چند فریاد برآورد
که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان از خواب آلوده گفت دروغ میگویی و زخمهای متعاقب وی را بشهرستان
عدم بمقر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت‌نصر عروس ملک را دیگری در آغوش گرفت و در ایام
سلطنت او بقایای بنی اسرائیل بعقلا مشورت نمود ایشان گفتند آنچه که ملوک را رسید بواسطه توهین
و استخفاف ایشان بود الحال مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن خویش رجعت
نمایند ملک فرمود تا بنی اسرائیل بملازمت دانیال با آنچه بخت‌نصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود
آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری
بشوش مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسید فرمود تا در آن خانه را
بگشایند اهل آن گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت پس درین خانه چه چیز است جواب
دادند که درینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری ابو موسی مبالغه نموده در باز کردند و در آن خانه سنگی
عظیم دیدند بر سبیل حوضی و در میان آن مردی طویل و عریض مرده در آن افتاده بود و پیشانی او مقدار
شبری بچشم بدیدند و در پی آن ابو موسی از مردم شوش پرسید که در شما هیچ کسی که این چه کس باشد گفتند
بلی این دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او بدین دیار چه بود گفتند که تو بعی قحط عظیم در

مملکت

مملکت روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بمصحوب ما فرستد تا ببرکت قدم
شریف و دعای خیر او اهالی اینجا از محنت قحط خلاص شوند ملک بابل التماس پادشاه ما را مبذول
داشته دانیال را فرستاد و از یمن دعای او باران نعمت بارید و سعت عیش و ارزانی طعام دست داد
و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت در حین نعشش نهادند و کار
که بلایی نازل ما میگردد درین خانه در آمده بدعا مشغول شویم از یمن قرب این حضرت مجیب الدعوات
آن مهم را مرفوع میسازد ابو موسی کیفیت واقعه را بعرض فاروق رسانید عمر بابو موسی پیغام داد که دانیال را
از آن خانه بیرون آورده کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت در مدفون سازد ابو موسی
اشعری بموجب فرموده عمل نموده در تکفین و تدفین او قیام نمود **ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام و بعضی از احوال
بخت‌نصر و تخریب بیت المقدس بدست او** بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که عزیر از اولاد انبیاست
و در حالت صغر سن بخت‌نصر او را با ابنای جنس وی اسیر کرده به بابل برد و در آن زمان علم [illegible] از وی کتاب
تورات [illegible] ندیده بودند و چون از قید بخت‌نصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی
بحمار سوار شده سیر میرفت گذار او بقریهٔ ویرانی افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود مقداری
انگور و انجیر و شیرهٔ انگور که در آنجا بود از پشت مرکب فرود آورد و پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود زیر
درختی [illegible] کرده و بجانب آن قبهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر
کرد و گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده گرداند بعد از آنکه میرانده قال الله سبحانه و تعالی أو کالذی
مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ
بَعَثَهُ منقولست که امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف
جهان میگشت گذار او بقریه از قری شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمع انبوه از نصاری
متوجه قلهٔ جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه حالتست و شما بکجا میروید گفتند درین کوه دیریست
و در آنجا راهبی معمر هست که هر سالی یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه گرداند
و مشکلی که باشد حل سازد امام علیه السلام موافقت با ایشان نموده بر بالای کوه رفت و چون بدیر رسید
پیری معمر بیرون آمده بر موضعی مرتفع نشست و چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد و نوری دید
که از فرق همایون او تا بآسمان متصل شده بود و از مشاهدهٔ این صورت متعجب شده از امام پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال امام موسی جواب داد که از جهال نیستم راهب گفت مسئله [illegible] امام فرمود که
[illegible] هر چه میخواهی بپرس راهب گفت از شما میپرسیم که درختی [illegible] نام [illegible]

دائمی گوییم که اصل آن در سرای عیسی است و بزعم شما در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت هیچ
خانه نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه خواهد بود امام گفت
مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط سما رسد هیچ بقعه و خانه نیست که شعاعی از اشعه آن در آن نیفتد
راهب گفت راست گفتی و از همه جانب آواز تحسین بر آمد باز پیر دیر پرسید که در میان ما و شما اتفاق است
که اهل جنت در بهشت طعام و شراب بخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نشود اگر سید انبیا
بگوی که مثال آن در دنیا کدام است امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خدا است جل ذکره که هر چند اهل
تفسیر و علما در جستن آن سخن کوشیده و در دقایق و حقایق آن نکتها پردازند با نهایت نرسد و همچنان در حقیقت
خود باشد راهب احسان و تحسین نموده گفت ما و شما می گوییم که در بهشت طعام و شراب بخورند و
ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا جنین است که
در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر می خورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از و زاینده نگردد در آب
گفت راست اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام گفت هیچ از اینها نیست بلکه زبان
بنده مومن است که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله
دیگر از تو می پرسم که در جواب آن فرومانی امام گفت اگر جواب گویم به دین ما در آیی راهب گفت بلی و در این
عهد کردند آنگاه راهب پرسید که مرا خبر ده از آن دو برادر که بیک شکم در یک شب از مادر جدا شدند و
بیک روز برحمت خدا پیوستند و یکی از آن دو برادر دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام
جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه
سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بجایی می رفت و با وی قدری انجیر و انگور بود و گذار او بر قریه از
قری شام افتاد که خدای تعالی اهل آن قریه را هلاک ساخته قریه را ویران کرده بود و عزیر چون در حوالی
آن قریه نظر کرد گفت أنّی یحیی هذه الله بعد موتها چون این بگفت باری تعالی روح او را در حال
قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشت و گوشت او را بر وحوش و سباع حرام گردانید
و آن شراب و طعام تازه بماند که هیچگونه تغیری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد بعد از هفتاد
عزیر چندین سال ... یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق جل ذکره عزیر را بعد از
صد سال زنده کرد و فرشته آمده از وی سوال کرد که کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم
و این جواب بواسطه آن بود که اول نهار بود که آفتاب بغروب کرده بنابر آن گفت که مگر روز تمام
کرده است آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه

وانظر الی حمارک عزیر چون نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که باهم متصل شده
اعصاب و عروق و لحم بر روی پیوستن گرفت و بعد از آن قادر بیچون پوست بر روی او پوشانید قال الله
تعالی وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء
قدیر آنگاه عزیر بر چهار پای خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و این
دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و یکی در صد سالگی وفات یافتند چون سخن امام موسی علیه السلام
منتهی شد راهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه و آله
بنده و رسول اوست و حضار مجلس بموافقت راهب ایمان آوردند و در آثار آمده است که چون
حضرت نبوی حیاتی تازه یافت بمنزل خویش توجه نموده بقریه در آمد هیچکس او را نمی شناخت و او نیز
کسی را معرفت نمیکرد چون بمنزل سرای خود رسید بر حیات اهلش یافت پیره زنی کور بر در خانه دید آنحضرت
از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام بردی که من سالهاست که ذکر او نه خود
از کسی شنیده ام جواب داد که من عزیرم پیرزن گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است از او
کسی نشان نداده چون آنحضرت را بر دعوی خود در تیج یافت گفت من یکی از کنیزان اویم و او مرد مستجاب
الدعوه بود اگر راست میگویی که تو عزیری دعا کن که چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود بر
چشمهای جاریه نهاد خدای تعالی آن جاریه عمیا را بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرد گفت گواهی میدهم
که تو عزیری چرا که هیچ تفاوت از حین غیبت تا زمان حضور در بشره او مرئی نمیشد و بقول موسی کاظم چنانچه
مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چون صد سال دیگر در خواب گذرانید و علی اختلاف
الاقوال وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره و محاسن او مشاهده نمیکرد پسران
وی در آن وقت صد و ده ساله و پسران او و پسران ایشان با هم بحیات بودند جاریه مذکور در مجلس بنی اسرائیل رفته اولاد
عزیر را که در آن محفل بودند از این واقعه خبر داده ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که من ...
با پسران شما دارم که بدان دعا قدیر بصیر قوت باصره مرا بمن ارزانی داشت پسران با قوم از انجمن برخاسته
بجانب عزیر آمدند پسر عزیر گفت در میان دو کتف پدر من خالی بوده مانند هلالی اگر آن را ببینم
ببینم بقول خود صادق عزیر پشت خود را برهنه کرده بود و پسر آن علامت را شناخته پدر را
در آن قول تصدیق فرمود اما سایر قوم او را در آن دعوی باور نداشته گفتند هیچکس تورات را بعد از ما
محفوظ ندارد از عزیر نداشت و در قرب بخت نصر تورات ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی تورات را
بخوان تا ما ... عزیر تورات را از بر میخواند و آن جماعت در قید کتابت می آوردند و چون کتاب تورات

بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از شر دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و مردود را با هم مقابله نموده
یک حرف میانهما تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست قال الله تعالی سبحانه تعالی عما یقولون
الظالمون علوا کبیرا وقال عز من قائل وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله
آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال نمود که ای
منزه عجیب از نکوهش هر که را بر عباد مومنین و فرزندان پیغمبران خود مسلط ساختی ایشان از قتیل و اسیر
کردند و مسجد ترا خراب ساختند و کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا
می شناختند عصیان ورزیدن گرفتند آنچه من مجموع بر ایشان کاشتم کرا بر من حجه نیست شد عزیر گفت
یارب اگر نمی‌خواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر در قضیه قدر از حد تجاوز مکن و ای
با کسی که از تو من سوال کنند مدتی خاموش گردید باز بر سر سوال خود رفت وحی نازل شد که ای عزیر
بخاطر رسیل محرمات مرا حلال پنداشتند و پیغمبران مرا کشتند بواسطه نافرمانی کسی را بر ایشان مسلط کردانیدم
که طمع از ثواب و خوف از عقاب نداشتند و این صورت تابع است و در عقوبت [illegible] دوستان خود در ایشان
بیکاشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و معیب را بجای غیر
معیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بیابان بیابان برو تا جواب بشنوی چون عزیر در آن بیابان
رفت کمی بر وی ظاهر شد پرسید که تو می توانی که روز گذشته را باز آوری عزیر گفت نه باز گفت مقدور
تو است که یک کیل از نور پر سازی گفت نه دیگر بار گفت از دست تو می آید که کیفیت باد بر کشی جواب داد
که نه گفت [illegible] ملک کشف [illegible] عاجز [illegible] که بر اسرار الهی مطلع گردی چون سوال عزیر
در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضع دیگر رود عزیر متوجه آنجا
گشته حرارت هوا بر وی اثر کرده [illegible] کمال او را دریافت در پی تماشای چشمه بود در آن صحرا بدرختی
اثنا و بطرف درخت میل نموده قریب آن چشمه خوشگوار دید عزیر در آن چشمه غسلی بر آورده و در
سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود موری چند از آن او را گزیدند از خواب در جست
و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت متعاقب آن حال ملکی رسید که
ای عزیر این موران که کشتی جواب داد که از ایشان یکی مرا گزید حکیم علی الاطلاق فرمود چون ترا
یکی گزید چرا همه را نسوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود از این خطاب [illegible] جهت بایات
و استغفار مشغول شد منقول است که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی
که تو حاکم عادلی و چون [illegible] تو [illegible] بجرم مجرمان عقوبت کردی بدان ای عزیر که اگر تو [illegible]

هلاک سازم و در آن عقوبت [illegible] لطفی نگردانم و دیگر باب اعتراض بر من متوجه شود
زیرا که صلحا را بفیض دعای خود اختصاص و هم ایشان از شمول رحمت و عاطفت بی‌نهایت خود [illegible]
این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بایشان ارزانی داشته ام که مکافی
نماید و عزیر را هر چند اشکالات در باب قدر روی نمود از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان
نمی یارست آوردن چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سوال
کنی نام ترا از جریده دیوان انبیا محو گردانم و جماعتی از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند
جل ذکره او را بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید حضرت ارمیا بود نه عزیر
والله اعلم بحقایق الامور من الغیب

ذکر زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم بنت عمران و بعضی از حکایات او

قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما
فی بطنی محررا فتقبل منی وقال [illegible] ذکر رحمت ربک عبده زکریا الی آخر الآیات فی القرآن
فی هذا الباب راویان قصص و اخبار چنین روایت کرده اند که پدر زکریا که موسوم بود با اذن [illegible]
بود ان در سلک انبیای معظم انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود
و زن عمران [illegible] مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا
علیه السلام غنودی و حنه در کبر سن و هنگام [illegible] ولادت در سایه درختی نشسته بود و مرغی را
دید که بچه خود را [illegible] بچه پرورش [illegible] آورده [illegible] مریم [illegible] آرزوی تولد و تناسل
در باطنش پیدا شده دعا کرد تا وهب بعثت او را فرزندی بخشد همان زمان حایض شده و بعد از انقضا
حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن تولد آید
فرزند [illegible] محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نماید و بعبادت [illegible] المقدس و خدمت
بیت المقدس قیام نماید و تا آن زمان [illegible] عادت [illegible] چون مریم متولد شد
بنابر عدم قابلیت زنان بخدمت حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایه عن قولها انی وضعتها
انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک و
ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیه عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود در مسجد
و علما بخصوصیت [illegible] وحی آمد [illegible] زکریا نازل شد که [illegible] احبار بعوض [illegible] قبول
کردم قال الله تعالی فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب [illegible] زکریا

و از جهت قبول نسبت لارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او بسبب آنکه متعهد بودند زکریا ذکر نمود که
من متعهد و متولی امام زیرا که خواهر او در خانهٔ منست علما جواب دادند که قرابت نسبی موجب اولویت
تربیت نمی‌شود و آخر الامر بر قرعه اتفاق نمودند و اسامی خود را بر اقلامی که بدان توریت می‌نوشتند ثبت
کردند و همه را جمع فرمودند و پرده بران پوشیدند و مقرر بدان شد که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن
قلمها بیرون آورد صاحب قلم بتکفل مریم بپردازد و کودکی از کودکان مجرد دست بزیر پرده برده
قلم زکریا را بیرون آورد احبار مرا از خطر از احساس یعنی گفتند اقلام خود را در آب می‌اندازیم هر قلمی که در
قعر جوی نشسته آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام در آب افکندند قلم زکریا
در آب فرو رفت و باقی را آب برد و بار دیگر گفتند که قلمها دیگر باره در آب اندازیم هر کدام که آب ببرد
خداوند آن مریم را محافظت کند و بموجب عمل نمودند قلم زکریا را آب برد تا قال عز ذکره وما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا دادند
و زکریا مریم را نزد خواهر او ایشاع بخانهٔ خویش فرستاد و همت بر محافظت وی مصروف میداشت
تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا از جهت سکنی مریم در غرفه مقفل ساخت و زکریا
در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوه‌های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بمجلس او
رسیدی گفتی انی لک هذا فی غیر حینه مریم گفتی هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
زکریا چون این صورت را بچشم مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت اثمار بمریم ارزانی
میدارد تواند که بغیر وقت فرزندی نیز بمن بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در غایت
عجوزیت بهمه مردی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء باری سبحانه و تعالی دعای او مستجاب گردانیده در وقتی که در نماز ایستاده بود
جمعی از ملائکه را فرستاد که بشارت آمدن بوجود یحیی بدو رسانند قال تعالی فنادته الملائکة
وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی مصدقا و قال فی موضع آخر انا نبشرک بغلام اسمه یحیی
لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته‌اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در قرآن
مجید واقع است جبرئیل است علیه السلام و این موضع یکی از آنجملست و قال مصدقا بکلمة من الله ای
حلیما و سیدا ای معصوما و حصورا در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنابر عفت نه بواسطهٔ
فقدان شهوت و بعضی گویند که حصر کننده و بازدارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت
بنسوان و نبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود دعای فرزند کرده بود

تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا بعد از آن
امرأة زکریا حایض شد و بعد از طهر زکریا با او مباشرت کرد و یحیی حامله گشت زکریا از نزدیک بیرون
آمده مدت سه روز قوت سخن گفتن نداشت الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل
انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد شد چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از آنکه در هستی خلعت
نور خلعت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه
الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنه گوید که در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان بگذشت که
بر کنار جوی بازی می‌کردند صبیان او را آواز میدادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که
سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نشده‌ایم گویند که در بیت المال از والدین التماس نمود که از
برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان ملتبس شده با آن جامه در بیت المقدس آمد
و بعبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت نمود و بیم بود که مانند هلال ده زاد و مانند
خلال شده و مادر و پدرش از روی شفقت التماس نمودند که باندازهٔ طاقت عبادت کند و طعام
بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان گریست که
اثر گریه بر رخسار آنحضرت مانند دو جدول صغیر ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر دو رخسار او
تعبیه فرموده بود تا آب چشم یحیی بران دو پاره نمد جذب یابد از نوادر منقولات که یحیی در مجلس
پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس
پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که
در جهنم جبلی باشد سکران نام و متصل بآن وادیست موسوم بغضبان که غضب و ناشی از غضب او
جز ذکر ... چون یحیی این حدیث استماع نمود نعره زد و بیهوش شده بروی در افتاد و زکریا از
مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما
چه حال دارد و مرده و از منزل بیرون آمده سه شبانروز او را طلبیده نیافتند روز چهارم بر سر چشمه
که واقع بود در عقبه از عقبات بیت المقدس او را دیدند که پای مبارک خود را در آب فرو برده بجانب
آسمان نظر می‌کرد و مادر و پدر رقت نموده بمبالغهٔ تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعامی حاضر
آوردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقهٔ پشمین او را از بدنش بیرون کرده شب بجامه
خواب بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی که در شب در دو وقت از وی فوت شده
چون بیدار گشت آواز برآورد که پشمینه درشت مرا بیار که من بستر نرم ترا نمیخواهم زکریا با زوجه گفت

بگذار که یحیی چنانکه خواهد زندگانی کند که من امید دارم که به نیل مراد خود در آخرت فایز گردد و چون
کار یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت که ای قرة العین من فرزندی به دعا از خدای تعالی و تقدس
به محبت آن طلبیدم که موجب سرور و سکون دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی و
سبب پریشانی خاطر گشتی یحیی جواب داد که نه با من گفتی که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که در میان بهشت
و دوزخ جایی است پر آتش که اطفای آن نپذیرد الا به آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع
مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن وادی را فرو نشاند زکریا در گریستن آمد و گفت [illegible]
آورده اند که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود و یحیی اکثر اوقات ملازمت او مینمود روزی عیسی
با یحیی گفت که دایم من از آتش دوزخ می‌ترسم گویا از حضرت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من از
خدا آن می‌خواهم که گویا از مکر خداوند ایمنی بعد از آن جبرئیل آمد وحی ذوالجلال برهر دو نازل شد که سخن آنکه
عیسی میگوید به یحیی

ذکر زکریا پیغمبر علیه السلام و بیان حال مریم علیها السلام

روایات مختلف در این باب بنظر
رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در نقل این پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید بسبب درازی نفس موجب
ملال مستمع نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله گشت بغیر زکریا کسی نزد وی نمی آمد یهود که
آن زن مجهوله به بهتان فرا و نهادند و زکریا را به زنا متهم داشته قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را چون
معلوم شد که از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی را دید که از آن درخت آوازی بسمع
وی رسید که یا نبی الله بجانب من گرای زکریا بطرف درخت روان گشت درخت از هم شکافته شد و
زکریا را در جوف خود جای داده باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان در آن حین گوشه جامه
او را گرفته از درخت بیرون مانده و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری
بصورت و صفات کذا در این راه بنظر تو در آمد گفت من جادوگر زمانه را دیدم که بسحر خود شجره را از هم
شکافته در جوف آن پنهان گشت گفتند تو دروغ میگویی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه
اوست که در بیرون مانده است قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان نمود که به
درخت را با زکریا دو نیم باید کرد آن گمراهان بقول شیطان بر نفس چنان اقدام نمودند منقولست که
چون فرق همایون زکریا از تیشه اره متأثر شد خواست که آهی از دل برآرد ندای الهی در رسید که ای
زکریا دم در کش والا نام ترا از دفتر انبیا محو گردانیم آه و واویلا که گاهی دوستان را در میان درخت اره
بر فرق خود می بینند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان را از شجره امل میوه مراد می‌چینند و شکر نعمت نمیکنند
و هیچکس را در انشان لا بل چرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و ب

بی‌شبهه گویند که شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته گشت و زکریا بر فرش خویش وفات یافت چنانچه سابقا در
اوراق مسطور گشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا بر روایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت
که با جمال مبارکش با صلاح و نسب با صفا بی خید آن مرد بود و این زن را دختری جمیله بود و از شوهر پیشین و این
مفسده و بنابر ترس آنکه مبادا ملک بسبب وی به بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس
نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح آورد ملک جواب داد که در این باب استفسار کنیم اگر
جایز باشد ملتمس مبذول افتد و از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیده آنحضرت جواب داد که این عقد باطل است
و این نکاح فاسد ملک باز زوجه خویش گفت یحیی که پیغمبر خداست از این تزویج منع میفرماید آن زن ناپاک
کینه یحیی که پیغمبر خدا و معصوم بود در دل گرفت روزی که ملک مست بود دختر را آرایش داده نزد او فرستاد
و ملک خانه را از اغیار خالی یافته در مباشرت دختر میل کرد دختر امتناع نمود و گفت من مطاوعت تو
نکنم تا حاجت مرا روا نکنی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان سکر
و هیجان شهوت گفت بسیار نیست و آن دختر بمراد خود مفسدی فرستاد و تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا
ساخت و در طشتی نهاده به مجلس آورده و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست
ترا و بروایتی پیش ملک را با دختر دو برد در دو زد و بعضی قتل یحیی فساد افزودند از دو ف بنی اسرائیل
گرفت آن مجید مذکور آن ناحق ثابت چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر لشکر ایزد
تبارک و تعالی یکی از ملوک که فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل کرد و خنیده تا به انتقام زکریا و یحیی علیهما السلام
دمار از نهاد ایشان برآورده و خردوس لشکر کشیده ملک شام را زیر و زبر گردانید و نزدیک بیت المقدس
نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم به فیروز بود فرمان داد که چندان از یهود بقتل آورده که
خون ایشان بلشکرگاه رسد فیروز فرمود که در دروازه بیت المقدس جویی کندند تا لشکرگاه و آنجا که شهر آورد
بجایی رسید که خون در موضعی میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نمود و معلوم کرد که از هنگام کشتن
یحیی تا این زمان دم او در غلیانست و با وجود آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده و در شهر افتاد
آمد و چون عدد کشتگان هفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را
معروض داشته ملک پیغام داد که دست از کشتن باز گیر که سوز خون بلشکرگاه رسیده است و فیروز در
تبعیه ایشان ترحم نموده دواب و مواشی ایشان از کشتن کرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای ارباب
فطنت و ذکا پوشیده نماند که در محل حدیثی بتقریب یاد آمد که خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت
مینماید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اشد الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان

شخصی باشد که پیغمبری را بقتل رساند یا پیغمبری ها در گشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قنوی قدس سره
العزیز در دقایق و حقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی علیه من الصلوات اتمها بیان فرموده است
و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بدینست
که انبیای عظام علیهم التحیة والسلام در نهایت درجات سعادت و کمال اند و بمعنی حدیث آنکه در شهداء
می باشد تحقیق باید بآنکه آنان که باعدام وافنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت جبلی باشند
و در تبیین شق دویم گفته است که انبیای بلند مکان از رحمت عالی تند و تا برای اجابت شعار ایشان
مکشوف نشود که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجموع از شر و ضرر محض است با آنکه
وجود او مبادرت ننمایند نزد راقم حروف شقاوت بمرارت قسم دویم اجمع است و شاید که قتل پیغمبری
از بد گوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا والآخرة بر روی صادق میآید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد
چون انبیای عظام ازین منقصت بعید اند هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی
نماند که حضرت پادشاه اسلام را که آفتاب خیام دولتش تابان و خلود و مسدود باد باری سبحانه و تعالی
نعمت توفیق ارزانی داشته تا جماعتی از اشرار که در زمان پیغمبر مبعوث شده و پیغمبر جبار از لوث وجود
ایشان پاک می کرده و بتیغ قهر و سیاست می کند راقم امید چنانست که قلیلی از آن طبقه که مانده اند بمشیئت
سابق با خوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز بالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان
وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بوده بر آسمان و زمان ولادت ایشان نزدیک بیکدیگر واقع
داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بوده اند و صلی الله علی نبینا و علی آله الابرار و علی
سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر حضرت مریم و بیان حال او و حامله شدن او بامر حق تعالی**
حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او آگاه کرده بود کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة
یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة و
من المقربین ویکلم الناس فی المهد در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت او بود
و از مریم روایت کنند که گفت وقتی که حامله بودم بعیسی اگر با کسی حکایت میکردم من او را جواب میداد هم و چون
کسی مرا مشغول گردانیدی او تسبیح کردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کند با مردم در
حالتی که اشمط بوده و موی او بر جلالت بر روی طاری شده پیش از آنکه او را بآسمان برند و سخن او در آن حالت
معجزه بوده و در کهولت دعوی نبوت کرده تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت
انکار نبوت نکنند و گفته اند و کهلا ای حکیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت آنکه حسن احوال آدمی

است بین الشباب والشیب نه خفت جوانی باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو شأن و جلالت
و من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی
یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام از روی تعجب گفت چه عادت نبود که فرزندی
بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق ما یشاء و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که
واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یعنی یاد کن ای محمد در قرآن مریم
وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق و الانتباذ هو الانفراد من الناس من
غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا وکیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خود هم
خویش با شجاع پرده آویخته بود تا غسل حیض بجا آورد که جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی امرد
خوب روی ماه سیمای نیکو قامت برو ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا
یعنی بر هیأت انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه شابا امرد ابیض جعدا قططا حین اخضر
شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا خائف
گفته اند که در آن زمان جوانی بود مولع نسوان که او را بتقی اشتهار یافته بود ع بر عکس نهند نام زنگی کافور
و مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزگاری
از من دور شو اقرار کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت انما انا
رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی پسری طاهر مریم گفت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی قال
بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق او
من غیر فحل ولا جماع ولنجعله آیة للناس ای اعجوبة و رحمة ای سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا
کائنا لک شک فیها و انی تعلمه الکتاب والحکمة والتوراة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل
ای بجعله رسولا الیهم ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد ازین گفتگوی که جبرئیل با مریم نزدیک شده بادی
بر روی مبارک او دمید که در پیشش وی آن دمید و نزد او در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند درمان
لحظه بحجره آمد آن مریم بثمره اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بر روایتی عیسی علیه السلام متولد شد آورده اند که
اول کسی که از حمل وی وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت می کرد و
گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده و از برون پرده با او سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت
نهایت حزین و اندوهناک گشت روزی با وی گفت که مرا در زهد و تقوی تو اشتباهی نبوده است
میخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داد یوسف پرسید که هیچ زرعی بی تخم و هیچ درختی بی باران

بوده است مریم جواب داد که اگر می گویی که خدای تعالی اول زرع را آفرید آن بی بذر بوده است و اگر
می گویی که اول بذر را آفریده آن بدون زرع موجود شده است و اگر می گویی که هر دو را معاً آفریده
پس کدام از یکدیگر حاصل شده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود
که اول خدای درخت را آفریده و بعد از آن آب را سبب حیات اشجار گردانیده و در نوبت سیوم بیقین
تعبیر خود تصریح کرد و گفت مسیح زندگانی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که همچون آدم و
حوا که نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نمود و گفت سؤال من از جهت تو حکمت بود
و من از گفتار خویش استغفار نمودم اکنون التماس من آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی
مریم گفت إِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ الی قوله وَمِنَ الصَّالِحِینَ
و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قول آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین
بوده بدین معنی که چون کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت تا آنکه جبرئیل بپر
خود آنرا بسوده تا شیطان را بر وی دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل بر
تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح بجهت آن می گفتند که دست به بیماران میمالید شفا می یافتند و قومی
برآنند که مسمی به مسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طایفه بر آنند که لفظ مسیح بمعنی اسم فاعل
و هم مفعول نوشته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر ایراد کرده اند که دانستن آن تمامی موقوف به کتب تفسیر است
آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندایی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم
ترا بدین کیفیت ببینند فرزند ترا بکشند مریم ساز رفتن کرده جبرئیل او را رهبری نموده با یوسف
نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ راه قطع نمود بقریه رسید از قری شام که آنرا
بیت اللحم میگفتند و بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمد و پشت مبارک خود را بدرخت نخلی
باز نهاده فرمود که یَا لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَکُنْتُ نَسْیًا مَنْسِیًّا در این اثنا باری تعالی از دستگاه
آنچه محتاج الیه آن امر باشد فرستاد تا گرد مریم درآمدند و از رشحات فیض بینهایت در آن موضع
چشمه آب صافی ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب آن چشمه بشستند گویند که چون عیسی علیه السلام
از مادر جدا شد ندا کرد که أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا الی قوله إِنْسِیًّا و قیل منادی
و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم در آنجا بود این ندا او را داد و بعد از آن
جبرئیل باز بامر الهی گفت که وَهُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْکِ رُطَبًا جَنِیًّا مریم مناجات کرد
که یارب در آن زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش من میرسانیدی اکنون که رنجورم

میفرمایی که درخت بجنبان تا خرما بر زمین بریزد و من نمیدانم که چه حکمت است درباره من ندا آمد
که ای مریم در آن وقت همگی خاطر تو متوجه ما بود و اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جای داده
دستی بیار و جنبانیده تا روزی تو حاصل شود فَکُلِی وَاشْرَبِی وَقَرِّی عَیْنًا پس بخور ازین رطب
و بیاشام ازین آب و چشم بر عیسی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند
که این فرزند را از کجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت فَإِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ
لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُکَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیًّا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت
بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای تعالی حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه
صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع یافته بود و چون بنی اسرائیل از فرار مریم
خبر یافتند در عقب وی شتافتند و بعد از اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زده خاک بر سر
کرده گفتند یا مریم لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا ای منکرا عظیما و باز قوم گفتند یا اخت هرون
یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که در کتب تفسیر بیان آن رفته
مَا کَانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ یعنی پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر نبود وَمَا کَانَتْ أُمُّکِ بَغِیًّا یعنی نبود
مادر تو زانیه مریم اشارت به عیسی کرد که صورت حال را از وی بپرسید ایشان در غضب شده
گفتند که در ما افسوس میکنی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوییم قَالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ
مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا و عیسی بقدرت خداوند در تکلم آمده گفت إِنِّی عَبْدُ اللهِ آتَانِیَ
الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا الی آخر الآیه و بعد از ادای این سخنان عیسی علیه السلام زبان در کام
خاموشی کشیده تا آن وقت که معتاد سخن گفتن کودکان رسید و چون یهود این معجزه دیدند دست از
طعن مریم باز داشته و دیگر زبان او را نجنبانیدند و دانستند که او پیغمبریست که انبیاء سابق بوجود
او بشارت داده اند و جماعتی از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم رجعت کرده در بیت المقدس
توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند تا بامر الهی
بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از اهل تاریخ گویند که هم در مبدا حال با پسر خویش و یوسف نجار بغربت
دمشق بوده و در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون بسن سیزده سالگی رسید
رفقای خانه بوطن مألوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی علیه السلام در دمشق بجوار یکی از اغنیا
بسر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان میپرداخت و در محل حاجت و رعایت احوال ضعیفان
و کوران در جوار ماندگان می بود و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دهقان دزد برده بود و مسکین

ندهست که سرقه از که صادر خواهد شد عیسی علیه السلام گفت که متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد
باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت یقین که راست می گوید و حضرت نبوی صاحب چت را خبر داده
آن شخص چون ایشان را بدزدی منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را به
بینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه کسی درآیم و متاع بیرون برم عیسی فرمود که
اعمی مقعد را بر دوش گرفته و او از روزن دست بطاق دراز کرده متاع را بیرون آورده است و
چون اعمی را به پا کردند و دوش او در محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه دزدی اعتراف نمودند
خواجه مال خود را از ایشان اخذ کرد و چون عیسی مبعوث گشته در بیت المقدس آمد و یهود را به دین
قویم دعوت فرمود قوم نسبت با آنحضرت ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند
اما حواریون بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنصَارِي
إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که درجات غسل ثیاب		نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ
بآنجماعت گفت که لوح نفوس خود را از جرایم و خطا بشویید بهتر باشد کعب الاحبار گوید که حواری
تعیین است زیرا که بجهار شخص سفید جامه سفید پوشیدند موسوم بحواریین گشته و گروهی
عقیده دارند که رنگرزان بودند و چون عیسی علیه السلام آنجماعت را بمتابعت و انقیاد و احکام الهی
دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند عیسی علیه السلام اثواب را در یک خم فرو برده هر یک را
بلونی مخصوص بیرون آورد همه بدو ایمان آوردند و گفته اند که نود و اثنا عشر رجلا آورده اند که
اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور گشت اقرار بتوحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد
صلی الله علیه و آله قال الله سبحانه و تعالی وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ
إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و حضرت
حایفه از پشم بر سر داشت و جامه پشمین در بر و عصایی در دست و پیوسته سیاحت کردی و در
هر موضعی که شب درآمدی بیتوته نمودی سایبانش ظلمت لیل و بسترش زمین و وسادش [illegible] و
چون نان خورش بقول ارض مرکز در وجدان و فقدان هیچ چیز در دنیا شادمان و اندوهناک
نگشتی و نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و بازنان مطلقا اختلاط ننمودی و بشتام در آنکه
وجه [illegible] نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و کاهی به تناول آن اشتغال ننمودی و [illegible]
نهادی و از دنیا بقلیل قانع بودی و گفتی [illegible] نوبتی حواریان از وی التماس نمودند
که مرکبی جهة او مهیا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از جهاد آن عاجزم ایشان بیری

مرکبی خریده بودند و آنحضرت روزی بآن سوار شده چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق آب و
علف آن حیوان گشته چهار پا را بایشان رد کرده گفت من بیزارم از این نوع چیزی که دل مرا مشغول
سازد روزی از وی التماس نمودند که یا نبی الله رخصت فرمای تا بجهت سکنای تو خانه بنا کنیم
جواب داد که سرایی را که عرض من دراز باشد خراب کرده و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند
مخدوم چون اصحاب در این باب تاکید و مبالغه نمودند و تاکید از حد گذشت با ایشان در کنار دریا
رفت و گفت که بیستوانید بدین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنایی در موج باقی نماند گفت
دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه نفر از حواریین میرفتند که ناگاه چشم ایشان بر دو
[illegible] افتاد رفیقان بتصرف آنها میل نمودند عیسی علیه السلام از یاران مفارقت کرده فرمود که حاضر
باشید که این دو خشت موجب هلاک شما باشد و چون از یاران غایب گشت یکی از سه نفر بجهت
آن طعامی آورد و آن دو شخص قرار دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند تا خشت صحیح کرده
هر کدام خشتی برگیرند و آرنده طعام زهر در خوردنی تعبیه کرد تا یاران فوت شده مرده و خشتها او را
باشد بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق هم او را کشته و متعاقب وفات او به تناول طعام
آن دو نفر نیز بعالم آخرت رفتند عیسی علیه السلام چون از مقصد معاودت نمود آن اسیران تقدیر را
بدان شان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بأهلها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل بهیات
مرغی ساخته باد در وی دمیدی در طیران آمدی و الکنون او را خفاش گویند و چون یهود این اعجاز را
مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر اکمه و ابرص را معالجه فرمودی قال عیسی [illegible] انی
أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ
و در آن زمان این دو علت شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت دیگر آنکه مردگان را زنده احیا
اشتغال مینمود قال الله سبحانه و تعالی وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ منقولست که اول مرده که بموجب التماس
[illegible] زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این قضیه آنست که در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری
نشسته دید از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست و من در این موضع مجاور
تا آن زمان که بمیرم یا پسر زنده شود عیسی علیه السلام فرمود که اگر فرزند تو زنده شود از این مقام رحلت
نمایی گفت بلی حضرت دو رکعت نماز بگزارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله گور از
هم شکافته شده شخصی سپید موی آمد و خاک از سر افشانده گفت یا روح الله این چه [illegible]
بود حضرت از احوال مادرش او را اعلام داد و ابن العجوز التماس نمود تا دعا فرماید که بمضجع خود باز رود

وسکرات موت بروی آسان گرداند این ملتمس منبه دل افتاده ابن العجوز در قبر فرو رفت و اجزای کالبد
وار سابق بهم اتصال یافت و بعود کیفیت واقعه را شنیده گفته لم تنبع البحرین

ذکر نبوت عیسی علیه السلام در ولایت نصیبین

ارباب اخبار گفته اند که در زمان نبوت عیسی علیه السلام پادشاهی
بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار حضرت نبوی بدعوت وی مامور شده متوجه آن صوب گشت
و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که
عیسی که بنده خدا و رسول اوست متوجه بجانب شماست از آن میان شخصی یعقوب نام گفت من بروم
یا روح الله مسیح فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من ترا بیاید تو باشی بعد از آن یکی از آن موعدان
که او را تومان گفتندی با او رفاقت نموده حضرت فرمود که یا تومان تقدیر چنان است که عنقریب [illegible]
گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر مرا اجازت فرمایی تا ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت
اضطرار ترا بطلبم در رسی و خویش بنمایی نظر التفات باز نداری از غیر زحمتی گشته مرحله روان شدند شمعون
در خارج شهر درنگ نموده و گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آرید و اگر شما را [illegible]
بنزد از آب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان نصیبین حدیث عیسی و دعوت او [illegible]
باقبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و چون یعقوب و تومان بمدینه در آمدند یعقوب آواز
برآورد که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله قد جاءکم خلق بعد از استماع این حدیث روی
بایشان نهادند که قایل این سخن از شما کیست یعقوب [illegible] خویش تبرا نموده منکر شد و تومان
گفت این قول از من صادر گشت مردم او را بکذب متهم داشتند و در باره عیسی و مریم سخنان ناشایسته
گفتند و تومان را نزد ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند تومان
رجوع [illegible] ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریدند و میل در چشم او کشیدند و در مزبله او را انداختند
شمعون این قصه را شنیده بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که [illegible] شهرها این آفت که
در رسید از چه چیز [illegible] ملک [illegible] شمعون [illegible] از تومان پرسید که سخن
چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون گفت که علامت صدق این سخن
چیست جواب داد که اکمه و ابرص و سایر امراض را علاج میکند شمعون گفت اطبا [illegible] دیگر مسیح
دارد تومان گفت از آنچه مردم در خانهای خود بخورند و ذخیره نمایند اخبار میکند شمعون فرمود که این
از افعال کاهنانست دیگر مسیح علامتی در وی موجود است تومان جواب داد که از گل مرغی میسازد و
و باد بر وی میدمد و طیران مینماید شمعون گفت این فعل [illegible] ساحران میتوانند دیگر مسیح [illegible] صدق بر دعوی خود

دارد گفت باذن الله تعالی مرده را زنده میسازد و در سلک احیا انتظام [illegible] شمعون عرض
ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام میبرد که از عیسی صدور می یابد که [illegible] از قادر مختار
یا رسول او صادر نشود و فضل رسول نیز در باب ترتب باذن رب الارباب است و مسیح ساحری و
کذابی را حی قدیم در این امر مأذون نمی گرداند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را نتواند زنده کرد
اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازماییم اگر عیسی مقدم
انکار پیش آید فرستاده او را [illegible] تعذیب نمای و اگر عیسی مرده زنده کند این
صورت خود بعیدی دارد ما باو ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت
و رسالت ملک را حدیث شمعون مستحسن و مقبول افتاده باحضار روح الله فرمان داد حضرت بحضور آمده
آن مجلس [illegible] دیگر گرفت ملک شمعون را التماس نمود تا بعیسی در قیل و قال و جواب و سوال اشتغال
نماید شمعون با حضرت مسیح در مقال گفت که این فرستاده تو که یعقوب [illegible] پادشاه ما گرفتار گشته [illegible]
میدهد که تو رسول خدا ای عیسی گفت راست میگوید شمعون گفت [illegible] میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی
و سایر بیماران را شفا میدهی حضرت جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت [illegible]
اگر آنچه تومان بتو نسبت کرده بجا نیاوری ترا با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون [illegible]
یعنی ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلام دست و پای بریده تومان را بر مفاصل نهاده و دست خود را بر ان
کشید بقدرت ایزدی همچنان شد که بود و آنگاه دست مبارک خود بر چشمهای او مالید روشن گشت شمعون گفت
این آیتیست از آیات نبوت ای ملک بعد از آن پرسید که [illegible] مجلس امشب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده
مسیح علیه السلام بالبدیهه خطاب کرده و گفت تو فلان چیز خورده [illegible] و فلان چیز را ذخیره نهاده [illegible]
دیگر باره شمعون گفت [illegible] از گل شبیه مرغی میسازد و باد بر آن میدمد [illegible]
مینماید ملک [illegible] که این صورت غریب را [illegible] فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست
گفتند خفاش از عجایب [illegible] رضی الله عنه منقولست که بعد [illegible]
جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده ساز حضرت فرمود که
تربتی که [illegible] شود باذن حی لایموت زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما [illegible] نفس
شریف زنده گرداند [illegible] عیسی قبول نموده قوم او را بر سر قبر سام بردند روح الله دو رکعت نماز
بگزارد و دست بدعا برداشت بعد از فراغت دعا [illegible] زمین بفرمان رب الارض والسماء در
حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس واللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم

خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه است و روح الله و کلمه اوست که بسوی وی
القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت نمایید عیسی علیه السلام از سام پرسید که در
زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که آواز ترا شنیدم پنداشتم که
قیامت قایم شده از هول رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که یا سام از فوت تو چند سال
گذشته است سام گفت چهار هزار سال عیسی فرمود که میخواهی که دعا کنم تا چندگاه خدای تعالی ترا عمر دهد
سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ باید چشید زندگانی فانی را نیز هم نمیخواهم تلخی جان کندن در عقبست
اکنون ملتمس آنکه از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا بجوار رحمت خویش مرا داخل گرداند عیسی دعا فرمود سام
بحال اول معاودت نمود و اجزای خاک باهم اتصال پذیرفت سلمان فارسی گوید که چون این معجزه مشاهده
کردند ملک نصیبین با جنود و توابع جمیع بعیسی ایمان آوردند **ذکر بعضی از معجزات او علیه السلام** یکی از غرایب
واقعات و بدایع معجزات عیسی علیه السلام ظهور مایده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریان همیشه
ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر توجه در تماشای قطع مسافت نموده گرسنه شدند و عامه خلق از حواریان در
خواستند که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت فرستد و حواریان
این معنی بعید دانستند قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای انور عیسی معروض باید داشت و بالضرور ایشان سوال
مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره وَإِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ
أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ حواریان از زبان قوم گفتند که ما از قدرت خداوند شک نیستیم
لیکن میخواهیم که از آن مایده بخوریم تا قوت باطن گردد و اعتماد ما بر صدق قول تو زیاده شود و تحقیق
بدانیم که رسول خدایی و سخن تو حجت است و بعد از اکل مایده گواهی دهیم بوحدانیت خداوند که قادرست
بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان کلمه وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ گفته اند یعنی
جمعی که آن را ندیده اند ما شاهدیم برای تو چون رجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون ایشان الحاح کردند در سوال عیسی تضرع و
تخشع نموده گفت الهی تو میدانی که مسئول ما چیست اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ
لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ و چون عیسی از دعا فراغت
یافت وحی الهی رسید که ای عیسی سوال ترا بمنزل داشته مایده میفرستیم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید
بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یکی از عالمیان را آنگونه عذاب نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر است
و عیسی قوم را از این معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران ورزد سزاوار عذاب الهی باشد آنگاه بدعای
عیسی مایده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن دو غمامه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش

مسیح قرار گرفت و از جیب در ایجاد آن دعا مشغول شد عیسی با حواریان سر بسجده نهادند و چون سر
سجده برداشتند عیسی گفت یکی از شما که عملش احسن و بقدرت الهی واثق‌تر باشد برخیزد و سرپوش از مایده بردارد تا
نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر او بجای آوریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار روح الله دو
رکعت نماز گذارده بسم الله خیر الرازقین گفت و سرپوش مایده را برگرفت و خلقی انبوه نظاره گشته خوانی
از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زبر آن سفره سرخ مشاهده کردند و بر آن سفره
ماهی بود و قدری از زیتون و پنج انار و پنج خرما بر سر کرده موضوع بود و شمعون گفت یا روح الله این از
طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی گفت از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و
اذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا عیسی ابتدا تو بخور در مبادرت نما عیسی امتناع نموده فرمود که هر که
طلب کرده است بخورد حواریان نیز دانستند از ابای عیسی که تناول مایده متضمن عذاب الهی است همه مردم از ایشان نیز
ابا و امتناع نمودند بعد از آن روح الله صلا در داده جمعی کثیر از ضعفا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند
هر کوری که از آن طعام بخورد بینا شد و هر بیماری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مایده تناول نمودند
و طعام همچنان بکمال خود بود و گویند مسیح از آن کم نمیشد و بر دوام مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود
می آمد و هنگام زوال طعام بالا میرفت و هر روز بنوبت قومی بر آن مایده جمع میشدند در خلال این احوال
وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام غیر ایتام و فقرا دیگر کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار
آمده بعضی از ایشان گفتند که این مایده خدایی نیست و برخی کاذب بودند که از آسمان نازل شده است و در
اثنا خبر بسماع مسیح عیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود عیسی
ایشان را از نزول عذاب اعلام داد و بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند
و در کوی و بازارها گشته قاذورات خوردن پیش گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین می نهادند و آب حسرت
از دیده ها روان ساختند و حضرت روح الله علیه السلام هر یک را نام برده میفرمود که تو فلانی ایشان
تصدیق قول او مینمودند و بعد از انقضای سه شبانه روز [illegible] رخت هستی بساحت عدم کردند **ذکر تکذیب**
نمودن یهود حضرت نبوت پناه عیسی را علیه السلام چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده
از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهاده بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام
آن نواحی نزول فرمودند آن شخص در باره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس نمود که در منزل او
مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد مریم معلوم فرمود که سبب حزن
آن است که ملک آن ناحیه فاعلی تجارت و مرتب بخانه یکی از رعایا می آید و شرب میخورد و نوبت ضیافت

بحیث رسیده است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را با خدم و حشم ضیافت نماید مریم از این جهت
مشوش گشته بود از عیسی علیه السلام التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود
که این صورت مستلزم فقر عظیم است مریم گفت حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از غصه او باید اندیشید مسیح
علیه السلام اشاره نمود که در را بقبول تلقی کرده بنظر مبود ناگاه در وقت ضیافت دیگها و خمها پر آب کردند و از حضرت
آفریدگار خواهش نمود که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب چون لعل مذاب و سفرها پر نان گردید و ملک
بعد از تناول طعام قدحی آشامید و شرابی مشاهده کرد که در رقت و خوشگواری آن بمدت العمر ندیده بود
تا سبب از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب آن موضع بدین
نسبتی ندارد در اینجا باید گفت میزبان قریه دیگر نام برد ملک در غضب رفت آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر
کرد که چون ثبت پی برده در جوار من کسی که هرچه از حضرت آفریدگار خود مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران مییابد
طعام و شراب ما از برکت دعای او از غیب روی نموده است ملک در موافقت عیسی طلبیده درخواست کرد
که دعا فرماید که تا ولیعهد پسر او که در این نزدیکی فوت شده بود زنده گردد و حاضر سازد عیسی جواب
داد که اگر ملکزاده بکمال حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق گردد ملک گفت بعد از دیدن او از آن
اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملکزاده در سلک احیا منتظم باید
از رفتن این دیار کسی مانع من نشود ملک قبول نمود و عیسی دعا کرد ملکزاده حیاتی تازه یافت و متعاقب
ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت خلایق
گفتند که از ظلم این ستمکار بجان آمده بودیم ما امید داشتیم که چون این پسر بمیرد نجاتی روی نماید هیچ شک
نیست که پسر بعد از فوت پدر رسوم بد مورث را بجا خواهد آورد و طریقه آنست که پسر و پدر را بقتل آوریم
تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم جمهور بدین متفق گشته و تیر خلاف از غلاف برون کشیده هر دو را
بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی بن مریم علیهما السلام از آن قریه بیرون آمدند جهودی دغاباش همراه
گشت و آن جهود دو رغیف با خود برداشت و با ایشان یک رغیف پیش نمود عیسی جهود را گفت مطلوب
آنست که هر زادی که ما را هست مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی پیش نهاد دل از آن
معنی پشیمان شده و شب پنهان از ایشان یک رغیف را بخورد و علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام
خود را حاضر ساز جهود آن یک قرص خود را حاضر ساخت عیسی پرسید که آن یک رغیف دیگر کجاست جواب داد
که همین پیش من داشتم مسیح علیه السلام خاموش شده و باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در
آنجا گوسفند میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن این سخن را [illegible] راعی گفت

رفیق خود را بگو تا گوسفندی را ذبح کند عیسی جهود را گفت تا ذبح کرده بریان ساخت و فرمود که گوشت
شاة را باید خورد و استخوان آنرا نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای
ناشکسته را در پوست جمع کرد و عصای خود را بر آن زده گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده گشته
آنحضرت را دعا گفت بگیر شاة خود را راعی متعجب شده پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم شبان
گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم تویی این بگفت و نهان گشته از پیش عیسی گریخت و بعد از ظهور این
معجزه عیسی از جهود پرسید که آن دو رغیف که همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که
یکی گرده بیش نداشتم عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند در اثنای سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که
گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاوان گوساله را استده آنرا بکشت و چون بریان شد گوشت آنرا
تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره را زنده کرد و نیز به تسلیم خداوندش نمود و از جهود
احوال رغیف مفقود را پرسید همان جواب اول را شنید باز باتفاق هم در حرکت آمده بشهری [illegible]
[illegible] فرستند و پادشاه آن شهر بستر ناتوانی افکنده داشت و اطبا از معالجه او عاجز آمده بودند
و از بیماری رسید جهود بدین اطلاع یافته عصایی مثل عصای عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت
تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت که من بیمار شما را شفا می بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم
ایشان جهود را بر سر بالین ملک بردند جهود عصایی چند بر پای ملک فرود آورد و ملک وفات
کرد و دیگر باره هر چند چوب بر وی زد که قم باذن الله بر نخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص
ملک با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی او را اگر زنده نساختی از داری سرنگونش کنند عیسی علیه السلام
از کیفیت این قضیه واقف شده بدان موضع رسید در آن حین دید که جهود را ریسمان در حلق کرده
میخواهند که از بالای دار بپایین کنند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است
یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زنده کردن ملک رفیق ترا [illegible]
کنیم عیسی علیه السلام آنچه از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیاتی جدید یافت و جهود را از آن
بلیه خلاص کرده باهم روان شدند و چون از چنگ ایشان نجات یافت گفت ای عیسی حقوق عظیم بر ذمت
من ثابت کردی که مرا از کشتن باز خریدی و الله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم مسیح فرمود که
ترا سوگند میدهم بدان خدایی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت مرده را
خورده زنده گردانید و بدان خدایی که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید و ترا از دار فرود گرفت که در
اول حال که در رفتن بودیم استبداد کردی چند رغیف همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که از یک رغیف

پس مصحوب من نمود و عیسی مهر سکوت بر دهان مبارک نهاده با هم طی مراحل و منازل مینمودند تا بحسب
اتفاق بجایی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده گنجی ظاهر بود و تا آن زمان هیچکس بدان اطلاع حاصل
نشده بود جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته بجا بیرون عیسی فرمود که بگذار این سخن را که
تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله
روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بسر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و اسباب
و دیگر اسباب نقل بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مشورت کردند که هرگاه یاران
رفته باز آیند ایشان را از کجا بی خبر کشند که دیگر بجا باز نیایند تا حصه ایشان را تصرف نمایند و آن دو مرد
کو مردی دیگر همین خیال بسر تقابل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و زخم خنجر رفیقان هلاک گشتند
و آن دو کشنده دیگر طعام زهرآلود خورده جان بقابض ارواح سپردند و باز ... صاحب
هر چهار نفر چند بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته این مضمون را بیان
بیفرمود بیت رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ؛ در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل
چون عیسی علیه السلام بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم آن
حریص اسباب نقل و تصرف اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسید رفقای را جو
مرده یافتند عیسی علیه السلام گنج را بسه قسم کرده یک بخش را به یهودی داد و دو بخش دیگر را بجود
موسوم و منسوب گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریق عدالت مرعی باید داشت چنانکه
بدو قسم بایست کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی فرمود که یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث
از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر صاحب رغیف مفقود را نشان دهم بخش او را بمن عنایت
میفرمایی عیسی گفت بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب
تو از دنیا همینست آن بی سعادت تمام اموال را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه
داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب امور که از عیسی علیه السلام صدور یافت
یکی آنست که روزی نبوی با اصحاب بمزرعه‌ای رسیدند که نزدیک رسیده بود و زحمت جوع بر یاران
استیلا یافته بود از جم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی
نازل شد که عیسی آن جماعت را از آن امر رخصت فرماید در اثنا آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند
صاحب زرع نعره زنان در رسید که این مزرعه را از آبای خود بمیراث یافته‌ام اکنون شما بی اذن که
میخورید حضرت عیسی علیه السلام مضایقه او را نکره داشته دعا فرمود تا جمیع کسانی که در آن مزرعه

حضرت

سابقه صاحب و متصرف آن زمین بودند زنده شده نزد سر خوشه مردی بالای هر خوشه در پای ایستاده و جمع فریاد
می‌کردند که مال ما را شما بی اذن که میخورید آن مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست
گفتند عیسی بن مریم آنگاه بعذرخواهی نزد عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم اکنون دانستم
زرع خود را با یاران تو حلال کردم عیسی علیه السلام فرمود که بحقیقت نه این زمین و نه آن زرع از تست
چه پیش از تو این جماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده‌اند و بحسرت گذشته و زود باشد که آنچه بر
ایشان لاحق گشته بر تو نیز وارد گردد منقولست که روزی عیسی علیه السلام سنگی زیر سر نهاده بود
شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری حال آنکه این
سنگ از دنیاست عیسی علیه السلام برخاسته سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا
و لعمری ان الدنیا لک و ما لها فدک بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ؛ ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزادست : حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله
تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست حضرت فرمود که یقین شما بخدای تعالی ایشان گفتند
که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت اگر گوهری و حجری و کلوخی در راهی بینید بر گرفتن کدام میل مینمائید
جواب دادند که در برداشتن گوهر حضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید
که عیسی علیه السلام در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در
سی سالگی اتفاق افتاد و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی سالگی خواهند بود
و مدتی معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل می‌نمود اما در حین تحریر بخاطر گذشت که شاید که مراد از سن
مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت ایشان را نخواهد یافت
و در معارف حبیبی آورده است که عیسی علیه السلام در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی
در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بر وی نازل شد از نیجهت امت او را نصاری گویند والله اعلم بغوامض الامور
در بیان حاکم ظالم و قتل او : بعضی از ثقات گفته‌اند که در ایام بعثت روح الله حاکمی ستمکار و گردن
کش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مأمور شد که او را باسلام و توحید دعوت
فرماید چون بمجلس آن عاتی عاصی آمده شرایط موعظت و نصیحت و وعده و وعید بتقدیم رسانید آن
بی باک ناپاک از قبول کلمه حق ابا و استنکاف نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلام
کنجی اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بوی وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الی الخ آیه و حضرت
مسیح را حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که شمرده می‌آید : یحیی : شمعون : یوفنا : مرقوس

قطرس و تحنس و اندراوس و فیلبس و سرجیس فرمود که قبض یعنی تفرق جمعیت نزدیک شده انجماعت استفسار نمودند
که مقصود ازین سخن چیست بر زبان عیسی گریان شدند مسیح علیه السلام گفت هر چند که اکنون از مفارقت
من جزع و اضطراب مینمایید اما عاقبت بر نقض عهد کرده دفع اعدا را از من باز نخواهید داشت
ایشان جواب دادند که تا در تن ما جان باشد دشمن بر تو دست نیابد عیسی شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود
آنکه سرور و مهتر این طایفه توئی در شب سیوم ازین سه شب از من بیزاری خواهی گشت و بعد از انقضای آن سه روز
یهود دلالت بود که بعضی حواریین را بیست و نه نفر گفته اند و او را ازین جمع سی شمرده اند در غاری بسر
عیسی در آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را با صحاب بضرب و شتم آزرده
گفتند که ای عیسی اگر پیغمبری خود را از تقتل خویش واثق باش و از هم جان بغرفان ایشان عمل نمود و دست
از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک
بر عیسی نازل شد آنحضرت اصحاب را اخبار نمود و حواریان التماس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمه چند
القا فرمود و ایشان پرسیدند که یا نبی الله در زمان آینده مسیح پیغمبری از تو فاضل تر خواهد آمد گفت آری
نبی عربی از من عالیقدرتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود از دیار تهامه پرسیدند از کدام
قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله و سلم برشمرد و گفت علمای
امت وی بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت دیگر آنست که با والده خویش بعد از من وصیت فرمایید
سلام مرا بوی رسانند و از جمله وصایای عیسی علیه السلام یکی آن بود که گفت خدای تعالی مرا فرموده تا
شمعون را بر شما خلیفه گردانم حواریان خلافت او قبول نمودند و عیسی علیه السلام گفت که بعد از من یکی
از وعده و ظرف پر نور شما خواهند رسانید و آن انوار را باظهار راه یابد هر یک از شما عالم ... از جماعت
قومی گردد که بدعوت ایشان مامور شود و بعد از اتمام وصیت مخالفان بجهت دستگیری یکی از شما جان ...
گرفته شده بود در وقتی که ظفر یافتند و جمهور متواتر بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع
اختلاف است طایفه گویند که چون آنحضرت را بچنگ آوردند بقیه شب محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی
اسرائیل که غیر از تمرد و عصیان مصلحتی ندانست حکم کرد که از جهت صلب عیسی داری نصب کردند و خلقی کثیر از
موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع شدند در آن اثنا آفتاب منکسف شده ظلمت چنان استیلا
یافت که دیدها از رویت باز ماندند باری تعالی ملائکه را ارسال کرد تا عیسی را از بند خلاص داده بود و
بجای او مقید گردانیده ... مرتبه ... بردند و چون عالم روشن گشت بود و بصورت عیسی در
نظر یهود در آمده گفتند این ساحر مجوسیست که بسحر از چنگ ما رهایی یافته و خوشت کنون او را مجبس باید
گشت تا شبیه دیگرش پیدا آورد و قصد صلب او کرده هر چند فریاد میزد که من یهودا ام که شما را بعیسی راه
نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند
قال سبحانه و تعالی وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند
او را در میان غار محبوس کردانیدند و در آن شب قطع ابری نازل شده سقف غار منشق گشت ابر عیسی را بر داشت
و بآسمان برد و چون آفتاب طلوع کرد یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آورد و آن
شخص در غار رفت عیسی را ندید و بصورت آنحضرت مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم
نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی میخواهی که بدین نیرنگ از دست ما جان بری او هر چند سوگند یاد کرد که من جان
کسم که شما را بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و همانند مرا از حلقش باز نگشتند و چون زمانی دیر شد
یاران یهودا شد بدرون غار رفتند و هر چند جستجو کردند کم یافتند آنگاه بهم گفتند که اگر این عیسی است
عیسی بود پس یار ما کجا شد و اگر این یار ماست عیسی کجاست قال الله سبحانه و تعالی وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ
مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و زمره دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هژده تن در
خانه محبوس ساختند و عیسی یاران را گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این جزای
او را در بهشت جای باشد از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت بآسمان
رفت و چون صباح شد یهود آن هژده تن را از خانه بیرون آوردند و پرسیدند که شما با عیسی نوزده تن بودید
یکی دیگر از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و
حواریان را بصورت عیسی دیدند و یکی از ایشان کم یافتند دستگیر شدند آخر الامر یکی را که سرجیس نام
او را صلب کردند قال الله من قائل وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ و قال وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا
بَل رَّفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی علیه السلام در بیت المعمور مقیم است و ایزد
سبحانه و تعالی مسیح شریعت را از دلش ترغیب نمود و طبیعت ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در ان
مقام تا آخر زمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بر خداوند تعالی
از آسمان بمکه مبارکه نزول فرماید و در مسجد حرام بوقتی که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی نماز
با مهدی گذارند و در ان حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده است و خلایق
متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امامت فرماید و عیسی گوید
که تو پیش رو که امروز متابع شما یم و مهدی در محراب مقدم گردد و مسلمین او را اقتدا نمایند و نماز گذارند
و چنین گفته اند که عیسی علیه السلام بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج ...

و فرزندان از وی متولد شود و با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین یگانه بازگشته
بقتل آورد و در زمان وی شیر با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند در آمیزند و کودکان با حیات بازی
کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بر وی نماز گذارند و در حجره عائشه که مدفن رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم و شیخین است او را دفن سازند صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر رفتن حضرت عیسی علیه السلام باسمان و تعذیب نمودن یهود اصحاب او را

چون عیسی علیه السلام باسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که یهودیان
نیز فرمان او را اطاعت مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ
محنت خلاص داده بدان سرزمین دیند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین حق
درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر از بنی اسرائیل را بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که
چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز
میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد چنانچه یکی را بروم و
دیگری را ببابل و مغرب و یکی را بحجاز و دیگری را بارض عرب برده و همچنین باقی اصحاب را باطراف و جوانب فرستاد
و ملائکه او حیه پر نور چنانکه عیسی علیه السلام خبر داده بود بدیشان رسانید و هر فردی از حواریان بعالم لغت
طایفه شد که بدعوت ایشان مامور گشته بود و وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و توماس را بانطاکیه ارسال
نمود و پادشاه آنجا بتجبر و تکبر موصوف و معروف بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر
جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و در وقت احتیاج امداد من بشما خواهد رسید و یحیی و توماس چون
بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و با شعار فرصت ملاقات ملک بوده او را در شکار
یافته شرایط موعظت و نصیحت بجا آورده و ادای رسالت نمودند از بهجت که رعایت محل نگاه نداشته بودند
غضب بر پادشاه مستولی گشته فرمود تا هر کدام را صد تازیانه زدند و بزندان بردند شمعون بوحی الهی
کیفیت حادثه را در یافته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا
بثالث الآیة و چون شمعون بانطاکیه رسید بیل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات چند سخن
خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس محبتی در میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک
بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت در اثنای آن حال شمعون شبی حیله کرد که بزندان رفته با یحیی
و توماس ملاقات نماید بواسطه کثرت پاسبانان و نگهبانان در زندان او را این فرصت حاصل نشد حضرت
مفتح الابواب بکمال قدرت نمود تا در زندان گشاده و خواب بر حواس حراس گماشت شمعون بزندان درآمده

با یاران ملحق شده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و شماتت است و حال شما بحال
عقیم میماند که خدای تعالی او را در سن پیری پسری کرامت فرمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که
بجز و پیران که ذکی عنقریب چندان نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند و پسند خود در زمان گوشت هم
و چون چشمش از وقت آن طفل را طعام داد مبتلی شده در گذشت اکنون من هم از آن ندامت که در باب شما حاصل
شما حیله اندیشیم و ایشان را دلداری نموده از زندان بیرون آمد و در حال زندانبان را بر آن حال اطلاع داد و
نمود و چون آن شمعون در مجلس ملک کثرت یافت با حضار او فرمان داد حسن تقریر و کمال فصاحت و بلاغت
رای او را ملاحظه کرده بمجالست و منادمت مجلس خود اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک
گفت که در این اوقات چنین شنیدم که در زندان شهر پایه عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل
ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت نه دانستم که ایشان با ملک چه
گفته اند و ملک در جواب ایشان چه فرموده پادشاه گفت در حین تکلم آن دو شخص خیال غضب بر من مستولی شد که
مقصود ایشان معلوم من نگشت اگر ترا میل باشد بروم و را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو کس در
استفسار نمایی شمعون گفت که مرا بدین دو شخص و سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر شریف
با آن دو زندانی مناظره و مباحثه خواهیم کرد ملک فرمود تا یحیی و توماس را از کنج زندان بیرون آورده در انجمن
حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را فرستاده کیست گفتند آن کس که بر همه اشیا قادر است شمعون
گفت از عظمت و قدرت او ما را اعلام باید کرد یحیی و توماس گفتند که مرتبه و درجه او از آن برتر است که زبان بیان
بتعبیر و تقریر آن تواند کرد و هیچ کس او را باوصاف و را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید شمعون فرمود که اگر این دعوی را بینه اثبات نمایید من نزدیک ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما
کوتاه کند و الا باز شما را بزندان فرستد یا انواع معاذیب گرداند یحیی و توماس جواب دادند که هر التماس که
مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد مقبول است شمعون گفت من در این شهر پسری دیده ام
که چشم ندارد اگر بدعای شما بینا گردد من در باب شما شفاعت کنم ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند
یحیی و توماس بسبب حضور شمعون در سر دعا کردند بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند آن قدری گل را
گل ساخته از آن گل مقدار فندقی فراز نموده در موضع چشمان او دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را
در آن محل نهاده و گل پارها دو چشم روشن گشتند ملک متعجب شده گفت که گویا این دو نفر از زمره ساحران اند شمعون
گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر میخواهم اکنون دعوی صورت گیرد
مینک معلوم کرده که یحیی و توماس را معجزه است که باشند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعای شما که مرده زنده گردد

روزه که از قوم سکنه بعدی دارد زنده کرد شما را در دعوی خود تصدیق نمایم و بجد ایمان آوریم
ایشان قبول نمودند بقول ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از
قبر بیرون آوردند و بمجلس حاضر کرده بیحیی و تومان بر سبیل اعلان شمعون در حیات او را از ملک
سال مسئلت نمودند و آن پسر حیاتی از نو یافته بر حضار تخصیص رفقای ثلاثه سلام کرد بعد از آن ملک از
کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملکی بعد از وفات تفحص اعمال من پرداخته مرا مشرک یافته
و مهر در گردن بکشان نهاد و بآتش برده بخدای معذب میدید شدند که در وادی جاتی آرزد آتش چه
کرده بودم و چون امروز خدای تعالی حیات من از نو دامت پیش از آنکه خود را درین محفل یابم ندائی
شنیدم که بجانب بالا نظر کن من بطرف علو نگران شده جوانی دیدم که دست در ساق عرش زده بود
و این سه کس که یکی پیر و دیگری کهل و آن دیگر جوانست یعنی شمعون و یحیی و تومان شفاعت میکرد با رفقای خ
بگوش من رسید که این شخص که قریب بنور من هست درباره و سه کس از اصحاب خویش که درین شهر شد و حیات
از من التماس مینمودند و از جهنم خلاص مییافتند و شفاعت میکنند تا زنده گردیدم ای ملک این بود حال
من بهر آنچه دیده بنقصان تقریر کردم و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده
قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان کردند و درین حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا
من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون کفار از وی پرسیدند که تو بدیشان ایمان داری گفت وما لی
لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون الی آخر الآیه و چون ایمان معلوم کفره فجره گشت او را
گرفته بعقوبتی تمام بکشتند و حضرت باری عز شانه حبیب را ببهشت رسانید حبیب گفت یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین حسن بصری رضی الله عنه گوید آنکس که در حیات خود
نصیحت قوم نمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان تمنا کرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن
حبیب شمعون الصفا دعای الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که من این مشرکان را هلاک خواهم
ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح دمید جبرئیل بر دروازه شهر رسیده
نعره بزد که جمیع اشرار دار البوار پیوستند قال الله تعالی عز شانه وما انزلنا علی قومه من بعده
من جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر دعوت**
حنظلة الصادق مر سلیمان پادشاه حاضور را بعد از رفع عیسی ع آورده اند که بعد از رفع عیسی
علیه السلام حنظلة الصادق مبعوث سلیمان حاضور را که مدتها بت میپرستید بدین شام مامور گشت و مردم شهر بعضی
بدو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند و عاقبت حنظله را بقتل رسانیدند و اصحاب حنظله با کفار بکارزار ب

گرده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد القهار یکی را از ملوک بابل بر انگیخت تا بانتقام حنظله مار از نهاد
ایشان بر آورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضور نزول کرد و کفار حضور سبیله باب قتال و
جدال باز داده و در برابر هم مثل صفوف آراسته شدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار شد و آن قوم
مجلس از ملک بابل منهزم گشتند و از دهن ول برگرفت روی توجه بجای دیگر نهادند و ملائکه بتیغهای
کشیده بدیشان رسیدند و گفتند این چه بود ارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم
تسئلون یعنی از شما سوال میکنیم ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین
فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که امت
عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی شاید از راه
برده در کفر و ضلالت انداخت و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد و رهبانان در میان
امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانهای نصاری معتکف شده بهیچ کس و قفا سیار که خورد نمود و
نصاری از کثرت عبادت یونس اعتقاد تمام باوی پیدا کرده و بعد از انقضای مدت مذکور بانظر [illegible] گفت
که چند نفر از علمای پیش شما بر قول ایشان وثوقی داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگونه سری
از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصاری نسطورا و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی
از آن سه کس خلوتی کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را از این پیغام او بار دل گذر گردد
آنگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را زنده کرده و حیات میبخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب
داد که بلی یونس گفت امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میگردد گفت نی گفت یقین بدان که
عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و قضایای زمینیان را انجام داده و باز بآسمان رفت و با عالم
دوم نیز خلوت کرده گفت که تو دانسته که از عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از خدای تعالی
سبحانه تعالی قادر نیست او تصدیق نمود و یونس گفت تو میدانی که حضرت وی از حرکت گفت بلی
یونس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پیغمبر خدا است و او را بزمین فرستاده و باز بآسمان برده و با دانشمند
سیم هم بخلوت مثل این نوع سخنان القا کرد و گفت عیسی خدای زمین است که چون مردم قصد قتل او کردند
مختفی شد و عنقریب میان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاده و بعد از انقضای
این مدت در صومعه در آمده و در را ببست و در عقب ذبح خویش اقدام نمود و راه جهنم پیش گرفت
چون صبح شد نصاری آن علمای ثلاثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یکی از ایشان سخن مخالف
دیگری اظهار کردند قوم در جواب آمده گفتند سخن آنست که ما از یونس یهودی شنیدیم چون در صومعه باز کردند

یونس گذشته باشند و نصاری متفرق به فرقه شده هر فرقه عقیده‌ای از عقاید مذکوره اختیار کردند
قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری
در روایت مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و اصطلاح بر مقوله ارباب کلام درین باب بمطالعه
کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامیست والله تعالی اعلم **ذکر اصحاب الکهف و بیان عدد**
ایشان بعد از رفع عیسی ع باسمان قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا مذهب جمهور مورخان آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی علیه السلام
بغار رفته بودند و بعد از رفع او بکمال تیقظ منتبه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود
عیسی علیه السلام بر آسمان روی نموده و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده‌اند در اخبار
اخبار آمده که اصحاب کهف از شهر افسوس بوده‌اند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان بعضی
چنین بیان کرده‌اند که چون مسیح یونس حبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی که دارویی علاج
میکند گفت که این فعل از طبیب حاذق نیز صدور می‌یابد و چون شنید که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز
قدرت بشر بیرونست چه عیسی اگر احیای موتی کند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از توجه
این خبر بعضی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه عیسی شد و در کشتی از رحمت تشنگی مبتلا شده
در نزع افتادند بعد از دیگر گفتند سبحان الله جمیع مرضی را عیسی علاج میکند تو که صحت می‌پذیرد اکنون از بهر
چه نیست که در علاج مرضی چنین عاجزی جالینوس گفت انی لا علاج به بلعم الکاف بود که کوزه پر آب کند
وی پیشه نموده و از داروی که جهت دفع عطش خود ساخته بود قدری در آن کوزه ریخت بعد از ساعتی در
آن کوزه در نگریستند آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود و چنانچه بصیغه سنگی که جالینوس فرمود که هر
انعقاد آب نیست اما مرض موت را علاجی نیست و ندارم **بیت** با انقضای نفس جان آمد با قدر منجم نیز
آویخت و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از غسل و تکفین و تدفین وی اقتدار در عیسی و
بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس اذن کرده بولایت حضرت
عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را
وصیت جالینوس اعلام دادند و حق فرنوس حکایت گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند خورده تمکین
ایمان آوردند و این حکایت سنائی قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس
طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال بود و در جمله و عمره او با فضیلت
و فات حقیقی نمانده که حاوی و داروی گر **بیت** بروز درس شفا میکند تعلیق بشب ذخیره موتی میکند تکرار

در بیان شهر ذکر قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در قرآن مجید وارد و با تفاق اقوال مختلف از جهت آن تعرض
میکند که ضمیر انور اورا روشن گرداند که بنده مکینه هر چند اکثر ایام حیات را با عمال غیر مرضیه گذرانیده است و در
تضییع عمر عزیز کوشیده و در جام ناگوار ملامت نوشیده اما سعادت آمد و شد مجلس عالی در عرض خدمات مرتب
خود را بر رای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور ساخته است و شب‌ها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلف
بروز آورده و با وجود شاید التفات خاطر خطیر عالی این قصه کثیر منسوب بر فراغ سودای مضمون انتقال استیلا دارد
بیت هر خدمات خود عرض میکند بخواه قبول حضرت او تا کدام خواهد بود مجملا از بعضی روات حکایت چنین
که چون اصحاب کهف و سایر اهل افسوس حق را ایمان آورده بودند که از حواریان بفرمود و مضمون انفعالی
دیار رسیده و در خلال احوال و خلایق آفاق پادشاهی جبار بلاد اسلام دقیانوس نام از بلاد روم در زمین
بابل ظهور کرده و بهر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر کرا با ملک دین
مینمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق از متابعت خویش خواند
بعضی مطاوعت نمودند و برخی مخالفت ورزیدند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفتند یا در گوشه‌ها متواری
گشتند و شهر را اختیار و ابرار را از زوایای اختفا بعنف باز آورده دقیانوس فی الموس بقطع اعضای ایشان تمام
مینمود و سفت تنفر را ولادغنا در خانهای خود داشت و در بروی خود بسته بعبادت پروردگار
عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع رفع شر دقیانوس از خویش می‌طلبیدند
و در روز عیدی که دقیانوس از جهت معبود باطل خود ذبایح و قربانها میداد مردم را تحریض میکرد و حکم فرمود که هر کس
که در آن روز بذبیح حاضر نگردد و بصنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از رجال این صفت مرد موحد که در زوایای
خمول متواری بودند توقف نمود بسخن دارند و فرمان داد که چون ابواب خلوت در آن انجمن حاضر نشدند دقیانوس
از ایشان پرسید که بسبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا
که در آن میان بتربیت سروری داشت گفت ایها الملک ما را به پرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع
دارد و نه ضرر جهاد چنین مظهر تربیت پروردگاری نجات بعید است و ما کدام روی پیشانی خود پیش او بر زمین
نهیم باید که از سر این سخن در گذری چه مرگ از این افعال از ما صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده
نمیکنید پس سجود کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها و هو رب
العالمین اجمعین و چون آن جبار بمعنی عبارت معلوم کرد فرمان داد که لباس از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد
مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده نموده گفت ای ملک ما را بسر بسنگان خود مهلت ده
شاید که ما فکر خویش نیکو کنیم و با قول ما تو باشند بعد مهلت دقیانوس با ایشان

مقبول افتاده اهل توحید را محبوس کردند و بعضی ایشان فرصت یافته بمغارب از حبس گریختند و در وقت دیگر
آنست که چون نوبت سلطنت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن قدر کیش مردم
بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف که از عظمای شرفای آن ولایت بودند بخدمت و ملازمت وی
اختصاص داشتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس با یکدیگر باهم بسر بردندی و در تنهایی گوش
آن مدت که مر این خبر رسید که از اعدا لشکری انبوه با موانع کثرت آنها بر ما بمیان بمحاربه بسته و دست
تصرف بجوانب مملکت گشاده دقیانوس از استماع این حدیث مهموم و مخزون گشته با امرا و ارکان دولت
در باب دفع اعدا بمشورت نشست و جوانان مذکور خوف و رعب ورا از مخالفان مشاهده نموده یقین
دانستند که او نیز با سایر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیر است لاجرم باهم مشورت کرده اتفاق نمودند که
بعد از این خدای را پرستیم که جز وی خدایی دیگر نیست و با یکدیگر گفتند که انکشاف جمال مطلوب و تحقق روزی
غایه که از مدعی کذاب گریخته کنج خمول اختیار کرده ازین شهر بجایی رویم که هیچکس ما را نشناسد چون بر جهت جازم
گشتند از اموال آبای خود چندان که نقل آن امکان داشت برسبیل نفقه بر داشتند و در شب از شهر بیرون آمدند
از کمال خوف و خشیت براهی که از آمد و شد خلایق دور بود روان شدند و در شبها قطع مسافت و توهم خوف
در چاهها پنهانی رسیدند چوپانی که در عالم فرصت قدم میگذارد پرسید که شما چه کسانید که آثار رعب و
ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند ترا باین پرسیدن چه کار است [illegible]
ما را خبر آورده در تلطف و چاپلوسی با ایشان گفت که متمنی آنست که مرا از حال خویش خبر کنید که محبت شما در دل
من اثر کرده رغبت دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را بسوگند داده اند که فاش
جایز ندارد و صورت واقعه را تقریر نمودند شبان نیز بوحدانیت باری تعالی اعتراف کرده بقیه عمر را صاحب جان
باز داده و بسگی قطمیر نام در رفاقت جوانان بمحبت گشته یکی از ایشان گفت که سگ مبادا که آواز کند و حال ایشان
اطلاع یابد و باستصواب سایر اصحاب سنگی چند بجانب قطمیر پرداخت تا بازگردد و سنگی بر پای سگ خورده قطمیر در سخن آمده گفت
عجب حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه پدر و مادر کار را پیش از شما شناخته ام اصحاب
از کردار خویش منفعل شده جهت قطمیر رضا دادند و در رهنمونی شبان بغاری که موسوم برقیم بود درآمدند
تا بوقت فرصت از آنجا فرار نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان خلاف کرده اند بعضی از علما
آنست که اصحاب کهف بنیت لبث و قرار در آن غار درآمدند و برخی گفته اند که چون پای ایشان از گرسنگی
بتحمیل شد تملیخا را که سن از همه خردتر بود و بچابکی و چستی از بسیار اقران ممتاز بود آوردن طعام شهر
و احتیاج و تفحص و تجسس مقرر فرمودند و او تغییر لباس و اوضاع خود داده بکمر خدمتکاری با یاران در میان بست

و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت بدار الملک خویش مراجعت نمود و شرفا ولایت را مواخذه کرد
باحضار اولاد خود تکلیف فرمود و ایشان از برات ساحت خود در [illegible] ساخته گفتند ما در تفتیش پیش هم
چه موقوف ما نموده ما را برگرفته گریخته اند دقیانوس دست از ایشان باز داشته بعد از آن معلوم کرد که
گریختگان بجانب غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک بجانب فلان غار متوجه است وظیفه
حشم و همگنان ملازمت رکاب او تخلف جایز ندارند و مقارن این حال تملیخا متفکر و از خود در پوشیده از عقب
بشهر رسانید و چون این خبر استماع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه اعلام داد و آن موحدان
از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایزد تبارک و
تعالی خوابی گران بر ایشان مسلط ساخت قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا
و آن زمان و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای بفناء الکهف و قیل علی عتبة الغار و چون
دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید ماروس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خود را
از او چاره پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل فرار در غار هستند یا نه خازن
در غار درآمده بالین خفتگان رسید معلوم کرد که ایشان در خواب اند هر چند آواز کرد از فریاد وی هیچ یک
بیدار نشدند ماروس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از تیغ سیاست دقیانوس در امان باشند
مصرع زهی سعادت خوابی که به ز بیداریست ماروس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان در آن
موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح سپرده اگر ملک رخصت فرماید در جهت یعنی
آنگاه دقیانوس متبسم و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را سد کردند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود
که این صورت از علامات قدرت الهی است که بر عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و
اسامی و القاب و انساب و تواریخ ایشان را بر آن نقش کرده بر در غار پیش از آنکه در نقب کردند و بعد از
چند گاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نموده بجانب عدم جهنم شتافت و بعد از وفات او چنانچه
رسم دنیای بیوفاست جمعی از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی
عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بکلی بیت الاصنام و کنایس و صوامع بنا نهاد و
در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجسام ایشان را از تطرق تفرق و فساد نگاه داشته بود
بحالت تیقظ و انتباه معاودت نمودند و تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار در خواب
بودند ایشان استیلا یافته بود خداوند تبارک و تعالی در هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را
از خوابگاه زمستانی بجایگاه تابستانی و از مضجع صیفی بمضجع شتا نقل کرده از این پهلو بآن پهلو میگردانید

تا زمین اندام خشکم زا نخورد قال الله تعالی وتقدس وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا
وقال جل ذكره وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و همچنین خداوند بخشنده مهربان در آن مدت
چشمهای دوستان خود را مفتوح کرده نگه داشته بود تا فساد بر اجساد اعیان ایشان در آن روزگار راه نیابد
قال جل ذكره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی
شبانی جهت دواب گوسفندان در غار راه گشاده بود و از مهابت آن [illegible] بیخود و فایز گشته فرار بر قرار
اختیار کرد و چون اراده ازلی بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند باهم گفتند
که آیا چند درنگ در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فَقَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا و چون خورشید را دیدند
گفتند أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیاورد
و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجا آورد تملیخا چون به در غار رسید آثار انسداد و انفتاح دید و از روز دوم
که یک روز تصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان گشت و هیچ یک از علامات طریق که در وقت
آمدن مشاهده کرده بود مشاهده ننمود گشت تعجب وار از دو یاد پذیرفته بعد از قطع مسافت بحوالی آنجا رسید
بوضع تجاره کتیبه دید که صورت عیسی بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله عجب جای
که در یکشب از بیت الصنم او ویران ساخته بجای آن بیت المعبد ترتیب نموده اند و چون به دروازه شهر رسید
اوضاع شهر را متغیر یافت چون انتفا کرده در آمد بمجلس او در شناخت و او نیز کسی را معرفت نکرد و خلایق را در لباس
دیگر مشاهده فرمود و از ملاحظه این صورت بغایت متعجب شده با خود اندیشه کرد مصرع اینکه می‌بینم به بیداریست
یا رب یا بخواب ؛ و در شهر دکانی را دید که هیچ و آنکه هیچ سوگند میخوردند زیشان [illegible] در جسته
بدانجانب شتافت و درهمی چند از درم دقیانوس که با خود داشت بخباز داد تا نان بستاند چون خباز بجانب
درم آن زمان در هیچ بجانب نظر کرد دید که آثار طول زمان از صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا
بدست تو افتاده است تملیخا گفت هیچ گنجی نیافته‌ام در استفسار اخبار خباز مبالغه نموده جمعی کثیر از قال و قیل
ایشان واقف گشته تملیخا را گرفته پیش سلطان شهر بردند و صورت کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت
که هیچ اندیشه مکن و هر گنجی که یافته نشان ده تملیخا گفت من از این تهمت بریام قاضی پرسید که پس این درم
از کجا آورده گفت فلان روز از خانه پدر خویش بیرون آورده‌ام پرسیدند که پدر تو کیست گفت فلان بن فلان
فرمودند که نام و نسب این شخص ناشنیده ایم تملیخا گفت اکابر و اهالی شهر او جد مرا می‌شناسند گفتند
از زمین دم مزن فرصت نداریم تو میخواهی که بدین حیله گنج را [illegible] قاضی در این قضیه متردد شده او را نزد ملک
فرستاد تملیخا در راه تضرع نموده گفت در زمانی که دقیانوس مرا بر سپند تفضیل حکم فرموده بود من از دیگان

تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند مگر تو دیوانه چه سالهای دراز است که دقیانوس
در صدد جهنم رتبه تقدم دارد و تحیر تملیخا از استماع این سخن تضاعف پذیرفته چون او را پایه سریر ملک حاضر
کردند جوانی دید بر بالای تخت که بذکر و شکر خدای عز و جل و رسالت مسیح اشتغال و اعتقاد داشت تملیخا
مدهوش وار بجانب تخت نظاره کردن گرفت ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بر سبیل بندگی
گرمی فلان بن فلان از مشاهیر این شهرم و در کوه چه کنذا محلوگه اجسایی فلان کس پدر من مقیمست و در حضانت
مجلس مسیح راز اینجا که تملیخا نام بردند نشسته آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین فن و حیله بجوار
رایگان از چنگ اخلاص شوی صورت راستی را باز نما چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش
و یاران را تفصیلا معروض داشت سامعان از این سخن متحیر مانده ملک بنابر رفع اشتباه علمای نصاری را جمع کرده
این امر مبهم را از ایشان استعلام نمود جماعتی گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس جماعتی چند
از وی روی پنهان کرده اند و در بیرون از غار خوابشان گرفت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا
پرسید که یاران تو در کجا مقیم اند گفت در کهف رقیم ملک با علما و لشکر و رعایا تملیخا را پیشوا نموده
بجانب غار روان شدند پس تملیخا رخصت ملک پیشتر از همه بغار رفت و یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه
مشاهده او شده بود اعلام نموده ایشان را بسجود فرستنده و ملک با تمام جان شتافت تملیخا در غار رسیده
و لوحی که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت دقیانوس قاذن بر آن منقوش شده بود ملاحظه کردند و
چون ملک بغار در آمده بدان جماعت نزدیک رسید [illegible] را انذار فرموده ساجدان سر از سجده برداشتند
و شهریار دیریخ ار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خواهش آنکار دعوتها حاضر ساخته
ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشته یاران غار را زیاد شاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا التماس نمود
تا ایشان از انجا ل خویش گذارد ملتمس مبذول افتاده جمعیت اول در مضاجع خود تکیه دادند و بفرمان جلیل
بتصرف ارواح ایشان مأمور گشته ملک جسد را از دیبا اکفان ساخته از جهت هر یک تابوتی از طلای احمر ترتیب
داد و حضرت شهریار هم در آن رات دیگی بخواب دید که اصحاب کهف با وی گفتند ایها الملک افرخانا من تراب
و الیها [illegible] في اكفان الجنه بنابر این پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و
ایشان را بجا جایی که سابقا پوشیده بغار در آمده بودند متمکن ساختند و باشارت ملک بر غار کنیسه بنا
کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عید با بزرگ محسوب نموده هر سال در آن روز خلایق از اطراف بر در آن
غار مجتمع میشدند و بباید دانست که این دست بجمعی از مورخان منسوبست که گمان میبرده اند که اختفای
اصحاب کهف و ظهور ایشان بعد از بعثت عیسی علیه السلام اتفاق افتاده است و قولی دیگر در [illegible] آنست که

چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار درآمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا
من امرنا رشدا ثم انهم طلعوا من شی کان بهم و وضعوا ازهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین
بعد از انقضای آن مدت بیدار شدند و تملیخا را بشهر فرستادند تا او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد
پادشاه عصر بردند و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر نمود و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه
استعلام کرد چنانچه پیشتر مذکور شد احبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل مسطور است و عیسی علیه السلام
فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را از خواب برانگیخته با بنبوت من قایل شوند و چون ملک
این حدیث از احبار نصاری استماع نمود آرزو کرد با ایشان بآن غار رفته به ... تملیخا را پیشتر از خود
بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد تملیخا نزد رفیقان رسیده بدیشان گفت که ملک ...
اینجا خبرت ایشان ... تملیخا یاران را تسکین داد و گفت ...
که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی پیغمبر گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک
و اهل شهر که بدینجانب متوجه شده اند بدو ایمان دارند و اصحاب بنبوت عیسی ایمان آورده دعا کردند تا
بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار درآمده قوم را در خواب دید و از آن منزل بیرون آمده
فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است
اما محمد بن اسحق بن یسار رحمه الله گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی گذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل
مسلمان انتقال یافت در آن زمان اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقا انکار حشر و نشر
کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید و عرفان گفتند که ارواح با اجساد
محشور خواهد شد و ملک از توهم آنکه مبادا اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه درآمده پلاسی پوشید
و در معبد را بر سپاه و رعیت فراز کرده به تضرع و ابتهال اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم
بر موحد و ملحد عیان گرداند دعای شهریار عادل مستجاب شده و در آن اوان یکی از اهل افسوس در خاطر
گذراند که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خویش گرداند آن شخص ...
اجرت داد تا سنگهای در غار را برکندند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیران مستولی گردانید که
مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدرآوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که ویران ...
چون در آن محل و مکان برسیدند از جانب فراز بنمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیات جدید یافته
از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند
و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفته نزد رئیس و قاضی شهر بردند و در میان ایشان مناظرات واقع شد

و چون رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافتند با جمعی کثیر بدانجانب شتافتند و چون بغار رسیدند
که باب و کل در آن را مسدود کرده دیده بودند آنگاه آن در را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات
اصحاب کهف در آن مندرج بود و چون نوشته را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیه الهی و غایت قدرت
پادشاهی فرحان و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده
حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافته خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرماید تا آیتی از آیات
حضرت خداوندی مشاهده نموده یقین تو در صحت بعثت بیفزاید ملک بر جناح استعجال روان شده به آن موضع
متبرک رسید و چون نظرش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر تقدیم رسانیده در گریه افتاد و در شاه و گدا
در تواضع و در پیش روشن گشت که حشر و نشر اجساد و چنانچه انبیا علیهم السلام از آن اخبار کرده اند حق و راست
و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایتی مشهور جان بجانان سپردند و ملک کفن و
تابوتهای ایشان را از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت
سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنست که ما را بجای که بوده ایم
ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده و در جوف زمین جای دادند بعد از آن بنای آن مسکن
و غار آن سعادتمندان را در غار از عیون خلایق محجوب و مستور ساخت منقولست که معاویه بن ابی سفیان
در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده و بدو گفتند که فلان جبل اصحاب کهف است معاویه عزم دیدن ایشان
جزم نمود ابن عباس رضی الله عنه با او گفت که این سعادت هرگز از قوه بفعل در نیاید چه حضرت رب الارباب
بازبرتر از تو خطاب کرده که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت
اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بغار ایشان مشرف می شوم آنگاه جمعی هرچند گرد آن
جبل گشت قطعا پی بدان غار نبرد عاقبت از پس آنجا بازگشت و بعضی گفته اند که ایشان بموت و حیوة قبل از
قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده
بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجاء واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان بغیرت میان
آنچه راقم حروف تحریر این جرات نموده و میان قول محمد بن جریر طبری و غیره از مورخان بر شاهنشی مطلع
گردند منافی قول و حکایات راجع به تخالف روایات نمایند والله اعلم منقولست از ابن عباس رضی الله عنه
که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا
نام و مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال قیام نموده خلایق از دعای او در رشد شیطان رجیم
از زمینی سنگ آمده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص برنج آمده ام توقع آنکه کیست

ز شما خاطر مرا از وی فارغ گردانید از آن میان ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا علیهم السلام کوشیدی خود را
متکفل آن گشت گفت من این خدمت بجا آرم بعد از آن ابیض بصورت رهبانی بر صومعه برصیصا آمده ندا کرد
برصیصا چون بنماز بود جوابش نداد گویند که برصیصا هر ده روز لحظه از نماز باز ایستاده افطار کردی و
برخی یازده از این نیز گفته اند و ابیض بر صومعه توقف نمود و بنماز مشغول گشت برصیصا بعد از ادای
صلوة نظر کرده با او گفت که در این هنگام که ندا کردی خاطر مرا از توجه مشغول گردانیدی اکنون بگوی که
حاجت تو چیست گفت مقصود من آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغولی نمایم تا در هنگام
شرایف اوقات درباره من دعای خیر نمایی برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه حضرت است
بعد از ادای فرایض طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعای خیر میکنم اگر تو نیکی
دعای من بر تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفته ابیض را فرض نمود و بنماز بایستاد و
عابد هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز بایستی دیدی و چون چهل روز از این بگذشت باز برصیصا پرسید که
حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم بعد از آن
رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت قیام مینمود و برصیصا جد و جهد او در عبادت
ملاحظه نموده در مصاحبتش بیک رغبت گشت و چون ابیض یکسال بشرایط عبادت پرداخت با عابد
گفت من یاری دارم که جد و جهد او در طاعت از من و تو بیش است میخواهم که باقی عمر بخدمت وی
گذرانم اما عابد را مفارقت ابیض دشوار می آمد آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از
اسمای الهی میدانم که هرگاه که خدای تعالی را بدان بخوانی بیمار را از شفا کرامت فرماید اگر خواهی بگویمت
برصیصا ممنون گشته ابیض اسمی او بخواند عابد یاد گرفت از صومعه بیرون آمده با ابلیس ملاقات کرد
گفت عابد مفسد و ساله را در وادی ضلالت افکنده ام آنگاه گلوی کالپیری که قریب بصومعه عابد بود فشرد
بصورت طبیب بر پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایید
بمعالجه وی بپردازم ایشان منت نهاده بعد از چند روز که ابیض بعلاج مشغول شد گفت فرزند شما را
ابیض شیطانی مسلط شده که او را جنون میگویند و من قوت دفع او ندارم اما برصیصا عابد اسم اعظم میداند
که از برکت آن اسم خدای عالمیان زمانه گان بخواند شفا بخشد پدر و مادر پسر را بر صومعه عابد آورده
او را التماس خود اعلام دادند برصیصا دعا کرده ابیض دست از آن پسر باز داشت و آن جوان بکمال صحت
معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس دیگر را از این جمله فشرده شفای ایشان از دعای برصیصا حاصل نمود
و عابد را بدین وسیله شهرتی عظیم دست داد و بعد از آن ابیض حیلتی برد بر دختر پادشاهی که

ختم علا

اجمل نسای عصر بود و پیش برده بهیات اطبا زد و برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله
بوی رود و مشغول منزل افتاده بعد از چند روز معروض داشت که شیطان دختر را جنونی میکند و من
از دفع او عاجزم لیکن خلاص او از این بلیه موقوف بدعای برصیصا عابد است پادشاهزادگان که
برادران دختر بودند گفتند تدبیر صواب آنست که خواهر را چند روزی در صومعه عابد بگذاریم تا مخلصی
کلی دست دهد ابیض گفت احیانا اگر عابد او را در صومعه خود جای ندهد قریب بصومعه او خانه برای
بنا کنید و دختر را آنجا گذاشته بوی سپارش نمایید تا بتعهد آن بمجرد رسم تغافل و تکاهل جایز ندارد و
شاهزادگان خواهر خود را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس دخول و وصول صومعه مبذول نیفتاد
متصل صومعه او خانه بنا کردند و دختر را در آنجا گذاشته گفتند ای شفابخش رنجوران ما سول اینست
که این ضعیفه چند روزی در حیز منع باشد و تو در محل اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی درخواهی
تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطان که بروی مسلط است خلاص یابد ملکزادگان
این سخن گفته و خواهر را در آن موضع گذاشته رجعت نمودند و عابد بنماز و دفع نیاز خویش مشغول گشت
و برادران هر چند روز یکبار بدیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را بفشرد
و بدعای برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی پرده از چهره او برگرفته بعضی از اعضای او را منکشف ساخت
و عابد جمال آن گل اندام آمده جمالی با کمال مشاهده نمود که هرگز ندیده بود گویا که این از قول شیخ سعدی
شیرازی یاد درباره آن خورشید رخسار گفته **بیت** از این مه پاره عابد فریبی :: ملایکه صورتی طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد :: وجود پارسایان را شکیبی بعد از آنکه زمام دل از دست داد و شیطان وسوسه
آغاز کرد که بر این خلوتی که دست خواهد داد فرصت غنیمت باید داشت **بیت** تو امروز کار را
نمود امان :: چه دانی که فردا چه گردد زمان :: ای برصیصا کام دل از این شکرلب برگیر و توبه و استغفار از
سر گیر عابد مقیم از جاده مستقیم منحرف گشته کمر ازاله بکارت دختر در میان بسته ابواب مواصلت مفتوح
داشت و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داد و بمباشرت آن پری پیکر پرداخت **بیت** غافل مشو که مرکب
مردان مرد را :: در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند :: نومید هم مباش که رندان باده نوش :: ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند :: و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابیض بر صومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت
حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون در این باب مصلحت آنست که او را بکشی و بگوی که بیماری وجعی داشت
بخدای باز گردی و از این فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشته بمقتضای وسوسه او عمل
نمود و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی دفن کرد و چون شیطان گوشه جامه دختر را گرفته از قبر بیرون

ماند برصیصا بعد از آنکه زمین آن زن را پنهان ساخت خوشحال گشت و چون برادران آن دختر بدستور عادت بدیدن او
آمدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند جواب داد که از احوال او مخبر نیستم شاهزادگان
از استماع این حدیث مهموم و مغموم و محزون بازگشتند ابلیس بخواب برادران حاضر شده گفت برصیصا در حق
خواهر شما کفر ورزید چه آن فاسق با آن مخدره چنین و چنین کرده و از خوف فضیحت او را کشته در فلان
موضع مدفونش ساخته و اندکی از دامن جامه وی بیرون مانده اگر باور ندارید با من بیایید تا
شما را بدان موضع برم ایشان با ابلیس برفتند خواهر را کشته یافتند و او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را از قوم
با خبر کرده بر سر صومعه برصیصا رفته ویران کردند و صاحب صومعه را چندان شکنجه نمودند که تا بجای خود معترف
شد بعد از آن این خبر بپادشاه رسید و دختر رسانیدند ملک بقتل و صلب و فرمان داد و برصیصا را
بپای دار حاضر آوردند مقارن این حال ابلیس خود را بر عابد ظاهر ساخته گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت من
آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نمودی و بدان
اعتراف کردی و خود و سایر رهبانان را فضیحت ساختی عاقبت برین بلا مبتلا گشتی و اگر در یک چیز فرمان
من بری از این بلا نجات دهم برصیصا گفت آن کدام است شیطان گفت مرا سجده کنی که چون موی از خمیر ترا
ازین رهگذر بیرون آورم برصیصا بر فور شیطان را سجده نمود و بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت قوله
تعالی كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ
الْعَالَمِينَ ای قال الشیطان انک کفرت وانی اخاف ان یسعی بک والا اقدر علی ذلک فکان
عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ یعنی مثال شیطان و برصیصا هم
ذکر ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان دروغ و ریا کم نمی‌بستند تا جریج راهب ظاهر گشت
جریج از عبد الله ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیهما جوانی
عاقل و عالم و زاهد پیدا شد که او را جریج می‌گفتند و در سن سیزده سالگی عزلت و گوشه‌نشینی پیش نموده در
طاعت و عبادت از اقران گذشت و او مادری داشت عفت و صلاح ورزیده و بفلاح مشهور آفاق
بود و بجهت او طعام و شراب بصومعه می‌برد اتفاقا در شب باران مادر جریج آمده آواز کرد تا در صومعه
بگشاید جریج بواسطه نماز جواب مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن ضعیفه از طول کشیدن بر در صومعه ملول شده
گفت اللهم ارکه وجوه المومسات یعنی خداوندا روی‌های زنان زانیه و فجار را بر او ظاهر
افعال سیئه برصیصا بر رهبانان تأثیر کرده بود جریج زنان را زشت می‌گفت و ایشان از دست و زبان او
و بنابر کثرت رنج و طاعت جریج با وی عداوت می‌ورزیدند و در باب نکبت او حیله‌ها و مکرها می‌اندیشیدند

و قصدها می‌کردند عاقبت فاجره را بچنگ آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا جریج را
بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیله خود را بصومعه او اندازد و بالاخره او را بصومعه
جریج رسانیدند و خود در کمینگاه مکر و غدر نشستند فاجره که در غایت جمال بود حلقه در صومعه را
حرکت داد جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره‌ام که از مواضع دور می‌آیم و از خوف بلا
و ترس سباع نمی‌توانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری نهایت لطف و مرحمت باشد
جریج برو ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه درآمد و زاهد در نماز را بست و چون
جریج از صلوة فارغ شد زانیه خود را بوجهی لطیف بر جریج جلوه داده خواست که با وی مباشرت کند جریج گفت
که من هرگز این کار نخواهم و باز بنماز مشغول شد نفس بشری بروی غالب گردید و اراده نمود که آن کار نماید
اما از آتش دوزخ اندیشه‌مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش دوزخ بسوزی کام ترا حاصل
کنم و دست بجانب آتش برد و چون انگشتش بسوخت شهوتش زایل گشت و جریج نفس سرکش را تسکین داد
و چون نفس دغا گشتی بدستور او را دست بجانب آتش دراز کردی و تا وقت صبح حال او بدین منوال
گذران بود و چون صباح شد در صومعه را گشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه هجوم کرده
زن را گرفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت مدتهاست که جریج با من زنا می‌کند و از وی
حامله شده‌ام و نزدیک آن رسیده که وضع حمل نمایم جماعت فجره ریسمان در گردن جریج افگنده کشان
کشان بدرگاه ملک رسانیدند و صورت حال بمسامع اولی الامر رسانیدند ملک بقتل و صلب
جریج فرمان داد مادرش ازین ماجرا آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده‌ای اما اینکه
ترا پیش آمده بواسطه دعای من بوده است و از آنجا بخدمت پادشاه آمده گفت درین باب تعجیل منمای که
من بر بیگناهی فرزند خود بینه دارم پادشاه پرسید که بیان کن زن گفت ای ملک بفرما تا آن زن
زانیه را حاضر کنند ملک باحضار او فرمان داد و چون زن فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود بر شکم آن
نهاده دعا نمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم ممیز گردد و بعد از فراغ مناجات ندا فرمود
که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر آواز داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس شنیدند مادر جریج پرسید که
پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان فلانست و جنین در نوبت سیم چنین گفت ملک و سامعان تعجب
نمودند و دست از جریج باز داشتند آورده‌اند که چون از وضع حمل زن زانیه روز چند گذشت باز اهل
فسق و فساد اجتماع نمودند و در باب قتل جریج سعی کرده بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادرش
منکر شدند مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدایی که طفل را در شکم

مادر نطق کرامت فرمود تواند که در خارج شکم او را تکلم بخشد و استدعا نمود که مادر را با کودک
حاضر آوردند آنگاه گفت انبئنا الغلام من ابوک طفل آواز برآورد گفت فلان راعی چون این سخن را
شنیدند دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از رواة گفته اند که شبانی قریب
صومعه جریج گوسفند چرانیدی و با زنی فجور نمودی و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع
میفرمود و چون آن زن حامله گشت و از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش
مجروح بود جریج را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی مصر رسید حکم صلب جریج فرمود
و راهب در راه آن زانیه را دید متبسم گشت و مردم از سبب خنده او درین محل پرسیدند جواب داد که
بوسیله دعائی که مادرم در حق من فرمود که از آن که اسعد وجوه المومسات بدین جریمه گرفتار آمدم و چون (ازان)
راهب در مجمع از کودک پرسید که من ابوک فانطقه الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی قال فتاب و سمع
الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج

ذکر اصحاب الاخدود

قال الله عز و جل قتل اصحاب الاخدود
الی آخر الآیة اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن ساکن بودند و شاهی (شاهی) ظالم داشتند
بود جبار و ستمکار ذو نواس نام و او وزیری کاهن ساحر داشت که بر سبیل استقلال بتدبیر امور
مملکت قیام مینمود و چون پیری بر وزیر استیلا یافت و قریب آن شد که آن ساحر حرفه حرفت بدرک
الاسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت داشته باشد پیدا ساخته بسپارند تا معلومات
و نیرنگات خود در تفهیم و تعلیم وی نماید تا شایسته خدمت و نیابت گردد پادشاه فرمود تا پسری پیدا کردند
و باو سپردند نقله اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بقصبه ای میشتافت که ناگاه
از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت یا عزیز یا عزیز آیا چه حرمت که مرا از عذاب
رهائی بخشد و بعزت تو که جسم من در رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق سعادت تو از ارتکاب
شهوات باز ایستاد این سخن موثر افتاده پسر در آن شب خانه زیر زمینی پیدا کرده در آمد و شخصی
پوشیده دید که بتضرع و زاری مشغول بود چون چشم راهب بر پسر افتاد پرسید که ترا درین منزل رهنمونی کرد
که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده ام پسر قصه خود را بر سبیل حکایت
کرد و گفت که بعد از شنیدن آواز تو و دیدن روی تو مرا رغبتی بدین اسلام روی نموده است راهب او را
سوگند داد که هیچکس را ازین حال آگاه نکند که خوف جانست و بعد از آن پسر عرض اسلام کرده آن
سعادتمند مسلمان گشت و هنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بغایتی که بشرف اختصاص یافت مستجاب
الدعوة شد و انواع خوارق عادات از وی بظهور میرسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راهی

توقف نموده بودند پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور
مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او گشته تا بنزدیک آن ثعبان رسیدند پسر مشتی ریگ
بر پشت ثعبان مالید اژدها در همان لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت
تعجب نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده خلایق از غایت اضطراب از پیش آن سبع
گریزان میرفتند پسر پیش شیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت آن شیر از پی خلق بازگشته بجانب
صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذو نواس که چشم وی از قوت باصره عاطل مانده اطبا
از معالجه آن عاجز شده بودند ملاقات فرمود و با وی گفت اگر متابعت من کنی از حضرت عزت
درخواهم تا دیده ترا روشن گرداند حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا فرمود حضرت مجیب
الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بقدرت وحدانیت باری تعالی اعتراف نمود و پسر وصیت
کرد که بضرورت سر او را با هیچکس نگوید حاجب متقبل شده چون نزدیک ملک آمد ذو نواس از وی پرسید
که سبب بینائی چشم تو چه بود حاجب گفت خدای تعالی شفا داد ذو نواس گفت کدام خدای حاجب
جواب داد که خدای آسمان و زمین که جز او خدائی نیست و بر همه اشیا قادرست ذو نواس گیسو بغضب
نمود که راست باید گفت که ترا کدام کس چنین فریفته و مغرور کرده است حاجب صورت واقعه پنهان داشت
ملک حکم بقتل او کرد و چون کار بجان رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلم سحر مینمود اعلام داد و وزیر
ازین حدیث شاکر و متحیر گشته ذو نواس باحضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت وردت
علی هذه الدینة قال لکن زید عالی آنگاه وزیر را پرسید که تو این علم را میدانی و هیچکس این مسئله را تعلیم کرده
که ما چنان بیان چنان کرده اند ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه با کسی تعلیم کنم ملک با پسر گفت ترا باین
مرتبه که رسانیده است تو صحبت پیر حکایت راهب را مخفی داشته جواب داد که انما اقول ان الله هو الذی
لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هر چند تکلیف کرد که ازین قول
رجوع نماید موثر نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تخویف نمودند که راهب نشان
داد و آن مرد موحد را بسنگسار یا بوقف سیاست آوردند ذو نواس با راهب خطاب کرد که با کفر مرتکب
نشوی چنین کشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب ابا و امتناع نمود و بفرمان
آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت اگر حیات خویش میخواهی
از عقیده خود رجوع نمای پسر نپذیرفت از فرمان ذو نواس سر باز زده ملک او را بجماعتی سپرد تا بقله کوهی بلند
سازند و چون آن پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و گماشتگان ذو نواس در دریا

افگنده و پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شد و پسر را طلبیده و از وی پرسید که بچه کیفیت
از چنگ اجل خلاص یافتی فقال الذی هو الحکم و انجانی ملک در غضب رفته حکم کرد تا او را از سر کوهی بلند
بیندازند چون پسر را بقله جبل بردند بادی مهیب برخاسته مشرکان را از پایان کوه انداخت و پسر بسلامت
باز آمد باز ملک فرمود تا او را بدار کشند و تیرها بدو زنند هرچند سعی نموده تیرها بدو زدند کارگر نیامد
پس غیر بردار خود ان آتش افروخته که زبانه آن بکره اثیر رسید یکتا موی از وی نسوخت بعد از ان
فرمود که او را تیرباران کردند یکی از ان تیرها بر اندام وی نخست منقولست که چون هفت شبانروز
از نصب آن مظلوم بگذشت در روزی که آن غلام با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرده که ایها الطاغی
تیر تو وقتی از جوشن من در من گذرد که بهنگام انداختن بگویی بسم رب هذا الغلام ذو نواس
این کلمه را گفته تیری بجانب پسر انداخت آن تیر بمقتل پسر آمده مرغ روح وی بطرف کنگره عرش پرواز
نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال دیده گرده بیشتر ایشان گفتند آمنا برب
هذا الغلام و خوش حال ذو نواس گفتند از آنچه میترسیدی بالیک رسیدی ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها
آتش افروختند که شرر آن بمشعل خورشید رسید و هر که از دین قویم برنگشت او را بآتش انداخته سوختند
گویند آخر کار او را در میان آتش سوختند و برگشتن از دین حق ساختند زنی بود که پسری شیر خواره همراه
داشت مادر بیچاره از شفقت طفل شیر خواره در برگشتن رشد و خواست که بکیش ذو نواس درآید که ناگاه
طفل شیر خوار باری سبحانه و تعالی قوت نطق بخشیده تا گفت که یا اماه از پی پروردگار خود بر آتش کن و
بر ایمان خود استوار بمان در جواب داد که باعث در این امر شفقت منست بر تو پس کودک جواب داد که هیچ
باک مدار که حضرت رب العالمین ما را از عذاب این کافر نجات خواهد فرمود آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش
افگنده و قادر مختار حرارت نار بر ایشان سرد گردانید مادر و پسر را از عیون نظار مخفی ساخته از جانبی
دیگر بیرون آورده و بعد از آن آتش مرتفع گشته بر کافران منبسط شد و جمیع را بسوخت قال الله تعالی فلهم
عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی ملک الاراذی حرقهم منقولست که در زمان عمر بن
الخطاب بعضی از اهل اسلام در بادیه از بوادی یمن بر چوب مصلوبی یافتند که یکدست خود بر زنخدان
خود نهاده بود و هرکه دست او را از انجا دور میکرد باز بموضع خویش میرفت و ایشان از آن قضیه
متعجب گشته صورت واقعه را بعمر فاروق گردانیدند و او کیفیت این امر عجیب را از کعب الاحبار استفسار
نمود کعب قصه ذو نواس و صاحب پسر و احوال اصحاب الاخدود چنانکه مسطور شد بیان فرمود
آنگاه عمر حکم داد تا بجماعت مصلوب را از چوب گرفته بتکفین و تدفین قیام نمودند ذکر حضرت جرجیس

پیغمبر علیه السلام طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه
ایشان گفته اند و گویند که در شهر فلسطین از بلاد شام قیام مینمود و چندان مال داشت که حساب وهم از ضبط
آن عاجز و از احصای آن قاصر و تصرف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند
ایمان خود را بنابر استیلای کفار در آن نواحی پنهان میداشتند و در ان زمان پادشاهی بود جبار و عاصی در
موصل که اهل شام نیز شرایط مطاوعت او بجا میآوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن
بجد دعوت میفرمود و هر که بسجده افلون سر فرو نیاوردی بفرمان ملک جبار انواع شکنجه و عذاب
میشد در آن اوان بخاطر جرجیس رسید که از کرایم اموال خود تحفه بملک موصل برد تا بتقیه العمر در مهاد
امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم بهدایای
نفیسه مرتب ساخته عازم موصل شد و بحسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود
و آتشی بلند افروخته خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هرکه سر از فرمان او کشید [illegible]
و هر که مخالفت میورزید میفرمود که او را در آتش اندازند جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس نموده با خود گفت
که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این جهال بمذهب شریعت و دیانت جایز نیست
هماندم از انجمن بیرون آمده هدایا بر فقرا و مساکین متفرق کرد و باز بمجلس معاودت نموده باواز
بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه الحق مرا استماع نمای و صورت قوت عصبیت التسکین ده تا مقصود من ترا سورت
مفهوم گردد که من ترا بالحق میستایم و بعد از استماع موعظه آنچه مصلحت وقت باشد بر آن اقدام نمای بعد از
گفت ایها الملک تو عبدی هستی مملوک و ترا پروردگاری هست که ارض و سما و ما بینهما آفریده است و او
ترا و جمیع را از انسان و حیوان از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و تو از طریق مستقیم منحرف
گشته بتمثالی تراشیده که بر هیچ چیز قادر نیست بخدایی اعتقاد کرده و مردم را میفرمائی که آنرا بو
پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک
گفت تو چه کسی و از کجایی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خدا و آدمم که مرا از خاک ایجاد کرده
و باز بخاک میبرد و مولد من روم و مسکن فلسطین است و حضرت واهب العطایا مرا مالی کرامت فرموده
و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشته ام چون
دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را بتخویف و تعذیب بکیش باطل رغبت مینماید عنان
تمالک از دست داده ام و نطق بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبت و مخالفت که با من
کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه از در نصیحت درآمدی و [illegible]

متابعت من بکار آری و ملاحظه دار و قصور طاز مان منقالی و کرامت نعمت و غرور ایشان به پنجاه
تو مغرور بعبادت آلهی گشته که از دین مسیح نباید و بتو میرسد اگر خداوند تو موصوف بصفات مذکوره
بودی بایستی که ذل حقارت را از تو زایل کردی و تیرا بر خلایق نعمت و سروری دادی جرجیس جواب
داد که من نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم
دارند از نعمت و حکمت بی نیازم و بعنایت خداوند خود و ثوقی عظیم دارم جرجیس و شخص را از د
آن جاغی دیده گفت ای ملک تو و چشم مرده و ذلیل و حقیر که بر هیچ چیز قادر و از فریاد کار رسیده و رزق
هیچکس نتوانید داد و نفع و ضر کسی نتوانید رسانید پروردگار من بر همه امور کلیه و جزویه قادر
و حکیم است و دلیل بر صدق دعوی من آنکه از این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند می تواند که یکی را مرتبه
الیاس و دیگری را برتبه عیسی سازد ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چیست جرجیس جواب داد که
الیاس بنده بود و محتاج باکل و شرب و لکل بعنایت خداوند درجه ملک یافته و صفات فرشتگان
پیدا کرده و احتیاج باکل و شرب ندارد و با ایشان در طیران است و آنچه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده
بود که خدای تعالی او را بی واسطه پدر خلق کرده و خلعت نبوت در برش افگنده تا جان بی اموات مینود و
معالجه اکمه و ابرص از وی صدور می یافت حضرت رفیع الدرجات بعد از ظهار این معجزات در آسمان
برد و در دیگ عرش مجیدش جای داد ملک گفت سخن را در از کشیدی و مارا دلائلی که صدق آن بر ما
روشن نیست حوالت نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم جرجیس گفت اگر رفع سموات
و بسیط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و اشجار و انبات منسوب با فلون است من
او را سجده میکنم و الا فلا ملک گفت بعد از این در تعذیب تو فروگذاشت نکنم حکم فرمود تا بشاخهای آهنین
لحوم و رسوم او را از هم متلاشی و متفرق کردند و جرجیس از این درد بکریم مسیح التجا نمود سید ملک
این حال بدیع مشاهده نمود حکم فرمود تا او تاد حدید را در آتش نهادند و بر سر جرجیس کوفتند چنانکه
به مغزش رسید و از این عذاب نیز موجب هلاکش نشد بعد از آن فرمان داد که حوضی پر از مس گداخته
و پس از گداختن آن مس جرجیس را در میان حوض افگندند و سر پوشی بر بالای آن نهادند تا وقتی که آن
نحاس گداخته فسرده و سرد گردید چون سرپوش را از سر آن حوض برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک
پرسید که از این عقوبت مسیح الم بتو رسید جواب داد که نه ملک گفت موجب خلاص تو چه باشد جرجیس فرمود
که من ترا اعلام دادم که خدایی دارم که قادر است بر همه اشیا او مرا از این مهلکه نجات می بخشد تا بوقت الزام
تو حجت باشم ملک از زوال مملکت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افگنده دست و پای

سیخ آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب در آمد حق عز و علا
فرشته را بجانب جرجیس ارسال نموده بتاج سعوتش سرافراز گردانید و قیود او را رفع کرده گفت از
جانب خداوند صبور و شکور باش و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بچنگ اهل تمرد
و عصیان مبتلا خواهم ساخت و تقدیر چنانست که چهار نوبت ایشان بکشتن تو مبادرت نمایند و بعد
هر بار من بقدرت کامل خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جاودان و روضه رضوان مقام
تو باشد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت و التفات من شامل حال تو گردد و چون صباح شد جرجیس
ناگاه از در بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد قال من مکره
سلطانه فوق کل ملک و سلطان آن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را گرفتند و اره بر فرق
مبارکش نهادند و به دو نیم کردند و هر قطعه را بچند قسم ساخته در جایی که شیر از اسبه بود نهادند
بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت خود نهاده نگذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم
جرجیس را زنده گردانید و ملکی بوی فرستاد و گفت ای جرجیس رب سبحانه و تعالی میفرماید که جانی
بتو ارزانی داشتم تا دشمنان من جهاد کنی و من ترا گرامی اختصاص خواهم داد که مسیح حیاتی که تن آمده
و شنیده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندما نشسته
تعریف افلون می کرد که مسیح آله از دی قوی تر است و کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف
مینمود که در حال جرجیس از میان مجلس بر بزد ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بجاست
شبیه بجرجیس است پس آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذوالاکرام بعد از قتل و شلوات حیات
بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراک باشد بخدایی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید
مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحر است بکمال سحر آنکه کسی را در انگشت با جان نمود گشته شده است
حالا تدبیر آنست که سحره را جمع آوریم تا او را مغلوب و معاتب گردانند ملک را این سخن پسندیده افتاد حکم
فرمود تا در قلمرو او هر جا ساحر ماهریست با پایه سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره مهره ملک
با جرجیس ایشان گفت که شخصی در این شهر است که من از سحر او تنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما از آثار اعمال
خویش بمن نمایید تا بر کردار شما مرا و ثوقی حاصل شود رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورده و آن
چنین در نظر خلق دو گاو نمود و زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین
پاشید و همان لحظه در رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساختند و نان پخت
حاضران بروی تحسین کردند و گفتند ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی گشت و آن ایک

ساحر را بمواعید مستظهر گردانید و ازوی التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب مبدل نماید
ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلب داشت و افسونی بر آن خوانده با ملک گفت که جرجیس را
بخوردن آن تکلیف نماید جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام بیاشامید ساحر گفت ای جرجیس خود را
چگونه می‌یابی جرجیس گفت در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح آب را خورده
سیراب گشتم منت خدای را که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر گشته
گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود بقدر وسع و امکان از عهدهٔ دفع او بجای
می‌آوردم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین معارضه کنی ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم
و یکی از ساحران حاضر بود گفت شما جرجیس را از سحره میدانید و هیچ ساحری بر احیای موتی قادر نیست پس
سحره تصدیق این قول نمودند آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه‌ای بمرد و آن عجوزه
بیچاره بدین بلا درآمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که گاو او زنده گردد جرجیس عصای خود را
بدان پیره زن داد که آنرا ببرد در گاو مرده زند تا زنده شود پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی
بعیدست و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شده باشد جرجیس در جواب
گفت که اگر یک استخوان از گاو برجای باشد مطلوب حاصل است آن عجوزه در ولایت خویش معاودت
نموده بفرمان جرجیس عمل کرده آن گاو زنده گشت آنگاه قبل از این سخن از پیشوای ساحران پرسید که جماعت
سحره بر احیای موتی قادرند گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شده گفت چه
چیز ترا برین داشت که فریفته گردیده و در غوایت افکند آن ساحر صادق الاخلاص گفت معاذ الله که من در ضلالت
افتاده باشم بلکه بخدای جلیل ایمان آورده‌ام ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس
نمایند فرمود تا زبان او را ببریدند و بعد از آن هلاک ساختند و چون این خبر در شهر انتشار یافت چهار هزار کس
بجرجیس گرویدند و آن جماعتی را نیز بر اسلام قوم اطلاع یافته در زمانی اندک همه را بقتل رسانیدند و بعد از آن
با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسئلت نمودی که مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که
مسئول خداوند مهربان این بود که بندگان مظلوم خود را به بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند
و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این قصه یکی از مقربان گفت ای جرجیس
تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و مراد او هر که بدان متعلق شود وجود می‌گیرد و اگر دعا کنی
که این کرسی‌ها که ما بدان نشسته‌ایم بحال اول برود و درخت مثمره گردد ما بتو ایمان آریم جرجیس گفت حضرت
باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مستند دل دارد مختارست و الا سخن ... کسی را نیست مقارن این حال

ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو خطاب در مقام غایت و رحمت است که
هر دعایی که از تو صادر شود باجابت مقرون می‌گرداند جرجیس ازین خبر مستظهر گشته روی توجه
بقبلهٔ دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد ملک و ارباب این معجزه را
برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز با تو ایمان آریم
گفت من بعد ما العمر ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده‌ام ملک در صدد عذاب و عقاب جرجیس درآمده فرمود
تا از مس صورت گاوی مجوف ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را بدرون آن
جای دادند و در زیر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف آن بود خشک شده و جرجیس عالم بقا
شغل فرمود و متعاقب این قضیه حق عز و علا باد و باران و برق و رعد و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت
که چند شبانروز شب از روز فرق نمی‌کردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت
گاو را چنانچه بود بزمین زد که از مهابت آواز آن مجموع مردم شهر بروی درافتادند و صورت بشکست و جرجیس
سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشت و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف
حضور ارزانی داشته بموعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده مقربی دیگر که
او را طرقیلطاس گفتندی با جرجیس گفت درین نواحی غاریست و در آن غار جای محفورست که در
از آنها یکی از ملوک گذشته نهاده‌اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده با ما
سخن گویند جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر
کرد تا عظام رمیم در ذات ملوک وقت و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آورده جداگانه نهادند
آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت در زمرهٔ احیا منتظم گردند دعای او مستجاب گشته مردگان که
نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند جرجیس از آن میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست
گفت توفیل آنحضرت از حال او سوال کرده از مذهب تفتیش نمود جواب داد که مدت العمر بت‌پرست
بوده‌ام و با آنکه از مرگ من چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است
و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و او از کیش من پرسید مرا در مصاحبت مشرکان یافت
با اجساد و حزن بار ارواح ما گماشتند و هرچند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستند تا تلافی مافات
گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح با اجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم
و توفیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس سوال کرد که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی بر ما
شفاعت تو ما را زنده گردانید جواب داد که من جرجیس پیغمبرم توفیل نام آنحضرت را شنیده دست در دامن

دعا کند که مرا شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه این مشت خاک را قبول کند و
دست در دامن مطلوب ما نهد آنگاه مرد قلیقیا با توفیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی
دین آبای خود را ترویج نموده اکنون شرم نداری که بتابعت این ضال مضل رفته و می آری توفیل
روی از وی کرده بدو گفت انا اعلم بما رأیت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای برخاسته پای خود را بر
زمین زد از زیر قدم مبارک او چشمه آب ظاهر شده فرمود که انجا بشرایط غسل و وضو قیام نموده
کلمه توحید بر زبان راندند باز جرجیس پای خود را بر زمین زده خدای عز و جل آن شان را ایمان ثبت
جاوید رسانید آورده اند که با وجود ظهور معجزه چنین ملک و متعلقانش بتکلیف جرجیس ایمان نیاوردند
بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند ای جرجیس ما در جمیع ایام حیات جاودانی از تو کار [illegible] دیده ایم
چه قومی مرده را زنده یا نموده که هیچ یکی از ایشان در خارج وجود حیات [illegible] پس اهل شرک [illegible]
در روغن جرجیس را هم مراسم شرارت بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب
نمایند تا بجهت ضرورت از قول خود رجوع نماید پس او را بخانه عجوزه که پیری کرده کور و دنگ ذات
خیال مقید و محبوس ساختند که مجال تحرک محال بود جرجیس از آن عجوزه طعامی خواسته پیره زن بدو گفت
که در دین دو شبانه روز باشد که طعامی از گدائی حاصل کرده ام [illegible] جوع نموده ایم اکنون عزم آن دارم
بیرون روم تا از سوال آنچه بدست افتد جهت تو بیاورم چون پیره زن از مقام خویش غایب گشت جرجیس
ستونی در آن خانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اثمار بار آورد و آن ستون
ارتفاع یافته سر بر فلک کشید و چون پیره زن بخانه باز آمد درختی چنین دید گفت آمنت بالله الذی [illegible]
[illegible] و پیره زن را سوای شفای پسر در سر آمده با شد عطف [illegible] جرجیس [illegible]
نموده و [illegible] رسانید جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکنده بینا
و شنوا گشت باز عجوزه گفت که نظر عنایت از زبان و پای او باز مگیر تا گویا و روا گردد فقال ان له [illegible]
[illegible] یعنی سخن گفتن پسر تو حواله بروزی دیگر است آورده اند که در آن ایام روزی ملک از در سرای
پیره زن گذشت چشم او بران درخت افتاده دید که میوه های متنوع بار دارد از آن شجره در شگفت آمده
از کیفیت آن استعلام نموده خواص گفتند که این شجره را جرجیس [illegible] اثبات کرده و پسر عجوزه را نیز
شفا داده ملک گفت چون است که در [illegible] مرا ازین حادثه خبر نکردید جواب دادند که مبادا اغیاری
به [illegible] خبر تو نشنیند ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیره زن را ویران کرده آن درخت را از بیخ بر
کنند باز جرجیس دعا فرمود تا آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا

جرجیس را پاره پاره کردند و بسوختند و خاکستر آنرا جمع کرده آنرا بر سه قسم نمودند یک قسم را
در بحر انداختند و قسم دیگر را پراکنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل افکندند هنوز آن جماعت باز نگرده
بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل و ای ریاح محافظت کنید آنچه بشما القا کردند از اجزای بنده
پاکیزه روزگار من و جمع کرده جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد و متعاقب این ندا از سر چاه
بادی در حرکت آمده گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک خاک افشاندن
گرفت پس قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه را بتفصیل معروض داشتند و آن کافر از خدا بیخبر مبهوت و
متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر
جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدام
ملک گفت مطلوب آنست که افلون را که بت سجده کنی و بعد از سجده در این خدمت من از تو هیچ توقع
ندارم جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را با نجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و منبسط گشته گفت با
کامروز نزد من باشی و شب بر فراش من استراحت فرمایی تا قدرت و شوکت تو بر خاص و عام روشن گردد
جرجیس آن روز با ملک بسر برد و چون شب شد نماز برخاست و زبور با واز حزین بخواند از حسن صوت جرجیس
و جودت قرائت کلام الهی زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید
جهانتاب از افق شرقی طلوع کرد جرجیس به بیت الصنم رفته خلقی کثیر بنظاره در بتخانه جمع گشته بودند و عجوزه
مذکوره که سابقا جرجیس در خانه او محبوس بود از هیچ صورت خبر یافته فرزند خود را بردوش گرفته به بیت
الصنم در آمده با جرجیس عتاب آغاز کرد که خدای تعالی در نقش [illegible] نبوت مشرف ساخته [illegible]
بخشید و بعد از مرتبت [illegible] زنده گردانید با وجود این همه الطاف توجه [illegible]
پرستش [illegible] جرجیس گفت فرزند خود را بر زمین بنه که در این [illegible] عجوزه پسر را بر زمین
نهاد جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس [illegible] طلب [illegible] پسر [illegible]
پیغام آنحضرت را باصنام رسانید بتان متوجه جرجیس شده جرجیس پای خود را بر زمین زده همه اصنام
بر زمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان [illegible] احساس [illegible] ایشان نموده در جوف افلون که بزرگ بتان
ایشان بود بیرون آمد جرجیس او را بازداشته پرسید که غرض تو ازین اضلال مردم چیست گفت از جهیم
[illegible] المسیح جواب داد که خواهی فردی [illegible] السموات و الارض بنا بر دشمنی که در
میان من و آدم و فرزندان او است دوست دارم و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بر زمین فرو رفتند
گفت ای جرجیس مرا فریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را که گویی که بر دفع [illegible]

ایشیا از خود دعا در خست در ین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافت فرمود که او را با تیغ چهل ملک
جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات نمود که یارب مرا درین هفت سال با
شدائد و محن مبتلا ساختی اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویش مرا واصل گردانی
و مسئول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد چون از دعا فراغت یافت از
موقف قرب خطاب نازل شد که هر آنچه از تو گذشته بر سر ایشان آتش افتاد ذکر رفت و مشرکان چون بخار بچشم
سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافت شمشیرها برکشیدند و جرجیس پاره پاره کردند و آتش آن شهر را
با جمیع عبده اصنام بسوخت و منهیان از آن قوم سالم ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان آورده بودند هفتاد
هزار نفر بودند والله اعلم **ذکر عابد و حقیقت حال او** آورده اند که بعد از عیسی و پیش از
شمسون
بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی و
قوت که هیچ او را نمی بستندی که بشکست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمسون میگفتند مشرکان
در دفع وی با یکدیگر مشورت نمودند گفتند که غلبه بروی متصور است برای مات و رفقت زوجه او بر
بنابرین حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاد که اگر در قتل شوهرت با ما همداستان باشی من ترا در قید نکاح
آورده اموال بسیار بتو ارزانی دارم آن بیوفا عهد و پیمان شمسون را کم سوخته در ربط که و ساعی گشت
بیت ای عهد تو عهد دوستان سر پل : از مهر تو کین زاید و از غم تو ذل : پر شغل و میان تهی همچو دهل
انگشت نما همچو شمع و ده روزه چو گل آورده اند که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که
اشارت در باب شمسون چیست تا شرط خدمت بجا آرم ملک قاصد را جواب داد که بگو او را باید که بر رسنی
محکم بسته باز مخبر گردانی چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر خود را بر ریسمانی بست شمسون
بیدار شده قوت کرد و رسن از هم گسیخته شد از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت گفت زور ترا
می آزمودم شمسون خاموش گشت آن عورت دیگر او را سو دفعه ملک کرده که ملک باتفاق سایر کفار زنجیری
فرستاده گفتند شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید باید کرد باز آن نابکار بدستور سابق شوهر را بزنجیر
مقید ساخت شمسون بیدار گشته زنجیر را نیز بگسیخت و از سبب این معنی تفتیش نمود و جه گفت برای
سبب این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگوید هیچ چیز شمسون را مقید کردن نتوان الا
شمسون گفت راست است اما اگر موی مرا ببندند مقید شوم که خود را از آن خلاص ساختن نتوانم چون بخواب رفت
آن زن غدار موی چند از محاسن وی بریده مرد و دست و پای او را بر هم بست و جماعت کفار را از این حرکت
آگاه کرد ایشان بتعجیل بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد ملک بردند اتفاقا در آن زمان ملک بر منظره که

بر بالای چهار سطوانه ترتیب داده بود نشسته بود شمسون را نزد وی آوردند ملک فرمود تا مثله کنند که
خلایق در پای منظر مجتمع گردند و چشم گردند تا از جهت صلب و در برابر منظر داری نصب کردند و ران
محل شمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای خود را از برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین رنج نجات ده
کرامت فرمای دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمده او را از بند خلاص داد فرمود تا ستونها
از تحت منظر ملک بر کشند شمسون بفرموده عمل نمود منظر بر زمین افتاد و ملک با خواص خاص بدوزخ
کشیدند و مردم باخراج ملک از زیر زمین مشغول شدند شمسون بسلامت در صومعه خود رسید و دعوت نمود
و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه معبود خویش را بصیام نهار و قیام اللیل قیام نمود
و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون در آن شهور
بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از
فرزندان اسمعیل پیغمبر است و او در آن فترت یعنی زمانی که میان عیسی و بعثت محمد صلی الله علیهما مبعوث
گشته با قوم خود گفت که زود فرشته نزد من میآید که خازن نار است و ما من از جنت و جحیم و بعثت و نشر
و سایر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر
میشد که روی تا بروزه راه از آن موضع شتران خود را بدو فشا آن آتش میچرانیدند و در روز بغیر دود
چیزی از آن آتش پیدا نبود و چون خالد ذکر ملک مذکور را در میان نهاد قومش گفتند اگر تو درین قول صادقی این
آتش را نشان بخالد متوجه گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت
که من جام آخرت سفر میکنم و بعد از سه شب از موت گذشته گوره خری بر سر قبر من آمده سر دنب با
خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و بکشش آنگاه قبر مرا بگشایید تا از خاک بیرون آمده احوال آنجا و
آخرت را بشما اعلام نمایم و بعد از انقضای سه شب از فوت او گوره خری بر سر قبر خالد آمده سر دنب بجنبانید
کرد مردم چون خواستند که حسب الامر عمل نمایند خویشان خالد که از بنی مخزوم بودند مانع آمده گفتند
شاید که او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف جیبی مذکور است که
دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده و آنحضرت ردای خود در آنجا گسترانیده او را بر آنجا
نشانید و گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره اخلاص را از آنحضرت شنیده گفت پدرم
این سوره را قرائت میکرد و هو اعلم **ذکر تعداد پیغمبران** فی الجمله در کیت پیغمبران علیهم التحیه و
السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود آورده و بدین قول که اشارت رفت و جمعی عقیده

آنست که سی و هشت هزار پیغمبر مبعوث گشته‌اند و از ین هشت هزار چهار هزار پیغمبر به مدت شش و ارشاد بنی اسرائیل
مأمور بوده‌اند و چهار هزار دیگر بامم مختلفه و فرق متباینه و عبدالله بن احمد حنبل در کتاب تعریف الانبیا
بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من خاتم
هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه‌ای گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسلند و باقی
غیر مرسل و غیر مرسل آنانند که بنا بر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مأمور شده باشند و مرتبه پیغمبران منحصر
بر چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوا العزم و خاتمیت و قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیوم
خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوا العزم نیز اختلافست و کلک بیان در اختصار آن
کوشیده متعرض اندکی از آن میگردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولوا العزم میدانند
و آیه کریمه و لم نجد له عزما که ایراد آن در شان آدم و قصه است باعتقاد ایشان ناقل است و زمره گفته‌اند که مقصود
از اولوا العزم صاحبان شریعت‌اند بر این تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و فرقه‌ای
معتقد آنست که مراد از ین کلمه صاحبان شریعت قبلند و بنا برین تقدیر آدم علیه السلام اولوا العزم نباشد
و آن پنج مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور شدند اولوا العزم باشند و خاتم باتفاق اهل ملت کسی است که نبوت
و آن ذات کامل الصفات حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و افضل الرسل بیشک و شایبه خاتم الانبیا
علیه من الصلوة اتمها و جمعی گفته‌اند که بعد از آن سرور افضل ترین پیغمبران ابراهیم است و بعد از وی موسی کلیم و
پس از وی عیسی آنگاه نوح علیهم السلام و اصحاب کتاب چهارند اول موسی صاحب توریه دوم داود صاحب
زبور سیم عیسی صاحب انجیل چهارم سید ولد آدم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته‌اند
که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده صحیفه و بر
ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الشهداء و الصدیقین الی یوم الدین بر
رای حقایق گزین حکمه درست و بحقیق و سالکان بادیه دیانت و تفتیش مخفی و مستور نماند که تاخیر و تسویق در تکمیل
و ترتیب این جریده اوراق بنابر سوانح خرد و نابینایی که تفصیل آن نانویسیا گنجایش نیست و مع ذلک
بیقین معلوم است که اگر این ... حضرت ... کامکار ...
اخبار و ابرار که ظل ظلیلش بر مفارق فضلای ایام ... تا قیام الساعات و ساعات القیام مبسوط
و ممدود باد به تتمیم ... این حکایات متعلق گشتی عنقریب ... مذکورات مسطور شده در حیز
ظهور ... کمال ... اختیار ...
فی حیز ... ایشان ... اعتراضات میکنند و ... میکنند

بسبب انتقام ضمیر کاسره و تنوع خاطر فاتره می‌گردد اما دل نمکین فحوای کلام دلپسند حضرت محمد
حقایق پناهی طیب الله صده در العارفین بر دامج انتظاره که فرموده است مصرع ز غدر غیر چه باک است گر رسید
توییم اعیان و تسکین تمام می‌پذیرد و موجب زیادتی جد و اجتهاد می‌گردد و اکنون وقت است
که عنان کمیت خوش‌خرام قلم بذکر حکایات ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت
بر صفحات دوران نگارد و سول مسئول از عنایت کردگار آنکه بمدد توفیق در صحایف بیان از گنجایش
در روم گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق بمنه و جوده در بیان حکومت کیومرث و زمان سلطنت او
کیومرث لفظی است سریانی و معنی او زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی او باشتغال امر امارت
و سروری انواع جور و تعدی در میان خلق شایع گشته و مرج و مرج با حوال ربع مسکون راه یافته بود
عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آوردند و قیاس عالم کبیر بعالم صغیر کرده ... ساختند
و گفتند که چون اصلاح وفق ... اعضا و جسد مترتب بر صحت و استقامت مزاج است که مدبر قالب منوط و مربوط
بوجود ... انتظام عالم کبیر و تنسیق احوال ... ترفیه عباد و حصول امن و امان بوجود مدبری
و فرمان دهی رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده و سماتش بحلیه صفت و معدلت آراسته باشد و در اعمال
قوت عصبی او جاریه قوای نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا در کلف
بر پایه از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در معاد و معاش بجمعیت مرفه و آسوده روزگار بزندگانی
بگذرانند و طایفه اشقیا و خیانت‌کاران دست اعمال ... فرموده بکردند و جهت
و استظهار و ترغیب ... بر کیومرث افتاد و چون جهان را عیان ملک وقت در باب ... وقت ...
هو گذر کرد و چند تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بسریر سلطنت متمکن گشت بیت نخستین خدیو که کشور
گشود سر تاجداران کیومرث بود چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج چه مرز و دهقان خراج
و ارباب تاریخ در باب نسب و اختلاف کرده‌اند طایفه گفته‌اند که کیومرث بحسب نسب از گزین اولاد حضرت آدم
بوده و حضرت امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک موید این قول است و جمعی را عقیده آنست که
امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است که در صد سال عمرش ... کیومرث گشت و مولف ... گوید
که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب ... عامر گویند و عجم کیومرث خوانند چون بر عالم مستولی گشت
حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم اسمی بر وی اطلاق کند سرش از تن بر دارد و این مخالف قول جمهور
مورخانست چه زعم ایشان آنست که خواقین ترکستان از نسل یافث بن نوحند نه پادشاهان فرس
زیرا که مجموع این طبقه از اخلاف کیومرث‌اند که عبارت از آدم ابوالبشرست و او را ... انگشا نیز خوانند

زیرا که در آن زمان گویا بغیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف و تملک او گردد و علی اختلاف الاقوال اول
باتفاق اهل تواریخ کیومرث اول پادشاهی است که بر مسند سلطنت نشست و رقاب متمردان را در
ربقه طاعت و فرمان آورد و بساط معدلت و احسان در بسیط ربع مسکون گسترانید و سایه عاطفت
و احسان بر زیردستان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و چون معدلت او متقاطعین از سر غضب حد
در گذشت و کار با دست تعرض از دهن کاه کوتاه کرد و میش با گرگ خواهرخواندگی آغاز نهاد و
شیر با آهو تماشای صحرا میرفت **بیت** زهره در کنده بهم گشته رام ° آهو و شیر شده هم خرام
اما کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرد از حشم و اسباب
مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها بشب و شبها بروز آوردی
گویند که او را فرزندی بود و نجابت عابد و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در جبال
جبال و تلال بعبادت و طاعت پادشاه لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آن بود
که روزی پسر از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر است جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عزوجل
پسر گفت بی آزاری مرتب بر جدایی باشد از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی و مرگ
فرزند کیومرث را یافتن نتیجه ثمرة الفؤاد شتافتی و بدو نشست وی را در انزوا آن سعی نمودی تا بجای
سبب جانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف و مقیم بود روان شده در راه
منظرش بر خبری افتاد که چند نوبت فریادی بر وحشی هولناک از وصدا و رحمت کیومرث از آن
طیر متاثر شده گفت اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امید دارم که مقبول طباع گردی و اگر اسباب مظروف
و مهجور باشی چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافت بر جسد تفحص کرد بنا بر این نبات و بنین آدم خند را
شوم و آواز او را بد مرموم میدانند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج
داشتند و کیومرث را احوال و اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شده بقوت یزدانی و تایید آسمانی
با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب گردید و طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق
آواره شدند اما گاه گاهی قریب با ماوای آدمی منتظر فرصتی میبودند تا دست بردی بکیومرث یا بر
متعلقانش نمایند و این نوبت خروزان لعین دانسته بهنگامی که پسر کیومرث بصومعه خویش رجوع بود
سنگی عظیم بر سر وی زدند که بدان هلاک شد و بعد از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار در
فرار نهاده بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بر سر پسر رسید جزع بسیار نمود و متقارن
این حال حضرت کریم ذوالجلال کلاغی بفرستاد و در آن جبل چاهی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آن

چاه فرو هشت و بر سر چاه آتشی بلند برافروخت و مجوس در قضیه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که
طبع سلیم از قبول آن حکایات ابا مینماید و کیومرث بعد از القای پسر در مغاک چاه از کوه دماوند فرود
آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را از کشندگان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد
تا شبی در خواب دید که شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو فلان و فلان در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند
کیومرث بیدار شده مراسم شکر منعم بجا آورد و صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان
نهاده فرمود که من بطرف مشرق میروم تا انتقام خویش از زمره عفاریت بستانم و فرزندان اکثر مرا
مرافقت نموده کیومرث گفت شما درین مقام آرام گیرید که مرا عنایت یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود
بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مستقر عزوی بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت
طی نموده چشم جهان بینش بخروسی سفید افتاد که با ماکیان رفیق او با ماری در نبرد بود و هرگاه که مار قصد
ماکیان مینمود خروس در خروش آمده بر وی حمله بردی و او را میگریزانید کیومرث را حمیت خروس و صورت
جنگ او با مار پسند آمده مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش او ریخت خروس منقار بر زمین نهاده جفت خود را
خواندن گرفت و تا ماکیان نخورد دانه انگرد خروس چیزی نخورد کیومرث را ایثار خروس مطبوع افتاده
با خود گفت که این مرغ شجاعت با سخاوت جمع دارد و هیچ از اهلیت آدمی کم نیست و من اکنون متوجه
اعدا شده ام که دشمن آدمیت اند در راه توجه بقتل آمد این قابلیت مستحسن بار رسد بعد از فراغ از آن مهم فرزند
بتیمار و تعهد خروس وصیت فرمود گویند که در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا راه نیابد و بعضی
در مقامی که دیو ساکن بود چون خروس بانگ آید و زبان خود بتسبیح باری تعالی اسمه در کام گرداند برفور از آنجا
فرار نماید **مصرع** دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و سبب تطیر مردم ببانگ خروس و کشته شدن او
در آن وقت آن است که در زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود در نماز شامی بانگی کرد و متعاقب آن
شهریار دین از عالم فنا بعالم بقا خرامید القصه چون کیومرث قریب بدیار دیوان بادو منتقم رسید با ایشان
محاربه نمود و بعضی را هلاک ساخته و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقه تسخیر آورده بکارها باز داشت و در
آنجا شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع وی جمعی که قوت استطاعت سفر داشته باشند
بخدمت مبادرت نمایند حالیا ایشان متوجه خدمت گشته فرقه در حدود طبرستان و دماوند متوطن گشتند
و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن او میآمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی
نموده چون بدماوند رسید برادر را غایب یافت از احوال کیومرث پرسیده گفتند در حدود مشرق ببنای
شهری مشغول است برادر مهربان از آنجا متوجه جانب مشرق گشته آن مسافت طویل را طی فرموده در حین وصول

کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را از دور بدید گفت آیا این چه شخص است که متوجه
جانب ما است یکی از اولاد گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص احوال ما آمده باشد کیومرث سلاح برداشته
با همان پسر باستقبال روان شد چون نزدیک بهم رسیدند کیومرث برادر را بشناخت با ولد خود خطاب نمود
که بلخ ای پسر از آن جهت مسمی ببلخ شد و هر چند در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی
الفاظ مشترکست در لغت فرس و سریانی چنان اتفاق باید کرد که این کلمه از جمله مشترکات است بر تقدیر
صحت این روایت و فردوسی از اهل تاریخ راستند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و میشاید که این عمارت زمانی
اختلال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی را از منتسبان دودمان فرخنده که فرقه
ذکور و زمره اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشید جشنی عظیم فرموده چند روز بعیش و طرب
بگذرانید و بعد از آن برادر خویش بجنگ دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نموده بیشتر ایشان را
نموده و حجاز را از لوث وجود ایشان و اکثر مواضعی که ساخت و بقعه وسیع و امکان در تعمیر عالم کوشیده
و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمة الله علیه در بعضی مؤلفات خود آورده
که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که پیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن زمین
بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و طوس و کران و نصیبین … و جرجان و
سجستان و حمص از جمله مستحدثات اوست و طایفه از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را بدیگران نسبت کرده اند
چنانچه در بین اوراق اشارتی بآنها خواهد رفت ان شاء الله تعالی و از تاریخ معظم و نظام التواریخ چنان
معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ
ابرو چنان معلوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در آن وطن گذاشته امر فرمود
خود بجانب اصطخر معاودت نمود و پس از چندگاه خاطر خطیرش بابل سفر … و دشت و گشت بعد از طی
منازل و مراحل چون به بلخ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد بیت که بزم بخشنده
بودی چو ابر * که در رزم از غنده همچو هزبر * در و جمع مردی و مردانگی * دلیری و رادی و فرزانگی * و کیومرث در اوان
زمان حیات خویش فصل و حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک سپرده
مهمات کلیه و جزویه بی استطلاع از رای او در هیچ امری شروع نمود و هیچ قضیه بی استصواب او فیصل نداد
و درین اثنا چون … که از میان کرانه گرفته بگوشه و توشه قناعت … زمره خاندان سلطنت و فرقه دودمان
دولت را جمع نموده فرمود که قرة العین من سیامک در جمیع احکام و مهام و مجموع سرانجام مهام نایب
و قایم مقام منست قول او قول من و فعل او فعل من و حکم او حکم من و فرمان او فرمان منست

و ارکان دولت را نصیحت … و ایمان حضرت با ثمره البرهان آنرا بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام
بر هوای و ولای او قرار یافت و باشارت جد بزرگوار بحکم کفایت با عروس مملکت در مقام عشق آمد و
روزی چند در مجلس شاهی مراسم دامادی بجای آورده در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی معدلت
و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و بفحوای من شابه اباه فما ظلم
چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بدستور سابق جد والا گهر در کنجهای کوه و کمر
پرستش ملک داور پرداختی و در زوایای شعاب بعبادت حضرت منان تا بامداد قیام نمودی تا روزی
در اثنای آمد و شد با فوجی از زمره عفاریت باز خورد و بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را منهزم گردانید
اما در اثنای کر و فر زخمی قوی بوی رسید و ملالت بخانه باز آمد و پهلو بر پهلوی ناتوانی بر بستر نهاد و کیومرث
از رنج الم خبر یافته بر بالین آن نازنین شتافت و هنوز خورشید مستنیر انکشاف نیافت مانند ابر
در خروش و فغان بود در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با وی در سخن آمد و فرزند خود را
… در بچه پیرون نهاده بود وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده
ایشان را بر این فعل ناپسند مواخذه و معاقب گرداند بعد از اتمام وصایا جان با جان آفرین سپرده سفر
آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل از تنور آتش اندوه بر موج غم طوفانی گشت و بر فوت جگر گوشه جزعهای
نمود متعاقب آن بر حال او خبر رسانیدند که دل و دیده حرم محترم سیامک بولادت فرزندی ارجمند روشن و قوی
شد و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقام افتاد دید که مهر سپهر مجد و جلال تابان و خورشید
آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه میمونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه همایونش علامات کشورستانی
لایح بیت بپوسید و تنگش ببر در گرفت * بسوگ سیامک غم از سر گرفت * چو کرد و نشش با فر و فرهنگ دید
بگفت نیا نام هوشنگ دید * و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تمهید هوشنگ وجه همت بر اخذ و قتل قاتلان
سیامک معروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان کار آگاه فرستاد که او جب فرموده عمل نموده بجانب
رفته باز آمدند و بمسامع او رسانیدند که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته راه
ورود بسته اند کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت نصرت آیت افراخته با جنود نامعدود
مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافات بعیده بدشمنان رسیده دایره گرد ایشان
و هر گروه … در احاطه نمودند و بعد از آن که … که قاتل سیامک بود با جمعی
از زمره شیاطین در قید اسر و ذل … گرفتار آوردند و بقایای آن ملاعین از میدان ستیز روی
بیابان گریز نهادند و در زاویه ادبار … و چون چشم کیومرث بدان قبیح منظر که کشنده سیامک

بود واقف و فرمود تا او را بسیاسات و قهر سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطور است
کی بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شده و بعضی از اهل تاریخ گفته اند که پشم رشتن و تافتن و جامه دوختن
و گلیم بافتن در زمان او پیدا شده و نیز گفته اند که صنعت خیاطت را ادریس تعلیم گرفته بود و پوشید لیکن
این قول موافق بعضی روایات نیست که نسبت باو می کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام
و سواری از جمله مخترعات اوست و چون قریب هزار سال از عمر او گذشت نزد چهل سال بر عالمیان حکم
راند و هوشنگ را چون در کیاست و شجاعت او مطلع گشت در زمان حیوة خویش تاج شاهی بر سر نهاده و خود
عزلت داده و اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود رسید

ذکر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث

بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که معنی لفظ عبارت از وست و قهستان عبارت
از پدر نامدارش کیومرث اما اقوال دیگر در بیان نسب او وارد شده که از تعرض آنها زیاده فایده
متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در انساب هوشنگ نقلهٔ آثار اتفاق دارند که بعد از کیومرث
وارث منصب او گشته و در آیین عدل و انصاف بنابه سعی نمود که زیاده بر آن متصور نیست
و قدرت بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت نسبت بزیر دستان ظهور یافت که مثل آن در ایام سابق
از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی
کتابیست که آنرا جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقتی وزارت مامون الرشید تعلق بد
میداشت سطری از نسخه از سرهای عجمی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است
در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمهٔ حسن را بتعریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال
فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی میکنند که او یکی از انبیای مرسل است
و در حین شرح و تحریر احوال ملوک عجم که تاریخ معجم در نظر بود خامهٔ عنبرین شمامه شمهٔ از صفات و حالات
و اقوال و افعال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس که در آن کتاب مسطور است بحذف بعضی کلمات و اندک
تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق نگاشت و هیچ بیت جهاندار هوشنگ با هوش و سنگ خدیو
جهانگیر فیروز در جنگ ٭ چو ملک از کیومرث میراث یافت ٭ عنان سوی آیین اسلاف تافت ٭ همه رسم و بنیاد
نیکو نهاد ٭ بیفزود بر عدل و احسان و داد ٭ فرو مایگان را ز در دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری بود با حکمت پژوه و در تدبیر جهانبانی
مشار الیه و در ترتیب احوال انام عالی و ادانی معول علیه بیت درگهش قبلهٔ حاجات خلایق بودی ٭ نظرش
مرجع ارباب حقایق بودی ٭ در روزگار دولت ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمت ظلم و اعتساف بسر چشمهٔ

آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت
آسوده گشتند اقبال حضرت هوشنگ رخ بر پرده همراهی حضرت او نهفتی و نصرت رخسار از سبزهٔ
تیغ آبدار او گرفتی در تمهید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد
و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان این دو اساس بنیان شرایع
وجنات
مبین نبوی شروع کرد که مشام جهان در روزگار دولت آن مناقب او معطر و معمور ماند و طایفه از دنیا
دیار فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات و واردات اقوال او را در صدد
نبوت گواهی این شاید باشند گویند شناسند و حقیقت آنست که اگر چه یکی از خصال پسندیده و صفات
بایستهٔ او در قید کتابت آورده بیاض اوراق سواد آن کفایت نکند روزی هوشنگ را که ولی عهد بود دو
خلوتی طلب داشت و بعد از آن الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه
بنزول اشارات تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عموم عالم بشریت کند
ورود و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان
سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکم با مضا نرسانند و بی تامل
و اتقان و تدبر و امعان پروانه و فرمان ننویسند که اهل حکمت گفته اند بیت نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع
که بی نیت شرع فرمان دهد ٭ که همچون قضای منسخ حکم او ٭ کسی چاره نتواند کی جان دهد ٭ شرط دیگر آنکه ز
مطابقت و معاودت اصحاب اغراض و اهل احتیاج و اجتناب واجب شمرد که صاحب غرضان از سر دعوی چیزی
چه راستی الف و صداقت کرده و از طریق مجاز گوی حقیقت آیند و وجوه حسنات در رشتهٔ سیات کشند
و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت ارباب دولت باز نمایند بیت هر که را
صاحب غرض مشیر خویش ٭ نیاز خن بکن نیزه خویش پیش ٭ گاه وجه بر نیک کرده نیست ٭ بر ورق را
داده در و روی دون دست ٭ دیگر آنکه شریر و مفسد از شکوب و مقهور دارد و خاطر در راه نزع از غرور عدم
و مسالک دور گرداند و از تهیه مهالک تشتت امور و سبب انتظام ممالک داند بیت تا نکوشی بعدالت
نشوی ٭ هرگز از ملک و سلطنت شادان ٭ رو مسالک ز دزد و ایمن دار ٭ ایکه خواهی ممالک آبادان
دیگر آنکه تا تواند راه مصاحبت دیگر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل
نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان را مانند کیمیا امکان نداند از هیچ وجه اعتماد ننماید
بیت مباش ایمن از دشمن و کید او ٭ مبادا که ناگه شوی صید او ٭ حدیث کیومرث و اندرزهای او
که دشمن نگردد بافسانه دوست ٭ دیگر آنکه از بدنام کردن بنده زن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب

نکال و مورث و بال است زبان کشیده دارد بیت بد نامی خاندان عفاف ۞ اگر دارد حق انصاف
جنبان بساف ۞ بخواهی که بد گو میرت عیب جوی ۞ به هیچکس تا توانی مگوی ۞ دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد
احتراز نمای بیت ز نعل است بد در نهاد بشر ۞ که از نقض پیمان باشد بتر ۞ یکی نقض عهد است کاندر وجود
از آن خصلتی نیست مذموم تر ۞ دو دیگر که گردن کشیم جست بغی ۞ که در وی زیان بیش بود و خطر ۞ که زشت است
مردی و درویش خورد ۞ ازین هر دو خصلت حذر کن حذر ۞ دیگر آنکه بگاه ... از مستحقی
ضرر و معرض خطر نیندازد و خود را مورد و مهبط غضب حضرت آفریدگار نسازد بیت مکن کس را
باندک جرم جاهل عقوبت تا پشیمانی نیارد ۞ که چون شکسته از حجر گردد و مو دیدا ۞ پشیمان گردی سود
ندارد ۞ دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف
و بخل است اجتناب از لوازم شمارد بیت فراخ دستی از اندازه مگذران چندان ۞ که آنش معاش
شود ابتر ... ۞ نه تیز بر و همسایگ چنهایت بخش ۞ خبانکه دامن همت کنی ز دست رها ۞ ز مرد و نقص گو
احتراز اولیست ۞ به پیش اهل مروت به نزد اهل صفا ۞ پس اختیار وسط است در جمیع امور ۞ بدان دلیل
که خیر الامور اوسطها ۞ دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و زینت
جمال ظاهر کمالی محاسن اخلاق چون زینت نگرداند و از حقیقت کلمه المرء مخبو تحت لسانه لا تحت طیلسانه غافل نباشد
اندیشه بیت تا دانی خویش خود سر مفراز ۞ که در ابریشم ولی ست آواز ۞ ز پیدائی اندازه فزون ز تنگ
که گنجی به سینه میت فرهنگ ۞ ز تیغ استماع خویش مخروش ۞ که با تکی نشنود ده پیل گوش ۞ زبونیاست
ناقص نیز کم گوی ۞ که از تکمیل موشی نشنود بوی ۞ دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و دوا
برای جمع مال که پایمال هر کس دودست فرسوده هر خسیست خدم و حشم را بعطایا متوجه و بتکالیف نامقدور
آزرده نگرداند و با رعیت در جمیع اوقات منافقت نکند بیت از رعیت شهی که مایه ربود ۞ بن دیوار
کند و بام اندود ۞ و ملک الشعرا میر خاقانی میفرماید بیت هر جا که عدل سایه زند رخت خود بنه
کین سایه بر ز طوبی اخضر نکوتر است ۞ و آنجا که داد خیمه زند خرگاه ساز ۞ کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است
... شنیدی که در ثمر ۞ کردار شان ز فعل مصور نکوتر است ۞ تاریخ سروران نکوشش که در سیر
اخبار شان ز گردش اختر نکوتر است ۞ دیگر آنکه بر هفوات صحاب زلات که لوازم بشر است ... العفو
دامن تجاوز در ذیل اغماض کشد و مقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید
بیت چو قدرت یافتی با کار خصم ۞ بعفوش ... کن تا بنده گردد ۞ که ذنب گشته افعال خویش
بعفوش شرمنده و تازنده گردد ۞ اگر صورت پذیر معنی عفو ۞ چو ماه ... بنده گردد ۞ دیگر آنکه ...

اگر کسی قتلی از شخصی بجا رسیده و رقم عفو و صفح بر آن کشد بیشک و شبهه از آن زمره باشد که یاد کرده
یوم القیامه من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نقش ... این خصلت که لو علم الناس ما فی العفو
لذة العفو لیتقربوا الینا بالجنایات محقق او است دارد بیت مجرم گر این دقیقه بداند که میدهم ۞ یا
چه لذت ز عفو گناه کار ۞ همواره ارتکاب جرئت کند بعفو ۞ دایم زند دمادم ... آرد بجنداره ۞ و چون
جواب رقم تکلیف مضراییه مناسب سیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که زنی
معز ایده ... را تیغ سیاست از قبیله شان رقم نکند رنجیده و ارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده
بار خواست رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از معز توقع رحمت و چشم مرحمت داشت معز گفت ما الذی قادک
الی و لم تحرش عقوبتی یعنی چه چیز باعث شد ترا و آمدن بجانب من و نترسیدی از سیاست و عقوبت
من ارقم جواب داد که مرا از نزدیک تو قلت مال و خشکی سال اینجا آورد و لیکن عقوبت من مرا ...
که جنبه ترا گردن نهم و غیر ترا اطاعت نمایم و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هرچند گناه
بزرگست لیکن عفو تو از آن بزرگتر است بیت از تو اگر نسیم بخشیدن خبایان شوار نیست ۞ اگر در قدرت
ببخشد جرم کاری معظم است ۞ که عظیم است از فرو دستان بعذر آوردن گناه ۞ از خداوندان قدرت عفو
کردن اعظم است ۞ القصه چون موش ... ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه و تواریخ
مسطور است فراغت یافت فرمود که اول چیزی که بر ... صاحبا تقدم دارد جد است و عالی همت آنست که
تحصیل کمال نفس سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر و
تنگ شود چه اگر دست امانی به دامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی ننماید
تعذر گشته عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت واضح باشد و مقبول افتد و معنی اذا لم یک الجد ...
باطل آشکارا شود و موش ... چون سخن بدینجا رسانید ظهور شه معروض (؟) داشت که مواعظ شاهانه و نصایح
شبانه ... که ... لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی سواد دیده بیداری ...
سینه هوشیاری ... حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است آنچنان در صمیم دل اثر
کرده و در میان جان جا گرفته است که با اختلاف مساء و صباح و آمد و شد غدو و رواح نقوش حروف آن از
لوح فکرت و صحیفه اندیشه ستره نشود بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ۞ برود گر فلک گردش دوران
نزود ۞ قم شوق تو ... کشیده ۞ گر کشم گرسنگی جان برود آن نرود ۞ و بعد از آن ... مضمون این
ابیات ادا فرمود بیت اگر با خشم این پند را کار بند ۞ بد بنیاد عیش شوم ارجمند ۞ و گر سر به پیچم ز گفتار شاه
شود حال من در دو گیتی تباه ۞ مرا شهر باری چون تو ... ۞ ز روی کرم بخشش و تاج و کمر ۞ ... ز جانب ...

ز آداب خلایق بهره کرد ⁘ مرا محرم خلوت خویش داشت ⁘ نظر بر من از دیگران بیش داشت ⁘ شدم خسرو
ملک و گنج و سپاه ⁘ زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ⁘ چو قطره بدم همچو دریا شدم ⁘ ز پستی صعود بودم چو
عنقا شدم ⁘ ز احسان خسرو من آن رسید ⁘ که بر کشت تشنه ز باران رسید ⁘ ز من فضل و تایید پروردگار
ز بس لطف و بخشایش کردگار ⁘ که شاه جهان سایه بر من فکند ⁘ گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند ⁘ چو
طهمورث از شکر شاه جهان ⁘ بپرداخت در حجره عشق و هان ⁘ بدو گفت هوشنگ والا تبار ⁘ که ای از
پدر روز دنیا یادگار ⁘ من اینک گرفتم ره کام خویش ⁘ شدم منزوی باز در غار خویش ⁘ سپردم ترا
ملک روی زمین ⁘ تو دانی اگر خانه را این ⁘ بگفت این سخنها و بشتافت زود ⁘ بکام کیومرث را جای
بود ⁘ پی راه اجداد و آبا گرفت ⁘ در آن غار تاریک ماوا گرفت ⁘ چو ابدال مصروف بودی تمام
شب در دعا و بر صیام و قیام ⁘ گهی در مناجات بودی و ذکر ⁘ گهی خامشی برگزیدی و فکر ⁘ اجل بر
در پس حجت بخواند ⁘ در آن غار فرد و جدا باز ماند ⁘ شنیدم که کارش چو تیره دگر شد ⁘ جهان بر وی از
مرگ تاریک شد ⁘ بر آورد فریاد و گریست زار ⁘ بنالید چون ابر در نوبهار ⁘ که ای مونس روز تنهایی
ندیدم اکنون چه فرمائیم ⁘ دوای دل خستگان نام تست ⁘ شفای شکستگان ز می جام تست ⁘ دریغم که جان
در کنار لب است ⁘ تن ناتوان زیر تاب و تب است ⁘ رخ از سیم تر زرد و تن لاغر است ⁘ لب از حسرتم خشک و مژگان
تر است ⁘ روان از بدن قصد پرواز کرد ⁘ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ⁘ ز گفت و شنیدم زبان بسته
دل از منع روان خسته شد ⁘ از آنجا که انعام و احسان تست ⁘ و ز آنجا که فضل فراوان تست ⁘ دریغ خاک
لب تشنه باری نما ⁘ بدین جان خسته نمی ز ترسی ⁘ در آن دم دمی زهر را بچشاد ⁘ ز سر اوداد دم از مرگ بزد
به بخشای بر مستمند ذلیل ⁘ که کم کرده راه و ندارد دلیل ⁘ چو شبها با غم در سیه خاک ⁘ تن اندر شب
سر اندر مغاک ⁘ در آن بستر خاک و بالین خشت ⁘ بردیم دری برگشا از بهشت ⁘ کفن جامه کرد آن از خاکم عبیر
ابا مرده از منکر و از نکیر ⁘ چو نا چیز شد صورت مستعار ⁘ دلم را بکن دگر زنده دار ⁘ در آن نیستی هستی ده
مرا ز این هستی آن نیستی بهر ما ⁘ طایفه از ناقلان اخبار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود
گردیوان ز فرصت یافته ناگاه در مین بجو دستگی خانش ساخته که آن سنگ ستهد و دگر بقعود و قیام نمود
و طهمورث در لباس سوگواری بجزع و زاری از حضرت الهی در خواست که او را از جایی که گشته کان
هوشنگ آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن نام مبهم بر وی منکشف شد چون بیدار گشت با جمعی بکار به دیوان شتافت
و بمجموع را بتیغ سیاست گذرانید و در همانجا که بیشتر هوشنگ را از سیب به منزل گشته بودند شهری
بنا کرده و آن بلده را بلخ نام نهاده و در وقت الامر بلخ بلخ مبدل شده و هوشنگ را ایران نیز خوانند و ترا

ایران

ایران شهر را منسوب بدو میکنند و زمره بابل را بدو نسبت میدهند و آورده اند که نخستین کسی که استخراج آهن اینک
پرداخت او بود زیرا که از حدید اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم کرد
و کلاب را جهت حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و جوهر زر و سیم از معادن بیرون
آورد و بقطع اشجار فرمان داد تا از آن در و تخته بر تراشیدند و نخستین سباع ضاره مردم را مامور گردانید هوشنگ
بود و همچنین جزوه و مجلد و بنای شهر شوش کوفه و بابل با جمعی نسبت میکنند و قومی چنان دعوی کنند بزعم طایفه
آنست که بابل از بناهای ضحاک است و زمره گفته اند که بابل از عمارات کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و
هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طایفه ادریس علیه السلام معاصر او بود و از سخنان اوست که بود
پادشاه و مزد و رشو چون مخصوصان مقرب او باشند و با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه لازم است که
او عمارت مملکت است و زشت باشد که نگهبان محتاج نگهبان باشد کرد و دانکه پادشاه در هر کس که از خطا نگاه
و عذر قبول نفرماید بلواحقات دعا رغبت ننماید و توانگر کار در قناعت است و سلامت در عزلت و حریت نفس
ترک شهوت و صدق و دوستی در قطع طمع و دستگیری بنا در چهار چیز است بی نوایی و رنج خویش و بیماری و غربت
و ترس و وقت افلاس و باز ماندن از رفیق از وقت رحلت و عاقل بطلب چیزی که نتواند یافت و دشت چهار
از عادت جهال است اول غضب کردن بی موضع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن با جاهل و صم تیز دست
از دشمن و راز با او گفتن و حسن ظن نسبت به بی وفایان و سخن بسیار بیجا گفتن و امید بنا ازموده و داشتن
و اگر پادشاه متزلزل شود و میتشن بود و اگر دروغ گوید خوار گردد و در توسل عقاید فاند و سلطان با هر که
بر چیز را عادت کند او را در عقوبات و شتاب بر خیرات و صبر در عادات و رنج چیز اندکی بسیار است
درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت در رغبت تو آن شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب
پیدا شود و علم شکریت جواب دهنده و هر سفها و توانگری در خورسندیست و دره ویشی در جستن بیش
و مرد خرسند هر چند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و توانگر زیاده جوست اگر همه عالم از وست که در درویش است
مصرع
که اگر همه عالم بدو دهند گدا است ⁘ و از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار همین مقدار اختصار یافت

ذکر طهمورث بن هوشنگ ملک

لقب او در دنیا و مدت سلطنتش تمام سلاح و بعضی سور خان طهمورث
پسر صلبی هوشنگ گفته اند و طایفه از نبیره او شمرده اند بیت چو هوشنگ در غار شد منزوی ⁘ ولیعهد
گردید کیخسروی ⁘ جهاندار طهمورث دیوبند ⁘ که والا گهر بود و اختر بلند ⁘ بر وزن کی استاد بر تخت شاهی که گرفت از
نجوم سعادت قیاس ⁘ چو مهر فروزان ز ماه منیر ⁘ بیاراست گیتی بتاج و سریر ⁘ ز هر سو رسولان فرستاد و داد
خبر از رحمت با عدل و داد ⁘ نفرمود تا اهل دیوان ز سال ⁘ بگیرند از رعیت تخم خرمن و مال ⁘ و بخت جهانگرد دیو را

مسخر کرده بود داورا دیوبند میگفتند باتفاق اهل اخبار طهمورث دیوبند پادشاهی خسرو منش و جهاندار
هوشمند بود و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و نامداری بداد و دهش معروف و همت بحری بود
موج زن و کرمی بود شکرشکن دریای سخای او در وقت تموج در کثرت نوال از قلت مال اندیشیدی و
بتهور سیلی بود که [illegible] که در وقت مصادقت از فراز و نشیب نپرهیزیدی و در روز عطا بخشش جز به
باران همه لطف و در گاه نبرد و کوشش چون شیر درنده همه عنف بود بیت سموم قهر تو هر جا گذر
کرده ٭ سبا آتش دوزخ طبیعت کافور ٭ نسیم لطف تو در هر کجا گذر کرده وزد ٭ چو سبزه سر بر آرند خاک
قبور ٭ اما سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در اوان و قحطی عظیم روی نمود و چنانچه گرده
مردم آب میشد تا از شور رزق گرده پرورن میکه بعضی میتوانان و زر ابدین قرص خورشید شب
میآوردند و شب بشب بدو کلیچه قمر بروز میرسانیدند بیت غذای دست که چند و چو شب و روز بر
دیدن خورشید و شب مه تابان ٭ و پادشاه داد گستر [illegible] آتش جوع که در معده
شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم با قوت و حکمت بعقوبت شام قناعت کرده چیزی
چاشت را بمحتاجان معروف دارند و املح الشعرا شیخ سعدی شیرازی قدس سره گوید بیت کسی [illegible]
روزه داشت ٭ که در ماهنه ورا دید نانی چاشت ٭ و گرنه چه حاجت که زحمت بریا ٭ ز خود باز گیری و هم
خود خوری ٭ پوشیده نماند که شیخ ناظر برو زه با فرهت آورده اند که طهمورث را وزیری بود حسن
سیرت معروف و سید او طریقت موصوف که علو همت و نشر رفعت و عدالت و رحمت در نظر شاه جلوه میداد
بیت دستور نیکخواه چو با شاه یک دل است ٭ عقد امور نظم عمل شامل است ٭ از حسن عقد و وزیر [illegible]
شناس کر ملک امین است و گر شاه عادل است ٭ چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر [illegible]
مسند جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زیب و زینت دیگر گرفت و سر بر سر دریا بجلال دولت [illegible]
آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک بر افراخت و آیات عطا یا و احسان
بشب ثواقب برجیاه نجوم و کواکب بنگاشت و [illegible] بر وجهانا و بر مسبع جهان [illegible]
نمود و از نیک [illegible] نور و شمائل گوی سرعت و استعجال ربود و هر روز همت و سیاست او در دلها [illegible]
در عرصه ولایت و مملکت عریض بزرگ گشت بیت زمام خویش بتوفیق داد و سپرد قضا ٭ عنان خویش بدو
او گذاشت قدر ٭ نه از موافقت و [illegible] گیتی روها ٭ نه از متابعت او کشیده کردن سر ٭ [illegible]
مدرار ملک او دو هیم ٭ شرف گرفت بتایید عدل او فسر ٭ [illegible]
[illegible] درکشیده در کنج اختفا [illegible] انقطاع [illegible] بسبب اختلاف مدیران ملک و عمال [illegible] سپاه رخنه

بجمن

بحسن دولت را و بائره طایفه از طغات و جمعی از عصات سلوک جاده عقوق و احمال جانب حقوق
التزام نموده سر از خط فرمان کشیده و گردن از ربقه انقیاد بتافتند و کلی همت بر ابطال حق ولی النعمت
مصروف داشتند و از فحوای الکفران [illegible] غافل شدند بیت که کفران نعمت
ز نعم کفران ٭ چو نیکو نگری باشد دو کفران ٭ درست این خبر کامد در روایات ٭ نیابد اهل کفران بوی
غفران ٭ مخلص سخن آنکه جمعی که در اطراف آفاق مرتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود
ساخته مکتوبات ارسال نموده مبنی بر عهد و میثاق وفا و وفاق و مشیر با یکدیگر که وزیر که مدار مملکت و عمده
دولت بود بواسطه کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده و مقبول نیفتاده در ترویج
کر مقتضی اجل که برشوه و حیل باز نگردد بدر خانه او آمد و قضایی که به خیار و درم و زر و زاری از آن
نتوان کرد به وی نازل کرده و بر تقدیر بقایی دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه
شیب و هرم از شروع در کار مصالح ملک و [illegible] نظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه
بالضروره موت را بر حیات تقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شاهزاده خود که جمعیت
نوجوان و به جمال و جمال شاد مان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و شاطران هوا و هوس صورت
آمال و امانی [illegible] جاه و جوانی در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی
و لذات جسمانی را مطبوع طبع او کرده و غبوق و صبوح پیوسته و صبوح دی بغبوق اتصال [illegible]
بیت هر شب تا سحر با گلعذاران ٭ نشسته در کنار جویباران ٭ ز شاهد گشته با باده فروشان ٭ [illegible]
خرقه پوشان ٭ ز رنگ [illegible] صراحی ٭ شکر خنده زده بر [illegible] ٭ شده در چار سوی گلشن [illegible]
منادی کرده دف و چنگ خوش آواز ٭ شرابی در قدح کرده او لعل فروز ٭ که از عکسش شب پیدا شود روز
پری رویی [illegible] خورده ٭ بافسون صد پری در شیشه کرده ٭ می اندر سر [illegible] گشته ٭ که اندر
سر [illegible] کشته ٭ و چون از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند از غایت شره و شغف بصید
شیر و گور و صحرا و آهو و گوزن روز با خیمه در صیدگاه و نخجیر زند و شبها مقام در خیمه نساز ند و
بیت شاه [illegible] از کار ما و بس ٭ چند [illegible] ٭ یاد در شراب [illegible] خورد و
باده چو چهل ٭ یاد در شکار که کند صید جانور ٭ و در مدینه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و
قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند کجا کفایت مهام انام قیام نماید و چگونه
از عهده و وظایف ارزاق خدم و حقوق موجب سپاه و حشم بیرون آید بیت چو خسرو کند میل مستی و خواب
شود بیکران خانه اش خراب ٭ مقامات بزم و شب [illegible] ٭ [illegible] کاسات می خورد [illegible]

وازین نوع بیانات و مقربات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را در ضبط ملکت تحریص نمود
و بدست قاصدان باد پیمای که کاه شمال آتش را بسینها بالا گیرند و آب گرد از زوار به نشیب آرند
بیت مسرعان وند پا چالاک ⁂ همه عالم نورد چون افلاک ⁂ بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم
بخت و نابالهان سوخته رخت نابرا کمه و رد دار القضای لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین
حکم و تقدیر کرده بود که از کشف ارض و ساحت راحت بزندان چه مان و بضیق خذلان نقل کنند و در
مطمورهٔ نکبت دها ویه هوان روان شوند و در ان ممالک سپارند آن مزخرفات نامعقول را به سمع رضا
اصغا ننمودند ولی اهتمام و همت بحبل عشوه و غره در چاه غصه و بلا مغاک فرو ریختند و جنگ را
ساخته و نبرد را آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید ضدا آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک
و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرده وزیر جواب داد که بیت چو شورت طلبد پادشه زبنده خویش
ضرورت است که گفتار بنده بنیوشد ⁂ اگر موافق حالت گمان بند شود ⁂ و گر نیافت موافق به یکی آن کوشد
آنگاه گفت که اکنون خاطر اشرف تشویش نباید داشت که مایش حاسدان بمثابه در مغز خشک و ظرفهای دو دو
خورده باشد که هر چند آتش آن زود بالا گیرد اما زود فرو میرد بیت سگالش کردن ز بد خواه دولت
بصورت گرچه پیچاپیچ باشد ⁂ همه اجزای شر را مانند آتش ⁂ کشد بالا ولیکن هیچ باشد ⁂ و با وجود
کثرت اشتغال ایالی احمال و افعال شه بر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که متاع ملک و دولت
از قاذورات فتنه و فساد بعرات شمشیر آبدار صافی شود و چهره دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد
بمهابت تیغ بی دریغ محفوظ ماند و چون در امور سپاهی و بهر حسن وصل دیدنی کارها از نستن صواب
اقتدا و انواع آشوب و شورش بظهور آید بیت بنای ملک یکبارگی شود ویران ⁂ اگر نه باشد تیغ سیاست
سلطان ⁂ و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام
بمصالح جنگ آورد و دست و فره را بپیان مال موفور و نقدی بحساب کرداده و دیران انبازه در جهات آن حاجت
آید در وجه موجب و مایحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند در آن شغل آنچه شرایط اجتهاد باشد بجا آورد
و بعد از آن لشکری بقدر ریگ بیابان افزون و از حساب محاسبان بیرون بهم رسید مرتب فرمود که
پیکر بیت همه زنده پیلان گردون شکوه ⁂ به تندی چو دریا بهیکل چو کوه ⁂ که در مبدا جلوس
سند دستان آورده بودند روی بدشمن نهاد و چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول
خسروی بمقصد ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام بهیم و در سینه پر کینه تمکن یافتند
از کرده پشیمان و از گفته نادم گشتند شعر الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ⁂ و بعد از تأمل و استشاره رسولان

چرب زبان که بسحر بیان عقد وحشت از ضمیر بگشایند و بلطف و حیل مرغ رضا را از هوای اباء بزیر شبکه
آورند روانه ساختند و از طغیان آن طوفان بچاره نجات در زورق خلاص پناه جستند بیت درشتی چو
با خصم نتوان نمود ⁂ در رفق و نرمی بباید گشود ⁂ چه خوش گفت گوینده کاردان ⁂ که در هر بود بسیار
دان ⁂ درشتی و تندی نیاید بکار ⁂ بنرمی برآید ز سوراخ مار ⁂ و رسولان بپایه سریر اعلی حاضر گشتند
هر چند سخن در باب تعلق و تملق و مجانبت از جانب خلاف و باب تمنای خاطر شهریاری ساعی بودند
رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم خطا کاشتی خیر مخواه
چشم ز دشمن و خیال خلاف داشتن ... بخرد دان دچشمه دیوانگان باشد بیت
درشتی چو حنظل میداشتندی ⁂ کز اینجا شکر خواندن درود ⁂ ... ⁂ بلاک جان بود
زهر آزمودن ⁂ شاه ایشان این کلمات بر زبان راند و فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان
خایب و خاسر باز گشتند طهمورث در عقب ایشان با لشکری بیکران روان شد چون تمامی قشون دیگر رسید
بیت دو رویه صفدار از صف در کشیدند ⁂ همه رو بکین لشکر کشیدند ⁂ نفیر و خروش کوس بفلک رسید
و از سپهر برین رسید مبارزان مهر زمان گه هنگام جنگ جنگ در کرهانی نهنگ اجل میرزند روی بیکدیگر
نهادند و از تلاطم امواج دریای جنگ صورت فزع اکبر در چشم مردان لاادر مشاهده افتاد و چون رایت
رایت شاه که آیات نصرت موشح بود از افق همه که طلوع کرد و سیده لاادر آن از میامن لوای ظفر پیکر
تیغ و فیروز پیامی گشت سپاه نصرت شعار چون مرغ که التقاط حبات کند اکثر اعدا را ... بشکار
چیدند و فوجی را در قید اسارت و ذل رقیت کشیدند و برخی از دشمنان بر شال ... که از استیلای تیغ
آفتاب جهانتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند بیت چو چرخ خنجر خورشید بر کشد ز غلاف ⁂ نجوم را
... از گریز گزیر ⁂ در آن محل قطرات سحاب چه زبان ⁂ که بحر موج بر انداز دادز شرکا شیر ⁂ و بعد از
وقوع این فتح نامدار مبشران باطراف و اکناف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی بپایگاه
گردون اشتباه نهادند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت
یافت و ذات همایونش در فراش راحت سکون و نزهت پذیرفت مایل بطرف بابل گشت و فرمود که عرض
از بسیط آنجا کرد و بعضی منظومات را که تنظیم پیش شوانند آمدن ... احوال ایشان را تفحص
نیستیم و ... و در ان مدت طهمورث با لشکری بیکران گرد معموره آفاق برآمد بیکس را در عرصه عالم
تحمل کلفتی و مقاسات شدتی نگذارد بیت ز خاکی بخون کس نیاغشته شد ⁂ نه یک مور در زیر پی کشته شد
و بعد از چند گاه که کمیت تصرف رسید قحط و غلای عظیم روی نمود و سایبقا کور شد که آتش جوع را

منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه دست تصرف
اطبا از دامن مداوای آن معالجه کوتاه شد و چون امارات موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد
دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب دلگیر شده بجانب گلزار عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت
گر وقت توبه و زمان انابت **بیت** ندارم در همه عالم کسی من ✱ چو ابر خود نمی گریم کسی بر من ✱ اگرچه
آشنا در خانه دارم ✱ چو من مردم همه بیگانه دارم ✱ و بعد از تقبض نبوت خود جمشید را که ولی عهد
او بود طلب داشت و مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بمنزل باقی
نهاد و زمره گفته اند که در زمان او هر که از عزیزی در گذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت
تمثالی ساختی و بر در ایام مردم بسبب ساختن اصنام را فراموش کرده ایشان از اشتغال انکار شدند و بعبادت
بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متوطن ام مختلف شده و
حیث مقتضی آیه کریمه لکم دینکم ولی دین عمل فرمودی و بنای قهندز مرو و احداث آمل و
طبرستان و ساری و سپاهان و مدائن سبعه عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک بدو منسوبست و قیل
فی بعض الکتب و هو من ولد هوشنگ و ملک الاقالیم کلها و کان مطیعا مدة و جمل و خضع له ابلیس
جنوده و کان محمودا فی حکمه وانه اول من اتخذ الصوف والشعر للبس و اول من اتخذ زینة الملوک
من الخیل والبغال والحمیر واتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع کذا در تاریخ جعفری مذکورست
که گویند طهمورث مدت خود دو هزار و چهارصد و پنجاه و یک هشتصد سال عمر یافت و سی سال
سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب را مرقوم گردیده دیوان و گشتن ایشان از تحیر
قوای سبعی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه تاویل کرده اند و حکیم الخیبر الاعوان کلمات وست که
اقمع بالتقلیل النافع فان قلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده که پادشاه صاحب رای
صاحب لشکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا تدارک آنچه از وی صادر شده قیام
تواند نمود **بیت** آنچنان خشم کن که گاه رضا ✱ تدارک توان قیام نمود

ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکب است از اسم و لقب چه اسم جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیرست قبل ذلک
یقال الضوء الشمس و بعضی گفته اند شعاع خورشید را شید گویند و ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه تاریخ
گوید که جمشید پسر ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند و طایفه از راویان اسمار
گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را عقیده آنست که برادرزاده اوست و در روایت اشهر آنست
که پسر صلبی اوست فی الجمله **بیت** چو طهمورث از ملک بر بست رخت ✱ منور بجمشید شد تاج و تخت ✱ جهاندار
جمشید فرخ سرشت ✱ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ✱ نخستین کمر بر میان بست و دست ✱ فرشته در خلق عالم
ببست ✱ زاندازه طهمورث پاک رای ✱ برون کرد سر موی تنها دو پای ✱ بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ✱ تعرض
وصایای هوشنگ داشت ✱ چون جمشید بر تخت فرماندهی نشست اساس ابنیه مهابت مؤکد گردانید و مبانی
عدل و نصفت مشید ساخت بار رعایا و زیردستان بر بنیح شفقت و معدلت زندگانی می کرد و ابواب
تعدی و تغلب را بر روی خلایق می بست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق بر جمیع
منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و موحد جن و انس را مسخر گردانید
و از خدای عز و جل مسئلت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شد و سیصد
سال هیچکس در ممالک او بیکی از این سه بلا مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا جمیع
تا بوتهای را شکسته و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه
باطل است یکی آنکه ظهور انبیا اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان علیه السلام زیاده از دو هزار سال
بوده دیگر آنکه در اواخر ایام سلطنت خود کافر گشته و حق تعالی پیغمبری را که کفران سلیمان دیگر آنکه باتفاق
مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمن را بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد اما
چون جمشید دایره دار مرکز عالم سفلی را احاطه نمود امور دینی و دنیوی در بر و بحر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم
تفکر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرمود دانست که اجرام علوی و سقفات سفلی که طبایع
مختلف دارند در وجود خویش محتاج صانع حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گریز نبود و هر چه حکیم علی
الاطلاق کند از فایده و حکمتی خالی نباشد چه مقتضای انواع سر عالم با حرف و اکناف عالم فرستاد که از موجودات
بحر و بر هر چه باشد بیاورند و فرمود که مرکبات نباتی را در موضعی معین نشانند تا با مدد اجزای خاکی و
آبی با توسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقش بند
قضا قلم تقدیر بر روی اشجار بکشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ در گرفت و نبات از نسیم
حضرت مرسل الریاح بار ور گشته آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات
و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آن آغاز شناخته تا نفع را از ضرر جدا کرد و همچنین
زر ماده تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بودند بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را
که در وی اثر برودت و یبوست و حدت صلابت بود شمشیر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم
و لعل و یاقوت و امثال آن زیور پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج ابریشم و قز پرداخت
و آنها را برنگهای مختلف ملون گردانید و فرمود تا جامه های خوب قیمتی از آن بافتند و جود و خز و انواع طیب

آن صفات مستلزم امنیت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و حصار ترتیب داده اسباب نظام
تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت غنا و استغنا از احتیاج و افتقار به دید آمد و در ترتیب دقتها بر امیر (?) نمود
و رسم و مردمی ظاهر گشت و حصول شراب ریحانی که تفصیل آن چنانکه داروی مقوی ارواح حیوانی و نفس
انسانی است در آن زمان روی نمود و بعضی گفته‌اند که سبب ظهور شراب آن بود که از انگور که
لطیف‌ترین ثمرات است بجهت تغییر هوا و استیلای سرما در زمستان تا بهار چندان حظی نمی‌یافتند پس جمشید فرمود
تا آب انگور را از پوست و دانه جدا کردند و در آوندها انداختند و سر آن را خود بستند هر طرف آمدی و عیار آن را
برنگ مذاق عرض کردی تا طعم مرارت ظاهر شد و طبیعت از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه
مالعب (?) زهری جانگداز است امر کرد تا سر آن را استوار ساخته نگاه داشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت
حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت مشتاق او را درد سری بود و به زحمت روی نموده که برگ
زندگی گشته بود و با خود در دفع این الم گفت که صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد
چندان تناول کنم که جان تقاضای رواح تسلیم نمایم و از این طبیب خلاص کردم **بیت** به سر خم که نیایم به
از میخانه ۞ تا بدان دم که مرا پر نشود پیمانه ۞ و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید
نشاط و اهتزازی در وی پیدا شد و صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه خنده بسیار زد
صورت خواب در خیال او نمود خفته بود و شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت
صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید جمشید مجدداً این خبر ... و بجبر وی پر فرح و سرور گشته بشرب مدام
قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفاها یافتند و آنرا شاه دارو گفتند **بیت**
شاه دارو بود شراب ولی ۞ زان چو بر قدر اعتدال خوری ۞ لیک بار زهر عمر (?) دارد ۞ تو به افراط اگر
زلال خوری ۞ و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید از سیستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنای شهر بنیاد نهاد که مبدأ آن صحرایی بود و مساحتی که و مشتمل آن وسط رامجرد که از اعمال شیراز است
چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان اهل سیاحت
در هیچ عصر مثل آن نشان نداده‌اند و شاهد ایشان گشته و امروز از رسوم آن عهد و دوران
ستونهای چوب ظاهر است و در السنه و افواه بچهل منار و ابره و سایر است و چون خسرو انجم خضاب برکرده (?)
شاهی به دنبال ماهی واگرده به برج حمل است فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک به پایه سریر سلطنت مصیر
مجتمع گشتند خود در آن مقام منیع و سرور بر تخت سروری با مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط و سرور
داشته در شش (?) عیش و عشرت بگستردند و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را نوید ... جهان

و شمول عدل و داد و عده داد و شمال (?) و جب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی
و رعیت کاینا من کان اسباب امانی آماده ساخته در ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفای لذات
و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان خود بی ترانه پای نیکو فرمودند (?) تا جمهور مجموع خلایق عنان
برانگیختند (?) شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می‌گفتند که اکنون **بیت** چمن از دست گل پیمانه
خورده ۞ صبا زلف سمن را شانه کرده ۞ کنار جوی از سبزه چه رست (?) ۞ میان کوه از لاله کمر بست ۞ جهان پیر را
سر کوی جوان شد ۞ زمین از سبزه کشتی آسمان شد ۞ هزاران گل چو طفل نورسیده ۞ ز برگ سبز لوح نو
گزیده ۞ هزاری عندلیب از گل وفاجوی ۞ گل از گهواره چون عیسی سخن گوی ۞ برآور ساقی سوی صحن بستان
ز نقد وقت داد از عمر بستان ۞ بیا تا کام دل از عمر برانیم ۞ کزین پس ما نمانیم ما باقی نیم ۞ که چون کشتی
عمر افتد بگرداب ۞ امان نبود که یکدم شربت خوری آب ۞ در خلال این احوال حکیم مرتاض فن موسیقی (?)
فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی بیا و بصفای ضمیر نقش استقبال از صفحات
ذو قواصی (?) حال برخواندی و به زلت رای و اصابت اندیشه فایده دولت او حاصل امروز منظم نمودی **بیت**
دی خبر دادی بفکر صایب و رای منیر ۞ هر چه فردا منتقش گشتی بر احوال خبیر ۞ فن موسیقی که جزویست از
اجزای ریاضی استنباط فرمود و بفحوای بیت امیر روشن ضمیر از منو مناقب که در جمیع فنون خصوص در فن
موسیقی باتفاق تا بجیک (?) در بزرگ و کوچک و بزرگ مهارتی تمام دارد مصداق حال حکیم مدقق شاه الیه
آمده و آن بیت اینست **شعر** باری علم ارچه جاحب کمال ۞ کامل ابچیک (?) و چلاق کمال ۞ و بعد از ظهور
این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید خسروانی بصوت
داودی و لحن باربدی ادا میکردند و جمیع شاهان مردان از آن اغانی اغضاب (?) شادمانی و مایه ادراک امانی
حاصل شد و میگفت **بیت** گرچه چشم مست و روی خوب دلبر دلکش است ۞ نغمه آواز خوش وقت
سحر دلکشتر است ۞ از جمال یوسفی گر خط حسیات (?) خوش ۞ قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است
و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی بانتساق امور دیوانی و انتظام اشغال
ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک
خللی چند که پیش از جلوس واقع شده بود پرداخت (?) ... بعضی کاشتگان روی نموده بنیکو وجهی محبوب تر ...
بجای آورد و جمهور خلایق را منقسم بر چهار قسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند
قسم اول علما و ارباب قلم قسم ثانی سپاه و حشم قسم ثالث اصحاب حرث و زراعت قسم
رابع پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای آدمند این گروه نیز موجب آبادانی

عاملند تخت با اهل عالم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اقتدار شناسان بر
پی ائمه غایت جهد مبذول دارند و حلقهٔ مطاوعت این جماعت را در گوش کشند و کرت ساعت این
طبقه را بر میان زنند که کیفیت اصول دین و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و کمال اسلام و
شریعت بگفتار ایشان منوط و قبول از جماعت مربوط است بیت وارثان انبیا اند اهل علم ⁂ رتبه
اقدام ایشان کیمیاست ⁂ توتیای چشم ارباب یقین ⁂ خاک پای وارثان انبیاست ⁂ و نسبت به پیران اهل
قلم که نوک خامهٔ عنبر شکن ایشان طایفهٔ بلبلستان بلاغت و زبان کلک خاریه بارشان عندلیب فصاحت را است
که چون نبه عذار کافوری نامه پیچ از زلف مشک افشان ارقام والم عنبر فام کشند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را
بحفظ خط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریای دُر مکنون و از کان خزانه قارون بیرون آرند
بیت چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ⁂ زبان خامه بسی کارها بسازد ⁂ دو توامند حسام و قلم که خسرو
عهد ⁂ به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد ⁂ زینهار تا در محافظت جانب و علو مکان تعظیم قدر و تعظیم
شأن ایشان آنچه از شرایط مبالغت است بجا آرید و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم معلوم و منسوب است
و اگر به مقتضی وقت تغیر احوال فرمانی بود پس چون ایشان زینهار تا در چگونگی آن دقت نشنند و به جرات تمام نموده
خیانت با بد نشنند و نیز شهر آید با بید که براتمل تقرر وحده اقبال نمایید و بخشار آن که ده فرنجیه نکرده و دقیق
شناسند که حاسد از اغراض فاسده بر تفیض ناشایست و قول نا بایست کاشنیدست زیرا که منیجو اشنید
نیاب عقیم انجاعت فایز شوند و در لباس راستی امانت منحاف قلبیان و در احوال پادشاه تصرف نمایند
و در باره لشکریان اهل سلاح گفت که زبان تیغ بیدریغ ایشان مفسر آیات فتح و نصرت و لمعان سنان
جان ستان ایشان نگاه مبانی بنای دولت و دیوان نگار از رد و جانبازان روز کارزار جواب خصم سرتیز و نوک سنان
و منده و رقاب گردنکشان زیر تیغ عهد و پیمان آرند بیت اگر سوی فلک باز و گشانید ⁂ نیاز دک
خوشه پروین بیابند ⁂ و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه پرتی آمال و
نظام احوال خلق عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر نفع و
تنثیر ریع و وفور دخل و حصول امل بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط زنهار تا که جمال اسباب از کل
آن عاجز آید احتمال کنند و در قحطی که از شدت سرما بیت آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهان ⁂ ماهی
غش تا به کرم اندر نگیرد ⁂ خواهد که دوا از گونه کند پوستین خویش ⁂ روباه حیله جوی از آسیب زمهریر ⁂ یا از تابش
بخوا انهار و تند به شیار اشتغال نمایند و از تعهد انهار و زرع وا رد اهرش هیچ شغل دیگر نپردازند و
در زمانی که از شدت گرما بیت جوهر از تبش آفتاب در دل کان ⁂ گداخته گردد و آید برون چو آب از سنگ

میان نیل تا تیر قوت گرما ⁂ چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ ⁂ در آن مدت دود و دن گشت و دهقانان از
شغل جهاد فراهم است با معنا رسانند زینهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه نمایید که اگر این
در کار حرث اهمال کنند و تکاسل و تکاهل و تغافل در باب حرث و زراعت بجو در راه دهند قحط و غلا پدید
آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر حزره الماس
توان رفت و محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان کرد و ابیات مشهوره ملک الشعرا الشیخ سعدی
شیرازی علیه الرحمة و الرضوان مناسب حال و مؤید این مقال می نماید بیت گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی ⁂ دیده شکیبد ز تماشای باغ ⁂ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ⁂ ور نبود
بالش آگنده پر ⁂ خواب توان کرد حجر زیر سر ⁂ ور نبود دلبر همخوابه پیش ⁂ دست توان کرد در آغوش
خویش ⁂ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ⁂ صبر ندارد که بسازد به هیچ ⁂ و گفت که محترفه و صناع را دلجویی نماید
و بیشتر از تکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض مرسانید و هر یک را در صنعتی و حرفتی که پیشه
تربیت بلیغ کنید تا در آن پیشه راغب و ماهر شوند و گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته و بر نگین هر یک چیزی
نقش کرده بود و در آن انگشتری که بهنگام حرب در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در
حرب تأنی باید نمودن و در شتاب زدگی احتراز باید کردن که تعجیل در قتال از شجاعت نیست بیت
شجاع و دلاور هنر لشکر است ⁂ خرد در شجاعت ستایش گر است ⁂ تهور پسندیده عقل نیست ⁂ جنون است و
تهور بمعنی یکیست ⁂ و در انگشتری دویم منقش بود که عدل و عمارت یعنی آبادانی با ضعف و عدالت
و رعایت رعیت صورت نه بندد بیت از داد و پادشاه چه نسبت بزرگ عقل ⁂ گر عدل او نشود متمشی
علی الدوام ⁂ هم شرع را طراوت و هم نقش را کمال ⁂ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام ⁂ و در انگشتری
سیم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش فرموده بود که راستی و شتاب یعنی تفحص ایشان بخشان
پادشاه را باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند بیت ز جاسوس و منهی خبر باز دان ⁂ که
جاسوس و منهی بود راز دان ⁂ شهی که منهی جاسوس نیست ⁂ دیار شش ز تشویش محروس نیست ⁂ و در
انگشتری چهارم که جهت خالصان و متعلقان مسطور بود که سیاست انصاف بیت از تو گر انصاف آید در
وجود ⁂ به که عمری در رکوع و در سجود ⁂ آورده اند که چون در ایام سلطنت جمشید گیتی با پیرگشت
و علت پیری مبتلا نشد و خزانه این از زر و در و گوهر مملو ساخته مشحون نایف و سپاه و حشم را از ذات
آفتاب و قطرات سیحون افزون گرفت بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم انانیت بازی کردن
برافراخت و صدای انا ربکم الاعلی در برج چاربش کون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن

بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود
تا پرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن شد که روزی
شیطان مصور بصورت فرشته ناگاه در خلوتی از دری در آمد و بایستاد جمشید متوهم شده پرسید
که تو چه کسی جواب داد که یکی از فرشتگان آسمانیم آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است گفت اگر گویی
که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین
آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون
ماندی تواضع و فروتنی منمای که تو خدای آسمان و زمینی و مدتی بسموات بودی و این همه خلق را آفریدی
و امور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی مهمات عالم سفلی را نظم کردانی و باز بآسمان روی اکنون تو
خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام و بنابر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا
نصیحت ترا بر تو روشن کردانم صواب آنست که عبادت تو قیام نمایند و هرکه فرمان نبرد او را بسوزی که
دانکه ترد نماید او را باتش غضب بسوزانی زمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید
گفت که من رسول خدای شما و آنم و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که
خویش را بشناسی چون جمشید از ابلیس در صدق این حدیث برهانی طلبید جواب داد که حجت قاطع این قول
آنست که آدمی زاد فرشته را نه بیند و تو اکنون یکی از ملائکه سماوی را که در رتبه افضل باشند منم که می بینی و امثال این
خرافات بیان نموده و از نظر جمشید غایب گشت و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من
خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این همه نعمت
شما را دادم و بیماری و موت از شما برگرفتم اکنون وظیفه آنکه شما را الوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت
من بر میان بندید و هرکه موافقت نماید در بارهٔ او عنایت و لطف ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد
باتش قهر و غضبش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بعبادت
چهره در بارهٔ جحیم انگندند و اکثر خلایق طوعا و کرها در پرستش او قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سرباز
زدند باتش قهر سوخته شدند و چون جمشید تجبر و کردن کشی آغاز نهاد و از امور سیاست کوته ملکت
بوسطه آن راسخ البنیان دست باز داشت و اوقات ساعات ایام حیات را بارتکاب مناهی و ملاهی
مصروف کردانید لاجرم نظام کار ملک گسسته شد و عقد امور گسسته گشت و در زمانه ستر ذباب الدوله
و زوال النعمة فی الشرب الخمرات و نوم الغداة آشکار اکر دید مخفی نبخن اگر چون رعایا از طول ایام و حرکات
پیدا و دستبوه آمده حاکم روزگار و شدند و دعا کردند ایران و دشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را

با چشم انبوه و قیامت مهیب گرد و ترشکوه **بیت** افزون ز قطره و ز عدد قطره در شمار ﴿ بیش
از نجوم بر فلک و موج در بحار ﴿ تطلع و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله
آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کاینات سیر میکرد و چون سپهر دوار سکون الخویش را اراده
حرکت میدید عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک حکم فرمود تا باستخوانی که ازپشت
ماهی حاصل کرده بودند جمشید را بدو نیم کردند **بیت** جهان را بسی زینت و زیب داد ﴿ نیرزید بدین رنج ...
و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در شاهنامه میگوید که جمشید مجهول وارمدتی میدید
عالم میگردید و بار در حوالی سیستان ساکن شده دختر ملک آن قوم بخواست و از دو فرزند متولد گردید و آنگاه
از آن نسل است رستم دستان و از آن تاریخ است و العلم عند الله تعالی و طایفه از مجوس که جمشید را به نبوت
اعتقاد دارند از رسیوم چنین میشمارند و گویند که چون از صولت لشکر و حدت سپاه ضحاک آگاه شد دانست
که تاب مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس
و طالع منکوس مشاهده کرد و هر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید
و در این باب گفته اند **بیت** خدای کار چو بر بنده فرو بندد ﴿ بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید ﴿
و چون او را یقین معلوم گردید که تیر سنانی با تقدیر ربانی مقاومت نتواند کرد و حکم توقیع نفیست باز روی
رغبت منع کرد و شادان با تن برضا در داد و دل بر قضا نهاده با سوی معبود بان فرار برقت از قضای
کرد و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و آب و گیاه قانع تا روی شهرستان عدم آورد و
نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید **بیت** شنیدم که جمشید از تخت و بخت
ز دنیا بعقبی چو بربست رخت ﴿ چنین گفت با موبد کاردان ﴿ که ای پیر سرور دبیار دان ﴿ بیفشاند سپید
ز رخسار یال برت ﴿ شد از موج دریا فزون مال من ﴿ مقالید احکام دیو و پری ﴿ در انگشت کردم چو
انگشتری ﴿ چو جستم که گون گشت آشفته کار ﴿ بدین روز بنشستم از روزگار ﴿ فلک را خود این رسم دیرینه بود
که در مهر در زیر نیش کین بود ﴿ چو شاگرد منت گرفتار باز ﴿ ز جمشید چیزی که گرفت باز ﴿ ولی حال جمشید
گیتی پناه ﴿ عجب نیست از گردش سال و ماه ﴿ بگفت این سخن شاه جانی روان ﴿ وز آنجا براه عدم شد
روان ﴿ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ﴿ ازین گونه بسیار دارد بیاد ﴿ و در بعضی از کتب مزبور است که
بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی میان تهی
یافت و بفرمود تا او را همراه آن درخت بمنشار دو نیم کردند و درهمان لحظه پاره پاره و منقطع ساختند و حکما
عمر او را هزار سال و سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و کروهی گویند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال

دیگری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود پیغمبر علیه السلام در مدت سلطنت او بقوم عاد
مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که علم طب بکثرت اندیشه استنباط نمود و اول کسی که صنعت حیاکت
اظهار کرد و اول کسی که جاده‌ها و شاهراهها در کوه و صحرا پدید ساخت جمشید بود و مکرر در این اوراق رقم کلک
بیان گشته که نقص حکایات مبنی بر تخلف روایاتست و از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات و ادراک
الحسنات یعنی دانش کلید نیکبختیست و نیکبختی جمشید دریافتن آرزوها و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی
و درایت بکیاست دست دادی کار مزدور آوری و هر کاردانی صاحب دیوانی بودی بیت ای که شش چیز
در پی بخت ؛ بخت و دولت بکاردانی نیست ؛ وانکه راقد ره جاه و حشمت هست ؛ جز بتایید آسمانی
نیست ؛ و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب زنهار مضطرب مبو و حسرت مخور بیت
گر آن بخیزد گر دیکامگی ؛ نماز بردی و مردانگی ؛ که چون پای دولت بلغزد ز جای ؛ نه مردی کند پای
نه رای ؛ و گفت مرد صاحب رای باید که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی بلرزد بلکه مانند کوه قرار و
سکون پیشه کند و نیز باید که حطام دنیا که زمرات و نیز مرات مانند فقر و درویش نکند و اندیشه جان کند
بخود راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن ؛ نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن
و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر ربطی واقع شد **ذکر ضحاک** چون نوبت
پادشاهی جمشید سپری شد بیت چو جمشید ازین تخت آباد رخت ؛ برون برد و بگرفت ضحاک تخت
قضا کرد ملک اقالیم سبع ؛ مقرر بضحاک بد نام طبع ؛ اساسی که آن دشمن دین نهاد ؛ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد
در ایام او این سخن عام بود ؛ که ایام او شر ایام بود ؛ جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را
یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد شداد و کورسیاکست و مجوس او را
بیوراسب و اسطه کیومرث میدانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی
در طویله داشت بیوراسب مشهور گشت چنانچه حکیم فردوسی گوید بیت کجا بیور از پهلوی در شمار ؛ بود
در زبان دری ده هزار ؛ ز اسپان تازی بزرین ستام ؛ ورا بود بیور که بردیم نام ؛ و چون متصف بود بده
عیب ملقب به ده آک شد زیرا که معنی آک آفت و عیبست و آن عیب عشره عبارتست از قباحت وجه و
کراهت منظر و قصر قامت و نخوت طبع و قلت حیا و کثرت اکل و افراز ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور
و بد دلی و بلاهت و عرب لفظ ده آک را معرب کرده او را ضحاک گفته آورده اند که در مبادی حال
ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود او را علوان و عجم او را مرداس خوانند دنیا
بر خدا ترسی و صفای نیت دریافت و پیوسته پسر را از ارتکاب آن شنیع منع مینمود و مفید نیفتاد و ضحاک از

ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته صورت حال را باستاد خود که شاگرد هاروت بود و در بیابان
و آن ساحر فاجر را اغرا و تحریک نمود و افسون بر آن داشت که پدر را از میان برداشته خود بضبط مملکت
مشغول گشت و بدین معنی حضرت شیخ نظامی علیه الرحمه درین باب تخلف نموده که فرموده بیت پدرکش پادشاهی را
نشاید ؛ و گر شاید بجز شش مه نپاید ؛ و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص همین بوده باشد
چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید انشاء الله تعالی و مشهور است که ضحاک پادشاهی بود
بی باک در پرخاش جویی و شهریاری سفاک در زشت خوئی با سموم خشمش آب را طبیعت آذر دادی و آذر را
زمهریر شعله انگیز ساختی و چون قضای مبرم به پیر و جوان در توقی تو آن تخت جمشیدی دمانده اجل محتوم بر وضیع
و شریف و صغیر و کبیر ترحم نکردی بیت ز سیرتی که از و ظاهری بیاسودی ؛ ز صورتی که کسی دید [illegible]
او بودی ؛ و چون روزگار زمانه پیدا از جمشید پیوند... گردد و ایام دولت او انقضا یافت بر سریر جهانداری
و سریر شهریاری بوجود ضحاک زینت پذیرفت رسوم و قوانین محدث احداث نهاده روی از
متابعت شریعت گردانید و احکام ملت در پس پشت گذاشته طریق عنا و عنف پیش گرفت و
بمقتضای عادت ذمیمه و خلق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب
وفا و پرده حیا برانداخت و هتک استار و سفک دما و اجرای جرایم نمود و جرم روز بروز آثار
ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان در صفحات روزگار ظاهر تر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات
و مواخذات و تحمیلات او در اطراف و اکناف گیتی اشتهار یافت و چون مدت منقضه سال
بدین منوال گذشت هر چند زر و وبال اندوخت و دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش نفرقه و محنت
در خرمن جمعیت و دولت او زد و متصل این محل اکنون دو سلعه گوشت ماننده دو ثعبان از منکبان او سر برآورد و
بیت آنچه در وقت سحر آه مظلوم کند ؛ بجد اگر اثر خنجر مسموم کند ؛ و ضحاک بن علوان از اضطراب و
آن در دو الم بطاقت و توان شد و چند آنکه علما و حکما و اطبا معالجه نمودند تسکین آن وجع ادراک
کرد از منتشر آدمی گشته مختصر یافتند و فرقه گفته اند که چون حسبانان از تدارک آن عاجز گشتند ضحاک در خواب
کرد تسکین الم بر شیخی که از مغز سر جوانان ... آدم سازند منقوشست و در تاریخ طبری گوید که این علت از قبل
شیطان بر دوش‌های او روی نمود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا درآمده ضحاک را بدین معالجه دلالت
کرد و علی ای التقدیر اول نه از بیان ممالک در پیچ قهر ... ناجسی غلام یافته بر کریم کسی کشته فلک
از محالات ... منوعبت ... چنانچه مقتضی عدالت ... سوبت ... سرد زود جوان می‌آورد
دو جوان را ... بیپرو ... مغز سرایشان را مرهمی ترتیب داده بر دوشهای مبارکش مینهادند و خون

زن را و شخصی دیگر را که خسته و دگرگون گشته منزجر گوسفندان با گوشت سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبردند
و در هر چند گاه هر یک از مردمی که بر ایشان انجا گرد آمده بودند گوسفندی میدادند و از شهر بیرون میکردند
و وصیت مینمودند که بجبال و صحاریها که از خلق دور باشد بروید تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب هلاک
سبب شما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاریها و قفار پناه برده بانواع
انعام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون از دولت ضحاک مدت هزار سال گذشت و
قریب بآن شد که مردم از جور و تعدی آن ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که کسی از در قصر در آمده
بروی حمله برد و دیگری از آن سه نفر گرزی بر سر او زده و کسی دیگر او را بازو بربسته و از پشت [illegible] او را
در کشیده و دستهای او را بدوال محکم ببستند و ریسمانی در گردنش افکنده بجانب دماوند میبردند و ضحاک
از هیبت این واقعه در خواب نعره زد که پرستاران که در آن نزدیکی در خواب بودند در جنبش آمدند و آن بیچاره
از غصه و غم تا وقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلب نموده خواب خود را
با ایشان تقریر کرد و طلب تعبیر کرد همه خاموش گشتند عاقبت یکی از ایشان بعرض رسانید که [illegible] خاطر
شهریار جهان را از خروج و ظهور شخصی از نسل جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده کرده و او بر ضحاک
استیلا یابد ضحاک [illegible] از امارات فریدون پرسید جواب دادند که شخصی متصف بصفات [illegible]
و محل ولادت و تربیت ضحاک [illegible] بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در
فلان موضع متوطن است و پسری شیرخواره دارد و علامتهایی که منجمان از آن اعلام داده بودند ضحاک
بنفس خسیس خویش قصد آن نمود که مادر فریدون فرانک نام پیش از رسیدن او آگاه شد و فرزند را
بر گرفته در کوهی مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش آبتین را
بقتل رسانیده بازگشت و بعد از آن فرانک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید
که شخصی گاوی چند در آن علف زار میچرانید فرانک از آن شخص التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش
گرفته بشیر گاو پرورش دهد گاو دار متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت
یعنی فریدون را از فرانک فرا گرفت و مدتها بشیر گاو پرورش میداد بیت برآتش همیداد از آن گاو
شیر همی بود پنهان در آن آبگیر و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته قصد او نمود
و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجایی دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصد ظفر نیافت گاو را
کشته [illegible] و از پای در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال دیگر از بیم [illegible]
ضحاک در زوایای کاهلی بسر میبرد تا آن زمان که نوبت [illegible] بخشنده داد کرد و سعی کاوه آهنگر دودمان سلطنت

مستعلی شد

ذکر خروج کاوه آهنگر و رفتن او پیش ضحاک ماردوش

باتفاق اهل تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای او بر ضحاک
اختلاف است از آنجمله روایتی که بعقل معقول تر بود آنکه نقل آورده اند که چون جور و ظلم ضحاک
ماران اشتداد یافت کاوه اصفهانی که پسر بود و آن ظالم دو پسر او کشته شده بود در روزگار بسته
دابواب فتنه بر روی ضحاک گشاده چرم پاره آهنگری را که در وقت کار بر [illegible] میبست از
گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت جور و کثرت ظلم او نفیر کشید و خلایق را بر مخالفت ضحاک تحریض
نمود و اصفهانیان که جرات و جلادت لازم ذات ایشان است باشارت کاوه در [illegible] اصفهان گشته
و خبر این واقعه بر [illegible] در خیل [illegible] مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه [illegible] اصفهان را ضبط فرموده بجانب
اهواز لشکر کشید و کارگزاران ضحاک را بقتل رسانیده اکثر ولایات عراق و فارس را در حیطه تسخیر و تصرف
در آورد و در مدت هر چند ضحاک لشکر بمحاربه کاوه میفرستاد منهزم و منکوب میگردیدند و بعد از آنکه
چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی بضحاک آورده و مخیم عساکر در نواحی دهستان
بوده [illegible] که تهیه اسباب آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمودند و چون کاوه بلشکری آراسته
بولایت ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان خویش گفت که نزدیک بآن رسیده که مهم بخیر و خوبی اتمام
پذیرد اکنون صواب آنست که از جهت سلطنت بوجود شخصی مشغول گردد که اگر بر ضحاک غالب شویم مهمات مملکت
و مهمات لشکر باو رجعت پردازد و [illegible] اشرف گفتند که ترا با مروت عالی [illegible] بچنین التفات تو از جور
و ظلم آن نابکار خلاص شده و از چنگال [illegible] امان یافته ایم و ما غیر از تو کسی شایسته مسند جهانبانی نمیبینیم
کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و مستحق این امر بزرگ ندارم بیت کسی کش پدر [illegible]
کوره دم خلافت [illegible] ملک و پادشاهی دم و غرض من از این مخالفت طلب حکومت نبود بلکه مقصود
آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف آن ظالم [illegible] اخلاق [illegible] در مهاد امن
امان زندگانی گذرانند اکنون شخصی پیدا باید کرد از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و قواد
لشکر و سرداران حشم بعد از تفحص و تجسس بسیار بعرض رسانیدند که فریدون از نسل جمشید در [illegible] قصد
ضحاک از [illegible] بولایت ری مختفی شده است کاوه ازین خبر بهیج و مسرور گشته حکم فرمود تا او را
از زاویه استتار بصفه بار آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده جمیع سپاه را فرمود تا [illegible] بسلطنت
بیعت کردند آنگاه دلیران و مبارزان بسپاهی تمام دل بر حرب نهاده ضحاک نیز بلشکری جرار در مقام
مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نموده بعد از آنکه دانست مصرع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

پای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب نموده او را اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند
در شکن البرز کوه قرار نشست و او را بازگرده تا خواب و کاه ذبح شد دستهایش ابدان بستند و بحکم
شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در تاریخ معجم بیان یافته که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک
محاربه نمود و از جنگ کاوه بگریخت چنانکه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت
فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت نشاند اما روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب
معتبر مسطور است که فریدون روزی که دوران دولت ضحاک را بکوه دماوند محبوس کرد مهرجانش نام نهاد
و از جمله اعیاد اعتبار کرده و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک اولاد است و از نسل قرین بن
طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن نیز از مخترعات ضحاک است و او مدت
هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراشت و ابراهیم پیغمبر علیه السلام در زمان حکومت او مبعوث گشت
و طایفه در ایام سلطنت فریدون گفته اند بیت فریدون فرخ شه راستین ٭ برازنده تاج و تخت و نگین
چو ضحاک جام اجل نوش کرد ٭ ز دل نام گیتی فراموش کرد ٭ برو روز فرخنده سپهر و ماه ٭ بسر برنهاد آن کیانی کلاه
بتایید یزدان پیروز بخت ٭ خداوند کشور شد و تاج و تخت ٭ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ٭ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است و در بعضی تواریخ هشت واسطه
میان او و جمشید اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در صورت
و شهریاری صاحب حشمت جهانبانی بسلطانی عالی در کسوت درویشی کمال ضبط و سیاست با جمال الخلق
کریمات جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ
پذیرفت بیت فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٭ بداد و دهش یافت
آن نیکوئی ٭ تو داد و دهش کن فریدون توئی ٭ و چون بر سریر جهانبانی متمکن شد کاوه اصفهانی را با سپاه
گران بروم فرستاد و گرشاسب را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم نامزد ترکستان کرد و کاوه
آهنگر با لشکری که در ظل حمایت او بود بعد از وصول بروم قریب بیست سال گرد معموره آفاق برآمد و
ملکی که روی آورد مسخر گردانید و بر هر شهری که کارزار نمود غالب آمد و عرصه گیتی را از معاندان ملک و
دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در زمان خروج بر سر چوب تعبیه کرده بود درفش
کاویانی بعد از آن شعار دایم همراه داشت و باظهار و اعلان علم در معرکه عساکر ظفر تفاول میجستند
و چون خدمات شایسته او مبنی بر جانسپاری و خدمتکاری بجای سابق لایق گشت منشور حکومت عراق
و ایالت اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی توشیح کردند و کاوه در حدود اعدا بانعام موفور خزاین

المحصور و سپاهی بیشمار و لشکری جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف داشت و ساکنان آنجا به
بافاضت معدلت و جهانداری امت مرهم بر دوستان او و چون روزه دار برؤیت هلال مستبشر و قریب
آن کمال خرم و شادمان گشتند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد نامه کاوه مکتوب عمرش بختام اجل
مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد و چون خبر این واقعه هایله بمسامع
علیه فریدون رسید تنگدل و متألم شده در فوت او حسرتها خورده با اعیان و اشراف ملک و سران سپاه
یکهفته بشرایط سوگ قیام نمود و ایشان را بجانب اصفهان فرستاد تا متعلقات و متروکات کاوه را بورثه
او تسلیم نمودند الا درفش کاویانی که طلب فرمود و آنرا بجواهر ثمین مرصع کرده در خزانه نهاد و بوقت
کارزار و قتال و جدال در چشم سپاه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی بود از ملوک عجم هر کس بر تخت
نشست از جواهر ثمین چیزی بر آن اضافه میکرد و آن رایت عمده در میان ایشان استمرار یافت تا زمان
عمر فاروق در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق آن چرم را سوخته جواهر آنرا بسپاه اسلام
قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن و
قباد و زرماد ایشان را موجب فرمود و بپایه سرداری عالی حاکم گشته و بتقبیل انامل شریفه مشرف و مفتخر
شده از خواص پادشاه جهان بمزید الطاف و احسان اختصاص یافتند ابن المقفع که یکی از رواة اخبار
ملوک عجم است گوید چون قریب به پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورد و
در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام کرد و دیگری را سلم و مرد و عظیم تند خوی و بجنگ
و جسیم و هم بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع شباهت و مناسبتی تمام داشتند بیت
دو خسرو زاده از پشت فریدون ٭ غلط گفتم دو غول از نسل دیوان ٭ و ایرج فریدون از ایران دخت که
یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت از منزل طفولیت
رخت بجد و جهد کشید و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد باموختن تیراندازی و تعلم آداب فروسیت
اشتغال نمود و باندک زمانی در صفت استاد حاذق کامل و ماهر گشت و از اختلاط با خاندان فضل و کمال
نصیبی وافر و حظی وافی بهره مند آمد و در اکثر اوقات بملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در تقبیل
و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و مراسم فرمانبرداری و آداب حق گذاری بجا میآورد مهر و محبت در دل او جای
و شاه عالم پناه محاورات افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت
و شهامت در غره غرای جبین او می یافت و دلایل ابنای سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت
و سکون او چون آب و آئینه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را تا صبح دولت جلوه میداد جم

هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان مملکت و اشراف ملت و سروران سپاه و بلاد زمان
درگاه در تقدم او و ثبات حزم و رزانت رای و وفور عقل و کمال ادراک او معترف گشتند و در انتظار
امور مملکت و مضایق ابواب سلطنت از انوار هدایت و آثار فضل او مقتبس شدند و همچنین پادشاه
در تعظیم قدر و اجلال حال او می‌کوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و معتبران سپاه مجلسی ساخته بعد از
ادای حمد و ثنای باری تعالی روی بمقبلان مجلس آورده گفت ای گروه ایام پیری دهرم هجوم نموده و ضعف
شیب بر من اثر کرده و ترکیب خیمه کالبد که بعماد منیع ارکان استوار بود و طناب رستنی نهاده و ستون
کرده و سقف بدن و ستون رفعت تن است بحکم آیه کریمه انی وهن العظم منی گرفته و دماغ که آلت معقول و
محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جسد که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت
غریزی است از منافع و فواید کمی پس رسیده **بیت** زان پیش که دست اجل رخت زندگی * بیرون برد ز خانه
ما بسته ارزنی * خواهم کزین سه قره ایرج شرف کمی * بر تخت مملکت بنشینند بجای من * اکنون رای عالی
فرزندان در ولی‌عهدی و منصب تاج و تخت بر کدام یکی قرار گیرد و شما را از تقلد ایالت و تکفل
کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزاده کامکار ایرج که بحسب فضل و اختری از بر
آسمان عدل او پایه ایشان در علو قدر فوق فرق فرقدین و رای ملک آرای تو در کمال اضاءت نور
نیرانیست **بیت** چهره ملک از جمال ایرج متجدد چو گل * وز شاه پای جبین او بسته بر چو نور * لیکن ایرج را
اختیار میکنیم که خاطر پادشاه را او امر و نواهی او قرار گیرد که بصفت کمال موصوف است و بزیور جمال موسوم
و در مراسم جهانداری بوستان رغبت و همت او بمصالح خلایق مشغوف و در حرب جانان سیف و صارم و فکر صائب
منفرد **شعر** اضاف الی التدبیر فضل شجاعة * ولا رای الا بالشجاع المدبر * آنگه حضرت شهریار کامیاب
ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد گردانید و شاید که بعد از خطیر خسروانه خویش را نیابت هر کار را
ملک و اعیان دولت بودند موافقت تمام و رغبتی الا الکلام داشت و همگی همت او گوشش شده بود که از زبان
طبقات امم چنین سخنی بشنود استماع نماید لاجرم ربع مسکون را بر سه قسم منقسم کرده بلاد و نواحی روم
و دیار عرب و ممالک فرنگ را با اعمال و مضافات آن بسلم مسلم داشت و بلاد چین و ترکستان
زمین را بتور داد و ایران شهر که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون بود و وسط معموره عالم و خوشترین
و بهترین مواضع عرصه گیتی است با کوه و هم عقد و نیابت نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک
بلادی که حوالی ضبط و ربط ایشان شده بود با برگ و ساز موهبت و سپاه بسیار بهمراه صلوات تکمیل فرموده
ایرج را بر برادران ترجیح نموده در مستقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امور نهی و قبض و بسط و حل و عقد

امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون از سلطنت جز نامی نماند ایرج را سبب پریشانی ملک
گشته بسهم قطع صله رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور میشود ان شاء الله تعالی و در بعضی تواریخ چنین
آورده‌اند که چون فریدون بر سریر جهانبانی متمکن شد هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب و عنف گرفته بود
باز داد و بعضی خویشان آنک قوم عاد گرد دو شهر از پراکنده ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و
قوم دیگر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف آورد و جمعی از امور خان گفته‌اند که چون
از کار ضحاک بپرداخت گرشاسب و نریمان با گرشاسپ نه کاوه صفاهانی را بروم فرستاد و چنانچه سبق
ذکر یافت و ایشان با طرافی که نامزد شده بودند جمهور را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسب از دیار
مشرق معاودت کرده باشارت فریدون بجانب مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از نیمروز
باز آمد بر سر زمین رفت و در پی شاه فریدون زنگبار را که در ان ایام بپیچید تا کوش پیل دندان گرفت و
مقید و مغلول بپایه سریر خلافت مصیر آورد و بعد از آن زنگبار باز مندران فرستاد تا حاکم آنجا باز گردد و
شاه را که دوم از عصیان ممیز و جنگ با وی مشتمل بود مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بهندوستان
روانه کرد و نبیره او و پسر زاری بهند رفت و در مقام مخالفت زندگانی گذرانید و در ذل قتل کشیده عاقبت از دیو
معصا در آمد نریمان از دو باری بهند سالها بر تمام در کارها جهان پناه رسیده بار ناما فرود دم گشت
که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چند گاه
در حصار رسکان و هنگام خواب عدالت ارشد جهت بود و چنان که بر سر امور و زند گمپدار شده و بعد از
نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و در این ایام ایرج شاه بعضی از هندوستان از ... تنظیم نمود
و فریدون سام نریمان را به دو عم تعیین فرموده خاطر همایون مطمئن شد آن پهلوان از دشمنان فارغ
شده مملکت او از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون پسر دیگر را از زنجیب خرد و مستعم ساخته
بعضی از بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بعقب
ایرج اتفاق نمودند

ذکر سلطنت سلم و تور و کشته شدن ایرج بن فریدون بدست جلادان نابکار از دل دور

اما بعد از توجه سلم و تور در ممالک روم و چین ایرج
در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشته چنانکه هیچکس را در جای مجال تعرض و اعتراض نماند و با این همه
خدمت پدر بزرگوار هر وقت در مراسم بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری گشاده چون اخوان نقد
اخوت را شوب بغض و حسد مغشوش ساخته بودند و عقیدت را بخباثت خداع و کمیت مکدر گردانیده
و بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی پیری از مخالفت در پیش داشته بودند و آنچه در نقش آن

و باطن ایشان مضمر بود ظاهر گردانند مصداق سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بپیش پدر فرستاده
و مکاتبات در رسالت ارسال کرده مبنی بر آنکه شاه در اکثر سنین زندگانی سال از ترقیات کرده بنده را از جهل [illegible]
و مبهوت شده است و از زن بود تدبیر حاصل آمده و از نسب و مادر بودن غافل گشته است و الا ایرج را که منو
در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما گزیدی و حوالت ایالت اقالیم سبعه بعقل نادانی کرد که بر مزاج م
و درشت جهان صلح گشته و چاشنی مهر و کرم در کام نچشیده اکنون شفقت ابوت روی در نقصان
نهاده و چهره حب بعد از رشیان و غفلت بامید و عصیان بجانب کدورت باطن ما ظاهر شده
بعد از بنا رسیان [illegible] و بعد این صورت جز تعیین خنجر و [illegible] شعار ما منقطع نرسد و این ایرج در پای توسط تیغ
آبدار و میان [illegible] سیه کند اگر این سخن مقرون نگردد و وعده [illegible] زنشان ما که تو رسم نوشته بود [illegible]
مسطور بود که باید که مستعد کار خود شوی و ساز حرب و جدال را آماده باشی که من اموال بیشمار لشکر
تفرقه کرده ام و سپاه عظیم ترتیب داده هر چون شیر درنده و شمشیر تیز نهاده موقوفند که باتفاق تاختن
کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم سلم نامه تور را مطالعه کرده و دست [illegible]
بازگردانیده و در جواب کتابت نوشت که من نیز لشکری که سپاه در هم سرحد عدد و حصایی آن زسد
عرض داده چشم انتظار براه کوکبه شما نهاده ام [illegible] خیر و توقیف بهم پیوندیم تا بزخم تیغ تیز
خونریز اعضا و مفاصل دشمن را از هم منفصل کردیم چون نامه ها بجانبین رسیل و رسایل متعاقب و متواصل گشت
و در میان عهود و مواثیق استحکام دادند آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع
مواطن اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در صحرا [illegible] بیکجا
بهم پیوستند و پس از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد پدر ارسال کرده پیغام دادند که اگر شاه
ایرج را از ولی عهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایت گسیل فرماید فبها و الا باید که اسباب حرب
ساز داده [illegible] را آماده باشد چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید از موجبه فرزندان آتش کا
گرفت آتش خشم جهانسوز [illegible] کشید [illegible] گرفت و صورت غضب چنان بر مزاج او استیلا یافت که
عقود [illegible] متنوع [illegible] کظم غیظ محال نمود بر فور [illegible] ایرج مثال داد و صورت واقعه را با او
میان نهاد و گفت [illegible] که این کار بعطف و غربت [illegible] این حال معروف باید داشت و با سپاهی
کینه گذار [illegible] آن جا [illegible] باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و [illegible]
از دو کان صورت نبندد [illegible]
بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید آنگاه ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در [illegible] آتش خشم پدر سعی نموده

معروض داشت که آنچه بر زبان گوهر ایشان شهریاری گذشت عین صواب است اما اگر رای عالی
طریق صلح مسلوک داشته بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و [illegible] چنانچه مقتضی
حزم است بجای آرم و آنچه خشنودی رضا [illegible] خاطر ایشان باشد بانقیاد تمام [illegible]
میدانم که مرا و از این سخن اصلاح ذات البین است و رعایت حال ایشان لا جرم [illegible] رفق و مدارا [illegible]
دست بر داشت [illegible] باعث ملامت و خشونت و موجب شنات است ترسم که اگر [illegible] که این
آتش [illegible] که ملک موروث [illegible] در معرض تلف آید برکت رای و حقارت نفس و خفت
نزد عقلا مذموم و معاتب کردم چون لجاج ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را
با جمعی مردم خردمند و نامه دلپسند نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود
آن دو کوکب در یک برج مجتمع گشته و نحس در یک سعد غالب آمده [illegible] سلم و تور خاک [illegible]
مردمی بپوشیده سر ایرج را از تن نازنین آن دو غدار بکین جدا کرده پیش پدر فرستادند بیت
ز مهر گذر برگ گل آزار می یافت * تنی کز تار مویی بار می یافت * بشمشیر ستم شد کشته ناگاه * بجای خاک
شد خفته ناگاه * آن دو بدگردار با پدر نامدار پیغام دادند که سری که باعتقاد شهریار تاج شاهی
سزاوار بود نزد تو فرستادیم چون فریدون آن واقعه عظمی و داهیه کبری را مخبر شد بجای جامه سینه را
شکافته و خون گریسته سر بر زمین [illegible] روز و شب در سوز و گداز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را
بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش می یابد و چون پسران فریدون بر دست منوچهر کشته شدند
در ایام حیات و بعد از آن ممالک و خزاین خود بمنوچهر سپرده گوشه از انزوا و انقطاع اختیار کرده در اوقات
طاعت یزدان و عبادت [illegible] از امور این جهان اقدام نموده در وقت رحلت زبان [illegible] این کلمات
گردان بود بیت چو من شاهی که زیر این کهن دیر * نشاید می زدم لاف لا غیر * ز تف برق تیغم
نامداران * سپر بر آب افکندی چو باران * جهانم نیزه گردان بود در جنگ * [illegible]
آهنگ * کنونم دست عجز از پا درآورد * چو زنبوران دلم غوغا برآورد * ندانم تا درین ماتم چه
سازم * دل مجروح را مرهم چه سازم * الهی بخت پیرم [illegible] * که دارم چشم [illegible]
چو بر بندد در از خاک [illegible] * دری بگشاید در روی آرزویم * [illegible]
[illegible] * هم از خود سیرم و از مردم و عالم * ترا خواهم ترا و الله اعلم * زبان چون از
سخن گفتن بپرداخت * زگنج جان سرای تن بپرداخت * برفت و نام نیکو یاد بگذاشت * جهان را خوب
آباد بگذاشت * مدت سلطنت او پانصد سال بود و [illegible] کرده اند [illegible]

عبارت از فریدونست و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد
کرده اند و گفته اند که فرود جاری بود از کاشتگان ضحاک در بلاد مغرب و ابو زید بلخی در کتاب
صور اقالیم آورده که حضرت باری سبحانه فریدون را بوحی موید کردانید از جهت صلاح حال بلاد و عباد
و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل سوار شد و آلات حرب بر دو تعبیه فرمود و
دقایق دعوت بعض علم نجوم بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و چهار پا را گرامی داشت و با شان از کیفیت
مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور بهتر فکر ثاقب اوست از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی
فی اخوانه وقال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و از کلام اوست که الایام
صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم یعنی روزگار دفاتر اعمار و آجال شماست جهد کنید تا بزودی
نیکوترین اعمال نویسید یعنی بر صحایف روزنامه باقلام اعمال حسنات محامد و مفاخر و رموز محاسن و مکارم
ثابت کردانید تا آثار آن باقی بماند و مرور بر اثر مانده و از جمله ایامات و صحایف کرم محو کرده بیت
کرم به که ماند ز ما یادگار * سر آن پایدارست و آن بر کنار * آورده اند که جمعی عرضه داشتند که
اگر فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در ظاهر دارند که نقض عهد
اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهند تا دولت از فتنت و مملکت از عین الکمال
محروس و مصون ماند فریدون بر پشت عرضه جهت فرمود که ما پادشاهیم نه پادشاه نیت و مالک
سریریم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان که با منوچهر
بود که هر که حقوق والدین بتفاوت عقوق آلوده گرداند از فرزندان خود همان بیند
حقوق ... حمیده ... نیز ... وجوه بادا رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری تقدیم
آرید تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از ارباب اخبار گفته اند که منوچهر
پسرزاده ایرج است و زعم طایفه آنکه دختر زاده اوست و گروهی چندان واسطه در میان او و ایرج اثبات
کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و روایت صحیح آنکه پسر صلبی ایرج است چنانچه در ...
و مروج الذهب این قول ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت
خسروانه او بدان مقصور بود که فرزندان بدکردار را بجزای اعمال بوار و خسار گرفتار گرداند و خود بر نهج آنکه
مردم او را عیب کنند که در کبر سن و زمان شیخوخیت بقتل اولاد خویش قیام نمود و در مقام مقابله
و مقاتله سلم و تور در نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر او آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر
شود که از آن دو لئیم انتقام کشد و چون ایرج را در باطن ... سوخ یافت ... الزام فرمود

تا شرایط تعزیت بجای آورند که هیچ یک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است تا بعد از آن حمل
کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود و مراسم شکر الهی بجا آورده نذور و صدقات بارباب
استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشته چشم فریدون بطلعت فرخنده او
روشنایی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا منوچهر از ... آمده تا تاج و تخت بفرق
و قدم او تزیین یافت در تاریخ معجم آورده که چون بحکم درایت و استحقاق در ... بر سریر پادشاهی نشست
و موارد ملک را از شوایب فساد مصفی ... بر قدمی راسخ و عزمی ثابت بحق گذاری دین و دولت
نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که آثار جهان فریدون در ازای آن مکتوم
و صیت عدل او در ... ایران معدوم نمود روزی سروران سپاه و نامداران حشم را جهت اجتماعی ضبط
بار خوانده و وعده های خوب داده بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی
جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و گفت اگر من بعهد و معاونت شما سینه از کینه ایرج پرداختم و به انتقام
دار الملک اقدام نکنم ... خیول و انعام سازم و بشرایط تقاضای حقوق ... قیام نمایم از عهده
پادشاهی شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع پیشانی بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریار
منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر دشمنان بتیغ و سنان بجان دوستان بجوییم چون منوچهر
کفه اطراف و جوانب را بکردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که ... کوه از کثرت ایشان ... آمد
عزم انتقام را مصمم کردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسمع سلم و تور رسید دانستند که حقیقت
و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آنگاه یافتند سپاه فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا
یافت ... و تزویر بر آمده گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان
کرد اکنون صواب آنچنان مینماید که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب منوچهر از
... استیناف نماییم و زبان پیغمبران چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که ... در اصلاح این کار
صلاح طرفین است و فراغ جانبین که بواسطه عبور لشکر خونخوار معموره ایران خراب گردد و خون بیگناهان
ریخته نشود و اگر ملتمس مقبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب کلفت و شکوی که بسبب قطیعت رحم و پیوند است
مرتفع شود ... باشد بنابرین رسولان سخن سنج با هدایا و ارمغان
پیشکشهای لا یعد و لا یحصی نزد فریدون و منوچهر فرستادند چون شاهزاده از وصول ایشان آگاهی یافت
فرمود تا فراشان خاص خیمه و سراپرده در صحرایی زدند که هوای آن رشک ریاحین فردوس و فضای
گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ملک یک

پر از نیزه‌ها کمانها در صف کشیدند و تیغهای گوهردار با قبضه‌های زرنگار بر دوش و در پیش مجلس حسی از حجاب
چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیرها زیده چشم و گوش بر اشارت و عبارت نهاده شده
و عامه لشکر و رجال سپاه خود مغفر بر سر نهاده و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند بیت
تو گفتی اقران لشکر کشیدند . زمانی بر صف برکشیدند . ولی پشت چون ظفر و دور از خیول
دخیول برگستوان آراستند و آراسته شدند شعر خیول کالریاح العاصفات . فیها کالجبال الراسیات
آنگاه رسولان را بار داد و ایشان از هیبت آن موقف با تشویری تمام شرف پابوس حاصل شدند
و پیامها که تور و سلم عرض آوردند و با ظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصه پیغام آن بود
که سلم و تور از افعال ناشایسته خود نادم‌اند و باعتذار و استغفار مشغول میشوند و خدمات شایسته بجا آورند
و مال و زر بجهت جانب سمرقند گفته تا آن در صدف شهریاری از ما خشنود گردد و در روز فرداور مرض
لطف و غضب باری در نیابند فرمود این جواب داد که پسران عاقل چنان نگاه دارند که آزار حق
نشایان توان نهاد و من آن از مردم نیستم که خون شهیده القوا خود را بزر فروشم اگر سلم و تور
بحضور خلف الصدق ایرج دارند خود به سپاهی گران و لشکری بیکران اینک از عقب شما فرستادگان
میرسد و منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سر سلطنت و سودای حکومت و ملک در
گذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد در باره او امری از شما بوقوع پیوست که تا انقراض زمان شهادت
دوران از آن باز گویند و اینک تیغ انتقام از نیام کشیده‌ام و کار حرب را ساخته تا توانید بجنگ
عمل خود پیدا نمود و بعد از امثال این پیغام رسولان را از تشریفهای خسروانه و خلعتهای گرانمایه و چهار شاهوار و
اسبان باد رفتار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون رسولان مراجعت نمودند بخدمت سلم و تور آمدند
دار کیفیت بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت سخن و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت
کردند و شمه‌ای از فضایل ذات و فواید کمالات او باز گفتند بیت سلم از سر راستی تور گفت . که تیمار
شادی نشاید نهفت . از آن پس منوچهر چون بود . که آموزگارش فرشته بدو بود . پس از جانب لشکری
بشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان شده از آنجا نیز شاهزاده منوچهر
بیت بفرمود تا قارن رزم خواه . بدشت اندر آرد بهر سو سپاه . سراپرده و درفش برون زدند
درفش همایون بهامون زدند . بحکم شهنشاه گردون شکوه . بجوشید لشکر چو دریا و کوه . و چون
مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان در ستوه صفوف پرداختند و بهادران قبیل از انهزام
راه گریز در خاطر معین و مشخص ساختند آنگاه افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و شمشیر و خنجر در یکدیگر

نهادند و خون از تیغ و سنان ایشان زبانها بارانها بینه گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال بعوده
و در تیه مردم تنگی پذیرفت و از نیاکل ابدان زنان و احیا و دلاوران گرد و نهامون ملحمت دیگر رفت
و بصدمات عسکر گردون اثر لشکر سلم و تور پایمال گشته و فتور گشت و تور و سلم از معرکه بیرون دویدن
زخم تور و توران زمین کردند و عنان فرار را شعار روزگار خود ساخته و پنداشتند که از قید قهر و چنگال بلا نجات
یافته اند غافل از آنکه بیت سنان نیزه زمرد شود اگر شبل . حصار گرد خصمت میان بید ماره . و قباد و
قارن باکرده‌ی مردان کار و دیران کارزار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند در عقب ایشان
شتافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاهی دست به تیغ و تیر بردند و بساط مسطح
زمین چون لاله از خون مردان بر عرصه معرکه و زمین میچکید منوچهر و قارن با یکی از ابطال با موکب قارن و قباد و نعمان
بایت و بنفس خویش چون شیر بازو بر دمار حمله آورده و از مطلع افق تا مقطع شفق آیین جدال و قتال
قایم بود و شب هنگام که سند و قلی ظلام بر خیل شیار کتار کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان
تیر و کشتگان شمشیر مختفی شده و در انتظار آنکه روز شود و خود را از غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا
وقت سحر ستاره و شمرده گرفتند بیت همه شب خستگان تیغ بیداد . ز مرهون ناله‌ها کردند و فریاد
که ای شب کرده روز رستخیزی . چرا آخر بلشکر بر نخیزی . روز دیگر که سفیده صبح از ظلمت تاریکی شب
بر ساحل افق افتاد و سپاه انجم شکن صفها را پاره شد و چون زنبوران خشم آلوده در هم پیچیدند
برخم خنجر جگر همدیگر را بشکافتند و در آن معظم سپاه تور بر صفحات احوال خود امارات فتور ملاحظه کرد
منهاج غدر و طریق نقض عهد سپرده و در زمره حشم منوچهر مشغول گشت و تور در آن حالت نیت مراسله
و راه خلاص و نجات بر خود منحصر من با خضم الیم و انفیق من صدره الیم بیت و میخواست که تقدم ذات دیگر
سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع خود سازد و بحشوه و فسون سپهری که از موافقت رعیت دکی
مخالفت کشید و عهد را با معقول و شحنهای معقول تمسک نماید ندانست که اگر چه گردد از زمانی مهلت یابد
حتف و دوام اقتضه و کشته و اگر چند روزی را زندگانی کند عاقبت کشته گردد بیت عیسی بر یماری
گشته افتاده . حیران شد و برگرفت بدندان سر انگشت . گفت کرا کشتی تا کشته شدی باز . تا باز کجا
کشته شود آنکه ترا کشت . آنکس که نکرد بخیه ببد گوش خلق . ناکس نکند بخیه بد که در انتای
این مناظره بیک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای ستوران افتاد و از جانبی دیگر قارن رزم
ساز سلم را در دام اسارت و قید خسار گرفتار ساخته از فرط هیبت پادشاه و دلاوری غضنفر سپاه او زلزله در اعضای
آن گروه و رعشه بر اعضای آن لشکر انبوه افتاده و کار و بار آن مخاذیل چنان که صبا شکوه را گرفت و تور و سلم

یک نفس وجود چند بن ظالم از جهان بر انداخته محو شد و معنی اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءًا فَلَا مَرَدَّ لَهٗ سببا
ظلم ساو و از انتقال و احوال بخلی او و فرو نصیبی کل محظی بهره مند شدند و قریب دویست هزار برده
اطفال و جواری بدست خشم منصور افتاده ذکر آن غنیمه و در اکثر تواریخ ثبت است و هیبت و آوازه
خسروی در اطراف گیتی اشتهار یافت و منوچهر بعد از این فتح مبین بکام سمر دولت و مستقر سلطنت
خویش نهضت یافت و چون کشتگان ایرج را قصاص فرموده سینه از کینه دشمنان پرداخت شمشیر انتقام
در نیام نهاد شعر حسن الی الناس تستعبد قلوبهم • وطالما استعبد الانسان احسان • و با در دل جهان
از آوازه انتقام ذکر کرده به بسط عوارف و نشر صنایع دلهای مردمان بدست آورد و رسوم محدث
و بدعتهای موسوم و قوانین جور زایل کرده و بنیاد رسم نیک نهاد آفاق در ریاض فراغ و رفاه
خرامان گردید و ربع مسکون در پناه امن و امان آرامید و در بعضی از تواریخ مسطور است
که قتل ایرج بر دست برادران از ظهور منوچهر در ایران لشکر کشیدند و بجانب ایشان بعد از فوت فریدون
اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده اند و گویند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای جاودانی
کشید فریدون از فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن دور ماند و سلم و تور کین
بر از زیادت و مخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که از منوچهر حامله بود
از ورطه بخشید و بکوهی برد که آنرا مانوشان و انوشهران نیز میگفتند و در آن جبل خلف الصدق ایرج متولد شده
او را مانوش و مانوشچهر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر استعمال یافت و در سبب تسمیه آن قول دیگر نقل
مورخان بسبب تکرار ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز و مرتبه رشد رسید
با سپیده و کسی … بر تور و سلم کرد و در بعضی منزلهات خراسان با ایشان حرب و اشتغال داشته
شبیخون برده و مردوار جنگ آورده از میان برداشت و بعد از آن متوجه مستقر فریدون شده
بقصری که در آنجا متوطن بود در نزد جد بزرگوار در آمد فریدون تصور نمود که توجه کیست منوچهر جواب داد که
پسر ایرجم که قاتل سلم و تور فریدون گفت اگر در این قول صادقی پیشتر آی و دست خود را در چشم من فرود آر
تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر جد قدوقالبه حضرت باری
سبحانه و تعالی بار دیگر چشم او را روشن گردانید آنگاه شهریار عالم بعد از نعمت چنانکه تاج شاهی بر
سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت بهره وران دولت که
کشت زار دولت … بیعت و مطاوعت نموده بمجلس او محافل قرب و خصایص یافتند و در آن اوان مدار ملک و
عمده دولت و مستظهر سپاه و شاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت

و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان
مفوض برای و درایت او بود و هرچند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهود و بیعت
پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت فرمودی و پیوسته از بخشنده ایمنت درخواستی که چشم او را
بدیدار فرزندی رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع
دودمان و وارث ملک او گردد پس از چند گاه حق عز و علا سام را پسری کرامت کرد که موی سرش سفید
و ابروی و چاهش بود و چون قبل از این سیاهی چشم به گشته بود سام از این صورت نهایت تشویش نمود
و پسر را زنها طرد گشت و او را بزاده سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تا آنچه محتاج الیه بود تسلیم نموده
پرورش و محافظت نماید و بعد از آنکه آن کودک هفت ساله شد بمقتضی العرق نزاع سام فرزند را در میان قوم
و عشیرت آورده زال نام نهاد و عجم در این باب حکایات نامعقول گفته اند چنانچه فردوسی شمه از آن
در شاهنامه ایراد کرده است و چون آن نو رسید نجابت در ناصیه آن نامور پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم اشتهار یافت این خبر بسمع منوچهر رسید پادشاه تهنیت نامه نوشته اشارت کرد که مرکز احرام
احرام بارگاه فلک اشتباه بند و فرزند ارجمند را بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه و بمزید جبر(؟)
اختصاص مخصوص گردد سام نامه را طلب نموده مطالعه فرمود و در فور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون
پسر بشرف پابوس شهریار بحر و بر مستعد یافتند زال مقبول طبع شاه آمد و بتشریف فاخر سرافراز گردانید
و منوچهر منجمان را فرمود تا از آنچه طالع زال را احتیاط نمایند و به آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض
دارند اختر شناسان بعد از تدبر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم
میشود که این جوان در مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای او دمان فیچیر او مساعی جمیله
مبذول دارد و همین معنی موجب مزید تربیت زال گشته در وقت چه رخصت انصراف با فرزند بوطن مألوف
مرحمت نمودند و بعد از چند گاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت
گذاشت و در آن مملکت عدل و اشاعت احسان پیش گرفت نمود و داد و رعیت پروری بار نکاب مشتهیات
نفسانی چنانچه لازمه جوانی باشد می کند رغبت نمود بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف
نیست که انجام کار چیست • و چون زال از مهمات ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی
صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی و در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی
توجه بکابلستان نهاد و چون نواحی آن سرزمین بتقریب گشت مهراب کابلی که حاکم آن نواحی و خراج گزار سام
بود با پیشکشهای مناسب بخدمت زال مبادرت نمود و بعرض رسانید که بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد

اگر ترا گذر بجای برمقام ما افتد • وزال بنا بر کثرت ملالت بمنزل مهراب نرفت چرا و از اهل توحید بود و
مهراب بتخانه آمده نزد اهل و عیال لشکر بسیار بار اظهار رسانید و شمه از خصایل و شمایل زال تقریر کرد
و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت شهره آفاق بود بر زال نادیده عاشق شد مصرع واذن بعشق
قبل العین احیانا • و رودابه کنیزان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه کابلیم و دختر مهراب رودابه نام و چندان
تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال زر دل از دست داد و آنگاه آن کنیزان واسطه شده زال و رودابه
در خفیه باهم ملاقات دادند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمد و زال
بولایت نیمروز مراجعت نموده بعد از مدتها بتضرع زال و شفاعت سام که منوچهر در دل شده بود رضا داد
و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف
و توصیف مستغنی است از دختر مهراب کابلی که از اولاد ضحاک بود متولد شد و از فحوای این کلمات
بوضوح پیوست که پهلوان ایران از کابلی چه خواهند و چون ذکر زال و رستم در این اوراق مکرر خواهد آمد
عرض شمه از احوال ایشان در این اوراق مناسب نبود و در تاریخ معجم مسطور است که چون مدتی از زمان
بگذشت و همت منوچهر بر بسط جناح رفت بضعف و رعیت معروف شد ناگاه روزگار خواجه شکر بر نقد
وفای کیسه شوان دوخت و سپهر که بر دوستی او اعتماد داشت او را مغلوب بر انگیخت و افراسیاب که از نژاد
تور بود در مقام معارضه پادشاه جهان شاه ایران در آورد و افراسیاب با جماعت ترکان تیر جبیر ادا زکان(?)
معاندت روان کرده و بعد از جمع در ملک موروث و مکتب منوچهر زد و برده با سپاهی انبوه بسیل شیب
در پاشکوه غربت ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار جمع و قطرات
امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و ترکان به چابک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران دلاور جلادت کار
عجم دست بردی نمودند که تفصیل آن خبر بجای صورت نبندد و منوچهر بموجب ضرورت از معرکه پرداخت
رو بقلعه بهمار آمل برد و آن قلعه بود که دست متعمانش به سنبل فلک نرسیده و کوشش ساکنانش آوازه(?)
ملک فرو نشنیده و در استحکام و استواری آبرو یابنده سکندر برده از کمال رفعت و بلندی در حوالی
گنبد دیگر چنگ زده بیت با اساس ستون در استواری توامان • با غبار آسمان اندر بلندی
همعنان • و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته ابواب مداخل و مخارج قلعه و حصار را مسدود
کردانیده و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز بمحاصره منوچهر قیام نمود عاقبت از قوت
وصول ارام ته در آمد و چون زمان وثوق ترکان امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشته

منوچهر تغافل نموده فریب آنش داد و او انواع سیم و زر و مشحون نمودند(?) از قدحهای عنبر و میوه‌های لطیف
و حلواهای لذیذ که متاع آن قدیار اند در صحبت رسولان بخدمت افراسیاب فرستاد و پیغام داد که
عرصه این باید در اتساع ارکان و استحکام بنیان برایوان کیوان و بنای گنبد مردان رجحان دارد
و در دنگان آفاق و سیاحان اطراف را قول این فقیر و ساحتی از این وسیع تر نشان نداده و غیر اشتغال
در تسخیر این حصار آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم
کشیده و اثر خشم از چشم وی ملاحظه شد و چند انکه اندیشه نمود دل آگهی نه باندازه سیاحت او بود و چگونه
آن جاده نه بقدر سیاحت او با وجود عجز دم از همراه و سنگیار میزد اعیان مملکت که در ملازمت او
بودند خواهش شد که باده لجاج از طبع با عوجاج او زایل گشته و او را از ستیزه بگذرانند که هم در صورت
دو لشکر گفتند که شاه را از عدم تسخیر این حصار پریشانی خاطر نباید بود که رعایت قلعه و حراستان
حصانت ارکانش از آن واضح تر است که کسی را در آن اشتباهی باشد و ما اگر یکماه دیگر درین باب اقامت
نماییم درو ب زاد و علف بر ما بسته گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر در خشم کرده
اتحاد و سلسله انتظام برند بکلی مستاصل شود و حاصل آن خبر ندامت و خجالت آن خبر و خجالت نباشد(?) افراسیاب
گفت من بحصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را بیدلی منسوب نسازم بیت
چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن • که گر بیدلی پادشاهی مکن • هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در ضبط ذات
افتد و در مغاک محنت گرفتار گردد و من چگونه از همت خویش حضیض پایم کرد در صدد اولی این خوار(?)
بکجوراه وهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشه شما در باب
این مهم دیگر • فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است • و چون عیان سپاه جبه ارشاد را در مخالفت(?)
مقاومت معلوم کردند جدا اتفاق نمودند که شب پشت بگردانند و روی بهزیمت آرند و افراسیاب
از حقیقت حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سراپای اندیشه
گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ملک را بود بر عدو دست
چیر چو لشکر دل آسوده باشند و سیر حوالی ملک زید بمال لشکر نگهدار لشکر بال پس لشکر(?) راه
وفاق پیش گرفت و کام وفاکام بصلح رضا داد و مقرر داشت که بر سنگ آرش بر سر کوه دماوند تیری
انداز و هر جا که آن تیر بر زمین فرود آید فاصله میان آن دو مملکت بود و آرش بر قله جبل رفته تیری
بر جانب مشرق انداخت و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز در حرکت بود و هنگام استوا بر کنار
جیحون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون در متون کتب تواریخ مزبور بود ثبت شد

واز سپاه شام رام ایا بجانب ورا النهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود و منوچهر از طبرستان
بیرون آمده رایت ظفر پیکر را بجانب ولایت ری تحریک داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر با بیت
سلطنت و انقیاد نیت واخته این مهم فوز و ذخایر و مدفون بر موبد موبدان و حکام و زعما و لشکریان
بذل فرمود و در خلال این احوال بستغفر رطوبت اسم و حقیقت بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان از تخت
نشانده خود بر پای خاست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و مرد هر عملی را تحقیقی است که جز بدان
نهج رفتن و سخن پیمودن از نمط گفتن بمقتضی سبیل صحیحت رفتن است و مدتیست که در خاطر دارم که
عندلیب زبان را در ترنم آورم و طوطی لسان را در تکلم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و
فیلسوفان دقیق مجتمعند و آیینه نفوس ایشان مصقول امید دارم که جوهر کلام مقبول افتد اکنون بجای خود بگیرید
و گوش هوش بمن دارید تا الفاظ آبدار و درشاهوار بمسامع شما رسانم خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه بنخست
بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نو عروسان نهد تا از امهات
حیوانات و نبات بملابست و مصاهرت هیولی از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و بدستور مبدعات بوالعجب
ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جوهر منور در جسمی مدور برای انتظام امور ممالک سماوی و انضمام
اشیا در سلک ارضی کو در گردانید بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون اساس اهل عالم مقصود است بر ترجیح
معاش و استعمال آن ترکیب را آلتی و عمادی بایست که بوسیلهٔ آن بمقاصد قریب و نزدیک گردند و صور مطالب را بکسوت
ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصلی معتدل تر و ضمیر طبیعی قوی تر است نیکوتر استعداد بندد تا خود را بمنزلت
و مترلت ارجمند رساند پس جهد باید کرد و جهت آنکه کیمیای اکتساب سعادت بر بشر کسان تنها باید و در ترجیح
زمره وحشت دارد التفات نماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که مصداق اسعد الرعاة سعد به رعیته
اوقات و ساعات بر رعایت رعیت معروف دارد و هیچ چیز رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان
جایز نشمارد و عوارف و مرحمت تعدی نکند و باج او بتو اگر و در رویش عاید کرده و خرقت مظلوم
معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و رعیت بجز ما لابد یعنی آنچه قانونی مقرر خطاب نکند و رسم نو آیین
محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه
آنگاه او را اطاعت نمایند و بر دشمنان ملک بمقام محاربه آیند و در امور حرب هر مصلحتی که دهند بعرض رسانند
و در همه حال مراسم بندگی را بتقبیل و شرایط حق گذاری را متکفل باشند و پای از طریق عبودیت و فرمان
بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت کارکنان
پادشاه بایشان بدستان چون نسبت پر و بال است بمرغ الجند بالملک کالجناح للطیر و الملک کالرعیه

للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال او امر
و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک آباد
سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و حق او ادا کنند و حق
رضای آنرا شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان عدل و داد کنند و مال و حیثیت
رعیت بی حق نستانند و ستمکار را از ایشان نگارد و تکلیفات لایطاق جایز ندارد و در خشک سال
مئونت خراج از ایشان بر گیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد و تا جبر سال گذشته نمایند و پادشاه
باید که رخصت باشد اول آنکه هر چه گوید راست بود دوم قطعا پیمان را بدروغ نگرداند سوم آنکه سخاوت
ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از هر کس ناپسندیده است خصوصا از ایشان سیم آنکه حلیم باشد و خشم نگیرد
که خلایق زیر دست اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم بر خود راه دهد که نتایج بد بر آن
صفت مذموم مترتب می گردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از بنیح خوردنی و پوشیدنی منع نکند
یعنی فلان طعام مخور و فلان لباس مپوش که آن معین مخصوص ماست و باید که عفو و اغماض بر مزاج او
غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در خطا عفو کند بهتر که عقوبت چه درستی که بجای عقوبت عفو کند
از آن بهتر که توان نمود مثل تیر بی عکس مصرع گشته را زنده باز نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او
تظلم کند پادشاه باید که مداهنت نکند و کاشته خود را حاضر گرداند و باستماع تمام بغور آن قضیه رسد و
تو جه کند که متظلم را مجال شکایت نماند و اگر عامل چیزی از مظلوم ستده باشد مسترد نماید و اگر عامل را قدرت
آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ادب تادیب نماید تا بار دیگر
مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی کسی را عمدا بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم
ورثهٔ مقتول نماید تا با ایشان او را بقصاص رسانند باید پس ساخته هیئت آیین در رسم عدل و داد بر شما و اجب
که انقیاد امر پادشاه کنید و با دشمنان او در مقام مقابله و مقاتله آیید و بدانید که حالا دشمنان در ملک
طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده و میباید که با ایشان در هم قتال بکار آرید و مرا و خود را
از اعدا بها نید که شما را درین حد پیش انداخت و هر که درین باب سعی نماید پاداش احسان کنم و اگر کسی نزد من
سعایت و نمامی کند بدان سخن اعتماد نکنم و شرایط تفحص و تفتیش بجا آورم و اگر بوضوح پیوندد که او فرمان
برده است او را از خوف مخالفان بجزا و عقوبت فرمایم و بدانید که در معصیت هیچ چیز بهتر از ضرب و خوف
نشناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن ذ بر گشته شود خدای عز و جل
از وی خشنود گردد و خود را انجمن بسیار رسید و بقضای وی راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و بکجا گریزید

از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم امثال زنان شدند که بار بسته اند و پیر زنان میروند و هر چه با ایشان
باشد عاریتست و آن عاریت همواره ایشان باز مانده و همراه ایشان نرود و دیگر شکر نعمت و تسلیم قضا
و کار نیک کردن و هیچ چیز نیست بهتر از تسلیم و خود را سپردن بآن کسی که از وی کار خویشتن نتوانی دید
بر خیال و حیله و مکر حقیقت کسی بداری کار و هر گاه نیت شما با خدای تعالی درست باشد خدای شما را نصرت دهد
بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر که اراده خدای تعالی باشد و هر گاه که پادشاه طریق مستقیم گیرد و سپاه
و رعیت او را فرمان بردار باشند و باب داد گسترده بود دشمن شکسته و کار مملکت از شما نقصان نپذیرد
آنچه موجب شماتت فرمان بردن و حرب دشمن باز داشتن و از خدای تعالی نصرت طلبیدن و خزانه
و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاه نیک خواهم شما که کار دار آنید که بر رعیت داد کنید و از ستم
دور باشید که رعیت خورش طعام و شماست و هر گاه که داد کنید رعیت جهان آباد دارد و اگر ظلم
کنید عمارت نباشد و جهان آباد نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را
نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال دهید بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود که آنچه
از مکنت افزون گردد و آنچه فرو هست بزرگ شود و اگر رعیت را بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت
نفقه کنند از خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند داد بدو سال بستانید
و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه بسیار گردد چه رعایا خزانه
پادشاه است و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعاً و طاعةً چنانکه گردانی
ملک آرای پادشاه باشد چنان خواهیم کرد آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که او پیش من سخنان مرا یاد دار
و هر چه از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت نشست و فرمان داد تا خوان نهادند و خلایق را
طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند آنگاه لشکر جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت
او آمده بودند فرستاد تا ایشان را زراعت کردند و ملک مشرق و مغرب را مسخر کرده ملوک زمین که فرمان بر کسی
هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و از آبادانی
ضعف و انکسار که در وجود خود مشاهده فرمود دانست که هنگام رحلت نزدیکست موبد موبدان و امرا
و رؤسای لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد کرد و بنیاد بزبان آورد که ای فرزندان
کسی عاقل باید که باورمندی مغرور نشود در ملک و مال اعتماد نکند چه من سرایهای و هیچ ساختم و قلعه‌ها
رفیع بر پا داشتم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم از عیب و فتنه
پاک نمودم این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نهاده اند برابر شده ام و باتفاق مورخان شیب

موسی علیهم السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در اواخر عهد او به پیغمبری
یافت و نقش فیروزیست و لقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچک
فریدون ایران بود و بنا بر کثرت استعمال تصحیف در ایرج بدل گردید و ایرج گفتند راقم حروف گوید موید این
قول آنست که مملکتی که با او منسوبست ایران شهر گویند و ... ذات را منوچهر چهر کرده و آب بعراق آورد
و انواع اشجار در باغ ... پیشداد که بنیاد آنجا جمع کرده بوستانها ساخت و اول کسی که خندق و نقاره
زدن صبح و شام او فرموده بود و از سخنان اوست الدنیا شبه شیء بظل الغمام و حلم النیام یعنی دنیا
بسایه ابر و خواب خفته میماند یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابانست که آنرا دوام و اینرا ثبات
نباشد و مانند خواب نایم که اگر از خیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد بکار نیز دکه آن نیز مغتنم
امامان ... بزوال انجامد **شعر** انما الدنیا کظل زایل ۞ او کضیف بات لیلاً فارتحل ۞ او کنوم قد رآه نایم
فاذا ما انتبه لم یحصل ۞ و هم او گوید که عفو الملوک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده
تر ملک است ملک را بسبب حلیه حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه است ملوک را زیرا که مرد حلیم صاحب قدرت
که بکمال سخاوت موصوف باشد و بحسن انصاف و شجاعت معروف ملکش ثبات دارد اما چون خفت و طیش او
از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت
تهور موسوم گردد ملک او بر دوام و ثبات قرین نشود چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کار ریا
سیلابست که قواعد خشتهای دیرین و مبانی ملکهای قدیم را بر اندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب
الآفات بحمد الله و المنه که حضرت ملک پناهی معدلت شعاری باین خصلت حلم حسنی صفتی که بهترین
خصایل و محبوب ترین فضایل است بر امرای عرب و عجم رتبه برتری دارد و بگر درین صفت دانشمند بر ته ...
که روزگار با وی خطاب کرده میگوید **قطعه** کر بسنجد سپهر حلم ترا ۞ بشکند خرد پله شاهین ۞ مرکز حلم
تو فرود آید ۞ بر کشد این جهان چنین

ذکر سلطنت نوذر و ولی عهدی که منوچهر او را ولیعهد خود نمود

در تاریخ معجم مسطورست که ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون
ایالت اقالیم عالم و کفایت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و از غایت خوشتن
داری و کم آزاری از عهده اهتمام باصلاح حال رعایا و انتظام امور و احوال برایا نتوانست گاه با
از نظام و نسق مقید و دوستی تمام و خللی عظیم بامور مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در شان
این عقده بستن این خسته امارات اختلال و علامات زوال اقبال از صفحات احوال او ظاهر شد و بر تمام
این قول که **بیت** نه شاه و نه سالار لشکر بود ۞ که نازک تن و ناز پرور بود ۞ ترا افسر و گنج و نامه ...

حرام است گر سر بالین نهی ❊ لاجرم موصوف گشت ❊ حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که خبر وفات
منوچهر چون بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امر
سلطنت با ایشان مشورت نمود و گفت ان طموح الآمال فی رکوب الاهوال والفرص تمر مر السحاب
والقعود من اخلاق العجایز والقناعة من طبایع البهایم رسیدن بمرادها آمدنست در خطرها و اوقات
و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار عاجزان و پیره زنانست و قناعت از
طبایع بهایم بود و بینایی و دراکی انسانی در ارتکاب کارهای خطرناکست بیت کسی کو بود مقصود دست
حاصل کند ❊ که پیش تیر بلاها سپر تواند شد ❊ و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی
وقت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای در آوردن واجب است که نجات تو در ترتب هلاک مخالفانست
و حسن تدبیر بیت چو بینی خصم را افتاده در آب ❊ بگیرش دست و بر نه پای بر فرق ❊ [illegible] مرگ
فرعون آن زمان بود ❊ که موسی رسته گشت از آفت غرق ❊ و بر یکجا ماندن از صفات فرومایگانست
و سکون بی حرکت از لوازم جمادات است بینی که هیچ سایر و طایری بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب خویش
نرسد چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار باشد بی استعمال کف و قبض بنان کاری از پیش نبرد بیت
تیغ پولاد تا بجنبانی ❊ نبرد گر چه آبدار بود ❊ و اتهام نمودن بخرسندی از طبایع بهایم و انعام است
چه مرد قوی رای صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد و کاس
یاس و حرمان و دردی درد نومیدی تجرع نکند و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این سخنها
پرداخت با اولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و دولت
که دست داده ضایع مگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر باز خواهید از جمله اولاد او افراسیاب که مهتر
ایشان بود و سابقا با ایران آمده منوچهر را محاصره کرده بود بیت بر پیش پدر شد گشاده زبان
دل آکنده از کین کمر در میان ❊ که شایسته جنگ شیران منم ❊ هم آورد سالار ایران منم ❊ پس نهضت
پدر لشکر گران آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمده گویند با چهار صد هزار سوار و
پیاده روی با ایران نهاد و چون این خبر بایران رسید اعیان و اشراف قاصدی بجانب سیستان
فرستاده و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شهریار سام نریمان را اعلام دادند سام بر جناح تعجیل توجه
خدمت نوذر شد و عهد طاعات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر
رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب
رسیده بجانب دار القرار خرامید چون افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده شادمان گشت و بتعجیل روان

شد و از راه بادغیس بدهستان رسید و نوذر از ری بحرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب فریقین
دست داد و سفیر تیر پیام اجل بگوش جوانان پیر رسانید سواری از ترکان بارمان نام بمیدان آمده مبارز
خواست و از جانب نوذر قباد که دهه عازم بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت
نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه در آمده بزخم تیر بارمان کشته شد بعد از آن آتش حرب
بالا گرفته از طرفین کوشش و کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه آنروز داد مردی داد و نیز دیگری بود
که از سپاه افراسیاب کشته شود اما ترکان باستعمال سنگ یده مشغول نموده ابرهای سیاه برخاست و پیدا شد که روز را
شب تاریک تا یکبر شده و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشته هر دو لشکر در محل خود
قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر شهزاده عجز و انکسار خود ملاحظه کرده طوس و گستهم را که پسران او
بودند با قارن شیراوژن بجانب فارس فرستاد که در مقابل ازانجا بالبرز کوه روند و افراسیاب ازین معنی
آگهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده و در میان
ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و قارن بضرب تیغ کینه گذار ایشان را منهزم ساخته بعد از رفتن طوس و گستهم
شاهزاده نوذر و جماعتی سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع را در معرض سیاست آرد
برادرش اغریرث سخنان معقول او را تسکین داده از انتقام باز داشت و افراسیاب جماعت سرداران را
مقید گردانید و حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت ایشان دقیقه نامرعی نگذارد
و بعد از آن افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضایای آنی آن شد که در مبدا حال شاه
ترکان چون از جیحون عبور کرد بیشتر از کشتی باد و مرد را بجانب سیستان فرستاد تا آسیبی بدان
دیار رسانند به نوذر نپیوندند و در آن حین سام وفات یافته زال بعمارت قبر او اشتغال نموده بود
و مهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت می کرد و چون لشکرها بسرزمین رسیدند مهراب چون قوت
مقاومت ایشان نداشت از در صلح و آشتی در آمده ساوری پادشاهانه نزد آن سپاه فرستاده گفت
من از نسل ضحاکم بنابر ضرورت اوقات با اولاد فریدون در ساختم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل
حال این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمانبرداری امری از من صادر نخواهد شد و در عجالت هر چه تمامتر قاصدی
بحضرت زال زر دوانیده صورت واقعه را اعلام نمود و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف از آن
و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب در معرض قتل آمد
آن دو امیر بعد از تحصیل نزد پادشاه خویش رفتند چون افراسیاب این سخنان استماع نمود آتش
غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در مقابل خود حکم کرد تا سر او را

از ملک بدین منزل ساقط شد و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان
او را اکم بخت خوانند **ذکر سلطنت افراسیاب و درشتی و بدخوئی آغاز نهادن**
فی الجمله چون افراسیاب دید که ملک ایران از حکام خالیست و ساحت آن دیار از منازع و معارض خالیست با وجود زمان
انقلاب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض
مبانی عدل آنچه غایت جهد بود بنهایت رسانید چنانچه از غایت ظلم و بیداد او اکثر بلاد ایران ویران شد
بیت خداوند اخبار کسری و جم ٭ چنین کرد ذکر ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والا جناب ٭ چو شد سلطنت
تعلق افراسیاب ٭ درشتی و بدخوئی آغاز کرد ٭ در فتنه در مملکت باز کرد ٭ ازو گشته ویرانه هر شهر آباد ٭
تقریر خلاف منوچهر داشت ٭ و چون ظلم و تعدی پور پشنگ در مملکت ایران بحد افراط رسید قحط و غلا
نیز در آن زمان منضم شد کشواد و بقیه پهلوانان آن مملکت پیش زال آمدند و با هم مشورت نموده گفتند دفع این دیو
جز باستعمال سیف بهادرم صورت نبندد و قطع ازالهٔ او فاسد جز بتحریک شمشیر تیز و خنجر خونریز در جنگ
امکان نپذیرد از آن میان قارن کاوه که با صاحب رای قدیم و از سایر پهلوانان شایسته تر بود گفت که صواب
آن است که قبل از همه رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایشان
بوسیله التفات او از چنگ مرگ خلاص یافته اند بفرستیم و اطلاق اسیران ایران از وی التماس کنیم و در تقسیم جنگ
و اندیشهٔ حرب او در میان نهیم تا از نتایج رای او بیک چیز واقف شویم و از اندیشه او محروم نشویم و در تاریخ
معجم چنین مسطور است که امرای ایران بر سخن قارن اتفاق نموده با اتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر
حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص محبت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بآنکه امروز که بحمد الله تعالی
و غایته زال زر در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و همه آن ولایت بفر شکوه او مزین جمیع امرای
ایران زمین متند بر زمین دخراد و سایر پهلوانان در ظل رایت فتح آیت او بنده و ملوک اطراف و سلاطین
اکناف بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقل **بیت** نشسته است بر تخت دستان سام ٭ که بسته
بر درگهش خاص و عام ٭ بمرز زابلستان غضنفر اوست ٭ بخ زال که ایران زمین آن اوست ٭ و اکار
پور دستان سام آن ملک را بتصرف وکلای افراسیاب نخواهد گذاشت و آنچه وظایف جهد و اجتهاد است
در استخلاص و استیفای آن بتقدیم خواهد رسانید اکنون اگر رعایای مصلحت چند اسیر ایران را باطلاق فرموده
ورقاب ایشان را از عقال قید ایشان در ربقه عبودیت آرد **بیت** همه شکر گوئیم تا زنده ایم ٭ که ما خود شکر بنده
نازنده ایم ٭ اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت داده پیغام فرستاده که
مقصود شما از این التماس اظهار عداوت افراسیاب و اصرار نمودن بر مخالفت اوست پیشنگ نهال خلاف

نشاندن منشور نحوس ذکال و حشو عذاب و وبال است و حکمای سلف گفته اند المنیة ولا الدنیة عار فی الحل
و النار فی الاجل و لیکن اگر زال غضنفر عزیمت بجانب این حدود منعطف گرداند شاید که از قید رقیت
غلامی رهایابند و مرا از نجات ایشان دلیری که موجب بکامی و سبب ذهاب و فنای امانت نفس باشد اتفاقی نیست
چون رسولان بازگشته پیغامی که داشت بگذارند دستان بر جستن اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی
بجانب سیستان فرستاده زال زر را از صورت حال اعلام دادند و حاکم سیستان مستبشر شده با جمعی
امرا و پهلوانان از پهلوانان نامزد فرمود و چون آن شرف مملکت در کرپاس که دون آن شاس و مجتمع گشتند گفت که
از شمار لشکر بعرض طبرستان برده و مرکب بی امر خطیر کرده از آن جماعت کشواد جواب داد که من متکفل این
شغل و متقبل این مهم شوم که در تحصیل این مطلوب سعی نمایم و جان بر کف نهادم زال را این موافق طبع افتاده
باسپاهی معدود او را بجانب مقصود روان گردانید و چون اغریرث از وصول لشکر آگهی یافت بر مقتضی
وعده که فرموده بود راه موافقت گشاده اسیران را بار دیگر اطلاق کرده روی براه ری نهاد و کشواد
اسیران را جمع نموده متوجه زابلستان گشت بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسید زال را خبر شد که کشواد
با دل شاد و باز آمده بندیان را از دام غربت رهائی داده بمقام قربت آورده خوشدل گشته با اعیان
شرایط استقبال بجا آورد و بعد از ملاقات ماتم نوذر را از نو گرفته و مراسم تعزیت داری بر زبان جاری
گردانیدند **بیت** دریغا که سلطان کشور نماند ٭ دریغا که شهزاده نوذر نماند ٭ دریغا که خالی شد از شاه
تخت ٭ دریغا که شد ملک شوریده بخت ٭ دریغا که از ملک شاهنشهی ٭ بناکام بشکست سرو سهی ٭ مقارن
این حال بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران را مؤاخذه داشت و
در مقام سیاست و غضب آمده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را تبارزی از استماع خبر
موحش آتش خشم بالا گرفت و ترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود **ذکر سلطنت**
زاو که او را زاب و زاغ نیز گویند و ایام حکومت او چون فرزندان ارجمند سام نریمان
و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال زر گفت اکنون شخصی از خاندان دولت
و دودمان سلطنت بر سریر شاهی مسند نشیند که در عدالت و هیبت یگانه باشد و بجلادت
اعمال مردانه چنانکه حکیم فردوسی گوید **بیت** جهان از خسرو نباشد گزیر ٭ خدیوی سزاوار تاج و سریر
درا بند باید بشمشیر و گرز گران ٭ بدو تاج و دیهیم وافر دهیم ٭ ز نوذر پسر کان نه در خورد تخت ٭ که از ایشان نتابد
بیارند گیتی ٭ ز کشتی کیان تخت نیابد بیان ٭ بدو گفت ای مو ز پهلوان ٭ ز تخم فریدون فرخ نژاد است
کو شایسته تاج و تخت نوست ٭ از آن ها سکر و اندیشه بر گشت باز ٭ همه ز اطراف که دو بگشاد راز ٭ که از دو

عقل ورزد و هی خرد * ز دست آنکه از خردی برخورد * شما را اگر هست رای دگر * بباید زدن نیک
باشد نگر * سران جمله گفتند شایسته است * که عهدش درست و خویش نکوست * پس آنگاه بحکم سران
سپاه * همی زو طهماسب شد پادشاه * چون سران سپاه با او بیعت کردند زاو داخل و خارج ولایت
نیمروز را بر دانش کار و حافظان هشیار سپرد و خود در ملازمت زاو چون سیلی که از فراز عزم نشیب کند
در حرکت آمده مدتی نزدیک راه قطع می‌کرد و از آن جانب نیز افراسیاب چون از عزیمت زاو و خفت
او خبر یافت با لشکری که در تعداد مانند ریگ بنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و
سوادات طرفین آراسته شد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران آهنگ جنگ جوانمردی کردند
و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در معرکه روان شد عاقبت نسیم فتح و ظفر زاو
زال و زیرین گرفت و افراسیاب را تاب تحمل با ختلال اقران گرفت و مخایل ادبار بر صفحات روزگار روش
شد به مکر و عزم انهزام عنان بگردانید اما در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون افراسیاب و زاو و دیگر
هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال می‌آراستند و چون آفتاب غروب کردی هر
خود باز گشتندی و مدت سه ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و
بلای غلا بنهایت انجامید و از طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم و شآمت ما بود که
جنگ و نزاع را بر طرف کنیم لاجرم بر آن قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار ترکان
عنان انصراف به دیار خویش معطوف گردانید دریچ ترک کت و لبث را مجال نداد بیت بتوران
زمین رفت افراسیاب * جهان گشت یکسر مقرر زآب * بعضی گویند مدت حکومت افراسیاب در ایران
بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود اما معنی لفظ افراسیاب جناح حاخوره است یعنی پیره آسیا و در
گز او کاو را زاب و زاغ نیز گویند چون بمملکت استیلا یافت هشتاد و سال بود و بعد از رفتن افراسیاب
بلاد و شهرهای خراب که به تقدیر پیرامن خرابی ویرانه که عبور لشکر بیگانه و تعدی ایشان در ممالک را
یافته بود اصلاح فرمود بنابرین انواع صلات و صدقات بمردمان و مستحقان رسانید و عوارف
و منایح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت اخراج از رعایا باز گرفت و
انهار و کاریزها را که افراسیاب بسته و ویران کرده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود
بحال اصلی باز گردانید و براق آورد و جاهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مشاهده نکرده بود آورده اند هم
از رفقا هر غنیمت که حاصل شده کاو و خراج که از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و فعلی از ذخیره بهر کی
و چون سی سال با مر خطیر سلطنت قیام نمود اوان رحلت او نزدیک آمد ملک را برادر زاده خود گرشاسف

مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد در مفاتیح العلوم گوید که زاو و گرشاسف را تخت سلطنت
میراندند و در طبری آورده که گرشاسف وزیر او بود و در تاریخ منجم مسطور است که بعد از فوت زاو
گرشاسف مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند
که مدت سلطنت پیشدادیان بگرشاسف منتهی میشود و بعد از ایشان باتفاق جمهور مورخان پادشاهان
کیان وارث سلطنت و ایالت گشته اند

ذکر حکومت کیقباد و اول پادشاهی که از کیان بپادشاهی مقرر شد او بود

نخستین پادشاهی که از کیان بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد
بود و صفت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بوفور تجربه و تعظیم موصوف و بکمال عدل و سخاوت
معروف و بکثرت قرابین سپاه مذکور و بتحصیل مقامات و عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار و آگاه
کیقباد * شهی بود با فر و آیین و داد * از نبیره نوذر بن منوچهر است و بعد از فوت گرشاسف
بچند گاهی تختگاه ایرانیان و سی سال از تاج زر بر طرف ده و زمامت لشکر و سرداری با رستم دستان
داده و هم در مبدا جلوس کمر منازعت و محاربت پور پشنگ در میان تنگ بست بیت سپاهی چو موج
سیل بقار * سپاهی برابر کوه دیدار * سپاهی شمار اختر افزون * سپاهی حساب بجبل بیرون *
هیچ آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه عساکر تعیین فرموده
و خود و تعاقب ایشان روان گشته سالار ترکان نیز با لشکری ع زیاده ز مور و فزون از ملخ * نیت محاربه
کیقباد در حرکت آمد و در تاریخ منجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان نبرد
کینه ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقشی چنان در آیینه خیال تصور نشود و آن روز تا وقت
آنکه شاه خاور زرین نیلی بشرق جنگ در پرده غیبت غروب آدخت مبارزان در کشش و کوشش داد مردی
مردانگی میدادند و در آن جنگ افراسیاب زخم و آزرده و زم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان گرفت و چون
جرات و جلادت سوار جهان یعنی پور دستان مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که در آن وقت
کر لشکر جنگ از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید پس افراسیاب در آن شب با عقلا و اعیان
سپاه در باب صلح و حرب مشورت کرده مجموع گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول
نصح بیت کنون تا زگذشته مکن هیچ یاد * سوی آشتی آی با کیقباد * روز دیگر سالار ترکان بنزد
ایرانیان پیغام داد که ذکر عهد نامه منوچهر که در قسمت ممالک در میان ما و آرش رفت و شبر الطاف ایمان تاکید
یافت از آن وقت تا الفتح رسیدت که هیچ آفریده را دران اشتباهی نباشد بیت همانا که تا رستخیز این سخن * میان
بزرگان نگردد کهن * اگر بر همان قاعده باینه عقد ذرانه نگار بیکار رزد و آید و شرب و فاق

شوایب نفاق منتفی گردد و از کنار جیحون تا نهایت روم و اقصی بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد
اما باید که شاه بمجاورات رستم و سهراب و قارن و کشواد التفات نفرماید و سخنان ایشان نشنود
شود و در بیت که گفته اند بیت خصم چون بی‌نوا گردد دوست ۞ زو امید صلاح نتوان داشت همت
اندر محال نتوان بست ۞ تخم در شوره زار نتوان کاشت ۞ کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت
خاطر خطیرش بصلح مایل شد و گفت انصاف آنکه من درین اتفاق نقض میثاق کرده‌ام و یقین معلوم است که
در باب حکمت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب ملتمس گردد
ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند در میدان روی نماید که
تدارک و تلافی آن در حیز امکان نباشد بیت چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خرسند ۞ بلطف کوش که
تا فزون شود پیوند ۞ اگر بحق بگویی چو قند گردد زهر ۞ وگر بعنف بگویی چو زهر گردد قند ۞ و با وجود
آنکه رستم دستان ترغیب و تحریص بیت همی گفت کای موبد شهریار ۞ مکن آشتی جنگ را ساز کار ۞ که
ایشان ز بهر آشتی باشتاب ۞ بدین روز کز من آورده شان ۞ اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و حلم جبلی
بود ملتمس افراسیاب را مبذول داشته فرمود تا در اسعاف حاجت و انجاح مقصود سعی موفور نموده
و رسولان را با حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل
قضیه بما از بابان ... گذاشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها
آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بنمایید که چون چشم من بر وی افتد از دست من
جان نبرد و چون از محل و مکان وی نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب وی حمله آورده صفها
از هم بشکافت و برسید افراسیاب شدت و صولت رستم را دیده بناچار روی بگریز نهاد و رستم او را
در ربود از زین پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین که
سپاه ایران در تهنیت می‌گشتند او بجواب اشتغال نمود افراسیاب بعجز و نیرنگ بند خود را باز
کرده در سیاه زاری یکی از گشتگان مرکب ... بطرف معسکر خود شتافت و رستم دستان ...
نیز دشمن را بجهان آورده و چون معلوم شد که آن غیر از افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد از انفعال او
... کرده فرمود که امروز این فتح و نصرت بیمن بازوی و قوت نیروی تو صورت ظهور
یافت و صلاح این بود و آن بود که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد
رستم مراسم خدمت بجا آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه بود و امید دارم
که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بپادشاهی آورد سالار زرکالتین سم

نهضت عنان عزیمت ببلاد مشرق معطوف ساخت و از آنجا رسولان فرستاد و التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس
او را مبذول داشته بدستور سابق مهم مصالحه انجامید بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردان درگاه
تشریفات و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر ۞ کرا بود در خورد کلاه و کمر ۞ بیاراست
پهلوان کرد و زرشکوه ۞ نگارید چو ابر و تن آورد چو کوه ۞ یکی جامه شهریاران بزد ۞ زیاقوت پر کرده در و گهر ۞
فرستاد نزدیک دستان سام ۞ که بخشش ترا زین فزون بود کام ۞ اگر باشدم زندگانی دراز ۞ ترا دارم
اندر جهان بی‌نیاز ۞ و رستم زبان بمحمدت و ثنای شاه گشاده گفت من نهالی ام و در زمین نعم آب کرم
شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شیب و جهش تا اوج ثریا و فرق فرقدان
کشیده اگر از بهر ... خدمت بگذارد بران محمود و مشکور بود و اگر از نهج بر افتد در آن معذور و مغفور
باشد بیت بیم بر آنکه درین بس حضرت شاه است ۞ اگر که سر ز تفاخر بر آسمان دارم ۞ اگرچه پایه
گردون فرو ز قدر منست ۞ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ۞ آنگاه کیقباد با دل خرم و خاطر شاد
روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از آن حرکات اعلام داد و حکیم فردوسی گوید بیت
وز آنجا سوی پارس لشکر کشید ۞ که در پارس بد گنج را کلید ۞ نشستن گه آنگاه استخر بود ۞ کیان را بدان
جایگه فخر بود ۞ جهانی به پوشش نهادند روی ۞ که او بود سالار دیهیم جوی ۞ و بار دیگر بیمن معدلت
کشور سلطنت او منتظم گشت و بسبب بسط بساط عدل و جهانبانی و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم
عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر بجا آورده
رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای میداد و مدت صد سال و بقولی پنجاه سال پادشاهی کرد و چون
ایام حیاتش با نقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار فنا بدار بقا در سرای عقبی و وصول بحضرت
مولی در ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحبدولتان است بر تضییع عمر گذشته و فوت
ایام در غفلت گذشته تاسف و تلهف نموده دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه برده
مدد توفیق از وی خواست از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت بیت از وجود خود
نکردم هیچ سود ۞ آنچه کردم آنچه گفتم هیچ بود ۞ چون توانستم ندانستم چه سود ۞ چون بدانستم توانستم
نبود ۞ آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت و نصیحت بر وی خواند چنانکه حکیم فردوسی گوید
بیت صد و بیست سال اینچنین چو نزدیک شد ۞ زبان کند و چشمانش تاریک شد ۞ بدانست کامد بنزدیک
مرگ ۞ برپژمرد خواهد همی سبز برگ ۞ سر ماه کاوس کی را بخواند ۞ ز داد و دهش چند با وی براند ۞ بدو گفت
ما بر نهادیم رخت ۞ تو بسپار تابوت و بردار تخت ۞ اگر دادگر باشی و پاک رای ۞ بیابی نکویی بهر دو سرای

وگر او بجیدی درست را بدام ∴ بباریدی تیغ تیز از نیام ∴ بگفت این و شد زین جهان فراخ ∴ گزین کرد
تابوت بر تخت و کاخ ∴ لقب و دلش گویند الیاس والیسع و اشموئیل و خضر قبل و در زمان دولت او مبعوث
گشتند و دعوت ایشان را قبول نموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد در میان بست و در تاریخ گزیده
گوید که دار الملک اصفهان او بنا نهاد و تعیین فراسخ او کرده و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده
که پیوسته در کنار جیحون بودی و با ترکان کارزار نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک
عداوته یعنی دوستی که ترا نفعی نرساند از دشمنی او چه زیان ترا لاحق نخواهد شد و نیز فرموده که العمارت
کالحیات والخراب کالممات آبادانی چون زندگانیست و خرابی مانند مرگ است و از کلام اوست که
بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم میشود بر هفت کشور و هفت اقلیم و چنانچه هفت اعضای آدمی
محتاج بتفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز محتاج بتعهد است بعدل و احسان و عمارت چنانچه قوام اعضا بقوت
اغذیه و تربیت اشربه است نظام پایه نظام کشورها نیز بعمارت و دوام عدالت است بیت عدل با تیغ [illegible]
ملک دوام ∴ برد دوام تو عدل است گواه ∴ و میفرماید که بنای کل ملک علی قدر خطره و همت بعضی بنای
مر پادشاهی باید از همت و بزرگی اوست چون پادشاه عالی همت و قوی رای باشد فعول المحکم
متقن بود و بر صحایف روزگار ذکر حمد او متوجه و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و تطاول تصرف
اختران آن را کوتاه گردد و بر لباس دوام طراوت او خلق کهنه نشود آورده اند که در آن وقت که رعایای
مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیده دست تمرد و عصیان دراز کردند عاملی که آنجا بر قرار بود
از صورت حال شمه اعلام کرده در دفع آن حادثه از رای او در پیش کیقباد در آن باب استعلام نمود بجواب
آفاق وقف ماند و تا بجانب ایشان مثالی ارسال دارند که مشتمل بر تهدید و وعده و وعید باشد
طغرای این کلمات را سند بیج ساخت که رعیت باید که در معرفت حاجت بسر دو دستور صاحب دولت
کمتر از زنبور عسل باشند چه هیچ یک از ایشان از خود در خود خوش بمیر سازند داد و فرمان برند و همچنین
واجب است اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن تا آماده کردن توشه بوقت جنبی نظام حال ایران
و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعیت و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر
مثال بهایم و سوایم اند که همت ایشان از تحصیل تتبع لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال
کمین باشند که غذا را از قوت مردم گشته و انحراف خسیس تر از بهایم انام اند و اشخاص و ابدان ایشان
تبذل و خواری و اهانت و سنگساری ملوث و معتاد باشند ∴ مکش و گربه سوی خوان نو پیند
سگ و زغند کاستخوان جویند و برخی چون نی باشند وقاحت و بیشرمی پیشه ساخته اند و در کمینگاه

زحمت نشسته و ناوک کر بر کمان غدر نهاده تا کی طعمه یابند و لقمه از دست کسی بربایند و زمره چون کلاغ اند
که بر ریزه و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از دست حاکم [illegible] ن اند و دیگر
طاعت و انقیاد ایشان در میان نهند و بذلت فقر و خواری مجاعت [illegible] نشوند و گروهی بر مثال سباع
نموده اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و چه
این طایفه اگر سایس و رای مانع و دافع ایشان نشوند فتنه بیکدیگر کنند و از افعال سیئه ایشان نظام کار عالم
گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جهت [illegible] استقامت و نهج صواب منحرف
گردد و هرکس که بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید بر زیردست خود ستم روا دارد و زبان شریعت
[illegible] این قول است آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارضین یاوی الیه کل [illegible] مظلوم معنی
پادشاه سایه رحمت آفریدگار است بر بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و گرمازدگان تموز زحمت و مشقت
از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضی این اشاره [illegible]
از سایس عادل در هیچ روزگار [illegible] نیست تا [illegible] و انتظام اشغال ایشان بر [illegible] عدل و حسن استقلال
مطرود باشند ذکر سلطنت کیکاوس بن کیقباد و ایام دولت او ∴ و جماعتی گفته اند که
پسر کیقباد است و بعضی گویند پسرزاده است و او [illegible] خوب و منظری محبوب و هیکلی قوی و بدنی ضخیم و جسیم
داشت و [illegible] متحمل [illegible] بیت چو بر ابرش تند گشتی سوار ∴ بلرزیدی از سهمش
کوهسار ∴ چو کردی عنان نگار در رها ∴ گرفتی غبار از سمک تا سما ∴ همت بر افاضه خیرات و انشاء مبرات
و اعانت ملهوف و معروف میداشت اما پادشاهی بود که تلون مزاجی داشت گاهی در کار خرد باستقصا
مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلی طرق حزم که رعایت آن بر خردمندان واجب است
[illegible] آورده اند که چون حاکم مازندران [illegible] مروت [illegible] در پیش وی گرفت [illegible]
او را باشعار و خطابات مشحون بانواع فضایح و مقرون [illegible] چون رسول
که از پایه سریر اعلی فرستاده بود [illegible] باز گشته کیفیت حال معروض داشت آتش انتقام [illegible]
کاوس [illegible] زبانه گرفت و امارات غضب در چهره [illegible] پدید [illegible] ترتیب ساز سلاح [illegible]
داده [illegible] سپاهی گران و لشکری بیکران که از فهم حساب و اوهام کتاب از ضبط شمار آن خارج است
از رعب [illegible] فتح آیات منضم گشت با مبارزان که عادت ایشان قهر [illegible] استمرار یافته بود
روی براه آوردند تا به [illegible] تیغ آبدار [illegible] دماغ خصم سیه دل کنند شاه مازندران از
توجه کاوس آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن [illegible]

گشتن است لاجرم آبرو و جاه خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که بحصانت باند سکندر
لاف برابری زدی و با رفعت گنبد خضرا دعوی همسری کردی متحصن گشت کاوس رخت اقامت آن قلعه معسکر ساخت
چند گاهی بمحاصره قیام نمود و پس عراده و منجنیق بسیار نصب فرموده مبارزان دلیر از هر طرف
و جوانب آن قلعه جنگ انداخته هرچند کوشش نمودند امارات فتح الباب و آثار ظفر هیچ جانب ظاهر نگشت و روس
سپاه و اعیان لشکر کاوس از تسخیر قلعه و ظفر اعدا اندیشناک گشته متعاقب تسخیر آن مهم متحیر بودند جمعی الامر
بفکر پادشاه و جمهور سپاه بدان قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم تا فتح مطلب
شعبده و بدایع کردن آن غرض برانید و دشمن را بحیل و حیل از چاه بجاه افگنند از عجیب آوازه در جهت شایع کرده اند
دامن فتح بر آورده و خیام برکنده از پیرامن قلعه کوچ کرده و منزلی چند باز پس نشستند و طایفه بر کنار نشسته تا دو
لباس تجار پوشیده با زرکان اقمشه و متاع بسیار و غله برده گندم و جو و سایر حبوبات معامله نمودند و شبی
آتش در انبارها زدند که آن آتش بسیار و وقوف ما برین صورت دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس
بیکبار به حصار رسیده و قلعه را مسخر کردند و تیغ بیدریغ بدان زمره برگشتگان نهادند چنانچه حصار مازندران
دامن صحرای آن دیار بتیر از خون کشتگان چون لاله‌ستان گشت و اموال و خزانه آن ولایت به دیوان خاص تعلق
گرفت و در اکثر تواریخ مسطور است که چون کیکاوس با دیوان مازندران گرفتار شد رستم دستان از راه هفت
خوان عازم آن ولایت گشته حکام آن دیار را بقتل رسانید و کاوس را از قید بیرون آورده سالما غانما بدار
الملک رسانید و کاوس بجانب سند و دستان نیز زال زر آمده و شهر ایط ضیافت بجا آورده و از خود و چیزها
خویش تکفل نمود و شهریار عالم چند روزی در آن ولایت بعیش و عشرت گذرانیده روز و شب و شبها
بروز رسانید و از آنجا بمقر عز خود آمده بعد از چندگاه قاصد ذوی الاذعار پادشاه یمن گشت هرچند ارکان
دولت و اقبال از آن سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده و قریب بدان مرز رسید ذوی الاذعار
منقلب شده بطرفی بیرون رفت و در آن اثنا بمبلغ کاوس رسید که حاکم یمن را در حجله عصمت مهد نیست
گرانمایه بیرون از خواجه پاره از وی بود کاوس نادیده دل از دست داده بسخن صلح در میان نهاده دختر او را خواستگاری
نمود و پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داده دختر خود را که بعجم او را سودابه گویند به کاوس تسلیم
کرد و شاه ایران در آن دیار سراپرده عشرت بر چهره ماه برافراشت حاکم یمن فرصت نگاه داشته کاوس
با طوس و گستهم و گیو و گرگین و سایر پهلوانان ایران گرفته در قلعه محبوس کرد و چون رستم این خبر وحشت اثر شنید با
لشکر بسیار از زابل و کابل بجانب یمن شتافت و چون نزدیک بدان جای رسید ذوی الاذعار بقدم مصالحه پیش آمد
کاوس را با مجموع سران دیگر اطلاق نموده و سودابه را با تجملات فراوان فرستاد و رستم در خدمت شاه بسیل

فرمود و در آن اوان افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده
از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استیلای او بکاوس استماع نمود با قدیم موفور بترکستان باز
گشت و کاوس بعد از آنکه بمقام خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه رستم را از پایه
فرمانبرداری بمرتبه خداوندی رسانیدیم و سلطنت زابلستان و سیستان و کابلستان را بوی ارزانی
داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم آنگاه رستم کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود
نبود نیابت حشمت و عظمت بر مسقط الرأس نهاده دیار نیمروز و کابلستان را زمین بعدالت و نصفت جهان
پهلوان آراسته و خرم گشت و چون کاوس یکی دیگر بار بتخت سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردن کشان
اطراف برسم تهنیت بخدمت وی هدایا ارسال نمودند و اقاصی و ادانی کمر فرمان برداری بر میان بسته کاوس را
و عادل بر اینده و رعایا و منحرفان آسوده و فارغ البال زندگانی می کردند و ولایت توران نیز بر دولت
سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بناز و نعمت روزگار میگذرانیدند
در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشته طریق امنیت و راحت مسدود شد مفصل این مجمل آنکه کاوس را
پسری بود از غیر سودابه در کمال عقل و حسن و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام و در حجر تربیت رستم
دستان پرورش یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا یافت ذکر جمیل وی در اقطار گیتی
منتشر گشته اخبار شمایل و فضایل او بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از جا دین گرفت و سیاوش را از زبان ما در انا
تقریر کرده است پس از تمکن و جلوس او تا یاری بر سریر حکومت شاهی باستحضار ولد رشید بجانب سیستان ایلچی
فرمود و رستم بفرمان هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفته حرکات او گشته بچشم احترام در وی
نظر کردی و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او در ضمیرش
استیلا یافته آتش اشتیاق در نایره عشق او بالا گرفت از کاوس التماس نمود که شاهزاده را در حرم حرمت
رخصت دخول فرماید تا من در باره وی شفقت مادری بجا آورده و بحفظ لطایف او جمال فرزند ارجمند
محظوظ و بهره‌مند گردم شهریار ساده لوح با پسر خود گفت که مخدرات حجره عصمت طالب لقای تو می باشند
که از ملاقات شریف تو بهره سعادت یابند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی بنور حضور منور
گردانی هرچند سیاوش از آن معنی ابا کرده بود اما حکم واجب الاذعان را چاره ندید و کام و ناکام بقصر
خاص در آمد سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافت بسبیل استعجال باستقبال او شتافت و در لقای اول
بیقرار و آرام گشته بنکته و اشاره چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شده هم بهمان لحظه عزم
کرد که از حرم بیرون آید چند آنکه سودابه التماس نمود که ساعتی دیگر توقف نماید سیاوش جواب او گوش

ادولت و مرا چاره مانع می آید که زیاده از این مباسطت نمایم این سخن گفت و بیرون رفت و سودابه را در آتش
هجران گذاشت و سودابه به بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله سیاوش درآورد باشاره وی رخصت
کاوس او را طلب فرمود و چون عذری دافع نداشت بار دیگر خلوت گزید و آنچه مکنون ضمیرش بود در طبق
عرض نهاد و سیاوش را حلال زادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل شنیع ابا و امتناع نمود و سودابه در آن
باب هرچند مبالغه و الحاح کرد مفید نیفتاد و چون از شاهزاده نومید گشت او را نزد پدر بخیانت حرم
متهم گردانید هرچند سیاوش برای امانت و ثبات قدم تمسک حجت معقول کاوس نیفتاد و آخر الامر
بدان مقرر شد که آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هرکه از بوته امتحان تمام
عیار بیرون آید نقد وجود او از غل غش خالص و صافی باشد چون آتش افروخته گشت و شعله آن بفلک اثیر
رسید سودابه که بجرم خویش تیقن داشت پای در آن معرکه ننهاد اما سیاوش سبک عنان بمیان آتش زبان
زبانه کشیده از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جانبی دیگر چون طبق بی آب بود بسلامت بیرون آمد
کاوس او را نوازش نموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش آن جمیله از چنگ
مرگ امان یافت در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور
کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخت و مستعد جنگ و پیکار گشت کاوس خواست که بجهت دفع آن
فتنه خود بنفس نفیس در حرکت آید تا بزخم تیغ آبدار زلزله در بنیان وجود دشمن خاکسار افکند چون
سیاوش از نهضت سودابه گرفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از فتنه
شاه دور افتاده بصورت آن از خاطر وی منسی گردد کاوس ملتمس او را مبذول داشته آنچه از جهت او محتاج
الیه بود آماده و مهیا کرده سیاوش را با دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده از لشکر گزیده معروف
کرده بر سر همسفر ساخت و رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه بود چاره نیست پادشاه را انجمن
حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود و رستم زال در روز برافقت و موافقت او کمر بندد
سیاوش بمقتضی الطراز دارالملک پدر متوجه سیستان شد چون آوازه وصول او در آن دیار شیوع یافت
رستم باستقبال شتافته شاهزاده را بمنزل لایق فرود آورده و بعد از آنکه چهل ایام بشادی و طرب
گذرانیدند روی توجه بدیار دشمن نهادند افراسیاب نیز از آن طرف با دلیران توران بعزم کارزار
در حرکت آمده سر دو لشکر بهم رسیدند و در میان عسکرین جنگ و قتال اشتعال پیش نمود تزلزل در نهاد
سالار ترکان در شب متعاقب خوابهای هایل دیده اندیشناک گشت صورت واقعه را باقارب خویش
و خواص خود در میان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمن از در صلح درآییم و مال و خواسته

و هدایای نفیس عرض نمائیم افراسیاب پند ناصحان بگوش هوش استماع نموده کرشیوز برادر خود را
با تحف و هدایا روانه ساخته و پیغام کرد رستم را بتعظیم تمام در آن نامه نام برده بود و در آن نامه نوشته چون کرشیوز
بخدمت سیاوش شتافت و یافت صورت التماس مصالحه را معروض شاهزاده سیاوش خورشیدوش و
تهمتن جهان پیکر گردانید با تقاضای جواب دادند که متضمن قبول آن بود تا آنکه افراسیاب از ایران بلاد که تصرف کرده
بازدهد و هر قلعه که بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده است بکمال عمارت آورده و صد نفر از کار آزمایان خویش
نزد ما فرستد که مطیع و ملازم رکاب همایون باشند کرشیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض
داشت افراسیاب جمیع معروضات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد نفر از مردم خود را که در
هر چه تمامتر نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافت و از جانبین پیمانها بجای آورده گشت سیاوش
رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان گشته جوابی
نوشت و رستم را نامزد کرده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب بر شما ظاهر گردد بعد معمول که سرشان
بزود جدا سازند و منزل در شده ای آری چون پیران کار رکوب کان گذارد نتیجه آن این باشد و از جهت آنکه
کاوس با سیاوش این بود که آن صد کس که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده نزد من فرست و
تختهای دار ادکن و لشکر تو را کشیده دمار از دیار دشمن برآر و اگر تو از عهده این مهم بیرون نمی توانی
آمد فرمان کاوس را در فرزند و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی چون سیاوش و رستم بر مضمون
و خشونت و نقض عهد و شکستن پیمان کاوس مطلع شدند گفتند فرمان الهی نزد ما برتر است از حکم پادشاهی
آنگاه صد نفر گروگان را با خلعت و اکرام تمام نزد افراسیاب فرستادند و سپاه را بطوس تسلیم نموده خود با
خواص عازم توران شد و رستم بجانب اوطان مراجعت نموده چون شاهزاده چون نهضت ورجعت پیران ویسه
که از عظمای دولت افراسیاب بود بشرف دستبوس نیز مشرف گردید و افراسیاب باستقبال وی آمده او را
تا دو سه روز در مجلس حاضر کردند بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را نشاندند و طعامهای سنگین داده
در سوغات و ولایات از خبت و ابرار گرده و روز بروز رتبه سیاوش پیش افراسیاب در تزاید بود تا مهم
دامادی او با دختر خود فرنگیس را در حباله او درآورده مرتبه سیاوش بجائی
رسید که برادران خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او مجهت شدند تا آنزمان که کرشیوز
از غایت بغض و تزویر پای آفریدون چهار سلطنت زد و سرش از تن جدا کرد و در تاریخ گفتار و مسطور است که
بعضی گویند مقام سیاوش از مقرب افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای دلگشا
ترتیب داده کرشیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت کردند تا افراسیاب برادر خود را از زد

سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد او را هلاک ساز **بیت** شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود ۞ شرمش از
مظلومی سیاوش باد ۞ در شبی که گرسیوز روز دیگرش به آنجا خواستی رسید سیاوش خوابی پریشان دیده
چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر رسیده فرنگیس حامله بود او را گفت پدرت قصد کشتن من کرده است تا
زمانی کسی خواهد آمد که مرا بکشد اکنون این فرزند که در شکم تست او را کیخسرو دار که چون بزرگ شود از ایران
طلب او آیند و او را ببرند مگر خدای تعالی او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته خون من بخواهد
درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و قصد قتلش کرد و چه الم تا بود و بر روی شمردن گرفت
و بدان جماعت برادر دستی از این بریدند و چون رستم از این واقعه آگاه شد با دل بریان و دیده گریان
به درگاه کاوس شتافت و از شورش سینه شعله آتش بفلک اثیر رسانید و از فواره دیده آب خون بر خاک
خاک ریخت آورده اند که رستم قبل از آنکه بکاوس ملاقات کند سودابه را از حرم بیرون آورده
بقتل رسانید بنابرین چون خبر کشتن سیاوش فاش شد مجموع مردمان پلاس پوشیده و زنان موی باز کرده کاوس
با ارکان دولت سیاه پوشیدند و تا غایت مردم مداین همچنان میپوشند اما در آن وقت که افراسیاب
قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون از این حال واقف شد تاسف بسیار خورد و نزد
شاه ترکان آمده او را ملزم و معاتب گردانید اما چون کار از دست رفته بود هیچگونه نافع نیفتاد **بیت**
وقت هر کار نگه دار که نافع نبود ۞ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ۞ بعد از آن فرنگیس را که کیخسرو حامل
بود حاضر کرده افراسیاب میخواست که چون جنین از مادر متولد گردد بعدم رسد پیران ویسه در مقام منع
آمده او را از فعل ناپسند باز داشت و فرنگیس را در خانه تربیت خویش گرفت چون هنگام وضع حمل رسید پسری
متولد شد در غایت لطافت و نهایت زیبایی او را کیخسرو نام کردند پیران ویسه شاهزاده را پرورد و بعضی
گویند چون کیخسرو بوجود آمد پیران او را بشبانی داد تا در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو گودرز او را
برداشته بایران رسانید آورده اند که بعد از آنکه کاوس تعزیه سیاوش گذشت آنقدر سپاه و سلاح که رستم
میخواست بدو داد و با فرامرز و لشکر بیکران بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته
افراسیاب از وی روی گردان شد گرسیوز بدام بلا گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی تواریخ مسطور است
که گرسیوز بعد از مدتها از این تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد ترک
شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بکارزار فرستاد و چون بهم رسیدند حربی نمودند که از
قتل بازار واقع شد و در آن مصاف فرامرز کاوس شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربوده
چنان بر زمین زد که گردش خرد شد **بیت** چنین است رسم سرای درشت ۞ گهی پشت زین و گهی زین بپشت ۞

فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شد فی الجمله ارباب تواریخ
درین باب اقوال مختلفه دارند اگر همه مسطور گردد به تطویل انجامد و مستعد ملالت و سآمت گردد لاجرم
خلاصه بیان حرفی چند از آن اقوال آنست که چون رستم بترکستان رفت افراسیاب ... تمامت خزاین
و دفاین او را تصرف نموده و هر چند تفحص و تجسس نمود اثر از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را
با بعضی بلاد ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب از ممالک افراسیاب بدین جانب آمد کاوس او را
تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشاند و در باره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته
بولایت نیمروز فرستاد و در آن مدت از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بنا بر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز
اصفهانی را بطلب کیخسرو و جده او بتوران فرستاد و گیو مدت هفت سال در طلب وی هر چند جد و جهد نمود
بمقصود نمیرسید الا مرکب کیخسرو در مرغزاری دید که بشکار رسیده اشتغال داشت شاهزاده او را
بفراست بشناخت و شایسته تخت کیان نیز معلوم شده عزت و مرتبت وی تقدیم رسانیده مرده ترتیب
فرنگیس فرق قرار بدان دادند که مرکب از باد و برق سرعت استماع کرده متوجه مقصد گردند گویند که سیاوش
اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا آن زمان بدست هیچکس نیفتاده بود چون کیخسرو و گیو طلب
اسب رفتند آن فرس را در میان گله دیده نزد کیخسرو پیش آمد تا شاهزاده او را زین و لگام کرده
برنشست متفاوت از این حال سواد از چشم گیو ناپدید گشت حالی پهلوان متحیر گشته با خود گفت بعد از هفت
سال که رنج کشیده ام و بر او خویش رسیده و بوصال همعنان کیخسرو فایز گشتم در غایت دیو او را از پیش من
در ربوده درین تماشا ناگاه آن در گران مایه از قله جبل ظاهر گشت گیو مراسم شکر الهی بجا آورده باتفاق نزد
فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش کرده بتعجیل تمام بجانب ایران شتافتند و در آن ایام منهیان این سمع
پیران ویسه رسانیدند که گیو از ایران بطلب کیخسرو و شاهزاده آمده و با ایشان بطرف ایران برد پیران مضطرب
گشته از مردم خاص سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که ایشان را ملاقی گشتند باز گردانند
گیو رسم جدال و قتال بر افروخته جمعی از معاندان را به تیغ کین بکشت و بقیه السیف طریق انهزام سلوک داشته
بشتافتند نزد پیران بردند و او را از صورت واقعه مطلع گردانیدند پیران ایشان را گفت این سخن را
با کس نگویید چه عاری تمام باشد که سیصد نامدار با یکسوار مقاوم نیامدند آنگاه پیران بنفس خویش
با لشکری که حاضر داشت در پی ایشان روان شده شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که
فرنگیس و کیخسرو بر سر کوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل تمکین تمام کرده داشت
راه می نوشت پیران نیز از ایشان ناخت به جانب ایشان تاخت کیخسرو و فرنگیس بخانه استعجال میل بطرف جیحون

کرد و گیو گاهی بر پشت و گاهی بپای فریبرز انوش افتاد و گاه بر سر افتاده از مردم خود دور شده
بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو کمندی بجانب او انداخته گردنش را که مرا از چنبر کردن کشید و در قید
عذاب گرفتار کرده از پیش پیاده ساخت و پیش کیخسرو رسانید شاهزاده چون پیران را چنان دید در گریه
افتاده مراتب تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران کرده کیخسرو در آن باب شفیع شده عاقبت گیو
او را بزیر جامه کشیده بر هم بست و بر سر اسب پیش استوار ساخته فرمود که سوگند خورده که تا نگاه خواه
زنده بهیچکس نگذارم که دستهای او را از هم باز گشاید و چون کیخسرو بکنار جیحون رسید از کشتی و کشتیبان
نام و نشان نیافت و گیو خوف و تشنیع نمود و راه داده کیخسرو گفت گر یزدان نگاهبانت چه خوف
از کشتی و کشتیبانت آنگاه دست در حبل المتین عنایت مهیمن زده بار ده ما سوی نمود و در جیحون
در افکند و کیخسرو گیو با وی مرافقت نموده بعد از لمحه از لجه خطرناک بساحل نجات رسیدند و از پس
سطوت از شیب باز گشته و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود و بشیر از نامدگانی خبر مقدم او را بکاوس
و بسمع رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کرده بطلعت دلگشا مینمودند و تقوی
میکردند که کرسیاوش زنده است اما آن در درج سلطنت نجابت کاوس رسید و شهر پایه رایات فرزندی
و علامات مردانگی در ناصیه او واضح و لایح یافت پس نبیره را بر تخت نزدیک خود نشاند و تقویت امور
مملکت و اصلاح حال لشکری و رعیت پروری بروی حواله کرده و گیو را مضمون و لا و نما اکیا و نما بخشوف
عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز کرد و نیکو گفته که در میان حال کاوس
زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاده طوس و فریبرز بر سر ملک هواخواهی فریبرز
کاوس باز آغاز کرده و تزدیک بود که میان او و گودرز نزاعی سر بجدال و قتال انجامد عاقبت الامر مقرر
بدان شد که از بین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دز که سالهای دراز است که کسی تسخیر آن نتوانست
او رسیده و فتح نماید بر سریر سروری تمکن کرده تخت فریبرز و طوس متوجه آن شد هر چند کوشیدند
مقدمات ترتیب دادند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار بحرمان و مایوس باز گشتند و چون نوبت بصاحب شاهزاده
جوانبخت بر آن قلعه حصار افتاد ارکان آن ترکیب از گنبد سرمان را نیخ در اسی بود از هم فرو ریخت کیخسرو
در ستکام نبرد کاوس باز آمده او را بگشادن توجه و خویش بجو کرد و منزله سپهسالاری ایران بگیو
قرار گرفت و کاوس کنج انزوا و انقطاع گرفته با عذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او یکصد و پنجاه سال
بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تفسیر ملم لیت کرده اند و از پیغمبران که در
ایام دولت او مبعوث گشته یکی ادریس است و دیگری ابراهیم علیه السلام اما یکی از امور ناپسندیده نسبت

بکاوس میدهند صعود او است بر آسمان و این حدیث نزد عقل دور مینماید چه او پادشاهی باکیاست بود
مع ذلک طایفه از حکما و اهل فضل پیوسته ملازمت او مینمودند و پیش وی نشسته که بتوسط جبرئیل و پایه
براق برین دواب فیه ورده فکم شوان نهاد و در تحقیق این قضیه شک و شایبه راه نمیدادند و علم عنده
از سخنان او است احسن الاشیاء النصیحة و اطیب الاشیاء و الذکر الحسنی و اعز الدین و الدنیا
و قال الاعمال بالنیات یعنی ثمره اعمال از شیهات چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود و استعمال
نیت و اعمال کثرت مسلکان اصلاح و استیصال مفاسد باشند و معاملات برنهج صلاح و موجب فلاح ختم باشد
و هم او گوید که ابرار و انواع البلیات و الامور مرهونة باوقاتها مولف تاریخ معجم در خاتمه کاوس گوید
بیت بکام ار چه بر آسمان تخت برد · بناکه لحد عاقبت رخت برد · اجل خانه تن بپرداختش · وز آن تخت
بتخته در انداختش · جهان بکار را زین گونه بسیار کرد · زمانه نخستین از ینگار کرد · یکی را بسر افسر زر نهد · یکی را بخاک سیه
در نهد · یکی را بعزت نوازد همی · یکی را بخواری گدازد همی · بکس راز مجال سخن گفتن است · نه زین قصه یارای
آشفتن است · بیا بیهده دانا مکرد گار · که حکمت بود کرده کردگار · ذکر سلطنت خسرو بتدبیر
ملوک اطراف و بیان احوال او و حافظ قلاع و سلاطین روزگار روز بروز تا تاج بخت و چار بود و همی آن
کرامت ... از سرو فلک تند و دیر را بر پایگاه کرده و تقاعد داری که موقوف است بشانه قدر بود و در آن و آن که
غلغله کوس دولت پیش از جهانیان رسانید ملوک اطراف و سرودان آفاق در ظل رایات فتح آیاتش مجتمع
گشته و او و حکام ارث و استحقاق ملک از نژاد و نسبی مجهور و ناظم مناظم امور شده رعایا که زیر دست عمال
جفا بوده از محنت جور و مشقت عنف رهایی یافته فراغ خود حال و لا تلیق هر یک از لطف کرامت و حسن
رعایت لازم شمرده و در قاعده جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخته چنانکه اگر شمه از
ابواب مناقب و مفاخر ذات کرامت آیات او بتقدیم نموده آید بیان بیان عجز و قصور قرات بدایه چون
معامات سلطنت و مملکت ساخته و سپاه و رعیت پرداخته اند و داعیه انتقام مطالبت خون سیاوش از جهان
بر بر زده و تحریک کاوس و تحریض رستم منضم آن گشت تا ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده
بایشان گفت هیچ چیز بر اولی و انسب از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش بر ایشان مهیا باشد و احوال
ایشان بعمارت بلاد و ترفیه حال رعایا منسوب شد و بعد انقیاد او امر و نواهی که مراتب موافق قضای
آسمانی باشد کوشش نموده بقای دوام دولت روز افزون را قیام نمایند اکنون بر شما معلوم است که آن از آنچه
خاطر بنده را مطلوم من چه رسید و مرا از حرقیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما در این باب چه
اقتضا میکند سرداری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود گفت بیت سر بنده کاتب خسرو بر بست

منم گیو و درزو گرسی کرمست سر جهان بود رای خسرو ایران به بند آیم جنگ کش میانی مجموع سپهسالاران
و سرهنگان قشون لشکر گفتند که ما را در جهان بجز آرزوی آن نیست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بغایت یزدانی
و فر دولت سلطانی مصرع جهان بر بداندیش تنگ آوریم که پادشاهی جهان که با فر فریدون و [illegible] بود
بیت به تسویل گرسیوز نابکار بر و تیره و تنگ شد روزگار چون کیخسرو با تمامی سران سپاه و دلیران
مقال استماع نمود فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار دلیر نامدار که همه شیران پیچا
و نهنگان دریای وغا اند توجه توران زمین آورند و در تخریب بلدان و تخلیل معاندان بقدر طاقت و توان
سعی و کوشش بجای آورده و بانگه و درآن دیار که سیاوش زنده بود عرض کرده که بجز حکایت و حرکت فرود آنجا
تحسین نمود که پیرا از مخدرات و دودمان پیران ویسه در عقد نکاح آورده پسری از و متولد شده بود اکنون
زمان بود با فضل بر صورت زیبایش آفرین کرد با و بر تناسب اعضایش [illegible] خوانده ای
پدر او را فرود نام نهاده چون خطبه و تکلیمی قرار افراسیاب تحقق قبول نیارد رعایت خاطر ها با
عقلا پسر را با مادر در خانه پدر فرستاده بود و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین
تعلیمی از قلاع [illegible] هنگام وداع با طوس نوذر گفت که بوقت رفتن براهی روی که فرود
فرود برادر لشکر باشد چون از دور [illegible] آگاه شود و معلوم کند که سبب [illegible] ایرانیان [illegible]
پی صحبت او نیز جانب اخوت را مرعی داشته در قصاص خون سیاوش مراسم عقوبت بجای آورد و بعد از آنکه
بسبب فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه نهاده و از قضا عبور ایشان بنواحی قلعه فرود واقع شد
شاهزاده چون آوازه وصول فریبرز و طوس شنید از سرخیرگی و حدت جوانی با قومی از دلاوران بر عزم
محاربه از قلعه فرود آمده طوس را اندیشه بخاطر رسید که در رعایت جانب وصیت [illegible] از درشت خویی
فرود و آثار رجولی فرود آمدن او از قلعه خشمناک گشت و بسکین ثبات حزم و [illegible] عقل عنان نفس
قوت عصبی باز بسته و در جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده [illegible] از
بوستان کیانی و خضیت از دوحه خسروانی و برادر او شاه با شکوه و باغ عیش و حدیقه ایام جوانی و [illegible]
از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت ننماید باری از مخالفت [illegible] و جه شناسد که اگر [illegible]
[illegible] نشیند سبب تغیر ضمیر و [illegible] خاطر پادشاه گردد بیت [illegible] هنگام گفت [illegible] بوم [illegible]
[illegible] که ما چنین ره رستی [illegible] نگفته [illegible] فرود از [illegible]
جوانی سخن پرکار [illegible] نهاده بمجادله و مکابره [illegible] نمود و پند و نصیحت [illegible] بند [illegible]
در صف مصاف [illegible] ثبات [illegible] حوادث آن کل نورسیده [illegible] خاک خواری [illegible] و چون

خبر آن واقعه چون بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری با فرخنده سوگواری نموده بر عزم خویش
فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه چون سردار لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر شد باید که طوس نوذر
مقید و مغلول نزد ما فرستی و خود به سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بترکستان نهاده دل از کار
افراسیاب فارغ گردانی که من نیز عنقریب بلشکری از ستاره افزون و [illegible] خواهم [illegible]
فریبرز بحکم شهریار داد که طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه گسیل نماید و کیخسرو
کیخسرو و طوس را در مقام عتاب خطاب آورده گفت بیت نژاد منوچهر و ریش سفید ترا داد بر
زندگانی امید وگرنه بفرمودمی تا سرت بداندیش کردی جدا از برت و چون فریبرز بمنصب لشکر
استقلال یافت با عظمای فرس که از آنجمله گیو و گودرز و گشواد بود بحدود و ولایت افراسیاب درآمد شهریار [illegible]
مشرق پیران ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال عساکر ایران فرستاد و چون هر دو لشکر بهم رسیده
تقارب فیمابین دست داد تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و [illegible] تا درع قابض ارواح بکار خود مشغول بود
[illegible] الامر سپاه ترکان ظفر یافته فریبرز روی بهزیمت آورده [illegible] اولاد گودرز در معرکه [illegible]
[illegible] گرفته و گودرز با بعضی از فرزندان از آن معرکه بهزار حیله [illegible] فریبرز ملحق شدند
بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو بازگشتند بیت همه تن چو پرویزن از زخم تیر همه رخ ز اندوه
برنگ زریر یکی خورده بر فرق گرز گران یکی رو شکسته بگوپال ران یکی پا شده خشک بر چهره خون
یکی خسته از خنجر آبگون کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و شکفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم
خود دراز کرده و خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و باعث حدوث این واقعه ناشنیدن فرمان
و بجا ناوردن امتثال امر من بود که با طوس موافقت کرده بوصیت من قیام ننمودی چه اهل غیرت گفته اند
که چون بندگان از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فساد
پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات پای در معرکه
موجب مزید عتاب گشت باز پادشاه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص داشته وعده های خوب داد و بحکم فرمود
تا بار دیگر گردان لشکر منکسر متوجه توران زمین شده انتقام خود را از تورانیان بکشند درین اثنا طوس نوذر
شفیع انگیخته از بند خلاص شده و فرمان واجب الاذعان صادر یافت که او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد
و چون عسکری عظیم فراهم آمده سرداران ایران متوجه بلاد ترکستان گشتند افراسیاب ازین خبر آگاهی یافته پیران
ویسه را با جماعتی از سپاه در آن کار روز مصاف [illegible] بحرب گودرز نامزد کرد و بعد از
صفوف عسکرین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بنوک سنان جان ستانی [illegible] مردی و مردانگی [illegible]

عاقبت الامر ایرانیان منهزم گشته بکوه دماوند که بسبب توعر استوار بود متحصن شدند و تورانیان در پایان
کوه فرود آمده باخذ و قتل ایشان در ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل هندی با فوج ترکان
ریگ در حال مدد پیران ویسه رسیدند سپاه ایران چون این حال مشاهده نمودند دل از جان برداشته بعد
از بس خدمت رستم دستان با شنیدن پادشاه و در پای توان آمده بایشان ملحق گشته رایت قتال و جدال برافراشت
و کاموس کشانی که از مشاهیر لشکر خاقان بود بدست رستم کشته گردید و چند روز نایره محاربه مشتعل و
ملتهب بود تا زمانی که خاقان چین گرفتار گشت و باقی معاندان منهزم گشته نقد نجات را غنیمت خوانده روی بگریز نهادند
معرکه بپرداختند و گلزار ولایت خراسان از خاشاک کدورت پاک گشت و ایرانیان با کوس و شادیانه بدست رستم و گودرز
مظفر و منصور بپای بوس شاه جهانیان مشرف شدند و چون زمانی بر این قضیه گذشت کیخسرو حرکت ناپسندیده
سالار ترکان بخاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چند هزار سوار از چهار جانب متوجه
مملکت افراسیاب شدند از آن جمله گودرز کشواد را با درفش کاویانی که هر گز پادشاه آن رایت را از خود جدا
نکردی در مقدمه لشکر بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب نهضت فرماید چون خبر وصول
گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش با لشکری آراسته فوج دریا موج بحرب و قتال گودرز
نامزد گردانید از آنجا که در معرکه اقبال بادبار مبدل شده سعادت بنحوست عوض گردد و کثرت عدد و فرط اهبت و بسیاری
مال و انبوهی رجال نفع نمی‌بخشد سخن مردان کارهاست که اذا انقضت المدة لا تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقابل
فئتین دست داد دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون غنچه آفتاب مضطرب گشته بجنبش
چهار پر و خنجر سبزه رو و گوپال رنگ شکاف از خون لاله در آن صحرای معرکه را همرنگ خون کردند و سه روز
بدین منوال مجادله و مقاتله عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای کوه و هامون پر گشته بود **بیت**
اگر بچشم تامل بجایگه درنگری ٭ بزیر پای خود افتاده هزار سر یابی ٭ و گر نه بر دلی کوهست خاری از گردون
فسرده خون نه چه در سینه مجروح یابی ٭ چو غنچه بر جگر لاله زبر درایست ٭ و گرنه بار آتش خشک و دیده تر یابی
گذر بلالستان کن چو باد تا در خاک ٭ عزیز خون همه سرهای چو بی پای ٭ آورده اند که در این رزم پیران
بدست گودرز و یازده سوار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی کشته شدند و گرشیوز برادر افراسیاب
بجزای عمل خود گرفتار و اسیر آمد و قریب صد هزار نفر از لشکر افراسیاب بقتل رسیده و باقی منهزم گشته بمامن رفتند
این حال بهمه ربع مسکون رسید چون از قتل معرکه فارغ شد گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراشته
صاحب سر را بیچ گشته گاه از اسیران خود را در پای علمی که منسوب به او بود گرد آوردند آنگاه باستقبال
موکب خسروی شتافته کماهی حالات را معروض داشته کیخسرو بدان علمها نظر انداخت و دانست که هر کس چه کار

ساخته است چون بپای علم گودرز رسید پیران ویسه را کشته دید در گریه افتاده از اسب فرود آمد و
روی مبارک خود را بر روی مبارز تورانی یعنی پیران ویسه نهاده فرمود تا بدنش را شسته و جای لایق
تعیین کرده در موضعی مناسب دفن کردند پس بپای علم گیو گرشیوز را بسته افکنده یافت فرود آمده
بدست خود سرش از مرکب بدن جدا کرد و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه دلهای
خسروانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و کیچ و مکران را بفریبرز کاوس و اعمال اصفهان و جرجان را
بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس لشکر را بنواختی و شاکر ساخت اما چون خبر کشته شدن پیران بافراسیاب
رسید پسر خود را با جمعی کثیر و برخی بغیر مجرب بجنگ کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم مرد و لشکر بهم رسیدند
جنگی عظیم روی نمود و شیده بدست کیخسرو کشته شد و بعد از فتح کیخسرو گفت خوارزم ... بود از این
جهت بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ که دار الملک افراسیاب
بود منعطف گردانیده او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطرب گشت از نقبی که در حصار بود
از جهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورده و کیخسرو قلعه را مسخر گردانیده متعلقان و پوشیدگان
روبای حرم او را در مجر عاطفت خویش پناه داده نگذاشت که هیچکس به هیچگونه ایشان را مضرتی رساند و افراسیاب
مدتها در عالم سرگردان میگشت آخر الامر در نواحی آذربایجان اسیر و دستگیر شده او را نزد کیخسرو آوردند
بعضی گویند که بعد از سه روز بفرموده خسرو آفاق مقتول شد و طایفه بر آنند که چون کیخسرو او را بدید بر شمشیر
رقت کرده گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بکار زمان یابد بی رخصت شاه مرکب بدنش را از بار سر سبک
ساخت و چون کیخسرو از دغدغه افراسیاب فراغت یافت از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و در روزی چند
در آن ولایت رخش لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت را جمع آورده فرمود که بر این عقل داننده عقل
بثبوت پیوسته که هر کاو از زاویه عدم بشارع وجود قدم نهاده بداغ موت اتسام یافته و هر کرا
ولایت هستی خلعت بقا پوشیده عاقبت در معرض فنا افتاده پس بر عمر که در عرض زوال است چه اعتماد
در مملکتی که قابل فنا و هلاک است چه استظهار باید پس مرا مستقیم و منهج قویم آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی
بمقراض توفیق منقطع سازم تا که بجواذب الهام غیبی بوارق ارادت قدسی قسم بتجلیات خطه ملکوت
در فیقی منزل لا ریب شوم **بیت** تا مرا سودای من خیال نگرداند زمن ٭ با تو ننشینم بکام خویشتن بیخویشتن
خار راه من منم خود را از خود فارغ کنم ٭ تا دوی یکسو شود من هم تو گردم هم تو من ٭ و چون از تقریر این کلمات
فارغ شد لهراسب را ولیعهد خویش گردانیده کلاه را یاره با وامر و نواهی و ترغیب نمود و بحرمت
و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجا آورد و در ختم ... زد بندگان ... پوشیده در روی آن علمیت

و وداع نمود **بیت** بوقت گذرگاه سالار جم ❊ بگسترد بر انجم پر ودم ❊ جهان از رخ بیژن اندوه کرد ❊
زمانی بپرید و دو گرد شد ❊ از میان آن قوم بیرون رفت و دیگر کسی از وی نشان نداد و در بعضی تواریخ
مسطور است که سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و از صعوبت گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا
هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب میکرد و شیخ
ابو الوفا علیه الرحمة فرموده پادشاهی کیخسرو نزد جمهور از ارباب تاریخ شصت سال بود اما مؤلف
تاریخ معجم گوید **بیت** چو صد سال کیخسرو نامدار ❊ بهر چاره از دو گردش کامکار ❊ بدو نهشت آخر چو از روزگار
گر گیتی سر آید بر آتش کشان ❊ همی تشنه چند اگر پی شتر ❊ نه گردش تشنگی بیشتر ❊ مهر بست و داد افسر خسروی
ولی عهدی تاج کیخسروی ❊ در تاریخ حافظ ابرو باین عبارت مسطور است که مورخان گویند کیخسرو مسجدی
و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزر و جواهر ترصیع کرده و بطریق پیغمبران پیشین
در آن نماز گذاردی و خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از ترس
گفته اند که او پیغمبر بود و هر چند چیزی که پادشاهان سابق بوجوه از رعایا گرفته بودند و بوی رسیده بود
برعایا باز داد و اگر یکی از رعیت بر دیگری ظلم کردی مال مظلوم را از ظالم باز ستدی و بمظلوم رسانیدی
و تخفیفات در خراج او پدید آمد و لشکریان از خراج معمول میکردند و غیر لشکریان بدو خود میطلبید از رعایا
بطوع و رغبت میفرستند و در اعادی معاونت خواستی تکلیف نفرمودی و در کارها با عقلا مشورت نمودی
روز اول که بر تخت کامکاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و اعیان مملکت و اصحاب تیغ و قلم و سران
خیل و حشم و رؤسا و زعما و کافه برایا را التفات کرده بهتانات و دلگرمی نمود و بوعده عدل و انصاف
مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که زردشت حکیم که در زمان کیخسرو بود دم یکی
لقمان حکیم است و این سخن منافی این قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین موسیقی را استنباط
نمود چنانکه سابقا درین اوراق مسطور گشت از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک و الرعیة بالمال
الذی جعل الله آلة الاستصلاح للمعاش و المعاد و العمارة و ینبوع الاعمال و معدنها یعنی بدانکه پایداری
ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد مرد و سرای گردانیده است و آبادانی و تمامت
چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود آن منتظم است و در هنگام معاملات
و طالبت مهمات بوجود آن نفوس و شروع در آن امور میسر گردد و انفاق آن در مصارف وجوه
احراز مثوبات اخروی مستلزم رفعت مراتب دو جهانیست و از نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس تر
معادن و عزیزترین مواهب همانا پس آنرا عزیز دارید و در محل خود صرف کنید و ما ذا اموال مستحقان و

عدل در زمره عالمیان و تخفیف بر اصناف رعیت و ساکنان ولایت مرهاب دولت که خواهد که قدم همت را
در جاده مملکت کامکاری ثابت و مستحکم دارد از تبدیل و تغییر مصون و محروس باشد این رسوم را موافقت نماید
بر این شیوه مواظبت فرماید گویند لقب کیخسرو مبارک و مبارکی صدیق و با تمام رسید **حکایت** در تاریخ عجم
آورده است که لهراسب پسر برادر کاوس بود و تا آن زمان مشهور و مردانگی و قدر بر قدر از کمی و فضائل
و سماحت بیان و وزارت رای او کسی بسمت ظهور نیافته بود و یکی از چند نفر مقبول و نزدیکی رشت خوی و کینه
جوی بود و قیمی بر عجب و ایضا متهم دیلاوی و بیب ترکیبات و غیرت حسام قاطع و نوک سنان رمح نمودی
و در آن زمان که شاه کیخسرو را زمام سلطنت بر دل کشید عظمای ایران بر پادشاهی او اعتراضات کردند و زال زر
نقض لهراسب حکایات کرده کیخسرو زال را از آن سخن منع فرموده و بر بیعت او تحریض نمود و زال از جرأت
خویش استغفار کرده خاک در دهن افکند و بعضی گویند که زال معتقد بادشاهی لهراسب و حکومت سیستان
گشت و این کدورت در میان او و اولاد لهراسب عاقبت سرایت کرد بالجمله زمام پادشاهی را لهراسب قرار
گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک خود کرده گویند که بساطین
و خیل رعایا و رعیت و اصحاب او که خدمت بر نیان پستند و در ایام دولت خویش باده از احکام
حساب مشغول نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان در زمان او پیدا شد در ایام کودورز کسر
بعضی او بخت نصر گویند با ولایت عراق عجم فرستاد و با او گفت بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برده هرچه از آن
جا بتحت تو آنی کرد متعلق بتو باشد و دیگری در آن زمان نیتا هیهر نیز خیزد سابقا در کتاب گلستان احوال بخت نصر
در خراب بیت المقدس از کتاب غیبه و غیر نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسب خبر کبیر تحویلست که
این نسخه از روایت جبری فوائد محمد بن جریر طبری که بخت نصر متوجه دیار غربی گشته بعد از قطع مسافت و طی
منازل و مراحل بحدود شام در آمده بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و بدمشق استیلا یافت و یکی
از سرهنگان خود را بزمین بیت المقدس فرستاد و در انجا یکی از فرزندان داود پیغمبر علیه السلام بود با
سرهنگ بخت نصر در مقام صلح در آمده و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگرو ستده بازگشت چون بطبریه
که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده و گفتند که تو با ما خیانت نمودی
و با سرهنگ بخت نصر جنگ کردی عاقبت او را بقتل رسانیدند و اسباب حرب ساختند و سرهنگ مذکور صورت
واقعه را معروض بخت نصر کرد و بخت نصر با او پیغام فرستاد که تو همانجا توقف کن که من بتو رسیم و با اتفاق یکدیگر
ایشان را دیم آنگاه بخت نصر بقتل مردی که سرهنگ مصحوب داشت فرمان داده بنفس خویش متوجه بیت المقدس
شد و در خرابی آن کوشید و باقی حکایات بخت نصر در استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سلف مخالفتی دارد

لهراسپ از گفتار اندیشه نمود و همین قدر اکتفا رفت اما در بعضی تواریخ مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود
یکی گشتاسپ و دیگری زریر و گشتاسپ مردی بود دلیر و چون پدر [illegible] پا کشیده و داعیه [illegible]
سلطنت بحد کمال رسیده و از آگهی و شکوه پادشاهی و عظمت ضمیر او را به تسلیم مهتری [illegible]
همیشه میبینا و فارغ چون لهراسپ فرزندان کاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و آیات
ولایات و علامات سعادت را با ایشان زیاده میدید گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق کرده
که با مصادقت و معاضدت ایشان در امور ملک دخل سازد و با پدر مخالفت آغاز کرد و لهراسپ به تدبیر [illegible]
گشتاسپ از وقوف بر آن آگهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از مملکت پدر بیرون آمده
با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بیابانها و عرصه آفاق پیمودن گرفت تا به مملکت روم رسید و در آن بلاد
آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفت و بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز شد تفصیل این اجمال آنکه
در آن وقت رسم قیصر روم چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی ساخته در آن انجمن
وضیع و شریف و قوی و ضعیف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن انجمن گذشتی و ترنج
بر هر کسی زدی دولت ازدواج او را [illegible] قیصر او را دست دادی و گشتاسپ در آن ولایت بوده روزگار
بناکامی میگذرانید اتفاقا چنان شد که مجلسی منعقد گشته این صورت را بر طبع تصور کرده [illegible] بتماشا
آن محفل حاضر شد و اولاد و اشراف [illegible] بر خود آراسته چون دختر قیصر کتایون نام بر آن مجمع
گذر کرد و نظر او [illegible] ترنج را بجانب گشتاسپ انداخت بیت سبب را [illegible] کرد و چپ و راست [illegible] چپ داد
تا برادر خواسته است ✽ و چون گشتاسپ [illegible] شناخت و [illegible] قیصر از کتایون رنجیده
دختر را بشهزاده داد و [illegible] را با محروره خویش [illegible] کرد و بعد از وقوع این قضیه
قیصر را برانداخت و گفت دو دختر دیگر در پس پرده دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها که در فلان موضع
و فلان شیر که در فلان بیشه است بکشند و [illegible] دو ملک زاده در روم بودند و در [illegible] آن شدند که
با قیصر [illegible] کشتن آن [illegible] نبود از عقلا چاره [illegible] ایشان بضرورت
همراه این مهم گشتاسپ گردند چه او در آن [illegible] بازو [illegible] نابود گشتاسپ قبول
نمیتوانستی نمود [illegible] اژدها و شیر را بکشت و [illegible] آن دو ملک زاده این شرف را بخود
منسوب کردند [illegible] قیصر شدند بعد از چند گاه قیصر میدان چوگان ساخته بود گشتاسپ نزد او [illegible]
به استعمال چوگان [illegible] آمد قیصر از حال او پرسیده شمه از قضایای خویش معروض داشت
و صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع [illegible] رسانید [illegible] قیصر [illegible] گشتاسپ [illegible]

عذرخواهی نمود و او را بمزید عنایات و ملاطفت مستظهر گردانید در بعضی تواریخ چنین بنظر رسیده
شاهزاده در آن نهضت با ظهار نسبت تلفظ نمود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت گشتاسپ
بر بسیاری از معاندان تو قوی دست و غالب آمد و با تجویز گشتاسپ رسولی نزد لهراسپ فرستاده و باج و خراج
طلب کرد لهراسپ بر جرأت و جسارت قیصر تعجب نموده چون معلوم فرمود که آن [illegible]
گشتاسپ است [illegible] لهراسپ تاج و سریر بجهت استمالت [illegible] زریر فرستاده او را
با فوجی از مردان میدان جنگ بجد و در روم نامزد نمود و چون زریر [illegible] بر ایشان [illegible] یافت
کفایت مهم وی بجا آورد گشتاسپ شهزاده از قیصر رخصت گرفت و او با جمعی [illegible] ایران گردید
و بعد از آن [illegible] صلح و جنگ [illegible] و چون گشتاسپ نزد لهراسپ رسید اجتماع [illegible]
نمود و چشم ایرانیان بدیدار گشتاسپ روشن گشت و بوصیت لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده
تخت مملکت بر وی قرار گرفت [illegible] گشتاسپ نزد والی روم [illegible] فرستاد [illegible] قیصر مطلوب [illegible]
[illegible] قرار داد حاکم روم [illegible] ایران آمد چون شوهر دختر خود را بر تخت نشسته دید بیت
[illegible] قیصر گشتاسپ ✽ [illegible] تخت لهراسپ ✽ گشتاسپ [illegible] تعظیم و احترام بجا آورده قیصر را
در پهلوی خویش جا داد و بعد از جشن سرور قیصر را با انواع تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت
گشتاسپ گسیل کرده شاهزاده روی بایران نهاده در زمان [illegible] و شرف [illegible] گشته
خار حوادث را [illegible] حضرت [illegible] گشتاسپ [illegible] در ملازمت [illegible] ابواب [illegible] میان
بست [illegible] لهراسپ هم
در آن [illegible] ساخته [illegible] دولت و ارکان مملکت فرزند [illegible] خود در اقالیم مقام خویش کرد
و در حل و عقد امور [illegible] مصالح جمهور دست [illegible] قوی [illegible] خود در کنج انزوا
اختیار تکمیل فضایل نفس و تحصیل [illegible] ذات و [illegible] خیرات و ارتقای معارج درجات اشتغال نمود
مولف تاریخ معجم در این باب گوید بیت چو پیرانه سر کرد لهراسپ را ✽ ولیعهد خود کرد گشتاسپ را
بگفت ای گرانمایه فرزند مرد ✽ ز راه خرد رسم بیداد گرد ✽ جهان زندگانی بکن در جهان ✽ گرانمایه پیش تو فرمانبران
مرا بود شاهی و گنج و سپاه ✽ با ایران و توران زهم پادشاه ✽ بفرمان من بود گردون سپهر ✽ ز ایوان
من [illegible] ماه و مهر ✽ کنون [illegible] ✽ [illegible] بال ✽ جوانی [illegible]
نماند ✽ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ✽ [illegible] ✽ [illegible]
سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود [illegible]

از بیم سیاست مظفر را که نشسته در آن دیار توطن نمود از نخبان دولت که پادشاه در عقوبت ضعف نمودن کار
و باز مهربانی کردن بدان ایشان مثل طبیب حاذق و دانای مشفق است که چون عضو بیمار شود بنشگافتن عضو بیمار را
برای صحت و رفع عفونت و چون نشگافته باز محتاج گردد به جستن آنچه دریده است و نکو ساختن آنچه تباه
گردیده است یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تهذیب طغیان پادشاهی اعمال ناپسندیده و شتام
کردار ناستوده برایشان طبیبی است حاذق و پزشکی است عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه کند و دوا
نماید نشتر شق و قطع نماید تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج شود به نبات لحم و التحام شق و التیام قطع
و استصلاح جسم زیرا که چون صاحب قدرت از خصم و حواشی گناهی مشاهده نماید از او عقوبت کند تا از زیر
دستان زمره پایان بار ارتکاب قبایح و جرایم و دلیری و جرات ننمایند و در طرف جنایت گستاخ نگردند آنگاه
تدارک و تلافی کوشیده مرحمت و عقوبت را تبدیل کند اقبال نماید و از سر آن گذشته ذیل عفو بر معایب و نشاب
ایشان پوشند چه حکما گفته اند العفو عند القدرة من علو الاقدار آورده اند که روزی پیر وزیر دانا یکی از
خدمت کاران را از تاب زیاده تادیب و توبیخ نمود شهریار عالم آزاد دیده پرسید که این چه سیاست بود گفت ادبش
میکنم فرمود که ای پیر زنهار که در ادب کردن پای در یکی دو در اکرام و جنس انتقام مبنی بر جاده اوسط رعایت
روی و از حد اعتدال تجاوز نمایی که مستحق ملامت و عقوبت گردی و سزاوار سرزنش و عقاب نشوی و هم
لهراسب گوید که ... بانحو الاحکام بالعدل آیینی باشد که درست شود به تیمار عقل آیینی شریر و معتدل را نیکو پیاپی نشست
چنانکه گفته اند بیت هر کرا داغ باید زدن زود ؛ چون تو مرهم نمی‌گذاری دسود

ذکر سلطنت گشتاسب و بیان حال او

سیاست ... انضاف انجام اقبال و چهره دیده عهد او دولت دی بایست آزمنجم
جمال او دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی بود عالی قدر و شهریاری بود صاحب فکر و از عدل انا
مرکب امری باصواب شد که بدین زردشت درآمد و در تاریخ نبالی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان
او ظاهر شد و او در سبب اعمال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر بود و تا علوم غریب چنان آموخت که گویند که مهارت علم
نجوم بنود و از اوضاع کواکب معلوم کرد که در سنی از سنین شخصی پیدا شود که او را سبب بنیاد آتش و لهب آن تجلی نماید
نور و ظلمت روی نماید و نفس سبب دعوت او گردد و ششماه در غاری خالی انگنده که شخص موعود اوست و ...
بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول گشت و بر روشنایی بنابر کثرت ریاضت شخصی بر وی ظاهر شد و بوی اعلام
عدم پیغمبر شده که اورا از عقبات نفس و ضرورات باطل بگذراند ششماه آن روشنایی را بصورت آتش مشتعل
منود دیگر وقت از آن میان آوازی بگوش آمد زرتشت مطالبات ابلیس را هیچ گرد ... زند و پازند نام نهاده
خود را پیغمبر خواند و شت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و به گشتاسب زاد این کتاب نسبت نمود ...

ایشان را زندی گویند و آن خلایق جهان را عجب ترند اند که هنوز اکثر حوادث غور و باشند که ایشان جرید
سیار آغاز گشته مجملا در حدود آذربایجان جمعی کثیر سر در پی وی نهادند و آن جهال بعضی گفتند که جبرئیل
و روح القدس کشف غیب خبر دهد و از ایزد تبارک و تعالی پیغام برسانید و چون این سخن شایع شد
و ذکر زردشت در افواه و السنه سایر و دایر گشت و سخنان زند و پازند بر زبانها در و د و جمعی این
پذیرفت و ستایش او در مجلس گشتاسب مکرر یافت رغبت صحبت او نمود و ملاقات و از عظمتی بزرگ
شناخت و از حدود بلخ با عدد و عدت تمام روی بجانب زردشت نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد
گشتاسب بسعی پیر خود دعوت او بکیش مجوس درآمد و در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد کردند و نه صد و
دوازده هزار پوست گاو و رقت داده آنها را مانند ورق آهو تنگ ساخته مزخرفات معقول شامل جمیع
نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول با انگبین را و احسن تو بود ثبت نمودند و چون گشتاسب بمعجزه در آمد حکم کرد
دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت آن کاشت و عوام را تعلیم آن کتاب
بگو و باز زردشت و خواص را بخفظ و نیکوکاری را ترغیب و تحریص نمود و خلقی کثیر از فرقت مجوس ترک دنیا
تبتل آوردند آنگاه جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول نمود و از طریق مخالفت احتراز لازم شناختند و در
مقام یکجهتی آمده گفتند بیت خاسرو باطن مداغ انجاد ترشیم ؛ هم درد نان نوکیی ایم و پیر در تیم کی
اما کتب آن از و حکایات غریبه نقل کرده میگویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آویخته کرد در اعلی
علیین خلق بود و پس از مدتی آن بشیر گاو آمیخته شده پدر زردشت آن شیر گاو را بیاشامید و نطفه گشته در رحم
مادرش قرار گرفت و چون شیطان خیند کرد تا او را هلاک سازد یا دی در مادرش رسید تا بیمار شد اما آوازی
از آسمان بسمع او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت آنگاه زحمت و علت مبدل شد و در همان دم که
زردشت متولد گشت بخندید چنانچه حضار مجلس آواز خنده او را شنیدند و چون بزرگ شد بر جبلی از جبال اردبیل
بالا رفت و باز فرود آمده کتابی بر دست داشت و گفت این کتاب از سقف خانه که بر سر آن کوه است بر من نازل
شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون هر کس معنی آن را فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید
دیگر از حکایات اوست که زردشت آتشی در دست گرفت و دستش نمی سوخت و بدست دیگری نیز مفرقی
فرمایند ابن الاثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس آن را پرستش میکنند از آن آتش است و در عجایب القران غایب
مشهور راه بر آن نافذ گویند که زردشت روی بآسمان بخشیدی و وی در حل روی فرمودی تا چهار پونه که آتش
بسیار در بخشیدی و آن روی بر سینه وی رسیده و جای آن داغ افزوده شده هیچ مضرتی بدو نرسیدی
نفعی بگفت او گشتاسب در ابتدای حال این دین قبول کرده هفت سال او را در زندان باز زردشت خاقان

روزی سواره بجایی میرفت چهار دست و پای آن اسب در گل فرو رفت چنانچه اثری ظاهر نشد مردم متحیر
شدند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان بیرون آورده از سر این واقعه باز پرسید
زردشت گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبر خدایم نپذیری اگر متابعت من قبول کنی دعا کنم تا خدای تعالی
دست و پای اسب ترا باز پس دهد گشتاسب متقبل شده زردشت دعا نمود و آن اسب نجات یافت
سعادت نمود بنابرین گشتاسب بدو گرویده و امثال این سخنان بسیار از وی منقولست که ایراد آن باعث
اطالت خاطر قاری بود و در تاریخ خود آورده است که گشتاسب هر سال باج بترکستان میفرستاد و در آن حال
زردشت ورا مانع آمده گفت چگونه چون تو پادشاهی که متقلد قلاده دین باشد خراج بکسی که بت
پرست باشد بیت شاه جهان گفت زردشت پیر * که در دین ما این نباشد گزیر * که تو باج بدهی بسالار چین
نه اندر خورد دین ما با چنین * و چون گشتاسب و جمیع مردم ایران این دین را قبول کردند گشتاسب گفت بعد ازین
با ترکان جنگ باید کرد دیگر رغبت نیست که با کافران مواسا کنیم در وقت چه فتوحات بیشمار دست
میدهد تایید و نصرت از خداوند عز و علا بود گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای
در میان ایشان با جانبین تاکید یافته بود رسولان فرستاده او را بکیش مجوس دعوت کرد ارجاسب ازین
خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسب نوشت مضمون آنکه اگر ازین تکلف تجنب ننمایی و بقبول کرده دست باز نداری
و بملت آبا و اجداد خویش معاودت ننمایی لشکر بیحد انجاب کشم و ممالک ایران را ویران کنم چون نامه
بشهر بلخ رسید بسبب آن گشتاسب از خشم بجوشید و وزیر و اسفندیار را طلب داشته مضمون نامه را بمطالعه
ایشان رسانید بیت بایشان نمود آن سخنهای زشت * که نزدیک شاه ترکان نبشت * ایشان نیز بخشونت
ارجاسب را شنوده گفتند عهدی که در میان ما و او بود باطل گشت آنگاه باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب شاه
ترکان روانه کردند چون بر جواب نامه اطلاع یافت باحضار عساکر مثال داده با غروری که فضای زمین
از کثرت ایشان تنگ آمده روی توجه بایران نهاد گشتاسب نیز بلشکری عظیم متوجه ایشان شده با فرزندان
وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت خویش بدو دهد چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی
روی نمود که مرکز مثل آن نشان نداده بودند در آن حرب پسر و برادران ارجاسب زخمهای کاری
حاصل یافته ترکان روی بهزیمت نهادند گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود بازگشت و اسفندیار را
بجانب آذربایجان و ارمن فرستاد تا ضبط آن ولایت نموده لشکر کشیده آتشکدها را معمور سازد و در غیبت
اسفندیار یکی از ارکان دولت گشتاسب خبث نموده که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و سخن
موثر افتاد گشتاسب فرمان داد تا او را مقید سازند چون از مقصد مراجعت کرد بفرمان پدر در قلعه کردکوه

ز حوالی روده بار محبوس گشت درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر بجانب بلخ کشید آن پیر دولت
یعنی لهراسب که در آن ولایت بود بقتل رسیده دختران گشتاسب را اسیر و دستگیر کرده بترکستان فرستاد
و شمشیر کین از نیام انتقام کشیده متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی
بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت متانت بود متحصن گردید و از انفعال خویش نادم گشته دانست که
از آن معرکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نتواند برد بنابرین برادر خود جاماسب را بقلعه کردکوه فرستاد
تا او را از قید حبس خلاصی داده بتاج و سلطنت امیدوار گرداند و هنوز استمالت داد اسفندیار با وجود اتباع
نموده حسب الامر بو غزه و نصایح عم خویش بر نفسی مدد پدر گشت و متوجه پدر شده روز دیگر از قلعه بیرون
آمده با ارجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از آن
فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما کاری عظیم باید که من تاج شاهی بر سر تو نهم
و بر جای باشی از یکی که خواهران تو در دست دشمن گرفتار باشند اسفندیار را این سخن غیرت و حمیت محرک گشته
از سپاه ایران دوازده هزار پیاده گزین کرده با پشوتن برادر خود مصحوب کرده بعزم انتقام ارجاسب روان
شده اهل تاریخ در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دژ و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسب کلمه چند نقل کرده اند
که خرد و خرده دان از قبول آن استنکاف مینماید اما جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند و راقم حروف
نیز نوشته است که این اوراق از آن کلمات خالی باشد و بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن موضع رسید که
از آنجا بروئین دژ ملک ارجاسب سه راه بود و وصول از یک راه که هم آب فراوان و هم علف بی پایان داشت
بمدت سه ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن بجز اندکی آب و گیاه کمتر بود بیکماه و از راه سیوم که
آن هفتخوان نام داشت بهفت روز وصول ممکن بود اما در هر منزل خطری واقع بود از شیران و جادوان و برف و سرما
و باران و غیر ذلک اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه کرد و خود با جماعتی از خواص اختیار
و تغافل بسیار دو جوهر شجاعت بر سم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشته با پشوتن قرار داد که چون شما
قریب بروئین دژ رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی که آتشی از قلعه بلند بینید بر قلعه هجوم آورده باشید
بلشکری آراسته و منتظر گوش بر آوازه از اطراف و جوانب قلعه جنگ در اندازید و بعد از آن اسفندیار از مخاوف
و مهالک بسلامت گذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسیده آوازه در شهر و قلعه انداخت که بازرگانی ام از بلاد
دادوار جانب ایران میآیم و جنبه ارا که در میان داد اسفندیار در سراپرده مضایق دست داد و روی کرد
پیاده شب و ترکان آورده این خبر بسمع پادشاه رسید ... اسفندیار را با پیشکش طلبید
و گوهری خوش رنگ آورده که لایق تاج شهریاری بود پیشکش نمود ارجاسب بران نگاه کرده از مشقت سفر باز

پرسیده رسم دلداری بجا آورد و اسفندیار بر نوبت که نزد ارجاسپ فرستی تحفه نایب خود بردی و
بموافقت خسرو اندر او کشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نموده روز بروز قربت و اعتبار وی
در تزاید بود تا ارجاسپ حمیت او در فخر خارج [illegible] ثانی بسبب ساخت تا چون لشکر توران و ایرانیان مسافت
یکماهه طی نموده بمحل موعود رسیدند و زمان جنگ نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسپ التماس نمود که
رخصت فرماید تا امرا و پهلوانان را در حصار دعوت کند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته وقتی که خسرو انجم
بایوان مغربی خرامید بهانه طعام پختن آتش بسیار بر افروختند و شوتن شاه را مطلع نمود و نیمه بود
تا پهلوانان رسیدند و علمها فرو گرفتند و لشکر ایران تحت روی بحصار آورده و قتلی شوتن تمام شهر [illegible]
لشکر بیگانه رسید چهارم تمامت سواران از خورچه و آمدند اسفندیار فرصت غنیمت دانسته بجانب [illegible]
که با وی بودند بنهب و تاراج مشغول گشت و از طرف رویین دژ آواز خروش کوس شوتن بر ایشان رسید و تحیر و
مدهوش گشتند چنانچه از ترکان هر که در بیرون بود سر راه با اسفندیار بسته بود و قتل رسیده و شوتن تیغ
در ایشان نهاده و هلکی از تیغ شوتن [illegible] اسفندیار سهم و در غایت [illegible] و در
تیره شب صبح دولت ارجاسپ [illegible] اسفندیار [illegible] خواهران را بدست آورده
تخت زرین ارجاسپ را [illegible] نزد گشتاسپ فرستاده و خرابی بنهایت در ولایت ترکستان
راه یافت و بعد از تسخیر اکثر بلاد و شهرها شاهی آن ولایت را بیکی از اولاد اغریرث که از ترکان به نوبت او
[illegible] تمام [illegible] اشاره اسفندیار مفوض کرده [illegible] زندان اغریرث [illegible] بعد باز از زمان اسکندر
بامر حکومت قیام مینمودند گویند که چون اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و ماچین
آتشکدها ترتیب داده مردم را بالتزام ملت مجوس تکلیف کرده و از آن حدود بدریا [illegible] متوجه هندوستان
گشت و در آن دیار نیز کیش آتش پرستی را رواج داده بعد از معاودت در ایران گشتاسپ او را
بدیار مغرب فرستاد و از آنجا نیز سالم غانم نزد پدر آمد و [illegible] عهده که در میان بود [illegible]
گشتاسپ در تفویض مملکت [illegible] که ای اسفندیار تمامت شهرهای [illegible] در دست [illegible] کردی
و متمردان را [illegible] مطیع و منقاد گردانیدی اما رستم که در وسط مملکت [illegible] فرمان ما نبرد
و کیش ما را قبول نکند خاطر از جانب او جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان رفته او را مقید و مغلول نزد من
آری چه بعد از آن بشجاعت تو قوم [illegible] از تو ممنون منت گردد و ذکر [illegible]
پهلوانی تو بیش از پیشتر گرد و در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار جواب داد که هر چند [illegible]
که در اینکار از عهده [illegible] و ضمانت [illegible] مینمایی [illegible] رستم صواب نیست اما الحکم [illegible]

مینماید

زابلستان

مینماید چه اگر مخالفت کنم نزد خالق و مخلوق [illegible] و معاتب گردم آنگاه با لشکر انبوه با کرام تمام متوجه
ترکستان گشته چون بدان حدود رسید فرزند بهمن را که همراه داشت بطلب رستم فرستاد و بهمن [illegible]
روان شده از فراز کوه رستم را دید که گور بریان بر سیخ کشیده کباب میکرد و از عظم هیکل و ضخامت
بحر او در تعجب شده سنگی عظیم از فرق جبل بجانب او غلطانید آن سنگ چون نزدیک رسید [illegible]
خویش بطرفی دیگر افکند بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت مشکل که اسفندیار بر این
شخص ظفر یابد آنگاه از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارانید جهان پهلوان [illegible] و توقف [illegible]
نمود و آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بجای آورد اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسپ میفرماید
که گر ترا در سر هوس پادشاهیست که در مدت دولت بخدمت ما نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بتقدیم
نرسانیدی رستم جواب داد که من بنده [illegible] فرمانبرداری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند
و از خدمت معاف داشته اند مع ذلک اگر [illegible] ظفر کرده ملازمت رکاب همایون مینمودم
[illegible] بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل رستم شرف قدوم ارزانی فرماید تا [illegible]
کند و گنجها نثار سازد شاهزاده از [illegible] سر باز زده گفت حکم شهریار است که ترا دست بسته بپای تخت
رسانم و رستم را داعیه آن بود که [illegible] از پیش اسفندیار نزد زال آمده در این باب
مشورت نمود و دستان [illegible] روز دیگر که پهلوان [illegible] بارگاه اسفندیار آمد میان
ایشان مناظرات واقع شده [illegible] شاه و پهلوان سپاه و مبارزت و جرات [illegible] بتفصیل
مذکور میشود خامه عنبرین شمامه [illegible] معقولات عجم اندیشیده که در این باب گفته اند و بتحریر آن [illegible]
نمود و منه العصمة والتوفیق رسیدن رستم ببارگاه اسفندیار و نشاندن شاهزاده
او را بکرسی زرین آورده اند که چون رستم بارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین
نشانده بعد گفت ای تهمتن پدرم گشتاسپ مرا بطلب تو فرستاده و مرا اگر انقیاد فرمان کنی قبول کنم که از
انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی و
مشرف سازد [illegible] رستم التماس نمود که شاهزاده در بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند
روزی بعیش و طرب بگذرانند و از مجلس سوال و جواب هر چه خواهد بگویید بعد از آن هر چه اشارت
فرماید بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس رستم نهاده گفت که حکم پادشاه نشده است
که من در آن توقف نمایم آمده ام که ترا بند کرده بپای سریر سلطنت رسانم رستم از سخن درشت
و رد ملتمس او در غضب شده جواب داد که من [illegible] مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس [illegible]

برصد رسیده ام تو اکنون در ابر کری نشانده و صد در انجمن بکران که کشته استحقاق مراجایزه و خشنودی
ایرج اری بخوانی که کشتاسب مرا بند کرده نزد وی بر بای بیت که گفت برو دست رستم ببند
نبندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار برستم گفت تو از جنس انس و معشر بشری که از اندازه خود پای
بیرون نهاده و از مردی مردی خود دم میزنی لیکن چون من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل آدمیان
نیست چه هنگام طفولیت بر کنار جویی او را انداخته بودند سیمرغ پیدا او را برگرفته بآشیانه خود برد تا قوت
بچگان کند و بچگان او را قوت منظر زال اثر بسیار او را طعمه نساختند بعد از مهابت نظر و از نجابت زشت صورت
پرورده در گوشه آشیانه پیش گذاشت و فضله که از بچگان سیمرغ باقی ماندی با میخورد و چون بزرگ شد او را بکنار
رود رهبر شد افکند مردم آن نوع از حیات کرد او را رسیده و تقرر کردند که دیویست که بجهت ضلال و ظلال
خلق ظاهر شده و او را علامت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی پدران ترا
تربیت کردند و بر تربیت رسانیدند و تو اوضاع پدر خود را فراموش کرده و با پادشاهان سرکشی کرده
خود نکاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصفش کردی پسر سام سوار است و سام پسر نریمان و
نریمان پسر کورنک که مادرش از نسل ملوک ... است که هم بصورت هم بسیرت بر خلایق تفضیل دارد و تو
میدانی که سام نریمان در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون
آورده و هر کجا دهیر روی میمود خلایق را از آن مهلکه رهایی میداد و مادر پدر من دختر غازی است و من
در مدت عمر در جهان پهلوان بوده ام و همین مقدم من ایران را بر جهان در مقام بزرگیست و بر دشمنان غالب
آمده ام و سلاطین سابق بکمک هنر و مردی داشتم و تعظیم میمودند و ولایت من ... دست شده و من
مهتر عهد خود نام من در دوران پادشاهان ثبت است و کیکاوس مرا در سیستان پادشاه کرده و تاج
سلطنت بر سر من نهاده او را ولیعهد خویش ساخت بر بسط انگه معلوم داشت که زال کمال حسب و جمال
نسب آراسته است و من چه تعب علامتها بجهت کاوس کشیده و چه قلعها مسخر کردم از آن جمله چون پادشاه
دیگر کاوس را اسیر کرده و ... اسیر کرده کیو و طوس و نوذر و کودرز بواسطه بحر حیوانات جمع شدند و ...
سال ملک ایران بی پادشاه بماند و هیچکس نمیدانست که کاوس کجاست بغیر از فرهنک که پیش کم و ... سیستان
... زر و چند اسب قیمتی و چهار کنیز خواننده همراه داشت که کاوس او را از میان چندین جواری
گزین کرده بود و با من پیشکش نمود و تضرع و زاری آغاز نهاده التماس نمود که این همه اسباب و جهات را قبول
کن و چند روز مرا از چنگ اعدا خلاص کردان و کنیزان مرد روی مرا بوسیدند که تو در یک ... آن
ترکان دیگران چه بکاوس از فرزندان قبلی نزد کنیزک بود با من فرهنک گفتم که جایز نیست که من کنیزان
کاوس تصرف نمایم زیرا که خدای تعالی چندان مرحمت داده است که احتیاج بر چیز مخلوقی ندارم آنگاه
با ما در پادشاه گفتم و خلیفه آن گرد نزد دستان سام روی و از وی سوال کنی که کاوس مطلق کجاست
و چه حال دارد و تا من در آن باب فکری صواب اندیشم فرهنک نزد دستان سام بر قصورت واقعه را
معروض داشت دستان بر وی ترحم نموده پری که سیمرغ بوی داده وصیت کرده بود که هرگاه تو را مشکلی
پیش آید از این پر بر آتش نه تا من مرغ آن قیام نمایم چون پر بر آتش نهاد سیمرغ حاضر شد و ماجرای کاوس پیش
برده فرهنک بخدمت بر پای خاسته منفعل پیر خود در ایستاد سیمرغ معتقد التفات بحال وی نموده در
تضرع و تشفع پیش آورد و سیمرغ راضی شد که مرا امانت که کاوس محبوس بود در ساخت من چو پیش رسید
اسلحه خود را بر داشتم و رخش را زین کردم سیمرغ مرا در رخش را بچنگال برگرفت از دریا گذرانید و بولایت مین
رسانید من شمشیر تیز برکشیده و بحره فزیر و راکشته کاوس را از چاه بیرون آورده و بند از وی بر داشتم و کیو و
طوس و نوذر و کودرز و سایر پهلوانان ایران را بصورت اصلی معاودت نموده باز بمملکت فارس سپردن
کاوس را از بیرون ... دو پادشاهی بر وی قرار گرفت و کهیار من از زبانی داشته بیاب را بجنبد رسانید
در کورت ... بر ... استقلال بر من تفویض فرمود و حکم داد که از عادت معاف باشم دیگر قصه کاوس دیواست
که جهت کاوس را آویخته او را بجهنم فرستادم دیگر با افراسیاب جنگ کرده و او را بدست آورد و چون او را جلیلش
خبر کار بود و بیچو بزرگ از جنگ من خلاص یافت و بهزار حیله پای خلاص کرد افراسیاب در خوی ... بود و رانده
بنظر پادشاه رسانیدم دیگر آنکه دو سه ساز کاوس که جادوان برده بودند و در بند پنج سال نزد ایشان بود
مرا ز مود تا بدان یار رفته با آن جادوان جنگ کردم و دو سه زرا از حبس خلاص کرده بکاوس رسانیدم
دیگر چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که نکهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشم پادشاه و
سایر پهلوانان ایران پوشیده شد چنانکه هیچ نمیدیدند من در آن باب سعی کرده او را بچنگ آوردم و
جگرها ... تا دیو سفید بجز خود را بجهل ساخت چشم شاه و سپاه نورانی گشت بعد از آن دیو را بقتل آوردم
دیگر آنکه از جهت خاطر شهرها پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت شاه سواری مثل او نبود
زین جای کرد بزمین افکنده بخنجر جگرگاه او را شکافتم دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه ... عقیده
سیاوش ... و شاهزاده از سبب آن نزد افراسیاب رفته آنجا کشته شد من تحمل این اقوال ننموده
از سیستان نزد کاوس رفتم و او در تعزیت فرزند از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت افتاده
سخنان درشت گفتم و سودابه را در حرم خاص کشته هم در آن روز خزانه کاوس را بلشکر بخش کرده و تمام
و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده و افراسیاب از بیم من گریخته در سو... بکاره تنها بسپردمن تاج

بر سر نهاده بر تمامت ممالک او گذشتم و بعوض سیاوش چندان خون نریختم که بسیار در کردش افتاده و تاج
و تخت او را صاحب شده و قریب شصت سال پادشاهی توران نمی کردم و دیگری را زیر دلیهای آن تخت
کرد روزهای پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده بود و او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن چاه نهاده
که صد مرد زور آزمای کوشش آنرا نتوانستند از جای جنبانید که چون پدر بیژن در سیستان آمده التماس نمود که
بسرم از توران بجنگ اعدا کرفتاریست و غیر از استخلاص تو او را از مجلس ملاحظه نیست مرا خواسته نزد
کیخسرو در فتح شهرها چو اخبت نیز همین التماس نموده محبت بسیار از آن افزود و من چون محبت کیخسرو نسبت
به بیژن دریافتم ترکیبی میلاد در مصحوب خویش کرد و نیز در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار
و جواهر ثمین و منسوقات بیشمار و بسیار ان همراه داده بهای خویش نزد افراسیاب بردم تا فرصت برسیدم
قریب بقصر خویش منزلی از برای من معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم که محبس بیژن در کدام جا است
شب بآن موضع رفته آن سنگ را که بر آن چاه نهاده بود بشست مقدار آن که آن را از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن چاه
آورده بیرون آورده با او از آن متوجه ایران شدم و چون یکه و تنها قطع کردم افراسیاب مرا در دمادم طلب کرده
نیافت بعد از آنکه قضیه بیژن معلوم نمود از عقب من آمده و چون تقارب گشتن دست داد حملهای متواتر نمودم
که سپاه و دیگران منهزم گشتند و افراسیاب بعد بحر زیر کشف از من غایب گشته بیژن را در ضمان سلامت بایران
رسانیدم و شاه و سپاه خرم و شادان شده و کیخسرو عذرها خواست و اموال فراوان داد و اسلحه بیکران عطا
نمود و مجدد در باب ایالت من منشوری نوشت و دیگر ولایات آن مملکت ساخته رتبه مرا از سپهر برین
بگذرانید و بر دعوی من احکام کاوس خلف الصدق و شاه بعدل است و نسب و حسب من مانند خورشید جهانتاب
هنگام نصف النهار درخشنده دارد و تو بر گشتاسب پسر لهراسب و من خود دیده ام که لهراسب
که بر اسب بیشتری سوار در ولایت توران تردد میکرد که هیچ فردی از افراد بشر برابر برگ کاهی از وی
حساب نگرفت روزی که خسرو انجم سپاه لهراسب را ولیعهد کردانید پدرم گفت ای کیخسرو او را
و کیخسرو مبالغه نمود زال از غیرت مشت به فلک در دهان افکند بیت پدر آن گرانمایه مرد ز ننگ اندران
انجمن آنکه خورد ؛ که لهراسب را شاه بایست خواند ؛ وزو در جهان نام شاهی بماند ؛ و مادرت حوری بود
روم تر آنچه رسد که با من نسب طعن و قدح در نسب من کنی و من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو
کارهای بزرگ کرده ام و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی رجوع بمن مینمودند و
من در سال پیدا نشده تو بدین دولت پنج روزه مغرور مباش که هنوز جوان و کار نادیده و سرد و گرم
روزگار نچشیده هر کسی که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه براند و از حیات محروم کرد انتهی

جواب داد که آنچه در باب مردی و مردانگی خویش اظهار کردی یا رست کفتی اما این قصور که تو از نسل شیطان
باشی و بدان افتخار کنی نجابت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی
خلاص نشود و اگر ترا قلیلی از معرفت و عقل بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب کافیست که
نیکوی مادر پدر من قیصر شیطان بوده دیگر این سخن تو دروغ صریح و کذب محض مینماید که میگوئی در کوه
پدر نیاکان از نسل ملوک است و چون نسبی شایسته نداری متحیر شده گاهی بر ما تفاخر میکنی و گاهی خود را
شیطان زاده میخوانی و بدین تزویر میخواهی که بر من فخر آوری که در جهان عدیل و نظیر ندارم و من به توفیق ایزد
تعالی کارها کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا و عقبی در آنست و تا دور دهر صفحه الزمان آثار مساعی مشکور
من بر صفحات روزگار ثبت خواهد بود چه من زحمت و مشقت بسیار کشیده ام و خود را در خطرهای عظیم انداخته ام
برای رضای خدای تعالی علم شریعت برافراشتم و معاندان این را از روی زمین برانداختم و رایت شیطان را نگونسار
ساختم و کوس همت فراز هفت اقلیم نواختم و از مشرق تا مغرب خلایق را بطریق مستقیم دلالت کردم و من
دروغ فخر نمیکنم که مادرم از نسل ملوک بود و شیطان میگویم من معتقدیم و پدرم گشتاسب که در میان پادشاهان
ایران زمین هیچ پادشاهی مسلمانی و دین داری نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاه و
شاهزاده بوده اند و اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه بود این سخن سبب منقصت من نمیشود زیرا که اهل روم همیشه
با فرسیان مصاهرت کرده اند و بعد از ملوک فارس همچنین مصاهرت ایشان پیشه در تقدیر حقیقت نسب مادرم
شکرها برشی وجهت که باری از نسل شیطان نیست و آنچه افتخار مینمائی که کاوس بحکم خویش نشانی از جهان
ارزانی داشته مرد و عقل است نه آبا گمراه که کاوس را اندک خردی بود و مثال این امور از وی صرتر دیدی
و تو از من صد مجلس مطلبی بر خواهد خود عاصی میشوی چه بر فی تو کاوس نعمت آلهی کفران نعمت و طغیان بمقابله
کرده چنانکه سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که با آسمان نبرد و با خدای تعالی مخاصمت نماید تا غفلت
عقل و نام زشت سر گشت و در تقابلی آن طاغیان که نافرمانی کردند و از حد خود تجاوز نمودند کاوس
که تو بالتفات او در آسمان می کشتی و اگر او کسی بود که تحریر و دلکار نکردی او را همین عار بس است که بندهٔ عشق تو
بود و تاج پادشاهی بر سر نهاده بر بخشش حکم جا خت و آنها که برگزیده حق بودند دیو را بند میکردند و
کاوس را دیوان از راه میبردند و آن سخن که گفتی سیمرغ مرا پرورش داده تو را تا این ساعت بیان موجب افتخار تو
نمیشود بوسط آنکه من عجایب بال سیمرغ شهرهای بسیار گرفتم و دست بر دیو نمودم که سالها از آن بازگونه
و اگر باد دین وحیرت است که دیده ام هیچ احتیاجی بچنین افسانه ندارد و اکر میگوئی کاوس را از دست
ساحران خلاص کردم اگر فریبنده پادشاه برگزیده بودی ساحران دیو را از بر دست او نبودی ای رستم

تو با قبال خانان و جباران زمانات می‌کشی من سغند بار برگشته‌ام که روی زمین از لوث وجود متمردان پاک
ساختم و فتنهائی که در عرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جباران از خباثت اهل شرک و فتنهٔ خیالی
کرده‌ام و جباران را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و چون تو جرأت و جلادت خود را بیان کردی
مردانگیهای مرا نیز گوش کن از انجمله یکی آنست که چون زردشت پیغمبر از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و
معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی قدر و عناد با گشتاسب گفتند که در ادیان پیغمبران
بوده‌اند و در پیش هوشنگ و طهمورث و جم داشتند ایشان نمی‌آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول آن [illegible]
هیچ منفعت ندیدند چون من این سخن استماع نمودم شمشیر آبدار از نیام برکشیده گفتم هر که در دین طعن کند
بتیغ تیز سرش از بدن جدا کنم آنگاه بادشاه پدر مشغول گشته تا ملت قوم را پیروی نموده و وسوسهٔ
شیطان را از دل بیرون کرده و کمر جد و جهد در میان بسته تا ملت عالم را بنور ایمان روشن کردانیده و بنا
با انکه من طاقت آن شدم تا باز انکشته تخانها را ویران ساخت چون این خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان
دولت خود را جمع آورده گفت گشتاسب از ملت آبای خویش اعراض نموده و دین محدث پیش گرفته و بقوت
ابحی چون خود کرده اکر اینکار تمام شود خلایق و حاق نفاق نموده با ما مخالفت نمایند و خلق حشر در مملکت ما راه
یابد و مرج و مرج در میان زمین ظاهر کردد اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و جوانب لشکر فراهم آورده
متوجه ایران شویم و مخالفان را از میان برداریم اعیان و امرا این رای خوب شمرده بعد از تهیه و تهیهٔ اسباب
حرب و آلات طعن و ضرب بسپاهی که دیدهٔ جهانیان در کار رغم عشیر آن ندیده بود روی بایران نهادند و چون بدیار
آمده خلقی بسیار بقتل آوردند چون گشتاسب معلوم شد که سالار ترکان با لشکری گران قصد او دارد متوقف
و تعلل با جمعی از هنکان از پای مردی و برادران قدیم زندان بجانب عدو روان شد چون بمرد و لشکر
بهم رسید گشتاسب در قلب جای گرفت و پیرش نسطور در میمنه و اکرمیه میسره در عهدهٔ من قرار
گرفت و از آنجا ارجاسب با پهلوانان و گردان دو دمان پور پشنگ و اولاد و پسران دیسه و دختر زاده تندها
ساهرو دیده فرش بحرت در قلب سپاه آرام گرفته یک برادر خود را در میمنه و دیگری را بمیسره تعیین داده
تسویهٔ صفوف نخست برادر و پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی بیحد و در ابر خاک هلاک ریخت چون
بیدرفش تنکال اشاره نمود با گردانی که با وی بود نعره زده رو بزریر آورد در میان گرفتند زریر را بتیغ
آخته مردانگیهای بی اندازه پسندیده نمود اما عاقبت کشته شد **بیت** زمانه چو بادست و ما با درخت * نگاه
از رخ گل بغربت کشد * پس از صنعت در میان چمن * شرش را انجا که غربت کشد * چون این خبر بسمع پدرم که در
قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی که بر زمین افتاده بود آن را
میان معرکه بیرون بردند برادرم فرشاد دلیر آمده صورت واقعه با من بگو من بی تحمل از غایت غضب
سپاه ترکان روی نهاده علم حضرت آیت را بدست آوردم و آنرا برافراشته چنان حمله روی آوردم که
مجلس خاک گرم هیچ کسی بوی نرسید و از سپاه ارجاسب چندان بقتل رسید که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد
آخر الامر سپاه ترکان از ستیزه و آویزه عاجز آمده روی از معرکه برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام بر
ایشان حاکم ساخته چندان را از بالای اسب بر خاک انداختند که پشته‌ها و دامها حجم گرفته و ماهی
ربی بر کشتش با این تقوت نکرده از عقب بقیة السیف تا ترکستان رفتم و در روز شب ارجاسب بود دم الحال
از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نخواهد داشت و اگر در حالت گریز جایی رسیده کی از ما زنده
نمی گذارد آنست که مردانه بایستیم و با وی جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و اگر کشته شویم باری بمردی کشته
شده باشیم پس بهمراهی توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم بعبارت جمعها با من جنگ کردند من نیز
دست توکل بحبل المتین عنایت الهی زده بمدافعت مشغول گشتم تا اعدا پیر مخالف اندخته در مقام عجز و تضرع
آمده گفتند فرمان برداریم اول سر این سخن را ز کرد تمهر رخت کردانیدم و از آنجا بولایت چین رفته
آن بلاد را مسخر ساخته عبادت خانها ساختم و جمعی را از مدرسان معین کردم تا بدرس کتاب دین و شریعت قیام نمایند
و از چین بجانب ختا رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت یزدانی مفتوح کردانیدم و از آنجا راه دریا گرفت
هندوستان کشیدیم و غطیه ار هندوان در مقام معارضه در آمدند چنانکه مهم بمقاتله انجامیده محاربه نمودم و بر ایشان
غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن‌ها غلطوم پیلان در آویختم و یک هزار و سیصد فرسنگ از
مغاک آن دیار در زیر قدم آوردم آنگاه بجانب شکی که دریا بنهان گفته و جوانی نخورند و میوه درختان
و برگ آن قناعت میکنند لیکن آزاری بکسی نمیرسانند نیابر آنکه از عبور لشکر آسیبی بایشان نرسد در شب از آن
نواحی بسرعت تعجیل گذشتم و در اقاصی بلاد هند معابد بنا نهادم و بعد از آن منازل قطع کرده و در مراحل طی
نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و شراف در دسا پیش آمده جرعها بستند و گفتی
که فرمودن در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود و معروض داشتند التماس نمودند که شاهزاده
باید که بدستور آبا و اجداد از مقدار خود با ما عمل نماید و در ولایت شخصی هم از ما حاکم سازد چه مرگ بجهود
بنوده که اهل فرس بر ما حکومت کنند ملتمس ایشان را بنده دل داشته از آن مملکت عنان عزیمت بجانب
ولایت عرب معطوف داشتم و دست بر دی عظیم بدان قوم در کشیده مردان جنگ ایشان را از پا در
آوردم و از دیار عرب باز بروم آمدم و در آن دیار معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خداوند
جل ذکره مشغول شوند و از آنجا بایران زمین آمده لشکر را رخصت دادم و سیاحت یکی از معرکهای گشتاسب

پدر مرا در قلعه‌ای از قلاع مقید ساخته خود بقصد انتزاع مملکت متوجه شد چون این خبر بسمع ارجاسب رسید
با لشکر توران به بلخ آمده آتش بیداد در آن دیار زده لهراسب را بقتل آورده خواهران مرا اسیر کرده
بترکستان فرستاده و سلسله خزانه این گشتاسب که در بلخ بود بر عساکر قسمت نمود گشتاسب از این واقعه
بی آرام گشته روی بکارزار ارجاسب نهاده و مرد و سپاه بهم رسیده حرب نمودند بحکم اتفاق قضا فرزندان
لهراسب در آن جنگ کشته شده مخالفان در فتح‌گاه و بازار برده و لشکر ایران پراکنده شده گشتاسب از
معرکه بیرون رفت و در موضعی حصین تحصن نموده بعد از آن در حبس شفاعت جاماسب که با من بکار آورد
از حبس بیرون رفته با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز راه رفتن پیمودم و بیابانها
قطع نمودم و شبیخون بر سر ترکان آورده طایفه از ایشان بقتل آمده بپدر ملحق شدم و باز بجنگ
ایشان معاودت نموده خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدیم و گرگسار که یکی از عظمای
ترکان توران بود در معرکه بگرفتم و او خود کمین کرده بود که مرا بگیرد چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت
پدر آمده گفتم خاطر من بجز از این فتوحات وا رهیدن بر جاماسب دو نوبت با ایران آمده خواهران
بسیار از ستم ربکار بیگانه نجات ندارند را ه یافته عاری تمام باشد که بر ولایت و نایخت بکنیم گشتاسب از این
سخن مسرور شده گفت اگر تو ممالک توران دیار ارجاسب انتقام لهراسب گشته مدینه صفر ویرا
در عوض تلخ آتش نمی و برادران ارجاسب بخون پسران لهراسب به تیغ تیز ببرید تیغ کین رانی دخواهران
خود را از ذل رقیت خلاص داده در فتح‌گاه و بازار پارهای افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت نشسته
بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم کمر خدمت بعون عنایت بیچون و خالق کن فیکون بر میان
بندم و بهر چه فرمایی قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه بعزم
سفر توران پرداخته با برخی از شهریاران پیش ایشان روی براه آوردم و گرگسار را همراه بردم چون بحدود
دیار شرقی رسیدیم از وی استفسار طریق مدینه صفر کردم جواب داد که آن شهر سه راه دارد یکی راه تجارت
نزدیکست و هفتخوان مشهور است اما موانعی چند دارد که بواسطه آن عبور از آن محال مینماید من توکل بر لطف خدا کرده
بالا و پست کرده از آن راه نزدیک که پرخطر بود روان شدم و لشکر را در پشوتن سپردم بخت
در راه دو گرگ دیدیم که در جمیع عمر خویش جانوری بدان غیب ترا از آنها ندیده بودم گرگان قصد من کرده هم
مرور تیغ از تن جدا ساختم و در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آور شده شمشیر
آبدار جهان را از لوث وجود ایشان پاک ساختم و در مرحله دیگر اژدهایی نهفت سر متوجه من شده که دود
از دهن او با آسمان مرتفع شده چشم او چون مشعل افروخته در نظر می نمود من بقوت یزدانی شمشیر کشیده

سرهای ورا یک یک از بدن جدا کردم چون بیک مرحله رسیدیم زنی دیدم او را بدیدم گردن زدیم روز دیگر
جادو بعلم سحر فعلهای غریب میکرد که شنیدند آنرا قصه کنند گاه خود را بمقدار پنج مناره در نظر من
جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب من میغلطانید و گاهی غباری می انگیخت که هیچکس کسی را ندیدی
و گاه در باد کامی نمی گشته قطرات میبارید و ترکهای بزرگ از وی منفصل گشت القصه حیلتی کرده او را
از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدیم و از آنجا گذشته بآبی رسیدیم که از دور مدینه صفر بنظرم
مینمود و آن شهری بزرگ و مستحکم بود که از کوهی که بجهت حصار شهر بر دور آن رفته بود دم موانع خونریز
آمدم یکی از ترکان را در آن صحرا دیدم که تیرهای دیرینه همه کرده او را بگرفتم و گفتم احوال این دیو درا
چگونه و جمعیت با من بگو و الا تیغ تیز را بر سر شما حکم سازم گفت سور آن شهر بکوه متصل است و دور
آن چهار فرسخ است و منجنیق و عراده بر فوق آن ترتیب داده‌اند و جمعی نموده‌اند و در مجادله در کار دو آن
بخفت هما مشغول‌اند که منع را بگذارند که بر سر بارو بنشینند و از بحره خندان در آن شهر که در شما
بیابند و اکثر از نسل افراسیاب‌اند من چون این سخنان از وی شنیدم در آن زمان برادرم پشوتن با من همراه
بود سفند و پهلوانان زابل را باز با اختیار کرده هر یک در صندوقی جای داده و بر شتران بار کردم و با نواع اقمشه
و نقود و جواهر آنها را بر رسم تجار متوجه مدینه صفر شدم در حین توجه بدانجانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم
اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر مکنید که من از شما غافل نیستم و شما بعد از سه روز رایات حرب برا
فرازید کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایید چون قریب به دروازه مدینه صفر رسیدیم فرمودم که بارها
از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمه در آن صحرا کشیدیم مقارن این حال برادر ارجاسب بر من گذر کرد و در ما استم
و جامی زرین پر از جواهر ثمین بدو و تیر در سبیل تحفه نزد وی برده او را بخیمه بتعظیم نمودم و
بزرگ شمرده و در آن تیرها بتعجب نظر میکرد و گفت که کدام استاد اینها را تراشیده دست او درست بگو که تو چه کسی
و بدین ولایت از بهر چه آمده و این تیرها را از کجا آورده که مثال این سهام ندیده ام من بدل قوی جواب دادم
که مردی بازرگانم شنیده ام پدرم از ترکستان ده او درم از این بنت کاه افقه و حرفت از مشرق بمغرب
میبرم و گاهی از مغرب بمشرق می آرم و این تیرها را در فلان شهر از ایران خریده ام و از چنین بسیار داشتم
اسفندیار که خود را خویش بیناد این سهام را با خویش از من گرفت چون برادر ارجاسب این کلمات از من
بشنید مرا همراه خویش بشهر درآورده بمجمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران رسیده
و مالی بنهایت آورده ارجاسب مرا بخانه ملاحظه بازار من فرمان داد من با پیشکشهای نایاب بخدمت رسیدم
در خانه بنگاه رسید که از هفتخوان چه خبر داری گفتم لشکری از ایران آورده دعوت کین کهن داشت و از راه

هفتخوان متوجه است ازین سخن تبسم نموده مرا گرگسار را مصحوب گردانید و گفت اگر مرغ باشد از چنین تیغ
پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض رسانیدم که خواهران من در بیرون شهر محبوس است
ارجاسب حکم فرمود که در اندرون حصار وثاقی وسیع از جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیق
که بر جمال شتران بود در آن منزل کشیدم و بعد از زمانی ... قبیل خبر در شهر افتاد که از جانب ایران
لشکری بفلان موضع رسیده است ارجاسب ... شیران بیشه جلادت و مبارزت برادر خویش را از
شهر بیرون فرستاد تا در دفع مخالفان مبادرت نمایند چون قلعه حصار را از دلیران خالی دیدم فرصت نگاه داشته
... پهلوان خود را از ... بیرون آوردم ... و گفتم فریاد زنند که
اسفندیار باز آمد و با وجود این گروه ... بیک ناگاه ... ارجاسب آواز ...
کشیده بود متحیر و مبهوت گشته من چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که سر از تخت کیوان
می کشید از پای در آوردم و برادران ارجاسب را از میان برداشته آتش در حصار زدم و خواهران خود را
بچنگ آوردم و ... حرم ارجاسب را اسیر کرده مظفر و منصور روی بایران نهادم در حین مراجعت عبور
من بقلعه افتاد که جماعتی بر قله جبل حصاری رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و آن حصار
حصنی بود بسیار قوی بشکلی که مردم ترکستان نسبت بآن اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف و جوانب
گرامات در آن دیار ... چون نزدیک رسیدیم بر فراز جبل جماعتی دیدم مسلح ...
بزرگ ... دیو ... یکی از آنجماعت پیش آمده گفت ای اسفندیار بقوت
و شوکت و گنج و سپاه ... ظفر یافته ... باش ...
مکن که هر کس که معارضت کرده ... خود رسیده و آنکه مخالفت ورزیده مطرود و مخذول ازل
و ابد شده است و دیگر آنکه درین قلعه جماعتی ... که هر یک با هزار مرد برابری ... من چون این کلمات
ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای کرده از اسب فرود آمدم و ... نمودم تا سواران همه پیاده شده
و مانند پلنگ بر بالای کوه دویدند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن
گرفت و جمعی از آن ... بدست من هلاک شدند و قلعه را ... ساخته ... در آمدم
و بتخانه آن ... برگشته اموال محصوره و نفایس ...
برداشته با دیگر ... نزد گشتاسب بردم ای رستم ... که شنیده ... سیمرغ نبود
بلکه ... من بعنایت الهی و فضل ... چون نظر کردم دانستم که استحقاق ...
مجلس نشستن نداری ... در ولایت ... خویش ... تو نوبت ... غم آن دارم

پرشده

پر شده و در گرامی نخواهی برد رستم این سخنان شنیده از دلاوری اسفندیار اندیشناک گشت خواست
که از بارگاه بیرون رود اسفندیار ازین معنی معلوم کرده ... تلطف نهاده دست رستم را
گرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت رسم ما آنست که مهمان عزیز داریم رستم خرم و شادمان
بنشست اسفندیار فرمود تا خوردنی پیش آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و دست ...
با باز و نوش بسر بردند و در آن ... اسفندیار سعی نمود که رستم ... کرده ...
جهان پهلوان ... نگشت و التماس نمود که ... قید ... در رکاب ... گشته ...
... تن در ندادند و در اثنای این قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد بیت بپیچم که تا
اسفندیار * سوی خانه آید همی سوار * و یا باره رستم جنگجوی * بایوان نهد بی خداوند روی * چون هم
بمحاربه قرار گرفت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب را ... بروز رسانید ... صباح
... مسلح شده قدم در میدان کارزار نهاد و اسفندیار نیز ... گشته برزمگاه
آمد و در میان آن دو صفدر جنگی نبرد ... داد که ...
... ابواب ... مفتوح ... تا وقت شام جنگ بود و بعد از آن دست از هم باز داشتند
اسفندیار بجای خود آمد و رستم مجروح و نالان بایوان خویش معاودت نمود و بمعالجه جراحات
خود کوشید روز دیگر ... چون ... پهلوان در مقام ... آمد آن شیر بیشه دلاوری اسفندیار
... بر خاک ... خورده ... که تیغ و تیر بر جسم اسفندیار کار
نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد این قول از قانون صواب دور است
حکیم فردوسی درین باب گوید بیت چو رستم گز اندر کمان راند زود * بدان سان که سیمرغ فرموده
بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار * خم آورد بالای سرو سهی * ...
فره ... * نگون شد سر شاه یزدان پرست * بیفتاد چاچی کمانش ز دست * چنین گفت رستم با اسفندیار
که ای تیغ زن پهلو نامدار * تو آنی که گفتی که روئین تنم * بلند آسمان بر زمین بر زنم * بیک زخم برگشتی از کارزار
بماندی چنین بر زمین ... * ... * ... * ...
از گنج و سپاه ... * جهان ... * جهاندار ... * ...
جان ... * تن ... بر تیره خاک * اما بعد از هلاک اسفندیار پسرش بهمن در سیستان ...
پرورش ... با ... سپاه ...
آورد ... که الشکر افضل النعم ... شکر منعم ...

بدان در گذشت و این حکایه دلالت دارد و هم اسفندیار گوید که لا تحمل عداوة السر فتحتاج الی ذکره فی العلانیة از دشمنان
پنهان که قدم منهای اگر آشکارا شود شرمساری بار آرد و هم از کلمات اوست که هرگز اعتماد بر عداوت دشمنی
باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی به وی نهد با فروتنی بیش آید و چون اسباب
ضرورت مرتفع شود طبیعت اصلی باز کرده و تجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمندان واجب
که بکار بوسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل ندارد آورده اند که چون خبر مرگ
اسفندیار به گشتاسب رسید از کرده پشیمان شده در فراق فرزند دلبند خود زاری و سوگواری بسیار نمود
از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشیده محاربه کرده در میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری
مهیب واقع شد چنانکه خلقی بیشمار در آن عرصه عرضه دمار و خسار شدند چون از آن جنگ منصور و مظفر باز
گشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از اخلاف طالوت بود از سیستان طلب کرده رستم او را با عزاز و اکرام
بجانب بلخ روان کرد گشتاسب او را صاحب عهد ملک و فرمان سپاه کرد بهمن او را در زمان حیات
اسفندیار مصرع بزرگ تنست و بسیار دان و اندک سال ٭ می گفته و بعضی بهمن در لغت یونانی نیکونیت
باشد و گشتاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت و بساختن زاد معاد اشتغال نموده
همگی همت بعبادت حق سبحانه و تعالی مصروف داشت بیت مرا کنج غاری تمنا چوی ٭ به از منبر
و گنج زری ٭ پی آز چند آگه گردم بسیج ٭ نه بینم بجز رنج و تیمار هیچ ٭ ببین تا زمانه چه آید پدید ٭ از آن
به که در خواستن روی زرد ٭ نه گنج بماند نه تخت و تاج و سپاه ٭ مرو در پی دولت و مال و جاه ٭ که دوران
بسی چون تو دارد بجای ٭ بسی چون تو دارد گیتی بجای ٭ از آثار گشتاسب پنجاه مرغزار است
که طول آن ده فرسنگ باشد در نواحی مجرد شیراز فضای بیابان از آن تر مست و ترشکاهی از حوادث
نشان ندیده‌اند و پیوسته آن یادگار فضلای دهر و مسقط الرأس علمای عصر بوده است مثل ابو عبدالله
که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او در طبقه فقهای معتبر ادا کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع
علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در افواه و السنه سایر و دایر است
و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب است از آنجا خاسته اند و گویند شهر اسروشنه در ماوراءالنهر از بناهای
اوست و گشتاسب پادشاهی بود که دیوان رسایل و مکتوب خاص و حکم کرد که رسایل عبارات خوب
و کلمات مرغوب نویسند و نخست کسی که شکل آتشکده بر سکه نقش کرد او بود و بر یکجانب دیگر صورت
گشتاسب که تاج بر سر داشت و مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر از این گفته اند
لقبش بهمن یعنی عامه بازار سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من حسن اعدائه و بسط بالقدرة یده

سزاوارتر کسی به صفت فروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان داشته
و دست تصرف و اقتدار او بر عالمیان مبسوط ساخته بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع
کند خوی اوست ٭ و هم او گوید ان المیت لا دین له یعنی مرده آنست که دین ندارد و در نظر بصیرت
مرده و بی دین برابرند و امانت و دیانت نیست آنکس را که دین نباشد حقیقت آنست که هر که حضرت
پروردگار را قادر مختار نداند و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده اثر
خیرات و انشاء حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عقلا ممتنع باشد از بی دین نیز صدور
این صورت بی شایبه شک محال نماید و از کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة
یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکویی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه
بر غبطه و تمنی حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و انصاف و
اتصاف باخلاق حسنه و سعی نماید تا صیت عدل او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در آفاق و اقطار انتشار
یابد و از نتایج طبع اوست که افضل الملک علی السوقة ما هو بقدرة اصطناع الصنایع و انشاء المحامد یعنی فضیلت
پادشاه بر زیردستان آنست که او قادر است بر نیکویی کردن و ستایش اندوختن و پادشاه همین را قابل
آن بود که وسایط عقد مهمات و رسایل حصول اغراض و مقاصد دست آب از شناسد و حسن عنایت
و صدق رعایت در تربیت ارباب الباب و ابنای ایام که استحقاق و استعداد و کمربت دارند مبذول
دارد و چون ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام گذارند چندانکه آثار شکر از صفحات آن محو نشود تا بقای
عالم بر اثر ماند و هم گشتاسب گوید که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان خیانت ورزد بیجان
در ماند و سبب این سخن آن بود که او را وزیری بود راست روشن نام که پادشاه بنام وی فریفته شده
بود و بر وی اعتماد کلی داشت و گشتاسب را وزیری بود که او را بسبب راستی روشن معزول ساخته
از کار راست روشن کار میفرمود که تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه متوجه بر دفع خصمی گشت گشتاسب
با آن احتیاج افتاد که تجهیز لشکر کند در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت کرده گفت مال لشکر از کجا
گرفت و مهم لشکر را نیز ساخته شود و من چیزی در خزانه نمی بینم صلاح چیست وزیر گفت مال
نزد رعیت است تحصیل باید کرد پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی ملک است و در آن وقت
هیچ ناگفته اندیشناک گشته بجانب صحرا رفت تا خود را از آن وادی فراموش کرده تفرجی در آن
باب نماید اتفاقا بجایی رسید که سگی را بر دار کرده بودند و شبانی را که سگ خداوند آن در آن حوالی دید پرسید
که سبب این کلب بر درخت آویختن چیست چوپان گفت شرحی دارد هر آنکه این سگ معتمد من بود

بفرستی که مرا بروی پرده بودم و بعد از چند وقت همه روزه از وی نفقه چون هست معلوم میشد و
گوسفندان کلان بوم که بر سر ما خط نمیشد چون تنگ تفحص نمودم این خیانت بوسیط آن بود که باده
گرگان الف کرد و چشم میخوابانید که آن زیاده گرگ بعد از مجامعت بقدر حاجت میبرد چون این
بی ضبطی در بار او من روا میداشت بغیر از ریسمان و دار پاداشتی نداشت گشتاسب این حقیقت شنیده چون
تفتیش حال نمود و از رعایا معلوم فرمود یافت که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده مال و دولت
میان برده است او را بر دار کرده بجنس کفایت وزیر بجستن دشمن مدفوع و خزانه آبادان و لشکر
و رعیت معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار

فارسیان او را بهمن دراز دست گویند
زیرا که تصرف و بر اقالیم سبعه دراز شده بود و بقیت و دانش بر پادشاهان عجم ممتاز گشت و او
شهریاری بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت و حافظ ابرو گوید بکتوبی که بر نوشتی
عنوانش این بود که این نامه ایست از آزاد و بهمن بنده و خادم خاص خدا که حاکم شماست و هم او گوید که اول
کسی که نام خدای تعالی در مکتوب ثبت فرمود او بود و در تسمیه بهمن باین اسم گفته اند که روزی پسری
از برای بهمن متولد شد و او را مژده داد گشتاسب و اسفندیار حاضر بودند و در آن وقت خادمی دیده
گوهر نی در دست داشت و بیرون رفت اسفندیار پرسید که چه چیز داری خادم جواب داد که آرد و شیر
بنابرین بهمن بدین شهرت مشهور گردید و در مفاتیح العلوم بعد از ذکر گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که بهمن که او را
و هو بن اسفندیار بن گشتاسب و کان یسمی بهمن بن الاسمین لقبه طویل الذراع آورده اند که هرگاه عاملی
بولایتی فرستادی بسبیل خفیه منهی بردی تا کماهی از کیفیت معاش او با رعایا معلوم نمودی اگر عدل
کردی پایه وی را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او بر کنارش نهادی و در هر سال یکبار با
رعایا ضیافت دادی و چون جمع شدندی از تخت فرود آمده بخدمت لشکر و سپاهی آن زمان کار بزبان بلندی
آنگاه گفتی یکسال شد که من حکومت شما باتفاق شما میکنم اگر از من یا از عمال من بیدادی رسیده است
که رضای شما بدان مقرون نیست اعلام کنید تا بعوض آن رسیم و بعد از آن موبد موبدان برپای خاسته
گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و سیرت تو مشکور جمهور است
آنگاه تشخیص میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمین را و از خدای بترسید و از جمیع فاسد دور باشید
و باوزرا میگفت که هرگاه ببینید که من میل و هم ستم کنم و از طریق عدل انحراف نمایم مرا از آن باز
دارید و اگر بر کسی خشم کنم مگذارید و مرا بکارهای پسندیده ترغیب نمایید آورده اند که چون تخت
سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعه عدل و افاضه بذل او کار

عالم بنظ

عالم بنظام و امور مملکت بمنهاج استقامت مستمر گشت و بعد از اشتغال باستمالت قلوب و استعطاف خواطر
بر وجهی انفع بانتقام پدر خویش از رستم زابلستان و تخریب زابلستان مقصور کرده بنیه و فوجی از لشکر
قیامت حشر در مقدمه بدان صوب نامزد کرده و خود بعد از آن در عقب ایشان توجه نمود و در آن تاریخ
خبر شش رسید که سطوت باد موت نهال حیات رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده و پسرش
ولیعهد و قایم مقام او شده اما چون شهریار آفاق بدان حدود رسید میان ایشان جنگی سخت اتفاق
افتاده از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانکه صحرا و هامون از اجسام کشته پشته گشت و در آن جنگ
اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال نیز اسیر و دستگیر گردید و بهمن از نهادن خویش
پسر بختنصر را از ولایت بابل معزول کرده کورش را که از اولاد لهراسب بود و مادرش یکی از فرزندان
بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانید و او را فرمان فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس
فرستد و کسی که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را
بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب در اوایل سلطنت خویش بختنصر را
از حکومت بابل عزل کرده بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را آبادان و معمور سازند
ایشان بموجب حکم عمل نموده ولایت و مملکت آن جماعت را که از طاعت خدای میگردند و از اطاعت پادشاه
خراب ساخته روی بدیار شام و بیت المقدس نهادند و آن بلاد را نیز ویران کرده با صد هزار کودک
نورسیده بعراق عرب باز آمدند والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن
بگذشت شغل مملکت را برای و در مهر همای که دختر او بود تفویض نمود و پسر خویش ساسان را محروم کرده
و ساسان چشم آن میداشت که ملک پدر چنانکه معهود است بدو انتقال یابد چون صورت بخلاف مراد وی
نمود از دار الملک پدر هجرت کرده بالضرورة انقطاع و انزوا اختیار نمود و زهد و عبادت پیش گرفت
و از گوسفندی چند که شیر آن نهاد و شیدی وجه معاش مهیا گردانیدی جمعی گویند که بهمن نجوم شد و در آن
همای بداراب آبستن بود و بهمن فرمود تا اکلیل شهریاری بر شکم وی نهادند ساسان از آن نجمت گوشه
خاطر گشته سرور عالم نهاد و در تاریخ سلیمانشاهی مذکور است که چون داراب از همای متولد شد از روی
نفرت پسر را با جواهر بسیار در صندوق کرده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت
ناگاه آسیابانی آن صندوق را بکنار رود یافته سر آن بگشاد و پسری دید با فر و کمال و حسن جمال
او را بخانه برده همگی همت بر تربیت وی مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و
شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و با جلادت و دلیری زمان جوانی داراب بخدمت مادر مستعد شد

باشارت سمای ارث تاج و تخت گردید اما از تاریخ ملوک عجم چنان مفهوم میگردد که بهمن بعد از وفات حیات
افسر فرماندهی بر سر داراب نهاد چنانچه مولف آن نسخه یعنی فردوسی گوید **بیت** چو بگذشت از عمر بهمن
دو شصت ٭ در آن شد که چون ماهی آید بشست ٭ هنوز آن زمان چو دارا پسر بود خرد ٭ ولی عهدی خود به دارا سپرد ٭
به وگفت کی حسین هماره ٭ که هست از ملوک عجم یادگار ٭ بفرمانگی کردم و داوری ٭ در گشت تو هیچ انگشتری ٭
تو تیز آنچه آیین فرخ ست ورای ٭ بجا آر تا در زمانی بجای ٭ دگر حسنه به دین سهم و آیین او ٭ رسیده ترا ملک بگذرید وی ٭
و از ساطین عجم که معاصر او بودند یکی بقراطیس و دیگری بقراط طبیب بود که آن شهریار پیوسته ایشان را معزز
و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل اقتباس نمودی و بمصاحبت آن دو صاحب کمال انجمنهای عجیب
ابداع کردی و از جمله سخنان او یکی اینست که اعزاز الافاضل تعلق لاقتدار یعنی سبب کرامت نمود دانایان گرامی
و رز بدن با فاضل بزرگیها حاصل شود چه هر که در سخاوت بر ارباب استحقاق و اصحاب احتیاج بگشاید ایزد
تعالی ابواب رزاق و در های اقبال بر روی مفتوح کرداند **شعر** المجد کف والسماح بنانها ٭ لا کف خیر
من کف بلا بنان ٭ و هم او گوید حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن به نیکویی میوه درخت زندگانی باشد
بر رای صاحبان خط فضل و تمیز مخفی نماند که تا طرح خط گون و فساد و نتایج آباء و امهات ارضیا و
سلاطین و حکما و اساطین هرچند در باب دفع الوجیسی پای زده هیچ آفریده در فضای پیدا آن تدبیر
دست بر پیشانی تقدیر نتوانسته نهاد و میسر نشده که لحظه در اوقات محدود و انفاس معدود
مسدود افزاید و هر ساعتی دیگر شروع نمودند چه دانسته که ذکر پاینده و صیت حیات ثانیست پس نیک بختی
کوشیده و صحایف جرائد معانی و حواشی اوراق مآثر زندگانی را بمناقب گزیده و خصایل حمیده موشح و مزین
گردانیده ند و لوای مجد و علیای شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساخته لاجرم عمر ثانی و ذکر
باقی یافته و دیگر آنست که از تو مفتاح النجاح چرب زبانی کلید افتتاح امنیت یعنی فصاحت طبع
سو خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت و رفق مدارا و حلم موسا و معاشرت
تاکید اسباب نوبت دولت و سایل سعادت زحمت است درشتی تیزی دوستان را برماند و سخن خوش شیرین
دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و هم او گوید
که تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن آزموده را ضایع کردن زندگانیست و از کلمات اوست که
الانصاف احسن الاوصاف یعنی داد دادن بهترین صفاتست و انتقام مظالم از ظالم کشیدن نیکوترین
خصلتها **ذکر سلطنت رستم دستان** مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم بجمشید منتهی میشود و
در حسب نسب بود احتیاج تعریف و توصیف ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام نجابت مفقود

شنیده دختر حاکم کابل را در عقد نکاح آورده در آن ولایت بسر میبرد و شاه کابل از زنگ خراج گذاری او شغاد را
حسد و شقاوت با هم کرده شکایت رستم نموده بقصد او بحیلت گشته و با هم کنکاش کرده شاه کابل باخراج
شغاد از دار الملک خویش فرمانداد و شغاد از آن جا به سپهدون آمده در سیستان توجه نمود و بشرف دستبوس
پدر و برادر فائز گشت رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشته از سبب آمدن استفسار فرمود که چون واقع شد
که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسول بمطالبه
خراج ملک کابل آمد اثر کرهت در بشره شاه کابل ظاهر شده در ادای خراج تعلل آغاز نهاد و من چون او را
از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک شده عربده بنیاد کرده گفت اگر تو در زمره پنج دم انتقام میدادی شغاد
ترا از پیش خویش نمیراندم تا چند رستم گویی و با خوت او مباهات کنی کمینه از و دلیر ترم و در ولایت من او را
سلکی شایسته تر است چون آن بیسعادت امثال این کلمات خشونت آمیز تکرار کرد رستم از استماع این حدیث بر آشفته
با حضار لشکر فرمان داد تا بطرف کابل تاختن کنند شغاد با جهان پهلوان گفت شاه کابل کیست که تو با این
ساز و سپاه بدو برادر من این مقدار حساب از وی برگیری لایق آنست که توقف نمایی زیرا که در هم شجره متوجه او
شوی او من نبرد در کابل بمثل تو یا بیشم مثل تو انگشت بخورد و آوازه صوب کابلشاه در اقطار آفاق آواره گردد
با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم سخن آن غدار فریفته شده رخصت لشکر داد و برادر را به بهانه فاسد همراه برده روی
براه نهاد و شغاد قاصدی به پیش و سوی کابلشاه فرستاده و او را از توجه رستم اعلام داده در نامه شرایطی که باید بجا
آورد که شاه باید در تدبیر آن با هم اندیشیده و هم اهمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم رساند تا از تسلط رستم
همایانی ایمن و فارغ گشته در بهادر خدمت بر هر جهت تکند شاه کابل چون از عزیمت رستم وقوف یافت از راه
چهار باغ که مهرت رستم را بدان راه برد فرمود تا چاهها کندند و آلت حرب از دو بیند و خنجر و مثال آن
در آن چاهها بادخت نمودند و سر های چاه چهار را بخس و خاشاک پوشیده و خاک بهر دوی بر دیده مردمی پاشیدند
و چون رستم نواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافته و روی بر خاک نهاده
چنگ در دو من اعتذار زده استغفار نمود رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع جان از دست من نبری
حاکم کابل سوگند خورد که آنچه بسمع شریف رسیده و غیر قسمت من بنده تو ام و این تهمت از آن قیست رستم فرمود
که سر و پای خود را ببوزه و بسیار بهوش جواب داد که این کمال است تلتمس من بذل الخیبة تحقق فی السود
که آن کدامست کابلشاه گفت میخواهم که باغ من از تشریف قدوم ارزانی فرمایی تا بلوازم ضیافت قیام
نمایم رستم قبول نمود شاه کابل خوشنید تمام پیش رفت و آن سلیم دل اکذیبه و مکر شاه کابل و غدر و حسد برادر
غافل بود و خویش مهدیت میراند که ناگاه سب و سوار در چاهی از آن چاهها فرو رفتند و اکثر اعضای جهان پهلوان

و از نوک سیف و سنان خسته و مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر سر چاه رسانید و در آن حال شغاد را دید نهاد
شماتت کنان نزد او حاضر گشت رستم گفت ای شغاد چون احوال من بدین منوال رسید تیر و کمان نزد من گذار
تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع نمایم شغاد تخم مهر برادری در کاشته آنچه طلب کرده بود در پیش وی
نهاد تهمتن با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر
برادر مخفی شد و حکیم فردوسی گوید بیت چو رستم چنان دید بفروخت دست ۞ چنان خسته از تیر بگشاد دست
درخت و برادر بهم بر دوخت ۞ به هنگام رفتن دلش برفروخت ۞ شغاد از پس زخم آواز کرد ۞ تهمتن بدان
درد کوتاه کرد ۞ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ۞ که بودم همه ساله یزدان شناس ۞ از آن پس که جانم رسیده به لب
برین کین من بر نگذشته دو شب ۞ مرا داد نیرو که تا کین خویش ۞ بخواهم از آن کو بجستش بپیش ۞ بگفت و برفت
از تنش جان پاک ۞ همه انجمن بر سرش ریخت خاک ۞ نقله اخبار سلف گفته اند که روزی دستان سام بر سر سفره
بار داده بود و مادر رستم نشسته بود که ناگاه کلاغی بر کرکسی قطره خونی کرد زال از آن بسیار جزع نموده از فوارهٔ دیده
جویهای خون بر رخسار روان کرد رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بر گریه و زاری قیام نمودی گفت این
جانور خبر موحش آورده است که بعد از نوح کرشکی هیچ مصیبت صعبتر از آن نیست رودابه گفت آن چه خبرست
زال گفت میترسم که بگویم و اگر علم تو بدان محیط گردد سیل غم و اندوه بر قصر وجود تو راه یابد نقد حیات
بباد فنا دهی رودابه در آن الحاح نمود زال گفت بدانکه رستم و زواره و شغاد رخت از زمین مرحله فانی بعالم باقی
کشیدند رودابه از سماع این سخنان چنان نعره بزد که زلزله در ارکان آن خجسته بنیان در کار افتاد و
آواز عند نعره و او ویلاه برکشیده گفت ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت تو عقیده آنست که ایام جمیع عظیم
از زمین خبر هولناکست بجهت آنکه که هیچ مخدوم و دنیا تا مم بالک شوم و آن پیرزن هفت شبانه روز هیچ نخورد
و نوحه و زاری می کرد عاقبت از الم جوع بی طاقت شده بمطبخ در آمد بنابر آنکه چشم او از دود گرسنگی هیچ
نمی دید دست بهر طرف و هر جانب دراز میکرد تا مقداری طعام بچنگ آرد از قضا ماری مرده بدستش افتاد
بجانب دهن برد کنیزکی بدین حال مطلع شده فریاد زد که آنچه بدست داری نخوری که ماریست مرده رودابه
سخن او را تصدیق نموده طعام طلبید حاضر آوردند چون لقمه چند تناول کرد روشنائی چشم وی بحال اول
معاودت نمود آورده اند که بعد از چند روز خبر قتل رستم بولایت نیمروز شایع گشت فرامرز پسر رستم لشکری
در هم آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت شده آگاهی یافته با جمعی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد
حربی عظیم هولناک روی نموده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند بعد از آن فرامرز غالب گشته کابلشاه را
در اثنای کارزار دستگیر گرفت و بتیغ قهر نحس او و جوش بالا از تیغ برکند و مجموع متعلقان و منتسبان او را بانتقام پدر

نامدار به تیغ آبدار در خاک برابر افکند و کالبد رستم را بسیستان آورده بدخمه نهاد و در سبیل استقلال
بحکومت کابل و زابل اشتغال نمود تا آنزمان که نهال عمرش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه در پیشتر
ثبت افتاد و از سخنان نادرست که کل شیء علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیه من النفوس یعنی هر چیز
که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن صرف نقد نفس و جان شریف باید پرداخت
بیت دل به بن گنجینه کردند مرد کین خواب ۞ آستینی که بخون عزیزان کرده ۞ و هم او گوید الرأی قبل شجاعة
من الابطال ۞ یعنی رای درست یکی از نعمتهای شجاعت است و حکما گفته اند مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد
چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد و کار التیام نپذیرد و دست چپ روزگار از دل
آن کار بر آید و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روزی که در جنگ با عمرو بن عبدود بود فرمود
که الحرب خدعة و بتحقیق ثبوت این دعوی کلامی بی بدل و شاهدی صدق است و از کلمات او است که حسن التدبیر
النفره یعنی هرکه با دشمن دوست باحتمال و مدارا انتقام بکند و در شدائد و نکبات روزگار طریق حلم و اصطبار
سپرد و تجربهٔ ثانی او بمزه تنهای بر او گردد و از مقولات اوست که ان المولی اذا کلف العبد بما لا طاقة له به فقد قام
بعذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش آورده باشد بیت
یکی کشت ورزد یکی کارزار ۞ سزاوار هر یک پدیدست کار ۞ چو ایکی آن جو بدانکار این ۞ سراسر پر آشوب گردد
زمین ۞ ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب ضمیر منیر خورشید تاثیر تو بی تیره مانده زین بود آرزو است
اقبال این ستخداری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای اقبال است مکونات قضا و مخفیات قدر در آئینه
مشاهده نموده است و از صحیفهٔ خرد خوانده بیت واضح به پیش جزم تو اشکال حادثات ۞ آسان بنزد
عزم تو دشوار روزگار ۞ رای تو آزموده وقایع جهان ۞ تکرار کرده دفتر اسرار روزگار ذکر سلطنت همای
بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بفر همای که او را همای چهرزاد گویند آرایش یافت جهانداری بعدالت و احسان
نموده و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان برگشاد و چون پنجاه سال از سلطنت او بگذشت پسری
از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و جهانگیری ساطع و لامع بود
مهتری جهانبانی خام و موجب بود و از جهت آن شده بود که اگر معلوم شود که پسر باشد تاج شاهی بر
سر مبارکش موضوع گردد بمقتضای الملک عقیم سمای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از آن تدبیر رای
بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد و حکیم طوسی گوید بیت
نهانی پرستنده و با کس نگفت ۞ همی داشت آن راز را در نهفت ۞ بدانسان همی بود تا هشت ماه ۞ چو پر گشت تنگ
بر و ماه ۞ یکی خوب صندوق از چوب خشک ۞ بکردند و بر وی بزد قیر و مشک ۞ درون نرم کردش

به پای دم ∴ بپالود پرورش از قز و موم ∴ بزیر اندرش بستر خواب کرد ∴ میانش پر از در خوشاب کرد ∴ به
پیرامن سرش گوهر شاهوار ∴ ببازوی آن کودک شیرخوار ∴ درافکند مر کودک از خواب مست ∴ خروشان شد آن
دایه چیره دست ∴ نهادش بصندوق اندر نرم ∴ بجستی حریرش بپوشید گرم ∴ سر تنگ تابوت کردند تنگ
بقیر و بعنبر بقیر و بمشک ∴ ببردند صندوق از نیم شب ∴ یکی برد دیگر بر گشاده لب ∴ ز پیش همایش ببردن نهفته
آب روانش درانداختند ∴ در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام نهاد
پرورده چون داراب بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی شهریاری او سر به پیشه گازری و قصاری فرود نمی
آورد و جهد به استعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که در پیش همای بجنگ روم میرفتند همراه شد و
در صحبت امیر لشکر از وی در آن راه علامات دولت و اقبال پادشاهی میگرد و در روم نیز آثار جرات و جلادت
و مردانگی از وی بعرصه ظهور رسید چون امیر مذکور بخدمت همای احوال شاهزاده را معروض کرد همای بعد از
تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که داراب پسر اوست از سلطنت دست باز کشید و ملک و خزینه را بوی
تسلیم نمود و لقب همای چهرازاد است مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود و از آثار همای چهرازاد قلعه
در نواحی صفاهان و از جمله عمارات و مزارات او اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب ساخت **ذکر سلطنت
داراب** و داراب جهانداری با جود و شوکت و کشورستانی بود صاحب قدرت در مدتی اندک بسیاری
از گردنکشان در تحت فرمان آورد و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مایه افتخار و سرمایه
استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان نفاق افکنده چوگان
مخالفت بر دوش مبارزت نهاد و داراب این معنی معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بلشکری
آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بدیار روم
نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود بعد از تلاقی عسکرین و توارد
صفین مرغ تیر پرواز آجال گشت و تیغ تیز قاطع آمال شد **بیت** مرغ چوبین آهنین منقار ∴ طایر روح
پاک دشمن شکار ∴ آب آتش فام از دریا ∴ گهر جان بود و گر خشا ∴ سر گران شد یکی که خورد دمی ∴ باده
از کاسه سر دشمن ∴ آخر الامر نسیم عنایت ذو المنن بر سپاه وارث گشتاسب و بهمن وزیده از تیزی و آویز
عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت
با چرخ چنبری دعوی همسری کردی متحصن شد و داراب قیصر را بوعده و وعید از حصار بیرون آورد
و ایوان بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بمضمون **بیت** بس تیغ ملک گرفتن
بنواز باز بخشیده ∴ مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که مرخصه

عمارت بجهت اشتغال باشد از اموال روم بخزینه عامره فرستد و چون مهم آن مرز و بوم بر وفق مراد فیصل یافت
داراب عنان عزیمت بسوی تختگاه اصلی انعطاف داده دختر زاده فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران زمین
آورد و بعد از آنکه پای بخت بر زمین قربت قیصر زاده نهاد بوی ناخوش از دهان آن بکر روم بمشام آن شاه
جهان پناه رسید داراب از این جهت از دختر قیصر متنفر شده او را از مردم پنهان میداشت و در کتمان
این امر سعی کوشیده با مردم گفت اسکندر پسر منست و چون مدت چهارده سال علی اختلاف الروایات
از حکومت داراب گذشت پسر خود را که مسمی باسم خویش کرده بود ولیعهد ساخته روی ارتحال
ارتحال نمود گویند از سخنان اوست که مثل العدو و العفا ... ایک مثل الخطر ... فی القها
دشمنی که با تو تازه رویی کند و بشاشت نماید مانند خطیست که خار آن تازه و خرمی باشد و اوراق
آن خضرت و نضارت و خشید تا زهر قاتل باشد پس چگونه مرد عاقل بعداوت ظاهر آن که بزهر کشته و بر خشم
برنده مانند غافل نشیند خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن چاپلوسی و تازه رویی مشاهده کند
گمان مکر و غدر را از یاد دور نگذارد و شیوه حزم و احتیاط و هشیاری مرعی دارد تا از حوادث آفات مصون و محروس
ماند و آثاری که از وی باقی ماند دارابجرد است و افلاطون الهی معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا الاصغر**
او را دارا اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشته
با اسکندر رومی اتحاد نوشته و نهانی یکجهتی نموده و دارا بطلب ملک تجرع ... اسکندر رومیان از بیضها
که هر سال بخزانه او میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر بشاه دارا معلوم گشت
رسولی نزد وی فرستاده خراج معهود را طلب داشت اسکندر در جواب او گفت مرغی که بیضه زرین مینهاد
قفس قالب را تهی ساخته بجانب آشیان آخرت پرواز نمود دارا از این سخن متاثر گشته چوگانی و مقداری
کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بچوگان و میدان لایق است که گوی بازد و نیز در خزینه
مردان را انداز دارم این مقدار کنجد نمونه است از عدد لشکر من که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن گردان
شیر افکن اندر ام اگر اصرار کنی و در تاخیر خراج کند باعث تاکید عداوت و انگیختن فتنه باشد و جمع طلب روم
خواهم کرد باید که خاطر از این اندیشه فارغ گرداند و الا بر نتیجه دولت و مضطر و حیران سازیم و مضطرب
و پشیمان گردانیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید و چه امیدوار
شدیم که بتوفیق الهی چنانچه دلیران صولجان جای گره گوی میباشد حکم ما محیط مرکز ملک دارا خواهد گشت و
در حضور رسولان فرمود که مرغی آوردند و کنجدها در پیش او ریختند تا همه را بیک لحظه از زمین برچید
و گفت هر چند دارا لشکر بسیار دارد اما زود باشد که مرغان جان ایشان شکار کرده و در مقابل

کنجد قدری غلط رسال نمود یعنی عنقریب مذاق تو از چاشنی قهر تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سم اسب

خیول جیوش ما سرمه و توتیا را بریکند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده

طی مسافت کردند چنانچه مضرب خیام ایشان بیکدیگر متقارب گشت چون روزگار باسترداد ودیعت خود کوشیده

پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت باردوی داراب رسید آن روز از جنگ بازگشته در بارگاه

آرام گرفت دو مرد همدانی که از جمله حاجبان او بوده و بمزید قربت از اقران شرف امتیاز داشتند از

کمینگاه قدر بسر وی آمده بخنجر ستم سینه او را شکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند شهریار روم

از این حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین داراب شتافت و آن ملک کیان هنوز رمقی از حیات باقی بود

صورت شماتت دشمن را بر مصداق بیت وان حیاة المرء بعد عدوه ✽ وان کان یوما واحدا لکثیر مشاهده

حال خویش مشاهده کرده آه حسرت از جگر پر درد کشید اسکندر سر او را بر کنار خود گرفته بوسید و اظهار

غمخوارگی و سوگندی که از ... بر زبان راند که من از این حال غافل بوده‌ام و باین قصد رخصت نداده‌ام

داراب چون زخم سخت خورده بود امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که اسکندر قاتلان او را

بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حباله نکاح آورد و چگانه بحکم ایالت بر مملکت فارس نگارد

اسکندر وصایای داراب را بحسن تلقی قبول نموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد و بهمین نسخ داراب

از دنیا رفت چنانچه حکیم طوسی گفته بیت پذیرفتگاری که کنون گنجی ✽ که از ملک خویشم برون کنجی ✽ گر از کوه مردم

سرافسرنهی ✽ نه از بنیت آیین فرماندهی ✽ مرا دست قدرت برایام بود ✽ چنینم که بینی سرانجام بود ✽ چه

چون بیکبار زین بگذرد ✽ را کفت کای نور چشم پدر ✽ ترا مرد دانش نصیحت بس است ✽ جهان یادگار از فسانه

کس است ✽ و این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه در تواریخ مبسوطه بود و در این باب مسطور است در

ذکر سلطنت اسکندر رحمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی داراب اصغر

چهارده سال بود و از سخنان اوست که لا تطمع فی کل ما تسمع یعنی طمع مدار که هرچه بشنوی باور کنی و هم او گوید

کر نعف الی الملک الملوک و صاحب اقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قبل

زوال ملکه و جان بکره عبرة عارضی قبل ان تصیر عبرة لغیرک یعنی تقدیر پادشاهی پادشاهان وضبط ممالک

اقالیم سبعه کی چون مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور شده از یاران و جدا مانده از دوستداران از

سوخوانان ملک از وی ... و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر تا تو هم پیش آنانکه عبرت بینند کان گردی

ای برادر اگر بعقوبت و ... و تفوق بر ... و الاولاد و ... فخر قدرت سهیل و سها شوی

و اگر این ... سقف ایوان تو کرده و این باب ... موضوع ... ننگ بر آن تو شود ... آفتاب

از نیام بر کشیم و قسم ... و را چون سپر در سرکشی ... جل را حجاب نیاید و ضرب شمشیر تو هیچ مانع و دافع

نیاید بیت هر زره که در هوا دور است ✽ تحیر و تعجب در افزوده است ✽ از خیره نگی گردش

کرده است ✽ این عالم خاک نیست هفت خوشت **ذکر سلطنت اسکندر ذوالقرنین** سکندر بر

آفاق چون ذات ... یافت ✽ پی دانش و نیکنامی شتافت ✽ بر دانش هر سعادت کار بود ✽ شستن بمهر

شسته کار بود ✽ ببزم ار چه کوشش نمودی درزم ✽ بدانش همی فخر کردی حشم ✽ بغزا بکان ... دادی بزر

براندی فرو مانکاز اژدها ✽ ... همچو جان داشتی ✽ زمره رعیتش برابر داشتی ✽ نام اسکندر بلغت یونانی

الشیدروس است یعنی فیلسوف و لفظ فیلسوف محب حکمت باشد ... از ثقات عیون ... ذوالقرنین

خیر اورا ذوالقرنین اکبر خوانند چه باعتقاد جماعت ذوالقرنین اصغر صاحب سد است که ذکر او در قرآن

مجید و فرقان حمید شرف نفاذ یافته و شمه‌ای از احوال آن ... سابقا در این اوراق ثبت گذارش پذیرفت

و با جمله از روایات ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر مصحح ضمیر مکتوب و منقوش است که

اسکندر ... را ذوالقرنین اسکندر رومی یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر و گردون جناب

و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مذکور و مشهور است و ذکر سخاوت او

بر صحایف ... روزگار مسطور است و در ... مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در محاربت بهر دو دست شمشیر

بیت ... هزار ... سپهر ... ✽ ... سوار ... نامدار ✽ لشکر منصور از روم بجانب

... و از آن ... ناحیتی گرد و ... محصور ... باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر گشت

و در ... فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر وی

روایات مختلفه صادر گشته طایفه‌ای از ارباب حسب گفته‌اند که اسکندر پسر داراب اکبر است چنانچه در ذکر آن

مرقوم رقم بیان گشت و همان طبقه قایلند که بعضی گویند روشنک دختر داراب اصغر را در تحت تصرف آورده

حروف که ... نسبت کردن اهل ادراک پادشاهی ... برادر زاده خویش ...

مستکره و مستبعد ... دعوی ... این امر بوده و این دعوی

خالی از غرابتی نیست ... گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را بجای پادشاه اسکندر داده تا میان ایشان

قطع ماده خصومت شود و بسببی از اسباب ... قبیح ... با اسکندر حامله بود

بکسی ... و آن دختر ... وضع حمل نموده از خشم ... فرزند را در قماط پیچیده در صحرایی

که قریب آن مرعی اغنام بود ... و بالهام خالق الانام بیستی از آن اغنام ...

شیرش میداد ... پیره زنی صاحب ... که مالک اغنام بود ... تعاقب نموده ... اسکندر را بر گرفت

و بطبع سلیم دریافت که مصرع آن تازه نهال از چمن مجد و جلال است * که سر او را بگردون تخت ناز برد و کا
ینبغی تربیت و تعهد او قیام نمود و بعد از آنکه بمبادی سن تمیز رسید پیره زنان را بادب پیامبر داده تا مدتی
زمانی بزیور فضل و ادب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجید و بجهای او
زمانه داد ادیب و اسکندر در حرکت آمده بشهری رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت
ناگاه روزی در کنار چشم مادر بر پسر افتاده نوبت پادشاهانه کالنی بود که مانع فرزند هست که بهنگام
آمدن در خلال موضع گذشته بود بنا بر این دختر قیصر پسر را نزد فیلقوس برد و صورت واقعه را معروض داشت
فیلقوس را دل بر دانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط الرأس او تفتیش نمود و از
مدت حال خود را بعرض رسانید که از پیره زن شنیده بود بیان کرد و قیصر و دختر او در بجه کان بر سبیل اتفاق
انتقال نموده شادمان و خرم شدند و فیلقوس چون آن پسر را شناخت همگی همت بر تربیت اسکندر گماشت
و هم در آن حین قیصر را نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن شیم و مکارم عادات و استشمام نموده رفت
و در زمان حداثت سن امارات جهانداری از حرکات و سکنات او تفرس نموده پیکر اختر فیروزی
از طلعت همیون و طالع میمون او کالشمس فی الضحی پیدا دیده و تباشیر صبح بهروزی از جبین مشتری سیمای
جبهه مهر آسای او مشاهده نموده * بیت * باادب دلپسند باخرد بجا نفروز * باخرد پیکر او نام بهر شمار
برهمه عالم جواد از همگی قرون * در همه میدان تمام برهمه دانش سوار * با فرقه قایم مقامی ولی عهدی
ارزانی فرموده و زبان روزگار را طراز کرد که * بیت * بر سر ش چتر شاهی فرخ ملک * زانکه دولت
گوشت در خور ملک * و چون تاج پادشاهی بر فرق همیون او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج
حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع لازم شمرده گردن از
طوق طاعت و سر از ربقه فرمان او اطاعت نپیچند و پای از خط بندگی و قدم از جاده خدمتگاری بیرون
ننهند و هر چه اشارت فرماید که مراتب موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود دیگر انقیاد در
میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آنچه از فرزند دلبند اعلام
نمود بل نقش نصیحت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بمضمون الولد سر ابیه عمل نموده از مراسم
حکومت و سرداری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار برگزیده و خصال حمیده آبا و اجداد خود کنی
و عادات و سنن ایشان را دستور و مقتدای خود سازی و در قوانین معدلت گستری و قواعد رعیت پروری
از قاعده و ضابطه متعلقه درنگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در اقطار جهان
مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و پادشاهی ارکان ابهت و شهنشاهی را باظهار معدلت و دادگستری

و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری راسخ باید بابد که از نفحات فیض استشمام نهال انصاف و انتصاف
تازه و بر دمنده و سرسبز و شاداب باشد * بیت * عمارت کن تا گردد ولایت دل * درپیچیر زنده عادل و دادگر
رایات دین و اعلام اسلام بضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بلطف و مرحمت و غضب و سیاست افراخته
و هیچ کسی نگردد و باید که * بیت * کرید از سباب تو با بخشش بوی * که ز کسی از نهیب تو باشد گفت بدر * کالحی
شود ز سطوت نگار کونه آب * کالحی بود ز نقش تو شکرف کونه گهر * و در تقویت قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت
سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون تحفظ ممالک و امن مسالک بهمه اوقات بر ما باده و سواد سپهر گردد و تعهد و
تفقد ارباب صلاح که زبان تیغ ایشان در روز کارزار و هنگام پیکار ترجمان آیت نصرت و غلبه هستی بجا آری تا ابواب
سعادت و اسباب برکت بر ایشان گشاید و در حوادث بابت ... که تو کل خاطر ایشان مجتمع گردد و از آنچه ضبط و کفایت بر ذمت
همت و حیب شناسی و در رعایت علما در باب فضل که از اقوام ایشان منعقد سعادت و ده تحرک آیات
تقصیر اعمال جایز نداری و با صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که با دعای صالحات و شرایط عبادات قوام و قیام
مینمایند بنوازش لایق پردازی و مواهب گران و فضای فراخ باینان ... ایشان استمداد نمایی و حسن
التفات بمصالح و احوال متاع اهل خانه بمعروف ساز و با جمیع سود لطف ایشان حال رعایا را از غبار جور و ظلم
بزدایی و در جمیع احوال امور سیاسی مهابت تو در قوت تمام و شرف و دولت و ترک و تا جنگ و دو روز دیگر و مقیم و کذری و
جنت و لشکری تفاوت ... و در ترتیب سنن و ضبط و نظم ولایات و حصون و قلاع مردان که دیده و مبارز آزموده باشند را
مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ در رعایت حزم و احتیاط باید که در جمیع امور نصب العین تو باشد و در کلی و جزوی
امور کرده ... از طریق صلاح و نقصان تجنب و احتراز باشی از زحمت و قت فوت بحکم ... ز خنجر آبدار و شمشیر آتش
و در ولایت از ... شهر و ولایات خود خانمان ... که سازی ... بحکم انصاف و دوم هم ... داشته تو و قدر ... دیوان و ممالک
و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ... ارباب فسق و فجور را مقهور داری و صورت مطلوب و چهره مقصود و
مستور از نقاب تعسر و حجاب توقف نگذاری و دست تعدی از اموال زیر دستان ... از بحکم ... نعت و ...
خاص زاد ... بیت * گر زیاد زیادی ... دست * که آباد گردد ... و معاملات ... عامه ...
حالات و ... بسایه ... رعایا و بیچارگان که چون نبات ... ز ابواب ... و پریشان و
متفرق شده در اطراف و اکناف سرگردان گشته بحضار ایشان فرستاده ... و سلک جمعیت انتظام دهی
و حیات بخشش فراوان و فواید بخشایش بی پایان در سایه لطف و مرحمت خود جا دهی و در پرورش نمایی و از شرب
عذب عاطفت و مورد خوشگوار رعایت بیجان قلب سیراب گردانی و دست تغلب متغلبان از دامن ضعفا و عجزه
کوتاه سازی و ... خود را از زیور خصایل پادشاهانه و شمایل خسروانه عاری و عاطل نگذاری چون فیلقوس از نصایح

و نصایح پدر وفات اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر وی نهادند و در کتب تواریخ اقوال اکثر برآن است که
وی مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال و انکار میگردد و در فضلی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری است
روح الله روحه از روایتی که در نسب اسکندر وارد و باقی آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در ترتیب
الارواح که از مصنفات اوست در بیان حکما و تاریخ فضلا آورده است که چون مدت [illegible] سال از حکومت فیلقوس
پدر اسکندر گذشت بفتنه کنیزکی کار کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از منتسبان مملکت او فوسن نام [illegible]
اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده و تعلق قوی بوی پیدا کرد بنا بر آنکه از خورد و خواب آرام و سکون جدا شد
بیت
عشق است که شیر نر زبون آید ازو ۰ صد نوع مخالفت برون آید ازو ۰ گه دوستیی کند که جان آید ازو
گه دشمنیی که بوی خون آید ازو ۰ هرچند فوس اسباب مواصلت ساز داده فتنه و فساد [illegible] وجود هر نقیض و
[illegible] چهره بر آن مقصود جلوه داد مفید نیفتاد و [illegible] فوس [illegible] هیچ [illegible] و از آنجا که
کمال عفت و صلاح عصمت او بود و [illegible] عظیم بود و [illegible] گشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف [illegible]
منحصر میدید که فوس استحکام یافته در صدد فرصت می‌بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرکشان را با فوجی از
سپاه از جهت دفع [illegible] پادشاه و قبیله [illegible] که عصیان [illegible] نامزد فرمود و اسکندر برای تسخیر [illegible]
با جماعه از دلیران [illegible] جلادت متوجه شده بود و فوس [illegible] تفرقه لشکر که از در بار [illegible] بود و [illegible]
جمعی که بر سر فوس [illegible] و فساد بود و با خود متفق کرد ناگهان بر فیلقوس تاخته او را از [illegible] زخم شمشیر
درگرفتند اهل شهر و تعزیت لشکر آشفته پادشاه را از آن معرکه نیم کشته برداشتند قضا را در آن روز اسکندر
بشهر رسیده صورت حال را معلوم فرمود و تعجیل هرچه تمامتر بر سر [illegible] رفته مادر خود را دید که فوس چنگ بر وی
زده اسکندر بنابر آنکه مبادا [illegible] شمشیر [illegible] در استعمال تیغ تعلل ننمود [illegible] آورده تیغ
زد که موجب [illegible] و توقف [illegible] از حیات خود زیاده تعلقی نمانده است هرچند زودتر [illegible] افتاده را
از من باز دار اسکندر بیک ضرب فوس را هلاک کرده نزدیک رسانیده بر بالین پدر شتافت آفتاب حیات او را
بر شرف فنا و زوال یافت فیلقوس گفت ای فرزند [illegible] شمشیر تو [illegible] انتقام از دشمن بستان فیلقوس [illegible]
مدت خود [illegible] فوس را با تمام رسانید و بعد از آن فیلقوس [illegible] جهات حشم [illegible] را طلبید [illegible]
تا همه بیعت اسکندر [illegible] ارسطو فرمانداده و دست اسکندر را بدست او گذاشت و [illegible]
بلیغ بجای آورده وداع کرد و بسرای آخرت رخت برد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و شرایط
تعزیت فارغ گشت در میان مجمعی بر پای خاسته گفت [illegible] که پادشاه شما [illegible]
[illegible] در منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا [illegible] شما [illegible] نیست [illegible] از شما در امری

انداخت و دنیا که شروع نمایید مدد و معاونت کنم و سوای خود را بر رضای شما مقصود نگردانم و در هیچ شغل تا
حکم [illegible] نشنوید و مشورت را قبول کنید و در کارها ناصحی [illegible] مشفق تر [illegible] شناسید و دشمنی خود در
زمان حیات پدرم معلوم شما شده است اکنون کسی بخود حاکم کرده [illegible] و فرمان [illegible] دیگر
[illegible] و بر عادت [illegible] مشفق تر باشد در ضعفا و مساکین رحیم تر بود و قسمت غنایم در میان شما [illegible]
عمل کند و او به تتبع شهوت از رعایت احوال لشکری و رعیت [illegible] ننماید [illegible] و تجربه [illegible]
بود و [illegible] و سوای آن [illegible] کتب حکمت و علمی موجود است چون حاضران محفل از اسکندر
این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه استماع نکرده بودند تعجب نمودند و گفتند [illegible] شنیدیم
و نصیحتی که فرموده قبول کردیم اکنون امور ایالت و سروری را بر رای [illegible] تفویض کرده ایم [illegible] تعالی
[illegible] در ضمان عز و دولت در میان ممالک مستقر دارد [illegible] پادشاهی و رعیت پروری ازو
سزاوار تر نمیدانیم آنگاه برخاسته و فور رغبت با او بیعت کردند و مبایعت [illegible]
بفرق همایون او [illegible] و اسکندر [illegible] مشمول عاطفت و احسان ساخته ممالک [illegible]
بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام [illegible] لشکر [illegible]
منادی کرد که هر که [illegible] کند [illegible] بتیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآورند و اسکندر [illegible]
دربارگاه [illegible] سپاه [illegible] ساخته اطلاق رسومات و علوفات [illegible] فرمود
و از کمال سخاوت پادشاه و وفور [illegible] و رحمت وی در باره ضعفا و زیردستان [illegible] خشونت
و غضب [illegible] و استمرار آن [illegible] چنین [illegible] کردند که [illegible]
گذشته [illegible] ساخته شد که امری عظیم [illegible] ظهور خواهد آمد و بحکم ملک
الملوک [illegible] هر سال از پدرش فیلقوس [illegible] خراج [illegible] رخصت [illegible]
سبیل رسولان فرستاد [illegible] معهود را طلب داشت اسکندر در جواب [illegible]
[illegible] و هرچند ملوک [illegible] زمین [illegible] لاف [illegible] اسکندر
بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید و رایات ظفر آیات را بجانب دیار مغرب [illegible]
داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت و بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی
مصر برافراخت [illegible] در غایت [illegible] بکنار بحر [illegible] بنا نهاد و از آن موضع بدیار شام توجه فرمود
باز بجانب [illegible] دارای [illegible] آرام گشته با اهل [illegible] نوشت که [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] رسید اکنون [illegible]

دواب ایشان نامه برپا اند چه رئیس آن قوم را مقید و مغلول بدرگاه جهان پناه ارسال نمایید چه من
حزم و جلادت شما را نه در آن مرتبه دانسته ام که از اقامت این جزوی خدمت عاجز آیید و این دزد
خود را کوه کرمیت رومی حقیر و شما در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود و اسکندر از آن رهنه
ارتحال نموده کنار نهر ارسطو حسن معسکر همایون ساخت از استماع این خبر دارا به اضطراب زیاده گشت
و بجهت او نامه در قلم آورده مضمون آنکه این نامه ایست از دارا ملک الملوک دنیا که مانند آفتاب بر سر اسکندر
دزد رومی نامه اما بعد باید که پادشاه آسمان سلطنت زمین را الوهیت ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بدولت
و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بعد باید که چون شنیده ام که تو جمعی
دزدان انبوه راه داده به کثرت ایشان مغرور شده و بمقتضا و استظهار ایشان طلب تاج و تخت در باطن
تو رسوخ یافته است و فساد در مملکت و هلاک در حرث و نسل پیش نهاد همت گشته آن را مثال این صورت
از کم خردی یاد و میان ابعد نیست باید که چون بر مضمون مکتوب مطلع گردی از کرده پشیمان شده و از آنجا
که آمده رجوع نمایی و از این حرکت ناشایسته که از تو صدور یافته و عذر خواه از سطوت سیاست ما بجوی و راه
گرد و مستور در زمره آنها نا که قابلیت خطاب عتاب دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و خنجر و
گنجه نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما را از آن قیاس توانسته و لالی نمایی و دیگر درزه و گوی نیز ارسال کردم
تا از سر کودکی گوی بازی و درزه مؤدب شوی ذو القرنین چون نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف
فرمود تا رسولان را گرفتند و جلاد را بقتل ایشان تعجیلات زنهار داد هر چند این صورت از روی حقیقت بخلاف راه و
او بود و ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این بدعتیست که با جای آن هیچ سیمایی و بالا الهیت رسولان
از رفته بوده هیچ یک از سلاطین سابق چون طایفه را بیاران سابق لاحق نگردانیده است ذو القرنین
فرمود که خداوند شما مرا دزد خوانده و پادشاه نمیداند پس من با شما فعل دزدان را چون اهم کرده در این
شما خداوند خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان گرفتار ساخته است رسولان گفتند دارا
ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده است بجای ما پس تو امر از گذشته تحقیق لطف شته ختم و اکرام ترا دانستیم
بر عامت نهاده و جانهای ما را بخشش او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه گردانیده
و بر استحقاق اخلاق تو و موسی نیک ره گواهی تسلیم الکند و بر تضرع و خضوع ایشان ترحم نمود شفاعت ایشان را
اجابت کرده فرمود که از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابند آنگاه رسولان را خلعت
کرده و عواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانید و در جواب نامه کلمه چند
ذکر کرده مضمون آنکه ذو القرنین بنده درگاه خداوند است که پادشاه پادشاهان است و لشکرهای آسمان و زمین از او

برسند و اخبارات اهل بیابان دزدست اما بعد چه لایق باشد از کسی که از ضعیف حقیری همچون اسکندر ترسد
و این قدر نداند که ملک و غلبه خدای تعالی است بهر کس که خواهد دهد و هر گاه فرمانی که خود را آله داند و بر خود
سموات خود را غالب داند مرا نیز خشم خدای تعالی موجب زوال مملکت شود و چگونه بود خدای کسی که
بمیرد و بپوسد و ملک و سلطنت از وی مسلوب گردد و به دیگری گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار
کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدای را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از او التماس میکنم و دارای پیشتم
و در مکتوب که ترا ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کرده و نزد من درزه و گوی و خرداری جسم
و تابوتی پر زر فرستاده و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما درزه دلالت
میکند که من بر شما مسلط و عذاب خواهم بود و ملک و مؤدب شما خواهم گشت و گوی برهان دال است که
بسیط زمین که کره خاک است تماما در تحت تصرف و زمان من خواهد آمد و تابوت پر زر خزانه ایست از خزاین تو
دلالت بر تحویل خزانهای من میکند اما کنجد اگر چه عدد بسیار است لیکن در وقت سودن نرم است و از جمله
ماکولات او را نه نکاهت و نه کراهت و من در عوض آن قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آن دریابی
مرارت پس در آن شناسی و بدانی که در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشته دعوی خدایی
زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی یاد و بدانچه از غفلت اهل دولت خویش یاد داشتی ذکر کردی
و مرا ترسانیدی فالصنع ایزد تعالی جل علا امید دارم که دعوی های ترا تکذیب مقرون گرداند و بعقده عجز
کمزوری ترا تنزل دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر اوست والسلام و نامه را بمهر
رسانیده به رسولان سپرده و آن زرکه دارا ب فرستاده بود به ایشان بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشت و خود
بجانب آذربایجان متوجه شده که لشکر دارا ب را از آن دیار خراج نمود و لشکر او را بقتل آورد و چنانکه
از پشته های کشته ها مونها کوه در مساوات میزد و از ولایت آذربایجان بجانب گیلان لشکر کشیده
آن بلاد را مسخر ساخت و در اثنای این حال شنید که مادرش در بستر ناتوانی افتاده است بنا بر آن از گیلان عطف
عنان نموده روی بجانب روم نهاد و بعد از صحت در تماشای شهرها از شهرهای دارا ب لشکر کشیده نزول فرمود
اهل شهر دروازه ها را بسته طریق آمد و شد مسدود گردانیدند اسکندر حکم کرد که آتش در آن بلده زنند مردم
فریاد کرده زنهار خواسته که موجب اغلاق دروب خوف احراق است از آتش خشم دارا ب و عصیان و مقابله
با تو اسکندر فرمود که دروازه ها را بگشایید که خدای تعالی ما را بر دارا ب ظفر و نصرت بخشید مردم شهر زود
دفع و کردار نیک را با جماعتی که سرور ایشان فرمان من آورده اند و پای در دایره محبت و اخلاص من نهاده اند
شناخته و دانسته باید ازین سخن فی الحال دروازه ها را باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوه بیرون آورده

اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و داراب نیز لشکری فراوان از حد افزون از اطراف
اشجار روبرو آمد اسکندر فرمود تا تعبیه سپاه را برادران سنگین آل آهنین پوشش بیاراستند و مردو لشکر
مانند بحر اخضر در تموج آمده میان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه شور سیه
تیره شد و از هیبت آواز کوس و دم نای و رویین خروش ای زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبه از پیش
چشم جهانیان برداشت و صفت تکاد السموات یتفطرن بر لمعات … گشت و سردار روم در روی
مخالفان بشعار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمده ابروار از برق شمشیر دلاوران خون میبارید
و خنجر زهره پیکر از دشمنان آب شنگرف گون میپالود **بیت** لوک نیزه و کلک چو نقش در گنبد بود ÷ از درون دو
دیده مردم جوی ÷ از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجدی خیمه زنگاری بجه استوا رسیده بود
تا بدان ساعت که سر از افق غربی کشید و دیگر نورفشان روز در تارهای معجز شب نهان گشت از طرفین آتش قتال
و جدال التهاب داشت آسمان از زبانیه نایره حامیه حکایت میکرد و زمین از کره فرط پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت
الارض زلزالها میگفت و بیان از تیغ ضربا بالسوق والاعناق برهان ساطع با دلیر ساندیده و صحن صحرا از افراد
کشتگان بدیگ گشته نم و نگار خون به پشت سمک و روی ماه کشید و نیز نعره … **بیت** چو دریای خون
شد همه دشت و راغ ÷ جهان شد چو شب تیغها چون چراغ ÷ ز آواز اسبان و گرد سپاه ÷ سپر گشت چون … ی
سیاه ÷ ز دود … و برفت و زنبرد ÷ با چنم خون زر برماه کرد ÷ الغرض الامر … سواران لشکر …
داراب از عرصه میدان فرار از خوف شمشیر دلاوران که قضا قدر بدشمن تیغ زدند چون خیر … و وارث ملک
فریدون و جم حال بدین منوال مشاهده کرد با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاده به مداین عزیمت و حسرت …
میهایت کرد ذوالقرنین چون از کثرت تخویف سپاه … وزن و دختر و پسرش دستگیر شدند و داراب
دران هزیمت به دریای رسید که قطار آن از شدت برودت افسرده شده بود و شبها گذشت و تبع ایشان سیف
در عقب او بر روی آن یخ روان شدند و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند پس داراب چون به دارالملک
خود رسید بجز کارزار اشتغال نمود و صواب بدید که از در تذلل و تواضع درآید چه میدانست که
اسکندر صفات کریمه و اوصاف حمیده متصف است لاجرم بدین قصه از گرفت که از سبیل الطاف فرزند او
دستگیره … اطلاق کن از دختر و پسر التماس نامه بشرط آنکه آنچه از خزاین آبا و اجداد و گنجهای خاصه در فارس
موجود است تسلیم نماید بدین نهج کتابت را با شهاب رسانیده بجانب اسکندر فرستاد ذوالقرنین مضمون
مطالعه کرده عنان عزیمت بطرف … معطوف گردانید خسرو ایران انجا شهرها … هستان برده و …
بر فور سرداری آن … چندین هزار سواره و پیاده صف شکن همراه او فرستاد و در میان طرفین

محاربه واقع شد که جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت دو کس از نزدیکان داراب لوم طبیعت
و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کنند بدان تصور که ایشان نزد اسکندر تقرب حاصل شود
مصرع … باطل ز خیال محال ÷ داراب قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم ایشان وقوف یافته آن
دو بدگهر پیش قابل نموده آنچه در آن چند سال از حبا و انعام دربارهٔ ایشان مبذول داشته بود بیاد
آورده گفت قتل مرا وسیله تقرب ذوالقرنین مسازید که او پادشاه است و ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند
کشنده پادشاه را زنده نگذارند و به قتل ایشان تعجیل کنند و جایزه ندهند **بیت** یاد داشتم هیچ در
نگرفت ÷ هرچه گفتیم هیچ در نگرفت ÷ آن دو غدار زخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بخاک انداختند
و پیشتر از ذهاب روح داراب اسکندر بر وقت او رسید و سری که دی روز … افسر اکلیل شهریاری بود
امروز خوار و ذلیل بر خاک مذلت افتاده دید آنرا از زمین برداشته بر سر زانوی خود نهاده گرد از چهره
او پاک کردن گرفت داراب دست بر سینه او رسانیده بر گریبان اسکندر گفت ای ملک …
سر بر دار که سوگند بخدای آسمان و زمین که ملک را بتو سپارم و جمله ذخایر و اموال ترا باز دهم از کینه
یاد مکن و در حصول ملتمس ما … منتهای ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس جابرتر باشند و مرا آگاه کن
که فاعل این حرکت در باره چون تو پادشاهی از که صادر یافته تا در ایجاد انتقام بجای آرم داراب
دست اسکندر بوسیده در چشم نهاده گفت ای ذوالقرنین هیچ حمیه و تکبر بخود راه مده و باسباب پادشاهی
مغرور مباش چون دیدی که دنیا چه کرد بر خویشتن هراسان شو و بر اقبال اعتماد منما و از غدر زمانه
و تغیر احوال غافل مباش که حوادث ایام هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مسئول
آنست که مادرم را که به منزله والده و … مکرم داری و خواهر دانی و دختر مرا روشنک در حباله نکاح آوری
اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن داراب **بیت** دمی چند بشمرد و … شد ÷ بجنبد و جهان
گفت او خفته شد ÷ ذوالقرنین او را به مشک و عنبر سرشته فرمود تا بشستند و از جامهای منسوج بسیم و زر
کفن ساخته در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر زن تیغ کشیده
از پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار او روان شدند و اسکندر با
سرداران فارس و عیان موافقت نموده او را چنانچه فراخور پادشاهان ذوی الاقتدار باشد به دخمه
برده بخاک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن داراب فراغت یافت آن دو بدکیش که بر قتل مخدوم خویش
اقدام نموده بودند نزد دیواری که بر سر دخمه داراب بود در برابر یکدیگر بحلق آویختند و لشکریان فرمود
تا یکان یکان از میان ایشان … سنگ … کشیده و مملکت فارس را برادر …

دراب از زمانی دشت داورا برتو و تغیر از حکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم و فرمان روا گردانید
وکتب طب و فلسفه را با بشارت و از زبان فارسی بعبارت یونانی نقل کرده بجانب ولایت بردند و نسخ
ملت مجوس را سوزانیده آتشکده ها را خراب ساخت و علمای کیش ایشان را که مسوم را از میان برداشت و خیال
این احوال از نامه دریش نادر رسید مضمون آنکه از تو فیروزتر ز اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان
استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر تجنب کن زیرا
که این صفت ترا از آسمان بزمین آرد و از بخل و تشنیع مواخذه نمای که از صفات مهلکانند و هوای که از ان حال
در تصرف آورده مصحوب یکی از تیز رفتار کرده نزد من فرست اسکندر چون نامه را بخواند حکما را آواز داد
از این امر مبهم که در خط نامه نوشته بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شدند اسکندر نمود
تا کاتبی در یک طومار منفصل کهنه و مکانی که در ان مواضع سوال بود جواب نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود
تا بر بارهٔ تیز تک کوه کردار هامون نورد سوار شده طومار مذکور را بجوبان از این نزد مادرش رسانید مجمع
فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بر وی آفرین کردند و در ان قریب بیک بون
شهری بنا نهاده دارالزمرد لایتی جا جستجو فرمود تا بدانجا رفته متوطن شدند و آن بلده را مرجاوس نام کرده بود
اشتهار یافت گویند مرات و سمرقند نیز از بناهای دست و بعد از فراغ از این امور عازم بلاد هند گشت
پس از قطع راهها صعب و کوهها در دشت قریب بدارالملک فور رمندی رسید نامه بسوی او در قلم آورد
مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب سبب مسبب
پروری بروی از روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک وقت بقبضه اختیار ما داده و اقدار ما نهاده و مقالید
جهانداری با مفاتیح خزاین کامکاری بایمین غیب و جنس عالیت ما سپرده و گردن گردنکشان را از ربقه
انقیاد و اطاعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده اکنون ترا دعوت
میکنیم بعبودیت پروردگار بی چون و از پرستیدن غیر او جلت کلمته و آلاءه و نعماءه منع میفرماییم چه نزد ما
پرستش خدای بیهتا از لایم و جسد وی تعالت صفاته و توالت عطیاته بهیچکس را مستحق عبادت نمیشناسیم
نصیحت مرا گوش نما صنمهای و بتهایی را که معبود خود ساخته و عمر در خدمت آنها در رکوت صدق ایشان
در باخته و پرداخته نزد من فرست و بقبول باج و بتکفل خراج شو و اگر بمعبودی که اورا پرستم گرویده
[illegible]
تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جاده ادب منحرف مشو عاقبت را ز هینت شمرده هیچ تعنتی در
مقابل آن رواند و چون نامه ذوالقرنین بر رای هند رسید چنانچه عادت بخت برگشتگان باشد سر از خط

فرمان بیچیده و پای در بادیه خذلان نهاده جوابی مقرون بغلظت و مشحون بشناعت بر زبان آورده فی صدد
بازپس فرستاد و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتلهٔ فور شده و نیاه و نجابت ملک غفور زده
بجانب او روان گشت فور بر فور پیلان جنگی و سباع ضاره را معتاد و مقابله حاضر ساخته از مراد باد بر محاربه اسکندر
اقبال نمود و از مشاهدهٔ آن اقدام مولناک تغییری بخاطر پاک و آیینه صاف ذوالقرنین راه یافته و در تفکر شد که
جنگ بر چه نسق باشد و آغاز آن بچه دستور باید نهاد و صدمت و صلابت پیلان و سباع ضاره را بچه کیفیت
از حشم خود منع سازد در این باب با عقلا و حکما و اصحاب خرد و ارباب تجربه بشرایط مشورت بجا آورده
از مجلس چاره چیزی نیافت عاقبت مجمع صواب نعمت توفیق ربانی رشته اورا بر ان داشت که صناع را حکم کرد
امر کرد که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند و مجموع را بر
صورت مردان جنگی چابکدست شده و در اجواف آن هیاکل مسیه و نقط انباشته و در وقت اشتعال نایره قتال
آتش در ان صورتها زدند چون فور با مردان لشکر مند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب
ذوالقرنین حمله آوردند فیلان و سباع چون خرطوم و مخالب در ان تماثیل بند کردند و تفی که حرارت نار ان
جانوران رسید روی بهزیمت نهادند و سپاه روم بضرب شمشیر آبدار جمعی انبوه را از مخالفان بر ان را
از پشت زین بروی زمین انداختند فور بسوی شهر تحصن نمود و روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان
خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و اعتضاد ایشان روز دیگر در مقام قتال در آمد مدت بیست روز
مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرها از بدن جدا کرده سینهای یکدیگر را میشگافتند و جمعی انبوه از
یونانیان در ان رزمگاه بسفر آخرت شتافت ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده نمود و متاثر و متفکر گشت
آخر الامر بتلقین دولت پیش فور فرستاد که همت و شرف نباشد پادشاهی را که در معرکه قتال عام لشکر
خود را در ورطه تلف و امواج هلاک اندازد و حال آنکه بنفس خود دشمنان مجادلت غیر بر دفع آن قادر باشند غرض
از این سخن آنکه اگر اتفاق نمایی من و تو بمباشرت خود این محاربه و مقاتله را بقطع رسانیم و این کار را که
که از برای مصلحت من و تو نفس نفیس خود را در معرض فنا و زوال می آورند از این بلا برهانیم فور از این التماس
تعجب نمود چه او خلقتی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جثه صغیر و حقیر مینمود لاجرم ملتمس
شاه روم را اجابت کرده فردا و حیدا مانند شیر ژیان و پیرومان در میدان شتافت و ذوالقرنین نیز
مسلح و مکمل شده در برابر فور آمده مرد و پادشاه اسباب محاربه ساز دادند و در اثنای محاربه و دار و گیر
از جانب لشکر فور خروش و آوازی رسید که بحقیقت منادی اجل او بود بدان طرف التفات نموده خواست معلوم
کند که سبب آن نکبت پا استکام چیست و منادی آن کیست اسکندر غفلت او غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت

بادپایش درگردید و از اسب فرود آمده بر سینه و پشت او خنجر کین گر به او را از مرکب بر زمین جدا کرده
زخمها زدند و از اوج کیوان رسید و از غایت تاسف دل بر مرگ نهاده در مرکب جدال و قتال گشته شد
و روی بکشته نهادند ذوالقرنین ایشان را استقبال نموده پرسید که چون جان به عافیت فور از سر شما دور
شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که ای اسکندر گمان مبر که ما بار داده ایم
تن بذل اسیری داده و به قتل خواهیم داد تا رمقی از حیات باقیست چنگ از جنگ باز نداریم و بدان عزم کرده ایم
از حرب هیچ جا برنپیچیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک اجابت زنیم و ترا بر قتل خود حاکم کرده ایم ذوالقرنین
جواب داد که ما با بقای عهد و صحت پیمان در جهان مشهوریم و از خلف وعده و نقض میثاق نهایت تجنب
مرکوز داشته از حرب بازگشته در مقام رفق آمده بجان امان از من ایمن باشید مخالفان بر قول شاه اعتماد نموده
بقدم تذلل و تملق پیش آمده بخدمت شاهانه مفتخر و سرافراز گشتند ذوالقرنین فرمان نمود که فور را بعظمت
تمام دفن کنند آنگاه با ملوک دیگر لطف و ترحم نموده بود از روی زمین گرفته در شکم خاک نهادند و گنج و اموال
او را با آنچه از زر و جنس در ممالک یافت در حوزه تصرف خویش آورد و روی بجانب براهمه نهاد که
صفت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بسمع علیای او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر
خبر یافته نامه نزد وی فرستادند مبنی بر آنکه اگر غرض شهریاری از توجه طرف ما قصد اموال است ما فقیر و
مسکینیم چه خوردن ما بجز گیاه و پوشیدن غیر از جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در
طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه نموده به توقف عساکر فرمان داد
و با جماعه از خواص بزیارت ایشان رفت قومی دید که مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان
ایشان و زنان آن جماعت در مکانها جدا [illegible] مشغول بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت
در میان او و آن جماعت مناظره و مناقشه بسیار رفت و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند و ذوالقرنین
اطوار ایشان را پسندیده بر فضیلت آن قوم معترف گشت فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب دولت
ایشان را گفتند طمع ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که این کار
مطلوب مقدور بشر نیست چه هر که نفس بر نفس تعقیب خود نتواند افزود چگونه بقای سرمد و عمر مخلد بکسی
توانم بخشید براهمه گفتند چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی در پی و هر دولتی را انتقالی از پی است
بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت ناکام باید گذاشت [illegible] ذوالقرنین
جواب داد که من مامورم از حق تعالی عز اسمه باظهار دین قویم و تشییع صراط مستقیم و قتال جهود و انکار
منع فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار این امر مرخص بودی پای از خانه بیرون ننهادمی لیکن حکمت

باری تعالی را عظیم وقعی می نماید و اجلت کلمه تا وقت اجل بنفاذ پیوسته ام و بدانسان که آمده ام از دنیا
خواهم رفت بعد از استماع این محاورات براهمه را وداع فرموده بلشکر خود بازگشت و در بعضی تواریخ آورده اند
که چون ذوالقرنین بر فور هندی غالب آمد بسمع او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی کید نام فرمان دهد حکمت دوست
و انصاف و دیانت و عواطف لشکرها در رعیت پروری بوده معمور گردانیده و قوای شهوی و غضبی را نیز
بجلت و ریاضت مسخر و مامور ساخته است و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته اسکندر بجانب وی ایلچیان
روان کرده پیغام داد که چون نامه من بتو رسد اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی تعجیل نما که
ورنه از اثر غضب ما بدیار تو همان رسد که بسیاری از بلاد هند رسید رسولان بپایه گاه شهریار هند در آمدند
کید ایشان را تعظیم تمام فرموده ذوالقرنین را بعنوان ملک الملوکی بر زبان گذرانیده تا صد از آن فرخ رایات
فاخر داده بازگردانید و سه و مرا داشت که مرا در خدمت چهار چیز است که در جهان از خیال هیچ پادشاه
نگذشته چه در شبستان من دختری است که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رخسارش سرو در آب
گل است دیگر فیلسوفی است که هر چه در ضمیر کسی بگذرد تمام مرا از آن اعلام دهد دیگر طبیبی حاذق است که در حفظ
صحت بیچاره و در ازالت مرض درجه علیا دارد دیگر قدحی دارم که چون آن را پر آب سازند مجموع خلایق
از آن آشامند همچنان بکمال خود باشد این همه را پیشکش نموده التماس می نمایم که شاه جهانیان بواسطه کبر
سن و ضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول افتد با این رسولان [illegible]
چون جواب کید به اسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایاب است جمعی از فضلا
حکمای یونان را تعیین فرمود که نزد کید رفته شرایط تفحص بجا آورند اگر چنانچه این سخن مطابق واقع باشد
و درین دعوی کید کاذب نباشد کید را از ملازمت معاف داشته تحفه ها را [illegible] ساختند
و آن اشیا را با عتبه علیا حاضر گردانند حکما و فضلا عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید گشتند
کید ایشان را از حرمت داشته در منزل لایق فرود آورد و در روز سیوم مجلسی ترتیب داده باحضار
فیلسوفان یونان و روم و حکمای [illegible] فرمان داده حقه اولی را بر دست راست و حقه
ثانیه را در جانب چپ جای داد چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه و
حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بکثرت تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان بتحقق
اشیای موعوده شد ملک بایفای وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرد و مطایای
آن جماعت از نفایس اقمشه و طرایف امتعه بارهای گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت حکما
روزگار [illegible] بپایه گاه شهریار گیتی ستان شتافتند ذوالقرنین مراجعت نموده [illegible] بگذرانیدند اسکندر

اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخته قدحی پر روغن کرده و تیر داد و فرستاد
فیلسوف دران قدح تأمل نموده سوزنی چند در آن روغن فرو برده قدح را پیش اسکندر روانه داشت
اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و گره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بعد از تدبر باشاره
گره گره را از آن کره آینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند اسکندر چون آن آینه را دید طشتی پر آب
طلبید و آن آینه را دران افکنده فرستاد که طشت را با آب و آینه که در ته آن قرار گرفته بود منظور
حکیم گردانیدند فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشت نهاد چنانچه بر سر آن طوف میکرد و آن طشت با
مشربه نزد اسکندر فرستاد ذو القرنین فرمود تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند فیلسوف را
چون نظر بر مشربه پر خاک افتاد جزع و فزع نموده اظهار حسرت زیاده کرده و با نفس خویش در عتاب آمده
روی بسوی آسمان کرد و بتوبه و استغفار مشغول گشت آنگاه رسول را اشارت کرد تا طشت و مشربه را بر
گیرد و نزد ملک برد رسول بموجب فرموده آنها را بذو القرنین رسانید اسکندر از صورت واقعه متعجب
شده و بحکیمی (?) بدان رموز اطلاع نیافت روز دیگر ذو القرنین اعیان و فضلا و حکما و ارکان دولت و اعیان
مملکت فرمان داد و فرمود تا فیلسوف هندی را که تا غایت ملاقات نکرده بود حاضر کردند اسکندر حکیم را
بلند قامت و قوی ترکیب دید بخاطر گذرانید که حکمت با این صورت مناسبتی ندارد اگر چنانچه با چنین قامت
ذهن سرعت فهم جمع شود یگانهٔ روزگار باشد فیلسوف هندی آنرا (?) دانسته انگشت سبابه خود را گرد
گردانیده و بر سر بینی نهاد اسکندر از سبب آن حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که نور عقل و صفای طبیعت (?) که
ملک نسبت با من بر خاطر گذرانید فهم این فعل اشارت برآنست که چون بینی بر روی یگانه است من نیز در عرصه
آفاق بیمثل و یگانه ام خامه در ره یاد میدهند (?) اسکندر فرمود که بگوی غرض من از قدح روغن و مراد تو از
سوزن دران چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید دل ما
بشابه از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من
با دخال سوزنها اشارت بدان کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با ... مجرد جمع کرده در منطقه ضمیر آن نو
مرتسم کرد و چنانکه سوزنها بقدر خود را در قدح پر روغن جای داد ملک اسکندر فرمود که مراد من از گره
آهن و ارادت تو از فرستادن آینه چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن گره آهن چنین معلوم شد
که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ و آهن سخت و قابل ... سیاسی نشد گره آهن سخت و محکم شده است
و قابل ورود مسایل حکمی نماند من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صعب و محکم است
اما بحیله چنان میشود که از صفای مجموع جوهر در وی معاینه گردد باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از نهادن آینه

در طشت آب و مراد تو از مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک چنین آن بود که
چنانچه آینه در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل
نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آن بود که بحیله چیزها را که در ته آب می نشیند بر بالای آن نگاه
میتوان داشت و کسب فضایل کثیره در زمان اندک بحیله و لطایف میتوان نمود اسکندر فرمود که من مشربه را پر
خاک کرده نزد تو فرستادم تو در برابر آن هیچ سخنی نگفتی سبب چه بود فیلسوف معروض داشت که آن عمل را
جوابی نبود چه غرض ملک آن بود که فنای هر شخصی از واجبات و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این جسد
ضعیف بجز ... و تبدیل که خاکست متحقق خواهد شد اسکندر گفت صدقت ای حکیم فایدهٔ من از آمدن بلاد
هند (?) حضور تو بود و این تحفه بهتر فایده داشت بعد از آن ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات
فاخره سرافراز گردانید و از امثال و ... مقاصد ساخت مسعود گردانید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت
هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف ... توقف کرد
طبیب و ... آوردند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود هرچند خلایق از آن آب خوردند
تغیر و نقصان بدان راه نیافت و طبیب ... ملازم گردانید و در مداوای ... چند از امور غریبه بظهور آورد
که بیان آن از دایرهٔ تقریر بیرون است در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند از آنجا بازگشته
و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات
دست داد و آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذو القرنین را مطاوعت نموده حکم او را بانواع انقیاد و فرمانبرداری گردن نهاد
و برسم تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ... و پنجهزار جامهٔ دیبا و صد شمشیر با قبضهای مرصع بجواهر
... از ... آن جزیره شده و صد اسب ... که در رفتار باد ... پیشی میگرفتند و صد
جل مرصع بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و صد شتر بار مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع
تماثیل و نقشهای عجیبه و صورتها که ناظران ... چشم از دیدار آن خیره و دویست سمور و قاقم از هر یک چند
هزار و سایر تنسوقات بیشمار پیشکش نموده بعد ... اسکندر عهدنامه نوشته با شاه چین داد و بر سر ولایت او
نشاند و چینیان ... و بعد از فراغ مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر گردانید و خراج ولایات یأجوج و مأجوج
ستاند ... بجانب مغرب باز گشت **ذکر شمه از قضایای اسکندر**
ذو القرنین که در اثنای گذارش داستان مرقوم کلک بیان گشته در تاریخ معجم مسطور
که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانید و بار ...
در قلم آورده که فتح ابواب مملکت آفاق ... خطهٔ فارس خصوصاً ... بازوی مردانگی ...

فرزانگی من بود و دیگر بتأیید آسمانی و توفیق یافتن این سعادت روی نمود که اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب
کردم و ارباب جهل را به اشراق مصابیح هدی تحریض نمودم و در قانون عیب‌پروری و آیین زیردست
نوازی اشارت تحمل المتقدما ساخته هرگز رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و امارات ناپسندیده اقدام
نمایم اکنون در قضیه ملک‌زاده‌ها که در زندان مقید و محبوس‌اند متحیر و متردد مانده‌ام که اگر ایشان را از
ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین ملک رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر
در قصد کشتن ایشان سعی نمایم در دنیا ملول و در آخرت معاقب گردم معلم اول در جواب نوشت که مجرد شستن
آن جماعت را خواه کشتن و خواه نجات خون جمعی را نباید ریختن اگر تو هلاک طایفه بکنی و بگویی حضرت حق عز و علا
کسی را بر شما گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قطع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک
بقطری از اقطار نامزد کنی و در ممالک عجم رستی و مستغلات در دیار و اطراف فرس اختصاص [illegible] هیچکس
از ایشان مطیع و فرمانبردار دیگری نباشد و هر یک بملک خویش بحرکت ناشایسته نپردازند اسکندر ایشان را
حسب الحکم بر مجموع مفوضات شناخته ممالک ایران را برایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی از اطراف فرستاد
چنانکه آن جماعت را ملوک طوایف خوانند و ذکر آن جماعه بعد از این در حالات حکما بموجب اشاره شریف
اعلی بر این اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در ترجمه تاریخ حکما مسطور است و مذکور که چون اسکندر
در اثنای طوف بلاد عالم گذر او بر قریه‌ای افتاد که رفت ساکنان آن قریه بر یک وتیره بودند و بر سرای
هر یک از ایشان قبری آماده بود و در میان ایشان نه حاکم و نه قاضی یافت اسکندر از سبب تسویه بیوت و عدم
حبس و فرمانده و حضور قبور پرسید جواب دادند که زیادتی ظاهر و دعوی ترفع و تفوق بر یکدیگر و ما از این
صفت نجات دوریم و گورها در برابر چشم خود از آن سبب آماده ساخته‌ایم که از مرگ فراموش نکنیم و به
حیات پنج روزه مغرور نشویم که غرور مستلزم آفاتست و چون معاملات ما بر وجه انصافست بقاضی و حاکم
احتیاج نداریم ذوالقرنین فرمود اگر بجهت شما موضعی خرم‌تر از این تعیین کنم از این موضع نقل توانید کردن
جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر گفت اگر این مسئله منقاد
بشر بودی هیچکس بانجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه در این امر همچو ما دیگران عاجز است
مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت در مولد و منشأ لذتی دیگر دارد منقولست که اسکندر
در اثنای جهانگیری بشهری رسید که صفت پادشاه و خدا نعمت بعضی از اهل بلده با امر حکومت قیام نموده بود و [illegible]
رعایای آن شهر استفسار فرمود که هیچکس از نسل سلاطین سابق موجود هست گفتند از احفاد ملوک ماضی جوانی
در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده است اسکندر با طایفه از خواص نزد او رفت و بزرگ گفت

و اقامت در آن منزل پرداخت و در آن زمان فرموده بر مباشرت امور سلطنت تحریض فرمود ملک‌زاده گفت
ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل امارت و زعامت نتوانم پرداخت اسکندر فرمود
اگر بغیر از مشغله عظام و رفات مهمی داری باز نمای ملک‌زاده معروض داشت که چون اموات دنیا را دیدم بنیاد آن
تامل کردم از خلق دوری گزیده بگورستان مسکن ساختم و چندگاهست که میخواهم که عظام ملوک عظام را از استخوان
عبید جدا سازم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه شده است که و لقد نظرت علی القبور فما تمیزت بین عظام العبید
والموالی ذوالقرنین فرمود که این امری مبهم است که جز علم حضرت باری تعالی در آن محیط نیست اگر مستحق
داری از فرمانبری تجاوز جایز نداری تا منزلت آباء و اجداد رسانم جواب داد که مستحق از بنا فقیر باشد
که آب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بلا حزن و محبوب بی کدورت و صحت بلا سقم گشته‌ام
سکندر فرمود که این مطلوب از دسترس من متعذر است جوان گفت از آنکه من در پی کسی که نزد او یابم گویند توئی
اما بعد ذوالقرنین را گفتند که ملکی عریض و بسیط داری از برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست
بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباشد که کسی که پیوسته بر مردان غالب آمده باشد مغلوب زنان
گردد روزی شخصی کسوتی ژنده و جامه کهنه جهت عرض مهمی بدرگاه آمده و بفصاحت و بلاغت تمام در
سخن شروع نمود ذوالقرنین سوال او را بجواب صواب مقرون گردانید و فرمود چنانکه ما فی الضمیر خود را
در لباس هیچ جلوه دادی اگر ظاهر خود را نیز بکسوتی مرغوب می‌آراستی بهتر بود آن شخص گفت بنده را در
سخن قدرتی تمام هست اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت نمیرسد(?) در تربیت این سخن مستحق آمده و بخلعت گرانمایه
او را سرافراز ساخت و در بعضی معارک جمعی لشکریان بر قتال و جدال زنان اقدام نمودند چون ایشان را از
جنگ از جنگ باز داشته گفت این لشکریست که اگر ما بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان کرد و اگر غالب
باید قضیه منعکس شود و عاری بما لاحق آید که تا ابد الزمان از آن باز گویند زیتون شاعر روزی از اسکندر
ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود که این مبلغ از قدر تو افزون است زیتون گفت اگر
از قدر من افزون است اما از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق افتاده فی الحال فرمود
تا مبلغ مذکور را نقد به وی تسلیم نمودند از حکیمی پرسیدند که پادشاه را بچه چیز احتیاج بیشتر باید بود گفت
بتفکر شب در مصلحت رعیت و کفایت مهمات لشکر و نفاذ رسید آن بروز از اسکندر پرسیدند که از
جمیع اشیا که دست قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت زیادت کردن قدر کسی که در حق
من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را اقدام در معارک بنفس خویش عادت بود گفتند گفت از انصاف دور
باشد که دیگری جهت من جنگ اختیار کرده باشد و خود را در مهلکه اندازد و من شرط مروت بجا نیاورده

خویشتن اعتراف دارم دو کس از خواص او با یکدیگر خصومتی قدیم داشتند و در خواستند که بنفس خود در میان ایشان
آن منازعه را تفصیل رساند جواب داد که حکم من بر اینها برضای یکی و سخط دیگری مستقر نخواهد بود و سلوک
طریق دیانت و جاده صواب شما را هر دو را از من ناشاکر گرداند و در وقت قصد محاربه دارا بعضی از منهیان
بعرض او رسانیدند که عدد مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزار است فرمود که مرد قصاب چابک
دست و سلاح جلد از بسیاری گوسفند نترسد روزی برسم معهود دست الوف سریر پادشاهی بکلبوس
میمون زیب و زینت بخشیده آن روز هیچ کس بتظلم نیامد و هیچ کس چیزی از وی التماس ننمود اسکندر با خود میگفت
گفت **بیت** روزی که از او بر نیفتی کم بدارم * ایزد داند اگر ز عمر انگارم * از وی پرسیدند که چرا استاد
نزد تو معزز و محترم تر از پدر است جواب داد که استاد سبب حیات باقیست و پدر سبب حیات فانی و حکیم
پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد مرا از زمین به آسمان رسانیده یعنی پدر واسطه وقوع نطفه منجمد و نطفه منعقد
شده که بتحریک او تا دو حباب از صلب به رحم مادر آمده است و در مدت چندگاه پی نقش بند قلم و
پرگار اشکال بر روی او درگشته و از آنجا بصحرای وجود آمده و چون نفس معدوده بسر آید انعکاس کرد
و این جسد استفرق شود و از عالم انفصال و سرای اتصال بخطه کون و فساد و عالم قوت انتقال نماید
و مولود سبب حیات باقیست که مادر آن از علم و حکمت و حکما عین حیات نفس ناطقه کلیه را دانند و خضر
معنی نفس ناطقه عالم را گویند و تاریکی ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمده عطش جهل را بآب حیات تسکین
داده و حیات ثانی و عمر جاودانی یافت جماعتی از سرداران سپاه او را بر شبیخون لشکر دارا بر تحریک و تحریض
داده فرمود که غالب شدن بر خصمان بطریق سرقه و خفیت از مقتضیات همت من نیست از او سوال کردند که
جهت سلامت از ملامت چیست جواب داد که گفتن چیزی که از او قبول کنند از سخنان ذوالقرنین است که
صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود و اگر چه درویش باشد و خداوند خساست و بخل خوار و بی مقدار باشد اگرچه
توانگر بود و فرموده چه قبیحست گفتن و نکردن و چه سهل است کردن و نگفتن هم او فرموده که صحیح
آدمی بعقل و تمیز است در احتیاج و کمال **در بیان فوت اسکندر** منجمان از زایچه طالع اسکندر حکم
کرده بودند که قرب موت آنحضرت در تحت او زمین آهنین خواهد بود و بر فوق او آسمان زرین و ذوالقرنین
چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرده در نواحی قومس اثر ارفع پیش شد و رعاف
مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرای خویش جوشن خود را زیر او ساخته جهت دفع حرارت
حرارت آفتاب سپری زرین در میان وی و آفتاب حائل کرد چون اسکندر این صورت را ملاحظه کرد و در وجود
که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن نشانه زوال موت من نموده اند هست و مرا پیش از این گمانی نبوده است

بیت افسوس که نامه جوانی طی شد * وین تازه بهار زندگانی دی شد * آن مرغ طرب که نام او بود شباب
افسوس ندانم که کی آمد کی شد * آنگاه کاتب را طلب داشت که بجانب مادرش نامه نویسد بنابر اشارت شاه
در اول نامه ثبت گشت که این نامه ایست از بنده و پسر بنده خدا اسکندر که مدتی اندک در زمانی قلیل با اهل جهان
رفاقت بجا آورده زمانهای دراز و قرنهای بسیار بمجاورت اهل آخرت خواهد گردید بعد از ان مادرش که در سرای
نوبت از مصیبت او جزع شد اگر خدای خواسته باشد در عالم نور که راست و دار سرور و بهجت از مجاورت او
مستمتع گردد و این نامه ایست طویل الذیل که در تواریخ مبسوط مذکورست و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات
در نوشته داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین جسد میمونش او را در تابوتی زرین جا دادند
و عظما و اشراف آن را بر دوش نهاده در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند سرور قوم در ان محفل بر بالای تابوت او گفت اگر کسی را دم
مرتضا که گریستن باشد باری بر مثل چنین روز و اگر احدی را بوسیله تعجب نمودن باشد بارها بر چیزی چنین و بعد از این نیکخوان
روی بحکما آورده و از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن تعزیت خواص و مواعظ باشد بر سبیل ایجاز و اختصار
بگویند شخصی از شاگردان ارسطو با قلمی نشسته دست اسکندر را که بنابر فرمان او بعد از فوت از تابوت بیرون
کرده بودند تا خلق عالم بدانند که با همه ملک و مال دست تهی جانب آخرت رفته است بر سرش نهاد و گفت این چنین
کوه شهریور و این بازار فصیح چه چیز تا از من کمند گردنها تنیده و تا این ساعت بیدار نگشت چون صید غافل در این
دام تنگ چگونه افتاد و دیگری گفت دی روز اسکندر زر و سیم را نهفته و پنهان میکرد امروز زر و سیم
سال سیم و زر از چشم خلایق پنهان میکنید دیگری گفت این آنکس است که دیروز بر جهانیان پادشاهی میکرد و
امروز نزد بعضی از ایشان مقهور مانده دیگری میگفت دی روز اسکندر بر استماع حدیث قادر بود امروز
نزد او دیگران بر کلام قادر اند دیگری گفت این آن پادشاه است که دیروز دشمنان قربت او را مکروه
میشمردند و امروز دوستان نیز از تقرب وی کناره میگیرند دیگری گفت اسکندر دی روز هم در
کار عالم را بنفس خویش باوقات میرسانید امروز بسر انجام مهم خود در حسرت مانده فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ
مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ چون حکما هر یکی
از خور علم و حکمت خود سخنی بر زبان آوردند نعش محفوف برحمت و غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه
گسیل کردند و اهل شهر آنرا با جان تمام استقبال نمودند چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله زار و آواز
حزین روی از آن کرد بیت و گفت اهلا ثمرة الفواد و قرة العین عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا بآسمان
رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک خویش گردانیده و ملوک آفاق را مملوک خود ساخته چگونه خواب
گرسید از خشیو و چنان خاموش گشته که هیچ سخن نمیگوید کیست تا از من بذوالقرنین رساند که گزارنید دادی

قبول کردی تعزیت فرمود که صاحب غم گشتی و صبر اختیار کردی که شکیبائی نمودی اکنون چه چاره که غم در شاهی
گریه و زاری همی از نگاه او که حاضر شده و رسم تعزیت بجا آورده و چون غسل و تعزیت قیام نمود و جسد پر شکوه
بخاک سپردند مادر اسکندر تاسف و محزون بخانه آمد و بر شنوائی که آنحضرت در نامه نوشته و صیت فرموده
بود طعامهای لذیذ الوان ترتیب ساخته زنان ملوک و نسوان مملکت را حاضر کردانید و بر سر خوان نشاندند و
وقت شام اول فرمود که از این مطعومات کسی خورد که هرگز او را عزیزی و مصیبتی نرسیده باشد چون حضار
شنیدند جرأت از طعام بازکشیدند و از حضار طعام و منع اکل تعجب نمودند که هیچ کدام از ایشان نخورد
که از زنان و دو مادر آن اکل امتناع نموده بود مادر اسکندر از موجب عدم اکل طعام سوال کرد ایشان مضمون
معروض داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزندم از این وصیت جهت تعیین زنان بجمیع تمام دید که شکر
بسیار و حرف بیشمار دارد که البقیه از مهمات حادثات لا بد هم فزع و اضطراب کم کرده و حکم الهی را
بقدم از عالی و تعلقی استقبال نموده و گفت دوام الملک لله از حق تعالی ملک بی زوال و بی انتقال و حیات
لم یزل و لا یزال آن آفریننده مر راست و بس و مولی الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در
تاریخ گها مذکور است که اسکندر از روی صورت نه چندان شاهی داشت و نه با پدر … و …
چشمانش یکی سیاه بود و یکی ازرق یکی پیوسته بالا نگاه کردی و دیگری بزیر و دندانهای او … بود و
روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما شجاعت و جرأت شهرهٔ تمام داشت و مدت
سال با جمیع … عمر گذشت و در بیست و دو مملکت از ممالک شرق و غرب و جنوب
و شمال استیلا یافت و از اقارب و عشایر … ده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر
او بودند اکثر ربع مسکون را مدت ده سال طوف کرده و اکناف آن را در نظر آورده عجایب و غرایب آن را مشاهده
فرموده و اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آن جولان نماید از تنگ و پویه باز ماند القصه
بیست هزار مرد تمام ممالک مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را ناکام به دیگران گذاشت و از تنگ
… احوال و خیول در حال … چند … وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ
وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ صاحب غنیه آورده که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فقال از قوم سمی
ذو القرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوا علی قرنه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین
روی هذا عن علی بن ابی طالب علیه السلام و قال آن که سمی بذلک لانه کانت صفحتی راسه من صفر و قیل من
نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک الفارس
والروم و قیل و قال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و قیل انه رای فی منامه یقرب الشمس فیمسک بقرنیها

فقالوا انک تملک الارض کلها و قیل لضفیرتان فی راسه من الذهب شبیه قرن و الظاهر والله اعلم انتهی کلام
صاحب الغنیه گفته ذکر او و الذان جهت ذو القرنین گویند که مدت هشت سال که عبارت از دو قرن است
پادشاهی کرد و برخی برانند که از ان سبب عجب این لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز
درین باب وارد است که تعرض آنها موجب درازگنای میگردد و بر ضمایر ارباب صفا پوشیده نماند که
مدتی تا جامع این کلمات پریشان دفتر وجود که عالی تا اصحاب حکمت را در چه محل دیدن اوراق ثبت نماید تا
در نظر معتقدین نقط بلاغت منسب نماید بنابر عدم ذکر اشتباه صورت حال را بدای آفتاب اشراق
پسندیده و اوصاف کریم الاخلاق که اگر ذو القرنین با ارسطو در زمان او بودند که آن یک در تربیت حکما
محقق و تقویت فضلای مدقق تقدم … نمود و این یک از حدت طبع و درجت فهم گذشت به زمان بیکرفت
مودهٔ گرد … آمد به توقف و تامل بر زبان که مر افتاش کم متعذر آیات رحمت جزئیات که اکثر مشاهیر
حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهم معاصر اسکندر ذو القرنین بوده اند و مضمونی حیث از عبارت مشار الیه
میشود اما ذو القرنین خود در تشییت امور و ترقی حال این طبقه چون کوشش ما فی الجبیب آن داشت اگر در ذیل
فضایل آن معالمت شمه از مصادرات اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر و تقریر آید میشاید و چون نقد
این سخن بر محک خیره و تمام عیار نمود قلم مشکین رقم بموجب اشارهٔ عالی شروع نموده از روی جرأت تمام برابر
این دو بیت که از نتایج فکر سنجیده … در اوصاف امیر صاحبقران بجرأت اقدام نمود قطعه …
ولی نقش نام تو ؛ بر لوح خاطره همه چون سکه بر زر است ؛ ذکر جمیل تست بر اطراف بحر و بر ؛ چون خطبه که بر سر
منبر است ؛ رجاء واثق و یقین صادق است شعر بزرگان خسرو دوران درخور … ذکر حضرت آدم علیه السلام
چون مؤلف تاریخ گها امام محمد شمس الدین محمد شهرزوری نورالله مرقده کتاب ترتیب القلوب …
ابیات نسبت … ذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلام گردانیده و رقم حروف نیز بنابر تعیین مناسبت او نموده
… امام مذکور گوید که در اول دفتر اول … بعد از … ربع مسکون بعد طوفان را
گشته بود و آدم ظاهر شد و او اول کسی است که بدستخوان صنایع و ترتیب آلت آن موفق شده فرزندان خود را
بیاموخت و هم او گوید که من بعضی از مصنفات آدم را دیدم و بخط او آن را نوشتیم و این عبارت امام شهرزوری است
که عاش آدم و عمر طویلا و کان له … من نسلا عظیم … اولی انبیاء الله و رسله ذکر شیث ع
پسر آدم و استاد ادریس است و بعضی جماعتی اند که خود را منسوب بوی داشته نبوتش را اقرار
کنند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آن را زبور اول خوانند …
که بهترین … دلی … و هم او گوید که … قولا آنست که …

شمر تنهائی خوب و درعقبی موجب نجات باشد و گفت خاموشی به از محاورت جهال و تنهائی به از مجاورت اشرارست

ذکر صون بن ادریس

از جمله فرزندان ادریس است و بسی کوچک تر و بعقل بیشتر از سخنان اوست که هر که خدای تبارک و تعالی او را بثروت و غنا مخصوص گردانید لایق از مکارم اخلاق آنست که او را تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر و تفوق نجوید و شکر نعمت را بتواضع با فقرا بگذارد و گفت در وریش تو اگر در ملک یک خدمت منتظم و جای معبودیت حق متصم و هم او گوید که سنگ از غضب زبان را نگه دارد کلمات فحش مستلزم عار و منقصت و ثمره عیب و سختیت و مورث بزه و عقوبت نگاه دارد و گفت بزرگترین مصیبتهای مردم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل اوست

ذکر بعضی از سخنان ادریس ع

از کلمات اوست که دلیل فضل و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و هم او فرموده که پادشاه خردمند آن کس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که حاقت متفاوت اند نشسته باشد احتراز واجب داند

ذکر اسقلینوس حکیم

از جمله تلامذه ادریس بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت باقامت رسانیدی و از آن معدن نبوت فواید حکمت التقاط نمودی و چون ادریس از بلاد مصر رجعت نمود و بجانب فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را بجای خود بنشاند و مدتی در آن دیار اعلای اعلام اسلام میفرمود تا مدتی که دعوت حق جابت متقاضی اجل بسپرد از سخنان اوست که دست عامل بعمل و عابد بمعرفت شب چنین نزع سیاست که روز و شب در تعب و رنج از مرگ در انیم ماندند که چه حال دارد و گفت قوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از تعب گردن زدن دیگی آنست که از آن اندوه او نسبت بعضی را مخالفت آمد دیگری را خوش بود که نگفتند میدارم از کسی که بواسطه خوف و عرض از کلمات رذیله اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت و ارتکاب ذنوب از کتاب بخطیات احتراز نکند

ذکر سولان حکیم

مولود او شهر مصر و فضایت دید مکان او وحید او دریا فضا حوث و بفصاحت زبان و طلاقت بیان بجائی بود که مردم کلام او را مفرح القلوب گفتند و عاقبت از دست ایذای عوام کر بخت و در غربت از کاس اجل نفس انفاس الموت شربت بالاکشید از سخنان اوست که بهترین چیزها که ملوک بدان قادر باشند چنانچه مرارت سیاست و حلاوت تخفیف موزونت رعیت است و گفت چون حال کسی اختلاف پذیرد دیگار بر وی سخت شود و بر و باید که در باب صلاح روزگار خویش با مفلس مشورت نکند که مشورت تماید که مردی گرا دگیدار خیر دور و بشریرتر و دیگر یک شداند سوال کرد که جواد و بدتر از شمشیر صحبت و حد عقوبت کشنده چیست کدام است جواب داد که جواد و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم شریعت که مردم را بند میداند کشند اما حد کشنده بدتر هرگز در فهم من نگذشت و در ظن من نباید که عقوبت آن را تعیین کنم و زنی

در جواب شخصی از غنیای که بر وی کثرت مال و فور ثروت مفاخرت مینمود گفت ظلم را همچنین از ملق و عنف شوانند شد و از تصرف من بیرون شوانند برد و هر چند انفاق از آن مال بیشتر شود موجب بیشتر آن گردد و هیچ نقصان در اصل آن را نیابد و لیکن مال تو روزی گران خواهد بود و بهیچ کار نقصان پذیرد و میان مال تو و انقلاب احوال جستن که مردم بجانب حریفی میل کنند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عفو از دوستان شوانند بود و از علامات نیت تجرد و توکل او یکی آن بود که هر چه از قوت میگرفت او را اصل آمده فاز آنرا حلال ندانستی شخصی با او گفت پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد

ذکر فیثاغورث

از شهر صور است و او مردی بود بسیار خوب طبع و مردم را بعلم و عدل و دیگر از فضایل دوست باز داشتی از خطابا و تحصیل معرفت جمایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و صحبت نفوس از فوحش و مواظبت جهاد و اکثار صوم و نشستن بر کرسی و مدارست ذوات کتب و تعلیم آن از نفس موده و بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و الم و ثواب و عقاب آن بر بود و او همه کز فرج و حسنات و بجا از او کشید و دیگری را بخدای از کر بازنه یدید اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاعت و حکمت به موزاد اگر دیگران و ستوده و شتی او بود و چون اهل صور جهت استیلای کاعدا جبری وطن نمود در فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس نقل کرد و در آنجا کرم و محترم زندگانی کرده و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن بلده فیثاغورث را بفرزندی قبول کرد و بتعلیمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم فرمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر صیلون فرستاد پیش یکی از حکما که متعین تامند سر و نجوم بیاموخت و چون در این علم ماهر گشت نا برده محبت در ضمیر او مشتمل بانچه بشهری نزد یکی بعید رفت که مسالان آن مرز بنی ملازمت نمود و تحصیل مسایل حکمی کوشید و سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بسعادت ایام پیوسته آنها از خطا و عصیان و تحقق و ناصواب بپرداخت و بشهر ساموس رجوع نمود و برای موتلفی قسم و متر لی گشاد مرتب ساختند اهالی شهر او را در ستغاده و مواظبت و ملازمت نمودندی و در زمانی اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم و حکمت مشهور شدند و در مسایح و مسازن و مردم چنده و بزرگ از ضایع و مواعظ او انتفاع می یافتند و از حکمات زرای ایسا جبل نجات هشت فتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او مشرف میشدند گویند که دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در آخر عمر او بجانب معنی با کتری شهر نقل اتفاق افتاد و چون بالقصه رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمده و جمعی کثیر بجهت قتل او مبادرت نمودند تا گاه

جواب

سخنی از معارف که بجاه و نسب و کثرت مال بسیار که اعوان و انصار از قبیله خویش ممتاز بود و مجلس
در آمده چنانکه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خود نمود و بحرکات ناپسندیده خود را
در معرض هنر مردی جلوه داد و فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرمود و بر کتاب مکارم اخلاق
تحریص نمود چون مرکب و دیر شد بدان شخص عاشق گشته اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر فیثاغورث
بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته باقی روی بهزیمت
نهادند اهل آن شهر ذات بی بدل او را در لباس غلام از شهر بیرون آورده بعضی او را همراه شدند
و فیثاغورث را از شهر بشهری دیگر گریزانیده اعدا او را تعاقب کرده در قصری از قصور بنا بر ضرورت
متحصن گشت دشمنان از هر طرف با پوست گشته هیزم بسیار و نفط جمع کرده آتش در آن حصار زدند و بنا کرده
او را در میان گرفت اما ایشان خود را فدا کرده و از فرط حرارت و ضعف جمع خیده و زفیا حکیم را
نفس روی نمود که دیگر امکان طاقت نداشت و کان از مراتب قدر او معتقد بود از سخنان او است که چون صحبت
مردانرا کرده خیرها که جهل القدر سخن گوید و اگر اشتباه از قوت و گفت گفتن نباشد از گوینده کلام شنود
و گفت نفس خاص مردانرا اوقات خلوات از ادنی شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت
چه نیکو کاری است که دانی را دل نگهداری و دفع مود که عقاب کردن نفس خود از عقاب دیگران نافع تر است
و نیز فرمود که آنکس که ترا بعیب خود مطلع گرداند عزیزتر از آنکس دار که بجوع در رنج منزوی سازد و گفت
سبب آنکه مردم با آنکس بنشینی که می‌شاید با آنکس که بجوی هیچ دوستی باید فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات
لاحق میشود از جهت عدم نطق است و حدوث بلای انسان از جهت کلام است روزی جماعتی دید که خانه
خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن و خطای بسیار چنانکه از بعضی صادر می‌گردد
حد در می‌یافت چون حکیم جامه نفیس و کلام خسیس او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا جامه را فراخور سخن
پوشش یا سخن لایق لباس گوی یا یکی از پیران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم داشت که بتحصیل مشغول
شود گفت شرمت می‌آید که در آخر عمر عالمتر از آن باشی که اول بکوی او درین غربت سفر آخرت
پیش آمد اصحاب و ملازمان خدمتش او را در باب وفات و رحلت و دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر
میخوردند گفت ای برادران نه دانید که میان زرگ غریب و شهر ما هیچ فرق نیست و طریق سوی آخرت از همه
راهی مساویست بجانب جوانی که در تحصیل علوم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل
[illegible] ل و مشقت تعلیم صبر نکنی پای راشقاوت و تاریخ خود نشاز گفار تیره بر شقاوت و ذلت جهل صبر باید نمود
از سخنان او است که محبوب حباب حق آنکس باشد که با نکار رذیله و خواطر قبیحه دلشان آنرا طاعت نماید

سخن در ذات و صفات باری تعالی کسی را رسد که بر ارکان کمال و افعال که شایسته و پسندیده حق بود مقدم

ذکر سقراطیس زاهد

مولد او حکمات چون بمحبت تعالی نسل او را برشرح تحریص نمودند و اربا
باب شرایط تاکید تقدیم رسانیدند جواب داد که اگر از نفس خود چاره و نسبت زنی بهیبت آرم که در سعادت
نظیر و در شلاطت بی شبیه باشد در جاهای وی همبر گشتم با احتمال جهل خاص و عام قدرت چه امکانم
باب تنظیم حکمت بجد رسیده و بنهایتی انجامیده که کار بر متاخران دشوار گردانیده و شاگردان از او در انبای
مسایل حکمت در بطون صحف منع می‌کرد و میگفت حکمت طاهر است و مقدس مستقر مستودع آن جز
نفوس نفیسه نشاید و صیانت و نشره آن از پوستهای مرده و دلهای متمردان و محبت اجسام حج
کتابی تصنیف نکرد و آنچه از وی اقوال مقرر است همه تلقین بود و یکی چون دبیر استفاده علم و حکمت از استماع و خود منع
سوال کرده بود روزی شاگردی از وی پرسید که مرا چرا منع کنی از آنکه مسموعات خود را مدون گردانم
جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل آدم زنده بر پوست حیوانی مرده نقل کن چنانکه کسی از تو
در میان راه متقال بکند یا از ترجیح یا پشت سر پرسد هیچ ندانید که از ذهن خود چگونه رجوع بخانه کنی و
در کتب نظر انداری پس اگر یعنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بعد از و دهشتاد تکلموا
در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن نباشد و علم را باز چه دقت التفات بر خرفات دنیا نشیم خست دا
خود و قصور بصحبت زنی شلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک چنان بود که چون ایشان را با دشمنی
ملاقات اتفاق افتادی و عجب مزدورت کار یجات گشتی حکمای آن عهد را با خود همراه بردندی و بجنود
ایشان از یمن و برکت جستندی و در آن دوران بنا بر استمرار آن قاعده پادشاه وقت در آن سفرگاه او را
روی نموده بود سقراط را مصاحب خود کرده بود و بهنگام نزول خیمه او قضی بود روزی پادشاه او را
بر غیر سفا بین دگرانش افتاده و او را نزد آن خیمه در برابر چشمه خورشید از برای دفع شر نشسته دید گفت یا
سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست و چرا بصحبت ما اقبال نمینمایی جواب داد که اشتغال باوقات اینجا
نجات پادشاه گفت اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستی که مقصود من
از پادشاه موجود است فلانت را که اندیشی گفت از تو بین رسانیدند که عبادت اصنام را بعمل نسبت می
کنی و عبادت آن ترا از بار نگار میکوی یا سقراط گفت من چنین میگویم چه عبادت اصنام ملک را نافع است
و اصلاح حال رعایا و استخراج اموال را بر نگاه با آن میتوان کرد و لیکن چون سقراط را معلوم است که
او را عاقبت روزی نماند و وقار در مکافات سا است و جهان از عبادت چنین کسی دور پرستش جوید
نپرداز دو پادشاه از و سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری گفت خود را مصروف ساخته از سر موضع حرکت

نماید که سایهٔ تو شعاع آفتاب از سرها زیاده در ملک فرمانده تا خلقی گرانمایه و زر و جوهر بسیار بوی
رسند سقراط گفت وعدهٔ پادشاه و تهیهٔ اسباب حیات سبب آن گردید که ایمن از احداث موت
میدارد و مرا لعاب کرم و انجار ارض چنان خرسند نیست چه آنچه سقراط محتاج است در جمیع اوقات و عموم
حالات با او هست و او کلمات و نکات حکمت را برموز گفتی از آنجمله فرمود که چون تفتیش علت حیات
مقدم داشتم موت را یافتم و چون موت را یافتم دانستم که چون معنا بپذیرستن یعنی اگر کسی مطلب او
حیات ابدی تعالی طیب مخلدست باید که در امانت از مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند
تا بمقصود رسد و گفت تا هیچ روزن را از بندی مسکن او روشن نشود یعنی تا هیچ حس را از تصرف کردن
در چیزهای خسیسه نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان در تکنه یعنی از حق تجاوز
مکن و گفت زوج مور چه مباش یعنی هنگام در جمع از خارجی متنها یا وقف مود که هیچ زمانی
کرد آرزو مانند فضل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون
سروران بت پرستان یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خلاق واحد
صمد دعوت مینماید بکشتن او فتوی داده و درین باب مبالغها کردند هرچند پادشاه را ایجاب وسیلی
تمام بود و لیکن بحکم قضای الهیه تجاوز نتوان نمود پادشاه درین امر چاره جوی شد و سقراط را طلب
داشت والتماس نمود که دست ازین دعوت باز دارد و قبول نکرد ملک گفت قتل تو ناگزیر شد چو با علم
محبت و حمایت تو نیکی را در معرض انتقال شوان آورد اکنون آنچه ترا آسان تر مینماید اختیار کن سقراط اشارت
بزهر کرد پادشاه اشارت او را اجابت دل داشته گشتی محبت وی آورد بدانچه محتاج الیه بود و بجانب هیکل او
ارسال فرمود و در آن زمان از نزع عهد ه را مرعی میداشتند که کشتی از آن هیکل رجوع کردی بحکومت تشخیص
کسی شروع ننمودندی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی دیرمانده و سقراط بعد از فتوی آن
ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد وی آمد و شد میکردند روزی
اقریطون که یکی از تلامذه معتبر او بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض کردند که وصول کشتی
نزدیک شد و ما قومی را که با تو عداوتی چنین ورزیده اند بمال بسیار وعده داده ایم تا بیت آورد که
تو در شب از زندان بیرون آمده بجانب رومیه روی و در آنجا اوقات باقی سقراط فرمود که ترا تحقیق
حال من معلوم است و اطلاع داری که اسباب من بچهار صد درم نمیرسد اقریطون گفت که اضعاف مثل قوم
بندگان را حاصل است و از برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان با خلاص تمام
ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد منست و جماعتی که این بلا و محنت از ایشان بمن رسیده دوستان

و خویشان و هزاران منند و موجب این ابتلا جز اختلاف دین و طعن در ظلم و جور و افعال ناپسندیده
و اخلاق ناشایسته ذکور و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست و این حالت که سبب آن
واجب القتل شدم بهرجا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت کنم ملازم منست و اهل رومیه با من مناسبت
ندارند چنانچه اهل این شهر و قرابتان چون از خویشان خود و بلاد دیگر دور افتاده ام و رفت از مردم رومیه چه
توقع توان داشت اقریطون گفت از پریشانی عیال و فرزندان اندیشه نکنی فرمود که ایشان در ضایع
شما ضایع نمانند و چون یک شب در حبس بود روز دیگر کهنه و بت پرستان در زندان نزد سقراط
آمدند و بعد از زمانی اقامت بند از پای او برداشته بیرون رفتند و زندانبانان شاگردان را از محبس
بیرون آوردند سقراط از سریر فرود آمده ساق خود را از ثقل حدید که متاذی شده بود می مالید و
میمالید و در اثنا می گفت که فعل سیاسات الهی چه عجیب است که بعضی را با بعضی قرینها ساخته است چنانچه
هیچ لذتی نیست الی و تبع الی هیچ الی بیاحقه لذتی نمیتوان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث
و مناظره گشت بعضی از رسوال اشروح نمودند و بعضی از شاگردان او در افعال نفسانی چیزها پرسیدند
جواب آنها بعد از آنکه بسیار بر وجهی که ایشان را شکی نماند بیان کرد و او همچنان در حالت سرور و بهجت
مزاج و لطف طبع معهود بود و ایشان اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان و از خوف فوت و فزع موت
خاطر جمیع او را پریشان ساخت و انجماعت صبر و خود شکیبایی او را در آن واقعه مایه تعجبها نمودند و از
فراق دوات وی متحیر گشت سقراط ایشان را گفت مرا سببی این حال که مشاهده میکنید و جای حالتی دیگر
ز زی نیست چه اگر این حال از اصحاب کرام و رفقای شریف فراق مرا قید بار دارد و دیگر که در حضرت
آخرت بیتی کرد انتقال خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آنرا بنهایت تحقیق
تمه را باجوبه بمقرون داشت و از علوم و اسرار ربانی آنچه حکایات پرنشان بخاطر پریشان
برایشان خواند و چون فارغ گشت فرمود که همانا وقت آن آمد که سر در تن بشوییم و نماز گزاریم و تکلیف
شستن مرده از مردم باز داریم شما سوی ماسای خود در حجت نمایید آنگاه برخاسته بخانه رفت و با غسال
مشغول شده در آن وقت نماز شروع نموده زمانی دراز درنگ کرد و چون از نماز فارغ شد بیرون
آمده اصحاب و فرزندان را بخواند و وصیت فرموده وداع کرد بعد از آن خادم حبسی که در قتل او
سعی نموده بود در آمده شربت ناگوار زهر پیش او نهاده و سجده کرده عذرها خواست و گفت مرا
معلوم است که بر تو ظلم میرود و لیکن من درین باب مامورم و تو میدانی که مامور معذورست
بهرحال این شربت را از سر منظر استاد و لا بد کرد و چون این سخن بگفت بگریست و بیرون آمد سقراط

آن زهر را شاول نمود و فرمود از نهاد شاگردان او بر آمد پس روی بسوی آن جماعت کرد و ایشان را ملامت
نمود و گفت زنان را از آن باز کرده بودیم تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی طبیعت ایشانست فارغ شوم
اکنون می‌بینم که مردان بفعل زنان مشغول شده‌اند و بعد از شاول آن زهر بخورد و گوارا آمد و شد سنیهو و
تا بود دست بر قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند و بنشست و غلامی برده قدم او را می‌مالید و او ذکر باری
تعالی پیوسته بر زبان می‌گذرانید افریطون در آن حالت از وی وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بر شما
باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش از این استماع کرده‌اید در نگذرید و دست در آن زده در روی ... لیه
و چشم و دهن باز کرده جان خود را بقابض ارواح تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون منقولست
که سقراط مردی کابو و بسیار عبادت و خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب و اکثر اوقات سفر تامل نمودی
و ذاکر موت و خوش خلق و با لباس ... و خوب سخن بودی و در اقوال و افعال و اخلاق وسیع ... عجب
نبود و مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار شاگرد و تلمیذ داشت اللهم ارحم از سخنان اوست
که نفس ... شریف را بجنس قبول حق و نفس خسیس را بقبول باطل میل سوی باطل تواند شناخت و فرمود
که وقف نفسی از آنچه بد و مشتبه میشود و قبول آنچه نیک و منقح می‌گردد علامات ذکا و فطنت است و گفت
اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد سخن گوید خلاف از میان مردمان
برخیزد و نایره جدال زبانه زند و فرمود که از کسی که دل او دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مرد کامل
تمام معرفت کسی بود که دشمن از وی ایمن شد کالی کند نه آنکه دوستان از وی ترسان و هراسان باشند
و فرمود که دنیا بآتشی ماند که ... هر که از آن آتش قدری اقتباس نماید که بستانه ... طریق خود
از آن مهیا سازد و از شرر آن سلامت کند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق آن ... افلاطون
شاگردان او بود در وقت سفر ... وداع بجا آورده وصیتی التماس نمود سقراط
فرمود با کسی که او را نشناسی بد گمان مباش و از کسی که او را با تو سابقه معرفتی نباشد بر حذر باش و در
طریق یکی از جمله اتباع و خدم شو و از خلعت ... دوری گزین و در شب چون بمنزل فرود آیی پای
از راه مبین و از چشیدن ... بنا بر آنکه علم تو شامل حال کیفیت مزاج آن نباشد اجتناب کن و گفت
مجهول ... و از درازی شوارع اندیشه ... روزی یکی از شاگردان خود را گفت ... صحبت
اشرار باید که مجالست تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر احتیاج ... که
از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار شود و هلاک گردد و در بعضی سفرها با توانگری بسیار مال
همراه شد قطاع الطریق بدیشان رسیدند مرد متمول گفت وای اگر مرا بشناسند سقراط گفت وای اگر مرا نشناسند

از کلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت در آن وقت حلم و مدارا شعار خود سازد چه اگر فوراً غضب
منعدم گردد آنگاه اگر مواخذه و عقاب کنی شاید و فرمود دنیا چون صحیفه ایست که صورتی در آن نگاشته‌اند
از نشر بعضی ... لازم آید و گفت دوستان را چنین ... و عداوت
آنچه ذکر شخصی را که از خاندان بزرگ نبود سرزنش کرد جواب داد که ابتدای من بجاه و رزم و تو بر
من ... افلاطون الهی ازو سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کدام
مردم که ضایع ماند و ... و گفت سزاوار رحمت کسی توانند بود ... یکی
کاری که خدمت امیری فاجر کند چه او همیشه آن ... و دیگر کسی که ... و دایم از این
جهت ملول و محزون باشد و عاقلی که مزاج جاهلی کند همواره در تعب و غم بوده باشد و کریمی که محتاج
لئیمی بود و از خضوع و قبول ذلت چاره نبیند و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر آن بکسی باشد که
از قبول نکند و سلاح را بکسی بود که از استعمال آن عاجز آید و مال بدست کسی افتد که در صرف آن
بخیل ورزد و وقتی نعمت حق تعالی ... بسبب کثرت شکر و لزوم طاعات و اجتناب از معصیت افلاطون
بعد از استماع این کلمات بعبارت سقراط اختیار کرد و تا زمان موت از وی جدا نگشت از وی پرسیدند
که از خدمت حکمت ترا چه فایده و چه منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را چون استاده می‌یابم
گردد کنار و ... پادشاه ... که جاهلان ... در ... قانع‌اند و گفته که ترا در پیش فلان ذکر بد بردیم او ترا
نشناخت گفت ناشناختن من او را زیانی دارد و نشناختن آن شخص مرا زیانی نرساند زیرا که من بموت
خسیس مأمور نیستم و هر که من نزد او محبوب نباشد الاخسیس و از وی ... گفت مرنج از خوب ... صحبت
سقراط فرمود که حیات برموت آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ سود داشته باشد بجهت
شایسته لیکن چون مقتضی حیات زنده کانی اذیت باشد مردن از آن زیستن بهتر تواند بود در مجلس بعضی
از وسا شخصی ... نشست آن صورت موجب غیظ او شد بگفتند چون این بی‌ادب خشم گرفت جواب
داد که ... است که این ... که در برابر است از خاطر آن شخص ... و همچنین خشمناک نشود
و غضب وقتی لازم آید که حمیت او ... من ... لیکن چون حمیت من غیرت مجلس
اعلی ... باشد از لطف ... که قبول کرد و ... ... اگر چه کسی ...
و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نقصان نپذیرد و فرمود هر که ترا بروی ... دست
دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت چون ... مپرس و اگر ... پشیمان شوی چون
پشیمان شدی ... یکبار کی دست از آن کار باز دار و چون با کسی نیکی کردی آنرا بپوشان و اگر ...

چیزی دهی و دانچه پای و سخن خوش گسیل کن گفت هر که طالب تفضل دوستان و خواهنده خیلاء خوان
باشد باید که نفس خود را بوقتی که در آرزو و خواست باد موافقت نماید و بیازماید اگر بران صبر تواند
کرد عشرت با ایشان خوش باشد والا وحدت گزیند و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از
خصلت معلوم کرده در وقت التفات بمصالح نفس و وقت مخالفت شهوت و سبب [illegible]
چو نیست که ترا امر کرد اند و همانکه ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که ضایع شود که از فوت آن اندوه
لازم من شود و از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز نکبت از ایشان منفک نگردد حقود و حسود و نو عهد
توانگری که ادوار نده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر باشد
و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی با او گفت همه روز در حکمت رای ستایی و مردم را به
تحصیل آن رغبت میفرمایی و شب به درویشی میگذاری پس حکمت ترا از چه فایده باز داده گفت از الم آن خلاص
کرد و برا رسته از کلمات اوست که معرفت آدمی آنست که نفس خود را داند که شایستگی کدام دارد بدان
مشغول شود و آن از حکمتهای بزرگ است

ذکر دیوجانس الکلبی

ارباب تاریخ گفته اند که او یگانه
و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و خلوت به رتبه علیا رسیده و در قناعت و تجرید بجایی که
دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته بود و [illegible] پای زده در مسکنی معین نبوده و جایی مقرر نداشت
آنجا چنانچه گردد که [illegible] یکی شب برود در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی خوردی و یک تن فقط
نبات نمودی روزی پادشاه وقت را در مقام او اتفاق مرور واقع شد چون دیوجانس را دید
غیرت [illegible] بازگشید و او را پرسش گرم نمود و هیچ تعظیمی که لایق ملوک باشد بجا نیاورد و پادشاه را
سطوت سلطنت بران داشت که از غضب گفت ای دیوجانس مگر ترا با من احتیاج نیست جواب داد که مرا به
بنده بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه گفت بنده بنده تو کیست دیوجانس گفت تو زیرا که من حرص و
شهوت را مقهور خویش کرده ام و بدین دو خلق ذمیمه مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب
بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب ثروت هر چه طلب داری بستان گفت
از تو چه چیز طلب کنم که من از تو توانگرترم از سخنان اوست که چون کسی را دیدی که صاحب خود را کشته
در پی تو آمد [illegible] از دنبال دیگری خواهد رفت [illegible]
که درویش از پیرایه جمال تنزین و نفس بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس خود را [illegible]
روی [illegible] از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت گفت هر گاه که دست رسی باسباب معیشت
چون گرسنه شوند و طالب تا که قدرت نیست هر گاه یابند از وی سوال کردند که دوستان تو چه چیز گفت

یکنفس در اجسام متفرقه از وی پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت ناپسنده
و اخیار را برای آنکه چرا اشرار را نصیحت نمیکنند و از بدی باز نمیدارند و گفتند فلانکس بهر شهری که
ساکن باشد ترا یاد میکند گفت از جهت آنکه بجز او نیز بود او گفتند ترا کیمیا چیست گفت جواب داد
اگر کلمه حق را بدرشتی دوری که عمل باطل میکنیم و بر جبال اکثر نبیند و مگر [illegible] سینه یم قوی را دید
که به فن زدن مشغول بود گفت زهی [illegible] که ترا چه اکرد بعضی از مصاحبان او گفتند چه بودی که از برای
آسایش تو خانه مهیا کشتی گفت مرا آسایش در خانه نیست و مرا آسایش بر آنست که خانه مرا نیست چون
اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر گشت هم در آن روز بزیارت او رفت حکیم را خفته یافت پای
بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو بر دست من مفتوح گشت جواب داد که فتح شهرها عادت ملوک است و لگد
زدن کار خران و کسی از زمان او پرسید و در صحبت یکدیگر گذشته بود و اسباب محبت استحکام یافته
فرمود و از احوال ایشان تفحص کرد گفتند این مرد و دوستان جواب داد که اگر راست میگویند پس چرا
یکی توانگر است و دیگری درویش روزی بر سر بلندی ایستاده به آواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه بدو
جمع شدند که در بازداد دو دشتند هیچ شد فرمود که مردمان را خواندم نه شما را از وی پرسیدند که
انگشتری را چه را در انگشت راست میداری گفت تا مردم فضول و کسانی که بکار خود مشغول نباشند نیز هم
گوی میدهند روزی اسکندر را شاوری قضیه او در مدح او منجوانه حکیم از سر فرصت نانی پاره که در بغل
داشت بخورد و دیگران مشغول شد گفتند مدح پادشاه را نشنیدی بر خوردن اختیار کردی فرمود که خوردن
نان را فقیر را از کذب شنیدن اولی است روزی اسکندر با خواص مقربان حضرت او بی آزار و سیم
نخشش میکرد دیوجانس آنجا حاضر بود او نیز حصه از آن داشت قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که
سگ را گرسنه و دلیل بیرون داشت تا متابعت کند حکیم فرمود اگر تا سگی نشان که دیگران نان بدو دهند
عزیز دارند پوشیده مانده که این اسکندر فیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چه انقش هیچ بیش
بها را با عطای زر نبیند فرمانبری جواب داد که مرا از آنچه آدمیان است بجز نفس غرضی نیست چون در تضییع آن
سعی نمایم بر کدام چیز اتفاق نمایم گفت داو روز بزرگ که شروع در ... امر از خود عتاب کرد گفت من میرد
بر عدت شهوت آسانتر از احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال یافته ام روزی اسکندر از علمای آن بیش
پرسید که کتاب ثواب به چه چیز توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر و ترا قدرت هست که روزی
چند تحصیل ثواب کنی که رعیت را بهمه سر محکمی نگردد در عشارهای از آن مگذاری دعشار را از وی پرسید
که در تو به چیزی داری گفت دارم چون عشار رشد آید تفتیش بکار آورد هیچ نیافت گفت آنچه بود دی

مکافات حکیم سینه خود را به دو نمود و گفت غم را از پر مال نیست و این غم از آنست که هیچ آفریده را
از ذره و جرامی و عقار بران آن نیست **ذکر افلاطون الهی** معنی افلاطون بلغت یونان علم
منفعت و کثیر علم بود پدر و مادرش از اعیان اشراف یونان و از فرزندان اسقلیبوس بود
و از حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانیدی چنانکه در آن شیوه مهارت
و شهرتی تمام حاصل کرده روزی بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا در مذمت جماعتی میکرد که تمکین
اوقات خود در شعر و شاعری مصروف نموده از تحصیل سایر کمالات روی گردان شده افلاطون را
این سخن مؤثر افتاده مدت پنج سال سقراط را خدمت نموده باکتساب علوم حکمی پرداخت چون سقراط
بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر در مصاحبت فیثاغورث شتافته گشت و جمله معلومات آن
قوم را در تحت ضبط خویش آورده از آنجا باثینه مدینه حکما مراجعت کرده مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم
و تعلم مسایل حکمت پرداختند و از آن شهر باسقلیبوس نزد دیونوسیوس حاکم آن بلده و ملکات ...
اتفاقا به بلای عجب گرفتار شد عاقبت الامر از آن محن بفضل ربانی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان
مردم به بهترین سیرتی و خوبترین حالی زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت
جهد مبذول داشت چون از وی درخواست شد که تولیت امور ایشان تقلد کند امتناع نمود و چه دید است
که سلوک بر جاده ناصواب اهل آن دیار را عادت شده است و اکثر آن قوم را بر ترک رسم معهود آبا و اجداد
خویش اجبار نتوان فرمود لذا التزام نماید چون آن رسد که بسقراط رسیده و افلاطون تمام القوی معتدل القامت
تمام اندام خوب کلام بود و در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر و بغایت با خویشان و کثیر الاحسان
و خلوت دوست بودی و اکثر اوقات در صحرا نشستی و چون مردم او را طلب کردندی آواز گریه آن
شنیدندی مدت العمر او هشتاد و یک سال بود و مؤلفات نزد حکما آنکه اسامی آنها ثبت و پنج نسخه از مصنفات
او بما رسیده از سخنان اوست که کمال مردمان بتوان شناخت که اگر از وی عجایب پیدا شود و بر
عجایب تماید و در وقت مذمت غضب او را از جای نبرد و در هنگام مدح نخوت دیگر نورزد و
مباشر کار خیر شود و عمل صالح بتکلف کند و در باره جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث
یافته همه را بجا گذارد عادت خواجه زادگان است بی تجربه در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش از این
میدیدیم که زمین مردم فرو میبرد این زمان می بینیم که مردم زمین را فرو میبرند مردی اگر اندکی شنید
و بسیار میگفت فرمود که چه احمق ... انگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک زبان
از برای آن داده که مضاعف آنچه گوید بشنود و گفت چون مرد عالم حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب

کنید و مروت که او را طلب کرده از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را از عمل صالح فرماید و خود بجا نیارد
آنکس را ماند که چراغ برای روشن داشتن راه مردمان در دست دارد و جوانی از وی پرسید که این علم
بچه چیز بدست آوردی گفت بسبب آنکه بیشتر از آن شراب که تو در روز میخوری من در شب روغن چراغ
می سوزانم و فرمود که حضرت پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که بجوهای کوچک منشعب
میشود پس اگر آب جوی بزرگ شیرین باشد آب جوهای کوچک را بدان منوال میتوان یافت و اگر
تلخ بود همچنان بود و از وی پرسیدند که ظالم ترین مردمان بر نفس خویش کیست گفت آنکس که قدر خود نشناسد
و تواضع کسی کند که او را اکرام نماید و مدح کسی گوید که او بهتر باشد و گفت هر جا که تمام پای حرص شود
ناقص بینی و فرمود که با مرد خشمگین ستیزه و منازعه مکن که آنرا تیزه و او را بحال خویش شوان ... و بحجت خشم
او را بیاد کردانی و گفت نفس من از کسی متألم میشود توانگری که به درویشی افتاده باشد و
عزیزی که بذل و خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر وی فسوس کنند و فرمود که نزدیکان
پادشاه حضرت او را باید که دریائی دانند و خود را در میان آن ساکن و پیوسته از بلیه غرق شدن ترسان
نمایند و گفت اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سوال مکردان و گفت قلت عقل بکثرت کلام است
که به وی تعلق دارد و برو واجب نیست خبر دادن از چیزها که از وی نپرسند و فرمود که احتیاج اصحاب
احتیاج را بعزت میسیند ... از کسی بانداز هم آنچه عارضه پیش خواهد آمد و گفت چون خواهی که بصحیح کسی را
بشناسی در بعضی کارها مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او بیک اشاره واقف شوی و فرمود که
ضعیف ترین مردمان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی ترین ایشان آنکس است که بر غضب قادر
و صابر بر تنگی که در وی ... اسرار بود و قانع تر و توانگر تر کسی باشد که بروزی خود راضی و شاکر بود و گفت
چون از تو در مصلحت دولت و مملکت سخنی بسبیل خاطر شود در پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران
دشمن دشمن را بنوعی معروف دار که به دروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم بنفس او محاق
باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف باشد در گوشش نشوند و بموقع قبول نیاید و گفت پیوسته فرمود
آن کس را کش ... در جای گرفت ... بفضل ... دران محنت ... افتاده باشد و فرمود
که علامت کمال آدمی آنست که او دشمن را دوست خویش تواند داشت و گفت ملول شدن از دوستان
و افشای اسرار ایشان علامت ضعف است بر نفس و مراد گوید که چون با دشمن مصالحت کنی در باب او از غضب
و اطاعت حذر نمای که آن صلح و خشم ترا از دشمن زیادت و فرمود که در رعایت شاد منشو و بطالع
سعد مغرور مشو و اعمال پسندیده و پشیمان کردانا که کسی که در علم و معرفت مساوی تو باشد صاحب تر از تو است

تو تواند بود و درحق تو که رای تو از هوای نفس تو خالیست از سخنان اوست که عدل را یک صورت
و جور را صور بسیار از آنست که جور آسان است و عدل دشوار چنانچه در صواب و خطای تیر
انداختن میماند که صواب انداختن بارمانی و ارتیاض حاجت دارد و خطا انداختن هیچ چیز از آنها
محتاج نیست و از الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل و هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو
میسازد و هوای نفس ترا بنده روزگار میگرداند و فرمود هر که با اسب خوب و جامه قیمتی نپندارد که
فضیلت حاصل شود و جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت اسب راجع است به اسب و جامه راجع است به جامه های دیگر
نه آنها مردم از وی پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چه احرص میکرد و گفت از برای آنکه
شنیده اند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات بدوستان محتاج شدن و گفت افراط
نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سوال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان صعب مینماید
گفت سخنی که از گفتن و ناگفتن آن مضطر شویم چه اگر گوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقض ناموس
شریعت کرده باشیم و باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که حالت جاهل و فقر مرد
که هر کدام درویش که خود را در سلک توانگران کشد متهوم میماند که خود را بر مردمان [illegible] بنماید آن
الم است که موجب درم است و آنرا پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال
کردند جواب داد که باضطرار بدان در آمدم و متحیر زیستم و اکنون باکراه از آن میروم و [illegible] و تقلید
معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون که هر یک از آن دری گران بهاست
در ترجمه اخلاق ناصری که از مولفات خواجه نصیر الدین محمد طوسی است مسطور است و آن کتاب مشهور
است بنابر آن درین ورق کلک بیان [illegible] نمود

ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس

معلم اول
در لغت اهل یونان کامل و فاضل باشد و معنی نیقوماخس مجادل ظاهر و پدر ارسطو در علم طب ارتقای
تمام داشت و طبابت اسکندر یونانی میکرد و چون ارسطو هشت ساله رسید پدر وی را از شهر اسطاغیرا
که مولد او بود بجانب اثینیه که معروفست ببلاد حکما نقل کرد و به تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر مشغول نمود
و مدت نه سال در تعلیم آنچه مذکور شد صرف عمر نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند چه حکمت
که بدان احتیاج ندارد و چون از آن علم فارغ یافت در فن اخلاق و نباتات و طبیعی و الهی شروع
نمود و بکتابت و خدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم به
مرتبه رسید که چون افلاطون در خلوت چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر
کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفته در آنجا

در مدرسه جانب [illegible] و به درس مسائل حکمت مشائین مشغول شد تا فیلقوس او را بقید [illegible] دعوت نموده بدار [illegible]
رفت و مدتی در آنجا ببرد و چون سلطنت باسکندر رسید او را معزول [illegible] و در دست [illegible]
آن چندان [illegible] بود و بعد از آنچه گذشته مدت ده سال در [illegible] مقیم شد و در [illegible] از کاهنان [illegible]
تمام بر مذهب او تشنیع زده بجانب عبده اصنام را [illegible] و گفت او تابع [illegible] و تعظیم [illegible]
انبیا [illegible] قضیه سقراط را [illegible] رمیده و از [illegible] متوهم شده بطرف [illegible] توجه نموده [illegible]
عمارت مسقط الراس خویش و تنظیم مصالح جمهور مردم آنجا و تقویت ضعفا و رعایت خاطر یتامی [illegible]
استند عای [illegible] تمام مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او انعامات و صلات متوالی و متواتر گشت
آخر الامر بعزم [illegible] و جزیره از جزیرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده در آنجا [illegible] داشت که
[illegible] و در تحقیق آن محل [illegible] تالیف نماید چون قضا و قدر بخلاف [illegible] او معلوب [illegible] گشت
فیلسوف را بجوار رحمت [illegible] رسانید شاگردان جسد او را در موضعی مناسب دفن کرده و بر مرقدش [illegible]
ساخته هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میگشت بر سر مرقد او آمده [illegible] بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله
منکشف میشد و چنان اعتقاد داشتند که زیارت مرقد او موجب [illegible] و صفای ذهن [illegible]
ملوک و ابنای ملوک شاگردان او فاضل مشهور چون اسکندر و غیره بسیار گذشت و صد و بیست کتاب تصنیف
کرده مدت عمرش صد و بیست سال بود او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان [illegible] نیکو محاسن [illegible]
چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت [illegible] رفتارش [illegible] مایل و [illegible] بود و در زمان [illegible] بسیط
زمانی [illegible] کم [illegible] از مطالعه کتب و تصنیف و مباحثه فارغ بودی [illegible]
نمودی و استماع الحان و مجاورت اهل بحث دوست داشتی و در بحث و جدال با نصاف میل کردی و بخطای
صواب معترف گشتی و در ملابس و ماکل و مناکح از حد اعتدال تجاوز جایز نداشتی از سخنان اوست که عالم جاهل
را شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد بجهت آنکه هیچ وقت عالم نبوده
و فرمود که هیچ فرحی نیست در آن چیز که بزوال موسوم بود و هیچ غنایی نیست در آن چیز که بعدم ثبوت موصوف
باشد پس قناعت ورز تا مستغنی گردی و به دنیا شیفته مشو و حرص پیشه مکن که تقاضای تو موجب ذل نفس است
و عدم [illegible] نمودن از آنکه بخدمت تو رغبت از قصور همت [illegible] مردی که دست او را بریده بودند [illegible]
گفت چون چیزی را که از دیگری بود بدست بستد از دیگری آنچه از آن او بود [illegible] پرسیدند که ای حکیم کدام جواب
ستوده تر است گفت آدمی که [illegible] ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که از تو [illegible] رسانیده اند که
[illegible] کرده فرمود که قدر تو نزد من بدان مرتبه رسیده که باین اعمال را انکار [illegible] و مسایل حکمی

از کتاب افعال صالح دست باز داردم و بگفتن تو پرداختم از وی پرسیدند که مرد عاقل را از
چیزهای ناگوار کدام چیز ناگوارتر باشد گفت که اگر کشتی او در دریا غرق شود و با وی هم آشنا کند اسکندر را
گفت آنچه مرد را از تو سلطنت می باید دو چیز است یکی سلطنت و دولت مملکت و دیگری طلب دانش
و آنچه را السبب آن دوست دارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون همه کس تعجب ایشان را
صحبت خود در پیوسته جمع زمان کن و گفت نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست و حکیمان مال از برای آن
نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد در پای نه ایستند متعلمی پرسید که آنچه
فهم کرده گفت آن را ... که راست می گویی چرا اثر آن در تو نمی بینم متعلم گفت اثر فهم دو در آنکه چه
گفت سرور و تمیز از دو از این هر دو ترا خالی نبینم اسکندر را گفت چون خدای تعالی آنچه دوست میداری ترا
بتو برساند تو نیز عفو و رحمت را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت
یافت او را در مجمع حاضر کرده بنده از وی مسائل علمی و عملی پرسید اسکندر هر را جواب صواب گفت ارسطو
بجای تحسین او را بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از مقتضی حکمت
مستبعد شمردند و موجب آن از وی سوال نمودند جواب داد که اسکندر خود کودکیست در مجمع ملک
و در کنار ناز و نعیم پرورش یافته اگر قول او را باصلاح قرین ندانم بمعنی سبب استقرار یابد از کلمات او
که هر کس که راه شان او را خواهد بد خواه و چه بعض تو آخر دو کودک را باد فنا شود نیافت و گفت
راحت باین لذت ادراک برابر ... و گفت خشنود کن مردم عامی را ... که کسی آن از ادراک کند از وی پرسیدند
که ... چیست گفت اقلال اللفظ فی اقلال المعنی نوبتی در زمانی که نزد اسکندر فرستاده بود نوشت که مردم
دو طبقه اند اراذل و اهل التقیا و اراذل بسبب خوف و اهل حیا ادب بسط حیا باید که مرکب از این
دو طبقه را بچیزی مخصوص کردانی در باره فقره اول بطش و غلظت بجا آری و در حق زمره ثانیه احسان و
افضال مبذول داری و باید که غضب تو از شدت قدرت خالی باشد که آن از شیمه سباع است و کلمه
ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکانست و دیگر اموری که ملوک را از ارتکاب آن ناگزیر است
منحصر است بر سه چیز احیاء سنن جمیله و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران

منقولست

که ارسطو روزی یکی
از ابنای ملوک که جهت تعلم ملازمت او می نمود خطاب فرمود که اگر پادشاهی تو رسد مکافات تعلیم من
چه کنی جواب داد که چه معانی گفتی تو بهر و صواب دید رای روشن تو مفوض دارم و همین سخن را از ملکزاده
سوال نمود گفت ترا در ملک خود شریک سازم چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند دست مرا
از چیزی که ... پرس که ... ازان بعد ازان خواهم بود مراجعت ده تا اگر از لطف و احسان خود ملکی ...

در کسی جدا نگاه دیگران می گردد و نسبت بتو خدمتی تقدیم رسانم که لایق قدر چون منی کسی باشد
در باره و چون تو حکیمی ارسطو گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو روایح سلطنت و جهانداری
بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو آثار تعزیر می شنیدم امروز بدین جواب معروض ساختی
آن بر نور آن استحکام یافت و امید است که عنقریب بتحقیق و وضوح پیوندد انشاء الله تعالی

ذکر بقراط حکیم

بعضی گفته اند که بقراط و دیگر طبیس در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و گروهی گویند ظهور بقراط
قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده و مولف تاریخ حکما او را بعد از ارسطو ذکر کرده میگوید که
بقراط بن ابقلیس از تلامذه اسقلیبوس ثانیست و از فرزندان اسقلیبوس اول کسی که وضع صنعت طب کرده
او بوده و اولاد خود را وصیت فرموده که غرباء و اجانب را از تعلم آن محروم سازند تا شرف
آن منحصر در خاندان او باشد و رای اسقلیبوس اول همه بر تجربه مقصور بود و تا چهار قرن که
ازین امر مجهول معمول شده هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طب برین منوال جاری
یافته تا آن زمانی که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه را خطا شمرده قیاس را آن منضم ساخت و معتقد
پانزده سال اطبا متبع او را بر خود لازم گرفته تا برامندس طبیب ظاهر شده و تجربه را خطا اعتقاد کرد
و در آن شغل مشغول نمود و بعد از وفات او در میان شاگردان او اختلاف پیدا شده و بعضی متتبع تجربه بر خود
دانسته و برخی در اصابت قیاس سخن گفتند و زمره گفته که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن
حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان ناپیدا شده و از افلاطون طبیب استقرار یافت و چون او در
اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس
با تجربه منضم ساخته تبع طرایف ملحوظه آن را بسوخت و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود نگهداشت و بعد از آن
هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبوس ثانی پدید آمد رای او را صواب دیده بدان
عمل نمودند و بعد از فوت اسقلیبوس بموت بعضی از مستفیدان که بمخالفت و معاندت می کردند بقراط با
کمال فضایل فرد و وحید ماند و منفعت و مضرت بهمشام او تقویت یافت و چون دید که بنابر منع غرباء آن
تعلیم طب این فن اندراس پذیرد بجمع مسائل طب را در مدون نمود و تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و وزراء
وصیت کرد که در اخفاء آن در اصحاب آن کافی و لطف تمام نمایند و از برکت آن رای صد بر دفتر محمل ملوک
فارس نزد وی فرستادند که بجز بر اقوت کولد و منشا و مسکن بقراط بود فرستاده است عای حکیم مشار الیه
نمودند و فرمود که صد قنطار زر که هر قنطاری صد و بیست رطل بود و هر رطلی نود مثقال جهت تو فرستاده
که حکیم یگانه آفاق تسیلم نماید و چون فرطیس خراج گذار ملوک فارس بود با خراجات چاره ندیده

بقراط را گفت اگر از اجابت این استدعا تحاشی و تقاعد نمایی خود را که پادشاه و رعیت را در معرض هلاک
آورده باشی چون بهیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط از این سخن امتناع نمود و در
رفتن تعلل کرد و چون سوال طلب مکرر شد فلاطیس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعا عاکی
فارس متفکر گشت و رفتن ورا رفتن او را مصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذشت ایشان از خروج او
ابا و امتناع نمودند و قتل و غضب را بر مفارقت وی اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در باب رفتن بقراط
بحد از اطاعت دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب باز داشت اما بقراط مردی بود خوب
صورت سفید روی بازرگ سر پیش چشم سخنی ... در صاحب غضب بطی الحرکت صایب القول اندک
اکل بسیار صوم و نود و پنج سال عمر یافت و از آن جمله شانزده سال در کودکی تعلیم کرد و هفتاد و نه
سال در تصنیف و تعلیم صرف کرد و از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار کند باید که
از قساوت و ملال و اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشانیدن آب شور دریا چاره
نیست و گفت هر که دوست دارد که نفس او دایم ماند او را پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت
در میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و همه دام صواب متصل باشد و میان دو احمق هرگز
دوستی پیدا نماند بجهت آنکه مقتضیات حمق بر یک نسق و ترتیب نیست و بموجب طرق الحمق واحد جانب
و هرگز دو جاهل را در یک امر سازگاری نماند و روی نماید و فرمود که حاصل سخن نخست همین بود
که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را برای ضیافت
برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب آن نکند پس سزاوار که اهل و مال
و اولاد را آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی و قضا و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب انزال
و لاغریست شراب و آب بسیار نهار در خوابیدن و خواب رفتن در غیر جای خواب و کثرت رفع صوت
از کلمات اوست که معالجه بدن را بپنج وجه است ماده فاسدی که در سر است بغرغره دفع باید کرد و آنچه
در معده است بقی و آنچه در بدن بفصد و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد دفع باید
کرد و فرمود چهار چیز است که در نور نظر نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان در سر
ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **در بیان احوال ودزامیرس شاعر** از اقدام
شعرای یونانست و در میان ایشان مرتبه رفیع داشت چنانچه امرء القیس در عرب و زمان او بعد از بعثت
موسی علیه السلام بپانصد سال بود کلام حکمت آمیز و قصاید حسنه بسیار دارد و جمیع شعرای یونان
در شعر بعد از وی تتبع او کردند و از سخنان اوست که عاقل آنکسی است که زبان خود را از مذمت نگا

دارد و گفت مشورت راحت است بغیر مخالفت و عتاب قطع مودت است و پرسیدند که چه وقت زبان
از مدح فلان در کام خواهی کشید جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و احسان باز کشد و گفتند
دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون و مرغوبست و صدق
سخن تعلق بشعر ندارد و فرمود که کثرت خاموشی کراهیت بار آورد و بسیاری سخن قدر ناطق را ببرد و پیری
خوب روی را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادانیست و لیکن صاحب ندارد و هم او فرموده که در
زمان شراب خوردن اگرچه جوانمردی کنند آن شراب عاید شود نه با آن شخص و از الفاظ اوست که
خرد رسول خداست بنزدیک خواص عباد و هر کرا خرد و آشنایی نیست او را آگاه کننده نیست ... جاوید
و فرمود کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت باشد چنانکه استعمال دوا روا نبود مگر وقت حدوث مرض
ذکر ثیون بن طالوطاغورس مردی بود ... معتدل القامه فراخ روی بزرگ چشم ... الاخلاق
صاحب ادب شیرین سخن خداوند محبت در باره نزدیکان و خویشان نحیف متعصب و وفای او در
دوستان بحدی بود که پادشاه زمان با جماعتی که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفتی که آن
زن متغیر شد و قصد هلاک ایشان کرد و چون خبر این واقعه بدو رسید آن طایفه را بمال و اسلحه و زاد امداد
و خود ... آن جماعت شد ایشان را از اثر لشکر پادشاه و اجابت کند پادشاه و همچنین اطلاع یافته در
عقب زینون رفت و او را بدست آورد و بعذاب گوناگون معذب داشت و مقصود پادشاه همه آن بود
که همه مخالفان را مفصلا معروض دارد و در آن تعذیب و شکنجه بعروة الوثقی صبر تمسک جسته گفت هیچ
مکروهی مرا باعث بر سپردن دوستان و غمازی یاران نگردد و چون ابرام و مبالغه بیکران و محصلان از حد
درگذشت برای آنکه ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و همگنان را بدان امید از جهت و عاقبت
در آن شکنجه وفات یافت و از مراحل عمر هشتاد و دو منزل قطع کرده بود **منقولست** که پیوسته مستفیدان
شاگردان خود را گفتی از آنچه در تصرف شماست اگر مدبری با شغل کند گوید که مال او ملک ما از ما رفت بگو
بگویید عاریتی را که روزی چند بدان متمتع و منتفع بودیم رد کردیم چه اگر ملک آن بحقیقت بودی از دیگری
بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی کشتی با متاع و تجارت بسیار در دریا شکسته دید چون از کمال زینت دل
که موجب حزن و تاسف و عدم غنا و وجود افتقار است ... گفت ای فلان خویشتن را از نوا گری ...
علیا تصور کرده با فراگرفتی پر از متاع نفیس بسم تجارت بر روی دریا روان شده و بواسطه آن سفینه
موج امواج را شور ... مال ... خود را بشرف هلاک یافته در چنین حالتی رضای تو بر نجات نفس و هلاک
مال مقصور بودی یا همچنین حکمی عظیم در تصرف تو بودی و دشمنی مستعد با لشکری جرار ترا احاطه نمودی

نهایت تهذیب و نهایت تربیت تو بزرگی گفت در شش سالست متفکر گشتی امروز خود را بازرگانی تشویش دید
رسته و آنکه از دست دشمن غالب جسته پندار و صبر و شکر با کارزارهای مصرع که بسیار به باشد از صبر بر
ازین سوخته فرزند جوان شادی و اندوه و صبر و رضا بدل شد **ذکر بطلیموس حکیم** مردی بود در صنعت هندسه
منفرد و در علم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرموده از آنجمله کتاب مجسطی است در میان یونانیان
با خاصیت و معنی این لفظ عظیم است و جمعیت تازیان آنرا مجسطی گویند و مولد و منشاء او اسکندریه بود و در زمان
دولت اوریانوس که پادشاه آن نواحی بود در صد بیست و از عم جانینوس آنست که سر سلیقت خاص مرتبت
بوجود وی تربیت یافت و آنچه بخلاف واقع است و او مردی بود معتدل القامه سفید فام و بر جانب رخسار
چپ خالی داشت سیاه و دندانها نیکو و محاسن خوب لفظی شیرین گفتاری رشید و … بطلی الرضاء
اندک خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بود بعد از شصت و سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان
اوست که هرکه علم را جاگیر دهد و هرکه فهم و فطانت را کمک شد و … دانش گشت و فرمود که مرد عاقل
و عالم فاضل در میان نااهل خود که بقدر و منزلت و جاه او نشناسند غریبست و حکمت در ترتیب که در دل او دمید
و ثمره از زبانش … و فرمود که بقا و طول حیات دوست باید که مقصود بر حمل شدائد و مصائب آنها دارد
و گفت مرگ بر قایح و دیگران به چیزی و دیگران بر قایح و … و فرمود چنانکه بدن آدمی در حالت مرض
نشاء از طعام و شراب نافع نیست دلی که بمحبت و غفلت دنیا مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظه سود ندهد
و گفت حاسد زوال نعمت دیگری را بر خوشتن نعمتی بیند و گفت مردم مال را نفقه کردند و مال اشیا را
گفت هیچ کاری بهتر در دنیا تجارت عقبی است و جهل بر روز آخرت و فرمود … حکمت در شش چیز منحصر است
یکی قوت غضب و سختی روزگار دویم خالی شدن خزانه سیم انقطاع … چهارم
مداومت پادشاه بر خمر و لهو بر زنان چه پادشاه را … شراب و کثرت معاشرت زنان …
پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبات ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت چون علم پادشاه از معرفت امور
مملکت قاصر باشد و بصیرت او بر دقایق آن … و نباید زبانی کار ترتیب … مردمان بر روی وزیری بود که قول او
مطابق نباشد و فرمود … که از … بهره دارد و دانند که مرد عاقل صحبت ملوک …
کمتر کند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده نماید که مضرت نفس و ملک … و عیب … و در …
بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش پادشاه در آن نگردد و او را از آن باز دارد **ذکر بعضی
از سخنان اسفندیار** از سخنان او است که چنانچه علاج … روان نکرد از مرد
عاقل باید که خود را … خطری که … و پیش از بحث و استفسار … شروع ننماید و گفت همه اشیا را

بشناس و افضل آنرا اختیار کن و فرمود که تفرج در دنیا غریب و … گرامی …
از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب
میدارم که اگر غلامی که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص باشد یا اسبی که بر افراد اسبان تفوق و
فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بهای تمام بخرند و اگر از اشخاص انسانی مردی که بفضیلت و آداب
متحلی بود معروض ایشان کرده باشد که چیزی نخرند بلکه رایگان قبول نکنند پس نیک چه باشد که
مملوک از … اند که فضیلتی … مستحق باشد و ملک را بجا چیزی … و چنانچه اسباب
… امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق و بذل و فور … و رعایت اهتمام او در جسم داده محتاج است نفع
اصول علل نفس و اسباب که آن موجب علت است بر شدی و حکیمی که معالج حدوث امراض نفس بسیار
کرده باشد احتیاج دارد و فرمود هرکه بتو حق غیر بر ذمه او در یقین … هرکه ترا بخیر …
اگر وضیع باشد و اگر شریف با ایشان احسان کن و گفت بر جمیع اموال … و از مظنونات حرام
و نباید که … روزگار اگر کیسهای شما را پر از مال کنند دلهای شما را از ایمان تهی گردانند و فرمود
که هیچ حسرتی بر فوات نعمتی عظیم برابر حسرتی که در بازار مرد … مروت میبندد … و ذکر جمیل
در دنیا که باشد **ذکر جالینوس حکیم** او هشتم حکیمیست از حکیمانی که درین فن از اماثل
وقت از ممتاز بودند و سر دفتر این جماعت اسقلیبوس اولست و دویم غورث سیوم منوس
چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و خاتم اطبای … است
و بعد از وی … تحصیل علم طب … بیکدیگر دوران رسید و بقول اصح بعد از بعثت مسیح به دویست
سال اتفاق افتاد و در علم طب چهارصد نسخه بزرگ و کوچک تالیف کرد و در … شرح
… مشکلات دقیقه نادره گذاشت و در تبیین غوامض اسرار این فن طریق اطناب و …
مسلوک داشتی و این همه بهمین پرورش دست داد که مال بسیار در رواج معتقدان او صرف نمود و اطبای
حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند را بحضرت آورد و صلات و انعامات ایشان را …
ساخت گویند مولد جالینوس شهر برغامس بود از بلاد روم و از آنجا بطلب علم باتینیه و روم و اسکندریه
رفت و از آنجماعت نکات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و … و ریاضت تحصیل کرد و در زمان
کم در علم طب مهارتی تمام داشت بتخصیص در معالجه زنان در یافته … بسیار قلیل الوجود بدست
آورد و بعد از آن بمصر سفر کرده مدتی برای تحصیل … در آن دیار اقامت نمود و از مصر بعزم …
روانه شده و در کنار بحر قلزم ببشری رسید نام وی فرما بنده اما جالینوس مردی بود اسمر اللون خوب

صورت حیرت کیف زانجا که وزارگفت غافل را دوست داشتی و سفر بسیار کرده بود و رفقای خود را
پیش از دیگران برنجانیدی و جامهای خوب پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی و جشنها با ملوک
و روزهای بسیار کردی و در مجالس خاموشی کم گزیدی و در بعضی نسخ بنظر رسیده که جالینوس لحیه‌ای
بلند داشت و تواضع بود و مردم بچشم تعظیم در وی نگریستندی و در عقد دنیا از جاودیانان داشت
و پادشاه شهر که او را نیقاس گفتندی بنوعی لطف پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس را اختصاص داده
بود و از جهات نفس را مدح او می‌کرد و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را بازر میخواندند
جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند و یکی از نسوان حرم او بعلت برص مبتلا گشته بود
چون در آن بلاد طبیبی حاذق یافت نمیشد و حکیمی نامی که بمعالجه او قیام نماید باز از جهت مغموم و محزون
و مهموم شده بسبب پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر با او گفت در مملکت نیقاس حکیمی
جالینوس نام که بر فنون اعمال معالجه وثوقی تمام دارد و باز از این حدیث مستبشر شده مکتوبی به نیقاس
فرستاد مضمون آنکه چون نامه من پیش تو رسد بی توقف جالینوس را با پایه سریر اعلی فرست والا بر
خرابی مملکت خویش اتفاق باش نیقاس چون بر فحوای نامه مطلع شد اضطرابی تمام نمود و جالینوس را
در خلوت خاص طلب کرده صورت حال بر وی منکشف گردانید و گفت من مخالفت ملک بازر را بر فراق تو
ترجیح میدهم و نفس نفیس ملک عزیز خود را فدای تو کرده کمر مقابله او را بر میان می‌بندم جالینوس
گفت امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیت است مصلحت آنکه مرا
بزودی بجانب ملک بازر گسیل گردانی و خدمه از فضیلت و تربیتی که نزد تو دارم شرف غلامی از آنی دارم
نیقاس نامه در تسلیم آورده نوشت که ملک یونان هر چند مطیع ملک بازر است اما بندگان اطبا که این جماعت
بحقیقت مالک ابدان و مخادیم ارواح انسانند و جالینوس سر رشته اقدام دارد و از مجموع این
فرقه افضل است بخدمت فرستادیم مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه منظور نظر اکرام
و احسان پادشاه جهانبانی گردد و چون از خدمتی که اشاره بدان است فارغ شود رخصت انصراف ارزانی
دارند چه حرمت مصاحبت او بر ما نهایت دشوار است و نامه را مهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب
سفر فرموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسید و ملک بازر را جباری متجبر
یافت که از افعال انسانیت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدرگاه آمده رخصت ملاقات
نیافت و او در هفته‌ای بعضی از صید از اهل پادشاه فرود آورده بود و غیر از گوشت غذا بای
نمی‌یافت که شادان فرمود بعد از انقضای یکماه او را بمجلس ملک بردند ترجمان پادشاه باشاره ملک

از و پرسید که صناعت تو چیست جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت
مرا بیماریست که سواد روی به بیاض مبدل گشته هیچ توانی علاج کردن که رنگ روی بحال اول باز آید
نماید جالینوس گفت بعضی علت می‌باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین باشد بحکم
معلوم شود که چند گاه است که این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی
استحکام یافت و امسال سیوم است جالینوس گفت من شنیده‌ام که عادت ملک آنست که هر که در روی او چشم
نظر کند چشم او را از حدقه بیرون آورده حاصل کردند و مرض را علاج نمیتوان کرد مگر آنکه معاینه کرده باز جواب داد
که سیرت ماست اگر تو در این معالجه همداستانی مرا بچشمی قیام نمائی جالینوس گفت من از این باب فکری
کرده‌ام که آنکه چشم من بدان ستوره شده علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر چنانچه مدعی
دعوی گردی صادقی تا فضیلت تو معترف گردیم جالینوس جاریه‌ای حبشیه معلوله را در قفای خود نشانده
آئینه در برابر روی او بداشت چنانکه او را در آئینه می‌دید بعد از ملاحظه گفت جاریه را دیدم علاج پذیر است
ملک باز خوشحال شده و هر روز یکی کرده از مائده خود مقرر کرد که بحکیم دهند و بعد از آن بعلاج مشغول
شده مرض بالکلیه زایل گشت ملک بجهت تعظیم در باره جالینوس مبالغه کرده فرمود که پیوسته در
شبستان حاضر گردد و نیابت فرمود هر روز در مجلس باز حاضر گشت و دید که ملک غذای غلیظ میخورد
جالینوس عرض نمود که مرکب را از آن غذاها پرهیز کرده و از شادی آنها منع کرد تا روزی ملک با ندمای خود گفت
مرا این شخص از وطن مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساخته ام بنا بر کدورتی که از این سرد رفاقت
منکام را میان من و مشتهیات نفس حایل میگردد من بر فرم آنچه مرغوب و مطلوب طبیعت خواهم
خورد یکی از ندمای ملک جالینوس را نصیحت کرد که دیگر بار از امثال این سخنان نگوید حکیم فاضل اندیشناک گشته
ترک خدمت پادشاه کرد و مدتی از غیف ملک که هر روز از مائده خاص می‌آوردند قناعت می‌کرد و ملک
یکماه دو ماه و یکسال بر رفت و مطلقا از جالینوس یاد نکرد تا نوبتی حکیم بر خوان ملک حاضر گشته
او را از خوردن غذای غلیظ که پیشتر منع کرده بود دید که باز شادی میفرماید در آن حال ملک پرسید ای
حکیم کدام علت به مداومت این غذا مترتب جالینوس گفت جذام ملک این سخن را شنیده دست از
کرده و آنچه از آن طعام باز مانده بود بخورد و گفت ای حکیم من علی رغم تو آنچه از این طعام مقدور
بود خوردم جالینوس گفت حقوق ملک بر ذمت من ثابت است و یاد دارم بعضی از آثار سالی که توهم
مشتمل بر علامتی که ظاهر شود در بدن از عرض علت بچنگ آن تا بدو سال و تا ده سال وقت آن رساله و دستور
باشند محفوظ و در خزانه ملک نهاده آن بعد از موت من بملک بجا طرف بگذرانند و بعد از دو سه روز

دیگر جالینوس از جانب باز رخصت حاصل کرده نسخه تألیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدای
آن و انتهای فسخ و استحکام مرض جذام زمانی که آفات در آن اوقات قابل معالجه باشد و بعد از نمود
و در رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت و چنین بعضی [illegible] که بواسطه لحوم غلیظه و
و رقال طعام ناهضوم بدن ملک [illegible] حدوث علت جذام دارد و در آن کتاب درج کرد که بعد از کمال
شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اعضا و اطراف ثقیل گردد و مع ذلک اگر
ملاحظه خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض [illegible] و الا بعد از یکسال مو و ابرو ریخته
و در تخته کرده و تغیری در چشمهایش پدید آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد علاج ممکن بود
و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعسر شود و بعد از اتمام کتاب حکیم آنرا بخزانه پادشاه
سپرد و بدن خود را [illegible] رنگ کرده بجانب یونان از چین گریخت و در شهری که غیر قیرو نیقاس بود
ساکن گشت و ملک بعد از فرار جالینوس آگاهی یافته بنا بر کراهتی که از وی بخاطر داشت مفارقتش را
نعمتی عظیم شمرده و پس از چند ایام علامات جذام را چنانچه حکیم در آن منشور نوشته بود در نفس خویش
مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن وی ریختن گرفت سر بر [illegible] و
وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان از چین بگریخت تا بقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار
نمود جمعی با وی گفتند که در فلان شهر ساکن گشت باز متوقف را هموده راه گرفت چون بدان شهر رسید جالینوس را
پیدا کرده او را در میان خلقی انبوه یافت که با فاده مشغول بود چون مجلس خلوت شد باز با جالینوس
گفت منجم هم سری با تو در میان نهم گرفت تا آن [illegible] جالینوس التجای او را قبول کرده او را بجای
خویش آشنا ساخته حکیم او را بمنزل خود برده و شخصی را بتفقد و تعهد وی بر گماشت و مدت یکسال بمعالجه او
قیام نمود چنانکه سوی موهای بر تخت ملک ابتدای [illegible] و بعد از یکسال دیگر مرض تمام زایل گشت
جالینوس زاد و راحله مهیا ساخته یکی را از تلامذه خود که تعهد وی تمام بر وی داشت ملازم ملک گردانیده
او را بدیار مغرب گسیل فرمود و ملک با زمانی چند بطرف مملکت خویش بازگشته و بدار الملک خود
رسیده و سپاهی و رعیت را صحیح و سالم دیده خرم و مسرور و شادمان شده و پسر بزرگ باز که بعد از وی
در غیبت متکفل امور ملک شده بود و حکومت را باز گذاشته ملک باز بر سریر سلطنت متمکن شد و بعد از آن
هدایای بسیار و غلامان ماه رو و تحفهای بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر ثمین و [illegible] یک بار رخت و
کنیزان خورشید رخسار ببلاد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بر انواع مرحمت و
عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و کتابتی بجالینوس نوشت مبنی بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر

کرد که مطلب و مأمول آنست که جناب حکمت مآب دیگر کربت غربت کشیده بوطن مألوف مراجعت نماید و نیز
تحف و هدایا از جهت نیقاس مرتب کرده به مکتوب پادشاهانه در قلم آورده [illegible] مضمون آنکه مرا با
در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر و دوست توام و فرقی میان مملکت تو و ولایت خود
نمیدانم و با شاهزاده تو بهر چه فرمایی ترتیب دهم خدمت و سبب و موجب این محبت آنکه بسا سعی و اهتمام تو
با چنان حکیمی وصل گردیدم [illegible] آشنا گشتم و بصحبت وی فایز شدم اکنون ملتمس من از لطف
تو آنست که از حکیم درخواهی که بوطن خویش آید و ممنون گردد که نزد دوستان و معتقدان [illegible] و از من
قبول فرماید و دعای [illegible] که ملتمس تو [illegible] نخود را [illegible] از خواص [illegible] گشته اینمعنی را
از وی التماس خواهم کرد و چون ملک باز از کتابت فراغت یافت فرستاد حکیم را [illegible] و کرم باز کرده چون
مکتوب و هدایا بپادشاه و حکیم رسید مرد مستبشر گشته جالینوس بالتماس نیقاس مراجعت نموده رسل و
رسایل میان ایشان متواتر و متواصل شدند تا وقتی که ملک باز بیمار گشت بجالینوس خبر رسید با نیقاس گفت
مرا رخصت ده که بدیار مغرب رفته بمعالجه باز پردازم نیقاس او را رخصت کرده مردم را باتفاق بجانب مغرب
روان شدند و بعد از طی منازل و مراحل قریب بدار الملک باز رسیدند این خبر بسمع پادشاه رسید باز در
آن وقت از مرض خلاص شده بود با ارکان ملک باستقبال شتافت حاکم عادل حکیم فاضل را باعزاز و احترام
بشهر آورده و بگفت از خدمت ایشان رخصت نمود و نیقاس جالینوس را نگاه که آنجا بود خدم [illegible] جوایز و تحف
ملکانه ممنون گشته باز نیقاس تشفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا با خوشی علوم او را از بلاد
غربت بسرچشمه هدایت رساند و در وقت رفتن باز فرزند او را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب
حکیم گردانید و بعضی از [illegible] کرده بود و در دار الملک نیقاس [illegible] بود او را نیز فرمود و نیقاس
بزرگی از مخدرات خود را در عقد نکاح پسر ملک باز در آورده و قواعد محبت میان این دو پادشاه و اولاد
ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه الرحمه استحکام پذیرفت و رسم مودت و یگانگی میان سالهای دراز استمرار
یافت غرض از ایراد این حکایات آنکه طالبان علوم را یقین معلوم است که ثمره شجره دانش از شمار [illegible]
پرورش و [illegible] مقامات فضیلت از حیز ضبط و تعداد فزون است از سخنان زیاده است که [illegible] آنکس
توانند بود که یکی از نزدیکان از اقوال و افعال خود [illegible] گرداند تا مرد را از خطا و صواب [illegible] که از وی صدور یابد
باشد اعلام [illegible] بر اشتغال فعل جمیل و قول حسن و اجتناب از [illegible] عادت نماید و فرموده که شرف
انسان تا مادام تواند شناخت که از علامت کمال دو چیز و مراتب او [illegible] عار دارد و پیوسته همت
بر ادراک کتاب [illegible] و معالی قضا مقصور باشد و گفت آدمی را از نقص آنقدر کافیست که سبیل بشر دانا

از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند و فرمود که بهترین انعام آنست که پیش از سؤال مستحق و اهل
شود آنچه مقصود او باشد و گفت پیش ازین چون مردمان برای شادی و شراب و استماع اغانی مجتمع شدندی
تفاضل ایشان بذکر اشربه و انواع آن که هر یکی از آن در امزجه چه تأثیر است در جلب مضرت و منفعت
آن مقصود بودی و از غنا آنقدر استماع نمودندی که نفس را در ارتفاع قوت فکری شاغل آمدی تا عشق سیاسی
دل حاصل شدی اکنون اگر آنجا از جستجوی مردی را غایه بر یکدیگر تفوق و تفضل نوشیدن کاسات عظام و اقداح
کبار جویند و غنا را سبب تعب بدن و لهو و لعب سازند و فرمود که تا بر معرفت تفرح و فادر نگردد و حصول
اصلاح آن میسر او نشود و چاره ای از فرط محبت تفرح و بر موجب حکمت النفس لهو و نعیم کان یسیر دکر نفس را به
صفات حمیده که ندارد در آراسته است بچیزی که بدلان خود را از فرقه پنجگانه بنیاد و تخیلات خویشتن را
بجو کرمان شناسند و اما در باب عقل هر کسی گمان کند که عقل زمان خویش است و این قضا و کسانیست که اندک
عقلی دارند و از کلمات اوست که انار در بطن فاسدی که درآید آنرا اصلاح سازد و چند انار در بطن صالحی که
درآید آنرا فاسد گرداند و گفت موت منحصر است بر چهار نوع اول موت طبیعی که آن بجمیع باشد دویم موت
عرضی آن آفتی که در بدن رسد و [illegible] سیوم موت رضایی چنانچه شخصی که خود را هلاک گرداند چهارم موتی
که از ناگاه دست دهد که آنرا فجاه گویند و فرمود که رغبت در کتاب [illegible] صدق دو قاموس دارد و
[illegible] کرده و گفت مسالمه دشمن اختیار کن مرخصه بغلبه و قوت خویش و [illegible]
که مردوست کم جانب [illegible] گذارد و [illegible] را اصل دارد و دوست را از عیب [illegible] آگاه
گرداند مستحق تعظیمست و مستوجب مهاجرت و گفت مزار ارشاد و محمدت کسی توانا بود که در [illegible]
و بقوت حلم سورت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سلامت مرد حازم است

ذکر ثالیس حکیم از مشاهیر حکمای ملطیه است و اول کسی که در ان جزیره مبانی حکمت بنیاد کرد و حقیقت
آغاز نهاد او بود و از وی منقولست که گفت مبتدع اول آبست و از کف آن زمین مسکون گشت و از ان
خاک [illegible] آمد و از صفوت آن آتش موجود شد و از دخان آن [illegible] آتش آسمان ترتیب یافت و حقی
[illegible] از شعلات کره اثیر کواکب در وجود آورده و در سفر اول توریة مذکورست که مبدا مخلوقات جوهر
که باری تعالی آنرا خلق کرد و بنظر هیبت در ان نگریست و اجزای آن جوهر مذکور گداخته آب گشت و از آب
بخاری مانند دخان مرتفع شد پس باری تعالی جلت کلمته سموات را از ان دخان آفرید و در ان زمین کف آب
مانند کف دریا ظاهر گشت ایزد تعالی و تقدس از ان کف زمین موجود کرد و بجبال رواسی استحکام داد
و گویند ثالیس ملطی نوامیس خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکساغورث حکیم**

او نیز از شهر ملطیه است [illegible] گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمیست که جمیع اجسام
و قوی جسمانیه از آن اصل متکون شده و اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج و سابق آنست
و انکساغورث اول کسی است که بکمان [illegible] قایل شده و چنین گوید که جمیع اشیا در جسم اول کائن و بالقوة موجود
بوده و از آن جسم بحسب نوع و صفت و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یک دانه
موجود می گردد و دانه از وی بطول و عرض از قطره پیدا می شود **ذکر تنبیه** باید دانست که مراد از وی
جسم در کلام انکساغورث که گفته است جسم مبتدع اول است [illegible] حقیقی عنصری ذلت و فساد [illegible]
و نقطه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب را مبتدع اول گفته محمول برین حقیقت **ذکر**
انکسالیس حکیم او از ملطیه است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود مذهب وی آنست که اول مخلوقات
کواکب و عقول و نفوس از هوای [illegible] مخلوق گشته اند [illegible] و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در
وجود آمده اند **ذکر بقراطیس حکیم** از اکابر حکماست گویند در عهد بهمن اسفندیار بوده و در [illegible]
قول در ایراد قول استاد خود افلاطون ترجیح دادی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و تو
متابعت شهوات کنی خود را از [illegible] انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید که
و هنگام خواری و ذلت و گفت عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و گفت واجب است که دل خود
از مکر و خدیعت پاک کنی چنانچه جامه از نجاست پاک میسازد و فرمود چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان
تلخ مباش که از دهانت افگنند نقاشی را گفت که خانه خود [illegible] بینا کامل تصویر [illegible] بعد از آن ترتیب
سازم فرمود که تو اول تصویر کن تا من آنرا [illegible] از کلمات اوست شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند
مانند بیماریست که دارو دارد و بدان [illegible]
[illegible] گوشهای خویش مسدود ساخت و چون گفتند که کلمات خود را [illegible] و چون
گفتند [illegible] فرمود که [illegible] و این سخن اشاره بر آنست که مدرکات عقلی را باعتبار [illegible]
گرد و از آنها قصد [illegible] **ذکر اقلیدس حکیم صوری**
او اول کسی است که در ریاضی سخن گفته آنرا مدون کرد [illegible] و کتاب وی موسوم بنام اوست از سخنان اوست
[illegible]
[illegible] و علی کل التقدیر [illegible]
و گفت بدترین مردمان شخصیست که [illegible] عمل [illegible] سوء عمل او بر دیگران [illegible]
نباشد و فرمود که میان دو برادر در خصومت [illegible] چیزی صحیح [illegible]

ذکر سنا قوطیس حکیم از جملهٔ تلامذهٔ ارسطاطالیس و کبار اصحاب وی بوده و بعد از موت استاد بر کرسی
وی نشستی و بافاده مشغول گشتی و او را تصانیف معتبره دارد از سخنان اوست که [illegible] در
مسکن مردم بر وجهی که شنوند و شنیدند رسم‌ها و بابت را و کواکب عقول و نفوس مجرد دارند اما نفس نباتی ندارند
و از این سبب قابل نشد زیاده و نقصان را و گفت سرور و خیریت حاصل بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را
از مصالح خویش مشاغل میباید و چنانچه لذت اکول و مشروب مختص بجسم است بنفس و گفت بر سلطان عادل
بتحول کردن حسن تعبیر نیز دارد و بر بیغمی که صدق کلامی او را نباشد و بخشنده که مال را در غیر مصرف صرف نماید
و بر صاحب فضیلتی که را نصیب نرسیده باشد غبطه میبرید و قال غنا النفس اولی من غنا البدن و طلب غنا النفس
اولی لانها ازلی فیثبت بقیت والبدن ازلی فنی غنا النفس بعدوده و غنی المال محدوده راقم حروف گوید
چون شمه از احوال و اقوال کسانی که از ظهور حضرت احمدی علی صاحبها الصلوة والسلام بسبب نعت و دانش
[illegible] یادداشته شد درین اوراق ثبت افتاد چیز کبیر میخواست که شعری چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک
تحریر آورد تا بجسم کلمه چند از فایدهٔ السلوک که یکی از فضلای آن نحو را در بر کلیله و دمنه نوشته است باین
حرف و تغییری در ترتیب ثبت افتد و بهم افزوده **در اخبار وارد است** که هر کسی که بابی از علم بجهت خدا از انس
تعلیم یابد [illegible] به کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر مقتضی آن عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن نزدیک [illegible]
از هزار رکعت نماز که مستدعی خاضع و خشتی خاشع گذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد ثواب آن علم
و ثواب عمل آنکس که علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم نویسند محمد بن ادریس الشافعی گوید
شعر صبرت علی الایام و الصبر شیمتی ۞ و وارث تعلیم ان لا یعلم قیمتی ۞ بر عقلا ظاهر است که بعد از تحصیل هیچ جوهر
شریفتر از علم نیست و پس از خردمندی هیچ نعمتی عظیم تر از دانشوری نه چنانکه فردوسی علیه الرحمه گفته است
بیت هر آنکس که دانش نیابی برش ۞ مگر نا زید هرگز به پرورش ۞ از آموختن ننگ دارد کسی که [illegible]
زدانش [illegible] بسی بر فضلا روشن است که فرق میان عقل و علم آن است که عقل غریزیست و [illegible] و کوشش بر آن نتواند
شوان شد مگر باید که چیزی که آن را عقل معیشتی گویند اما علم کسبیست که بکلفت و مشقت [illegible] و مجالست علما
و مذاکره حکما و صحبت استادان و ملازمت و خدمت ایشان بدست آید و عاقل از آموختن علم استنکاف ننماید و از
کسانی که بجاه و مرتبه و حرمت کمتر از وی باشند استفاده کند و بمنصب اعزاز و جاه [illegible] چون
آنکه گوید که من علم [illegible] العلم یصبر علی مشقة التعلم بقی فی ذل الجهل **آورده اند** که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت
که مردی گاودار بود و در آن موضع گاوبانی دید که سر زبان در دهن گاوی برد [illegible]
حکیم از صورت این وضع [illegible] گفت [illegible] که زبان در دهن این [illegible]

رسد گاوبان گفت در سرما بگذرد [illegible] در چشم این گاو سپید میشود و شب کوری میگردد و من بهر بار
و در آن موضع سفیدی می برد و آن نامی لیسم آن علت زایل میشود جالینوس این سخن پسندیده افتاد و درمان
[illegible] آن درد و بدید داده گفت این حرف فایده است که در فن طب از تو [illegible] و جالینوس
با کمال علم از افادهٔ گاوبانی ابا ننمود و در حرف علم اگر چه اندک بود بسیار شمرد و در دانش اگر چه کم بود
فراوان دانست **حکایت** منقولست که روزی شعبده بازی نزد خسرو پرویز آمد و چنان [illegible] بازیهایی کرد که
مهره و چشم در دهن او را که سرعت دست و در نظر آمد و چنان مهره باخت که [illegible] این فن آنرا سحر [illegible] شمرده
شعبده شیرین در آن مجلس حاضر بود و از آن بازیگر دستی عجیب نمود [illegible] پرویز گفت تو پادشاه جهانی و
شهریار گیتی باید که از همه جهانیان [illegible] باشی اکنون بگو که این صفت را [illegible] خسرو از تخت و [illegible] شیرین
شیرین مشعبد را اشاره کرد که این صفت را بر من توانی آموخت مشعبد تقبل شده پرویز او را درم و دینار
داد و با دیگر زمانی در آن فن کار گشت و هر وقت که با وی صحبت داشتی شعبده آغاز نهاد [illegible]
پادشاه راضی شد که خود را بسبب نادانی موسوم گرداند و نوعی جهل تن در دهد چه هیچ چیز زشت تر از نادانی
نیست و هیچ نقصی شنیع‌تر از جهالت نه و منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است از مؤیدات این قصه بهرام
و بهروز است که یکی از سعادت دانش به درجهٔ رفعت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض ذلت باز ماند
در بیان بعضی حکایات در کتب تواریخ مسطور است و در صحایف ارباب حکایات مذکور که
در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بفطنت موصوف بکثرت مال و معروف بسیار
منال و برادر بزرگتر را دختری بود که از شعاع آفتاب جبین او خورشید و ماه نور بر گرفتندی **بیت**
روی‌اش [illegible] ۞ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ۞ و برادر کهتر را دو پسر بود یکی خوب و دیگری
زشت و آن دو اختر نور دهنده از یک برج [illegible] سعد و یکی نحس طالع بهرام [illegible] بود و صلاح بهروز [illegible]
و در خدمت و با هم موانستی عظیم و مصادقتی قوی و تمام داشتند تا وقتی صبح بهرام [illegible] ایام آرام نگرفتی
و همواره با همگیشان مخالطت نمودی و دوستی یکسانی ورزیدی که [illegible] در میان ایشان مستولی بود
اما بهروز همه روز باشتغال علوم واکتساب فنون مستغرق می‌بود و جمیع زمان شب بتحصیل ارتقا بسعادت
دیگر را آنچه آموخته بود از مذاکره [illegible] پدر و عم ترتیب بهروز قبول مینمود و از افعال ناپسندیدهٔ بهرام [illegible]
ملال می‌کردند بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه [illegible]
جادهٔ مستقیم باعث شد و گفت در پنج روزه اقامت که ما را درین سرای دو در باشد چه اولی تر که [illegible]
مصاحبت نموده [illegible] و اعمال ناپسند [illegible] و از ما صادر شود که [illegible] بعد از مفارقت روح [illegible]

عذاب الیم و وبال عظیم نرسند **بیت** گرامید بماند ز تو نام زشت ۰ نه خوش بوی یابی نه خرم بهشت ۰
نکو کن که گل بیک شعر حیات گر او رفت چون وقت رحلت در رسد بوی خوش و رنگ خوب نام نیک
از وی یادگار بماند و ذکر او بنیکویی پایدار است و شغف مردم بغارت و دزدی چه عجب باشد بیان غار میان
که چون دست بسوی او برند بخارد و اگر جامه در پیش اندازند بدزدد و جسم از غایت آزار مقام
او خونبار باشد تو نیز باید از مجالست مکر و صحبت ایشان بشنو که شومی اختلاط ایشان سرایت
نماید و نامبارکی کاووت ایشان در لحظه لامحاله تاثیر کند چه دوستی این طایفه دشمنی اهل صلاح
و تقوی باشد و عداوت ایشان مثمر شود بعذاب خدا و رسول من نیک می اندیشم و نجات میسر هم
که صحبت این فرقه و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که بغلام باغبان رسید از دوستی بوزنه بهرام
پرسید که آن چگونه بود دهبد گفت **مثل** گویند که در ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک
در فلاحت و عمارت و ساحت باغ وی از نزهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده و گرد غم
بستان زدی از محاسن عروس یاسمین داغ حسرت در جان حوران فردوس نهاده بود **قطعه**
نقشها از وقت صبح بر رخسار گل ۰ آنچنان آمد بر اطراف بساتین نقش ۰ کز برای گرمی بازار فن
بهار ۰ لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر ۰ و آن باغبان با بوزنه صداقت داشت و دوستی میان ایشان بمصاحبت
و محبت بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال متجاوز و پیشتر از دوستی بوزنه باغبان
ماری را بر بیل زخمی زده بود و پنهان از این سبب عداوت حادث گشته مار دوستی محبت تمام از باغبان انتقام
کشیده و بمقتضای عداوت سینه مملو بود باغبان نیز گاهی در باغچه از صحبت مار و شدت صولت او
آسایش تمام داشت اتفاقا بر گوشه چمن بسته علیل تر حرکت را وداع کرده بود اتفاقا روزی او را فرو رود
که از تعب حرکت و تقطع اشجار کوفتی بروی مستولی گشته خواب بر وی غلبه کرد بیل را بالین ساخته خوش بخفت
شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ۰ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ۰ مار برین حال اطلاع یافته فرصت
غنیمت شمرده فی الفور در بالین باغبان درآمد با خود اندیشه کرد که اگر من بر وی یک زخم زنم که بر قتل او باید
برخیزد و با من دست برد نماید که ثبات آن از پای درآیم پیچ و تاب بر وی حمله برد زن تا قتل هست
و در عهده مدت تا حس از شنیده خرد نه حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی چنان زخمی بزن که دیگر
حرکت و جنبش نتواند بتقدیم رساند که او را قدرت مکافات نماند مار بعد از تامل بسیار گفت عضوی نازکتر
از حدقه دیده او نیست و هیچ جزوی لطیف تر از مردمک چشم وی نیست صواب آنست که آهسته در بالین او روم
در چشم او زخمی زنم که تا قیامت بر نخیزد و نیز حرکت نهاد باغبان از آواز رفتار مار بیدار گشته دست بر

بیل زده مار را بنیزه چیزی خورد را ببو باغ انداخت و بخود خطاب کرد که ای نفس خوابت و جان گر خوابت با
جان او وداع کنی اگر حاجت در کار است وداع خواب اختیار نمای چون روزگاری برآمد که باغبان بی
خفتن ببرد شبی که از بیخوابی بی تاب گشت صورت واقعه با دوست مخلص که بوزنه بود در میان نهاد و در آن
باب از وی معاونت خواست بوزنه گفت مداوات این سهل است و تدارک این آسان هرگاه که ترا خواب آید
با فراغ دل بخواب کن و من بر بالین تو نشینم و اگر دشمن قدیم بقصد تو اقدام نماید بطبع تیغ بیسان چه را دراز
کنیده کم بکشم و سرش را بسنگ سخت بکوبم باغبان بدین سخن ایمن گشته که مکافی بخواب رفت و چنان که
تا تیغ صور بر نخاست مطلقا بیخیر نگشت چو نرم بر بالین خفت و مگسی چند بر روی وی جمع آمد بوزنه نزدیک رفت اگر از غضب مگس
حیلتی کرد دو بوزنه مگسان را پراند و باز مجتمع میشد از این حرکت بوزنه در خشم شد چنانکه لرزه در اعضا
افتاد گفت فروغ باشید که با شما کاری کنم که از روی زمین ناپدید گردید آنگاه برخاست و گرد باغ برآمد
سنگی بهر ترتیب دو من بدست آورد و بر بالای سر باغبان لحظه آن سنگ را در هوا نگاه داشت تا مگسان بنشستو
ساتی بنا بر روی باغبان جمع آمدند آن سنگ را بقوت تمام بر روی باغبان زد که مگسان جان بسلامت
بردند و باغبان ریزه ریزه جان بشهرستان عدم فرستاد از اینجا گفته اند دشمن دانا بود که زندگانی فایده از بوزنه که
دوست نادان بود و بیاد آنچه دیده **بیت** که دشمن دانا بود به ز دوست ۰ اما دشمن دوست دانش نکوست ۰
این مثل را از آن آوردم که تا بدانی که مصاحبت جهال بی مجالست حکیم و مجالست و بی خلقتی دسیم دارد در مرتبه
بهرودز در بضیحت دادی که مکت داد و بهرام چندان اثر کرد که نیش عقرب در سنگ خاره و منقار مرغی بر جبل
بهرام در جواب گفت ای برادر چون تا من فعل بدی نماید و کردار زشت برنزند بمجرد مصاحبت ایشان
چه محذور روی نماید و بتقدیر مجالست ایشان چه حادث شود و دیگر آنکه هرچه از دزدان شب روان
صادر گردد و یا از مار در وجود آید چون اصحاب سلطان زاید از آن وقوف یابند کدام خیانت متوجه ما گردد
و ما را از چه رو بگناه مطالبت کنند بهرودز گفت ای سلیم دل شومی صحبت آن قوم ترا از قبول مانع میآید و ایشان
دوستی آن گروه ترا از تیغ سبیل رشد باز میدارد و دیگر میگویی که اصحاب سلطان بر احوال او واقف نشینند
خلاف و تهمت و تو خود را خواب خرگوش مینمایی چه ایشان مطلع اند از حال شما اما بتغافلی میسنجند
شما را در خواب میسازند تا ناگاه از کمین غدر کنند حیله کی بنهند و همه را اسیر و دستگیر کرده همچنانکه از
روباه و ریر کلنگان رسید بهرام گفت آن چگونه بود دهبد گفت **حکایت** کرده اند که بر کنار جویباری اگر چه بود
که حوالی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه پیوسته و سطح آن با اجناس مرغان چون آسمان
بستاره آراسته بود و فوجی از کلنگان در طلب آنجا مقام کردندی و بیت خویش بر حاشیه آن غدیر

خفتنده چو آب آنان زهوا صافی تر بود و فضای آن از آینه صیقلی تر نمود تا هر گاه که دشمن قصد ایشان کند
پیکان میکل او در آب منعکس شود کلنگان بر قصد مطلع شوند و چاره آن کار جویند بیت چو چشم عاشقان
سر تخفتنی * همه شب بستاره راز گفتی * اتفاقا روباهی مکار که کیش ثعلب که مکر و حیله بر افعال او غالب بود
از حال ایشان وقوف یافت آرزوی گوشت کلنگ بر دل او استیلا یافت بعد از تدبیر و تفکر شب در کنار
رود آمده شاخی درمنه از زمین بکند و در آب انداخت آب آن را می برد تا بنزدیک دیده بان کلنگان رسانید
کلنگ آن را دیده پنداشت که دشمنی قصد ایشان میکند نعره زد چنانکه کلنگان جمله مضطرب گشته پرواز کردند
چون نیک تامل نمودند گیاهی بود که آب میبرد همه مرزبان طعن و سرزنش بر پاسبان گشادند و تیغ ملامت
بر روی نهادند که دیده ترا چه افتاد که ما را آفت رسید که گیاه را از دشمن فرق نمیکنی بار دیگر از خواب خوش
برما مگریزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهن نهاده بحراست خود مشغول شد روباه زمانی توقف
کرد تا کلنگان باز بخواب رفتند و آنحال بر پاسبان فرو هوش شده باز گیاه شاخ درمنه دیگر در آب بگذاشت
چون نزدیک پاسبان رسید باز دیگر چنان نعره زد که شورشی عظیم در میان کلنگان افتاد همه
از خواب برجسته چون احتیاط کردند غیر از شاخ چیزی ندیدند با زبان پاسبان زبان برنجانیده و دشنام دادند
و گفتند اگر بار دیگر مثل این صورت از تو صادر گردد ترا ازین عمل معزول کرده و ازین شغل باز داریم بیچاره
چون بیچاره سر در پیش افکنده خاموشی اختیار کرد و با خود گفت هر شب این آب را چه رسیده و این گیاه از کجا
می آورد این بار هیچ نخواهم گفت روباه ساعتی تحمل نمود و بعمل سابق مشغول گشت پاسبان درمنه را دیده
اینبار هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که طایفه کلنگان در ملامت
و سرزنش من مصیب بودند و من مخطی اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه در آب می اندازد و چون پاسبان
بدین گمان از حراست غافل گشت و ترک حزم نمود و احتیاط بجا نیاورد روباه بجای درمنه بر روی آب روان
شده قریب بمنزلگاه کلنگان رسید پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او کره بر آورد و دست
مثل بران آوردم تا بدانی که اصحاب سلطان شما را غافل نگیرند چنانکه روباه و کلنگ و مرا نیز شما آن سده کار از دو
بکلنگ رسید القصه هر چند که نصیحت پیش بهرام بکرد بهرام در ما خلط بیشتر از پیشتر اقدام نمود بیت چو اهل بخت
کار بخت غافل * هرگز نشود بحیله مستعجل * چون ازین چند روزی بگذشت شبی یکی از یاران بهرام از
مجلس بیرون آمده منفعتی بخانه رئیس شهر برد آنچه یافت از جنس و نقد بر گرفته بنظر اصحاب رسانید ملازمان رئیس
پی بمنزل عیاران برده غیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند و بهرام بنابر اتفاق در آن اوقات از شرف
ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جریمه ایشان ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را به زخمی

او بکشید و بهرام ازان مهلکه جان نبرد از غلام فرخت از صحبت شهزاده چنان متنفر شد که اگر نه ای دیده گاه نام شنیدی
لرزه بر اندامش افتادی تا روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز نخواهم که مقصود نکرده بودی که تو ازان
شیوه ناپسندیده انابت کنی و ازان عمل بازایستی و مهاجرت گزینی چه مصاحبت و مخالطت تو با ایشان
تاکید داشته اند و ناگفته بود و این ارتداع و از جابر از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پدید شد بهرام گفت
نیکست این سخن بسوال شیر و روباه بهروز گفت آن چگونه بود بهرام گفت آورده اند که شیری در بیشه نزدیک کوه
مقیم آمده بود که گاو و ماهی از شیره و نهیب نعره و پنجه او در آب و در زمین طاقت نیاورستندی و دو پیل از دهشت
او پراسش مجرا شور اثبات گشت و در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر را
آرزوی شکار شد و بتماشای صحرا میل کرد و گرگ و روباه نیز در صحبت او روان شدند شیر گفت بطلب صید
هر یک بگوشه رویم و در منزل اجتماع آنچه حاصل شود در فلان موضع بود و باشد این سخن را امتثال نمودند هر
کدام بطرفی رفته بعد از زمانی در مکان موعود جمع آمده شیر گاو کوهی گشته بود و گرگ آهوی صید کرده
روباه خرگوشی بچنگ آورده بود شیر گرگ را گفت چاد این صید را قسمت نما که گرگ بعرض رسانید که این قسمتی
صحیح است گاو کوهی ملک راست و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در خشم شد و بیک چپانچه سر گرگ را
از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت شما در قسمت اقدام نمایید روباه گفت ای ملک گاو کوهی را چاشتگاه تناول
فرمای و آهو را هنگام شام و خرگوش را ما بین سبیل استعجال فرود بر شیر تحسین نمود و گفت قسمتی بدین نیکویی و راستی
از که آموختی روباه جواب داد که از سر بریده گرگ که در پای تخت ملک موضوعست آموختم ای بهروز من این
زمستک و ادب از درشتی چنین آموختم که یاران که بر ارتکاب آن کرده بودند در فلان این احوال روزی بهرام
و بهروز برادر خود را که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت چون ایام عمر به آخر رسید و بقیه عمر میگذرم به
زمان عمر هیچ اعتماد و اعتبار نیست از آنکه چون برق خاطف میگذرد و در قوت حیات تکیه نتوان کرد که بنا یافته است
دا دوزگار روزگار زندگانی آنچه رفت اعاده آن ناممکنست و آنچه مانده در پرده غیبست بر کمیت و کیفیت آن اطلاع
متصور نیست و در میان زمان گذشته و آینده همین دمست که آنرا حال گویند غم خود باید خورد و فکر سرانجام
باید ساخت غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا دختریست و مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم
که دختر من بخانه بیگانه رود و هر چه از زمان موروث و مکتسب منست نصیب دیگران گردد و فرزندان تو ازین خیر محروم
شوند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق دارد و نتایج موالید بتقابل باهم نسبت بگیرد و بهتر
آن بود که از پسر من باشند نه از دختر من و نام مرا فرزندی زنده دارد که از پشت من باشند نه از صلب
بیگانه شعر بنونا بنو ابنائنا و بناتنا * بنوهن ابناء الرجال الاباعد * و پسران دختر گوشه نشانان منند و خشم من

بجای ایشان زه ونشست چنان اندیشه کرده‌ام که دختر خود را در حبالهٔ بهروز آورم و آن جوهر را در سلک عقد او
کشم و مال و ملک و نقد و جنس بدیشان گذارم و خود در گوشهٔ متروکی نشسته در زاویهٔ محتفی گردم تا آنگاه که
قدر دادهٔ خود را باز ستاند و قضا امانت خود را با دار رساند برادرش گفت فرزندان مرا اتفاق نیست
که در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو به درجهٔ عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای قدر ایشان
اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص گردد برادران بدین سبب خشونت کنند و حمیت بر جنیت بهرام غالب
گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و مهم بجایی انجامد که از این خاندان اثر نماند و فتنه برتبه رسد که دشمنی ثبت
برد نتوان شد و کار آغاز کند و اگر بهرام را این شرف دولت به برج طالع طلوع کند مرا نیز بهروز نه نگاه
متأثر نشود و جز سلوک قواعد محبت و اخوت در ادا و خبایه بجای انواع امداد مبذول دارد و بهروز را سعادت
دانش که بکتاب است از مشغولت ضایع نگذارد و کثرت علم که در نظم آن اجتهاد مینماید بزرگ می‌گرداند پدر
دختر از این سخن در غضب شد و گفت معاذ الله که من دختر به بهرام دهم و هرا ماذی بیاید سمندان شوم و جگر
مکنون را در ظلمت بسنو نا تجربه کنم و تربهٔ شیر مست بگرگ گرسنه سپارم و تو میدانی که من بهروز را بجهت علم و فضل
اختیار میکنم و مرتبهٔ دانشگی دارد بر بهرام ترجیح مینمایم برادرش گفت بهروز و بهرام هر دو بندگان تواند و
از مقتضی رای تو عدول مقصود نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی با فرزندان مشورتی کنم بعد از آن بهرچه فرمایی
کرمعاودت رهبانان شدم پدر دختر رخصت داده و والد پسران بخانه در آمده بهروز را طلب داشته از صورت
واقعه اعلام داد و گفت مقتضی آنست که این وصلت نسبت به بهرام واقع شود و پدر گفت او را عقلی نیست و تقوی
و ذکایی نیست و از ننگ هراس کنان بر جای آزاد این نستیم دختر تو هیچ وجه دختر با او نخواهد داد و اگر تو
بنا خواهی برادر از پیکار دختر میستانی البته بیگانگان پای در میان نهاده کشند و در این آشیانه نشیمن جای زنند بهروز
گفت رضای عم و خشنودی پدر پیش من بر جمیع مقدمات دنیا تقدم دارد و دو وجهی که اوام و سیله برد بعالمات
تحقق ایشان از غضب و شتاب شد بالجمله عقد جوهر را بهروز بسته شد و رشتهٔ مناکحت پیوسته گشت و چون بهرام
از آن حال آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک شده از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاد و گفت من
پرتو شعاع تیغ جهانسوز روز سفید را در بهروز شب سیاه گردانم و بحدت شمشیر آتش بار دود حسرت از
دل و جان عم و پدر بر آسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم مکتوم سازد پرورش آورم و اگر چون
خورشید بر اوج سماء رود و کمند قهرش بزیر آورم پس از آن خشم و غضب و غصه و تعب بر خاسته نزد بهروز آمد
و او خود بمطالعه کتب اشتغال داشت چون برادر را از دور دید دانست که نایرهٔ غضب در جبلت وی التهاب یافته
بقدم اعزاز و اکرام او را استقبال کرده تعظیم و تبجیل تملقی نمود و بهرام گفت ای بهروز عقد نکاح جوهر بارکیا

بهروز گفت اگر سورت غضب و خشم تو نمی بود مبادرت می‌نمود و بهرام گفت اگر من بیا در این عمل که کرده و
بیگانگات این شیوه که ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت اول
از تو بوده است و گفته اند البادی اظلم بهروز جواب داد که مگر بیرا اعمال سابق خواهی وفق و مصاحب دوستان
گزیده فتنه را خواهی که بیت گفت هسال شوی برنهار رو که حال جدا بار نیست ای بهرام در این تهدید که
مرا نسیبی دهی در سرزنش که بمن میرسانی از من چه گناه صادر شده است عم من دختری بنکاح من در آورد به سبب
مصلحت خاندان و دفع شر و بیگانگان در ملک و مال خویش و پدر نیز با او موافقت کرده من از سخن پدر
و عم تجاوز نتوانستم کرد که در رضای ایشان محزون و در آخرت مواخذه و مذموم گردم و ترا از جهت افعال بد
و کردار زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره در حطبهٔ تو در آید و بر تقدیر وقوع هیچگونه عشرت ترا با جوهر
متعذر نمی‌گردانید بهرام گفت ای بهروز سخن آرایی مسکنی فیدایی که بو غلط محبت زایل نشود و نصیحت
عشق باطل نگردد فارغ باش و خواهر جسیع دار که چنان سر رشتهٔ تو کاری کنم و جهدی نمایم که ترا امیش
کند و در هر فرد حقیقی نماند و چون دیگر فقها و طالب علمان بگوشهٔ مدرسه بیک تا باشی و جزایت
کسی بصحبت تو نه پیوند و در بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده مخالفت و مجادلت نکنی بهروز گفت آنچه در حق من می اندیشی
غایت مطلوب و نهایت مقصود منست و این دشمنی لشکری که در تعذیب من کرده با نیک من ماند عداوت عقاب
با خیل سمندر و اتفاق افراد هیور که فوج سمندر را خواهد کرد باشش عذاب نماند بهرام پرسید که آن حکایت
چگونه بود بهروز گفت آورده اند که وقتی عقابی بود که چون از اوج بحضیض آمده عقاب سپهر گشتی مغلوب او
بروحش و طیور که آثار انوار هیبت متواری و چون از نشیمن صید و شکار دی کردی بامنقار را در بستر زمین
چنین غالب آمدی بر قمه جبلی رفیع و ذروه گری بلند و سیع آشیان ساخته بود و چه کوهی که عقاب فلک پر بر آن
بنهمی نیستی و ابر بر درجات آن نیا کامی رسیدی روزی آن عقاب از سر آن قله راسخ دور دور بطلب
صیدی در صحرا و بیابان نهاده چندان طیران نمود که بر زمین هندوستان رسید بجایی که در وی افتاد که فوجی
از سمندر در آن موضع ماوا داشتند اتفاق را و سمندر از آشیان خویش بیرون آمده بطلب طعمه در طیران بود
در این اثنا عقاب به ایشان باز خورده او را گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش به پیل دمان افتادی از التهاب
نایرهٔ جوع مانند طیر ابابیل آتش بروی بیاری زدی چون چشم عقاب بدیشان افتاد و چون قضای از فضای
هوا یکی را در چنگال اسیر کرده هلاک ساخت خیل سمندر که این واقعهٔ هولناک کرده همه از آشیان
بر جسته بر عقاب حمله آوردند و بار خود را گشته از عقب او بیرون پریدند عقاب از مقابله و مقاومت ایشان
بچند عضو جراحت رسیده با خود گفت با دشمن که بسیار باشد نتوان کوشید از خود را عقب

مردی در جنگ حوادث آمد جستن از ابلهی باشد در این مقام گریز بهتر است از ستیزه و فرار خوبتر از قرار
پس روی بکارزار نهاد و بر طرف جوش باز آمد و جنس و امثال خود را جمع ساخته صورت حال و ماجرا با ایشان
در میان نهاد و گفت ما با این همه منقار و چنگال چه کنیم و با این زمانه جنگ کجا بریم اگر شما معاونت من نکنید در مقام
من نکرده و همه دانند که بسیار کشید عند الیوم در میان طایفه بوم نازدم و دست در دامن ایشان نزنم عقاب
گفتند که در مقابلت این تار منقار بجز آن کار دیگر نیم و در جست جوی انتقام دست در دامن قضا و قدر
زنیم و در تدارک این کینه سنان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و در جستن این خون کرفته بر گرد
فتنیم و هم در ساعت لشکر عقاب جمع آمده بر سر خیل همند رفتن آوردند و برخی را کشته و بعضی را
و اسیر کردند و در جست بوم لوف شده و جمعیتی ساختند و بعد از آن کار ایشان که اسیر از انجمله اقتیاب
خانه نیاوردند مرده بود ات اتصال یافته بود که سکنای ایشان را کرفت که هیچ معاذی با اعتبار از حیات
جدا بود با هم رستگار گشته اسیر از جا بدر دند و در معدن کوکر دکه آن از آتش خود افروز که نه جو را اسرار داد
کوچایکه مرکز خیل همند ربدان تربت و جستجو دیده و در آن جا بالای سکنی ایشان بدو کرده بود و ندانند عادت
فرح و سرور آواز بر آوردند که ای بد بختان این نوع صورتی که شما کا آن کشیده دیده را حیات بد لبست و حیف
قبلی شست سر بجای حال خود را از حال ما قیاس کرده زیرا که نهنک آتش ظلمه وشقه را بسوزد و شما را بر
ابرار و خیار کار بنا شد فوج عقاب از آن سخن خوردند و بهت ایشان را مفید نبود ای بهرام توبه
قیاس حال من در جلالت اهل علم در باب دانش قیاس کیان کمال خود میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت
ایشان نسبت با مجلس پادشاه سعادت و مخالطت ایشان بخت غایت دولت و رفعت و طایفه اهل ظاهر بشنید
که ایشان از لذتهای محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت کردن تخطی دیگر نباشد و پندارند که
هیچ لذت ورای این نیست و از نیل ادراک در تحفه معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو از این
طایفه و این صورت از مردی و مروت دور باشد که شخصی کو نبه کرده دختر تو بزنی بستم و از پیوند او عار داشته
باشند و ذوات او را ننگ شمارند و او با این استخفاف راضی شود و بهروز چون این سخن بگفت بهرام
جواب داد که اگر عمر از داماد این ستنکاف بدید رشته حیات او را منقطع کردانم و تا تیغ بازو بیست از
هیچ آفریده نیاندیشم و دیگر در حد آدم بهروز گفت این تزویج را میان من و دختر عم کر قضا باطل
کند و این پیوند را در میان عم و من که قدر قطع کرده اند و تو از این غیرت صاحب شوکت ترسی و از این ترکه
و ذی صولت تر که کرد و با تو از جنگ عقاب پیشتر نیست باز ماند و چون همت عم دیده تر ادرده ای ملک روا
منکر اندازد و تو خشم خود را که چون از حمایت خواهی کرد و بهرام پرسید که آن ماجرا چون واقع شد بهروز گفت

حکایت

حکایت چنین خوانده‌ام که عقابی بود که نهنگ از قعر دریا بچنگال در کشیدی و پیل را بمنقار از هیچ بر افراختی
باوج گردون رسانیدی کاره و باهی را دید خواست که از هوا بر او فرود آید و چون روباه از دور دید پیش
در ربایید روباه از هیبت عقاب خود را در غاری انداخت قریب هشت روز در آن غار بماند و هیچ جو
از آن تنگنای از خوف خروج بر نیارست آورد و چه در خیال وی این استحکام یافته بود که عقاب بر در غار نشسته است
و چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وجودش استیلا یافت از نام و ننگ گذشته با خود مقرر کرد که از آن
غار قدم بیرون نهاد و گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم در جست و جوی جمعی دوستان شوم که
طلب یاری کرد و گفت شرار این دشمن قوی را از من باز دارد و دلیلی این خصم ستمگر را از من دفع نماید در هوای کسی
روباه شیری با غرور نشسته دید که زمانه و دشت تر اداورد گفت سایه ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان از
صواعق حوادث در پناه امن و امان مقر و مکان بخشند و از سطوات خصم بدان التجا نمایند چه در اخبار
آمده است که ملوک سایه حضرت حق اند که اندر بر روی زمین مظلومان و بیچارگان از صدمت جور ظالمان بحضرت
ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد جباران بپناه بارگاه ایشان برند و هر که تکیه بر ملوک عادل گشت
از جور ظالمان و شر غافلان پاک و از امان خواهد یافت شیر گفت بحسب نیکو طالع حمایت سلطنت و در شکوه من با

مصرع باغ در غنچه نیارد که کند پرده دریا حیف و ظلم بزمان تو چگونه تواند گشت و بیداد و ستم کرد و تو
چون تواند کرد روباه گفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیفتر جانوری نیست و در ظل سلطنت ملک
از بنده حقیرتر در عهد رفیع در سایه عاطفت عدالت پادشاه طعمه میجستم و دعای پادشاه میگفتم اکنون ناروزی چند است
که عقابی چون شهاب جانکاه بر من در کمین است و روزم تلخ کرده و هشت روز است از هیبت او کام از غار بیرون نتوانم نهاد و در آن حوالی
وی پا سر از کاشانه بیرون نتوانم کشید شیر گفت از نظر من غایب مشو که اگر عقاب قصد تو کند روی بمنقار او
زمین را از وی رنگین گردانم و اوج کرده هوا را در پیش چشم او تیره و تار کنم باز روباه گفت دوست روی
کار فقیر نیم و ام و در طلب طعمه دوا اقتعال گشتم و از گرسنگی و ضعف مرا از پای در آورد و دو پی از ایشان در این بحث
پای مرا سست کرد امید دست شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آورم و لقمه چند بتو دهم تا قوتی
در اعضای تو پیدا گردد روباه بر پشت شیر نشست درین اثنا عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا بر
صفحه زمین نگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان متوجه زمین شود در روباه را
از پشت شیر بچنگال در ربود و آن بیچاره فریاد بر آورد که ای شیر در فلک مرا نعره بود و بس شیر گفت تا بر چنین
بود که حمایت تو بیکردم کالای این جراءت معذورم زیرا که بر افلاک دست تصرف ندارم این مثل بدان
آوردم که قضای سماوی را بر دگار دشوار کرده و نیز جاعت دفع شو ازین ساخت و دقایق آسمانی ایج آزار

پدر رسید و حوادث فلکی ملازم انزوا گشتم و برادر بهرام گفت من از خصومت پدر و عم بر تحاشم مزیدی
همت مرا یافت چون سلسلهٔ عداوت مرا تو بتحریک آورده و مرا در ورطهٔ بلا افگنده و در جهان از این
شنیده‌ام که ام و انود از این تجربه چه حادثه خواهد بود که بجوئی را که از جان عزیزتر داشتم بهم که باد دیگر
پیوند کرده و با غیری در خلوتخانهٔ موصلت و معاشرت نشسته باشد اکنون مصلحت آنست که از بطلان این
ازدواج آگاهی بر تحقیق این قصه بر زبان دهیم تا بدان نیز که در شاپی ولا نجوم بر غم نیع آمده
ازان بود داماد بی عروسی بهار محروم گردانم و خود در اقطار عالم آواره شوم که سلطان زمان اسیر تو آ
گرده و تنخواه از من قصاص مرا تواند خواست بهرام گفت معاذ الله اگر آنچه می اندیشی واقع گرده و اگر آنچه
گمان تو بدان راه می یابد بفعل انجامد اگر با جبروت آسمان روی و دایا بر میان در وحقته در یاد تیق گردی
به تیر و پرتاب از هوا به پستی انداز مدام حیله از دو رنج بحشک گشته و یقین مرا معلوم هست که آنچه در باب
من میگالی بیضیب تو کرده و سرمه که در حق من می اندیشی تو عاید گرده بهرام گفت من از این تکرار تیرا تکا
مصلحت نصیحت میکنم و در رشتهٔ سلامت نشان نمیدهم اگر در میان آثار نیکخواهی و بین الطرفین موافقت
و مصادقت هی بیجی بجز آن جوهر خشید کن و عرض خود در باد مده و رشتهٔ موصلت او را منقطع گردان بهروز
گفت کسی که گمراه شود که تو راه نمائی و کسی دم بخت و چاره کسی باشد که تو چاره ساز او گردی اگر من بر جای
کر تو دلالت کنی ره دوم و بمقصد کی تو نشان میدهی متوجه شوم بس بجان رسید که بدان کبوتر رسید که از زاغ
راه رست طلبید و که مده بتماییو و از زاغ نشان خو خط خوبیش طلب داشت بهرام پرسید که احوال ایشان از انجا
کن بهروز گفت ذکر گفتار نامه بر آورده اند که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت
دانه از فرغانه طلبیدی و آب از رود نیل خوردی بیگی گاه صباح بروم روم بودی و گاه بیگاه سیاح کشور
هند و خلیفه او را از جمله مملکت خویش دوستر داشتی و اگر روز بودی یکجا یگانه نوبت و بسیار در پای
رنجیدی و تقصیر نمودی و قضیه آن کبوتر را از زمین خراسان معاودت ببغداد بود و در آن هنگام سپاه بهمن
بر عرصهٔ زمین تاختن آورده و از غایت برودت هوا اکثر گرفته و جبال از سحاب پوستینها
سنجاب بر دوش انداخته از کثرت برف خطوط شعاعی از صدر و بال حسرت و چون نمود و خانه خود و مرغ به نیز
طرف و به آن طرف پرواز نمیکرد و ناچار از وطن مالوف و مسکن معهود باید سیر کشیدند چه تیغ
بصرش در جوشن برف کارگر نیامده و تیر نظرش در درون سحاب کند میماند و در چنین حالتی که از عالم
زنگار نو برف چون نامهٔ عطیان سفیدست و هوا مانند دل عاصیان سیاه و ازین غافل و چگونه جان بیرون
برم و ازین مسالک صعب بچه طریق جانب مقصد شتابم در اثنای این اندیشه و حیرت زاغی دید بر روی برف

مانند خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه در ایام بانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمده
بر رسم مریدان شرایط ضاعفت بجای آورده و چون گناه کاران در نظر زاغ و مانند فاقفان
برابر عجاوه بدر از نوبی ادب بنشست غراب گفت ای حمام خوشخرام از کجا می آیی و چه مراد داری گفت
مدتی پرواز جستیم بی غمیم روی نموده و این مرید یک اعتقاد از خراسان می آید و اصل از کشور بغداد
دارد چون گام در این ایام نهادم و قدم در این اطراف گذاردم جهان از پیش چشم من کسوت ظلام
پوشید گرد هنده و طریق مسالک مسدود مانده و راه گم کرده از نهمت بحضرت تو آورده ام تا مرا بصوب
صواب ورشاد رهنمونی کنی و بر منهج ممالک بغداد دلیلی واضح شوی و گر از من فی الحال در صدد آمده
از کرم رحمت معذور فرمایی که گمراه و غریبم بیت نشنید حمت زر و یا یاری عینم من الغریب عمی
فی الجوار و دیده وقت آن بجنگ باشاهینی دم دو دستی نیز دو طریق اخوت مسلوک میداشت و نرسید که
شاهین بجنگ آوردی چشم و دل آزار بر زاغ مسلم داشتی و باقی را خود بکار بردی و در آن نزدیکی ساختی
ریگ کرده کوهی نشیمن داشت و در میان ایشان همچنین موضوع آن بود که مرگاه زاغ صیدی یافتی کی بصب
را آوردی تا شاهین بر جناح تعجیل بتحصیل عهد اقدام نماید پس زاغ آواز میکند از درون پناه ندیده بر سر شیب
شاهین نشینی را در باقه قرار ساخت بنشست کلاغ گفت ای کبوتر من از حضرت معبود مامورم هر آنکه در نجات موقف
شخصم ناموسی که راه گم کرده باشد او را براه راست تقسیم دلالت نموده و وسیلهٔ احراز سعادت آخرت ساختم
اکنون تا آن کنگره را که در نظر تست می بینی گفت آری اشارت کرد که بر خیز و بران کنگره نشین که چون
بکتاب مامون سیر کنی از زمین عراق بغداد را مشاهده بینی مانند ساتین فردوس بزاغ شکوفه و ریاحین
آراسته و بساتین عارض دلبران نخط و خال پیراسته بیچاره بفرمان او بر پرید و بدان کنگره نشست نشستن
همان بود و در مخالب شاهین جان دادن همان نبدارد که این مثل برآن حال گفته اند بیت هر که زاغ
باشد رهنمای قیش * بکورستان بود همواره جایش * از اکابر الغراب دلیل قوم * سیهدیهم طریق الهالکینا
تو نیز دور راه نمودن کم از زاغ بنیستی و من بسیحه بدر اشتغال این حکمت سعی نخواهم نمود و در ابطال
این مصاهرت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم و پدر از من نیاید و مواجب رضای ایشان از من
منظور نیست و مخرجادی موافقت ایشان کنم و جنبه رنجی را متابعت ایشان قدم نهم و عم
چو بر سخن تو التفات نخواهند کرد و انند ختم صد ساله را بدست خود بر باد دهند اگر مرا بن پر
کار ایشان اندیشیده نه راضی شوی قواعد اخوت بر جا نماند و اساس برادری برقرار و اگر
بخت مدد ترا درین مخالفت باعث می کرده بنده ای تو میخواهی لیکن بر جواب داده و بر گشت می شنم

ما نگونسار - بهرام ازین سخن پای آرام شده و از بیم آن آشفته بر زبان آورد که من از آنکه پیر و زن فهم و بیداوانش
جرات و نالایقی تو مشغول گشتم اگر مرا بپای دار سیاست سپنجی و تو بر مسند وزارت باشی نخواهم
که خلاصی من باشاره تو روی نماید و چنان این سخنان گفت از خشم و غضب بیرون آمده روی بمنازل جهات
حبال داو بجنس نهاده ایشان را بر عقده باد و تحریص نموده با خود متفق کرد و بهروز ازین حال واقف
شده نزدیک پدر و عم آمد و گفت من ازین تزویج عظیم رنجیده ام و ازین حکایت نجابت بر خود گفته
سبب حیث و چه مانع آمده است این خود دولتیست که ما جوران جهان در طلب آن اند و این نصیب که ترا
روی نموده ما قابلیت که شهریاران زمانه آرزوی تمنای آن میکنند بهروز گفت قدر این دولت اگر من
ندانم که داند و قیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد و لیکن بهرام با بی او نمیخواهد مقصد من شنیده
عیش بر من منغص خواهند کرد و اولا ازین عنایت چگونه گریزم و ازین کرامت چگونه روی برتابم صواب
آنست که مدت یکسال یا دو سال از وطن هجرت کنم و در مستقر خود و مفارقت اختیار کنم و دختری
چند روزگار در گوشه خانه متردد نشسته و در افواه و السنه اندازند که بهروز در شب دست شکوه خود را
گرفته ازین دیار بیرون رفت و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و در کدام گوشه متوطن گشته تا دو
سودای بهرام مضمحل شده و از روزگار گوشمالی سزا یابد و مقرر است که عشق مجازی زود زوال پذیرد و
رشته دوستی گرانکند و بدیه منتظم گرده و از عدم ملاقات پیوند گسسته شود و از ناپیدایی چیز مطلوب
عنقریب اشتیاق کمیده و دیگر آنکه اگر من بسبب انتظام احوال و اورا کآمال انکاس و انکال در رزم و اطلب
علم عمرا ضایع نمودم و ترک وطن نکنم و از برای معاشرت پدر و ملازمت و باید از تحصیل علوم باز مانم عمر عزیز
خویش ضایع کرده باشم و ننگ بر کار نام و ننگ زده **بیت** عمر اسال و پار ضایع کرد * هر که
در بند یار ماند و دیار * عرو چون پدر و مادر این سخن همه استماع نشده با رنج بیفت تن در دادند بهروز زاد و من
بر راحله سفر نهاده و رخت عصا بر ناقه سیاحت بست و مدت ده سال بر اطراف عالم طواف کرده
در سواحل بحر و مراحل بر دوران نموده از هر شهری بهره از علم یافت و در هر اقلیمی بخشی از دانش گرفت
و آنچه از او وجیزه بدست آمد بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع آنرا
در قید ضبط آورد و در افانین علوم و قوانین کلام کمال یافت و بر معاریج کتابت و انشا ترقی کرد و داعیه
حب الوطن من الایمان از جنبش بهروز و چون نسیم از بار و دیار معهود و باغ او وزیده بوی ساحت
بلاد و مالوف بر مشام وی گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد خویش معطوف کرد و عزیمت مراجعت
با نفاد رسانید باندک زمانی بمسقط الراس خویش متقارب گشت و در هر شهری که دار الملک آن اقلیم بود

نزول فرموده پیش از وصول در آن بلده صیت دانش او بمسامع شیخ شریف رسیده و آوازه
فضیلت او شعف ملاقات در دلها انداخته بود و چون بهروز [illegible] فضل او و نکات علما نزد او بتفتیش مبادرت
نموده و چنانچه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و چون مباحثه بسیار واقع شد آوازه او
پیش از آوازه او بر فته شد و منتظر دیدار او شدند منتفع الحکمه گفتند هرگز ازین کشور چنین مردی
بر نخاست و ازین اقلیم چنین نوعی حکیمی ظاهر نگشت و ازین بستان زمان بار و در ثمر ازین درخت و از چنین
سر برنزد ازین مرد بالا گرفت باتفاق مجلس بیندگی پادشاه شتافته و در شرح کمالات و کمالات
بهروز خوض نموده و در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که در حال احضار
او فرمان داد و چون بهروز در مجلس حاضر گشت چنان ثنا و دعا ادا رسانید که ملک از آن بلطف و چون صاحب
حالت از نفحات او مغفور شد و پیش او بعد از دعا و ثنا فضل شیخ در تحریص علم تقریری کرد و موعظه بسیاری
در اشفاق رعایا و مرحمت بر زیر دستان در جیب و رشته رغبت آن طرف خواست ملتمس او مقبول افتاد و بعد
از آن ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو احتیاج است و مجلس ما بفضایل محصور تو افتقار پس در
استیفای ان رغبت مبالغه نمایید کرد و در التماس آن طرف استعجال نمایید نمود آنگاه ملک در باره بهروز انواع
عاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بارگاه خوش از جهت مسکن او سرای زیبا مهیا فرمود و مرتفعی نزد او
سفره نشانات و اوانی و آلات و ادوات پادشاهانه ترتیب داد و آن ملک از اسباب سلطنت و آلات جهانداری
ملک و دولت و حشم و خدم و لشکر و گنج بی نیاز بود و هرگز فرزندی نداشت که وارث ملک شود و همیشه
از نجابت ملول و متوحش بود و بسبب اتفاق در آرزو که بهروز بخدمت وی پیوسته گشت بازی شب چون که گویی
که از آسمان بقصد هرگز زمین گنبد از اوج هوا گرشکره قصر ملک نشست بهروز گفت این باز دولت بیگانه بر حصول
فرزندی گشت شهرها بپای دستند جهانداری را شاید امید که بدعای فقیران دستمند ازین ملک را طفلی محمود
که قدم او متضمن باشد مقصود روزی کرده و دوران یکی از مستورات حرم حامله بود فی الجمله ملک فرمود که این
باز را در قید باید آورد تا نتیجه فرزندی آن از بر دست خود جای بهم در در سایه همای دانش بهروز باز را
چنین رسید که چندانکه باز داران و صیادان قصد گرفتن آن باز کردند بهیچ حیله و دستان بر دست نیامد
و چون ازان قصه بجز نومیدی حاصل گشت ملک را گفتند هر چند که کوشیدیم و هر حیلت که توانستیم بعمل آورده شد و صیدان
باز نیفتاد و هر که باز را دشمنست بعد ازان التفات نکند و نه در دام حیله میافتد لیکن باز هر روز آمده و از بالای
دیوار ایوان کنگره قرار گرفتی و باز بر خاستی و آرام کاه خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت چه تدبیر اندیشی
سازیم و این باز را که بخلف پیوس الاز [illegible] کرده و دل شوق خاطر را مجروح کرده است بچه وسیله

در دام آریم بهروز گفت آن کنگره را که قرارگاه او است و نشستن بران عادت کرده خراب سازند و بجای
آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا عبا ازان ستاده و از چابک دست نیز نموده بهروز عمل نموده روز
دیگر باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود قرار گیرد چون بنیات مسکن مألوف بر خلاف صورت
معهود دید باز رمید و آن غارت روز نمانی بر بالای آن متحرز بود و چون دران هیکل آثار حرکت حیوانی
مشهود ندید و دران پیکر نشان زخم آدمی نیافت بر سر آن قرار گرفته بقید عادت توقف بجای آورد
آنگاه بر پریده بجانب نشیمن خود رفت عبا ازان روزی چند که الفت او بران صورت زیاده گشت
بهروز فرمود تا بر رسم مردان جامه بران پوشیدند و آن صورت را بخلقتی نو آرایش دادند باز بنظر تعجب
دید و شیوه سابق قصد منزل خویش کرد و شکلی نو دید که حادث شده و سیمائی جدید ظاهر گشته از تحت
تماشی منسیا دگر داند تا بتدریج معلوم نمود که دران تمثال حرکت حیوانی و جنبش انسانی نیست پس ساکن شده
ایمن نشست و چون چند روز برین بگذشت و بآن هیکل انس تمام گرفت بهروز فرمود تا آن نیاز را بآن
جامه بر جای خود که بود بر دوختند و شخصی بدان لباس و ترکیب بر وضع آن تمثیل جای گرفت و چنان بایستاد
که گفتی حس و حرکت ندارد و باز بعادت معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست آن
شخص باز را گرفته نزد ملک آورد و ملک بر عقل و کیاست بهروز آفرین کرد و بهروز گفت بقا باد ملک را
من باز را بدان حیله گرفتم که آن مار مرغ را ملک پرسید که آن چون واقع شد بهروز گفت
در کتب مسطور است
که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را با وجود دلالت دران
مکان پای رفتار نبود و یا هیچ مرغ را دران موضع از قوت شعاع آفتاب طاقت طیران نماندی و دران
هوای ماری صاحب سم و تجاعی از هر مکان داشت که از صوت او هیچ رونده بدان سبیل نتوانستی گذشت
و هیچ جانوری را از سبب او خواب بگرد دیده نیارستی آورد و مدتها آن مار در پی قوتی روزگار بسر برد
آخر الامر با خود گفت که چند بضرورت چرنده باشند و چرنده و خورنده و تا جانور در قید حیات است او را
از قوت گزیر نیست اگرچه روزی او در ازل مقررست و بنسبت هرکس روزی مقسوم و حسب ازلی ارزاق به
وقتی قسمت است نه بر حسب مطالب اما در تحصیل آن تکاسل و تکاهل نباید ورزید و در طلب آن جد و جهد
باید نمود تا من که از خود سر بزانو نهاده و با غم همدمی روزی جستن به دیده خیال نگرم امید دولتی
نجوانجه آرزو نکوهم جستجو پس صواب آنست که بقصد خود را مانند دانه در ته [illegible] کرم بیک [illegible]
تابش آفتاب [illegible] ظاهر نشود [illegible] تا دندان [illegible] دل مرغ رسانم یا چون دانه در پرده خاک متواری گردم
و بعد از [illegible] بسته و در میان یک زیر خود را دران فرو برد و چون چوبی که از زمین رسته

ربت بیستاد و جنبش و حرکت را فراموش کرده جلوه و جبه او بر رنگ خاک مکان قرار گرفته شده گمان
بردند که آن مار چوبیست که از زمین بر آمده و آفتاب [illegible] دفعه بر سر او می‌نشستند اگر مرغ بودی بکام زود
بردی و اگر مرغ بودی نشیمن ساختی با دیر و بکار بردی و بدان حیله تمام بر برده مرغان در قوت
گشت شد و نیز تدبیر پری اندیشیدیم تا باز غافل مانده گرفتار گشت شاه تدبیر و تقریر بهروز را ستایش کرده
ناگاه خبر رسید که آفتاب پری [illegible] فرمود که آفتاب مهر [illegible] بگیرد جان تا خواهد [illegible] گشت
[illegible] بیت لطف [illegible] چهره او [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] میدان [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] سواری خواهد کرد و از اثر [illegible] آفتاب [illegible]
خواهد نمود شاه و [illegible] بشارت اشارت فرمود تا [illegible] عظیم [illegible]
فرمود و در [illegible] خدا [illegible] آن عطیه را که خدا [illegible] داشت
و آن موهبت که آفریدگار کرامت کرده از قدم میمون بهروز رسیده و از برکت [illegible]
[illegible] صاحب کمال [illegible] حضار فرموده و بوزارت نوید داد بهروز گفت ای خداوند [illegible]
و هرکه [illegible] دیگر از [illegible] امواج [illegible] و خشم و غضب پادشاه [illegible] آتش [illegible]
سوخته [illegible] و از تقرب [illegible] حسد [illegible] شود [illegible] درگاه [illegible]
تا توانی [illegible] آتش خشم [illegible]
[illegible] هر صورت که [illegible] قبول کند و [illegible] امواج دریا [illegible]
[illegible] بیت [illegible] دریا [illegible]
[illegible] حضرت پادشاه [illegible] شاه [illegible] موسوم گشت [illegible]
[illegible] صلاح و فساد ملک [illegible]
مصالح و مفاسد امور [illegible] گستاخی [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] از جمال [illegible] تعجب [illegible] از [illegible]
[illegible] شاه چون [illegible] نمود و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرتبه خود [illegible]
و عقل [illegible] مقربان [illegible] عقل [illegible] ایشان بود و هر ملک [illegible]
و [illegible] عاقبت [illegible] گذشته [illegible] سلطنت [illegible]

ضایع کرده باشد بیت هر آنکس که بد باشد و بدسگال * نباید که بخشند شر اتصال * و صحبت بدگوی شاه را
بر ستم اغوا نماید و سخن حاسد در نظم تحریص کند بیت از ایشان شود شاه بیدادگر * جهان زو شود جمله
زیر و زبر * بر او از پس مرگ نفرین بود * همی نام او شاه بی دین بود * غرض از تمهید این مقدمه آنکه مرا [illegible]
که خاطر تو خطور از این سبب نماید و خیر شکر که از ضمیر تو از تهمت استیلا یافته خود در از آن فارغ دارد که اقبال
نظر سعادت بخش آنجناب تواند چه هیچ که بسمع کواذب فضلی در آن راه یابد و دولت سایه قبول
به تجدید بر سر تو گسترانیده هست که آفتاب حوادث منطوی کرد و در عدم قبول این شغل هیچ وجه عذر از
جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نباشد چون
امتناع بهروز با کراه انجامید شاه اثری نمیکرد و ابای و ابا لجاج ملک فایده نمیداد دست قبول بسینه نهاد
بجای خجسته و ساقی محمود بر مسند وزارت متمکن شد و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم
آمد که بیت زهی مسند وزارت آسوده تو دستور * چنان که پای موسی پایه طور * القصه بهروز بر ممالک شاه
نافذفرمان گشت و بموجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه
بر بام قصر برآمده بگوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر سر ناودانی که بر کنار بام گوشه
کنج [illegible] استحکام داده بود فرو رسیده بایستاد شاهزاده بر اثر گوی دویده از حاشیه بام در گشت
و در میان ناودان رسیده بایستاد و نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن پردگیان حرم
ازین حال آگاهی یافتند و در شاهزاده [illegible] از روی برداشته بیرون دویدند چون بنگریست کودک را بر ناودان
دیدند [illegible] بیهوشان مرد و دست بالا گرفت [illegible] الفؤاد فرو افتد [illegible] در این [illegible]
دست شاهزاده را بگرفت و بیاورد اما دست او در نیمه همچنان بالا مانده [illegible] طبیب حرکت نمیکرد
جماعتی از طبیب که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز گشته شاه از حدوث این حادثه تنگدل
گشت و از ظهور این اثر غمناک و دلتنگ شد و بحضور بهروز فرمان داد و چون بخدمت پیوست دریافت
از وی در این باب چاره جوی آمد بهروز گفت اگر پادشاه در این امید رنگ حیلت کار دیگر خیر نیست برای
مصلحت حکمی کلی ترک فرماید یا سهل وجهی این مرض را دوا توان کرد والا کار بجایی رسد که مرکز علاج [illegible]
نشود شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده مرد را بحرم در آمدند بهروز فرمود تا روی و موی آن
مستوره را برهنه کردند ازین علاج هیچ روی ننمود آنگاه اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند
و از این فعل نیز اثری ظاهر نشد بعد از آن گفت تا بند ازارش بگشایند چون دست بمحرم آن موضع رسید
آن عورت مرد دست فرود آورد و بند ازار خود محکم گرفت شاه چون این حال مشاهده کرد بهروز زبان

بغایت پادشاهانه [illegible] از ساحت [illegible] کیفیت این حال استعلام نمود بهروز گفت اصل این مرض از غلبه
اعراض [illegible] بوده و اندوه و رشحات نفسانی در آن ساعت که ستر عفت او از جا [illegible] برده [illegible] غلیظ
مفاصل او را فاسد کرده [illegible] و چنانچه در قوام آمده [illegible] و چون دست بر موضعی که تشنج نهاده بود حیا
غالب شده و حرارت غریزی مشتعل گشته آن [illegible] تحلیل [illegible] مفاصل گشاده گرد شاه گفت سپاس
و منت خدای را که مجلس ما بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما بوجود چون تو دستوری
مزین گردانید و ما شکر این نعمت بچه کیفیت گذاریم و عهده این موهبت بچه عبارت ادا نماییم آنگاه تقرب
بهروز روز بروز زیادت [illegible] ملک در [illegible] و چون کار بدین قضیه [illegible] گذشت شاه را از ولایت
شهری که مولد بهروز بود [illegible] روی توجه بمسقط الراس او نهاد بهروز که قناعت و موافقت به
[illegible] در خدمت ملک شتافت و چون بحوالی آن موضع رسید نواحی [illegible] ساخت آتش شوق
در کانون ضمیر بهروز استیلا یافته دو رود آب [illegible] و چون بهروز بدستور سابق [illegible]
اعلی رسید اثر دهشت و علامات حیرت از چهره او لایح و هویدا بود و ملک پرسید که سبب دلتنگی موجب
انقباض صحبت بهروز احوال [illegible] و مسکن معهود و حکایت برادر و عم و پدر را یاد کرده گفت چون
بدین [illegible] رسیدم آتش اشتیاق ملاقات عزیزان [illegible] گشته [illegible] آب
گرم از فواره دیده روان شده [illegible] شاه گفت [illegible] مقام
و موضع [illegible] اقارب [illegible] تو روشن شود [illegible]
نزدیک [illegible] خطه اقبال [illegible] بهروز شرایط خدمت بجای آورده [illegible] بمنزل پدر و عم شتافت چون
بشهر درآمد [illegible] موضع [illegible] والی شهر را دید که در مقام تخریب [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] که سیاست فرماید [illegible] یکی بهرام بود بهروز را چشم بر برادر افتاد
سیلاب اشک از دیده روان کرد [illegible] نجات ایشان [illegible] در ماندگان [illegible]
[illegible] مرگ [illegible] چون بهرام [illegible] و از غربت
شمشیر موت [illegible] وزیر [illegible] دعا [illegible] کرد [illegible]
عظمت [illegible] برادر [illegible] چون [illegible] سرای پدر خود رسید بهرام برادر را [illegible] شناخت عم و پدر که از
پریشانی کار بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه شده [illegible] آفتاب اقبال
وی بر ایشان تافته [illegible] دست خدمت [illegible] محکم کرده [illegible] خانه
بانوی آن نواحی گشت [illegible] بهروز [illegible] بهرام گفت ای برادر یاد داری آنچه گفتی [illegible]

بوزارت رسید و مرا بجای داد از پیشی با وجود که در سه مقاصد من سعی نمایی اکنون بیقین دانستی که ثمره علم و دولت
منصب ارجمند است و نتیجه جهل و غوایت دار مذلت بر اذکیا محجوب نماند که فواید علم با شوق اتمام
کردن و منافع دانش را تعداد و نهایت نه و حسن توفیقیه که در زمان پادشاه اسلام ابد الله تعالی
تعاقب بین الانام علم علم علمای علام تقبله جور آن رسیده و صدای شیوه فضلای ایام از اوج ثریا
گذشته توان گفت که در هیچ وقت از اوقات تحصیل موقوفات نزد کسی آنچه اکنون بمصارف
وجوب میرسد رسیده است دیده و گوش کرده و نشنیده و بر انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه و را
نفس آنچه اکنون مشاهده و میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع همه توجه خاطر آفتاب
آثر سعادتمندی روی نمود و که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب گردید امکان
مدد و مساعدت نماید تفصیل کمالات آن ذات بی بدیل و ترجیح عدالت نیز دولی عدیل بسیار یست
از ذوات و باقی دوات ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه اثبات نمود و می آید انشاء الله وحده العزیز
اکنون وقت آن شد که گیت خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان و … کار و قضایای ساسانیان که دو
طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف نماید و منه الهدایة والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **گفتار**

در بیان احوال طبقه سیوم از عجم که ایشان را اشکانیان نیز گویند

بباید دانست که اشکانیان نیز ملوک طوایف گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه
حاکم کرده بود و مال و خراج بیکدیگر نمیدادند و ممالک فرس بر دست پنجاه جابه دار ایشان …
رسید تا زمان اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال گذشت
و اول ملوک طوایف اشک بن اشکانست و بر جمعی بر قول ایشان زیاده اعتماد رفت و در اشک بن
دارا گفته اند و عقیده طایفه آنست که اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را ممکنت داد و دو مرده برانند که
چون اسکندر از ایران بمن مراجعت نمود یکی از سپهسالاران او از دجله بدین طرف آمده تا حدود ری تصرف
نمود و اشک بر وی خروج کرده ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از گماشته اسکندر انتزاع
نمود و بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرده باقی ملوک طوایف
برقرار خود بودند و اشک را بجهت امانت رخود و تقدم میدانستند اما هیچکس از ملوک طوایف باج
بادشاه نمیدادند و چون اشک بن اشک از همه مشهورتر و بزرگوارتر بود او را اشکان گفتندی اما …
راقم حروف بتتبع کتب تواریخ جهد نمود و اسامی احوال آن طبقه مفصلاً در نظر نیاید و آنچه مشاهده
گشت مختلف نیز بود در مرتبه که دو تاریخ با هم موافقت نمینماید و چون خواجه حمدالله مستوفی که صاحب

تاریخ گزیده است و حافظ ابرو مولف تاریخ حیدری که از مشاهیر مورخین اند ازین جمله کلمه در فضای
ملوک طوایف گفته اند و ذکر اسامی القاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد و بعد فراغ از اخبار مورخین
مذکور بروایت امام حمزه اصفهانی اقدام نمود **ذکر سلطنت اشک بن اشکان** بعضی گویند که او بعد از اسکندر
رومی خروج کرده با پادشاهان اطراف مقرر کرد … و اشکن نام او را در فرمانها بالای نام خود نوشتندی
قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا بهنگام فرصت یعنی با دشمن مدارا
باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود و مترقب و منتظر فرصت باید بود تا بخت مساعدت نماید و چون
خصم در دام افتد از دو انتقام غرامت باید رسانید و هم او گوید که اطفاء الغضب علی قدر فوت ملک
مهلک پوشیده و نهفتن خشم و کینه بر بزرگان قوم هلاک کننده است یعنی اصحاب دولت و قدرت …
نفقت عداوت در زمین دل محبت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و هم از کلمات اوست
کرغ الملوک فی کثیر یعنی مروت داشتن پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیارست بعضی گویند که مدت
سلطنت او دوازده سال بود و بیست **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصایت
بر سریر فرمان روایی قرار گرفت و در تاریخ حیدری گوید که پیشتر اوقات در سواد اعظم اقامت
داشتی و خاتونی از فرزندان یوسف صدیق علیه السلام در حباله نکاح او بود و جسر مداین او انداخت
و جسری آهنین که تا زمان کسری پرویز بجا بود او ساخت و دبستان آیین را هم در زمان او ظاهر شد
و شاپور پادشاهی بود صاحب همت و مروت و عادل و عاقل و همیشه باکتساب فضایل و تعلیم علما
بحکمی روزگار خود را مصروف داشتی و با فاده و استفاده مشغول بودی تا زمانی که در گذشت مدت
حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال بود و بروایت حمدالله مستوفی شش سال زیاده تفاوت …
که در میان این دو بزرگ است تفتیش نکردن از سخنان اوست که نادانی مصیبتیست که مزد و ثواب ندارد
و هم او گوید که نیکو رای و تدبیر نصف معیشت است و بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت
او مبعوث گشت **ذکر سلطنت شاپور بن بهرام** بحکم وصایت قایم مقام پدر گشت و در نواحی
سواد شهری بنا نهاد و انبار نام در موضعی که امروز در دیه است شهرکی اساس آن نهاد …
و آتش خانه بزرگ در آن ساخت ایام حکومت او یازده سال بود و بقول … **ذکر سلطنت**
بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی
بود با حشمت و اقتدار و شهریاری عاقل و کامکار بود و در زمان او یحیی بن زکریا بنی اسرائیل …
و حفیدنی بامر جبار منتقم حیات بسر بار گذاشته بصورت دیگر مصور شد و بعد از هفت روز …

ایشان زجان باملک سپردند ذکر سلطنت بلاش بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج
و تخت بهرمز تسلیم نمود و هرمز نیک سیرت و پاکیزه اعتقاد بود و شجاع و مردانه آورده اند که روزی او را
شکارگاه آهویی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفت هرمز از عقب او شتافت آهو در سوراخی
پنهان شد هرمز از اسب پیاده گشته بسوراخ در شد و مقدار یک تیر پرتاب سعی کرده بجای رفیع رسید
و در سر صفه خمی پر از زر کوزه‌ها بود و بر سر هر خمی خشتی از زر موضوع و در میان خشتی قرابه پر از مروارید
و بر سر هر قرابه گوهری تعبیه کرده و در آنجا لوحی سیمین مشاهده نمود که بر آن لوح بخط عبری نوشته
بود که این گنج خانهٔ فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب فرمود و تمامت آن گنج را
بر سپاه قسمت نمود مدت سلطنت او بقولی یازده سال بود و قول سیوم هژده سال تا آثار او شنیده
تاریخ جعفری مذکور است که یونس بن متی در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت نرسی بن هرمز
بعد از برادر بر تخت سلطنت بنشست و عدل و داد و دهش نام بر داشت و او را چهل زن بود و مدت
چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت
عیسی علیه السلام دعوت نمایند و چون نجار ایشان منتشر گشت قال الله تعالی إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ
اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ کافران هر سه را شهید کردند خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد
تا صیحه زد و مشرکان از آن آواز جبرئیل هلاک شدند ارباب تواریخ آورده اند که بعد از هرمز نرسی پادشاه
مدت چهار ده سال پادشاهی کرد و در نظم التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در
تاریخ جعفری ذکر نرسی مسطور نیست و بجای او نوش بن بلاش است چنانچه مسطور شد والله اعلم بحقیقة الحال
ذکر سلطنت فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد
ظلم کاشتگان او از حد درگذشت رعیت بضیق جمعی بر وی هجوم کرده او را از تخت فرو کشیدند
و جهان را پیش یا از علیهٔ نور خالی کردند و بلاش را بجای وی نشاندند ذکر سلطنت بلاش بن فیروز
چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی بلاد را مسخر ساخته در ممالک آباء و اجداد منتظم گردانید و به بنای باغ
اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات
یکی از اعمام خود را قایم مقام ساخت ذکر سلطنت بلاش بن فیروز در امور ملکی نپرداخت
امانیت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود درنگذشت گویند قصری عالی ساخته بود مشتمل
هفت طبقه و خود بر طبقهٔ علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آنجا بزیر انداختی روزی
تریاق بعجله خورده باسهال درگذشت بعضی گفته اند مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرت ناستوده

مدت در تاریخ جعفری گوید که قصهٔ اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر سلطنت خسرو بن
بلاش بن بلاش مدت بیست و چهار سال حکومت کرد گویند تبریز را عمارت از آثار اوست در تاریخ جعفری
گوید که او برادر خسرو بن بلاش بود و شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو بدست شکسته
از بخت مولود و کارروزی در خیمه رفته تکیه بر ستون زد و ستون از جای رفته کلاه خیمه بر سرش افتاده بان
درگذشت گویند شمعون الصفا در زمان او بود ذکر سلطنت بلاش بن فیروز بن هرمز در تاریخ
جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و چون قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد
جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشغانیان
کشته گشت و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان طبقهٔ دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان
بغور برز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه بوده اند که بر این سیاق مذکور میشوند ذکر سلطنت اردوان
بن بلاش با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بر وی قرار گرفت و
با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست سال حکومت کرد و در تاریخ
جعفری مسطور است که در عهد وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی پیشه گرفتند و حق تعالی جرجیس را بدیشان
فرستاد و ذکر سلطنت بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال پادشاهی
بسر برد و مولف تاریخ گزیده گوید که گویند عیسی در زمان او متولد شد ذکر سلطنت کودرز بن بلاش
بعضی از مورخان گفته اند که یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست و زمان پادشاهی او
سی سال بود و او را کودرز بزرگ خوانند ذکر سلطنت بیژن بن کودرز بعد از پدر پادشاه شد
و مدت بیست سال در سلطنت باند ذکر سلطنت نرسی بن بیژن بعد از پدر بر تخت سلطنت
متمکن گشت و مدت ده سال بامر حکومت فرمان روا بود ذکر سلطنت اردوان بن نرسی بعد از برادر پادشاه
گشت و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواسته دفع شر رومیان نمود
و مدت یازده سال در سلطنت استوار بوده درگذشت ذکر سلطنت اردوان بن نرسی پادشاهی
عظیم الشان بود و جمیع ملوک طوایف را دست و مدت سی و یک سال در پادشاهی کامرانی کرد
قاعدهٔ عدالت رعایت نمود عاقبت در جنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیانست بقتل آمد مستوفی
گوید که چند سطری که از احوال ملوک طوایف ثبت گشت از کتب قدیمی بر آن زیاده اعتمادی نبود
نقل کرده آمد و در نسخه که در آن وثوقی بود اسامی والقاب بعضی ایشان بر این نسق که مسطور
میشود در نظم نیاید کما قال فی مفاتیح العلوم و هم الطبقة الثالثة تسموا بذلک لانهم اولاد اشک

بن اشک و لقبهم اشکان ثم ابنه شابور و لقبه زرین ای الذی ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز ثم ابنه نرسی
و هو گیو ثم ابنه هرمز و لقبه روشن ای المضی ثم ابنه بهرام و لقبه نژاده ای النجیب و لقبه بلاش
و لوده نحبیه ثم اردوان و لقبه الاحمر

گفتار در احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان

معنی بابکان زیرا بابک است و او اول پادشاهیست که
ملقب بشهنشاه گشت و اول کسی است که شطرنج کم کرده آنرا بر میان نهاد و بعضی گفته اند که مسیح علیه
السلام در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشت و رسول بوی فرستاد و شهریار عادل دعوت دین قویم را
قبول ننمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر از نسل ساسان
بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا احوال و کیفیت ظهور او اختلافست چنانکه اگر مجموع اختلافات مذکور
مسطور گردد از مقصود باز می مانیم لاجرم بیکی از اقوال اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان گفته اند
که اردوان که اول ملوک اشکانیانست تابستان در اصفهان مقیم بودی و در زمستان در اهواز بسر بردی
و جماعتی گفته اند که تختگاه وی ری بود و تمامت ولایت فارس بیکی از امرای خویش تفویض کرده بود
و آن امیر حکومت دارابجرد بخواجه سرای خود تیری نام داده بود و تعهد آتشخانها بپدر اردشیر کرده
بابک که گفته شد باز گذاشته در آن اوان بابک شاه اردشیر را نزد حاکم دارابجرد فرستاد و چون آثار
عقل و کمال از اردشیر مشعشع گشت حکم کرد که اردشیر را بدارابجرد برده و دیری را مامور باو [illegible]
گردید حسب اتفاق هم در آن چند گاه تیری از تخت بتخته تابوت انتقال کرد و حکومت دارابجرد باردشیر
متعلق گشت بنابر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و خود نیز
در خواب دیده بود که ملکی بوی گفت بشارت باد ترا که حضرت وهاب المواهب تملک عباد و بلاد خویش
بتو ارزانی خواهد داشت لشکرها از اطراف عراق و آذربایجان کشیده و بمدد [illegible] آنگاه [illegible]
نوشت که زحمت لشکر [illegible] داشته اردوان [illegible] که مملکت فارس استیلا دارد و بقتل آورده بابک [illegible]
اشاره خاطر فارغ ساخته پسر بزرگتر خود را شابور نام که از سایرین [illegible] زندان [illegible] و دولت [illegible] بر
تخت سلطنت نشاند و او [illegible] بابک [illegible] اردشیر [illegible] شابور بر میان [illegible] و در همان
روز بابک در [illegible] حق را لبیک اجابت گفت شابور باحضار اردشیر مسرعان فرستاده اردشیر [illegible]
ننمود شابور در غضب رفت لشکرها مرتب ساخته بجانب [illegible] روان گشت اردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم آورده
متوجه مقابله و مقاتله شد چون بتقارب فریقین روی نمود برادران [illegible] با جانبین از خون [illegible]
غارت کرده او را گرفتند و مقید و مغلول کرده [illegible] باردشیر سپردند و اردشیر چون باصطخر استیلا یافت

بعد از روزی چند بحسب صوابدید وزیر [illegible] که با شاه بود از طریق [illegible] پای سلوک در گذاشته بود [illegible]
و سپاه خود متوجه کرمان گشت و در میان او و بلاش والی کرمان حسب اتفاق [illegible] و
بلاش در آن [illegible] گشته [illegible] اردشیر از آنجا به [illegible] حاکم آنجا را
بقتل آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته کشته و در سرحد [illegible] شهری بنیاد نهاد و چون این خبر بسمع اردوان
رسید مکتوبی خشونت آمیز به اردشیر فرستاد اردشیر در جواب نوشت که [illegible] باشد که بر تو ظفر یابم و سر
ترا از تن جدا کرده بآتشکده فرستم چه دولت از مرتبت عطایای و موهبت خدای [illegible] و حق تعالی دولت
آنکس را دهد و مملکت بدان شخص بخشد که [illegible] احوال [illegible] اردوان و اردشیر [illegible] اردوان اتفاق
[illegible] مسافت و ملوک [illegible] و در آن [illegible] رسل و رسائل
میان هر دو پادشاه [illegible] متواتر بود تا صحرای [illegible] جهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر [illegible]
وعده در آن موضع رسیده [illegible] ساخت [illegible] لشکرگاه خندق کندند و اردوان
نیز [illegible] لشکری [illegible] متوجه مکان مقرر شد بعد از تلاقی فریقین [illegible]
[illegible] در مقام جدال و قتال در آمد [illegible] اردوان بقتل رسید و در آن روز که اردشیر [illegible]
[illegible] گشت [illegible] خواندند و چون از مهم اردوان فراغت یافت [illegible] همدان [illegible] و از آنجا [illegible]
بلاد جبال [illegible] گشته مجموع قلاع آن نواحی را گشاده و از موصل [illegible] آمده [illegible]
شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد [illegible] نموده از آن موضع بسجستان رفت و از آنجا متوجه [illegible]
گشت و از جرجان [illegible] بلخ و مرو و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر آن ممالک [illegible]
معاودت فرموده و ملوک آفاق [illegible] تحف و هدایا [illegible] نموده [illegible] در میان [illegible]
[illegible] گردن اطاعت [illegible] الا
پادشاه [illegible] بدین سبب اردشیر [illegible] توجه فرمود و چون آوازه
وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف [illegible] حاکم [illegible] استیلا یافت که خود را از بالای [illegible]
انداخت و هلاک شد و بعد از آن فتح اردشیر [illegible] آمده در ایام حیات خود تاج شاهی [illegible]
فرزند خویش شابور نهاده زمام حل و عقد امور [illegible] کفایت [illegible] باز داد و مدت سلطنت
بعد از قتل اردوان چهارده سال بود و پیش از آن [illegible] پادشاهانی که ربع مسکون را
در تحت تصرف آورده اند یکی اوست و [illegible] عالم را طواف کرده با تمام شهرهای عظیم توفیق
یافت و از کلمات [illegible] اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا

عمارة الا بالعدل یعنی پادشاه را نگاه نتوان داشت مگر با لشکر و لشکر نتوان کشید مگر با مال و مال جمع نتوان
کرد مگر با آبادانی و آبادانی میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک
الغشوم خیر من فتنة تدوم یعنی شیر کشنده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنه
پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بفردی از افراد
حیوان رسد و مضرت پادشاه ظالم جابر در لحظه بصد هزار مؤمن موحد تعدی کند و فتنه پیوسته و
غوغای عام بخواص و عوام متعدی شود و در لحظه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالی از پادشاه
ظالم جابر صد در نیابد و هم او گفته باید که سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه دادگر بهتر
از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع و اماکن مقصور است و باران عاطفت سلطان
بخورد و بزرگ و قوی و ضعیف برسد و کافه برایا و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست که شر
السلاطین من خافه البری و خیرهم علیه الجری یعنی بدترین پادشاهان شهریاریست که بیگناهان از وی ترسان
باشند و بدکرداران بسیاست او ایمن و بلطف او نازان و هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک
بالدین یبقی یعنی شریعت بپادشاهی شهریاران تقویت یابد و مملکت بسبب احکام ملت استوار گردد
و پایدار ماند چه یقین است که بها و زینت ملک بحلیه دین و دانش بود و دانش واسطه استحکام مملکت بود
و قوت و رونق این هیبت و حشمت قایم ماند و دین و ملک و دانش و شمشیر توامانند و ملازمند و میگوید
لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها علی احد لا تبقی و لا ترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها یعنی بدنیا میل مکنید که
با هیچکس وفاداری ننماید و دست از وی باز مدارید که معیشت عبادت و حسنات و خیرات مهیا نشود و گویند
نامه که شاه اردشیر از زمره ملوک فرس بوصایای نیکو و نصایح نافع منفرد و متفرد است و از جمله مکاتیب
او نسخه ایست موسوم بکیانامه در کیفیت خروج ملوک طوایف باطراف و اکناف ربع مسکون و
کتابی دیگر دارد که آن را جهت عوام تصنیف کرده و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر آداب
خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و در آن تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده
که لحظه معطل نباشد و نفس موده هر که معطل باشد اندیشهای خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود منقولست
که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نمود که هیچ سخنی پنهان نگذاشته بود تا هر قضیه که شب بدار الملک وی حادث
گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر گشتی با وی گفتی که دوش تو فلان کار کردی و فلان
سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را باو رفع
میکردند و گویند هیچ رغبت از هیچ پادشاه چنان نمی رسیدند که رغبت اردشیر از وی و از جمله عادات

اردشیر یکی آنست که ایلچی دیگر را از راه دیگر روانه کردی چنانچه ایشان ملاقات نیابند و یا هرکدام که نامه
آورده دیگر آن را مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی با آن عمل نمودی و ایلچیان را باحوال ملکی که فرستاده بودی
تا خبر باز جستی و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم و بیش و از جهت چیزهای غیر واقع بپادشاه عرضه دارد و اگر سخن او خلاف
وفا و بود و هم آن پادشاه بچنین گوید که باعث لشکر کشیدن شود و بساعهدها که پایدار نماند نشود یکی
دروغ رسولان و خیانت ایشان و این از جمله وصایای اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف
سازد یکی بزرگ منشی دویم خوش خلقی مدام سیوم مستولی بودن بر قهر لشکریان چهارم حافظ رعایا بر نفس
مال و عرض از ویلات باشند تا از آفات لشکر و ستم پادشاه ایمن توانند بود که آفت لشکر سلطنت
زیاده در رشتی شرابت و ستم پادشاه مجموع مملکت حوادث روزگار را نزد پادشاه ببرد تا هرچه خواهد
بگوید و بکند و هیچ اندیشه ننماید و باید که پادشاه را ملازم می باشد که در حال عزت و بزرگی و حالت ذلت
و خواری را نصب العین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف ماند و ملال و دیگر آورد و در هنگام
قوت و استیلا ماند که از عجز و نامرادی یاد داد عرض نماید و هر پادشاه را که مشفق چنین باشد سلطنتش پیوسته
پایدار و عیشش همواره برقرار ماند

ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر بابکان و کیفیت ظهور وی

ناقلان جواهر اخبار چنین خبر داده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنابر وصیت
جدش ساسان تیغ کین بر اولاد و ذکور و اناث ملوک طوایف نهاده همه را از روی زمین منعدم گردانید بعضی
گویند که سبب این عداوت آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو بیکی از فرزندان اشک بن
اشکان رسد و بعد فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید قمرپیکر و خورشید منظر از او
پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرم پرسید که بکری یا ثیبه جواب داد که بکرم شهریار او را قابل
میل تمام نسبت بان دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود و بعد هیچ سیال یا صحبت او گرفت تا روزی
دختر پادشاه گفت که یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر از شنیدن این خاطر گشته روی بوزیر کرده
خود را طلب کرده گفت این جاریه را ببر و بکشتن اجای ده گردان وزیر آن عورت را بخانه برده چون
کرا او را حمل ساند آن ضعیفه گفت من از ملک حامله ام وزیر دریکار او حیله داشته از برای رسیدن نقص بکار
آورد و ایشان زکنده است میگوید بنجز او تا اینکه ان بحز و اقبال شهریار بار ورست نیابد
تدبیر خانه در زیر زمین از جهت مسکن آن مستوره مهیا ساخت آنگاه آلت رجولیت خود را قطع نموده در
حقه نهاد و بخزانه رفت و عرض نمود که بموجب فرموده پادشاه آن ضعیفه را در بطن زمین مخفی ساختم
و این حقه را امانتست التماس آنکه ملک بانگشتری مبارک آن را مهر کرده بخازن سپارد و مهر وزیر بنده ول

شده بمطلع ظهور گشت بعد از آنکه چندی از آن زن پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده وش علامات
اقبال درخشان هویدا بود و وزیر بشرط صدد تربیت میبود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک
گرداند چون چند روزی از ولادت شاپور بگذشت روزی شهریار را وزیر بغایت محزون دید و هنگام
فرصت سبب آن استفسار نمود شاه جواب داد که در این کرم که اکثر ربع مسکون را بحیطه تسخیر و تصرف خود
درآورده‌ام اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بحفظ مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت پردازد
وزیر گفت اندیشه نباید کرد که پسری نجیب و رشید داری و در حجر تربیت سعادت اردشیر مسرور گشته
از حقیقت حال استعلام نمود وزیر معروض کرد که حقه سربمهر که بخزانه پادشاه سپرده شده
طلب دارند این سر مکشوف میگردد بفرمود تا آنرا حاضر کردند و چون گشادند بموجب مهرونشان
پادشاه دیدند **بیت** کو مخزن اسرار امانت که بود ∴ کو مهر و نشان که بود ∴ چون
مهر را باز کردند آلت تناسل وزیر در آن حقه بود از مشاهده این بازیچه فلک حیران شد وزیر بعرض رسانید
که دوران که پادشاه مرا بکشتن آن جاریه فرمان داد دانستم که این جاریه حامله است شاه را خایف نشود
بطعن و غرض اهل این گروه متهم گردم که حفظ ستر و تقدیر خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا بهیچکس احتمال طعن نماند
چون آن مستوره وضع حمل نمود ستاره شناسان را حاضر نمودم و آنچه طالع شاهزاده تحقیق نموده گفتند
از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید
خواهد بود خدای را شکر گفتم و متعهد شاهزاده را پرورش دادم الحمدلله و المنه که اکنون پسری سرو قامت بر کنار جویبار
سلطنت بالا کشیده و ماهیت برج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حکایت خرسند
شد و فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و لباس و هیئت با شاهزاده مشابهت داشتند
بمجلس آوردند چون چشم شاه بر شاپور افتاد در مجلس این مقال مترنم شد **بیت** امروز شاه انجمن دلبران
یکیست ∴ دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست ∴ شاه فرمود تا بدست هر یکی چوگانی دادند و گوی در میدان
گرد زیر ایوان شاه بود افکنند پسران بچوگان بازی مشغول گشتند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود
افتاد دوازده کودکان کسی را یارای آن نبود که قدم در ایوان پادشاه نهد الا که شاپور بی‌هیبت
بایوان درآمده گوی را برداشت از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد اوست لاجرم
شاپور مشمول نظر عاطفت و مرحمت گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون هم سلطنت بر دوش او قرار
گرفت با رعیت عدل و داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی منتشر گشت اما صیت او از اول محبت او در دل
جای دادند و مدح و ثنای او بر زبان آوردند و در مدت سلطنت مشرف بود که هرگاه که ما قضیه

سخن گوییم باید که یک چشم پیش از آنکه تأمل کنند که سود و زیان او در چیست بحکم ما اعتراض کنند و در معاملها دخل نمایند
منقولست که بعد از تهذیب طرق عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدای دولت محاربه نمود تا مخالفان
منکوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ∴
ذکر فتح مدینه الحضر ارباب اخبار گویند که در مکانی که قریب میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام
عرب که او را ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب در تصرف او بود لشکرها
در آن ترتیب داده در محلی که شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود و لشکر او در آن حدود و ممالک روی
درآمده خرابی بسیار کرد چون شاپور از خراسان مراجعت نموده بر این جرأت مطلع گشت لشکر بجانب
ضیزن کشید و مدت دو سال و بروایتی چهار سال او را در مدینه حضر محاصره کرد و بهیچ وجه استخلاص آن
حصن دست نمیداد و ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت در اوقات ایام
محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالیقدر که اجمل الناس بود و در کنار لشکرگاه طوف
مینمود افتاد و آن ماه پیکر شیفته دیدار ملک گشته نزد شاپور قاصدی فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بحباله
حرم قبول فرماید طریقی بنمایم که فتح این حصن بزودی روی نماید شاپور از استماع این حکایت مستبشر گشته
پیمانها با ایمان مؤکد ساخت که اگر آنچه گفته بجا آورد من پاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم
چون تنازع میان جانبین بپایان انجامید عهود استحکام یافت نضیره بپادشاه پیغام فرستاد که کبوتری مطوقه
پیدا کرده بر پای آن بخون حیض دختری باکره خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر بالای قلعه نشیند و برج
باشاره نضیره چنان کردند یکباره برجی از آن حصار افتاد و لشکر ظفر اثر در شهر درآمده شاپور ضیزن را
بقتل آورده و دختر را بحرم فرستاد **منقولست** که نضیره شبی تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت چون
صبح دمید تفحص کردند برگ گلی در جوف جامه خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود شاپور از آن
متعجب شده از نضیره پرسید که غذای تو در خانه پدر چه چیز بود که بدن تو بدین نازکیست گفت
مغز استخوان زبده و نبات مصری غذای من بود و بجای آب صافی شراب ناب میخوردم گویا در وصف آن جمیله
گفته اند **بیت** گر گذرد بر پری آب از شعاع او ∴ از چشم آدمی شود از شرم نهان ∴ شاپور گفت بایدی
که رعیتی چنین کرده باشی حق او چنان بجا آوردی دیگران از تو چه خیر و نیکویی توقع داشته باشند فرمان داد تا گیسوی
او را بر دنباله اسبی توسن بستند و اسب در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید و بعد از
گرفتن حصار ضیزن لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر آن عاجز گشته با او گفتند
طریق آنست که تمام لشکر را بفرمایی که دستها از روی نیاز برکرده متوجه جناب الهی شوند که انجاح مقصود

منجر بدین شد که چون شاپور رفته بود با مجموع سپاه گرد حصار در آمده بهیات اجتماعی روی بجنگ نهاد
برخی از آن قلعه را گشاده فتحی عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم شده بر اکثر بلاد
آن نواحی استیلا یافت و از آنجا بازگشته شهری فسیح و عریض در عرصه ممالک خود بنیاد نهاد و در
اواخر ایام سلطنت وی مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد
شاپور او را طلب داشته از تو هم کرد بخت مسعودی گوید که شاپور در اول ملت او را قبول کرده و حسب
الامراء او بر گشت و مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یک سال بود و لقب او تیرده است آورده اند که
چون کرم و سخاوت شاپور بجای افراط رسید ارکان دولت او بخست نسبت کرده گفتند مال عزیز است و تحصیل
آن دشوار اتلاف محض اسراف است جواب داد که ان الکرم مختار من استوی عنده الذهب و الاحجار و نیز منقول
است که حدیث العقلاء من العاقل اکثره الاقوال و کلام الجاهل اکثره و بال و هم او گفته است که الرعیة
لا یقوم الا بالسیاسة و لا علم الا بتایید الله و لا صدقة الا بالنیة و لا رای الا بالمشورة ذکر سلطنت هرمز بن شاپور
پادشاهی بود فرزانه و عاقل و مردانه بوده و در صورت و سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان
گفته اند که چون شاهزاده اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام
نمود چه منجمان با وی گفته بودند که از عقب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران بر وی متفق گردد
از این سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته روی به بیابان نهاده پناه بخانه شبانی برده بود
در این اثنا شاپور بعزم شکار بپرواز آمده بدان خانه رسید و شربتی آب طلبید تا دفع عطش خویش
نماید دختر مهرک قدحی آب حاضر آورده بشاپور رسانید چون نظر بر وی کرد چشم وی بر جمال دختر افتاد
دلش از دست برفت از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از منست شاپور او را در عقد نکاح
آورده بقصر خود برد و چنین گویند که هر چند خواست که با او مباشرت کند دختر نمیگذاشت چون آن دختر بسیار
قوی بازو و زورمند بود حیرت الامراء از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم
میترسم که اردشیر صورت قضیه را معلوم کند و تقبل من و شاپور قبول کند که این سر بکسی در
میان نهم عاقبت دختر تن بتقدیر نهاده با شاپور در کنار آمد و حامله گردید و چون چندگاه بر این بگذشت
هرمز متولد شد مدتی بعید عروسی دختر مهرک و ولادت هرمز بن شاپور پنهان ماند تا روزی اردشیر
عالم بیک نگاه بی هنگام بخانه شاپور در آمده هرمز را بدید و شاهزاده مقبول نظر اردشیر افتاد
پرسید که این پسر از کیست شاپور تمامت قضیه را چنانکه بود معروض داشت اردشیر فرحناک شده
گفت الحمد لله که از دغدغه حدیث منجم خاطر من جمع گشت آنگاه هرمز را بولایت خراسان سرافراز ساخت

و چون شاپور بعد از اردشیر مستقلا بر تخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان نامزد
فرمود هرمز بدان ولایت رفته رعایت و استمالت عامه ساکنان آن مملکت بنمود و دل و جان بجانب ...
آنجا ... هوا دار ... گرفت طایفه از حاسدان به گوش پدر رسانیدند که او ... راه بر ...
متوجه بزرگ میشود ... شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد ... هرمز از حقیقت حال
واقف گشته دست خود را از ... بریده ... پیغام نمود که جهت آن این حرکت از من صادر گشت که
معلوم شود ... که دست تصرف من ... از مملکت کوتاه است چه در آئین ایشان ... چنان
بود که شخصی که با مثال عیوب گرفتار بود ... و ... از سریر فرمان ... منع ... چون پیغام هرمز
بشاپور رسید اضطراب بسیار کرده ... خورده و مکتوبی بشاهزاده نوشت مضمون آنکه ...
پسندم اگر جمیع اعضای خود را قطعه قطعه سازی که ولیعهد و قائم مقام من تو خواهی بود و او را نزد خود
طلب داشته نوازش بی نهایت فرمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد
مجموع عمال و گماشتگان شاپور را بر سر شغلی و عملی که بودند بگذاشت و مدت یک سال و دوازده روز بار
حکومت مشغول بوده و در گذشت از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار نبود که امارت
لشکر بوده و ... اول باید که خیانت نورزد و اندیشه باشد که در اول حال خواهیم عمال را بدانند و دوم آنکه چند
... باشد که از امور ناپسندیده ... کرده سیوم آنکه شجاع و دلیر باشد که مرحادثه که روی
نماید بآکه نداده و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ... و عده ... از لوازم ذات شمرد پنجم آنکه ...
دینار از دوی مقداری نباشد گویند که هرمز از دنیا با دست ... بود ذکر سلطنت بهرام بن هرمز
پادشاهی بود ... حلیم و مشفق چون ... سلطنت بر ... قرار گرفت رعایا ... جمع ... بود ... گفت
... رعیت کرده ... اگر رعایا احتیاج ... نمایند ...
... باطراف اقالیم ... تا ... سبب ... امور ... گفتند
امید داریم که ... از ... جواب داد که ... خدا ... دست
... توفیق ... داده ... بر ... کرم ...
... شما ... و ... ذکر ... که ...
مملکت او ... بیت ... بعضی از اهل تاریخ گویند که ... صورت کرد ... بود ...
شاپور ... ایران ... بولایت ایران ... دید ... بهرام
بن هرمز ... احوال مانی نقاش در بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون مسیح ...

زندگی رسید که عیسی با اصحاب خود گفته بود که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما باید که فرزندان خویش را وصیت کنید که تا متابعت او نمایند مانی تصور نمود که فارقلیطا عبارت از وست و حال آنکه این اسم همایون از اسامی شریف حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم لاجرم مقصود آن دعوی باطل نبوت کرده کتابی اظهار ساخت انجیل نام و گفت که این کتاب از آسمان نازل شده مسعودی گوید که اول شاپور بدین او درآمد و عاقبت از مذهب وی رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد و وی گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شده و مانی صورتگری کامل بود و نظیر در نقاشی نداشت … گویند با انگشت دایره کشیدی که قطر آن پنج ذرع بودی و چون برگار امتحان کردندی هیچ تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و مانی فی الجمله در بلاد هند و ختا او را رونقی عظیم دست داد زیرا که صورتهای غریب از وی ظاهر میشد و اکثر اوقات در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود

منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید و غاری دید مشتمل بر فضای خوش و هوای دلکش و چشمه آب صافی دران بود و آن غار یک راه بیش نداشت پنهان از مردمان توقف یکساله دران غار کشیده با تابعان خود گفت من بآسمان خواهم رفت و توقف من یکسال خواهد بود و بعد از یکسال بزمین آیم و شما را خبر دهم و آن از خدا … باید گفت اول سال در فلان موضع مرا طلب … که قریب فلان غارست مرا چشم دارید و بعد از وصایا از نظر مردم غایب گشته بغار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول شده و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و از آن لوح … تعبیر کرده اند و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود ظاهر گشت و لوح مذکور بدست داشت مصور بصوری و منقش بنقوشی که هرکس آنرا میدید می گفت **بیت** هزار نقش برآرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینه تصور ماست • خلایق از آن لوح در شگفت آمده مانی دعوی کرد که این لوح از آسمان همراه آورده ام معجزه من اینست مردم دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آنجا نیز فریب دهد و چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد و بهرام عاقل … سخنان مانی را بسمع رضا شنید و مانی مطمئن خاطر گشت و تابعانش جمع شده شهریار عالم عظمای مملکت را طلب نموده با مانی در مقام مباحثه و معارضه آمدند از جواب ایشان عاجز شده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی بر همه کس روشن گشت توبه بر وی عرض کردند از قبول آن امتناع نمود بهرام فرمود تا پوستش از بدن جدا کشیده بکاه مملو ساختند و بر دروازه شهر عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع و پیروان او در عقب وی روان کردند و

سلطنت بهرام بیست سال و سه ماه بود و لقبش شاهنشاه بود یعنی نیکوکار و گویند در معالجه خیول و دواب سرآمد اصحاب بیطره بود و از سخنان اوست که رکوب الفرس احب من رکوب عنق الفلک و هم او گوید لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع الشرف

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام گویند بهرام بن بهرام بسبب کثرت تعلقی که بفرزند ارجمند خود داشت او را موسوم باسم خویش کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدا سلطنت … بود و با امانت اعیان و اشراف و ضعفا … بسیار … آمده خواهند که او را از میان بردارند موبد موبدان از این صورت خبر شده با ایشان گفت که مصلحت وقت دران می نماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه کنید تا مهم باصلاح انجامد امرای دولت و متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشه نشستند علی الصباح بهرام هیچیک از ملازمان را ندید از کسی که … پرسید … نیافت و همه … نوبت ملول و متفکر شد درین اثنا موبد موبدان درآمد بتحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد بهرام سر در کشید او را اعزاز و احترام ننمود و چندانکه با وی سخن گفت هیچ جواب نداد بهرام فرمود که سلام تو بسلام مطیعان شباهتی دارد و وضع تو بوضع مخالفان مناسبتی اگر رخصت تکلم اجازت دادم موبد گفت من تعجب میکنم از … زیرا که خدای تعالی ترا داده است و ازین … که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد از … دوستی تو از دل … مرتفع گشت و … که مخالفت ترا در میان خواهند بست آنگاه سیر ملوک ماضیه را شرح دادن گرفت و گفت سبب بقای سلطنت ایشان افعال مرضیه و ترک اعمال سیئه و صفات حمیده و اخلاق پسندیده بود و بعد از آن داستان اسکندر دارا و شیرویه خواند و قصه بهمن و اسفندیار تقریر نمود بهرام متنبه شده و از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که از طریقه آبا و اجداد عدول نجوید و … جاده مستقیم انحراف ننماید چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف … بمجلس شهریار حاضر آمدند و تضرع نموده … ترویج نمودند و مواعظ ایشان در دل شاه اثر داده بود … نیکوئی پیش گرفت تا اجل موعود فرا رسید اما در مدت پادشاهی او اختلاف است بعضی هفده سال و برخی هجده سال و پیش از این گفته اند لقبش سکانشاه است یعنی پادشاه سیستان … در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان اوست که الدنیا فانیة و الاموال عاریة و او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام … عبارت از وست و در بعضی تواریخ چنان مثبت است که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ چون بهرام

مشتمل مسطور نیست اما ابن اثیر در تاریخ خویش در قصه بهرام آورده که فلما عقد التاج علی راسه
وعاده العظماء فاحسن الرد و کان قد سال ان یعفی من الامر ملکا علی سجستان و کان ذلک اربع سنین و قطع
ابر و سیکویند که بهرام بن بهرام آن روز که در تخت نشست گفت هستی پادشاهیم بواسطه آنکه از نسل
پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان
بدعا و ثنا بگشادند باز گفت اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است که جمیع مهمات بتوفیق صورت
اتمام می‌پذیرد و اگر در عمر تأخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که مسرور شوند و بر من آفرین کنند
و اگر نکبت اجل گریبانم بگیرد امیدوارم که خدای تعالی شما را ضایع نگرداند و هم حافظ ابدی گویند
مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه حکیم فردوسی چهار ماه گفته است بیت
چو برگشت بهرام را روز بخت ٭ بزرگی سپرد آن زمان تاج و تخت
ذکر سلطنت نرسی بن بهرام
او پسر بهرام و برادر بهرام ثالث است چون بر تخت جهانداری آرام گرفت گفت ما شکر نعمت
الهی که عبارت از سلطنت و پادشاهیست بعدل و انصاف خواهیم گذارد امید داریم که بآن خدای
که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که ملک را معمور دارد و پادشاهی برقرار باشد و رعیت
خوش وقت زندگانی کنند اما رعایا باید که از خدای تعالی بترسند و با یکدیگر بمعاشرت بروجه حسن [illegible]
و بر نهجی سلوک نمایند که صلاح حال ایشان در آن باشد و زیر رعایت پسندیده سیرت و دین دار و رعیت
پرور بود و با وجود آنکه لهو و لعب بسیار تمام داشت مرتکب آن نمیشد گویند در ممالک ایران صاحب زبانان
گشت و در قطع [illegible] از اقطار ممالک را در عهده کار گزاران کافی کرد و مردم اصیل را نوازش فرمود و
بذل عطایا کرد در زمان پدرش سالها بر اعمال دیوان بود و نه سال او در تاریخ معجم مسطور است که در ایام
حیات خویش تاج شاهی بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضای حاجات اهل حاجت مصروف داشت
و از صدمات خزان حوادث زمانه در ظل الطاف و احسان [illegible] کرامت یزدان [illegible] فضلا [illegible]
کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه را تب گرفت ٭ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ٭ چنین داد
پاسخ که راه دراز ٭ همی رفت باید نشیب و فراز ٭ ندانم از این راه چون جان برم ٭ چنین راه چون جان بپایان
برم ٭ بگفت این سخن وز جهان درگذشت ٭ وزو ماند افسانه و سرگذشت ٭ مدت سلطنت نرسی
بقول اصح نه سال بود و نقش نگینش [illegible] است
ذکر سلطنت هرمز بن نرسی
گویند در اوایل حال هرمز خوی
درشت روی داد و چون ملک پدر بدو منتقل شد کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که
باید که اول دیوانها [illegible] از سطوت [illegible] مردم توهم نموده بآواز بلند

گفتند خدای تعالی ترا بزرگی داده و رعیت را زیر دست تو کرده تا در کار پادشاهی این و خبردار کارت را
او دانست که مقصود خلایق از این مخاطبت آنچه هم بزبان آوردند که قبل از این ضبط امور مملکت
و کارسازی سپاه و رعیت بکفایت من منوط و مربوط بود و از سوء خلق من خبر یا بهر کس
میرسید اکنون که سر انجام مهام عالیان بمن حواله شد عادت بد را بخلق نیک مبدل ساختم و مهر زیر
دستان را در دل خود جای دادم رعایا که این سخن شنیدند بسجده رفت سرهای خویش را از زمین
برنداشتند تا آن زمان که زیر دستان [illegible] پادشاه آمده روی ایشان را از خاک برداشت و بعد از آن در
رعیت پروری و عدالت گستری دقیقه نامرعی نگذاشت گویند در دست او خاک و زر و یاقوت و حجر
یکسان بودی و طبع او با عمارات موافقتی تمام داشت چنانکه بر هر خرابه که نظر انداختی از سر تو هم
معمور شدی و بر هر ویرانه که گذشتی از یمن مقدم او آباد گشتی آورده اند که چون هرمز دختر پادشاه
کابل را خطبه کرد و حاکم آن سر زمین مخدره خود را با زینت تمام و تجمل مالاکلام بدار الملک هرمز فرستاد و
شهریار ایران او را در قصر خاص جای داد و هرچند محجوب است که خط بادیوار خلوت گزینید و از تکلف [illegible]
و [illegible] چند دختر [illegible] داشت و قطعا باشوهر [illegible] فرو روز پادشاه [illegible] استماع دختر در خشم
شده نزد وزیر کس فرستاد و سوال نمود که هر که فرمان شاه نبرد سزای او چه باشد چون فرستاده
بخانه وزیر رسید او را در منزل نیافت از پسر وزیر صورت مسئله پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین
مستحق قتل باشد قاصد باز آمده جواب را برای ملک عرض داشت هرمز از سبیل [illegible] غیرت دختر نمود و
بعادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز بر غضب فرمان داد تا آن [illegible] بقتل آوردند بعد از وقوع این
حادثه ملک از حرکت پشیمان شده تاسف و تحسر بسیار خورد و وزیر [illegible] خود را مخفی طلبید [illegible] تا از روز
از وزیر [illegible] گذشته را باز پرسید وزیر جواب داد که شخصی که بفرمان پادشاه عمل نماید مستوجب قتل است
سزا [illegible] دیوانه باشد ملک بار دیگر پرسید که شخصی که خون بیگناهی مباح گرداند او چه باشد
[illegible] وزیر گفت او را باید کشتن بنابرین پادشاه [illegible] فرمود که پسر وزیر را از حلق آویختند و بر دار [illegible]
و [illegible] یقین فرمود که هر سخنی که وزیر بر زبان آرد [illegible] چون وزیر بدان موضع رسید
گفت چه گویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد چه در دنیا و آخرت حق بجانب اوست
چون این خبر بسمع هرمز رسید وزیر را طلب [illegible] شال [illegible] پسرش را از دار فرود کرد و تدفین نماید
مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود و نقش نگینش [illegible] صاحب جمال ٭٭
ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف
چون هرمز بدار البقا خرامید او را فرزندی نبود که وارث ملک شود

ایرانیان غمناک شده تفرید آوردند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع کرده
از حوامل استکشاف نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نه بعد از تفحص مادر شاپور گفت در حمل من است
و چنان می‌نماید که پسر خواهد بود و چه نجابت سنگین است و در شکم یک موضع قرار ندارد و دایم حرکت
دست میل میکند علمای فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی بر بالای سر مادر شاپور آویختند
و دست بر خویش به امارت کمر بستند بعضی گفته اند که فرس از حمل او خبر داشتند چه منجمان گفته بودند
که از صلب تو پسری نامدار خواهد شد که ملک بدو انتقال یابد و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد
و ملتفت به احوال رعیت و سپاه و پدر از دنیا برین فرس اعیان ملک را بمراقبت فرزند موعود
وصیت فرمود فی الجمله بعد از فوت هرمز ... زمانی بیت طالع شد از سپهر شرف کوکبی بلند
روی دو زهره رخ و مشتری فرخنده پی باتفاق اکابر در اطراف مملکت آن جوان بخت شاپور موسوم گشت و
سکه و خطبه بنام وی مقرر شد و هر روز دو نوبت خلایق بر در قصر وی در ملازمت می‌شتافتند و امرا
و وزرا بفیصل مهمات مسپرده شده در ایام شاه در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری که
نافذ فرمان باشد نمانده است و امرای فرس بخدمت کودکی مشغول‌اند که هنوز در گهواره است بدین سبب ملوک
اطراف آفاق در ولایت ایران طمع کرده و از عرب و ترک و روم و کردان حرکت نموده به ضبط و تصرف
سرحد اقالیم نمودند و بیشتر از همه بنابر قرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج برگشاده آتش
فتنه و فساد عرب در حدود عجم مشتعل داشت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او
در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در ان ایام شبی از آواز غلغله مردم بیدار شد و پرسید
که سبب این شور و شغب چیست گفتند بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری که معقود است بر دجله این غلغله
در زحام پیدا می‌شود شاپور گفت تدبیر دفع این قضیه چنانست که جسری دیگر ببندند تا آینده را
جسری باشد و رونده را جسری موبدان و بزرگان این سخن را از شاهزاده شنیده از وی تعجبها
برگرفتند و چون سنش بحد هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین
سلطنت و تاج و تخت در سر ... نمود و حکومت ممهد کرده بود و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان
عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت
مشغول بودند مانند قضای مبرم بر سر ایشان تاخت و هر که را از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف
گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل بحار از ایشان نشان نماند و بعد از آن کشتیها
مرتب داشته از دریا بقطیف آمد و در ولایت بحرین کشش بسیار نموده و از آنجا بهجر آمد و از بنی تمیم و بکر بن

وائل و عبد القیس و بنی تغلب که در ان دیار بودند چندان از ان قوم کشت که جویهای خون روان گشت و چون
از کشتن ملول شد فرمان داد تا شانهای اعراب را سوراخ کرده ریسمان در ان می‌کشیدند بدین سبب او را
شاپور ذو الاکتاف گویند در مروج الذهب مسطور است که در ان حین که بنی تمیم از پاس سیاست شاپور
میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم بن مرار که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود ببرند او امتناع نمود
گفت مرا بجای خود بگذارید شاید که شما را از صولت خشم این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاص
دهم او را گذاشته رفتند روزی دیگر لشکر شاپور بمنازل ایشان رسیده بغیر عمرو هیچکس را در ان نواحی
ندیدند او را برگرفته پیش شاپور آوردند ملک آثار کبرسن در ناصیه وی مشاهده فرمود با وی خطاب کرد که
ای پیر فانی چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مرارم خدایگانا سیصد سال بر من گذشته است
چون قوم من بواسطه قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت
یاران باز ماندم امیدوارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دماء باز
داری و بر قوم عرب ببخشایی اگر رخصت فرمایی بعرض رسانم سخنی چند که در خاطر دارم جرات نمایم شاپور گفت
هر چه میخواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو اول
بولایت من آمدند و خرابی بسیار بحال رعیت رسانیدند و در رعیت من مکافات ... عمرو گفت
در ان وقت تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون بر وفق سلطنت ترقی کردی دست از ان حرکت
ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور فرمود که این ... بودند
قتل عرب بواسطه آنست که ما از علمای خود چنین شنیده‌ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و
دست تصرف بر ملک و مال دراز کنند عمرو گفت که وقوع این قضیه یقینی است یا بمجرد ظنی که ترا حاصل
شده در تنکیل اعراب اقدام مینمایی شاپور گفت در این امر که عرب عاقبت بر عجم غالب گردد هیچ شک
نیست عمرو گفت هرگاه جزم داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند
و طریق ... سلوک دارد تا این جماعت در وقت تسلط انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم وی عشرت
نیکو پیش گیرند و در رعایت جانب جماعت سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند
صواب آنست که ملک از خون ریختن بیهوده دست باز دارد که بیهودگی موجب نکال آخرت و ... استیصال
رعیت است شاپور بر عمرو شفقت نموده گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم
انحراف ننمودی ... راست و صدق قول تو بر من روشن شد فرمود تا منادی کردند که هیچکس من بعد
الیوم متعرض احوال اعراب نشود و تیغ انتقام در نیام کند و در همه صاحب مروج الذهب گوید که شاپور

ذو الاکتاف بعد از ملاقات عمرو و طواف حرم و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد
چون بحدود آن سرحد در آمد خواست که بلباس جاسوسان بدار الملک در آید و اطوار و اوضاع او را
مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود
توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسید اتفاقا روزی بشهر رسید که قیصر طوی ساخته بود و از غرایب
حالات آنکه پیش از خروج شاپور قیصر مصوری عجب کار بلشکر عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه
رساند غافل از آنکه حب الغرباء عمل نموده هیکل پادشاه ایران را با چهره عالی رسانید و بعد از مراجعت آن کار
قیصر مثال داد تا آن صورت را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند چون روز طوی بر مایده از انواع
قیصر و میان لشکر انگیخت در آن مایده کاسه بود بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر از کاسه مصور
بصورت شاپور تفرس افتاد و مرد و هیات را مشابه و مشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت
حال اعلام دادند ملازمان شاه روم شاپور را خواجه وار گرفته نزد قیصر بردند حاکم روم
حال او استعلام نمود پادشاه ایران جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم بنابر جریمه که از من صادر
شده از درگاه او بدین ولایت آمدم چون این کذب [illegible] پیش نبرد قیصر [illegible] در تهدید مبالغه نموده
بشمشیرش [illegible] کرد و صورت شاپور را در میان گاو دوخته بود تا او را در خانه گرفته و دست گیرا
در قصر [illegible] رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد اما در وقت توجه فرمود که
او را از قصر [illegible] آوردند و پیاده [illegible] در گردن نهاده در رکاب خود میدوانیدند و قیصر در
ایران خرابی بسیار کرد چنانچه بهر ولایت که رسید درختان را از سر بریده و از بیخ برکندی و چون بجانب
جند شاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت
و در شب عیدی که بحسب خاطر عید رومیان بود و در حقیقت عید ترسایان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب
اشتغال نموده موکلان از محافظت شاپور غافل شدند شهریار عجم جمعی از اعیان فرس که قریب او
بسته بودند اشارت فرمود تا بندهای [illegible] راکشاده بمقدار یاری روغن گرم [illegible] که بر تن شاپور
خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده [illegible] حصار شتافت محافظان از درب برج
شاه را بآواز شناخته دروازه را گشادند و او را باندرون بردند و مستحفظان [illegible] بشارت یافته
رسید پس شاپور فرمان داد تا در خزانه این سلاح گشادند و در [illegible] بجال قسمت نموده از شهر بیرون
رفتند و چون [illegible] کمان [illegible] ند و ایرانیان لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند شهریار
ایران مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس [illegible] روم [illegible] فرستاده

خاک ازان جا آورده و مرمت خرابی که در مملکت ایران از دست رومیان صادر شده بود اصلاح کرده و بجای
درختان خرما که از روم آنجا زیتون آورده بنشاندند و چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت
قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت اما در بعضی تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را
قطع کرده و [illegible] بر دراز گوشی نشانده بروم فرستاد و در تاریخ
معجم مذکور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از [illegible] قسطنطین که مدت قبل از مذهب نصاری
داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافت و لشکر تمام جمع آورده و چون [illegible] رسید که [illegible]
خویش [illegible] شاپور [illegible] بر شاه راه [illegible] نشسته [illegible] بعد از آنکه [illegible]
[illegible] هزار سوار جرار رسیده روی بجانب فارس نهادند شاپور [illegible]
[illegible] گشت چه [illegible] لشکر [illegible] و سپاهی [illegible] اگر در [illegible]
[illegible] در [illegible] ماه [illegible] روز [illegible]
با [illegible] نمود و [illegible] بمکتوبات ملوک اطراف فرستاد و چون مدد [illegible] رسید
[illegible] از [illegible] خورشید از مشرق [illegible]
بجانب خصم آورده با لشکر مخالف کارزاری نمود که ذکر آن [illegible] تا روز قیام باقی ماند و چون [illegible]
مساعدت [illegible] شاپور [illegible] رسید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت [illegible]
و [illegible] سرکردان [illegible] مساعد شده [illegible] سپاه [illegible] در ظلال رایات پادشاه [illegible]
یافتند آنگاه شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی [illegible] فرستاد که [illegible]
[illegible] ترتیب داده ام و کلمه [illegible] خوانده ام و انتقام خلق تمام [illegible] کشته [illegible]
از [illegible] و [illegible] اگر [illegible] خونهای [illegible] و عوض [illegible]
در [illegible] خزانه [illegible] ولایت نصیبین [illegible] عراق بوده
امروز در [illegible] شمشیر خلاف در غلاف میکنم و از انتقام [illegible]
میگردانم والا **بیت** نبعل ستوران پولاد سم • کنم ملک روم از [illegible] • با تش [illegible] خنجر آبدار
[illegible] روم و آن بر [illegible] • بعد از ادای [illegible] حاکم روم از خوف [illegible]
سپاه [illegible] شده از [illegible] ولایت نصیبین [illegible]
شاپور معوض شده و ارث ملک کیان را از فارس و اصفهان و سایر ولایات عراق و از ده هزار مرد
با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر مقیم گرفت و زراعت اشتغال نمایند و از روم [illegible]

راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه فراوان و نفایس امتعه و تحف نزد شاپور آوردند و بعد
از گذشتن صفا عازم مملکت خویش گردید چون بدیار عراق رسید بنیاد مداین نهاد و آنرا بیکسال تمام
کرد و دار الملک خود منسوب ساخت و از اطراف و اکناف جهان اشراف روی بآستان او نهادند و هفتاد و
دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی صرف نمود و قال فی مفاتیح العلوم لقبه هویه سنبا و معنی هویه الکتف بالفارسیه
و سنبا ای الثاقب و هو الذی قد یسمیه العرب ذی الاکتاف لانه کان یثقب اکتاف العرب و یدخل فیها الحلق
و تحمیل بها کان بخلع کتافهم از سخنان اوست که من ترک الی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلم که نسبت بمردان آنچه
گوید که نداند مردمان نیز نسبت آن گویند که نداند چه هر کس زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند
مردم نیز او را از غرض هدف سهام طعن و نشانه ناوک ملامت گردانند و دریست که گفته اند طعن اللسان اشد
من طعن السنان بیت پیکان ز زخم برون آید و نا شکل * پیرون نرود حدیث ناخوب ز دل * و هم او گوید
ان من الکلام ما هو اشد من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی بعضی از سخنان بمنفعت تر باشد از باران و
برخی برنده تر باشد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است و بعضی را اثر باران در ابل است در زمین تشنه چنانچه
باران زمین موات را احیا کند سخن موثر نیز دلهای پژمرده را آب حیات علم زنده گرداند و به نبات
دانش و حکمت و ثمره معارف بیارایند تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید و برخی از کلام حکم سیف
صارم و طبیعت شمشیر برّان دارد و این نیز در دو نوع میباشد یکی کلمات محکم براهین لایح و بینات واضح
که مستکبران و معاندان را سر انکار از تن جدا گرداند تا از ظلمه جهل بروشنایی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان
بندند و دیگری بر ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب غلالت و ترهات ارباب جهالت باشد
که مردم را از ذروه یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قمم جبال لایح حق و صدق در عمق وادی طغیان
غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب گردند و هم از کلمات اوست که بالمکاره یطلب جمیل القول
ذکر سلطنت اردشیر بن هرمس . نقلی قلیل است چون بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات
و زمان پادشاهی در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است و من بجابریت سلطنت نکنم چند انکه بزرگتر شوم و
در شیوه حکومت ارشد بود برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد و چون مدت چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود زمام
مملکت در قبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد و اما روایة طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر
شاپور ثبت افتاد و آن اینست که از شاپور دو پسر ماند یکی مسمی بپدر یعنی شاپور و دیگری موسوم به بهرام و
شاپور ذوالاکتاف را برادری بود اردشیر موسوم از وی بزرگتر و در هر چه شاپور اردشیر را از خود
دور داشتی و بر تربیت او اقبال نمودی بنا برین در وقت نزع بارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی

رسید که بعد از فوت من متولد شود و پس چون خبر فوت شاپور باردشیر رسید خشم بیدا شد که عجم او را بر خود
پادشاه سازند عظمای فارس وصیت مرزبان مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد و مجاهدت
او کمر بسته دار و اردشیر را از تخت روزی محروم گردانیدند و چون بعد از موت شاپور اردشیر بملک استیلا
یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل رسانید و باقی جهانیان اشراف عجم او را از سر سلطنت
خلع کردند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بجای او نشاندند و قول اول اشهر است و روایت طبری بیرون نوع
موافقتی دارد والله اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود عادل و مشفق
و نیکو اخلاق با رعیت احسان کرد و مستوفات مما با اطراف و اکناف نوشت و عمر در مطلع عدالت و
مجاهدت نمود و منه حزت حجت بعضی گویند که چون پنج سال دیگر بار از حکومت او بگذشت روزی در خیمه نشسته بود
و برخی گویند در خواب بود بادی صعب برخاست طناب خیمه گسسته ستون بر سرش آمد و براثر آن گذشت بیت
بخفت او و برخاست از دشت باد * که کس را نبد زان غلط باد یاد * بقوت ستونی ز خیمه بکند * بزد
بر سر شهریار بلند * جهاندار شاپور جنگی بمرد * کلاه شهی دیگری را سپرد * ابن اثیر و محمد بن جریر گویند که عظمای
سپاه وی طنابهای خیمه را قطع کرده چون بر سر وی رسید جان بقابض ارواح تسلیم نموده بود و القبض ثبّته
بحکومت را قم حروف گوید که شاپور عجم پادشاهی ساده لوح بود که خفته کاه و راکد شده در خیمه بسر
میبرد از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف و الشکر احسن منه یعنی نیست چیزی بهتر از احسان و انعام
و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم او گوید الاخ المخفوظ حیث کانت و اشد محافظة کانت فی قلوب الملوک که
یعنی کینه در مردان که جای گرفت از ان بیابد ترسید و از کینه که در ضمایر پادشاهان باشد بیشتر اندیشید
باید بود و هم از کلمات اوست که اشر کامن فی الطبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن و ان غلبت علی
صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدکاری در طبیعت مرکب از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت مر آن
ستولی گردد و نفس خود را از ان باز دارد و آن شر بخفی باشد و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد مغلوب
گردد و ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف چون در سلطنت قرار گرفت
بعد از یازده سال که از حکومت او گذشت سپاه بر وی هجوم کردند و در ان غوغای عام تیری بر مقتل
خورده بدان در گذشت در تاریخ معجم مسطور است که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرح تیر
کشته شد و بمثال این افعال از عادت دهر غدار بسیج است بیت چو آنکس که دشمن فراهم گرفت * چو کوه
بشمشیر عالم گرفت * کس از کرد و دستان نماند درست * که بنیاد اهل حسد باد سست * چون بهرام در زمان پدر
و برادر حاکم کرمان بود و ملقب بکرمانشاه شده بود گویند صورتی خاتمی نیکو و سیرتی پسندیده داشت

ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم

او را مجوس یزدجرد زدسنه یعنی بزه‌کار گفتندی
و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر بهرام خوانده‌اند والعلم عند الله و قبل از سلطنت بزیور
تمیز و محاسن اخلاق و کرایم افعال و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خونهای ناحق
ریخت و غبار فتنه و فساد برانگیخت و با علما و زهاد استخفاف ورزید و کلفت و بر رعایا زحمت
بسیار رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بیشمار نمودی و شفاعت هیچکس در باره گناه
کاران قبول نفرمودی و از ارتکاب مناهی یک زمان نشسته قتال انسانی مرتب بفرمان الهی بنیه اشقیا
و در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثة لا امان لهم البحر والنار
والسلطان یعنی سه چیز را امان نیست دریا و آتش و سلطان چون آتش در بیشه افتد خشک و تر بسوزد و
و چون بحر در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و چون پادشاه در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف
اجرای غضب فرماید و هم او گوید اعلم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل فی مکافات
الحسن عند القدرة والامکان یعنی داناترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت
و تعجیل نماید در مکافات نیکی هنگام قدرت و مکنت و از کلمات او است که دست چون از اعمال خیر
فارغ آید با افعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بجانب جرایم میل نماید و با وجود این
سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال لغات و درایت علم او بعمل مقرون نبود و بر مقتضای آنش
خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور
باشد بر ایذای خلق بر از کیا گفتی علما که مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب
اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجلس در آیند از همه بالا نشینند
و هر کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام تخت نشین پیش ایشان روند روی در هم کشند و از غایت
عجب و نفاق با اکثر مستحقان آن در نشسته باشد بر ایشان تقدم یابند تا قیامت کینه آن بیچاره در دل گیرند
و بعجایب و مسایل مشغول شوند و بغیر از قیل و قال بهیچ چیز راضی نشوند و چون کلمه از بیچاره بیهوده گردد
که نبود و نه وجه تاویل و توجیه آن توان کرد و در یک محل اندک غلطی داشته باشد سخن دیگر اصل بر آن
غلط کنند و مانند سگ درنده در قفای او افتند و او را رسوائی انجمن گردانند منقول است که شاه شجاع
با خواجه خود فرموده که بحث علما و تعلیم من استادی باید اکنون که چون دانشمندی را از وجه نماید
مردی آدمی بهاز باشد اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علما رسود و کسانی که بعلم ایشان
خود عمل نکنند در گذرد و در خدمت ایشان با بیقدر اختصار نماید و صفحات اوراق بذکر و اولاد

بهرام گور زیب و زینت بخشد

گفتار در بیان احوال الخروج و ظهور پادشاه منصور بهرام گور

ارباب اخبار چنین گفته‌اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال
عمر او از تندباد حوادث در همان چند روز منقطع گشتی چون بهرام متولد شد چند روز بعد از
چنگ مرگ امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا زایچه طالع و نظر
کرده از مجاری احوال او استعلام نمایند ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند
که اوضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتها در غربت نشو و نما
یابد و شجاع و دلیر و وارث ملک او گردد و با شجاعت و مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع
یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و مبتهج گشته از موضعی که لطافت هوا و عذوبت ماء مخصوص
باشد استفسار نمود تا در آن مقام تعهد فرزند دلبند قیام نماید جمعی در نظر بصیرت ولایت حیره
که از دیار عرب است جلوه دادند یزدجرد دل بر آن سخن قرار داد که نعمان بن امرء القیس که از قبل او
والی ولایت عرب بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن ولایت
مسکنی خوش و منزلی دلکش که باعتدال هوا موصوف باشد اختیار کند **بیت** پرورش گاه او چنان
باید ◦ کز زمین بر آسمان ساید ◦ تا در او اوج بر گشاید بال ◦ پرورش یابد از نسیم شمال ◦ نعمان بولایت
خود بهرام را برده از برای تربیت وی سه تن از دایگان قبیله اراده و چنانکه ابن الاثیر در کامل التواریخ
آورده که دایگان را اختیار کرد ثلاث نسوة ذات اجسام الصحیحة و اذهان الذکیة و آداب حسنة من بنات الاشراف
منهن عربیتان و عجمیة فی الجملة نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران طلب استادان حرفت بنایی
کرد و شنید که در نواحی روم مهندسی چابکدست شیرین کار موسوم بسنمار که قبای ابهام را در
قامت او دوخته بود و مصباح این شغل بجیب درستی او افروخته لاجرم منت توجه بسنمار را
مرتب داشته مصحوب قاصدی از شیرین سخن ارسال نمود و استادانه کوهر چون برق و باد بحضرت شتافت
چون مشمول نظر عاطفت گشت باشاره نعمان موضعی که از نظر عمارت چنان باشد اختیار کرده در ساختن
گران قدر که نشیمن بهرام مسعود بود و با او منجنس بزرگ دو نفر جسیم و صحیح انداخت چون دیوار
عمارت بقامت رجال ارتفاع یافت سنمار مخفی گشت و بعد از چند وقت باز آمده در کار عمارت
مشغول شده و هر دو عمارت را با تمام رسانید یکی بسدیر موسوم گشته دیگر بخورنق اشتهار یافت این
یک در بلندی و رفعت با آسمان مقابل شد و آن یک در نیکوئی و رعنائی با جنت برابری آغاز نهاد
بیت ستون برده بکوه بلند زرنگش ◦ ز نقش بندی رخسار لعبتان چگل ◦ ز رشته آن هیچ عیان

نمودی چه سنج ○ گرا و چه سنج نماید محیط مرکز کل ○ این قصه گوید که قول او در بیان ملوک عجم منقول است
که عجم یک قصر را خورنگاه می گفتند یعنی نشیمن طعام خوردن و دیگری را سه در بخوانند چه مشتمل
بر سه گنبد بود و شه اصل یکی را ملک عرب مرد و لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و دیگری را
سدیر نام کرد و در بعضی تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخته بود که در شبانروزی
بچند رنگ مختلف می نمود چنانچه هنگام صبح ازرق شده همیشه و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر
زرد بنظر می آمد چون تمام شد پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و سنمار متوقع بود و او
رعایت تمام نمود آن بیچاره نوح گفت اگر میدانستم که ملک با من اینهمه لطف و احسان خواهد کرد
عمارتی بهتر ازین می ساختم چنانچه بهر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی نعمان تصور کرد
سنمار جهت دیگری از ملوک بهتر ازین خورنق طرحی خواهد انداخت فرمان داد تا او را از بام کوشک فرو
انداختند و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان با وزیر خویش در بام خورنق نشسته بودند
در اثنای تماشا بصحرا نظر بر انهار و بساتین مرغزار که در اطراف و جوانب قصر بود با وزیر در تکلم
آمد گفت ازین موضع مطبوع تر و هوایی دلپذیرتر در عرصهٔ گیتی کسی نشان دهد وزیر گفت چنین است
اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و عرض فنا نعمان تفتیش نمود که
آنچه که پاینده ماند کدام است وزیر گفت ریاض رضوان و فردوس جنان که آن مرتب بر قبول دین قویم
و اطاعت فرمان رحمن الرحیم است نعمان ازین سخن متأثر شده بدین سبب گریه کرد و از قصر فرود آمد و
پلاسی در بر کرده ترک ملک و مال و اهل و عیال گرفته سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس
از وی نشان نداد و بعد از رفتن او پسرش منذر بترتیب و تنظیم امور خاص و عام مشتغل بود چون
شهزاده بهرام بسن پنج سالگی رسید منذر از عرب و عجم علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا تعلیم
او پرداختند و اندک زمانی بهرام در علم و حکمت و آداب فروسیت و استعمال آلات طعن و ضرب درجه
کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را بکار می آید شاهزاده بکار شکار و شراب و عیش و طرب پرداخت
در اثنای این سمع او رسید که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده عظمای فرس اتفاق نموده اند که کسری نامی
از اولاد اردشیر بابک بر سریر نشانده اند بهرام ازین خبر مبهم در هم شده از منذر بن
النعمان التماس نمود که او را بنوعی مدد و معاونت نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد
منذر انگشت قبول بر دیده نهاده هم در آن اوان فرزند خود را که نام نعمان بود بر جد خود مسمی کرده با
با لشکرهای گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنکه خون ظلم و خون ریختن یزدجرد بعد از ط

رسید

رسید سپاه و رعیت روی نیاز بدرگاه دعا آورده از بأس سیاسات و ظلم خویش مستخلص شوند تیر دعا بر
هدف اجابت جای گرفت ناگاه اسبی دیده شد توسن که در هیچ زمان مثل او ندیده بودند به روایت
اصح در قصر پادشاه پیدا شد یزدجرد فرمود تا آنرا زین و لگام کرده بنظر او رسانند مردم از مراکب
متوجه آن فرس شده آن اسب توسنی آغاز کرده هیچکس را نزدیک خود نگذاشت عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد
بنفس خویش پیش اسب رفته آن فرس آرام پذیر شد ستمکار او را زین و لگام کرده خواست که در پشت او پا
استحکام نماید چنان لگدی بر سینهٔ او زد که تا زاد در عدم در هیچ مکان قرار نگرفت مدت سلطنت او بقول
اصح بیست و دو سال و پنج ماه بود و خلق از جای او در رستند و صدقه بسیار بمساکین رسانیدند آنگاه اعیان
مملکت در مهم سلطنت باهم مشورت نموده گفتند اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب نشو و نما یافته و
خصلت ایشان گرفته طلب کنیم و ملک بدو سپاریم با ما همان کند که پدرش میکرد و بعد از استخاره و استشاره خسرو
نامی را از اولاد اردشیر بابک که عرب خسرو را کسری گویند بعد این آورده بر تخت نشاندند و گوهر وزر
بر سرش افشاندند و کمر متابعت او را بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند چون خبر واقعهٔ پدر و استقلال
ورام نامداری بگوش بهرام رسید بیقرار و آرام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر
سپاه عرب و عجم را جمع کرده و مجموع گردانیده کشان سلطنت بهرام همداستان گشته گفتند **بیت** بخنجر بر ما سانان که
جای خنجر است ○ کزین ذمه دارد و جانت مرکز در است ○ و بعد از تهیهٔ اسباب محاربت منذر پسر خود
نعمان را که مسمی باسم نیا بود با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب مداین فرستاده پیغام داد که
بر کسی که با تو دعوی مقابله و مقاتله کند مجادله و محاربه را آماده باش و در قتل و اسر و نهب دقیقه
نامرعی نگذارد و آمد تا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان روانه شده بعد از طی منازل و قطع مراحل
قریب مداین آمده و در سر حد سواد مدینت و شورشی از توجه او در ممالک عجم افتاد و از عقب نعمان بهرام و
منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند چون بدان بلاد رسیدند اعیان و اشراف مملکت ایران استقبال
نموده پادشاه عرب و عجم را ملاقات کردند و در میان بهرام و عظمای فرس گفت و شنفت بسیار رفت
آخر الامر بدان قرار گرفت که تاج سلطنت را در میان دو شیر گرسنه گذارند تا هر کدام از کسری و بهرام که
تاج را از میان السبعین بردارد منصب سلطنت مفوض بدو گردد و بسطام سپهدار دو شیر را با زنجیر و کلاب
در میان آورده بهرام با کسری گفت قدم پیش نه و تاج را بردار کسری با خود اندیشه کرده گفت **بیت**
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درجست ○ کلاه دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد ○ بهرام گفت ذو الصید
و طالب افسر و تخت توی تخت ترا با بزرگان مبادرت باید نمود کسری استنجاع نموده بهرام بشیر دل بهرام

صوات متوجه تاج شده شیری نامد او کشت شاه شیر شکار بران سبع سوار شده سنگی در دست داشت
بر سرش زد و آن گرفت شیر ماده دیگر بجانبش آمده بهرام گوشهای ورا گرفت سر بر سر زد چنانچه مغز سرش ریخت
تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون ریخت آنگاه تاج را برگرفته بتارک نهاد و زبان روزگار این بیت را
املا نمود **بیت** ز چنگال شیران برآورد ملک ‧ ز کام نهنگان برآورد کام ‧ و چون این امر غریب از
بهرام گور بظهور آمد گردان عرب و عجم آفرینها کرده تعجبها نمودند و سر بر خط فرمانش نهادند اول
کسی که بروی بسلطنت سلام کرد منذر بن نعمان بود **ذکر سلطنت بهرام گور** در مفاتیح العلوم آورده که
بنا بر آنکه بصید گور شغف تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید روزی در شکار تیری بجانب شیری
که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو بگذشت و تا نشت بر زمین جای گرفت و بدین سبب به بهرام گور
اشتهار یافت و در دست طبری و سایر تواریخ موافق این قول است و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بوجود او انتظام
شد بشفاعت منذر بن نعمان از جرم ارباب آنکه جرأت کرده دیگری را بر خود حاکم کرده بودند در گذشته
سپاه و رعیت را بمستمالت داد و مبانی قصر معدلت را تاکید نموده قریب به هزار تومان که بر رعایا باقی بود
بایشان بخشید و از جمله اهل فضل و دانش وظایف و رسومات مقرر فرموده و پرورش شعرا را از زمره مخصوصان
خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمعی از اعراب که در سن کودکی ملازمت وی مینمودند دقیقه نامرعی
نگذاشت و دست انعام و احسان برگشاده و لعلهای [illegible] در قید ولا و محبت خویش آورده و رخت
عزم از تیغ برگشته و عنان عدل برکشید چو پادشاه انصاف بنشاند و سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و
طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رایهای عالی
نموده بیاید که قاعده تقرر ملک و دولت خزانه است و خزاین چون از مال تهی گردد اساس حشمت و سلطنت
پریشانی گردد بهرام بر ظهرش توقیع نوشت که ما اگر عطایای آزادگان را بانعام و احسان [illegible] نکنیم پس بچه چیز توانیم
کرد از این جواب ساکت شده دیگر مجال اعتراض نماند **منقولست** که رعیت و اهل حرفت در زمان او مرفه
الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانکه تا چاشت سلطانی بکار و کسب مشغول بودند و باقی اوقات
بعشرت و صحبت مشغول گشتندی روزی در مجلس اهل شراب بهرام ناگاه [illegible] و دید که بی مطرب بعشرت مشغولند
از غایت تعجب نموده پرسید که چونست که خوش آوازی و صاحب سازی در میان شما نیست جواب دادند که
امروز بمبلغ صد دینار مطربی دست نداده [illegible] بهرام از این سخن متاثر گشته قاصدان
بولایت هندوستان روان کرد تا دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و آن طبقه را بر ممالک قسمت
فرموده عجم بایشان اختلاط و ازدواج نمودند آورده اند که [illegible] از نسل ایشانند ولهذا [illegible]

نداشته باشد کم توان یافت و چون بعیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسیده بود آوازه عیش
او از تنظیم امور ملک در عالم انتشار یافت بیکبارگی از اطراف قوت حاصله در حرکت آمده خاقان چین با دویست
پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد بعضی گفته اند که خاقان در
ولایت مرو لشکر انداخت و برخی گویند بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید اکابر و اشراف
از وقوع این حادثه هایل غمناک و مضطرب گشتند و هر چند بهرام را بر استجماع لشکر و دفع خصم منکر تحریص و
ترغیب نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی و تقدس کریم است و
رحیم بلطف او امیدوارم که مرا از دست دشمن نگهدارد و همانا حضرت از مجلس بیرون رفته با هم گفتند که او را
عقلی نمانده است یا از صولت خصم ترسیده است در خلال این احوال بهرام با هفت هزار سوار از ابنای ملوک
و عظامی عجم و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه و درنگ کام مینهادند با یوز
و باز برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قایم مقام گذاشت و خود در روی بشهر
آذربایجان نهاده خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفته تا به مقصد [illegible]
جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از [illegible]
بحر غضب و سیاست بساحل نجات رسانند خاقان این اخبار را استماع نموده بدانجا که رسیده بود ایمن و مطمئن نشست
بهرام از آذربایجان بارمن رفت و دلیلی گرفته از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که [illegible]
[illegible] از طرف غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شده و چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر
رسانیدند که خاقان فارغ نشسته و شب و روز بعیش و طرب تهیه کرده چنانچه آواز ناو نوش از منزل شاه
تا منازل ماه اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرده و در لیلی مظلم که بیداری در او صعب داشته اند **بیت**
شبی چون پر کشیده روی زشت بقیر ‧ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ‧ سواران خود را منقسم بچهار قسم نموده تا هنگام
[illegible] خاقان بخفتند و ترکان از نفیرهای و صدای کوس بیدار شدند که اسرافیل صور قیامت دمیده
که بهرام بنفس خویش بارگاه خاقان در آمده سر بریده او را که از حکم گردون گردن کشیده از بدن جدا
کرد و در عقب اصحاب هزیمت [illegible] همچون تاخت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست که چون قتل و غارت
لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت این خبر بسمع بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران روز
هیجا گزین کرده فرمود تا بر شتران نشسته بسیار از [illegible] کنند و هر یک از ایشان [illegible] و گلیمی با خود برند و برادر
خود را که نرسی نام داشت بجای خود بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را تحقیق گشت که از خاقان
میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بیشمار بخاقان فرستاده از در

خضوع درآید و پادشاه ترکستان استماع این اخبار نموده بخار پندار و غرور در کاخ دماغ او راه یافت
نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیشکشات بدو رسید اما بهرام فرصت موده تا مدتی که در کمین نشسته و پوستهای
انبان را پر کرده با هفت هزار کس که همراه داشت از راه طبرستان و جرجان و نسا راه شبها قطع کرده قریب بمرو و لشکرگاه
خاقان رسید و آنگاه پوستها را از سنگ ریزه پر ساخته بر گردن اسبان انداخته در شبی تاریک و دلیلی
عظیم باردوی خاقان راندند و از آن جمله آوازهای مهیب بگوش لشکریان رسید و ندانستند که سبب آن
چیست و چون خیل بهرام با لشکر خاقان نزدیک شدند لشکر ترک از صوت آوازهای جانگداز راه انهزام
پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورد
و بعد الامر من قبل و من بعد گویند بهرام در عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و در آنجا توقف نموده یکی از
سرهنگان را بجانب ماوراءالنهر فرستاد تا آنجا را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک دیار مشرق رسل و
رسایل متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد
میان هر دو مملکت تا لشکرهای جانبین از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم مملکت قرار گرفت بهرام عنان
عزیمت بدارالملک خود معاودت نمود و بعد از چندگاهی بر سبیل تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد

رفتن بهرام گور بدیار هندوستان

ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیت
معاش او را در آن دیار و حقیقت باز گشتن او را بطرق مختلف روایت کرده‌اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری
مرویست عاید برین میشود که چون بهرام بفتح و ظفر بولایت بازگشت نقد بقایای مال را که در ذمت رعایا بود
بایشان بخشید و زمام اختیار حل و عقد امور مملکت را در قبضه اقتدار مهر نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد
بهمن بن اسفندیار بود نهاد و ناگاه هوس مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن
دیار در باطن او غالب گشت بعد از استخاره و استشاره مهر نرسی که از عقلای روزگار بود قایم مقام گردانید
پوشیده و پنهان بجانب هندوستان عنان عزیمت معطوف داشت و پس از طی مسافت بعیده بدارالملک
هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی و اهالی آنجا از
چالاک سواری و تیراندازی او تعجبها کرده تا منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است
پیکر روی تمام قد مردانه فرزانه که دیده گردون از دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر
گیتی بچهره فرزندی مانند او ندیده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی نهایت
عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر رهگذر مردم می‌آید و هرکه در دم آن جانور مهیب
بی ادبانه هلاک میشود و چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند بدفع آن فیل نامزد کرد هیچ فایده بر آن مترتب

گشت و خلقی هلاک شده آمد و شد مردم از آن طریق منقطع گردید از این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت
آمده عنان بادپای هامون نورد را بجانب آن بیشه معطوف ساخت ملک از هیچ حیث آگاهی یافت شخصی از معتمدان
که ملازم بهرام باشند تا از کیفیت جنگ پیل و مانی او آگاه گردند آن شخص در پیش رفته بر بالای درختی برآمد و
که در آن جنگل بهرام متوجه پیل شده بانگ بر وی زد پیل آهنگ بهرام کرده شهریار پیلتن شیرافکن تیری در کمان
نهاده چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را
گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد و بشمشیر سر پیل را از کوه بدن جدا کرده و بر گردن خود نهاده و از بیشه
بیرون آمده در گذار خلایق افکند و نظارگیان از هر زمین دلاوری بهرام تعجب کرده از وی جدا نبودند تا بدرگاه
پادشاه ملک صورت واقعه را بعرض رسانیدند و ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون بهرام حاضر شد از وی پرسید
که تو چه کسی جواب داد که یکی از متعینان دیار فارسم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است
اختصاص داشتم غبار غمز و سعایت اهل حسد بر من خشم گرفت من از غضب و سیاست او اندیشناک شده بدین
ولایت آمدم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن بنشینم ملک را لطف کف و حسن مقال بهرام پسند افتاده
بصنوف اکرام و احسان او را محظوظ و بهره‌مند گردانید و در سلک زمره ندیمان خاص خاص خود جا داد و تا
جلادت و شجاعت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت او ظاهر و لایح میگشت و پیوسته مشمول نظر
عنایت و ملاطفت پادشاهانه بیشتر از بیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست قصد ملک
هند کرد و ملک میخواست که بذلت تن در داده خراج قبول کند تا ببذل اموال از چنگال مرگ امان یابد
اما بهرام از قبول این کار سرباز زده ملک را بمحاربه تحریص نمود و ملک بعزم جدال از شهر بیرون رفت و چون
تقارب عسکرین دست داد و مهم تسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان درآمده دلیران کشور هند را وصیت
کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا بخاطر جمع روی در کارزار آورد آنگاه بمحاربه دشمن شتافته هر تیری
که از شست جستی یکی را از پای بیفکندی و هر شمشیری که حواله کردی مردی را بدو نیم زدی و چون خصمان قوت بازوی
او را دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش بازگشت و بهرام را بچشم اعزاز
و احترام نگریسته دختر خود را با مالی فراوان بوی داده خواست که او را ولیعهد خود سازد و بهرام از این حال
واقف شده آنچه مدتی در اخفای آن میکوشید آشکار کرده گفت بهرام گور منم ملک هند از این سخن متوهم گشته
گفت مرا چه میفرمایی بهرام جواب داد که فارغ باش مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت کند
بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تست بمن بازگذار و هم تو بر آن ممالک خلیفه باش و از
جهت باسم و رسم هند و بی خراج میبود آن عمل نبرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرها بعجم باز و دختر پادشاه

هندوستان و مالی فراوان بعد از دو سال با ایران مراجعت نمود و بعد از معاودت از دیار هند وزیر خود را
مهرنرسی بود با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاد و عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم روم را آزرده بوم در مقام
اطاعت و مال گذاری در آمده لشکر با ایران باز گشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بعیش خویش روی آورد
ترک مهام ... و در بلاد سواد آن قتل و غارت بسیار کرد و مستغرق عیش خویش شد و عزلت و اعتکاف کرد و بعضی گویند که
بهرام در آخر حیات خویش در اثنای شکار بچاه هلاک ... افتاده ناپدید گشت مادرش در آن موضع
آمده رخت اقامت بر سر چاه انداخت با وجود آنکه فرمود تا چندان گل از آنجا بر کشیدند که اگر کلوخی در آن
می انداختند تا پشت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نی گورش ⁂ مدت سلطنت بهرام گور بقول مشهور و بروایتی هجده و یا
بیست سال بوده ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام گور چون یزدجرد بن بهرام گور بر تخت نشست مهرنرسی
که در زمان دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک ساخت و جهان را
بعدل و داد معمور گردانید و ملوک آفاق بدستور ایام بهرام سال بسال اموال بخزانه او میفرستادند و یزدجرد
در سلوک طریق معدلت اقتدا بآبا و اجداد کیومرث و پیشدادی مینمود و چون سالی چند از سلطنت او گذشت
پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدانجانب فرستاد چون حاکم
روم بر جرات و جلادت دلیران اطلاع داشت مال مقرر را سرانجام کرد با حاکم هفت کشور نموده مهرنرسی مقضی المرام
بوطن باز گشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز شاه بنابر آنکه با فرزند کهتر نظر عنایت
داشت فیروز را بحکومت ولایت نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولیعهد گردانید گفت بیت اگر چند فیروز با فر
و یال ⁂ ز هرمز فزونست چندی بسال ⁂ به هرمز همی بینم آهستگی ⁂ خردمندی و شرم و شایستگی ⁂ و چون هجده سال
از سلطنت یزدجرد گذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت بیت شاهی که با سیاست و با شر و
شور بود ⁂ شه یزدجرد از پس بهرام گور بود ⁂ جایش فراز قبه کیوان و مشتری ⁂ قدرش ورای جام بهرام و
هور بود ⁂ بگذشت زین جهان و بشد گر چه زین جهان ⁂ پنهان چو بهرام آمد و گوشان چو سور بود ⁂ قال فی مفتاح
العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور بعد از فوت
یزدجرد چون هرمز بضبط و ربط امور عالیان بر تخت نشست نوبت برخلق ظالم بود فیروز این خبر را شنیده از
برای ملک و استمداد به بلاد هیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خرد تر را ولیعهد
ساخت و مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قول سوگند داد سی هزار
کس بمدد فیروز نامزد فرمود مشروط بر آنکه ترمذ را با مضافات بتصرف نواب او گذارد فیروز با لشکر

کشیده و بر هرمز غالب آمد و بروایتی هیچ از هرج و مرج برادرش در گذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان
موفور مخصوص داشته باز گردانید اما از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد بوده و
پسندیده و نیکو نهاد و شاعری گفت بیت هرمز یزدجرد خداوند داد بود ⁂ با علم و عدل کرمت
کیقباد بود ⁂ با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار ⁂ پاکیزه ذات و سیرت و نیکو نهاد ⁂ آوازه بهمه رعد
افکنده و در گذشت ⁂ گویی که بوده و دشت که برد باد بود ⁂ قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانه ای الحکیم
بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یک سال بوده و در تواریخ دیگر در هیچ بنظر نرسیده
ذکر سلطنت فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بعضی گویند که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز بی نقار از اهل
... و بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت نمودند گویند بعد از انقضای یک سال
از سلطنت فیروز آب از آسمان نابرسید و انهار مجری را خشکی پیدا شده و بلای غلا در همه استیلا
گرفت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل ولایت در روز و شب بدین قرص خور و گرده قمر قناعت
می کردند و از غم نان زندگانی بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسیده محمد بن جریر طبری گوید که در
جیحون و دجله معتقد نم نمانده و آب چشمها و کاریزها در زمین فرو رفت و وحوش و طیور همه هلاک شدند
و هیچ کوه گیاه رست این ... گوید که فیروز در ایام قحط سال اهل خراج از رعایا برگرفت و سرعان
با اطراف ممالک فرستاد و تمام مردم را اعلام کرد که پادشاه میفرماید که توانگران در رعایت جانب فقیران
و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری از ولایت ... از علت جوع هلاک شود اهل آن موضع
سیاست خواهم کرد لاجرم در آن تنگی اوقات بغیر از اردشیر خره که زنی از نوایب تب تنگی او هیچکس دیگر ب
آنگی نرسید و چون نیاز و احتیاج عباد با علی درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی به بارگاه پادشاه بی
نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التهاب بدرگاه جمیع ذات کبریا طلبیده و هب بهمت ابواب رحمت مفتوح
گردانید و غبار محنت و زحمت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات طراوت اول باز یافتند و آب
قنوات و عیون و انهار به دستور سابق معاودت نمودند و در کوشش ... بجهة شماتت اعدای ملک
مسموم به پیر حال الفاکه کردند بیت دشمن آتش پرست باد و چهار بگوی ⁂ خاک بر سر کی که آب قبا برآمد
بجوی ⁂ و چون اهالی ایران از بلای قحط چنان خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بنابر ظلم مستغلان که از
جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع گشته بودند لشکرها جمع آورده و از نقض عهدنامه اندیشیده روان شد و
هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت عهد شکستن
همان شد که ایران و ایرانیان رسید بتفصیل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز را خوشنواز ملک هیاطله

استماع نمود و نهایت متوحش ضمیر و پریشان خاطر گشت یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه از ناصیه‌اش مشاهده
کرده معروض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده بر سر راه فیروز در معبر
لشکر انداخته به من عنایات الهی بهتر او را کفایت سازم اما ملک باید که بپاداش این خدمت در باره
بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید خوشنواز ملتمس سرهنگ را بپذیرفت و دل بر قول او نهاده بقول او عمل
نمودند چون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند سواری بعرض رسانید که درین محل شخصی
دست و پا بریده افتاده است فیروز باحضار آن مرد اشارت داده از حقیقت حال سؤال کرد سرهنگ جواب داد
که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم نصیحت کردم که ترک جنگ کن و با ملک عجم در مقام
تلاش مباش که طاقت مقاومت او نداری با چنین عقوبت مرا معاقب گردانید و درین جا بر تو انداخت تا
طعمه سباع گردم فیروز بروی ترحم کرده بعواطف خسروانه او را وعده‌ها داد سرهنگ مراسم محمدت بجا آورده
گفت خوشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که ازین راه با بلکه بغایت نزدیکست
بمخزن راه نفحص کنی و من دلیل باشم بشرط آنکه مواعیدی که پادشاه اعلام کرده بجهت بازماندگان ثابت قدم باشد
فیروز متقبل شده بگفتار سرهنگ راه بیابان پیش گرفت و عقلا هر چند مضمون حکیم بکار دادند بجالت بر وی
خواندند نافع نیامد و در بیابان معظم لشکر او از تشنگی هلاک شدند فیروز با معدودی چند بهزار جهد و
جان از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و شاه هیاطله باشارهٔ جمعی از خواص که از جنگ حوادث
امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاد و امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان
و مکرمت نسبت با تو بجا آوردم و ترا گنج و سپاه داده بمملکت موروث فرستادم تو در باره این همه حقوق
بنگاهیت جمعی را از دل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون باز
عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانی که بعد ازین بمحاربه مرا بنقض خویش مبادرت نشوی و لشکر بر نغر بستی تا معززا
و مکرم با ایران باز گردانم و باری دیگر بر سریر سلطنت نشانم فیروز هر عهد که او درین باب سوگندها بر زبان
راند خوشنواز صنوف الطاف در باره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گردد و فیروز
با ایران مراجعت نموده بر تخت سلطنت قرار گرفت اما همیشه ازین غصه بر خود می‌پیچید و شب و روز درین
فکر بود که چه چاره سازد تا خصم غالب مغلوب گردد **لشکر کشیدن فیروز بممالک خوشنواز بار دیگر**
چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز عازم گشت سوخرا نام شخصی را که
والی سیستان بود و از زمان منوچهر اجداد او در آن حدود حاکم بودند طلب داشت و مملکت خود را با دو
پسر خویش که یکی بلاش و دیگری قباد بود سپرده و بعزم جدال هیاطله نهضت کرد هر چند موبدان و نیکخواهان

از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد **مصرع** شرکی غرض استماع ندارم
ما یقول و با لشکری پرخاشجوی بسیستان خوشنواز روی نهاد و ملک هیاطله نیز بجمع سپاه پرداخته
در عقب لشکرگاه خود خندقی عریض و عمیق ترتیب داد و سر آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد جدال و
قتال گشت و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمد
و فضیحت غدر بر وی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نبود و بعد از لحظه که بازار حرب از طرفین در میدان
بجولان در آوردند ملک هیاطله روگردان شده و از راهی که در میان خندق گذاشته بود درگذشت فیروز بگمان
دشمن بی توقف نموده یکبار در خندق که هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان او که مرافقت کرده خوشنواز با
لشکر دست تقتیل و غارت بر آورده مال بسیار بچنگ افتاد و دختر فیروز که از عقلای زمان بود و آن
شد زن پادشاه عاقل که پسر او در لشکر مصاف داشته دختر از آنجنگ میبرد چون ایشان را قبر کرد و نقد عظمی بود
بیع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم آورده عازم بلاد هیاطله گشت
آخر الامر میانه سوخرا و خوشنواز بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران ایران را با اموال و اوانی که
از ایرانیان گرفته بود باز پس داد و سوخرا دستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را
بر سلطنت نشاند و برادرش قباد گریخته پناه نزد پادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقول صحیح
بیست و شش سال و بروایتی بیست و یکسال بود **ذکر سلطنت بلاش بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور**
چون عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل و داد پیش گرفت و در باره سوخرا احسان بسیار نمود و امر
ساباط مدائن را بنیاد نهاد و شیوه دیگر آن بود که هر کس که جلای وطن پیش گرفتی حاکم آن موضع را عقوبت
فرمودی و با او گفتی که بسبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار کرد و در عهد سلطنت
بلاش قباد برادرش از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشابور رسید با زرمهر پسر سوخرا
که ملازم او بود شکایت کرد که از عدم زوجه آزار می‌کشم زرمهر دختری خوب روی متناسب الاعضا از بنات
عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید و دختر را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد
داد و شاهزاده شبی با دختر بروز برد و آتش شهوت ریخت و در همانشب دختر بنطفه نوشیروان
حامله گشت و صباح قباد دختر را انگشتری خود داد و بنزد مادر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و
قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان چین رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از انقضای این مدت
خاقان قباد را جیشی گران داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید پدر دختر را طلبیده از حال
منکوحه پرسید آن شخص شاهزاده را بمولود فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان را طلب داشته او را

مصاف نمود جالاوجیز نابود و در همان موضع خبر آمد که برادرش بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده از سرای
فانی بعالم باقی رفت قباد قدم آن پسر را بر خود مبارک دانسته مخدوم زاده را با مادرش با تجمل تمام بخود
در مداین برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ..

چون بر سریر فرماندهی
و جهانبانی متمکن گشت درباره سوخرا که مصاحب تاریخ او را سوفرا نیز گویند انواع مکرمت و احسان مبذول
داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع بوی فرموده و تاریخ معجم مذکور است که اهل عجم در مهمات کلیه و
جزویه بمشورت سوخرا کار کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح میداشتند و از پادشاهی قباد را غیر نام
نماند و از آنجا که غیرت سلطنت است قباد در این صورت مستحسن نمود همت بر دفع سلطه وی گماشت
و شاپور سپهدار را که از سرداران صاحب جود بود در خلوت طلب فرموده اظهار ما فی الضمیر خود نمود و
شاپور گفت شاه خاطر جمع دارد که فردا ولا او را از این غصه فارغ گردانم روز دیگر شاپور در
حضور قباد بر سر مهمی با سوخرا مناقشه کرده کار بآنجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلس
بیرون برد و بزندانش فرستاده و بند در پای او نهاده در همان چند روز مرغ روحش را از قفس قالب آزاد
کردند و چون چند سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و کیشی عجب در میان
خلق آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در روز یکشنبه مردم را بترتیب داده
سوراخی متصل بآتشکده ساخته و شخصی را در آن پنهان ساخته با قباد گفت که معجز من آنست که آتش با من سخن گوید چون
پادشاه بآتشکده حاضر شده مزدک بحضور او هر چه خواست گفت و شنید قباد فریفته مزدک گشته مذهب او را
قبول کرد و حاصل مذهبش آن بود که اموال و ازواج خلایق بر یکدیگر مباح گردانید و جمیع مشتهیات را بمحرمات
مستحقات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که
در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و امثال آن بذلک قناعت نمایند و خود جامه پشمین پوشیده و عبادت
مشغول می بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و سفلا متابعت او میکردند و چون اتباعش بسیار گشت
کار او مرتفع شده بدرجات بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان را کشیدند و اموال قوم او را تاراج کردند
و در آن چند وقت هیچ فرزندی پدر معلوم نبود و هیچکس را بر مال و ملک خود اعتمادی نماند منقولست
که روزی مزدک مادر نوشیروان را از قباد طلب داشت و قباد در آن باب همداستان شده نوشیروان الحاح کرد
و پای مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون بیداد قباد و مزدک در عالم شیوع یافت اعیان
و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای وی نصب کردند و بیان

اخذ و قید قباد و استخلاص یافتن او از بند و استعلای او باز

بعد از آنکه عظمای دیار فرس دست
تصرف قباد را کوتاه کردند او را بزندان فرستاده محبوس گردانیدند اما در میان ایشان خلاف در کیفیت قید
و اطلاق قباد اختلافست و چون داعیه آنست که عنقریب در تحریر دفتر دوم شرح وقایع خانه مشکین علام
بار را بعضی از روایات اختصار کرده بازنمینماید که چون عجم قباد را گرفته خواستند که مزدک را نیز بکشند
بنابر کثرت اتباع بر دفع او دست نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را بکشند بعد از آن مزدک و مزدکیان را
بردارند و قباد را خواهری بود که در میان زنان فرس بخوبی و زیبایی امتیاز داشت و در میان قباد و خواهر
باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاجی دست داده آن جمیله میخواست که بمکر و حیله قباد را از زندان
خلاص کند لاجرم خود را آراسته بدر مجلس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که در
میان او و قباد تجدید ملاقاتی روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران و مدهوش مانده گفت
اگر حکم مطاوعت من نمایی اجازه دیدن قباد دهم آن ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرد و بعد از آنکه با قباد
صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر خود بیرون آمده با موکل گفت میخواستم که بوعده وفا کنم عذری که متعارف
نسوانست در آن محل پدید شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم زندانبان راضی شد و یکبار دیگر
نزد قباد رفت و شبانگاه مصاحب قباد را در مفرشی پیچیده بر سر خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آمد
موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت برادرم مکروه میدارد که در جامه خوابی که زن حایض بر آن
خوابیده باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا در خانه برده دیگری عوض فرستم موکل معتقد این سخن
ملکه نموده دم درکشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از طلب و جوی او باز
ایستادند آنگاه با معدودی چند از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد و ابوحنیفه
دینوری میگوید که در این سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید بقریه از قرای آنجا نکاح دهقانی
از نسل فریدون فرود آمده مادر نوشیروان از آنجا بحبوبت رسید روز آنجا بود در روز چهارم بجانب مقصد
شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال در آنجا بکام و ناکام توقف نمود عاقبت
حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران زمین فرستاد و چون قباد بقریب سابق رسید شوری
میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر در میان این دو پادشاه مقابله واقع شود معلوم نیست که حال
بکجا رسد و مهم بمطاوعت و متابعت قباد قرار داده بصیانت اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاه شان
کرده بود روی بعسکر قباد نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه گناهان
ایشان را بخشود و از سر خون برادر نیز درگذشته بنوازش فراوان خاطرش را مطمئن گردانید و زمام حل و
عقد مملکت در قبضه اختیار و اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه

واقع شده بود مشغول گشت و اطراف و ولایات مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس انوشیروان مزدک و مزدکیان
زیاده و قوی شده بودند قباد پادشاهی عمارت دوست بود گویند عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح انداخت
و گنج و بروج و میافارقین از جمله بناهای اوست و در حینی که ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور باز
گشت و چون چهل و سه سال از مسند سلطنت و پادشاهی او گذشت متقاضی اجل تقاضا نمود نقدش بگرفت
رخت و گرانمایه لقب برادرش جاماسپ نام و برادر دیگرش جاماسب بنکار بن ملقب بود ذکر سلطنت کسری
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بود اما
نوشیروان در میان ایشان بمزید لطف تقریر و نیکو رسم اخلاق و محاسن آداب و تحصیل مهمات
و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایشان امتیاز زیاد داشت و رشد و نجابت او بمرتبه
رسید که پدر آن کار دیده در صغر سن او وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین داشت در سرانجام
اکثر مهام بقول او عمل مینمود گویند روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصایل پسندیده در تو جمع است
اما عیبی داری و آن عیبیست که گمان بد در بارهٔ مردم بسیار میبری و من میگویم که مطلق بگمان خود کار
مکن بسی احیانا بعضی خلق نیکو کار باشد که گمان بد در حق غیر موضع بسیاری علمای نیک را در توقف
اندازد و نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول کرد گویند که قباد در اواخر
ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بامهر موبد موبدان سپرد و در آنجا تصریح کرده که بعد از فوت او نوشیروان
با امور مملکت قیام نماید چون قباد در حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمد عهدنامه را اعیان ملک بخلف او
خواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ ایالت گردن پیچیده سر باز زده گفت که نظام امور مختل شده است
و مصالح جمهور مهمل مانده و خلاف در میان خلق پدید گشته و اراذل و سفلگان استیلا یافته اند و
هر کس که خواهد که درین عهد ریاستی بحکم کند ملامت بشما رساند و هرگاه که من برین امر اقدام نمایم خاطر شما
از من آزرده شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین خونها ریخته آید و درین باب استقبال خاندان ولی
نماید و این صورت مخالف مقتضی طبیعت منست عظمای فرس مبالغه کرده پیمان بایمان موکد گردانیدند
که سر از فرمان او نپیچیده رضای خود را باشارهٔ وی مقرون دارند و سر و مال باز نمانند نوشیروان
بعد از تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و این سخن گفت که حکومت ما مبنی
بر اجساد است نه بر قلوب چه غیر از حضرت عالم الاسرار سبحانه کسی را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نمی باشد مبنی
تفحص از اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و هرگاه که از قصد و در باشد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای
نفس و چون امر که فساد بدان منطرق شده باشد بیمن معدلت ما بصلاح باز آید قواعد قصر دولت استحکام

پذیرد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت خرابی چشم عمل بنگر روزگار مسعود خراب میکند اما که
کسری را نقلست گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک بود و اتباع او و در
باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی گویند که نوشیروان در مدت امارت مزدک حمایت
آغاز نهاده در مجالس خاص با او التفات مینمود تا روزی که از سیاسات پاسبانش است تعاون او بر شکوه شخصی او را
کرد و آن بیچاره تعظیم بارگاه نوشیروان آورد و پادشاه مرغیه التماس نمود که مزدک آن معتقد را گوید که دست
از آن عورت باز دارد مزدک بسخن پادشاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفت و فرمود تا سر او را تسخیر کنیان
از تن جدا کردند و یاران او و غوغا بچه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خون ریز بر ایشان نهادند پس آنگاه
در مداین و سایر بلاد بر تعقیب مشغول گشتند هرجا که مزدکیی می یافتند میکشتند و برخی اعتقاد آنست که کسری با
مزدک نسبت محبت ورزید و التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان با عزت و
خلعت مرتب گرداند مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصل نوشت و معروض ملک عادل کردانید نوشیروان گفت
باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره مند گردند آنجماعت بر حسب فرمان
در آن روز جمع شده خوان الوان اشیا از فروج و بمباغی که در آنجا گوها کنده بودند با هم دعوت خوردن
میبردند و بر سر تنگان طبقه طبقه در آن گوها سرنگون کرده تا میان ایشان در خاک میکردند تا نوبت بمزدک
رسید او را نیز بدستور رفقا صاحب مهمانی کردند در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء
والی ولایت عربستان بود چنانکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل فرمود و چون
پادشاهی بنوشیروان قرار گرفت منذر بخدمت او مبادرت جسته روزی مزدک در مجلس نوشیروان بود
پادشاه فرمود که مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک آن دو چیز را استفسار نمود نوشیروان جواب
داد که یکی آنکه منذر را بولایت عرب بحکومت فرستم و دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت
تو مردم عالم را چون توانی کشت نوشیروان در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند و امر کرد تا در میان
نهروان و خازر راه دارها نصب کردند و در یک چاشتگاه صد هزار کس را از زنادقه بکلیل آویختند
و در آن روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون از قتل مزدک و متابعانش
فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم از مردم گرفته بودند بارباب آن خانها رسانید و زنانرا بشوهران رد کرد
حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که چون کشتن از حد گذشت نوشیروان در رسید که رعیت بکلی نیست
شود و هم برخی از ایشان را ابقا کرده از طایفه مال میستدند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات
بودند و الا بوارثان ایشان میرسانید و اگر وارث نمانده بود در عمارت مواضع صرف مینمود و گویند در ایام ظهور مزدک

خراب شده بود و بعد از آن فرمود که مزارعان را از آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینها را معمور
ساختند و جمعی که مهاجرت اوطان اختیار کرده بودند فرمان داد تا بوطن اصلی معاودت نمودند و
حکم کرد تا عقبها را هموار کردند و در پایابها و سر حدها قلعها و حصنها بنیاد نهادند و از جهت امن طرق مردم
علیه را در آن مواضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابکان معین ساخت و ضبط و
ربط امور را رعایت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص نمود و تفتیش واجب دانسته کسی را که خللی در احوال او راه
یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیه و امر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی
احسن ما کان علیها و سهل سبیل الناس و فی [illegible] ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری
مملکت خود را منقسم بچهار قسم ساخته بود و بر سر هر قسمی شخصی از معتمدان خود که برعایت و شرف بود
والی گردانید قسم اول خراسان و سجستان و کرمان بود دوم اصفهان و قم و آذربایجان و ارمنیه و قسم ثالث بلاد
فارس و اهواز و [illegible] تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان و زابلستان و
کابلستان و صغانیان کشیده بلاد و دیار ایشانرا مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع
کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نخشب متولی
گشت چون این خبر بسمع کسری رسید فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان
شده چون نزدیک باو رسید خاقان [illegible] گرفته بود که [illegible] باقصای ترکستان شتافت و مضمون این مقال
مصداق حال او بود مصرع شه مملکت بگرفت و بگذاشت ٭ در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایات
منذر بن نعمان که مادر او را ماء السما میگفتند و مادر وی حاکم بود لشکر کشیده جماعتی از اصحاب منذر را بقتل آورد
و اسبان و اشتران و سایر اموال او را غارت کردند صورت واقعه معروض رای جهانگشای شهریار گیتی
گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی بدو نوشت که خالد را از ما [illegible]
کشتگان اصحاب منذر را دیه و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود و در نواحی شام
قیصر بمکتوب نوشیروان التفاتی ننموده و درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایره غضب کسری
التهاب یافت لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت
نخست بولایت جزیره در آمده و شهر دارا و مدینه را استیلا یافت و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام
مفتوح گشته چون بانطاکیه که در آن ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مقبول و
مطبوع افتاد فرمود تا صورت شهر انطاکیه را بر کاغذ کشیدند و فرمان داد تا استادان بنا بهمان شکل و
هیات بی تفاوت و نقصان شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری مثال

داد که جمله مردم انطاکیه را بآنجا فرستند و کوچها چنان مشابه بود که هر کس از دروازه در آمدی بی تکلف بجای
خویش رفتی گویند تفاوت در میان این دو شهر همین بود که کاوزری بر در خانه خود درختی داشت و در شهر
جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صورت است و چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر قیصر روشن
گردید رسل و رسایل متواتر و متوالی گردانید و بتمهید اسباب معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان
بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر میشود که در بلادی که از گماشتگان او [illegible] اخراج کرده اند صلح کنند و
سایر بلاد مصر را که در تحت تصرف وی است از من خریده بها تسلیم نماید قیصر در تحصیل رضای نوشیروان کوشیده
مالی عظیم و هدیه فراوان فرستاده و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه
تصرف کسری آمد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح بر آن شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده
بود مالی بخزانه عامره فرستد و بسبب استیلای نوشیروان بر ملک یمن [illegible] خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مخالفت نوشزاد با کسری

راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان
خاتونی داشت صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورتخانه کن فیکون شبیه بصورت او چهره کشائی
نکرده بود و آن خاتون بر ملت عیسی بود بیت ز قد ترسای و جان ناسفت ٭ ز رخ روح القدس را صد معرفت ٭
و هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد و بکیش مجوس تعبد کرده از آن منع ننمود و چون شیفته جمال با
کمال او بود و در وی بمقتضای آیه کریمه لکم دینکم ولی دین عمل مینمود و بعد از چندگاه از آن خاتون پسری
متولد شده بنوشزاد موسوم گشت و چون شاهزاده بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل فرموده آن یکی را
مردود طبع سلیم دانست و آن یکی را مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار
کرد هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جاده قویم انحراف ننموده و منع کسری با نوشزاد [illegible]
شده او را در سرای حبس فرمود و نوشیروان چون بولایت شام لشکر کشیده بود آنجا بیمار و مریض شده و از زندگی
مرفوع الطمع گردید نوشزاد این خبر استماع نموده فرصت غنیمت شمرده و از زندان بیرون آمده مردم متفرقه را
جمع آورد خصوص فرقه نصاری و متابعان حضرت عیسی علیه السلام شاهزاده جندی شاپور را تصرف کرده بر لشکر
بخشش ساخت بیت ببالین کسی گرد بر خویشتن ٭ سواران لشکر کش تیغ زن ٭ ز [illegible] هزاره هم
نیزه داران در کارزار ٭ نوشیروان از [illegible] یافت که نوشزاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان او را از
فارس و اهواز اخراج کرده آوازه مرگ پدر در اطراف انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد مکتوبی
بروم رزین که یکی از سرداران ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند نوشزاد خبر وفات شنیده پیش از تحقیق
در کمی کرده است و جمعی را که محبوس کرده بودیم خلاص ساخته و طایفه [illegible] از برای دفع طایفه اشرار که در سپ

پرده پندار منده اند گر خند دو از کثرت نصاری خندیند که ایشان زیاده قوتی و شوکتی ندارند واگر نوشزاد
از در انقیاد در آید طبقه را که محبوس ساخته بودیم او را مجالس ایشان نفرستند و جمعی از اشراف و عیاران را
که با او موافقت کرده باشند به تیغ تیز پاداش ده و اراذل و اوباش را بگذارد تا هر جا که خواهند روند
واگر در فساد اصرار نماید و سر در پیمان نیارد رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد بیت
گرا ایچ خاری بکند آرزو • نشاید که زرد کردن دراز جوی • یکی ارجمندی بود کشته خوار • که با شاه گیتی
کند کارزار • تو از کشتن او مدار ایچ باک • که خون سر خویش ریزد بخاک • سوی کشتن تیغ شاید همی
ز دیهیم او سر نباید همی • واگر در جنگ گرفتار آید یک موی از تن وی نیازارد و او را با جمعی پرستاران
ملازم داشته در محبس آنچه احتیاج ایشان شود مهیا سازد و کسی از سپاه سخن ناشایسته و حدیثی نابایست
با جگر گوشه ما خطاب نکند بیت زبان را کسی کو بیکرد باد • از و بیت بیداد بر نوشزاد • همه داغ کن
بر سر انجمن • مباد شن با نه مباد شن اهن • گراو بهتر شد هم از پشت ماست • دل ما برین راستی بر گواست • و نامه
مهر کرده بدست قاصد سپرد و بجیل نام برومی برزین سپهسالار ایران چون بر مضمون نامه شاه مطلع گشت
با لشکری گران بجانب نوشزاد شتافت شاهزاده با لشکری آراسته و تمامی رومیان یکی از سرداران
و پهلوانان لشکر روی برام برزین نهادند بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت میمنه
نوشزاد بر میسره رام برزین حمله برده غالب آمدند و خون فراوان بریختند رام برزین تعبیه سپاه در آمود
تا تیرباران کنند و در آن جنگ ناگاه تیری کارگر بر مقتل نوشزاد رسیده بدان درگذشت چون لشکر آگاه شدند
از هم فرو ریختند هر کس بگوشه گریختند رام برزین گریه و نفرین کنان به بالین شاهزاده آمده حکم کرد تا دیگر کسی را
نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از حقیقت یکی از امرا در آن معرکه بود پرسید که شاهزاده در آن وقت هیچ وصیتی
کرد جواب داد که همین قدر نصیحت گفت که مادر مرا بگوئید که برسم اصحاب مسیح مرا گور و کفن سازد بیت
برسم مسیحا کنون مادرش • کفن پوشد و گور پوشد برش • مسیحی بشهر اندرون مرگ او • نماند آنچه ترسا د
رنج ما نخود • و ابوحنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد والعلم عند الله و چون نوشیروان
ولایت عرب منذر بن ماء السما داد بعد از آن مدتی هر سالی با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاده
ایشان را در سراندیب رفته ملک دیار هند رسول چرب زبان با هدایا و تحف لایق نزد نوشیروان
فرستاده طلب صلح کرده ولایاتی را که بر سواحل عمان نزدیک بحدود ایران بنواب کسری گذاشت و شیر
عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ... والله اعلم
و خراسان تا کنار سند و جزایر ... و طبرستان و جرجان و فارس کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره

و عمان و بحرین و یمامه تا این سرحد مغرب بنوشیروان قرار گرفت و بآبادانی مشغول گشت و در معامله خراج اراضی
قانون عدالت برزین بجا آورده چه قبل از و بحسب قرب و بعد مزارع و ضیاع از نصف تا ثلث و ربع و خمس
و عشر میگرفتند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسی که عمرش کم از بیست و بیش از پنجاه سال بود از جزیه
دیوانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود تا هر روز فهرست لشکر را باحتیاط ملاحظه نماید و در
تفحص احوال ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده بود تفتیش لازم شمارد آن سرهنگ در میدان فسیح و عریض
بر فرش فاخر نشسته فرمود تا منادی ندا کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند روز اول و دوم
چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ننوشت روز سیوم باز فرمود که
ندا دادند که هیچکس از مقاتلان در آمدن تخلف ننمایند بلکه آنکس که خدای تعالی او را بتاج و تخت گرامی کرده
نیز حاضر شود چون نوشیروان مسلح و مکمل بمیدان آمد از اسباب محاربه که مقرر شده بود همه را همراه داشت
الا زره و کمان بنابرین عارض او را ننوشت تا آنها را مهیا کند و باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم
نوشته بود و بنام کسری چهار هزار و یک درم در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بجانب
نوشیروان آمده و حاشیه بساط او را بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع شده مرا معلوم و معاف
نکرد ... که مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب عدالت بود کسری جواب داد که هر کس که نسبت با ما
خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن غلظت و خشونت صبر میکنیم مانند مریضی که بر مرارت
شرب دوای مکروه از منفعت بدان صبر میکند در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون استقلال تمام نوشیروان را
در سلطنت پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بدرگاه او روان کردند و
او فرستادند از آنجمله پادشاه چین تحفها داشت که از ابریشم در وجوه مرکز ده بودند و در آن تخته و چو
بود که اشجار از کافور و عود در تحت که بوی آن نمانده و فرسخ میرفت و از آن ده جوی سیراب میگشتند و فغفور
دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاده و از جمله تحف او
فارسی مصحوب ایلچی ارسال گردانید مرصع بدرر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بوده و قبضه شمشیر
از زمرد که بجواهر گران بها آراسته بوده و همچنین جامه حریر فرستاد که شکل او بر صورت ملک
بومی که در دیوان خویش نشستی جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران با او باستاده و هر
یکی جامه مصور منسوج از ذهب در دست گرفته و زمین جامه حریر لاجوردی بود و آن در حسیتی از ذهب نهاده
بودند و کنیزکی آنرا برگرفته که در موی خود نهان میکشت و آواز میکرد و جمال او از زیر موی همچون برق در
شب تار تابان بود و ملک هندوستان تحفها از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من

عود هندی در آتش چون بوم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو جواهر که از کنار جام ... و فرش یک شبر
بود و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژگان او تا رخسارش میرسید و کان بینها جفنها لمعان
البرق من بیاض مقلتها مع صفاء لونها و دقة تخطیطها و اتقان تشکیلها مقرونة الحاجبین و فرشی از پوست مار
که نرم تر از حریر و بهتر از دیبا بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه
و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب سود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت
او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی می‌مالیدند بیخ موی آنچنان سیاه
میکرد که سواد او از آن مفارقت نمیکرد و یکی از هشام بن عبد الملک بن مروان بخضب بهند الخضاب
و همچنین پادشاه تبت انواع تحف اصناف پلاکات بنوشیروان ارسال نموده بیست هزار جبه
هزار نافهٔ مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان بفنون آداب و حکم از ملوک عجم متفرد و منفرد
بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشانرا کما ینبغی میشناخت و در زمان او فضلای
حکما و عقلا بوزرجمهر بن بختگان بود ذکر احکم الحکما بوزرجمهر حکیم بعضی از مورخان گفته‌اند
والله اعلم بصحته که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی رسته است بزرگ و ملک را
میان شجره مطبوع افتاده شراب خوردستی و در آن حال که جام در دست گرفتی خوکی ظاهر شده جام
در کشیدی و پادشاه از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و کسری را ...
خوک از دست وی شراب خوردی نوشیروان چون بیدار گشت از آن خواب متفکر و اندیشناک شده
باحضار معبران و معتبران اشارت داده گفت کیفیت خواب مرا تقریر باید نمود آنجماعت از تعبیر عاجز آمده
بنادانی خویش اعتراف کردند چون خاطر نوشیروان مشغوف بود به دریافتن آن خواب جمعی را درم و دینار
داده گفت مطلوب آنست که هر کس که از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد
مقصود وی بامول خواهد بود از آنجمله مردی آزاد سرو نام بمقتضی فرمان پادشاه زاد برگرفته باطراف
و اکناف ممالک جهة معبری کامل روان شده شهر بشهر میگشت تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه روزی گذر
او بر در خانهٔ معلمی افتاد در آنجا فرود آمده از وی پرسید که در علم تعبیر مهارتی داری با جواب داد که کتاب
زند و استا را پیش استاد خوانده‌ام لیکن علم تعبیر نخوانده‌ام یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بحدت ذهن
و صفای باطن مخصوص بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر نمای استاد بانگ بر وی زد که خاموش
باش آزاد سرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان کرد بوزرجمهر گفت بیت نگویم من
این گفت جز نزد شاه ☙ بر آنگه که بنشیند او پیشگاه ☙ آزاد سرو این حدیث بوزرجمهر معقول نموده او را باب

و دینار داده مرد و متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق بمنزلی رسیدند و در سایهٔ درختی
نزول کردند بوزرجمهر چادر شبی بر خود پیچیده باستراحت مشغول گشت آزاد سرو دید که ناگاه از پیش
ماری سیاه بیرون آمده روی بجانب بوزرجمهر نهاد و چادر شب را از بالای حکیم در کشید و سر و پای
او را میبوسید و پرواز در درخت رفت بیت چو مار سیه بر سر دار شد ☙ هم آنگه که از خواب بیدار شد
آزاد سرو از مشاهدهٔ این حال حیران و متعجب مانده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا بپایهٔ تخت
شاه رسیدند آزاد سرو قضایای گذشته را معروض رای نوشیروان گردانید کسری بوزرجمهر را طلب فرمود
بعد از ملاقات تعبیر شد بوزرجمهر در خلوت بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که
با یکی از اهل حرم در ساخته اگر حقیقت حال را پادشاه معاینه خواهد فرمان دهد تا کنیزکان یک یک از پیش شاه
بگذرند تا حجاب مرتفع گردد کسری فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته در پیش نظر روان شدند چون
غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم منکشف نشد نوشیروان از آن آشفته گشت حکیم فرمود که تدبیر آنکه
تقریر آنست که کنیزکان برهنه شوند چو فرمان شهریار ... راز خود بر دوختند بیت غلامی بدید
اندر میان ☙ ببالا چو سرو و بچهره کیان ☙ همی لرزه لرزان بکردار بید ☙ دل از جان شیرین شده نا امید ☙ و آن غلام
دختر حاکم چاچ بنا بر آنکه در حدود میان ایشان تعلقی است داده بود از خانه پدر بسر آورده و در شبستان
پنهان نگاه میداشت چون این امر شنیع ظاهر گشت کسری از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادر
مادری منست که همراه از ولایت خود آورده‌ام اگر لباس مردانه میداشت او را از ... بکشتید
نوشیروان حکم کرد تا دختر را با غلام سیاست کردند بیت بر آویختشان در شبستان شاه ☙ نگونسار در
پر خون و تن پر گناه ☙ گذارنده خواب را بدره داد ☙ ز اسپ و ز پوشیدنی بهره داد ☙ بعد از آن روز تا
بروزگار بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در کتب اهل
و اختلاف ارباب اخبار ... ذکر و رجحان آن اخیری بود و در ازای شرف اعلی اقتصار ... نماید شمهٔ از کلمات
آن حکیم هوشمند در دفتر رسیم ثبت آید و حالا در این محل بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور موبدان
گفته است اختصار میرود آورده‌اند که روزی نوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدانرا حاضر نمود
اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمهٔ چند القا نمایند که متضمن مصلحتی باشد پادشاه و رعیت را
هر کس را از باب استقصا نمودند چون نوبت بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاهست
بدوازده کلمه درست نام کسری پرسید که آن کدامست حکیم گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب
و هوای نفس ۲ صدق است در گفتار و وفا بعهد ها و شروع در شدائد و عهود و مواثیق ۳ مشورت است

با دانایان در آنچه روی در امور نماید ۴ اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر منازل و مراتب ایشان
۵ تعهد قضات و تفحص عمال خیر و شر و جزا دادن محسن و مسی بواسطه احسان و اساءت این دو فرقه
۶ تفحص اهل زندانست هرچند گاه که گناه‌کار را از ایشان بجزا رسانند و هر کسی که گناه نداشته باشد بگذارند ۷
تعهد سبیل و اسواق و نرخ و تجارات عباد ۸ حسن تدبیر است در تادیب رعایا و جرایم و اقامت حدود
بر آنها ۹ اعداد سلاح و جمیع آلات حرب است ۱۰ اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال ایشان
۱۱ ارسال عیون و جواسیس تا حوادث ممالک را بپادشاه رسانند ۱۲ تفقد وزرا و ندما و دخول
خدم است فامر نوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب فان الکلام فیه جوامع السیاسات الملوکیه

در بیان بعضی حکایات متفرقه و برخی از کلمات پسندیده سمات نوشیروان عادل

آورده‌اند که این آدمی که پیشینیان در اشکال و اکنون شغال میگویند در اواخر ایام سلطنت او از
دیار ترکستان آمده بود و در بلاد عرب ظاهر شده در مدت اندک مردم او از شغال شنیده در ایام
فزع افتاده‌اند نوشیروان متعجب شده از موبدان پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین از اثر کدام
امر تواند بود موبدی گفت از اخبار اولین گوش من چنین رسیده است که چون بر مملکتی ظلم بر عدل غالب
شود سباع متوجه آن ممالک گردند نوشیروان ازین حدیث متاثر گشته سیزده کس را از جماعتی که بر
قول ایشان وثوق و اعتماد داشت در خفیه طلبید فرمان داد که پوشیده و پنهان بهر طرف رفته
قدم در رفتار از حال گماشتگان و عمال تفحص بلیغ بجا آورند آن جماعت حسب الفرمان بعد از تفتیش و تحقیق
سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند نوشیروان جمیع اهل ولایت
در دست داد نود کس را از عمال که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از چند روز این سباع
باز از تعرض تهیه پهلو تهی کرده و گرگ با میش خوش خوارگی آغاز نهاد منقولست که نوشیروان بر سرهنگی
خشم گرفته او را از خدمت رخصت داد که هر جا که خواهد رود و بار دیگر منظر او در نیاید و ملوک عجم را
رسم چنان بود که در هر سال یک روز برای خوش کرده بار عام میدادند و در آن وقت از وضیع و شریف
هر که خواستی در آن انجمن حاضر گشتی سرهنگ مردود در آن روز بمجلس در آمده بر سر خوان پیش اشراف می‌نهاد
و آتش نزد ایشان می‌نهاد و بحضور پادشاه از وی خشنود گشته مجلس او را از آن شغل منع نمی‌کرد
تا بهنگام فرصت طبقی که مجسم از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پنهان بدست گرفت بخانه خویش
رسانید و برین جرات بجز نوشیروان اطلاع نیافت چون مردم متفرق شدند خوانسالار جستجو
و تفقد اوانی زر و نقره کرده یک طبق مفقود بود و شاگردان را از گرفته در شکنجه و عذاب کشید پادشاه او را

طلب فرموده گفت ازین بیچارگان دست باز دار که آن کس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکه دیده نخواهد
گفت بعد از یکسال دیگر که پادشاه بار عام داد آن سرهنگ بساط بوسی کسری را رسید چون چشم
نوشیروان بر او افتاد او را طلبیده در گوش وی گفت مگر در حق طبق پارسال با تمام رسیده است که باز
امسال بخدمت آمده سرهنگ پای کسری را بوسیده و تمهید معذرت نمود شهریار عالم از سر جریمه او
گذشته بخدمت خویش اختصاص داد و گویند وقتی رسولی از قیصر با انواع تحفها و هدایا نزد نوشیروان
آمده در طاق ایوان کسری نظاره کرده در حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت تحیرت آمیخت اما چون
نظر او بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده پرسید که سبب این از چیست گفتند عدم استوای این میدان
بواسطه آنست که پیره زالی درین مقام منزلی دارد و هر چند پادشاه التماس نمود که خانه را فروشد تا آن را
از میان بر داشته صحن مستوی گردد مضایقه قبول نکرد شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشت رسول
گفت اعوجاج مقرون بعدل و استقامت مرتب بر ظلم است اکنون وقت آن شد که عنان جواد خوشخرام
قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان عادل انعطاف یابد و منه العصمة و التوفیق راویان اخبار
چنین گفته‌اند که موبدی معروض کسری گردانید که فلان اسپهبد در فلان موضع بخواب رفته جامهای او را
دزد برده است اجازت می‌طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان توقیع فرمود که ما اسپهدار برای
آن می‌باید که پاسبان لشکر باشد چون او را پاسبانی دیگر احتیاج دارد ما از وی بیزاریم شخصی دیگر رقعه
نوشت که بعرض میرسانم که درین شهر مال فلان کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان در پشت
رقعه نوشت که کثرت و افزونی از امارت اقبال ماست اگر مال او از گنج ما زیاده باشد گو باش بعضی از ارباب دیوان
باز نوشتند که درین شهر دو بازرگان اند که همسایگان از آواز نوش ایشان اکثر شب بخواب نمیروند
توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان در رنج نیست ایشان و غیر ایشان هر که را دست دهد همچنان شاد و
خرم بگذرانند یکی بدو نوشت که مردم عجب میکنند که در خزانه او هیچ گنجی نیست زیرا که آنچه بود بذل
فرمود توقیع نوشت که هر مالی که در خزانه از جمع آید حق ارباب استحقاق است و آنرا بایشان رسانیم عیب
ما آن باشد شخصی نوشته معروض گردانید که پادشاه با عدد دنی چند آمد و شد میفرماید و اعدا انتهاز
فرصت نمایند مبادا چشم زخمی بذات همایون رسانند نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت که نگاهبان پادشاه عدل
و داد است بیت اگر دادگر خفته چشمی بود ❊ ورا راستی پاسبان بس بود ❊ دیگری معروض داشت که
فلان عامل مبلغ سیصد تومان تصدق نموده است بر پشت مکتوب مرقوم کرد که هرچه باهل استحقاق
رسد در درجه ما نشست آورده‌اند که روزی در مسند فرمانروایی نشسته مراد مجرمان و محتاجان را داد

بعلوم مانند میبد و حکیمی از وی پرسید که میخواهم معلوم کنم که چه چیز پادشاه را بدین افعال رضیه و اعمال مرضیه
رهنمون شده است نوشیروان جواب داد که وقتی در عنفوان شباب بشکار رفته بودم در اثنای صید
دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای سگی را بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری برو رسید و لگد زد
و اسب لگدی زده پای پیاده بشکست و مقداری راه چون سوار طی نمود پای اسبش بسوراخ موشی
فرو رفت و بشکست دست انصاف گریبان آن مرد گرفت و تمیز الطاف حق در این حالم زد در روزگار
بزبان حال با من گفت که هر چه کردند جزا دیدند باید که تو نیز هر چه باید کنی آنچه نباید دید پیشی ز سخنان
اوست که فاضلترین پادشاه از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و خونریزترین اسبان از تازیانه و نیکوترین
شمشیرها آنست که بصیقل نیاز کمتر دارد و هم او گوید که روز باد از برای خواب و روز ابر جهت شکار و روز باران
جهت شراب خوبست **بیت** با ناز لطیف سیه گر روزهای باران باده خوش * روز صافی بیار کار شین *
کار با عدل سپه روز خواب در روز باد خوش باشد * روز صید است صید بگوزید * و قال الملک
بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال واصلاح
العمال باستقامة الوزرا وراس کل تفقد الملک امور نفسه واقتداره على تأديبها حتى يملكها ولا تملكه
قال صلاح رعیة انفع من جنود وعدل الملک اخصب من عدول الزمان **بیت** شه چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از فراخی سال * وقال ایام السرور کلمح البصر وایام الحزن کانما دهمون شهورا قال المسعودی
ولانوشیروان من سیر واخبار حسان قد اتینا على ذکرها فیما سلف من کتب وما کان منه من سیره واسفاره مابین الدول
والحصون ومارتب من اسباب المغابری الثغور گویند از پسران او بغیر از هرمز هیچ یکی از جانب مادر
از دودمان سلطنت نبودند چه او از دختر خاقان چین بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و چون
چون چهل و شش سال از حکومت نوشیروان منقضی گشت مرض ناگهان بر وی استیلا یافته بدرود تخت کرده
هرمز را کاربار ساخت پس تاج و تخت را بدو گذاشت **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان * که خاطر نگهدار درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش * در بعضی تواریخ
چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود و در بعضی ثبت افتاد **بیت** یقین میدان که ز نیک
شاهان کامل * نیامد کس چو نوشیروان عادل * مهذب عادل و بارای دانش * حکیم و هم ذکی بنشسته دادا
کامل * ز خوانش قوت جان خوان فغفور * ز دانش نور رایش رای مرهم * مادرا چون جهان نابی نگنجید اثبات
زنده دمرد عاشق جهان را زد ال **ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان** چون هرمز نسبی از خرد حسبی وافر
داشت نوشیروان از زوجی سال دیگر اولاد را اعتبار کرده او را ولیعهد ساخت و آن نازنین را اول

با وضع و شریف زندگانی بوجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و کارکنان نوشیروان را از اجلال ایشان گذاشته
گفت رای و تدبیر پدرم از ما بهتر بود و او مردم را بازمانه شناخت **بیت** چنین بود تا شد بزرگیش است * تا آن
چنین پادشاه که نوست * برآشفت و خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه و آیین خویش * اشراف و
اعیان از کشتی گرفت و بر ترتیب مردم دون همت توجه خود را مصروف داشته قضات را از منصب قضا معزول
ساخت و گفت چه حقی دارد که بندگان ما حکم رکنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول اصح
دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علما بقتل رسانید لاجرم تغیر علما فی درس از وی
آزرده دل گشته متنفر خاطر شدند چون این خبر بسمع دور و نزدیک در ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد
هرمز از اطراف در حرکت آمدند از انجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس تا آهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون
آمد و خبر رسید که بود و انجا دان بود که اگر دو تاجی که نوشیروان از قیصر گرفته مرزبانه بفرستد باز گردد و
از آب هزار بند گذشته بوسط ولایت آمد بعد از آن عازم آذربایجان و دارالمرز شد و عباس کنبار ذات
آمده دست تاراج سواد گشاده و پسر خاقان بعد از فوت نوشیروان با سیصد هزار نفس وعبور جیحون کرده
مرو از جیحون گذشته با چندین درات را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن
و راهها را ساز ده و لشکر راست سازم که مرا عزیمت روم است هرمز در مداین از این خبر مدهوش و متحیر شده
از قتل اعیان ملک و اکابر عصر پشیمان گشت و تمیز اهل رای در دولت را حاضر ساخته در این باب با ایشان
مشورت نمود یکی از متعینان که اعقل زمان خود بود گفت یا ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستان است
که همگی همت او بر تسخیر ممالک ایران مقصور است و دیگران را بالغرض متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را مدعا
که بعضی از ممالک روم که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باو بازگذاری و او مردی ترسا
و متدین است اگر از سر ملک قدیم او در گذری با صاحب رای و در نورد دیده بروم مراجعت نماید و اهل خزر
برسم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند برده اگر مردم آذربایجان را پیغام فرستی که بهیات اجتماعی متوجه
ایشان شوند آن طایفه از وهم تلف اموال تن نگیرند و در جنگ مبادرت نمایند بتعجیل متوجه دیار خود گردند
و در باب دفع رؤسای عرب تدبیری بصواب اندیشید هرمز را خاطر از این جا و بیش وا کرد و بدستور عقلا
آن صاحب تدبیر گفته بود عمل نمود و چون خاطر هرمز از این دشمنان فراغت یافت در باب دفع شابه با
داهل تجربه مشورت نمود در این اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که ملک پدر من فلان شخص امید ان
که او را لحال بنا بر کبرسن از ملازمت معاف و در گوشه خانه منزوی است هرمز گفت بلی پدر تر امید انم و از زمان
کسری مادر مرا از ترکستان او بایران آورده و اکنون غرض تو از این سخن چه بود گفت در پیش پدر من گفته

ملک کسی می‌طلبید که بجنگ شابه فرستد گفت مرا درین باب حدیثی عجیب لوح سخن است که خود بسمع پادشاه باید
رسانید چون هرمز این سخن بشنید باحضار پیر فانی فرمان داد و از آن مرد حقیقت استطلاع نمود پیر گفت در زمانی
که مرا نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان ملک عادل بولایت ترکستان فرستاد و خاقان بنسبت من صنوف انعام
واحسان مبذول داشته در ضمن آن کتابت اتفاق شد فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا من یکی از ایشان
گزیده بعد از آن بنا بر حکم منجمی خاقان جده شهریار زمین بود و از نژاد خاقان منجم است که میوه
دل او از وی جدا شود دختران قابل اختیار شدند و من نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان
آنها حاضر کرد و من نظر بجانب آن کنیزک کردم و او را شاه به خاتون قیصر ... بیم از غیظ اختیار بر وی افتاد
خاتون هر چند اضطراب نمود فایده نداد پس خاقان نزد منجمی فرستاد و حکم کرد تا نظر در زایچه آن نیک اختر
انداخته از عواقب احوال دختر و دولت عرب خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض رسانید که از اوضاع نجوم
چنان معلوم شد که این مخدره را از شاه عجم پسری تولد کند کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر
سلطنت بدو منتقل شود و یکی از امرا بتسخیر ممالک او متوجه گردد و این بود فرزند مقدم مردی
بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام مشکل بهرام نام را بجنگ
وی فرستد تا او منازع ملک را بقتل رساند و لشکرش را تباه گرداند و مال و اعمال او را تاراج برد خاقان
اسرار فلکی آگاهی یافته دختر را باجمل پادشاهانه همراه من کرد و گفت تا این را بسانیدم آن پیر سال خورده سخن
بدینجا رسانید از مجلس هرمز بیرون رفت که پادشاه و حاضران ازین صورت تعجب نمودند بعد از آن جمعی از پیران
اعلی مامور شده تفحص ماصدق این مضمون کلیه پرداختند پس از احتیاط بعرض شهریار رسانیدند که شخصی بوصف
بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهداران و ملک زادگان بود و از عهد کسری تا زمان هرمز
حکومت آذربایجان و هرات و ارامنه با وی تعلق داشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و
ممتاز بود بعد از آن اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب شابه نامزد فرمودند

رفتن بهرام چوبین بجنگ شابه و غالب آمدن بهرام و حمیاد زیبنت بالای خود

چون هرمز بن نوشیروان فرمان داد که لشکری جرار چندانکه
خواهد ترتیب نماید و بجنگ شابه شاه رود بهرام چوبین دوازده هزار مرد نامی که در حد چهل سالگی بود
برگزیده هرمز بدو گفت تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار کس دارد چگونه پیش
خواهی برد بهرام جواب داد که زیادتی لشکر از پیشتر از سود است و دیگر انگور بسیار ... مردان
سابق را بر شمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان با سپاه نامعدود غالب آمده بودند ... تقدیر
چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید شابه شاه نامه بدو فرستاده بمال و ملک نوید داد و بهرام

از آن کفران نعمت استنکاف نموده مهم برجنگ قرار گرفت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد یک
چوبه تیر بهرام چوبین نام حیات پادشاه ترکستان را باختتام رسانید و بعد از قتل شابه ولیعهد آن پادشاه
و پسران شابه شاه از ستوه خویش روی توجه به بهرام آوردند و جنگهای مردانه کردند عاقبت الامر پرموده
شابه گرفتار شد و بقول صاحب نخبه پسر شاه شابه را با دویست مرد و هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی
و سایر اموال که از لشکر ترکستان نصیب بخت گرفته بود بعد از آن فرستاد و هرمز از ان اموال عظیم الشأن بهرام را
ستایش نمود و والی جایگاه بود و یزدان بخش نام برخیار بسوء مزاجی که با بهرام داشت گفت ای شهریار
آنچه بهرام فرستاده گوشه‌ای از کار وی خواهد بود شنیدن این سخن موثر افتاده هرمز خلعتی معقول به بهرام فرستاد چون انعام
پادشاه نزد سپهسالار رسید غل را در گردن آن معقول انداخت و در پیش نهاده سپاه را بار داد و امرا و سرداران نیز بیعت
ستمکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز متحد شدند بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر
هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک ارسال گردانید هرمز نسبت بپرویز بدگمان شد و پرویز نیز از بیم خایف
گشته روی بارمن و آذربایجان نهاد و بعد از رفتن خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند
محبوس ساخت ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی لشکریان را با خود متفق گردانیده هرمز را گرفتند
و چشمان جهان بینش را بداغ نابینایی مبتلا ساختند چون این خبر بخسرو پرویز رسید با تندی برق و باد بجانب تختگاه
نوشیروانی [illegible] شتافت و بعد از آمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفت عذر خواهی نمود و اظهار برائت ساحت
خویش کرد هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از خالان خود بستانی خسرو متعهد شد گفت
آنچه شاه فرموده بجای خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر خویش از مهم بهرام چوبین فارغ کرده

توجه نمودن بهرام چوبین بپرویز و انهزام خسرو پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت نمودن از آن مرز و بوم

چون خبر ... هرمز بگوش بهرام رسید همت بردفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت خسرو نیز با
لشکری آراسته او را استقبال نموده بر کنار شط نهروان تلاقی فئتین دست داد و بعد از قذف و شتم یکدیگر
در میان ایشان محاربات واقع شد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شد و بعد از آن آمد و بشارت
و استصواب هرمز طرف [illegible] بجانب روم معطوف گردانید چون اندک مسافتی قطع نمود بندویه و بسطام با او
گفتند که مصلحت در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز فارغ سازیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر
منع کرد مفید نیفتاد و ایشان برگشتند و مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از آن
روی براه نهاده به پیش تمام راندند بخسرو ملحق شدند و روز دیگر از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند
تا بچشمگاه میریلی رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش گزینند در این اثنا لشکر بهرام پیدا شد چون ایشان از آن جایگاه

نموده بودند بنده ویه کریها اندیشید و جامهای خسرو را بستد و او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن جامه
فاخره را که مخصوص ملوک بود بپوشید و بر بام دیر برآمد و سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیده بودند و
چون آن جامهای خوب دیدند جزم کردند که خسرو است چون سپاه بهرام گرد دیر فرود آمدند بنده ویه از بام فرو
آمده جامهای خود را بپوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر را بگوئید که پیشتر آید که با او سخنی دارم بهرام
سیاوشان پیش آمد و همگی لشکر ایستادند بنده ویه با او گفت ملک ترا سلام میرساند و التماس مینماید که امروز تا وقت
غروب او را مهلت دهی چه او بسی رنجور است که لحظه بیاساید بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده و هم
ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام در این دیر بگذاشتم چون وقت خروج نزدیک رسید باز
بنده ویه بر بام آمده با بهرام گفت پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی و بگروند مرا مهلت دادی اکنون
مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو در مقصد شتابم بهرام این التماس را نیز قبول کرده
گرد سپاه تا صباح بپاس داشتند چون صبح دمید بهرام لشکر سوار شده بنده ویه را آواز داد که وقت بیرون
آمدنست و بنده ویه تغافل مینمود و بهرام در مقام شتاب و اضطراب بود تا آفتاب بلند شد بنده ویه از دیر
بیرون آمده و حیله خود را به بهرام گفت مجموع لشکر ازین خبر مدهوش و متحیر شدند بهرام سیاوشان که سردار
عساکر بود بنده ویه را پیش بهرام چوبین برده صورت واقعه را باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام
سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمده بر طریق استعجال بجانب روم روان شد
در راه بنجاه ایس قیصر طاپی فرود آمده ایلچی او را نزد راهب اعظم اعلام نمود و منه نزد راد و میثاق مودت
بتقدیم رسانید خسرو از طی مسافت و خلاص از مسافت آفت بدار الملک قیصر رفته ملاقات دفعات رفته و قیصر
مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و بیست کنیزک از بنات که بر سبیل غارت آورده
بودند با اکلیل زر و صد عدد در گرانبها و دو هزار دینار سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند
و در میان آن خوانچه از جزع مملو با یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و دو هزار جامه زربفت و اصناف تشوقات
دیگر برسم هدیه پیش پرویز گذرانید و در میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوئی منعقد گشت و بعد
از یک ماه که خسرو در آنجا مقام داشت قیصر پسر خود را نیاطوس نام با شصت هزار کس و عقوبال سپهسالار
مرد و ده پهلوان که هر یک با هزار سوار برابر بود در مکارب مقاتل نمودندی همراه او کرده در رکاب پرویز متوجه
اعدا کردند و خسرو با جمعی تمام از ولایت روم روی بآذربایجان نهاد و بهرام از استماع این خبر دل آرام
گشته از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده متوجه پرویز شد چون مسافت میان هر دو لشکر تقارب
پذیرفت و کار رفته بصفوف آرائید و ترک دلاوران سپاه بهرام چوبین در میدان آمده پرویز را مبارزت

خواند گفتند پیش آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم خسرو عازم جنگ ایشان شده مرحبا بندوی
او را از حرب منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان بر چالش جوی در مقابل پرویز آمده با تیغ و جهاد کرد
شدند اهل عجم و روم از جلادت شاهزاده تعجب نموده بروی آفرین کردند و هم پیاده شده و
لب ادب بر زمین نهاده بوسیده و پسر قیصر نیاطوس نیز با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشته رکاب
پرویز را بوسه داده و از آن ده پهلوان مذکور که هر یک از ایشان با هزار مرد برابر بودند یکی گفت ای ملک
تو با این سپاه از سرهنگ خویش چرا گریختی خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و
آن شخص بهزار مرد موسوم بود چون دید که پرویز از آن سخن متأثر بود گفت بهرام کجاست که من
در مقابل او بودم بهرام در پیش صف با اسب ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد
هزار مرد در برابر بهرام آمده هر دو بقتال و جدال اشتغال نمودند عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد
تیغی زد که از ضرب آن تیغ تا بسینه او رسید خسرو قهقهه بخندید و میان ایشان ازین حرکت غبار گشته
از سبب خنک پرسید پرویز جواب داد که او مرا سرزنش میکرد که با این جرات و جلادت که
ترا بود از این سرهنگ گریخته و دست برد او را ندیده بود و بعد از آن خسرو فرمود تا هزار مرد را با
یاپیه از جنگ گاه برگرفته بروم بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانید بالجمله چون شب شد جمعی
کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در دل محبت مرز میپروردند عنان زنگ را رعایت کرده بعسکر
خسرو آمدند بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان چین شتافت
و در باب شجاعت امور عجیبه از وی بظهور آمد چنانکه از آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهر میشد
تا منصب او رجبه رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بدل برد
و خاقان از غضب این قضیه خاتون را طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز** در کامل التواریخ
معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده
و او از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و صلابت و اصابت رای و مناقب حزم و کثرت جنود
و بسیاری خزاین و معموری ممالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام
چوبین ظفر یافت بر تخت سلطنت بنشست و در دنیا از اموال بنگاه که محاسب وهم از حد عدد و
احصای آن نتواند رسید بروم بازگردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده بود وفا
نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و مرحمت نوازش
داده و صیت پدر را نگاه داشت و خال زادهای خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهار ده سال

از سلطنت پرویز گذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش ناطوس کشتند و پسری دیگرش
بخسرو پناه آورده پرویز کسی از سرداران رفیع مقدار با لشکری خونخوار در عزامت قیصر
بدیار روم و شام فرستاده و عجم ببلاد شام در آمد فلسطین و بیت المقدس را گرفته و هر که در بیت
المقدس بود از اساقفه و غیرهم همه را اسیر کرده و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بودند و زیر
زمین دفن کرده گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و نوبه استیلا یافتند و تا
قسطنطنیه قدر ولایت روم خراب ساختند لشکر عجم بهت ظهور یافت و ایرانیان هرچند جهد
کردند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عاقل و صاحب تدبیر بود اطاعت ننمودند بیت
بخت و دولت بکاردانی نیست ۰ بجز تایید آسمانی نیست ۰ آورده اند که رومیان شخصی را از تخم
بر خود حاکم و والی کرده بنده بودند و او پادشاهی عادل و خدا ترس بود و چون دید که عجم در ولایت
روم از قتل و غارت و خرابی دقیقه فرو گذاشت نمی‌کنند دست در دامن تضرع و ابتهال زده پناه بجناب برده
از حضرت مالک الملک خلاص رومیان مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسید و چند شب متعاقب
در خواب دید که خسرو را زنجیر طلا در گردن نزد وی میاورند و با وی میگفتند که بحرب پرویز شتاب
که فتح و ظفر ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رؤیای صادقه لشکرها جمع نموده از قسطنطنیه بنصیبین
آمد و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار کس بجنگ قیصر فرستاده هرقل بکار عجم شتافت
شش هزار کس را با سرداران ایشان بقتل رسانید قال الله تبارک و تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى
الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از
حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز در بیان چیزهائی
که خسرو پرویز با حراز آن از ملوک عجم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی
در نهایت ارتفاع و در آن تخت هزار و صد و بیست استاد که هر استادی شغلی کرده مدت
دو سال بی تعطیل کار کردند و آن تخت صد و چهل هزار میخ نقره داشت از صد مثقال تا شصت مثقال
و بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی در هر ماهی از طرف آن می‌آویختند و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته
بودند و یکهزار گوی زرین هر گوئی پانصد مثقال بر آن آویخته بودند و صورت دوازده برج و هفت
کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت که
هر یکی از آنها موسوم باسمی بود که یکی از آن گنجها باد آورد نام داشت و سبب تسمیه آن است که پادشاه
روم بنابر مصلحت ملک نفایس خود را در کشتی بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را انداخته بجانب

در تصرف کارکنان پرویز آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماهروی عنبر بوی
بودند و یک هزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار که بی استعمال آتش چو موم
نرم میشد از آن اصناف خنند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بارخانه
خاص او را میکشیدند و اسب شبدیز او که بر باد پیشی میگرفت مشهور و معروف است گویند همچو باربد
که در مت آفاقی قرین او نشان نمیدادند و چندان از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که جمع
سلیم الطبع از تفصیل آن استیحاش مینماید و از جمله سایر خصوصیات او ذکر شیرین است که دختری بود و در مبدا حال
خدمت یکی از اکابر دربس میکرد و در ایام جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ پرویز میرسید و با شیرین طرح
ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین از منع منکر گشت تا پرویز
روزی انگشتری خود را بشیرین داد صاحب خانه بدان اطلاع یافته در غضب شد و یکی از غلامان را
گفت که این دختر را ببر و در آب فرات انداز چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار
نمود آن شخص گفت من نمیتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد
پس شیرین را در آن آب شمر افکنده بازگشت و شیرین از آن آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که
در آن نزدیکی بود رفت گفت من خود را بخدای بخشیده ام اکنون آمده ام که ترا خدمت کنم رهبان او را
قبول نمود و شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت خسرو فوجی از لشکریان در آن دیر بیگاه رسیدند
شیرین آن جماعت را دیده با یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در
فلان دیر است و این انگشتری را نشان بده و برسان آن شخص خبر شیرین را بخسرو باز گفت پرویز کنیزکان
و خواجه سرایان را فرستاده تا شیرین را بحشمتی تمام در محفه زرنگار بحضرت او بیاوردند اما این سخن مخالف
روایت شاهنامه و طبریست گویند صاحب حسن و جمال جمیل خصال بود که در شفقه باشد تا حسن او بکمال بود
و در آن زمان ما بیع این اشیا بغیر شیرین کسی ننموده آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بوی
طمع کرد چنانکه الحاح او از حد اعتدال گذشت و شیرین بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را
باز کردند آنگاه آن بیچاره زهر قاتل خورده در آن مکان در گذشت در نهایت حال خسرو پرویز
اما خسرو در اواخر حیات خویش چنانچه علامات دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را
ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه بعد از این بتوفیق الهی
مسطور خواهد گشت پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان که انهزام یافته از روم بعد از این آمده بودند در زندان
کرده اساس که قوی رعیتش غالب گشت و خبر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب باز حسن یکی از

فرزندان او پسری متولد شود که ملک از وی بیگانگان انتقال یابد پس از آن در سرایی باز داشته از
اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و چون
که بسیر تقدیر قضا را از نقود منع خواهد آمد و نعمان بن منذر کشته و مملکت عرب را با ایاس بن قبیصه
طائی که در حین توجه او بجانب روم مراسم خدمتکاری بجا آورده بود داد و این افعال ذمیمه را با خصال
سیئه دیگر منضم کرد لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه در سنه سبع از هجرت نبوی با
یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد بن پرویز را که بشیرویه مشهور
بود بر مسند حکومت نشاندند و خسرو را از دار سلطنت بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه
محبوس ساختند و هر یکی دیگر را با پانصد کس بمحافظت او برگماشتند مدت سلطنت پرویز سی و هشت
سال بود **ذکر سلطنت شیرویه بن خسرو پرویز** چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان
ملک معروض او گردانیدند که پرویز را بنابر ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت
معزول کردیم اکنون مصلحت ممکن آنست که او را از میان برگیریم والا اگر در زندان بماند خبر ما و ثبات
ما خسرو را از خدمت بیرون آورده ملک را بدو خواهیم داد شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از
مخصوصان را نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بدو شمارد و اگر جوابی داشته باشد بازرساند و غرض
آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگذرند رسول شیرویه نزد
پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانیده با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده بران مترتب نبود چه امرا
و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه منعمای عجم متعاقب ببارگاه
شیرویه در آمده سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند شاهزاده بقتل پدر فرمان داد
و هر کس را که سابقا از آن نام میبرد اشاعه نمود عاقبت هر فرزند مردانشاه که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته
شده بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رساند هرمز بمجلس خسرو شتافت چون شاه
او را دید دانست که بچه کار آمده است گفت ای هرمز پدر ترا بی خیانتی کشته‌ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد
حلال‌زاده باشد آنگاه هرمز کار خسرو را با تمام رسانید چون صورت حال را معروض شیرویه گردانید شاهزاده
روی و موی خود را بکند جزع و زاری کرد تا کابر و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن او قیام نمود
و چون از مقبره باز گشت فرمان داد که هرمز بن مردانشاه را سر از تن جدا کردند و گفت هر کس کشنده
پدر را بکشد حلال‌زاده باشد بعد از آن شیرویه در رستمات ... کوشیده مبانی معدلت را اضافه استحکام
داد و امر بدست اقبال ... هفده برادر خود را که همه بدانش و فرهنگ یگانه زمان بودند بتیغ بیدریغ از

از میان برداشت و در آن ایام طاعون در میان عجم شیوع یافت و خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم
رفتند **منقولست** که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمیدخت خواهران شیرویه
با او گفتند که حرص ملک ترا بدان داشت که پدر و برادران را کشتی لاجرم خداوند تبارک و تعالی انتقام
ایشان از تو باز خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت
و برنجهای مهلک بردی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش بعد پدر و برادران هالک گشت **ذکر سلطنت
اردشیر بن شیرویه بن خسرو پرویز** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست یکی از اکابر عجم که
باو زیاده اختصاص داشت بتنظیم امور ملک مشغول گشت در خلال این احوال شهربراز که از امرای عجم که
ضبط سرحد روم بدو مفوض بود و از اقران بمزید شوکت و حشمت امتیاز داشت این خبر شنیده
در خشم شده که بی مشورت من چرا اردشیر را پادشاه کرده اند لاجرم با لشکر گران بمدائن آمده اردشیر را
از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان مدائن را که در خلع و قتل خسرو سعی نموده بودند بپای دار آورده و چون
از نسل خسرو پسری ظاهر نبود بر تخت جهانبانی بنشست و زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج
الذهب یکسال و نیم گفته است و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که او ملک سنه و ستة اشهر والعلم عند الله **ذکر
سلطنت شهربراز** او را فرخان شهربراز نیز گویند و در شاهنامه بگذار تعبیر کرده است بالجمله چون شهربراز
مستقل گشت سپاه ایران از این صورت که پیش دیگر خدمت بسته روی بر تافتند عار و ننگ داشتند
و برادران لشکرها با یکدیگر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری او را به نیزه از پشت زین بر زمین انداختند
مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز بود ابوحنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت
شهربراز بگذشت اکابر عجم را پسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند
لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش رسانیدند و جوانشیر بن کسری پرویز را که از کردیه خواهر بهرام چوبین
متولد شده بود بر تخت نشاندند و چون یکسال از سلطنت جوانشیر بگذشت بمرگ خود فوت شده
امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقله بود
تمهید مبانی معدلت و نصفت گسترده جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهربراز را وزارت
داد و چوب الصلیب را که در زمان خسرو پرویز از روم آورده بودند بر قیصر روم منت نهاده بدان مرز و
بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهربراز که در آنجا میباشند بقتل آورند و قیصر از ارسال چوب الصلیب
شاکر و ممنون گشته در مقام محبت آمده و پوران دخت جمعی را که بر خون برادرش سعی نموده بودند بتیغ
انتقام از هم گذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت خرامید در تاریخ گزیده مسطور است

کرپورانی منسوب بدوست **ذکر سلطنت جمشید که او را فیروز نیز گویند** بعضی گفته اند که از بنی
اعمام عبیده پرویز است و امارت پوران دخت مینمود و فیروز نام داشت از پیش نجابت بزرگ بود
چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بسیار تنگ است عقلا و اشراف این سخن را بفال بد گرفته گفتند مدت
سلطنت او اندک خواهد بود و این شیر گوید و کان ذکر اقل من شهر و قتلوا لخبه لانهم انکروه و در بعضی از تواریخ بنظر
رسیده که چون آن لفظ بزبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ
تنگ در وی بدست حال از وصادر شد همهم تاج شاهی را از فرق او برداشته بر سر دیگری نهادند و در
تاریخ حافظ ابرو مسطور است که فیروز بعد از خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف
روایت جمهور مورخین است چه در اکثر کتب تواریخ بعد از ذکر سلطنت خسرو بن قباد آذرمی دخت مذکور است
ذکر سلطنت آذرمی دخت بن خسرو پرویز از عقلای زمان و جمیل ترین نسوان بود و وزارت خود بهیچ
کس نداد و در ایام دولت او فرخ هرمز سپهبد ... که امارت خراسان از زمان خسرو پرویز تا آن عهد بدو
مفوض بود و پسر خود رستم را بنیابت نصب کرده بمداین رفت و در چهره ملکه شیفته گشته متوسلی ... استدعای
نزد وی فرستاد آذرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را عیب باشد که شوهر کنند اگر خواهش در دعوی محبت
صادقی باید که در فلان شب بعشرتگاه آیی تا بکام دل رسانیم که همیشه طالب تو ایم و امیر حرس را طلبیده گفت
هرگاه که فرخ هرمز ... آید سرش از تن جدا کن ... فرخ هرمز بکام رفته نوره بکار برده و
مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه با قیمه ... بود تناول کرده با فوج و سردار در شب مقرر بود
شتافت و امیر حرس از آمدن آن خون گرفته را آگاه ... آذرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را گرفته
تنش بر قصر انداختند صباح چون امرا و اعیان سپاه جمع آمده این صورت مشاهده کردند در حیرت
افتادند از امیر حرس پرسیدند که موجب این جسارت چه بود جواب داد که ما سزاوار کشتن گشته حکم قتل او
فرمان داد آنگاه مجموع را معلوم شد که حسب ... هرمز خراسان چه بوده و رستم که از قبل پدر حکومت خراسان
داشت از استماع این خبر آشفته گشته با لشکر بمداین کشید و بر آذرمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار
او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری بن اخیس** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه آذرمی
دخت اشراف عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد شنیدند که در اهواز شخصی هست کسری نام از نژاد
اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک بیخبر بود سپاه از وی ناامید
گشته او را بکشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو پرویز** بعد از قتل کسری عجم بتفتیش احوال
شاهزادگان پرداختند معلوم کردند که از اولاد پرویز که در حین سلطنت خسرو از بیم پسر پدر گوشه گزیده ...

اختیار کرده اکنون در نصیبین است او را برشته بمداین آوردند و تاج شاهی بسر وی نهادند و چون فرخ زاد
بر تخت نشست خلایق را بعدل و داد نوید داده مردم بنوا امیدوار گشته سلطنت فاخر شد بعد از یکماه که از
حکومتش منقضی گشت یکی از غلامان زهر ... در شراب تعبیه کرده بدو داد و بدان در گذشت **ذکر
سلطنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز** در آن اوان که خسرو پرویز پسران خود را حبس
کرده بنا بر احکام اصحاب نجوم ایشان را از اختلاط زنان منع میفرمود چنانچه شمه از آن سابقا ذکر شده شهریار
بن خسرو شخصی نزد شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را ...
... کردی حجامی داده در لباس ... بهانه حجامت کردن پیش شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت
کرده آن عورت حامله گشت و بعد از حمل آن کودک در حرم شاه نشو و نما یافت پنج ساله شد و شیرین او را شفقت
... روزی با چشم پرویز بر وی افتاده پرسید که این پسر کیست گفتند پسر شهریار است و چون منجمان گفته
بودند که ... پادشاهی از بنی ساسان ... شود ... شیرین ... خسرو فرمود
تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب بزانوی وی دیدند پرویز ... که او را سیاست فرماید شیرین گفت
پس خسرو فرمود که این مشوم را ... شیرین او را در طرفی از اطراف و ولایت
کسیل کرد تا از ... غضب خسرو ایمن باشد و چون اهل اسلام ... مملکت عجم استیلا یافتند و فرخ زاد بن
خسرو پرویز در شهرستان ... رفت اعیان مملکت یزدجرد بن شهریار را از اصطخر فارس بمداین آوردند و
تاج شاهی بر سرش نهادند و در زمان سلطنت یزدجرد میان عرب و عجم محاربات واقع شد آخر الامر مسلمانان
روی توجه بمداین کرده یزدجرد از نهیب تیر و تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان
رفته در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حالات یزدجرد در
اثنای احوال خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین سمت گذارش خواهد پذیرفت **ان شاء الله تعالی** بر ضمائر
ارباب بصیرت مستتر و مخفی نماند که سبب ترتیب این اوراق و تدوین این کلمات و موجب تمام این فقر و ختم
این مجلد که مشتمل است بر قضایای تواریخ پیغمبران علیهم السلام و تواریخ سلاطین و حکما بعد از ارادت الهی و
عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر خاطر آفتاب تاثیر ... که در ستر و خفا سلوک منهج حق را التزام
نموده در رشد و رفاه ... سلوک ... فرموده در اعلای معالم دین و ترویج شرع مبین
غایت سعی و اهتمام مسلوک داشته در قلع و قمع اشرار و فجار دقیقه از دقایق جد و اهتمام نامرعی نگذاشته
و ابواب شفقت و مرحمت بر ترک و تاجیک مفتوح گردانیده و از سرچشمه احسان و افضال
شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش را ب

مفارق عالمیان از ذاته و صفات هر یک را از جائزه حسب النفوذ المراد بهرهٔ ... ساخته و پرداخته
از پرتو خورشید جهانتابش شب تیره آره وی از ظلام برکشیده و فیض سحاب کرم گسترش کشت خشک سال حرمان
دنیا از نسیم بهجت داده الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بار دیگر غنیمت [illegible]
او دیار خراسان عموما و دار السلطنه هرات خصوصا بوجود علمای علام و فضلای نام فرزانه [illegible]
عدیم المثال از جمیع فنون و صنوف علوم نصیب اکمل و قسط اوفر و بهره ور آمده و در [illegible]
[illegible] ... روزگار [illegible] ... استطاعت [illegible] ... نمایند و در [illegible]
حکمی از مباحث حکمت [illegible] ... استفاده و معارف [illegible] ... فرمایند
[illegible] ... کنوز حقایق [illegible] ... و نوادر [illegible] ... صلاحیت [illegible]
در [illegible] آلهی ... بحث شافی او مورد [illegible] ... و ما سوال الاعظم حاوی معالی
الامور ... قوانین الاماره والسیاسه [illegible] ... والرایه [illegible]
قوانین السلطنه والاقتدار [illegible] ... مقرب حضرت سلطانیه [illegible] ... الذی [illegible]
الصغیر والکبیر نظام الدوله والشریعه والدنیا والدین امیر علی شیر [illegible] ... الدین والملک
باعلای مکانه [illegible] ... المجد والعلی [illegible] ... قال [illegible] مصرع [illegible]
خلق جهان [illegible] ... رجا واثق و وثوق صادق [illegible] ... تعالی عفوا [illegible]
[illegible] ... منظور [illegible] ... اگر درین اوراق سهو و خطائی بینند [illegible]
[illegible] ... اصلاح [illegible] ... ذیل عفو و [illegible]
[illegible] ... بعد از این شروع در قسم دوم کتاب [illegible] ... رسول و آل و اصحاب او
صلی الله علیه و علیهم اجمعین خواهد نمود تا [illegible] قبول [illegible]
[illegible] مقرب سلطانی [illegible]
[illegible] قدیر [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible]